

P. Cal 5.3.

I

Cal. Coll. 53
Vol. I (P)



Cal.
 Coll. 5
 Vol. I
 (17)



در ایف کتب کلامیه کلمات اعنی مناقبه حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث مولانی سید سلطان ابو محمد محی الدین عبدالقادر جیلانی الحسینی الحسینی الحنبلی قدس سره العزیز زانفت یافت بعضی دوستان صداقت آمین و حجاب محبت گرین مکلف حال نیاز مال شنند که مجید و بگرد احوال شایخ دین اولیای اهل یقین جمع آورده بشودید حالات و تزییم خوارق کلمات آنحضرات جدا جدا سلسله وار پروردار تا سالکان طریقت و طالبان هدایت را بوقوف حالات مشایخ عظام فیض عام و فائده تام حاصل گردد و شوق بر شوق و ذوق بر ذوق بیفزاید و محبت بر محبت ترقی پذیرد و برای مولف یا دکاری بر صغیر در کار سهیمانند چون رخت زندگانی ازین سرای فانی برزند و بغا کفر یا شود قبول سدی شهر ازین راه

۱	۲	۳
۴	۵	۶
۷	۸	۹
۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱
۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷
۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳
۳۴	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۹
۴۰	۴۱	۴۲
۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۵۱
۵۲	۵۳	۵۴
۵۵	۵۶	۵۷
۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳
۶۴	۶۵	۶۶
۶۷	۶۸	۶۹
۷۰	۷۱	۷۲
۷۳	۷۴	۷۵
۷۶	۷۷	۷۸
۷۹	۸۰	۸۱
۸۲	۸۳	۸۴
۸۵	۸۶	۸۷
۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳
۹۴	۹۵	۹۶
۹۷	۹۸	۹۹
۱۰۰		

توسل نجاشی بوسیله جمایه حضرات تصور نموده بنابر محبت و رنج با جماع این کتب مشغول شد و نفوذ احوال بر یک بزرگ از کتب و الار تب تقدیرین متاخرین جمع آورده بنیاد این کتب کور سنج نهاد و بنخسته الامتیا که نام تاریخی است موسوم ساخته به هفت مخزن تقسیم نمود مخزن اول در ذکر فاکم المسلمین شفیع الذنوبین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و طفای رشدین و آیه دین رضوان الله تعالی عنهم جمعین مخزن دوم در ذکر مشایخ خاندان تا دریده اعلییه مخزن سیم در ذکر حضرات خاندان حشمت اهل بیت مخزن چهارم در ذکر پیران سلسله عالییه قشندیه و مجددیه مخزن پنجم در ذکر بزرگان سیه و رویه عالییه مخزن ششم در ذکر حضرات خانواده های متفاوتات مخزن هفتم مشایخ چهار حصه اول در ذکر اذواج مطهرات حضرت سدر کائبات علی السلام و الصلوة حصه دوم در ذکر نبات و الادجات حضرت شایه رسالت علیه الصلوة و التحیت حصه سلیوم در ذکر موراثت صالحات و عازفات که از اهل ولایت و کرامت بوده اند حصه چهارم در ذکر مجانبین محالین

زمنه سلف حال و غایت کتاب در چون این مجیدان سرآپاسیان در فن غنیمت
 نظم یا تحریر بیشتر مارتی و لیاقتی ندارد بنا بر این از شعرای نابدار و نشتیان ابقا
 یا امیدوار است که در عبارت بشری با قطعات منظومه مندرج این کتاب
 که در غایت احوال هر یک بزرگ در ماده و لادث یا وفات ایشان نوشته
 شده است بر سنوی یا خطای دست یا بنده بست عطا پوشیده دست
 از انگشت نمائی باز دارند بلکه اگر توانست اصلاح فرمایند از مولف

من درین دنیا خطا دارم	بند به خالی گنبد مکار آدم	چون سرآپاسیان در فن غنیمت
در جنابت دارم این محزون	اگر خطای رفته باشد در کتاب	بند به خالی گنبد مکار آدم
مگر نوی بی میب از راه کرم	از سر اصلاح بان برین علم	لطفت احسان کن که العالی

مضایق کند اجر پاک محنین	الضیا از مولف	جلوه گر شد چون خزان غیر
در جهان مثل ماه پر انوار	در نظر با محی خلق شد منظور	گشت مقبول بر مغار و کبار
معدن فیض و منبع فضل است	کان معنی است مخزن اشراق	و امن طالبان حق زو شد
بر که مثل ابر گوهر بار	سال او خازن خرد فرمود	گو قدس خزینة ابرار

الضیا از مولف	گشت چون آغا از فضل اله	مخزن عالی بذکر اصفیا
هر که در پیش مجوز شد سرخورد	هر که خواندش گشت خندان و پلا	چشمه و منبعی است باهر عالم
سر سبز گنجی است گنج بی بها	معدن نویست از انوار حق	مخزن نویست از سر ارضدا
در زبر رود و صد و شتاد گشت	جمع این گنیز معانی با صفا	با و تابا شد زمین آسمان
جلوه گر این گنج معنی جا بجا	خازن دل گفت سر و سال	مخزن سرار گنج اولیا

مخزن اول در ذوق خاتم المسلمین شفیع المذنبین حضرت محمد مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم و خلفاء راشدین ائمه دین رضوان الله تعالی عنهم اجمعین
 و تحقیق مبارکه حضرت شاه رسالت خاتم النبوت علیه السلام و الصلوة و التحمیت
 بهترین باسواد الله اند و وجود در موجودات از نور وجودی خود است بکار اول
 با خلق الله توری و کلام حق التمام قولک لنا عطفة للعالم بر منی بر این است خود بودیست در

و در کسب هیچ خانه نماند که از آن نور بر روی بان رسید باز آن نور یک روزه بجای من در کوه چون
 صبح شد حال این دو نفر یکی از اخبار بود گفتم او وقت که این خواب از اضمات اعلام است
 و هیچ اعتباری ندارد بعد از چند سال بسفر تجارت دفتم چون بدر بجزوا که سکن بجزرا است
 رسیدم بوی طاقی شده تعبیر این خواب از او پرسیدم گفت تو کسی گفتم هر دو سه از قریش کدام
 گفت فدای قاعی از شما پیغمبر خواهد بر این گفتم که تو وزیر وی باشی و بعد از وفات و
 تخلیه وی چون وصل صلی الله علیه و سلم سبوت شد و مر ابا سلام خواند و لیلی خواتم فرمود
 دلیل رسالت من خوابی است که تعبیر آن بجزرا است بجزرا است بجزرا است بجزرا است بجزرا است
 فرمود که از جبرئیل گفتم لا اله الا الله انزل رسول الله و صاحب شو ابا السنه و میفرماید که
 صدیق اکبر فرمود که روزی در سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شامی از آن درخت
 میل بجانب من کرد و چنان بر سر من رسید از روی آواز می شنیدم که در فلان وقت پیغمبر
 آخر الزمان نور خواهد کرد باینکه اول تصدیق آن صدیق شوی گفتم روشتر بگو که آن پیغمبر
 و همیشه است گفت محمد بن عبد الله قریشی می باشی گفتم وی حبیب رئیس من است پس
 از آن وقت محمد گفتم که نگاه کردی سبوت شود و مر ایشارت بودی چون محمد صلی الله علیه و سلم
 سبوت شد با زانان درخت آواز آمد که پیشیا را بش ای سپهر ابو قحافه که وحی بر محمد نازل شد
 پس برفت کن که از سابقان مصلیق کن از مصلیقان باشی فی الحال بجزرت آن حضرت
 مانند شوم و وی همان وقت مرا با سلام خواند گفتم اشهدان لا اله الا الله و مرشد انکه رسول الله
 و فعل است که شیبی چند همان در خانه صدیق اکبر رسیدند و وی بخدمت حضرت شام
 رسالت حاضر بود چون بعد از نماز عشا بماند رسید پس سید که همان مان شام خورد و اند
 یاز امی مان گفتم طعام ما هر که دریم خوردند و استند که بتو با هم خورد صدیق در غضب شد
 از سگند خند که وی از آن طعام که تا حال سمانش خورد بودند نخواهد خورد و از فرمود که این
 سگندان شیطان بود و طعام خوردن آنرا نماند چون طعام اندک بود راوی گوید که هر نغمه که
 می برداشتم از زیر پرده گفتم طعام بیشتر از آنکه می برداشتم پدید آمد تا همه حاضرین بر خوردند
 و بجز باقی مانده که با بر اول بود بعد از آن هم روزی بعد از آن طعام بخوردند و نقل است

سال نیردیم از جرت بر سینه خلافت شاه و سالت شست مدت خلافت وی و سال
 و پشت ماه بود و صاحب شواهد النبوة میفرماید که فرمود رسول خدا علیه صلوة و سلام
 از علی که در اتم سابقه محدثین بودند و خدای تعالی با ایشان سخن میگفت درین است عمر بن
 خطاب است که حق بر زبان وی سخن میفرماید و مؤید این سخن است که در هر امری که اصحاب سخن
 میگفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شدی ابو هریره رضی الله عنه میفرماید که فرمود
 رسول الله علیه و سلم که در خواب دیدم که دومی در جاه انداختم بدان آب کشیدیم چندانکه
 خدا خسته بود بعد از آن ابو بکر گرفت و دیگر دو کوفتید و در کشیدن وی ضعف بود خدا ایتنا
 بروی رحمت کند و بعد از آن عمر گرفت و دو کوفتید و من هرگز چون وی در کشیدن آب
 سردی توی تر ندیدم که همه عرضهای را بر آب ساخت و خلق را سیراب کرد و این اشارت
 بعد خلافت عمر بود که خلافت وی نیز در شهر از اقلیم فارس دروم و غیره مفتوح شده
 خلقی بسیار شرف با سلام شدند و نقل است که روزی بروز حضرت عمر بر منبر بر آمده خطبه
 میخواند درین اثنا ترک خطبه کرد و سه بار گفت ای ساریه بجبل باز بجمله مشغول گشت
 و تمام ساخت حاضرین با نگین از ظهور این سخن متعجب بودند تا آنکه عبدالرحمان بن عوف
 رضی الله عنه بخیرت حاضر شد و سب ظهور این کلمات از زبان حق ترجمان وی پرسید گفت
 در آن حال دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کفار محاربه میکنند و قریب است که منقلب
 شوند چون چنین دیدم بقرارتدم و با ایشان آواز دادم که تا بفت کوه واده از سکنا فرما
 یا بنده یقین است که حق سبحانه تعالی همه سخن گوش ایشان رسانیده باشد چون کینه
 بر آمد ساریه بعد فتح از سفر بزمینه مراجعت کرد گفت که سوز مجده با کفار محاربه میکردیم و اوقات
 صبح تا وقت نماز محاربه در پیش بود و کفار از پیش و پس کبر را در گرفتند تا گاه شنیدیم که
 شنای می نداشتند که با ساریه بجبل پس پشت کوه نهاد و چندان محاربه کردیم که فخر باقیم
 کردند که از زمین تا آسمان ساریه یک ماه راه بود و نقل است که در آن وقتیکه سفر فرست
 شد و همو بنی حاصس حکم خلیفه ثانی جاگم هر گردید در آن سال اهل مصر خودت فرخنده آمد
 عرض پرواز شدند که رو بجبل را عادتی است که هر سال درین ماه دوشتری ماه میگردند

با کرم پیدا کنیم و ما دو پسر دختر را میدادیم مال و زر بر مییم که راضی شوند و باز دختر را بخوبی
 جاسه و زور آرد آهسته بدو دیا نمازیم بدین عمل آید و و نیل تا یک سال بخوبی جاری میماند
 و نه خشک میگردد و نقصان عظیم خلق مانند میشود درین سال هم اگر این امر انعام نمود آید
 دریا بی آب و رعایا خراب خواهد گشت عمر و بن عاص را اطلاع این حال بحضور خلیفه بر حق نوشت
 بچواب آن فرمان خلافت نافذ شد که اسلام قاطع این چنین قاعده های بدست و این
 امر است که بگزینش آن در اسلام نیست و نخواهد بود و زنها را باز کتاب این امر شنیدند و از
 پس عمر و بن عاص صریان را از فرمان خلیفه بر حق مطلع فرمود و آنها را در از کتاب این
 حرکت باز داشت چون ازان روز سه ماه منقض شدند آب نیل تمام خشک شد و از نیل آبی دریا
 همه رعایا بیابان شدند و مملکت آمدن شدند آخر عمر و بن عاص با دیگر عمر و بن عاصی بحضور حضرت خلیفه
 ثانی با اطلاع این حال تحریر کرد و نوشت که از بی آبی دریا اهل مصر غرق در بیابان گشته اند
 اگر درین باب امداد شود رعایا آباد شوند و نه تا وقتیکه دریا بی آبست رعایا ابر و خرابست
 با ستاع این خبر حضرت عمر کتب توبه از طرف خود بنام دریا نیل نوشت که من عبد الله و انما
 عمر ای نیل مصر را بعد از آنکه کننت تجوی من قبلک فلا تجردان کان امد الواد القهار ان
 بجز یک نقطه و نیز حکم مصر تحریر فرمود که این رقیبه را در دریا بنید از فضل اسماء تعالی آب
 دریا جاری خواهد شد پس عمر و بن عاص رقیبه حضرت خلیفه را در دریا انداخت روز دیگر با باد
 شبانه در سه بالا از سابق آب دریا روان و رعایا آبادان شد و ازان روز باز آن حادثه
 از دریا بر خاست و در رحمت القلوب حضرت سلطان المشایخ نظام الدین طبری
 تحریر میفرماید که در بی حضرت خلیفه ثانی در خطبه خویش نوشت بسایه نقاب داد و نوشت بود
 و خرفه خود بخوبی میگردد چون ساعتی برین حال بگذشت از گرمی آفتاب پشت مبارک گرم شد
 و بنظر گرم بجان آب نماند نظر کردنی انور آفتاب سایه شد و تمام عالم تاریک گشت بوقوع این حال
 بر ملا حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم از بس شکر بودند که روح الامین نازل گشت
 و پیام رسانید که امروز آفتاب بر پشت مبارک عمر رضی الله عنه چندان تابفت گرفتند حضرت
 گرم شد و بنفصی آن تابعت گرفت ازین سبب نور از آفتاب گرفته شد و حال از عمر گناه

حضور فرمایید نور که گفته وی باز آمد و در نه تا قیام قیمت همین بلاستلا خواهد ماند پس حضرت
 شاه رسالت نظر بر منی آمد و عذر را نزد خود طلب نمود و شفاعت آفتاب کرد چون امیرالمؤمنین
 بمشکوگستانی آفتاب پر روخت فی الحال باز از سلو نور آفتاب علالت برگردید و نینست
 در رحمت القلوب مذکور است که چون خلیفه ثانی از قیصر روم خراج طلبید قیصر در ارسال آن
 مامل کرد و غصه چند با سوس در بدین فرستاد که قیصر را از اجاره و چشم و غیره احوال عمر خبر دهند
 چون با سوسان در رسید رسید حضرت خلیفه را در نظیره آس یافتند و حالیکه نوشته سهاک را
 پیوند میکرد و چون دیدند در دل خود با کار آوردند و با خود گفتند که چنین کسی بی عیب که خود را
 خود میدوزد چه طور از قیصر روم طلب سراج میکند امیرالمؤمنین بنور باطن ایشان را باشت
 و فرمود که مال از قیصر آوردید از ظهور این حال کز به براند ام ایشان افتاد و کل حال رست بی
 کم و کاست عرض کردند امیرالمؤمنین دره برداشت و بجانب روم بر آورد و گفت بنیدانتم
 سر قیصر روم را با سوسان چون چنین دیدند راه خود پیش گرفته سنوز در راه بودند که خبر رسید
 که قیصر روم روزی بر تخت نشسته بود و از کعبین در بار حاضر بودند که یکایک نیز از پشت تخت
 در شکافت و دست با دره از دیوار بر آمد و دره بر سر قیصر زد که بخشش از تن جدا کردید
 و نقل است که پیش از اسلام امیرالمؤمنین عمر اهل اسلام بانگ نواز اندرون غار میگفتند
 چون عمر مشرف باسلام شد همان روز تیغ برهنه کرد و بدست گرفته بایستاد و بلال رضی الله
 فرمود که بالای کوه بر آید و بانگ با و از بلند بگوید بلال بالای کوه بر آید و اذان گفت
 لرزه در کفار افتاد که هر روز چه آفت است که محمد یان بانگ نواز آشکارا گفتند و درین میان
 خبر رسید که عمر این الخطاب اسلام آورد چون این شنیدند پشت ایشان بشکست گفتند
 که هر روز دین همنام همواره و اسلام آشکارا شد **نقل است** که وقتی امیرالمؤمنین عمر رضی
 در راه میرفت و دره مبارک در دست داشت جغزات فروئی در راه میگفت سبب بیداری
 پرسید عرض کرد که جغزات من بر زمین بر تخت و زمین جغزات مرا فرود برد امیرالمؤمنین
 بهمانجا بایستاد و دره بر کشته بانگ بر زمین زد و فرمود که ای زمین اگر جغزات این عیب
 جدی بترورند باین دره خنجر محمدی ترا عدل کنم فوراً زمین بنگاشته و تمام جغزات تو

که در یک فرودفته بود بروی زمین آمد بغزوات فروش سیوط خود بگرد و گرفت شهادت
آن حضرت شاه خلافت بسال بیت و سوم از هجرت آن حضرت نبوی است
 که روز یکشنبه و نهم ماه محرم و پیردستی روز چهارشنبه بیت و هفتم ذی الحجه سنه بیت است
 نهم رسیده و روز پنجشنبه بیت و هشتم ماه مذکور قضیه وفات وی بر نمود این روایت
 اصح ترین روایات است و آنکه غره محرم سیگور نید سال بیت و چهار از هجرت شاه میگنند
 که آغاز سال از ماه محرم است و مدت عمر شریف وی نزد جمهو شصت و سه سال قبولی چاه است
 سال و نزار بر انواروی نزدیک بزار حضرت صدیق اکبر است و گویند که فرزند عیسی علیه السلام
 متصل قبر حضرت فاروق اعظم خواهد بود این دو یار بزرگوار در میان دو خمیر ناهار معوض
 خوانندند **قطعه تاریخ وفات از مؤلف** چون عمر چون گنج نریز
 رفت و روح پاکش بر سر افلاک رفت و پاک شد سال وصال او عیان و یعنی پاک شد
 بدینا پاک رفت و **ایضا از مؤلف** با نشین مسند از حضرت عمر بود در فرزند زمین
 عرش آسمان و حاکم عادل خبر گیری خلق و بنده پرور سایه گداز نهران و آنر شش
 چون زمین جهان بر ملال و کرد جلالت رفت در بلع جنان و سال تاریخ وصال آن جناب
 گویند که رفت محبوب جهان و باز سال رخا لشش بزرگتر و گفت بافت رفت سید از زبان
ایضا از مؤلف عمر آن سعد بن ابی بکر که آه در دو عالم است اطلاق و در
 مانده عالم خالص از زمین و در گرفته است حق زرافاق امیر المومنین عثمان
 این **عفان رضی الله تعالی عنه** کینست وی ابو عمر است و ابو ایوب ابو طلحه
 و لقب وی ذی النورین بجهت آنکه دو دفتر حضرت پیغمبر علیه صلوة الملک لاکبر در کجاک و
 در آمدند و گفته اند که چکچکی از او میان این دولت دست داده است که دو دفتر پیغمبری
 در کجاک وی در آمده یا بخند مگر وی که با بن دولت مشرف است و حضرت شاه رسالت با
 فرودست لاکر چهل دفتر سید شمر کی را بعد از کس کجاک عثمان میداد و امیر المومنین عثمان
 بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف زمانها و روی بنی
 حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم است که با بعد از مادره آتخفت توانا بوده و نسبت
 همزه در اول بیانی

تاریخ
 حضرت
 در
 این
 روایت
 صحیح
 است
 و
 آنکه
 غره
 محرم
 سیگور
 نید
 سال
 بیت
 و
 چهار
 از
 هجرت
 شاه
 میگنند
 که
 آغاز
 سال
 از
 ماه
 محرم
 است
 و
 مدت
 عمر
 شریف
 وی
 نزد
 جمهو
 شصت
 و
 سه
 سال
 قبولی
 چاه
 است
 سال
 و
 نزار
 بر
 انواروی
 نزدیک
 بزار
 حضرت
 صدیق
 اکبر
 است
 و
 گویند
 که
 فرزند
 عیسی
 علیه
 السلام
 متصل
 قبر
 حضرت
 فاروق
 اعظم
 خواهد
 بود
 این
 دو
 یار
 بزرگوار
 در
 میان
 دو
 خمیر
 ناهار
 معوض
 خوانندند
قطعه تاریخ وفات از مؤلف
 چون عمر چون گنج نریز
 رفت و روح پاکش بر سر افلاک رفت و پاک شد سال وصال او عیان و یعنی پاک شد
 بدینا پاک رفت و **ایضا از مؤلف** با نشین مسند از حضرت عمر بود در فرزند زمین
 عرش آسمان و حاکم عادل خبر گیری خلق و بنده پرور سایه گداز نهران و آنر شش
 چون زمین جهان بر ملال و کرد جلالت رفت در بلع جنان و سال تاریخ وصال آن جناب
 گویند که رفت محبوب جهان و باز سال رخا لشش بزرگتر و گفت بافت رفت سید از زبان
ایضا از مؤلف عمر آن سعد بن ابی بکر که آه در دو عالم است اطلاق و در
 مانده عالم خالص از زمین و در گرفته است حق زرافاق امیر المومنین عثمان
 این **عفان رضی الله تعالی عنه** کینست وی ابو عمر است و ابو ایوب ابو طلحه
 و لقب وی ذی النورین بجهت آنکه دو دفتر حضرت پیغمبر علیه صلوة الملک لاکبر در کجاک و
 در آمدند و گفته اند که چکچکی از او میان این دولت دست داده است که دو دفتر پیغمبری
 در کجاک وی در آمده یا بخند مگر وی که با بن دولت مشرف است و حضرت شاه رسالت با
 فرودست لاکر چهل دفتر سید شمر کی را بعد از کس کجاک عثمان میداد و امیر المومنین عثمان
 بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف زمانها و روی بنی
 حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم است که با بعد از مادره آتخفت توانا بوده و نسبت
 همزه در اول بیانی

از جانب پدر و مادر بر آنست حضرت پیغمبر در عبدالملک که بعد چهارم آن حضرت و بعد چهارم عثمان است
 نیرسد ملاوت وی بعد از گذشتن هشتاد سال جزو قومه نبیل براتق شد در سال اول از نبشت
 نبوت نبوی بدلات حضرت صدیق اکبر ایان آهده و غیره محمد سال میت و چهارم از هجرت
 بر حسن خلافت نبشت و حدیث خلافت وی دوازده سال و دوازده روز است نقل است
 که مدتی یکی از اصحاب بخانه آن حضرت میرفت و در راهی نرفتی ناگه گاه کرد چون بخانه رسید
 آمد فرمود که چه بوده است شمارا که یکی از شما بخانه من در آمده است در چشم وی از زنا اثری
 می یابم آن شخص ششپس آمد و گفت یا خلیفه برحق بعد از من سول الله بستم می نازل میشود
 این در حق نیست بلکه نیرفد است که حق تعالی این بندگان خود عطا می فرماید نقل است
 که بعد از آنکه کسی که با او آن شهادت یافت حضرت شاه رسالت را بخوابید که سیر یافتند
 عثمان با مرد پیش با از خطا و خواهی کرد و لاجرم روز دیگر آن خود را نگذاشت که با مخالفان
 متعانه گفتند و سعادت شهادت یافت و صاحب شهادت نبوت سیر یافت که یکی از اوقات
 گفته است که در طواف کعبه بودم ناگه بنیای را دیدم که طواف کعبه میکرد و میگفت خداوند ما را
 بیامرزد گمان ندارم که ما را بیامرزیم گفتی سبحان الله و چنین جایی چنین سخن نمائید اند
 سیکوئی گفت از من گناهی عظیم صادر شده است که امیدم بخیران ندارم گفتی آن که امست گفت
 آن روزیکه ایام الفیضین عثمان را حاضر کردند من با یکی از مخالفان وی سوگند خوردم که اگر
 عثمان گفته شود بر روی برهنه وی طبایخ زخم چون وی شهادت یافت بخانه وی در آمدیم
 دیدیم که سر وی در کنار خاتون وی است بخاتون وی گفتم که روی عثمان را برهنه کن گفت متعصب
 تو هستی گفت من سوگند خوردم که طبایخ بر روی برهنه وی زخم خاتون بگریست و گفت هیچ گاه
 نسیباری حق صحبت وی با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حق اینکه دو دختر حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم را زکاح وی در آمدند و چند فضائل دیگر هم بیان کرد از استماع این سخن مردمانی
 بانس بودند شرم خورده از آنجا برگشتند و من بقی اتفاقات نگردیدم و روی خلیفه بر حق برهنه
 نموده طبایخ بر روی وی زدم خاتون وی آبی بر کشید و گفت ای خالم بی رحم خدا بر تو رحم کند
 و گناگان ترا شمارد و دست ترا خشک کند و چشم ترا گمراه و ادا داد و اندک شوز از آنجا که

پای بیرون نتهاده بودم که دست من خشک شد و چشم من گورگشت و گمان نمی برم که در شبها
 نماز خوانم چرا بیام زود نقل است که چهاه بن مسیه بخار که در وقت شهادت حضرت
 عثمان نحصای وی از خانه وی غارت کرد که بوی از جناب سلطت تاب عطاشده بود و بزبان
 سخاو تا بکنند مردم بنگ بر وی زدند که این عصارا نگاهار که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 است وی نشیند و بنگست همان وقت علی در آن نومی وی پدید آمد و جان علت بر دست
 که چون خلیفه ثالث را شید ساخته تا سه روز در میان بیام مسجد نبوی نود سیکر زدند و در شریک
 و سه ایسات میخوانند و نقل است که بعد شهادت تا سه روز حضرت عثمان را دفن نکردند
 تا گاه با کف آواز داد که او خسته و لا تصدقوا فان الله عزوجل قد صلی علیه شهادت
 امیر المؤمنین عثمان در سال سی و پنجم بقول بعضی بسال سی و ششم از هجرت حضرت شاور
 رسالت است و این واقعه بر روز جمعه سی و سوم یا سی و چهارم ذی حج در مدینه منوره پورع آ
 و عمر آن حضرت هشتاد و هشت سال بروایت صحیح است و بعضی نود و دو سال بصفاد
 و پنج سال و هشتاد و دو و هشتاد و شش نیز گفته اند و مزرا پر انوار وی در مدینه در کورستان
 جنت البقیع است تاریخ وفات از مؤلف نور پور شاه ذی النورین
 بود بر حق خلیفه احمد به تاریخ رحلت آن شاه پاک بود آمد و حسیب آخر هم نکر کن
 ز بحر تاریخش چه زاهد زبده و وحید آید ایضا از مؤلف اسیر حق عثمان بن عفان
 که عیشش محمد بوستان و خرد از بهر سال انتقالش بگفتا شد امام دین زافان
 ایضا از مؤلف شاه عثمان خلیفه بر حق چه از جهان شد بخت اعظم و سال تاریخ آن
 سر ابا عدل و ای گویند مادل از عالم علی المر قضا شیر خدا کرم الله وجهه
 کینت وی با ابو الحسن ابی تراب است و لقبی مترقی و اسد اسد و خند و صفدر و کرار و زنگ
 نامی وی علی ابن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمطلب و نام مادر و کافه است
 اسد بن هاشم بن عبدالمطلب است و ولادت وی در کربلا بختانده وی بولقبول بعضی پدافان گفته
 بر روز جمعه نهم ربیع بعد از واقعه فیل پس سال و در سال بیست و هفت حضرت شاه نبوت میانه
 بود و اول کسی که از طالع بلخ نبویه حضرت شاه رسالت ایمان آورد و سه بود و در سال

حضرت عثمان بن عفان
 در روز جمعه نهم ربیع
 بعد از واقعه فیل
 در کربلا بختانده
 و اول کسی که از طالع
 بلخ نبویه حضرت شاه
 رسالت ایمان آورد
 و سه بود و در سال
 حضرت شاور
 رسالت است و این
 واقعه بر روز جمعه
 سی و سوم یا سی و
 چهارم ذی حج در
 مدینه منوره پورع
 آمد و عمر آن
 حضرت هشتاد و
 هشت سال بروایت
 صحیح است و بعضی
 نود و دو سال
 بصفاد و پنج
 سال و هشتاد و
 دو و هشتاد و
 شش نیز گفته
 اند و مزرا پر
 انوار وی در
 مدینه در کورستان
 جنت البقیع
 است تاریخ
 وفات از مؤلف
 نور پور شاه
 ذی النورین
 بود بر حق
 خلیفه احمد
 به تاریخ
 رحلت آن
 شاه پاک
 بود آمد و
 حسیب آخر
 هم نکر کن
 ز بحر تاریخش
 چه زاهد
 زبده و
 وحید آید
 ایضا از
 مؤلف اسیر
 حق عثمان
 بن عفان
 که عیشش
 محمد بوستان
 و خرد از
 بهر سال
 انتقالش
 بگفتا شد
 امام دین
 زافان
 ایضا از
 مؤلف شاه
 عثمان
 خلیفه بر
 حق چه از
 جهان شد
 بخت اعظم
 و سال
 تاریخ آن
 سر ابا عدل
 و ای گویند
 مادل از
 عالم علی
 المر قضا
 شیر خدا
 کرم الله
 وجهه
 کینت وی
 با ابو حسن
 ابی تراب
 است و لقبی
 مترقی و
 اسد اسد
 و خند و
 صفدر و
 کرار و
 زنگ
 نامی وی
 علی ابن
 ابی طالب
 بن عبدالمطلب
 بن هاشم
 بن عبدالمطلب
 و نام مادر
 و کافه
 است
 اسد بن
 هاشم بن
 عبدالمطلب
 است و
 ولادت
 وی در
 کربلا
 بختانده
 وی بولقبول
 بعضی
 پدافان
 گفته
 بر روز
 جمعه
 نهم
 ربیع
 بعد از
 واقعه
 فیل
 پس سال
 و در سال
 بیست و
 هفت
 حضرت
 شاه
 نبوت
 میانه
 بود و
 اول
 کسی
 که
 از
 طالع
 بلخ
 نبویه
 حضرت
 شاه
 رسالت
 ایمان
 آورد
 و سه
 بود
 و در
 سال

بسی و پنج پایی و ششم از هجرت بر سینه غلظت اجلاس کرد و نیت غلظت و بی پنج سال سینه با جلود
 بقول دیگر چند سال و نه ماه دو سه انام اول است از آنکه اشاعره و امام احمد بن حنبل
 رضی الله تعالی عنه میفرمود که در هیچ یکی از اصحاب کرام نبوی صلی الله علیه و سلم آنقدر فضائل
 بس نرسیده اند که از سیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسیده اند و صاحب سیر الاقطاب
 تحریر میفرماید که در سه هر چهار اصحاب کبار معجزه حضرت حضرت شاه رسالت بودند که اول
 حضرت خنجره متوجه بعد از آن که بر شده فرمود که در شب عراج از جناب بانی خرقه فقر نما عطا شده
 حال اگر با شما عطا کنیم حق آن چه ادا خواهند کرد عرض کرد که صدق و رزم و صداقت کمتر من بعد
 بنار و حق عظم نما شده همان تقریر از زبان گوهر نشان فرمود زنی عرض کرد که عدل گوئیم
 رد او مظلوم از ظلم استقامت پس ازان بختان بن عثمان مخاطب شده فرمود که اگر خرقه
 فقر تو عطا کرد و شکریه آن چیست او بعضی پرداخت که حیا و رزم و تحمل پیش گیرم عرض چون
 نوبت جواب با صواب حضرت ابو تراب رسید گفت که اگر خرقه عا لایه فقر باین فقیر عطا فرمائید
 در شکریه آن پرده پوشی کنم و حق الامکان در ستر عیوب بندگان حق سعی مؤنوره جاریم
 و عقوبت عاصیر خلق همیشه خود سازم حضرت شاه رسالت ازان تقریر پذیرد بنیابت خورشید شده
 فرمود که این جواب حسب در عای صمیمه محمد و رضای الهی گفتی بگیر این خرقه فقر آبی را که حق
 در پیش که نشانه شاه و ولایت و پیشوای اولیای ائمت شدی و بر و ارات میخیزد نیت
 که چون آن حضرت پای مبارک بر رکابی نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر
 بر رکاب دیگر بر خیزد قرآن می نمود نقل است که روزی جناب ابو جرب بعد ادا ای نماز
 با داد در مسجد کوفه نشسته بود شخصی را فرمود که بفلان محل برو و در اینجا مسجدی است متصل مسجد
 خانه است و در آن خانه زن و مرد با هم جنگ نزاع میدارند آن هر دو را پیش من حاضر کن
 آن شخص برفت و هر دو را حاضر آورد حضرت امیر با ایشان مخاطب شده فرمود که شب
 چرا با هم نزاع و فساد میدیدید که گفت که امشب کجای من باین زن بسته اند هر دو پیش و
 در آمدم نفری در طبیعت من پیدا شد خود را از نو باز و ششم و نهم کس که طلاق دوم ازین سبب
 زن با من نزاع و جنگ میکنند پس حضرت امیر زن را در کلمات برده بخانت تنهایی از او جدا کرد

بسی

کوشنی تو میکویم باید که جواب با صواب بگوئی و دروغ و کذب را در آن راه ندی و آن نیست
که تو در آن جای جوانی با پسر عمر و محبت پستی و او نیز شیعۀ حسن جمال تو بود و پدر تو نجاست
که ترا زنی بوسی دهد آخر شبی با هم جمع شده مجامعت کردند و تو آستین شدی همان را که با مادر
خود گفتی و از پدر خود پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب نورداد ترا از خانه بیرون بردند
پسر سے زانیدی و در خرقة پیچیده بیرون دیوار خانه خود میداختی سگی آمد و دی را بوی کرد
بستگه بسوی سگ نداختی آن سگ بر سر کوه ک خورد و شش شکست و خون روان گردید پس
مادر تو پاره از ازار خود برید و سر کوه ک بدان بست و همانجا پسرا گذارفته بجانه خود رفتی
بار دیگر فرستید که حال دی چه شد زن گفت که همین است یا ای المؤمنین آنچه گفتی درست گوید
سستی سستی و خواهم که حال انفرمای که آن پسر هم را که بر زنده ماند یا بر دفوسد که واسد این کس را
که شوهر خود کرده همان پسر است که سو اگر کسی که از ازانجا برداشت و با خود برد و پرورش نمود
تا بزرگ شود و در کوفه آمد و ترا نجاست حق تعالی اورا ازین گناه کفایت که با مادر خود مجامعت
زن گفت اگر چه فرموده آن حضرت شما را راست و عین صدق است لیکن مرا این معنی
برسانی و ویلی می باید تا بصدق و یقین قرین گرد و امیر المؤمنین بان مرد خطاب کرد تا من خود را
بوشه سلاز چون بر زنه کرد زن خطاب کرد که همین که نشان ضرب سنگ تا مال بر شش
باقی است زن چون نشان ضرب سنگ بر شش موجود یافت سرور با آن حضرت آورد و باز
پسر گرفته راه خود پیش گرفت نقل است که وقتی اهل کوفه بمحمد مت آن حضرت آمد استخانه
کردند که آب فزات ابقیانی است ازین سبب نزاعت های هر دو مان غرق در یاسی فزات شده
و قریب است که آب جانب شهر مرجع کند و ابقیانی آب شهر مرجع بر با گرد و از خدا خواست
که آب دریا با نماز خویش که بود و نمودند با ستاع امین التجا علی الرضی جنبه مصطفی بر دوش
و سپر این شهری در اغوش او عصا مخمیری دوست و علامه محمدی بر سر کرده هم او اهل شهر
بکناره حرقت رسید و دو کت نماز گذارد پس برخواست و لب دریا ایستاده بان عصا
خطون دریا اشارت کرد و چون اشارت یک دیدم آب کتر شد بمجموعین سبب اشارت است و بر لب
از دریا کتر شد چون نوبت اشارت چهارم رسید اهل شهر فریاد بر آوردند که یا امیر المؤمنین

همین زیاده از زمین نمی خواهم که آب کشته شود و گمان آب مولف از اندازه کامل است
از بی بی اسما بنت عمیس نقلی است که ابی طالبی آنها که فرمود حضرت خیر الانسا تا تون جنت واسط
تجلیست فاطمه از اسرا که در شبی که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه با من زفاف کرد از بی بی
نید که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت با ما امان اظهارین حقیقت بخندت حضرت شاه رستا
کردم آن حضرت چون شنید بسجده در آمد بعد از آن سر بر داشت و گفت ای فاطمه این را
ترا بیا که بزنگه نعل بدستی که خدا تعالی فضیلت نهاد و شوم تر از سایر فضائل دوزمین را فرمود
که اخبار فرود باوسه بگو میدا بخبر بروی میگردد و خواهد گذشت از مشرق تا مغرب نعل است
که حمل جن یوسف که عالم فطیم بود همه اصحاب و شیعه های حضرت شاه را شنید ساخت آخر
قبر را که فلام و فادار و خادم نهادند از حیدر کرار بود پیش خود طلب بدست و گفت که قبر تویی
گفت آری گفت مولای علی ابن ابی طالب هستی گفت مولای من حق تعالی است و علی بن ابی طالب
من است گفت از زمین او نیز ارشاد گفت دینی فاضله از زمین دی مرا ایما گفت ترا خواهم گشت
بگو که بکدام عذاب ترا بکشم گفت اختیار بدست است بهر عذاب که خواهی مرا بکش لیکن بهر عذاب
مرا خواهی گشت فرود اجماع عذاب استخوانی شد خبر کرده است مرا علی مرتضی که ترا شصت خواست
که بدترین ظالمان روی زمین باشد پس حضرت قبر از دست آن ظالم که شهادت یافت
و نعل است که در وقتی علی مرتضی در بعضی سفر با جنت کربلا رسید و بر است و چنگر گشت
و گریان گریان از آن دشت پر او بار بگذشت و گفت و اندوه من است با عا که بنیدن سلطان
ایشان و محل کشته شدن ایشان اصحاب عرض کردند که یا امیر المؤمنین این چه جای است
فرمود که دشت کربلاست و اینجا قومی کشته شوند که بی حساب در بشت رومند و قاتلان ایشان
زند و کور گدا و آهی باشند نعل است که بروقت توجه بکنگ سفین اصحاب شاه ابو تراب
محتاج آب شدند سبائی اشارت کرد که آنرا بجا و ند چون مقداری کاویدند سنگی نمودند
که سبب آلتی بران کار گری گزید فرمود که این سنگ بالای آب است جسد کینه در بر آید
که گمان هر چند نهد که دندنتوانستند بر داشت آخر الام حضرت امیر از بنده خود و کند
در استین است حق برست خود در نور دیده و انگشتان زیر سنگ در آورده بود حیدر

ک

سنگ را برداشته دورتر انداخت از زیر سنگ چشمه آب شیرین و خوشگوار ظاهر شد تا همه خود
 در برداشته چون همه اهل لشکر سیراب شدند باز آن سنگ بالای چشمه خاد و بجاگ اناشت
 و متصل آن چشمه در سبکی بود که راسی در آنجا کسوت داشت همین مال بدید خدمت حاضر شده
 پرسید که تو پیغمبر سبکی گفت که خیر گفت که تو فرشته مقرری گفت که خیر گفت پس بچشمی گفت که
 من علی امی و وصی پیغمبرم از زمان ام و دین ما اسلام است گفت دست بیا بدست من ده
 که مسلمان شوم حضرت امر دست بپا داد و راه سب مسلمان شد بر حضرت امیر از آن
 پرسید که چه چیز تیر برین آورد که نزد ما آمدی مسلمان شدی عرض کرد که بنای این دیر
 از چند سال است ما زبانی این دیر در اینجا کالی است که درین موضع چشمه است و بر بالای آن
 سنگی است که کسی آنرا نداند و بر کوه تن نتواند گذر پیغمبر یا جانشین پیغمبر پس نظر بودم
 که آن شخص کی می آید امر فرستادیم که سنگ بر کند و چشمه آب ظاهر ساختی وقت را
 فینیت کردیم و آنچه میستم یافتیم حضرت امیر چون آنرا شنید برگشت چند آنکه ماسن با کوشش
 هر چند فرمودند که صد الذی لم اکن عنده غنیا و کنت فی کتبه مسطورا پس آن باب مازم
 حضرت امیر شده پیش آن حضرت اهل شام مقاله کرده چند آنکه شهادت یافت **مقل است**
 که چون حضرت شاه رسالت از مدینه بگوشه شد بعد از آنکه آب نداشت مسلمانان
 تشنه شدند رسول صلی الله علیه و سلم از شتر فرود آمد و فرمود که درین نزدیکی چاهی است
 پس گیت از جماعت مسلمانان که بران چاه برو و دشکها پر آب کرده بیا و که رسول صلی الله
 علیه و سلم فنامن میشود او را به پشت مردی برخواست و گفت یا رسول الله من میروم
 پس حضرت رسول الله را با جمعی از سقایان روانه سوی آن چاه فرمود و سلطان ملک کوش
 سگید که من بان جماعت بودم چون نزدیک آن چاه رسیدیم آنجا چند دستان میوه در
 بودند آنجا آوردای همیشه نیدیم و حرکات بسیار دیدیم نتوانستیم که از آنجا بگذریم ناچاران
 و چند دست حضرت شاه رسالت عرض حال کردیم فرمود که آن جمله است شیاطین بود که شما را
 اگرش این فرستید که در بے بشما می رسید پس شخصی دیگر فرستاد و عرض کرد که من میروم با
 دی و چند دستان میوه از آنجا بازگشت درین اثنا شب در رسید و دشکها پر آب

که بشارت گذاره ام متک اوب درستم که سربارک انتخاب را از زانوی خود بردارم
 باستماع این حال سید عالم صلی الله علیه و سلم دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
 برآورد و عرض کرد که الهی علی نماز عصر گذارده است آفتاب را حکم شود که باز ظاهر گردد نه از
 از و ما فراغت حاصل نشد و بود که آفتاب ظاهر گشت و پر تو آفتاب بر گوه دوست تهانت
 و علی المرتضی حسب لمد عباد اومی نماز پر وقت و آن روز بوقت غروب از آفتاب آواز می
 همچون آواز آره شنیده میشد دوم بعد وفات سرور کائنات بوقت توجع حضرت امیر
 باجل چون خواست که از آب فرات بگذرد وقت نماز عصر بود باطل الله اصحاب نماز عصر ادا کرد
 مدیگر یاریان که بگذراندین چهار پیمان و غیره اسباب از دریا مشغول بودند وقت نماز قضا
 کردند و آفتاب بفریب رفت ازین ممر حیران و پریشان بخدمت آن حضرت آمدند حضرت
 دست پدنا برداشت و بجناب حضرت ویاب دعای رعد آفتاب کرد فی الحال آفتاب گشت
 و چهار اصحاب نماز عصر بوقت ادا کردند چون گذار فرغت یافتند آفتاب غروب و در آن
 آواز می چون ناگ از آفتاب گوش زد و میگشت همه تسبیح و تهلل بر خیزند نقل است
 که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را از لشکر فرود بان تخم میداشت که اخبار لشکر وی بجای
 بن ابی سفیان میرساند روزی از وی پرسید او انکار کرد فرمود که اگر راست میگویی
 سوگند یاد کن آن شخص سوگند خورد و فرمود که قسم دروغ بر زبان آورده حق تعالی ترا گوا
 پس ندیده نگذشت که نابینا شد نقل است که روزی امیر المؤمنین علی کماضین مجلس غز
 سوگند حواد گفت که هرگز بانی حضرت شاه رسالت علیه الصلوة و السلام و ائمت شنیته
 کسین گشت مولا ه فعلی مولاه گواهی دهید و بیاسن خاطر من دروغ نگویید پس دوازده تن از
 حاضرین مثل گواهی دادند چون شخص دیگر هم ازو اتفان این حال در انجا حاضر بود و
 خاموش ماند و زبان را بکلم آشنا نکرد حضرت امیر علی مخاطب شد و فرمود ای شخص
 با وجود وثوق این حال زبان بشهادت کشد ای فلکهای رستی ندادی گفت پر شده ام در
 شیطه حساس قوت حافظه من کم گشته است و اینجی از با و من رفتم حضرت امیر علی
 آن کم پیشین گفت الهی این شخص حدیه و دست حق را برده کذب پیشیند ایندش

فنی الحال گوشه دار مجلس برخواست مگر بنا بیاوستا و می دیگر چند کسان هم که دیده و دوست
 گواهی نداده بودند گوشتند و از آنجا که زید بن ارقم بود میگویند که من هم در آن مجلس حاضر بودم
 و شهادت آن پنهان در ششمین سخن تعالی روشنی چشم مرا برده الحال برفت آن شهادت شهادت
 و استغفار میکنم **فصل هشت** که روزی حضرت امیر بالایی منبر سلج میفرمود که تا عبد الله
 و اخو رسول الله و ارباب بنی الرحمة ذاکم **قیام** القسا اهل الجبیه و جهیاد و لیا فی العالمین پس
 هر که بمن از من عوی کند خدا تعالی او را بیدی گرفتند کند شخصی از آن مجلس برخاست و گفت
 که کیست که از وی خوش نیاید که گوید از عبد الله و اخو رسول الله الی آخره بجز در این تقریر
 او را جنبی و فسادی در دماغ پیدا شد و بیفتاد چنانچه پای او را گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند
 تا بزیست مجنون و دیوانه نبرد **فصل نهم** که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بنام
 محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما تخریص کرد اجابت نکردند گفت الهی شخصی را بر اهل بن شهر مسلط
 گردان که هرگز بر اینان ترحم نکند پس همان شب حجاج بن یوسف ظالم متولد شد از دست
 بر سر اهل کوفه رسید آنچه رسید **فصل دهم** که روزی معاویه بن ابی سفیان حاکم شام
 با خود گفت که تبری باید اندیشم که عاقبت کار خود بدانم ما فرزندان مجلس گفتند که درین باب
 شما از همه داناترید گفت من آنرا از علی المرتضی معلوم می تو آنم گرد که هر چه بر زبان و س
 بگذر و حق خواهد بود پس کسی من از عقده ان خود طلبید و گفت که اتفاق یکدیگر کسی خود برید چنان که کوفه
 مستحکم حمله باقی مانده از آنجا علی شده هر یک با جدا دیگری و کوفه در آید و خبر گرام امشوی از دور بر تریس
 با یکدیگر تنق لفظ و یک با آن بنام در ذکر یکبار روزی که ساعت موضع قبر گذارنده ناز و خیره پس آن
 هر تن گفتند معاویه را که کوفه شده چون بیترسیدند شخصی از آن تن اهل شهر درآمد با اهل شهر خبر گرام
 رسانید و آن از حضرت شاه و او را با بزرگ خبر فرستاد و بیانی دومی عرض رسانید تا آنحضرت بر آن خبر
 مطلع نشد غمخورد و دیگر شخص دوم اهل کوفه شد و تصدیق خبر نفات معاویه نمود و در سوم شعب الثانی که کوفه آمد
 و مطابق بیان هر دو مجلس را تصدیق کرد و صاحب جاه با بنی خنجر حضرت امیر قوتی عرض کردند که در سده و سده
 ستواتر از مقام رسیدند و بگفت طاهر کلاه انکه معاویه وفات یافت حال اسبج شکی و شنبلی زلفت سواد
 نیست و فغانه تمام این سخن حضرت امیر شون شیر فرمود که کلاه او نبرد مادامیکه کسان بهین کس

نسخه

همچون شهادت خضاب کرده نشود و اشارت اینکس بجانیه خود کرد چون این خبر
 برآوردید رسید خوشحال شد و دانست که شهادت علم مرتضی قبل از وفات صحیح
 و در راحت القلوب تحریر است که روزی چند جهود در بازار این شهر
 و با هم ایشان گفتگو و احاط علی مرتضی در میان بود درین اثنا مسلمانان سائل
 گرسنه بد بروی جهودان آمده سؤال همام کرد جهودان تسخر کردند که تو مسلمانان و درین
 مسجد درآمدی نزد شاه مردان علی برو که هر چه خواهی بیایی هنوز سائل جوان پیرداخته بود
 که شاه مردان از دور پیدایش جهودان گفتند که اینک شاه مردان می آید پیش درید و مسلک
 از آنجا برگشت و بخدمت حضرت شاه حاضر شد و قصه پر غصه خود بیان کرد چون حضرت شاه
 چیزی با خود همراه داشت با خود اندیشید که این جهودان با سائل تسخر کرده بود از نزد من
 حال اینست که سائل محروم رو بپوش دست او گرفت و پنج با صلوة خمس خوانده در دست
 او کرد و چند بنوده فرمود که برو سائل از آنجا پیش جهودان آمد پرسیدند که از شاه مردان
 چه یافتی گفت آن مرد خدا پنج بار درود صلوة خمس خوانده بردست من دم کرد و پنج من
 بند کرده ز خصمت ساخت و محبت من تا حال بندست گفتند باز کن چون باز زد دیدند که
 پنج دینار در دست سائلت حیران ماندند و فی الحال بخدمت آن حضرت آمده بیایند
حارث نامی مولانا عبدالرحمن جامی در شواهد النبوت میفرماید که یکی از صالحان گفته که
 شبی در خواب دیدم که قیامت قائمست و همه خلایق را در میدان حشر حاضر آورده اند
 و دیدم که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر عرض کوفرتش عین میدارند و سیدالکونین
 حضرت حسین بچپ راست سر و کاسات ایستاده خلق را کوزه های آب ملامیفرمایند
 من هم بخدمت ایشان رفتم و آب طلبیدم فرمودند که بلا اجازت جناب بحالت آب و تباب
 نمی شوی پس بخدمت حضرت شاه رسالت رفت از آن جناب آب خواستم فرمود که ترا آید
 عرض مانیب نیست که در میانگی تو شخصی است که علی التقری باید میگویی و نوش نمیکند من
 کردم که یا صلی الله علیه و سلم که اگر او را شکر کند او قصد پاک من کند از استماع زمینی حضرت
 که خودی مقبول از نبل برآورد و چون داد و فرمود که برو این کار دار آن زمین علی التقری

با آن کار پیش می آمد و او را بگشتم و باز گشته حال گشتن می بخیرت حضرت رسول قبول عرض کردم
فرمود که یحیی بن این محب علی را آب بفرمید پس که حق محبت او کرده است من که ز راه آب از امامین
گرفتم مگر با خدا هم کوشیدم یا لی که از خواب بیدار شدم و تمام شب از بول این خواب بیدار بودم
تا آنکه صبح رسید نگاه آوردم مردم زیاد که فلان شخص شب از جلد خواب گشته شد وقت فجر گشتگان
حاکم نند همسایگان بیگناه گرفتار زندگنم همان صیداری است که در نیمه حق مجازتالی از آن است
کرده حالا همسایگان بیگناه گرفتار شده اند ایشان ازین بلا گرفتار گشتن و دیناریت پس بر خاتم
و پیش حاکم بگفته که این مقتول را من گشته ام دیگر مردان بی گناه که گرفتار شدند بلا اندیشانیان
خاص با یکدیگر در جمیع احوال شبینه رو بر و حاکم ظاهر ساخته چون بشنید گفت که تو همه بنده
لی جرم هستی و مقتول خود بسزای کردار خود رسیده است امام مستغفری روح کتاب
خود کرده که شخصی بدغمیر در حق حضرت امیر مدام تقریر میکرد مسجد بن مالک صلی الله علیه و آله در حق
دی دمای بد کرد تا آنکه روزی آن شخص بیشتر سواری شده و مسجد آمد و دست خود بد روازه مسجد
گذاشته خود در طاق مردم بنشست درین اثنا شترش از جای خود بر جیست و اندرون جلد
آمده بهر دو دست خود آن شخص را گرفت و زیر سینه خود نهاد و بنشست آن شخص پاره پاره
شدند و بچشم رفت و حضرت سید کونین امام حسین رضی الله عنه میفرمود که چون بر امام
بن هشام از طرف حاکم شام عالم مدینه عالییه مقرر شد بر دژ جمعه همه اکابران مدینه را آمد مسجد شام
جمع میکرد و در آن پیش منبری نشاند و بعد خطبه در حق والد ماجد بن علی دامت برکات او گفت و چون
لا طایبش بگوش خود می شنیدم و صبر میکردم روزی به چهلوی منبر تکبیه کرده بودم در جهان
حال در خواب رفتم دیدم که در روضه عالییه نبوی صلی الله علیه و سلم حاضرم و قبر آن حضرت
بشکافت و مردی سفید پوش بر آمد و گفت یا ابو عبد الله السلام این هشام نافر جامت کلین
نمی سازد گفته آری بجالت نا جاری می شنوم و خون جگر منم گفتم چنان خود بکش او بین
کرد خدا تعالی با او چه کرد چون چشمها کشادم دیدم کلین هشام بد انجم سید بنزین و بد ذکر
علی الرضی بر زبان به ترجمان خود دارد چون تمام کرد بر فراست و خواست که از من فرود آید
پایین از من بفرید و نیز بر افتاد و در گوشش انگشت و با من سفال سالن لین کردید و گفت

تذکره

باز در آن روز که سر در مرام چایا علی سولی علی سولی علی امیر المؤمنین حسن بن علی
 المرقدی رضی الله تعالی عنہ گفت وی ابو محمد لقب وی اقی و سید است
 ولادت با سعادت وی در مدینه منوره بسال سیوم از هجرت نبوی بوجود آمده و در ماه رمضان
 المبارک ذی قعد در شب بیستم از سال ۱۰۰۰ هجری قمری در مدینه منوره در خانه پدری
 حضرت شاه رسالت آورد و گفت که نام این فرزند دلبند حسن کنیده و با قوال صحیح
 ثابت شده که نام حسن رضی الله عنه از سینه تا فرق بعینه شبیه آن حضرت صلی الله علیه
 و آله بود که روزی امیر المؤمنین صدیق اکبر حسن را بردوش خود گرفت و بوسه نمود و فرمود که
 در اندک این شبیه رسول مقبول است و شبیه علی و علی رضی الله عنه آنجا ایستاده بود و شب
 و نقلست که حضرت حسن بیست و پنج حج پیمایه گذارده بود و نقلست که روزی
 حضرت رسالت تاب بر سینه بر آمد و حالیکه حسن بن علی بادی بود و میفرمود که این پسر
 سید است نمود باشد که خدا تعالی اصلاح کند بواسطه وی در میان دو گروه از مسلمانان
 و این اشارت بواقعی بود که بعد از شهادت حضرت شاه ولایت در میان دو فریق یعنی
 شیعیان علی و فرقه معاویه صلح در میان آمد حضرت حسن دست از خلافت برداشت و معاویه
 تغویض نمود و عهد نامه بچند شرط مطرح گردید و صاحب اهدای النبوت گردید
 ابو سیریه یعنی المدینه میفرماید که یک شب حسن بن علی پیش جناب رسالت آمد و
 چون یک پاس شب گذشت بحسن فرمود که پیش مادر خود برو من عرض کردم که اگر حکم شده
 من پارکاب صابنیزاده والا جناب هر دم که شب تاریک است فرمود که لاناگاه بنویس
 از آسمان روشن شد و امیر المؤمنین حسن در روشنی آن بجان خود رسید نقلست
 که روزی حضرت حسن با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفر بود شب زیر نخلی که خشک بود
 فرود آمدند آن ربه گفت کاش برین نخلی خرمای تر بودی تا بخوردی فرمود که میخواهی که
 خرمای تر بخوری گفت آری پس دست بد ما برداشت هنوز از دعا فارغ نشده بود که
 نخلی خرمای تر شد و بار در گردید مترسانی همراه بود گفت واه واه واه واه واه واه واه واه
 واه واه این سخنست دعای است مستجاب که حق تعالی ما فرزندان پیغمبر قبول میفرماید پس

حسین بن حسن نام جهان * نور چشم علی * در سال زمان * چون محب جباب بنوی برد
 بس محب است سال ولادت آن * نیز گو سال ولادت آن شاه * مانند بی یاور کسب دور آفتاب
 امیر المؤمنین سید القلین حسین بن علی رضی الله عنه کنیت وی ابی طالب
 ابو طالب و لقب وی شهید و شهید و شهید است دوی امام سوم است از ائمه عشر
 ولادت وی در دینار روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه سوم با چهارم از هجرت نبوی است
 و مدت حمل می شش ماه بود و در عالم بیچ فرزندی شش ماه بود و دنیا به مگردی و حضرت
 یحیی علیه السلام و میان ولادت امیر المؤمنین حسن و علوق فاطمه زهرا رضی الله عنها با ابی طالب
 حسین پنجاه روز بوده است و باشارت حق حضرت شاه رسالت او حسین نام کرده دوی
 جمالی بود که چون رفتار یکی نشستی از بیاض جبین او برین رخساره دوی بوی راه برودند
 و در ایزد سینه تا پادشاهت بود و یا رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حضرت شاه نبوت خیر
 که حسین از من است من از حسین ندایت عالی دوست دارد آنرا که حسین را دوست دارد
 و خوار کند آنرا که دشمن حسین باشد لعنت است که روزی سید القلین حسن حسین بنی امیر
 در صحن خانه نبوی پیش حضرت خاتم رسالت کشتی میگرفتند رسول صلی الله علیه و سلم
 در صحن را میفرمود که بگیر حسین را ابی فاطمه رضی الله عنها گفت که یا رسول الله زنگی را
 سیفر مالی که خود را بگیر در رسول مقبول فرمود که اینک جبرئیل حسین را میگوید که بگیر حسین را
 نقلت از امام بحار شریف رضی الله عنه که گفت یا رسول الله من خوابی دیده ام که
 از آن سخت تر سیده ام فرمود چه دیدی گفت دیدم که پاره از جسم مبارک تو بر پهن
 و در کنار من نهادند فرمود که نیک دیده فاطمه پس که خواهد آورد که در کنار تو بر پهن
 خواهد یافت و بعد از تولد در کنار تو خواهند نهاد نقلت که رسول صلی الله علیه و سلم
 حسین علیه السلام را بران است خودی نشانند ابراهیم پس خود را بران چپ پس
 همدین حالت روزی جبرئیل علیه السلام در رسید و پیغام حق رسانید که ما این هر دو را
 جمع نخواهیم داشت یکی را ازین هر دو خواهیم گرفت اکنون ازین هر دو یکی را اختیار کن
 حضرت شاه رسالت در دل اندیشید که اگر حسین وفات کند در ذوق وی جان من جان

اگر سینه یا از آنکه در آن خزان کنست تا پنج سال میگردد ۱۳

۱۳

وفاطه بسوزد و اگر ابراهیم برود و در ذوق حرف بجان من باشد من در دوالم خویش
 اختیار کردم مگر حالت ندانم که علی وفاطه را نکین به جنیم پس بعد از سه روز ابراهیم
 وفات یافت فلکست از ام سلمه رضی الله عنها که ششبی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 از خانه بیرون رفت و بعد از زمانه دراز باز آمد ثولیده سوئی و عبا تا کوده چیزی از دست
 گرفته گفتم پدر رسول الله این چه حال است که بر تو مشاهد میکند فرمود که اشب بر ارضعی
 بروند اعراف که آنرا که بلاگویند جای قتل حسین و دیگر فرزندان من نمودند من و عبا
 ایشان بر چیدم که در دست موجود است و دست کی شود و گفت این را بستان نگله
 چون من او را از دست رسول الله گرفتیم خاکی بود سرخ آنرا دیشبه انداختم و سر آنرا حکم
 پست بر عرض چون حسین ابن علی بسفر عراق تشریف برد آن شیشه را بر سر بزرگ آورد
 و نگاه میکردیم دیگر گفتم چون مردیم محمد بن سیاه اول روز آنرا دیدم که بجای خود بود
 چون آخر روز نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه شده بود و دستم که حسد شیشه
 و از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که رسول صلی الله علیه و سلم وحی آید
 که بروض قتل یحیی پیغمبر علیه السلام بفتاد و بنزاکس را بقتل سائیدیم و بروض خون فرزندان
 حسین دوبار بفتاد و بنزاکس را خواهم گشت چنانچه همچنان بروج آمد و بر و اوقات
 صحیح ثابت شده که هیچکس از قاتلان حسین از صحاب ایشان نماند که پیش از مرگ نصیحت
 و بیایه بتنا گشت و بد بدترین وجه هلاک گشت که تفصیل مفصل هر یک بخودی که بسزای رسید
 در کتب اخبار مثل روضه اصفاء و حسیب البیر و غیره تحریر است فلکست که چون سرهای
 عبدالله بن زیاد و صحاب وی که قاتلان امیر المومنین حسین بودند در مسجد کوفه آوردند
 خلق کثیر در آنجا جمع بودند ناگاه همه آواز برآوردند که آمده چنانچه ماری سیاه شود اگر گشت
 اول بر سه همه قاتلان گشت بعد از آن دهر اخ بنی عبده آمدن زیاد برفت و سکا
 و رنگ کرد و بیرون آمد و برفت و فاطمه شد بعد ساعتی باز آمد و حو کالی که اول کرده بود
 کرد و برفت همچنین چند بار آمد و رفت نمود فلکست که شمر ذی الجوشن قاتل حسین
 مقداری نزد سرخ از غارت مال حسین یافته بود و قدری از آن بدختر خود داد و دخترهای دیگر

و بعد از آنکه اید الیه موت سیزده ما بود که امام حسن بن حسین وقتی بود شب دوازدهم بود
 اربعین بعین صورت اثر و با شمشل شده بیاید تا ویلا از نماز باز دارد وی بوی التفات کرد
 پس پادری را گرفت و پیش زد لیکن حضرت امام با وجود درویشی و آمانس پادست از نماز
 برنداشت پس حق تعالی همانوقت بر او تکلیف کرد ایستاد که این شیطان میرسد تا طمانچه
 بر روی وی زد و لاجل خواند صورت اثر و شمشل بدو گذشت و در هوا فاش گشت او از
 این غیبش میدکد که چون العابدین از آن روز لقب ملقب زین العابدین شد لقب است
 که وقتیکه حضرت طلع اراده و ضو کردی دستها و اوی نماز گشتی رنگ رخساره اش زرد شد
 و زرد بر لبها نمود و ای چون اصحاب با عفت چنین ترسها و هراس پدیدند فرمود که
 چون نعمت پیش ما کسان مجازی غالی از خوف و درشت نیست پس خشک در نماز پیش
 حاکم بی نیاز استاده گردد و چگونه غالی از ترس استیست باشد لقب است که وقتی حضرت
 زین العابدین در خانه خود نماز میگذازد و ملاقات آتش در خانه اش افتاد هر چند
 حاضرین مجلس فریاد فریاد کردند و گفتند که ایان رسول الله انار النار آن حضرت
 سر از سجده برنداشت و بطاعت مشغول ماند چون آتش شمشل و وی هم از نماز
 فراغت یافت اصحاب احباب هر من بردار شدند که چه چیز ترا الاطفای این آتش
 باز داشت فرمود که ترس آتش و فرخ لقب است از سر بی رضی الله عنه که چون جمله
 بن مروان حضرت زین العباد را محسوس ساخت و بند های گران بدست و بر پایش نهاد
 و کعبه بانان شدید بمخاطف آن حضرت مامور کرد و من از راه فرود هجرت که مرا بخدمت
 آن حضرت بود و بعد ولاد محبس رفتم و بهر از دست اجازت ملاقات آن حضرت از پاسبانان
 محبس حاصل کرده بخدمت آن پادشاه ولایت رسیدم و آنجناب ایدان حال دید و بیتاب
 شدم و از نزد گریه ایالتم و عرض کردم که کاشک من بجا شتابید حضرت امام با ع این کلام
 بخندید و فرمود که بند سخنانه قتل و ستم و غیره بلا ما دولت موردی ناست و درین ملاقات
 ولایت ما عروج می یابند و این بخیر که در پا ما زین ملوک که در گران و ازین دستگی که در
 هیچ اذیتی و در بنی نایم اگر همین وقت از خود و کردیم پس بنجر از با فضل زدست

و طوق از گردن بسهلترین وجه بر آورد و میخواست و فارغ بخت گفت که ازین سبب
 که بزین است هیچ غم ندارم تو خوش خورم بر پس سرود قدم آوردم و خست گشته چپ چهار
 روز برین حال نگه داشتند شنیدم که حضرت امام از بندگیانه تشریف برد و بخیر و طوق و غیره
 بهما نگاه داشت نگهبانان هر چند که حسنه نیافتند بعد از آن روزی پیش عبدالملک
 یقین از من حال علی بن حسین تفسیر کرد گفتم که او سید است از پسران شاه رسالت مسلمی است
 و مقبول از روی عبدالملک گفت که او در بند ما بود از بندگیانه غائب شده همان روز بخیر
 سر زانم که دیگر کسی را اینجا داخل نبود پیش من آمد گفت تو چرا در پاره آزار اهل بیت
 هستی این گفت و غائب شد من در آن وقت هر چند خواستم که سخن نگویم لیکن از فرط
 دشت و خون زبان من حرکت نکرد و قلست که روزی علی بن حسین رضی الله عنه
 با جمعی از اولاد و اصحاب خود برای تفریح طبع بعضی تشریف برد چون در اینجا فرود نهاد
 و دست بلعام بردند آهوی از پیش آنها گذر کرد آن حضرت روی بسوی آهوی کرد و گفت
 من علی بن حسین بن علی ام و مادر من فاطمه از پسر است و با من طعمانی بخورنی بحال
 آهوی خست حاضر شد و قدری طعام تناول نمود من بعد برخاست و روان شد یعنی
 از غلامان آن حضرت باز عرض برداشتم که میخواهم که بار دیگر آهوی را بخوانی فرمود
 که اگر شما آهوی بدهند دست تعرض بوی نرسانند البته باز میخواهم غلامان مقبول
 گردند پس فرمود که ای آهوی من علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بعد مادر من فاطمه از پسر
 دختر رسول صلی الله علیه و سلم است باز بیا و چند مرتبه طعام باه بخور آهوی باز آمد و طعام
 خورد آن آغاز نهاد غلامی از غلامان آن حضرت دست بر پشت وی رسانید آهوی کرد
 و روان روان رو بصر نهاد آن حضرت از وقوع این حال بر آشفت و گفت تو پناه مرا
 بر انداختی بار دیگر تو سخن بخورم کرد چنانچه باز گاهی بان غلام حکلم از قلست
 که حضرت امام روزی با اصحاب خود بصبحان نشسته بود ناگاه آهوی ماده بیاید و خود
 بر زمین نهاد و فریاد کرد حاضرین عرض کردند که یا این رسول الله این آهوی میگویی
 فرمود که میگویی که فلان قریشی دیر روز بچه اسیر کرده برده است و او از دیر پیش خورده

اگر چه پسر ابطلوی دهن باوشیه و هم از لطف و عنایت تو بعید نیست پس یک کس از فرستاد
 و آن ترشینه را با هو بیچ طنب بر سو و چون حاضر شد و آهوا ده بیچ خود شیر داد و علی ابن
 حسین بان شخص مخاطب شد و فرمود که اگر سخواسی که تو دفر زمان تو دام از دست ظلم
 ظالم و بلائی تبه محفوظ باشد ای بیچ را خلاص کن که نزد ما در خود باشد او قبول کرد و آهوا
 با بیچ خود دو ان دو ان رو بجه انهاد و با او از بلند چیزی میگفت که نفهم کسی نمی آید فزین
 با تکلیفین غرض کردند که یا ابن رسول صلوات الله علیه فرمود که میگویی چنانک
 فی الدارین خیر القلست که چون علی بن حسین وفات کرد ناقه سوری وی بر سر تری
 آمد سه روز زمین نماده ناله میکرد و امام محمد باقر رضی الله عنه تشریف آورده گفت ای ناقه
 برخیز خدا ترا فرود نه ناقه سر بر نه داشت و همچنان میگفت است آخر فرمود بگذار دید این ناقه را
 که نزد صاحب خود سیرود چنانچه بعد دو روز ناقه جانجا وفات یافت **قلست** که بعد از
 شهادت امیر المومنین حسین محمد بن ابوحنیفه پیش علی ابن حسین آمد و گفت من از تو
 بزرگترم منصب امامت حق من است تبرکات صلاح و غیره که از حضرت رسول صلی
 علیه و سلم و علی المرتضی نزد تست بمن بدست فرمود که اگر چه بزرگتری لیکن منصب
 امامت حق خاندان رسالت است از خدا تبرس و دعوی دار دعوی که حق تو نیست
 محمد بن حنیفه نشیند درین باب سبانه کرد آخر علی ابن حسین فرمود که بیاید ما و شما
 پیش حاکمی که میان فریقین با انصاف حکم کند برویم و داد خود از او بخواهیم گفت
 که آن حاکم کیست که نصف ما و شما باشد فرمود که حجر الاسود که پس هر دو فریق پیش
 حجر الاسود بنجا نیک بعد آیدند حضرت امام فرمود که شاید هسته اول شما اظهار دعوی
 خود پیش حجر الاسود کنیند محمد بن حنیفه دعوی خود پیش حجر الاسود ظاهر کرد پس جواب نیا
 بعد از آن حضرت امام دست بر معا برداشت و بعد دعای سبب سبوی حجر الاسود کرد
 و گفت ای حجر الاسود بچون آنکه مو آیین سبندگان خود دور تو امانت نماده است سخن در آن
 و گوید که امانت و ایت بعد از حسین ابن علی حق کیست و از ما برود که حاضریم که کم کس
 مستحق رزق امانت است چون این کلام حضرت امام تمام کرد حجر الاسود حاضر بود

بجسید چنانچه نزدیک بود که از عاصی خود بختد بعد از آن بزبان فصیح گفت که حق تعالی
 اباست و ولایت باطنی بعد از حسین بن علی علی بن حسین بن علی علی بن علی بن علی را
 درین حق نیست محمد بن حنفیه جوان این شنید دست از خصومت باز داشت اتفاقست
 که وقتی در طواف کعبه دستهای زنی و مردی بر حجر الاسود چسبیدند هر چند جهد کردند علیهم
 نمی شدند آخر کار قرار یافت که دستهای ایشان می باید برید درین اثنا حضرت علی بن
 حسین بن علی در اینجا تشریف آوردید که زن و مرد هر دو مبتلا می گردیدند حجر الاسود اندک هم
 الرحمن الرحیم بخواند و دست مبارک بر دستهای ایشان بایستد بحال خلاص یافتند
 و از مندرال ابن عمر روایت است که حج رفتم بودم و در مکه بخدمت علی بن حسین بن
 حاضر شدم از من پرسید که حال جریمه بن کامل لاسدی که یکی از قاتلان حسینی است
 چیست عرض کردم که او را در کوفه زنده گذاشته ام پس دست بدعا برد آورد و گفت اللهم
 از قه نارا بید چون بکوفه باز گشتم در آن ایام مختار بن عبید خزیج کرده بود چون با او
 سابقه معرفتی داشتم برای دیدن وی رفتم ناگاه در راه با من ملاقات کرد و با یکدیگر
 میفرمودیم بوضع رسید و انتظار کسی برد چنانچه هاجنا جریمه را حاضر آوردند گفت ای
 قاتل حسین احمد لعنه که دست بر تو یا نتم این بگفت و بجلا در فرود آمد دست و پای این قاتل
 خاندان نبوت از تنش جدا سازند چون جدا کردند فرمود که آتش بیفزودید و جریمه را
 بسوزید که سزای قاتلان حسینی ناست پس آتش افروختند و جریمه را بسوزفتند چون
 این جان مجسمه طاهر مشاهده کردم گفتم سبحان الله و بحمده مختار از من باعث گفتن سبحان
 پرسید من حلال ملاقات علی بن حسین و بد دعا کردن وی در حق جریمه بیان کردم سخن
 این حال مختار بی الحال از اسپ فرود آمد و دو گانه شکرانه ادا کرد پس از اینجا روانه شد
 و بخانه من رسید طعام حاضر آوردم نخورد و گفت کلامی دوست ام روز مرا خبر دادی
 که خداستعالی دعای علی ابن حسین در حق جریمه استجاب کرد و سزای آن سزا از دست من
 باور رسید پس ام روز و آن است که روزه دارم بشکرانه آنکه انتقام قتل حسین از قاتلان
 حسین گرفتارم و بصحبت هموسته که حضرت علی بن حسین بن علی رضی الله عنه تاج

و
 در این
 روز
 از
 قاتلان
 حسینی
 است

در این

و خاک این دار ازینجا خواهند بود حتی که سنگهای بنای این دار ظاهر خواهند گشت
 باستماع این کلام حضرت امام متعجب بشدم و اندیشیدم که آیا در شام را که خواب خواهد کرد و بید
 چون هشام وفات کرد و رسید بن هشام فرمود که این دار را خراب کنید و خاک این دار ازینجا
 نعل کنید پس همچنان کردند چنانچه سنگهای بنای وی ظاهر شدند و من آنرا چشم خود دیدم
 و نیز از وی منگور روایت کرده که روزی بخدمت حضرت امام حاضر بودم که ناگاه زید بن علی
 از پیش ما بگذشت فرمود که واسعه بنیم که زید در کوفه خروج کند و وسه بکشند و سر ویرا
 گردانند و در مدینه آرند و بر سقوب نصب کنند مرا ازین سخن متعجب آمد که در مدینه نصب است
 چون چند سگ گذشت آن واقع در پیش آمد و سر او را در مدینه آوردند و نصب همراه آوردند
 و بر سقوب نصب کردند نقلست که امام بلند اشتر محمد باقر رضی الله عنه فرمود که پدر بزرگوار من
 قبل از وفات مرا وصیت کرد که بعد من رهبر امامت از حضرت حق بتو عطا گردید چون من
 بمیرم تو مرا غسل دهی که امام را جز امام غسل ندهد و زود باشد که برادر تو عبد الله بعد از من
 رهبر امامت گردد و مردم را بخرد و خواند پس باید که ویرا بگذاری که عمر او کوتاه خواهد بود چون
 پدر من بر حمت حق پیوست ویرا غسل دادم و برادرم عبد الله هم بمنابر عمت من بر رفت
 و دو سگ از من گرفتند و من غریب فوت شد نقلست که وقتی حضرت امام که سفر کرد
 کالیسکه خود بدولت بر نبلد و غنچه از صحابی بردار از گوش سوار بود ناگاه گرگ
 ننگوه فرود آمد و رو بر روی آمده بایستاد و تا دیر سخن کرد امام دست بدعا برداشت
 و گرگ بارخصت کرد و بهر اسی خود فرمود که این گرگ نزد من آمده و التماس کرده که با من بیرون
 بدو نه گرفتار است بروی وی دعای خیر بفرما و نیز از خدا بخواه که خدا تعالی میجوست
 از نسل من بر شیعیه های تو مسلط نگرداند پس دعا کردم و گرگ آنچه خواست از خدا یافت
 و نیز از دیگر روایت است که شبی در دل من و سوسه های صعب در باب اختیار
 مذہب افتاد و در دل اندوخته میکردم که آیا هست که ام مذہب رجوع کنم بهر من فکر
 خوابم در بود علی الصباح چون بیدار شدم شغفه دروازه من بگفت و گفت که
 محمد بن علی بن حسین من علی ترا طلب میفرماید چون حاضر شدم مشغول نماز بود امامت و

نارنگی آدم

قطع دست و توبه من برد دست حق پرست فرزند حضرت شاه رسالت بومرغ آمده
 فرمود که دست بریده تو پیش از توبیت سال در بهشت رفته است پس آن شخص
 بیست سال و یک نریت روزهات یافت و بعد از آن روز صاحب جامه دان ثانی
 حاضر شد فرمود که در جامه دان تو دو بدمه هزار هزار دینار است که سکه ازان نیست
 و دیگر ازان دیگر گفت که راست است لیکن میخواهم که نام وی نیز با نامی گفت پیش
 محمد بن عبدالرحمن است و اکنون بیرون شهر دینا انتظار نوشته است آن شخص از آن ملک
 بیگانه بود چون چنین که راست برید مسلمان شد و شخصی دیگر را برید آمد که روزی
 ابن عکاسه بخدمت آن حضرت حاضر شد چون در حال حفر فرزند نامیده بود
 ابن عکاسه عرض کرد که فرزند از جسد بمر بلوغ رسیده است تجوز نکاح آن بایک کرد
 و ازان وقت مره دینار سر به پیش آن حضرت بود من عطا کرد و فرمود که در نجاس
 سوداگر که خواهد از وی جاریه خرید خواهی شد بعد چند روز باز بخدمت حاضر شدم
 فرمود که نجاسه آمده است همان مره سر به را برید و جاریه بخرد همان وقت من پیش
 نجاسه رفتم و جاریه خواستم او گفت که دیگر همه سباب فرودت کرده ام گرد و کینه
 که هر یک از دیگر سبب بترست باقی اند پس ازان هر دو یکی را اختیار کردم و از سوداگر
 قیمت آن پرسیدم هفتاد دینار قیمت گفت گفتم هر چه در صوره من است خرید میکنم
 و نیدانم که در صوره چند دینار اند نجاسی گفت من از هفتاد دینار کمتر نخواهم فروخته
 آخر چون مره را بکشادیم و شمار کردیم هفتاد دینار بر آمد و نجاسی کردم و کینه را
 هر قدر بخدمت آن حضرت آوردم خوشدل شد و از کینه که بود یک چه نام دارم
 گفت حمیده گفت حمیده فی الدنیا و محمودة فی الآخرة باز پرسید که بگوستی یا شیب
 گفت بگاره ام گفت از دست نجاسیان چون سلامت ماندی گفت بگاره نجاسه
 پیش من می آمد و تصدق میکرد و بیری ابیض الراس و اللحية سے آمد و در اطراف میزد
 و از پیش من دفع میکرد و این صورت تکرار واقع شد پس آن حضرت حمیده را دعوت
 حضرت جعفر کرد و فرمود که بگیر این جباریه را که کان برکت است چنانچه از طبرستان

۱۱۲

که تو خود این سخن را از زبان صادق شنیده است و گفت آری گفت که سوگند میتوانی خورد
 گفت بل پس نماز سوگند کرد که یا الله الذی لا اله الا هو علی العلیب والشهادت
 فهو الرحمن الرحیم امام جعفر فرمود که چنین سوگند منطوق ندارم و بطوریکه من سوگند ترا هم
 بگو پس گفت ز کجور من جعل الله قوتهم واللجأت الی حبل وقوتی لغت دفعه کن او کن
 جعفر و فل کن او کن ای شیخ من از نیکنه سوگند نمودن اول قدمی تا مل کرد آخر سوگند نمود
 همانوقت از پا در افتاد و بر دستش گفت تا پای او را بکشند و از مجلس بیرون اندازند
 بریغ گوید که آن روز چون حضرت امام جعفر بر منصور آمد لب خودی جنبانید و چیزی نخواستند
 غضب منصور فرمودی نشست حتی که او را برابر خود نشاند نیز بریغ گوید که از امام جعفر صادق
 پرسیدم که چه باعث است که آن شخص کاذب و منقری با وجودیکه بر دو باقیم با شما کرد کافر و
 کما اول بار از برای آن محفوظ ماند و بار دوم سب را رسید فرمود که اول بار او حق تعالی را سب نمود
 و صفت رحمانیت خواند حق تعالی در عذاب او تا خیر فرمود که غلبه صفت رحمانیت غالب بود
 و بار دیگر که من او را قسم دادم در آن الفاظ رحمان و رحیم نمودن بنا بر آن منقری سب را رسید
 و نقلست که روزی خلیفه منصور حضرت صادق را نزد خود طلبید و بجانب حکم داد که دستگیر
 امام داخل دروازه عمل شود او را بکش چون امام تشریف آورد پیش منصور نشست منصور
 متعجب شد که پدر احباب او را قتل رسانید چون باز پرسیدت منصور حاجت آن نزد خود خواند
 و خطاب آغاز کرد که چرا امام را قتل رسانیدی گفت و الله که من امام را ندیدم که کی آمد و گفت
 اگر ببینم قتل رسانیدی نقلست که شخصی از سمرقان خلیفه منصور میگویی که روز
 پیش منصور در آمدیم دیدم که تیر و شکار نشسته است باعث آن پرسیدم گفت که جمعی شیر
 از غویان قتل رسانید و لیکن بشوای ایشان جعفر تا حال زنده است تا او قتل نکند و
 خاطر من از طروت ایشان نارغ نیست گفتم وی مردی است مشغول بجداجت دنیا و ملک
 دنیا ندارد و قتل او چه فایده منصورت گفت معلوم شد که تو هم با ما هست او را ضعیفستی و من
 امرت سوگند نمودم که تا خاطر از طروت وی هیچ مکنم خواب خور من حرام باشد بعد از آن
 گفت که امرت جعفر را سبط چون او حاضر شود و وقتیکه من دست خود را بر منم باید که تمام قتل کن

پس فرمود که امام جعفر را حاضر کنند چون تشریف آوردیم که بسای مبارک وی می خستیدیم
 که چیزی می همراه و همانوقت تضرع نمود در حرکت آمد و از او طلبیدند که چه می خواهد که در
 بر چند روزان در ترسان با استقبال شناخت و همراه خود آورده بخت نشاند و خود فرود ترست
 در عرض کرد که یا ابن رسول الله اگر چیزیست حاجت است بفرما که و اگر دادم فرمود که حاجت
 همین است که بار دیگر مرطلب کنی و اگر بار داده خود بیایم اختیار دارم انگاه حضرت امام جعفر
 بر بیرون رفت بعد از تشریف بردن وی منصور پیشکش گفت و تانعت شب بهوش
 برآمد و چند نماز از وی نوت شد بعد از نیم شب بهوش آمد و نمازها را قضا کرد چون فارغ
 شد بامش سر ایگی و ترسش خوف از منصور رسیدیم گفت که دیدم که جعفر بن محمد
 تشریف آورد و از دلمی دیدم که یک لب وی بر زمین و دیگر بالای قصر من بر زبان افتاد
 که مراند ابتدای فرستاده است که اگر تو بسبب حضرت امام گزندی رسد تورا از روی
 زمین سبب مال برین مخیر گشت و نقلست که او درین علی بن محمد الله بن عباس
 یکی تلام حضرت جعفر صادق را بگشت و مال او تمام و کمال در تبعه خود آورد و آنحضرت
 پیشش داد و آمده فرمود که تو تلام مرا گشتی و مال او را با حق گرفتی جز تو دای بی غلام
 و او در بسبیل استیغاف گفت که مر از دمای خود میته سانی آنحضرت نماز خود را بگشت تا شب
 علمان داد و او را بگشتند و ابو بصیر رحمة الله علیه میگوید که بوی در آید و کنشلی همراه
 آمد شتم با وی بیع شد چون برای غسل برین آمدم دیدم که جامعی از اصحاب من را
 زیارت حضرت جعفر صلوات میرود من نیز همراه ایشان شدم چون بیعتی بودی دیدم
 مستودعین شده فرمود ابو بصیر رحمة الله علیه بحالت جنابت آمدن مناسبت
 گفتیم یا ابن رسول الله ما را دیدم که بیعتی آیند ترسیم که اندولت زیار مجرم
 نمازیم بنا بر آن همراهشان شدم فرمود که اگر بعد از غسل می آید سه عید از دعوت برود
 بیشتر بیس بر خاسته در ای غسل روز خیم و دیگر می نقل کرد و بیعت که روز سه
 یا ما حاضر صادق بود که میرفتیم نگاه بر زنی که شتم که پیشتر سه گاوی مرده افتاده بود
 را میگذاشتند و میگفتند که من و فرزندم بشیر این گاوی را که ما شمشیر بگیریم و در هر دو

طلاله حد کا خود جی انیم حضرت امام جمال دی متوجہ شدہ فرمود کہ سخی ہی کہ وہ گاہ تو با ناز
 زندہ گرد و پیر زال گفت ای نیکبخت چرا با منی تیرا از خیر زندہ میکنی کہ نسبت خود کو از
 اکیم فرمود کہ واللہ سوزیہ میکنم بعد از ان دست برداشت و دعا کرد ما ان کا دارا لہ و ذاب
 بز و بعد از ان بر ناست پیرز ان خوشحال شدہ دو گانہ کراہہ بجای آورد و سوزہ نال گشت
 و دیگر می گفتہ کہ با امام بصر صادق بچ میفرستم صدراہ پای خرمای خشک فرود آمد چون
 وقت پاشت رسید خرمای خشک مخاطب گشت کہ ای خرمای برای ما طعام کن دخت خرمای
 نی الحال خیر شد و خوشه های تازه بر آورد و بسوی امام میل کرد حضرت امام مراد و از او
 کہ بیا و بسیم اللہ گو و بخور پس خودیم خرمای بود شیرین تر خوشتر کہ گاہی مثل آن خودیم
 شخصی دیگر در آنجا حاضر بود گفت چو تر سوسو است کہ تو داری فرود این سوسو نیست بلکہ از آن
 مستجاب و اگر تو خواهی همین قوت و مای گتم و صورت تو سنج بصورت سگ کہ در او اعلی
 از روی سگ طبعی کہ داشت گفت پس مالن آنحضرت دعا کرد فی الفور بصورت سگ گشت
 و روی بخانه خود نما حضرت امام فرمود کہ در منصب دی برو بر تمام و ان بخانه خود آمد
 و پیش اہل خود بایستاد و دم بنیانیدن گرفت او عصا برداشت و او را از خانه بردن کرد
 پس از آنجا بازگشت و باز بخدمت حضرت صادق آمد و در خاک میغلطید و اشک از چشم
 میبارید حضرت امام را بر روی ستم آمد و دعا کرد و بصورت اصلی بازگشت و صاحب
 نشو و اہل النبوت میفرماید کہ شخصی روایت کردہ کہ سن باجماعت بخدمت حضرت جعفر
 بود و سخن در موعظہ ایراد ہو علیہ السلام افتاد کہ حضرت فلیل بنا پر عنان را حسب الکلم الہی بگفت
 و فرسخ کرد و گوشت آنہا ریزہ ریزہ کردہ با ہم آمیخت و با زبانت خود بخاندانہا ریزہ ریزہ
 حاضر آمدند فرمود کہ سنجو امید کہ مثل آن بار دیگر ببینید حاضرین گفتند کہ آری با اسرار
 پس کہ داد و کہ ای طاوس نی اعمال ما فرزند باز گفت ای غراب غرابی در سید با
 علی با نر سوا حاضر آمد پس گفتی کہ کوتر کہ بر ہم از ہا باشد پس چہا بگشت ریزہ ریزہ ساخت و سنج
 و سوسای ایشان را کجا داشت بعد از ان اول سر طاوس را برداشت و فرمود و اطوار
 و دیدم کہ گوشت را بخوان و پر ہای طاوس از ان گوشت کوفند و با ہم آمیختہ جلا کرد

بدین نوع درج کتب تقدیم است که امام ابوحنیفه نعمان کوفی بن ثابت بن عیسی بن زید
 بن شهریار بن پرویز بن نوشروان عادل بود و حضرت علی مخدوم سجری صاحب
 کشف المحجوب مدقیر حضرت امام عظیم امام امان و معتادای سینان خروف نقیاری علیا
 نوشته اند و گویند که هرگاه که بعد از آن روز رسول الله صلی الله علیه وسلم نبی مکتفی است
 یا رسول الله جواب آمدی که در ملک السلام دیا امام المسلمین و حضرت یحیی بن معاذ اوی
 رحمة الله علیه باید که پیغمبر اصلی الله علیه وسلم را خواب دیدم عرض کردم که یا رسول الله
 اطلبک یعنی کجا جویم تا قال عند علم ابوحنیفه یعنی فرمود که نزد علم ابوحنیفه و خواججه محمد باقر
 بود فصل سته نوشته است که وجود سعوا امام عظیم رضی الله عنه بزرگترین جرات سیزده است
 بعد از نزول قرآن مجید نایبی است که صبی علیه السلام بعد از نزول تا اجل سال موافق آن
 ندیب مکر خواهد کرد و در راحت القلوب ملاحظت فرماید که گنج شکر قدس
 منقولست که در آخرین حج چون امام عظیم بطهران خاکسپاری شد شیعیان در روز کوه رسیده
 گریه بر پا آیتا و نعت قرآن بر یک پای و نعت دیگر پر پای و آیتا در چشم زدند و گفتند
 حق عز و جک و ما بعد آن حق عبادتک باقی آواز داد که ای ابوحنیفه شادمانی تو را آنچه حق شکر
 بود و عبادت کردی آنچه حق عبادت است پس با هم زیمیم ترا تا ما با جان تو قلمست که حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه وسلم آب دهن مبارک خود را با انس بن مالک با ناست سپرد و بود که این را
 خوابید رسانید و آن آب اندون لبهای حضرت انس رضی الله عنه چون آبله شوره بود
 چون امام عظیم متولد شد حضرت انس آن امانت با امام رسانید و قلمست که حضرت امام
 هزار رکعت نماز گذاردی و مای سال نماز باده در بطارت نماز نشنا باجای مثل ما نمود
 و قلمست که تا حضرت امام عظیم بر صد عیبات بود امام شافعی متولد شد و تا چهار سال
 مدیون عفت و الله ماجده خود ماند و به همان شب که حضرت امام عظیم وفات یافت امام شافعی
 متولد شد و حضرت فرید الدین عطار در تذکره الاولیا تحریر میفرماید که شبی حضرت امام
 در خواب دید که بر سر از حضرت پیغمبر جان هست و آنخوان مبارک آنحضرت را از فرنگ بر انوارین
 آمده علیه علیه بسازد از صمیمت این خواب بسیار شنیده ام بر خواب این شریفین

کتب تقدیم است
 نزیه الاصفیا
 در حدیث کبری

که یکی از اصحاب جناب رسالت مآب بود پرسید گفت که تو در عالم پیغمبر اسلام و حفظ سنت او در دنیا
 که صحیح را از تبیین جدا کنی و نقل سنت که در حق حضرت امام ارادت و محکم کرد که عزت گیر و در خلوت
 نشسته در بار حق مشغول گرد و تاشی حضرت شاه رسالت آرد و خواب دید که سفر نامه یا ابی منصف
 ترا بسبب این معنی زنده گردانید مانند تاسنت من ایما کنی بطریق من بظاہر سازی نذر برای تقدیر
 سوزت و خلوت پس از آن روز ترک این عزم نمود **مقلست** که متصل سید حضرت امام کو دوکان
 گوی می یافتند اتفاقا گوی ایشان در مجلس امام اقبال صبح کرد که ایاری آن نبود
 که گوی خود را از آنجا بیرون آرد و گوی از آنجا گفت که من تیرم و بیرون می آیم و گوی
 بر پشت رگوی بیرون آرد حضرت امام چون چنین دید نیز در آن کو دوکان حلال زاده است
 چون قصص گردند میجان بود پرسیدند که یا حضرت چگونه دانستی فرمود که اگر حلال زاده بود
 حیا او را مانع آمدی **مقلست** که حضرت امام را شخصی مالی ترش بود روزی در مجلس بیرون
 شخصی از شاگردان حضرت امام وفات یافت و امام و جنابها را اشرف بید افتابی عظیم بود سایه
 فی الالاسیة دیوانه زاده بیون اصحاب و احوال مبرض پر یافتند که ساعتی در سایه دیوانه را یکس از امام
 بغیر ما شد تا از تنیک مسیت و غسل دهند فرمود که مرا نذر محاسب بود ای مال است پس آنست که حلال
 مال خود را ز سایه دیوانه روی تمتع یا بجه که آن تمتع داخل سود میشود **مقلست** که شخصی مالدار حضرت
 عثمان زوی النورین رضی الله عنه را دشمن داشتی تا بجه که آن حضرت را بهر جوانی زمین با
 بی ضمیمه رسید او را بخواستند گفت ای شخص زنت تو بفلان جوید و خواهیم دو گوشت که امام سلطان سخی
 رواید امری که دختر سلطان محمودی دبی چون که سلطانم کی این معنی دارد او میدارم گفت
 سبحان الله دختر خود محمود دادن روانی بسیاری پس حضرت چنین که رو امید اسد که دختر خود بود
 دید آن شخص کیفیت حلال بد آنست که این سخن از کفایت فی الحال توبه کرد و آن اتفاقا با ما گشت
مقلست که ابل شمشیر سیدی تمیر کردند و از بهر تیرک حضرت امام چون پی خواستند حضرت
 امام بنظر کرامت درسی بود شاگردان عرض کردند که با وجود بقیه سخاوت اینقدر دادن
 بکار سید چرا آن حضرت گران آمد گفت سید آنست که مال حلال باب و کل خرچ فیشور و مال خود
 را حلال میداند چون از زمین خواستند بر دل من کرده گشت چون روزی چند با من بر آمدند

بر بریه بود و ولادت وی بمقام الوامیان که مدینه و بریز یک شبه تباریح هفتم ماه صفر
 سن یکصد و سبست و ششت هجرت آمد و تقلست که چون اول بدر مدی منصور
 خلیفه بعد او آنحضرت از مدینه بلیندا او در و در حبس کرد شبی امیر المومنین علی رضی الله
 عنه را در خواب دید که فرمود ای مدی نعل حیتمان تو تیمم ان کفما وانی اکالارض
 و انقلعوا الرماحکم و ریح گوید که نیم شب بود که خلیفه المطلبیه چون پیش و فرمود شنیدم که
 آیت با و این خوش خواند گفت برو و موسی بن جعفر بسیار بنا آنچه آوردم در ایام آنکه درویشاند
 تا احوال خواب پیش می بیان نمود گفت میدونی که در این گردانی ادا که برین فرج کنی
 فرمود که و الله بگرد کرده ام و خواهم کرد گفت راست میگوئی پس ریح گفت که در این راه
 موسی بن جعفر برده و ساختگی سفردی کن تا بعد نیز برود و هیچ گوید که شبها شب کار دی بسا ختم
 و امام را عازنه مدینه نمودم از خوف آنکه سواران نمی پید اگر در پیش خست امام تا ایام خلافت
 با من میشد با آرام تمام در مدینه بود بار دوم چون معاذان در و در غلو سخنان بد از طرف آنحضرت
 میوش با من رشید رسانیدند با من رشید باز آنحضرت را در بعد از طلوع و در حبس کرد
 و چندی در حبس ماند آخر کار دشمنان اهل بیت آنحضرت را زبردانند و بنده خانه را در آن شربت
 شمارت پیشید و تقلست که چون حضرت کاظم را یکی بن خالد در مطب بویب فرمودند
 با من رشید زبرد او آنحضرت بعد تناول زهر فرمود که امر دشمنان ان اهل بیت رسول الله
 مرا زبرد او اند زردا بن من زرد خواهد شد و پس فردا صبحی من رخ و صبحی سیاه خواهد گشت
 آنگاه من از اینهمان فنا بدلا بقا رحلت خواهم کرد پس همچنان شد که فرموده بود تقلست
 که با من رشید علی بن یقطن را که شخصی از امرای او بود و پاره های نازخه داد و از آنجا با
 بیش قیمت از خز سیاه زلفی علی بن یقطن بنا بر کمال محبت که حضرت کاظم داشت آن سیاه
 زلفی را با بسیاری از ملل نجابت آنحضرت بطور تحفه فرستاد حضرت امام دیگر تمام اموال را
 قبول فرمود مگر آن خز سیاه نجس پس کرد و نوشت که این پارچه را باید که نزد خود داری
 که بوقت مشکل زمین حاجت تو بکار خواهد آمد بعد از چند روز غلامی از غلامان علی بن
 یقطن براه نمازی این بصر رساند رشید رسانید و گفت که علی بن یقطن موسی کاظم را

عنه را در خواب دید که فرمود ای مدی نعل حیتمان تو تیمم ان کفما وانی اکالارض و انقلعوا الرماحکم و ریح گوید که نیم شب بود که خلیفه المطلبیه چون پیش و فرمود شنیدم که آیت با و این خوش خواند گفت برو و موسی بن جعفر بسیار بنا آنچه آوردم در ایام آنکه درویشاند تا احوال خواب پیش می بیان نمود گفت میدونی که در این گردانی ادا که برین فرج کنی فرمود که و الله بگرد کرده ام و خواهم کرد گفت راست میگوئی پس ریح گفت که در این راه موسی بن جعفر برده و ساختگی سفردی کن تا بعد نیز برود و هیچ گوید که شبها شب کار دی بسا ختم و امام را عازنه مدینه نمودم از خوف آنکه سواران نمی پید اگر در پیش خست امام تا ایام خلافت با من میشد با آرام تمام در مدینه بود بار دوم چون معاذان در و در غلو سخنان بد از طرف آنحضرت میوش با من رشید رسانیدند با من رشید باز آنحضرت را در بعد از طلوع و در حبس کرد و چندی در حبس ماند آخر کار دشمنان اهل بیت آنحضرت را زبردانند و بنده خانه را در آن شربت شمارت پیشید و تقلست که چون حضرت کاظم را یکی بن خالد در مطب بویب فرمودند با من رشید زبرد او آنحضرت بعد تناول زهر فرمود که امر دشمنان ان اهل بیت رسول الله مرا زبرد او اند زردا بن من زرد خواهد شد و پس فردا صبحی من رخ و صبحی سیاه خواهد گشت آنگاه من از اینهمان فنا بدلا بقا رحلت خواهم کرد پس همچنان شد که فرموده بود تقلست که با من رشید علی بن یقطن را که شخصی از امرای او بود و پاره های نازخه داد و از آنجا با بیش قیمت از خز سیاه زلفی علی بن یقطن بنا بر کمال محبت که حضرت کاظم داشت آن سیاه زلفی را با بسیاری از ملل نجابت آنحضرت بطور تحفه فرستاد حضرت امام دیگر تمام اموال را قبول فرمود مگر آن خز سیاه نجس پس کرد و نوشت که این پارچه را باید که نزد خود داری که بوقت مشکل زمین حاجت تو بکار خواهد آمد بعد از چند روز غلامی از غلامان علی بن یقطن براه نمازی این بصر رسانید رشید رسانید و گفت که علی بن یقطن موسی کاظم را

فصل پنجم در بیان جوهری که در سال اول از آن حضرت **ایضا از مولف** نوشته شده آن فرزند است که در
 کتب معتبره نهی و موجب مذموم است **احمد بن محمد بن علی بن ابی طالب** که در سال اول از آن حضرت
 حضرت **امام شافعی رضی الله تعالی عنده** کنیت وی ابو عبد الله است و لقب
 وی بشافعی و نام نامیش محمد بن ادریس از بیهار قریش است و نسب او بهشت و بهشت از
 جانب پدر عبد المطلب بن هاشم که بعد از حضرت شاه رسالت است میرسد نام مادر او هم حسن
 تیسع زین قاسم بن زید بن حسن بن علی ابن ابی طالب که هم الله و بهشت و در بیهار قریشی
 هاشمی علوی فاطمی میخوانند و امام سوم است از ائمه اربعه دین متین است و در بیهار و در میان
 و در کتب علوم میخوانند چون **میراث احمد** امام محمد بن حسین شاکر حضرت امام فخر رازی است
 و استفاده میزند و ولادت وی بمقام غزه و لغزلی در سلطان و لغزلی در سال اول که بعد از
 جبری بود آن وقت **احمد** و **فلسط** که امام شافعی در سن ده سالگی در مدینه میگفت **سلفی** که
 یعنی چه میدانم هر چه که بخوابید در ده سالگی فوتی میداد و امام احمد بن حنبل که سن پانزده
 یازده داشت بشاگردی وی آمدی و در خانه پدری سر برهنه کردی تومی بر سر او تراض کردند
 که تو بدین علم و بین مرتبه پیش طفلگی خود سال بشاگردی می نشینی و صحبت مشایخ و استادان
 ترک کردی **احمد** گفت که هر چه با یاد میدارم شافعی معالی آن میداند و در ولایت فخر است بود
 حضرت **ایضا از مولف** و **احمد** گفت که هر چه با یاد میدارم شافعی معالی آن میداند و در ولایت فخر است بود
 در خواب دیدم از من پرسیدای اسپر تو کیستی؟ گفت که **احمد** که از کترین بره آن تو فرمود که نزدیک
 بیا چون نزدیک شدم آب دهان من به یک خود بدین من انداخت چنانچه بلب لبان و کام
 و زبان من رسید پس فرمود که بعد بر کات خدای تبار عطا بر تو با و نیز حضرت شاه ولایت
 علی الرضی را در خواب دیدم که انگشتری طلایش اندست مبارک بیرون کرده باگشت من
 پوشانید و علم علی نیز در من سرایت کرد و **فلسط** که ما در شافعی زاده و جلد و این بود
 که همان امانت های خود بعد سپوزندی روزی دو کس بیلند و جاهدانی پیر از حضرت بان
 غضب سپوزند بعد از آنان یک کس از آن هر دو با یاد جاهدان هر دو بعد چندی و دیگر کس هم
 آمد و جاهدان بخوابت حضرت بی بی فرمود که بر نفس تو داده ام گفت بدون حاضر بی بی که

در کتب معتبره

گفته شد که دلیل دستی سخن برون چیست فرمود که قسم برون که این سخن از روی سلطان
 کرده است و بدون یاد دیگر روی بر روی علما این سخن بقیسم بیان کرد و فتوی علت زیدیه
 حاصل ساخت و تقلید است که وقتی علمای دیگر ندانند یا حتی اهل علمای اسلام بحث
 و بی آنکه ندانند و اجتماع کثیر درینجا او بشد و بر لب و جبهه ای بحث مقرر گشت پس شانه ای که
 که امام علمای زمین بود و آن سخن تشهیرت برده سجد بر آب گسترده و شست و گفت که هرگز
 که از علمایان دیگر ندانند و او بحث کند چون ما سجد بر آب گسترده و بشیند چون یکس
 را تا آب آن نشد بجز فعل برگشتند و فوات حضرت شانه ای بر زمین سه ماه حبس سال و
 و چار و هجرت شاه رسالت است و در این زمان در قرآن شده **تثنوی از مولف**

تذکره الامتضا
 در بیان احوال و مناقب
 و غیره از بزرگان
 و اولاد ایشان
 و در بیان احوال
 و مناقب و غیره
 از بزرگان و اولاد
 ایشان

تولد شانه ای محمد بود	جامع علوم فلسفه و تفسیر بود	پیشوا و امام زمین است او	سخن محمد بن ابراهیم است او
سال تولید آن امام	با آنکه گفت زیدیه اعلام	است تولید او از سید	تولد بجز از محمد محبوب
سال تولید آن امام	تولد بجز از محمد اهل جمال	سال تولید احمد کونین	ظاهر از پدر از جود نونین
سال تولید آن شیخ	سید صاحب نامه است میان	سال تولید آن امام زمان	مالا سید بن علی محمد جوان
سال تحصیل آن کتب است	فطرتی و تدوین است	سال میلش اگر کنی نهار	پس از میل بن جوان آن
سال تحصیل آن کتب بود	سرور صاحب زبان بود	سال میلش که از بزم است	ای جهان حبیب نمان
سال میلش پیش از آن است	تا زمین کی گشت گفت	قطعه از مولف	محمد شانه ای سید امامی
چهارمین سال از آن است	سلطان بجز آن بود	بجز شانه ای از آن است	الضیاء از مولف
محمد شانه ای که اهل علمت آن	چهارمین سال علمش از آسمان	ولی الله الاصل قیصر زمان	ولی الله الاصل قیصر زمان
چهارمین سال از آن است	که ذات را امام قیصر زمان	حضرت امام علی بن موسی	بیت از مولف

رضی الله عنه وی امام هشتم است و کنیت وی ابوالحسن چون کنیت پدری کاظم
 رضی الله عنه و لقب وی رضا است و ولادت وی در مدینه بوده است بر دوشنبه پنجم
 ربیع الآخر سال یکصد و پنجاه و سه بقول صحیح و بقول بعضی یکصد و پنجاه و دو بعد وفات
 حضرت جعفر صادق بود و قریب آمد صاحب سیر نام والده اش با اختلاف بیان کرده اند
 چنانچه بعضی تخمینه و ششمه و بعضی ام بنین استقر نوشته اند روی کنیزک بی بی حمیده

فرموده هر روز پیش بصره رفت و با جماع کثیر دعای نزول باران بجناب حق سها می تعالی
 کردنی اعمال ایشان پیدا شد و در برق ظاهر گوید مردم هر کس در آمدند و خواستند که خود را
 بجای معنوی بیایند حضرت امام فرمود که ای بندگان خدای بجای خود باشند که این اسرار اهلان
 شریف است و بجای خواهد بارید پس امر از آنجا گذشت و دیگر که پیدا آمد فرمود که ای برادر من
 نیست بلکه برای فلان زمین است چنانچه از برتولت گذشتند چون امر باز به ممال آسمان شد
 فرمود که یا ایها الناس این امر خدا تعالی برای شما فرستاده است شکر کنید و بر خیزید و باران
 فرو نشانی که این امر خواهد بارید تا وقتیکه شما بتمام خود آرام نرئید و خود را آنحضرت از
 بر فاست و بجای خود نشین بر چون مردمان جا بجا رفتند از آن جهت شروع شد و چند
 باره که گاهی نبارید بود و تقلسست که تقصی از مقربان مامون که هوای ولیمه می
 مغان حسد حضرت امام در دل داشت بامون گفت که تو قطع خلافت از خاندان عباسیه نمودی
 اولاد ملی که بر خواهم دولت عباسیه انداخته است ریاست خلافت کردی و ملی بن موسی بز
 معجز را که مقتولان سیاست خاندان عباسیه اند ولیمه خود ساختی و گشامان ماری گشامی را
 بارید ظاهر نمودی و در حقیقت از زبانان که دولت خواهم دولت خلافت ایام بلند ملی بینی
 از دعوی جوانمردی و ولایتی بسیار رسید اگر آن معنی سخن بود از پادشاهان و پادشاهان
 مامون بجواب پرداخت که ظهور امر ولیمه ساختن علی رضا از من نه باعث الفت و محبت است
 که بنایان ملی دارم بلکه این مرد جهان مردمان را به بیت و خلافت خود دعوت میکرد خواهی
 کنم تا در دوازده سوسه ما خوانند و پادشاهی و خلافت ما احضار نماید و انصارت خاندان ما
 دست بردار و در صورت دیگر خوف آن بود که قنده بر خیزد که انسد او آن منش گرد و اکنون
 می بینم که آنچه کردم خطا کردم لیکن چون امر را خواستم و ولیمه خود ساختم اما حال علاج آن
 که اندک اندک از قدر می که کنم هر دو مان دانند که این شخص لایق ولیمه می خود کند مطلق شد
 در آن شخص گفت که امری خاطر تجد آرومن او را بعین اجتماع در باره شمسایم که او را خود بخورد
 راه خود پیش گیر و ولیمه از آن در بغداد کسی در از منید و قوا بعاشین را نیز میگوید و طبع از روی
 چه نمودم پیش امیر جانم را چه آورد چون تنها بماند کارش سهل است و آستان زمین بجز
 در

از دست خاندان عباسیه قبل از سلاطین خود است یا در پیش آن خواهد داد تا رزوی که حضرت امام زین
 العابدین قشر لعین آورده بجای خود آرام گرفت بعد از اسمعیلی جاسد مذکور که آنش حسد و کینه
 و ردول کانفر کیش وی شتمیل بود وی بسوی حضرت کرد آنقدر سخن که دو کدای بسوی شیخه منبیه در میان
 و خامان تو با طهارت کرامت بار بین ابدان رحمت الهی از شما بسیار تفرز میکنند و صفت سزا بکنند
 گو یار چه شما از پیغمبری هم بلند میدانند و حال نیست که در اجتماع اهل اسلام دعا کردی و ابدان
 بسیار در صورتت میدولت نماند تراست بلکه همه مسلمانان است پس آن نامالمان را از جزایر کاش
 تا شایسته منع باید کرد و حضرت خلیفه بعضی بسبب ما را شما با کسی موافقت میکنند چه اگر ترا از زمین
 آسمان برود بر تیر و لیسد ساندید این چه لایحه ای است که عاجز و رویداری که در غلطت
 اهل زمین در دروغ گویان مرتبه ترا بلند از خلیفه وقت دانند حضرت امام با ستماع این طاف فرمود
 که من منع نمی کنم نه کان فذلک از کنگر و ذکر نمای الهی که او همان تعالی ذات است و طاف فرمود
 و آنکه ذکر و لیسدی خلیفه است مثل آن مانند یوسف علیه السلام است که پادشاه او را در امد
 خود ساخت که در دنیا از دنیا تالی آنچه رجه او بود بعد از عزیز می شد و او کم با پیش فرستاده
 ملی پس از استماع این تقریر بعد از آن نکلن آشفست و گفت ای بسوی منی هر ایند از خود فرود
 و اندر خود تجاوزی و مثل خود با یوسف علیه السلام برابر ساختی بآنکه ظهور کردی که با
 جمله اهل اسلام تعالی بامان رحمت فرستاد پس اگر تو صاحب کرامتی این برهوشیه تصویر
 که بر قلعه خلیفه منقوش اندننده کن بر من سلسله ساز اگر این کینی مجوز و کرامت باشد استماع
 آن قرابم در بای سیاست تماری و موجه فلزم جباری آن مجوس داری بچوش آفتابک
 شده با بگم بران برهوشیه تصویر و در فرود که بگیرد این کذا را به بگوی اهل بیت نبوی
 و طعم خود سازد یا یوسف را حکم برهوشیه تصویر یصورت نیران املی شده و بچیند آن
 به خواه شاه پناه ولایت با بلیجه بای قمر الهی گرفته افاضایش در هم شکستند و با بگوش
 و دست و آستخراش فرود برنده و نطش که بروش رنجته بود لیسد نه بلیطه اندتوق ابان
 حیرت مالی بهوش بر زمین افتاد و بچو گشت چون برهوشیه در ازان کار فارغ شده بود
 لیسعی حضرت امام آوردند و بزبان قدرت حق مگو باشند که با حضرت اگر بفرمانی این تصویر

و این منافق دشمن اهل بیت اطهار که در آن دشمن و نظایم دوست حضرت شاه است موقوفی کس
 نمائی کاروست فروری که نمود که خدا بختی زادیات اینکش بری است که حضرت بی تو چه خواهد آمد
 شما هر دو بجای خود بر روی چنانچه بودید از آن خبر و در پی پیام خور زنده و شایسته
 پس آنجناب عطر و کلاب طلبیده بر زوی غایب زود و خلیفه پوشش آمد و از نامت ترس براس آن
 حال مقبول ناحق شناس شد پادخت و قفس است که شصت از کوفیان رویت کرده که من از
 کوه بعد میت خراسان بریدن آمد و در من حل من در وقت که این را بفرست و برای من
 فیروزه نخر چون می رسیدم غلامان حضرت امام علی بن موسی رضا زون آمدند و گفتند شخصی
 از غلامان حضرت امام فوت شده است عله که داری نزد القبر و شناسان روی ساریم گفتیم
 که مرتج عله غلامان بار دیگر آمدند و گفتند که حضرت امام ترا سلام می سازد و میفرااید که با تو
 عله است که دختر تو بوده است که بفرستی و بیای روی فیروزه روی اینک بهائی طاورده ایم
 بگره عله را که از استماع این سخن حیران ماندیم که از این حال سوای من در دست هیچکس
 آگاهی نداشت عله حواله ایشان نمود و بادل گفتیم که از این شخص که صاحب ولایت باطنی است
 چند سالی چه واقعیت است که جواب شنائی خواهد داد و چند مسئله بجا نذر کرد و روی علی الصلیح
 و در دولت خاندوی رفته لیکن بسبب بیج و خلق و اجمال آن نشده که بدید او مشرف شوم چنانکه
 سالیه چه زمانه که غلامی از آن زمانه بود و در آمد و نام من پرسید و کا فندی بدست من داد
 و گفت که این جواب مسئله ای است چون نگاه کردم جواب همان سوال بود و شخصی اهل
 بنای درایت کرد که در دست شاه رسالت علیه الصلوة و التیمت را در نه ای میم که در همه جایان
 قشر لب ازانی وار و طبیقی از برگ درخت فرما ساخته پراخ ز با پیش خاوه بنزدت رستم سلام
 گفتیم شستی ما ز ما بین و طاف ز مور چون شمار کردم بگذر بود پس همه بر چنان کردم که همه سال
 دیگر خواهم نیست بعد از چند روز حضرت امام علی بن موسی رضا رضی الله عنده در بناج روی
 شده در جهان سهد فرود آمد بخدمت وی رستم دیدم که همانجا که حضرت رسول مقبول تشریف
 داشت نشسته است و طبقی از خرمای بهانه ویت پیش روی نموده است سلام گفتند سلام
 گفت و در آن رویک خود نشانده شستی و ز ما بر عله فرمود که بشنا و بخته بودند و من کردم که

بناج

یا حضرت زیاده ازین عظیم فرمود که اگر جناب رسالت تک سلی الله علیه و سلم زیاد ازین مصلحت
 مرا هم هیچ فخر بود و حال بخلات ان عمل نشود و شخصی از خدا مان حضرت علی بن ابی طالب
 روایت کرد که روزی رایان بن ابی الصلت بر دروازه آنحضرت حاضر شد و فرمود که ای
 که حضرت امام مدجامه از کسوت خاص نموده و چند دراهم که بنام دی سکه آرمنا نه و آنهمین طلا
 فرماید پس رای طلب باریت آمدن ایان و بجزی آنحضرت بخدمت حاضر شد هنوز سخن بیان نکرده بودم
 که فرمود رایان بن ابی الصلت بخواهد که در آید و در هر کسوت و چند دراهم که طلب میکند پس ایان را چون
 حاضر شد دو مایه کسوت فاخر دوی بیستم پوی بخش فرمود و نقلست که قلمسان طرفین جوی را
 در راه کرمان در برنگر فتند و دهان دوی از برنگر که ده ملل موی تار باج بر بند زبان و از سری برت
 از کار زینت سخن نمی توانست گفت پیش خلسان سید و شنید که حضرت امام علی بن موسی رضا علیه
 است با خود گفت که دوی از اهل بیت نبوت است بخدمت دوی هم شاید که این علامتی تواند که در دست
 دید که گویا بخدمت آنحضرت حاضر است و آنحضرت نیز یادید که علامت زبان کوه کوهی و سحر ترخ است بن
 بابت کوه بود و یاد ایان خود و گمانت الله فاختا و بیفت چون بیدار شد عبا خراب کرد و در پیشاوت
 و بخدمت آنحضرت حاضر آمد و فرمود که در علاج زبان تو هست که در خطاب و گفته بودم
 عرض کرد که خوب است که بار دیگر هم از زبان گویششان تو بشنوم فرمود که گویا که کوه کوهی
 در و در باره در زبان خود که بگویم فاختا و بیفت آنشخص همچنان کرد و تا زین فایزت بر
 که شخصی از ناک سینه بخدمت آنحضرت حاضر آمد و گویا از زبان آن گفتم بریدت زین زبان بی کلام بود
 هم زبان سندی بوش سید می داد و عرض کرد که زبان می نماند از نام که زبان بی آنکه در حضرت سید
 بسا و دوی الی دینی حال سخنان علی زبان هم گفته که همانند و در روایت است که در حضرت امام در آن
 فرمود که این مصغور میگوید که در زمین خانه ماری آمده است و اما در خوردن بچه های ما میکند
 مار نطق از آن فرماید میگفت پس یکی از شما درین خانه در آید و آن مار را بکشد خانه بی غایت
 و اندرون حجه زنت و دیگر بی حقیقت ماری خود خواری در چه بهای سقمت خانه میگوید
 و کشت و قتلست که شخصی بخدمت آنحضرت حاضر شده عرض کرد که ایان بن مصلحت

دو تا کن که خدا تیمالی مرا پسری عطا فرماید فرمود که البته تو بدو فرزند عطا هست آن شخص
 چون از خدمت نفس شد و چند قدم بر رفت در وی آورد که یکی فرزند ما محمد نامم تو یکی را
 علی حضرت امام باقر علیه السلام گفت بی کی ساعلی نام کنی و دوم را ام عمر یعنی یکی پس
 فردی که زنده خواهد بود و در وقت وفات آن نورشیم سرور کائنات بقول ما و شامی
 مولانا عبدالحق حاکم جامی بدین تمهید صفت شوالها اینست است که از ابوالصالح خادم حضرت
 مروزی است که می فرمود که روزی بخدمت حضرت امام زوی الامم علی بن موسی رضا علیه السلام
 بودم مرا فرمود که این قبه که تیر بارون رشید و دلخواه است برو و از چهار جانب می تا کن
 بیارند فم فمک آوردم بهوید و پیدا خست و گفت زود باشد که اینجا برای او رفتن من کند کند
 و سنگی ظاهر شود که اگر بکندهی که در فراسان است بیاید آنجا خانه کندید باز فرمود که از آن
 موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من درینجا خاک کنده پس تو برو وقت رفتن من خاک را بشوی
 و گویی تا هفت درجه فرورزند و در میان قبرش خاک کنده از گدازند گویی تا کج کند و غسل از
 از بالای مقام الهین سترن تری آب پیدا خواهد شد پس بکلامی که ترا الحال لایم کنیم حکم کنی
 پس آب خواهد جوید و تمام حدیث از آب خواهد شد و در آب ماسیان خود خواهد بوی بدایم
 نان را که بر سیدم خود و خورد کنی در آنجا نمانی تا ماسیان خود در آنجا بیاید یک پیدا خواهد شد ماسیان
 خواهد خورد و چنانچه هیچ خانه چون ماسیان نایب شوند دست بر آب زد و با تو تعلیم کرد و تمام حکم کنی آب
 کم شود و کج شک گردد و آنچه گفته ام کنی الا در حضور مامون بعد از آن فرمود که ای ابوالصالح در
 سن نزد مامون خواهم رفت چون ملازما بگردن آیم و چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من سخن گوئی
 و اگر چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من سخن نگویی چون شش بگذشت و آفتاب برآسد
 جاسد یای خود پوشید و منتظر از شش است تا غلام مامون بطلب آنحضرت فرساید و باز خود نزد
 مامون برود و در آنوقت نزد مامون بطلبهای پرازا گویا زاده نماده بود گفت یا رسول الله
 ازین خوتر انگور دیده فرمود که انگور خور در شش است پس مامون گفت که ازین انگور زوی
 تناول بفرما فرمود که ماسیان در این مامون درین باب مبالغه از حد کند ایند و گفت با من گفت
 ملاستم سیدای و خود یک خوشه بر شست و در سه دانه از آن خوشه خورد و باقی آنحضرت تا و گفت

ملازم

وی همسره دانه از این بخورد و باقی بینداخت و اما بخار بنام است مبرون گفت که ماری گفتیم
 ز سباده و چینی بر سر خود پوشید و بیرون آمد و رجوع بخانه خود کرد و گویند که مامون در آن کوه
 سر بلبلان کرده بود و بجز در آن حضرت امام داد و دو سه دانه که خود خورد و غالی اندر بر بود و ابوالصلت
 گوید که چون مرادمان بود که در حالت پوشیدن سر با اسفنج بگویی تا با ما قاشقش بودیم
 بسیار می خورد رسید و فرمود تا در سر می را بنهند و بر فرشتش خود دراز شدند و من برای گلین
 ایستاد بودم که ناگاه دیدم که نوجوانی از در آمد که در شکل و شباهت بنحفت شایه است
 تمام داشت بخندست وی و دیدم و گفتم که از کدام راه تشریف آوری که در سر ای بسته بود فرمود
 شخصی که مرا ایجاب نمود از مدینه طلب کرد و از روزانم در آورد پرسیدم که کیستی و چه نام داری
 گفت حجت الله محمد تقی بن علی بن موسی رضی الله تعالی عنهما پس شخص پدید آمد که
 آمد و مرا خبر خود بر چون حضرت امام ویرا دید بنامست و سعادت کرد و مدینه خود کشید و میان
 و خوشتر می بود و در باره پیش خود برود و در آن گشت وی روی بر روی خود نهاد و با بی شمان
 پنهانی گفت در آن حال بر لبهای حضرت امام کف دیدم - نیک تر از اینست که امام محمد تقی آن را
 می لیسید و دست پدید اندرون بر این گوی که در چینی مثل معطر بر آورد و فرمود که این
 حضرت امام را بخوبت حق پیوست و امام محمد تقی فرمود که ای ابوالصلت بنفین در آن خانه آب
 و نخته ببارد و در آن خانه آب است و نخته فرمود که است بار در آن خانه نخته سبوی آب
 سخی تا نیش و نخته از چوب عدس ل خوش بو تر دیدم بر آن نغمه مانده کردم آن نخته است چه نیش و نگو
 را تا ناسل پیدا و نواستم که بدو کوه فرمود که با من شخصی است که در میان است مدد تو هست بعد
 از آن فرمود که در خانه بسیار دانی است در روی کف و نوله است بیرون آن نغمه و آنجا است
 و دیدم که گاهی ندیده بودم از وی گفت بیرون آورده خانه را در آن کفین که در آن کف
 پس فرمود تا بوسه ببار عرض کردم که اگر بگویم نواستی را با یادت است بیست بسا نده فرمود که در خانه
 برو تا بهوتی خواهی یافت ببار در خانه نغمه تا بهوتی دیدم که گاهی ندیده بودم همداشته بودیست
 آنحضرت آورد پس شش حضرت امام را در آن است کرد پیش خانه از آنجا نوا و نوا نوا
 کرده بود که تا بهوت از نغمه نواست و نغمه نواست و نغمه نواست و نغمه نواست

عرض کردم که یا ابن رسول الله ما مون هم دین سلامت خواهد رسید مگر تابوت را نخواهید یافت چه
 تو را بدگفت غمخوار که خاموش باش تابوت همین سلامت می آید بنیامین که بعد از ساعتی با سرسختی
 دستگاشت و تابوت فرو ما ندیس نفس را از تابوت برآورد و بر نفسش بخواباند و تابوت و کفن
 نبرد از چشم من غایب شد ندو عیش زبناک چنان شد که گویا در آن حال غسل هم نداده اند
 این فرمود که بنیز در یکجا چون در یکجا دوم مامون و ظالمان وی برود بپوشند از درون آمدند
 و بگردن زد و بر کمر بستند و تخته و کعبین آن امام دین بر دوش نهادند اول بجای که قبر کند بند از زینش
 سنگی پیدا شد بسیار سخت و سنگم بر چند خواستند که بشکنند مکن نبود پس از آنجا برگشته بجای دیگر
 قبر مشغول شدند و من حسد بعبادت آنحضرت بر سر قبر حاضر بودم چون آمدند بار شد از بلین قبر
 آب نمودار گشت من آن کلمات که از آن سید کانیات تعلیم یافته بودم خواندم از آب زمین
 آب نوشید و تا مکه پر شد ما هم بیان خورد و نمودار شدند من قرص نعلی را که از آن جناب جدا شده
 بعد خورد و خورد و در آب انداختم تا ما هم بیان خوردند بعد از آن ما هم کلان نمودار شد و همه
 ما هم بیان خورد و رفت و برود و خود هم ناپدید گشت باز من آن کلمات تعلیم شده ز زبان آوردم
 فی الحال آب در زمین فرو ریخت زمین لرزید و گردید گویا آب در آنجا فرو نمودن آن
 اینچنین دیدگفت که علی رضای موسی رضی الله عنده نه پنج در حیات خود در اهل کلمات می نمود
 در حیات هم کرامتی عجایب ظاهر کرد شخصی از مقرران مامون که از حجاب اهل بیت محمدی بود
 گفت که این کرامت اشراقی است که ملک عباسیان حکمت ایشان همچو ما هم بیان خود است
 که در آب اندک لعل و جاده دنیای فانی هستند چون در مدله اهل خواب رسید شخصی چون با این بزرگ
 بود و آمده همه ما هم بیان خورد ما خواهد خورد یعنی هم عباسیان از دست وی کاندوم خواهند کرد
 حلالا نکاو را هم تقاضی نیست چنانکه ما هم بزرگ هم ازین آب ناپدید گشت بعد از آن نه ما هم
 خود دست و نه بزرگ و نه آب مروت ما کند اباقیست مامون گفت که راست گفتی حضرت
 امام را بجان قبر من کردند و وفات آنحضرت صدن کرامت در ولایت طوس بمقام قریه
 سنایا تاریخ نهم رمضان المبارک سن در صد و شصت و شصت قبل از صبح بود قریه آمد و بطیسه
 بتاریخ نهم ماه صفر سال دصد و سه و صد و پنج و در صد و شصت و شصت از قریه آمد و بطیسه

۱۲

آشکارسای داشت چون از شمه ببردن آمد بازی بنام من انداخت آن بلا غایب شده و بعد از
 ساعتی از مهر از بود آمد در مالچی که در زنتقاری ماهی خوردیم زنده بود و ما سران از تفریح بحال
 عجب کرد و از ابدیت خود گرفتار آید چون بان موضع رسید که من ایستاده بودم سر
 بسن کرد و گفت یا محمد گفتم لبیک گفت این چه چیز است گفتم ان الله تعالی مستب
 بجز در ته سکا صفا تصید با بانه الملک و الخلفاء الخبیثه و ان بها سلمه اهل البیوه چون بان
 این سخن شنید گفت انت این الرضا حق و تقاضاست که چون نامون و زنتقاری نام
 را با حضرت نکاح کرده به راه انتخاب بگردی زنتقاری چون وی بکوفه رسید آخر زنده بود
 تشریف آورد و بعضی آن درخت سدر بود که گاهی بار نمی آید و پس کوزه آب جلببیک
 جریه از آن بخورد و باقی بریخ درخت نامناخت و نهال مشغول شد چون از نماز فراغ یافت
 و بیای نماز نشست رسید آن زنتقاری به دار بلما آورد و بود شیرین ولی آنخوان مردم آنرا تبرک
 میگرفتند و صاحب شاهد الذبوت فرموده است که شخصی از مسلمات را داشت که در
 که رفتی در عراق بودم شنیدم که در شمشک کوه چیزی کرده است و در آنجا آمدی بگویند که
 رفتم دور بان را چیزی داده پیشتر رسیدم در آن شخصی نیم روزی را با همش یافتیم رسیدم که
 تو چون بوده است گفت من مردی بودم در شام بعبادت حق مشغول و در آن مسجد که هر
 مبارک سید کوزین امام حسین رضی الله عنه بیزه نصب کرده بودند کیشب سید لقبه
 دید که حق مشغول ناگاه دیدم که شخصی از لیس من پیدا آمد در آن گفت بر خیز بر خاستم چون آن
 راه بخواه آنرا بر رفتم خود را از مسجد کوفه دیدم که جای امامت حضرت شامه ولایت علی الرضی
 فرمود سیدالی که این چه جای است گفتم که مسجد کوفه است در نماز ایستادن هم در نماز بوی
 اتفاق کردم بعد از آن مسجد بیرون آمدماندی راه نفیم که بعد بیزه در مسجد نبوی رسیدیم
 در آن مسجد هم دور کعت نماز بگذارد و در آن شد و در آنک قدم برداشتم خود را در
 دیدیم و بطواف خانه خدا بر دویم چون آنجا بیرون آمدیم آنکس از چشم غایب شد و خود
 جامتا یافتیم که بودم از تفریح بحال عجب بشدم و هیچ ندانستم که آنکه در نماز بود چون
 یکسال بر بحال گذشت بهمان وقت و همان شب باز آن شخص میباید در راه بود و بر

<p>زهر بلبل که حضرت تقی را بهای قسم داده بودند ازین دار بر طلال مغرب این دو منزل است انان الله رانا الله سبحانه من از مولف قطعه ای از شیخ صاحب حج امام باغداد در</p>		
<p>۱۹ ساله در چشمه بخت درینا و پیدا و گویا زهر بلبل درین نوزده بود محبوب ۱۲ ساله</p>	<p>آن نوزده تقی جو او در سن کعبه گاشن حسنی حسن مستقی بودی است نفس</p>	<p>شاه رسیدی است نوزده سال تولد او در تابستان گفت سرور امام باغداد سال تولد او است مطلق</p>
<p>نوزده پیش قبله محبوب گشت روشن آید و کبر سال میلش از کجی متفرق است خان زهر بلبل درین سال میل آن نوزده</p>	<p>سال تولد او و عزیز رطبتش کرد و در بلبل سال میل آن نوزده</p>	<p>سال میلش از کجی متفرق است خان زهر بلبل درین سال میل آن نوزده</p>
<p>است محمد علی لم حضرت امام احمد منبل رضی الله عنه کنیت دی ابو محمد و ابو عبد الله است و نام محمد احمد بن منبل دوی امام چهارم است از ایدار بایع دین متین کرد امام شافعی است ولادت وی با قوال مختلف در سال یکصد شصت و چهار شصت و پنجم بود قاع آمد قول اول از اصح ترین اقوال است و سببی مشایخ زاده بود و مانند ذوالکفول و بشرفانی و شرفی منقظی و معروف کرخی و غیره حضرت بشرفانی رحمة الله علیه دوی میفرماید که احمد منبل را سه صفت است که هر انیست اول طلال طلب کردن برای خود و عیال خود بخندان من که معرفت برای ذات خاص خود جویم دویم او را علم و سخن مشغولست از معرفت سخن مشغولم به علم سوم او در علم داشت پیوسته و من چه در غیرم تقاضاست که شخصی از شاگردان حضرت احمد دوی بیار داشت که از طلبت او بپوس بود او شرف گفت که ای زین بخودت امام برو و برای من دعای شفا بطلب و یقین میدارم که دعای وی رود و بخودت آن شخص رسد از حضرت امام آمد و از اولاد گفت کیستی گفت من حاجی کما دوی بیمار است در امید و دعای شفا است حضرت امام برخواست و غسل کرد و چهار مشغول گشت تا دم گفت ای شخص برو که امام بپا تو مشغول است پس چرا از اینجا از پس بجان خود رسیده و شرف برخواست و در کتبه او نذرست شفا بخد گاهی طبل نشده بود تقاضاست که در وقت امام که بر لب آب وضو میگردد شخصی دیگر هم بالای وی وضو رسانست بظهور دست امام برخواست و نیز امام آمد و وضو مشغول شد چون آن نوزده نوات یافت اصدا و در خواب دیدند که</p>		

۱۰۱

که خدا تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد بان گمداشت حرمت امام که از بابای او بر جانشه زبیر
آمده و مضمون تو هم تقلست که امام احمد زینبیا و بودی دزان اشهدا که خوردی کفتم من پس بر سر
امیرالمومنین هر وقت که راه مست بر نماز این نسیب وصل فرستاد می آمد طلب فرمود می از آن کس چون
سپشش صالح بن احمد نیکسال در بعضی آن تمانی بود و بجایت زبیر و تقوی داشت و ما هم از آن بزرگان
و مشب از دو ساعت پیش نغمه در بر سر او خواندناخته بود شرب و زرد زبیر تقست می درین مراد که اگر
مشب طالب را و بیاید و در سینه باشد بدو می گوید باز دور کار قضا محض جفا مندی نه کار می کرد
تر که قضا کرد و بخت چه آمد روزی از برای امام احمد نام می گفتند و خیر ما به از مطیع صالح علیا
گرفتند چون نان پیش امام آوردند گفت این نان را چه شد که از وی بوی حیانت می آید گفتند برای
از آن صالح بپسته گفت آنرا یک سال بجا قضای مفضلان مشغول بودست خیر مطیع او را و ما از
گفتند حال این نان را چه گفت بنیید چون سایبان میانگویی که خیر ما به از آن صالح است و از آن نان
بن جمل اگر بخوای بستان نادمان سبالمکومان در غلذ بنهادند و جمل در سنان ده ماند سایبان بیاید
که ایستادن بوی گرفت آخیز جلا ندانند چون خیر انداختن آن نان بد جلی بخت امام سید
از آن روز ترک خوردن ماهی و جگر که در زمانه بود خورد تقلست که چون تو هم خند در روزگار
ماید کرده امام جلیل هم بگفتند او نه که قرآن مخلوق گوید چون بگفت بر دوست امام کفین بنی
و بر در راهی خلیفه بنیاد بر زنده شکی بود غایب بود گفت ای امام و ران باستی که در تری
کردم و گرفتار شدیم به ان علت را از هر دو بپزید اقرار کردم ما بقتل هر دانی با هم نمیکویم بطل خبر
تصیر کردم در حالی یا قتم تو که ربی اولی تر باستی بعضی است امام را با وجود که سنی آنختن بجا بپزید
و نرا تا نیا زنده گفت که تا قرآن مخلوق کلونی ربانی نیابی بیکان بختاب زبان این کاید کشت
و تقلست که تو می که متغیر در روزی خلیفه تا در ایام جسد و مبارک بختاب نیز و در آن اتفاقا ت بند
از آن حضرت گشاده شد و چنان سبب آنکه دستهایش بر گشت بپسته بود و بنیادنا است
نی لعل و دوست از سبب پیدا شدند بنیادناش بپسته خلیفه چون چنین بود با هر که در جهان
برجت حق برست تقلست که حضرت امام در حالت نزع بدست اشاره میکرد و فرموده من
پس از حضرت گفت که ای پسر این چه حالت است که عا به حال است فرمود که وقتی حاضر است چه حال

بیرون آورده بلای زرمند چه قلندهای سخت کرد و سخنان ناگفتنی گفت حضرت امام باری
 کلام نرم میگردد و معده آدای آن اسپریت میزند و متوکل طایفه چون خیال میدی هر چند در مجلس
 حضرت امام شیکش که حضرت امام با او ای میخاند و مجلس است که خلیفه متوکل بیمار شد و در نعلی بر آن
 منوچاه گشت که اطباق جامه آن بنا چار شدند و متوکل نذر کرد که اگر سرش این منوچاه باشد
 مای از مال خود خدمت آنحضرت نهد کند از روزی فتح بر خانان کلاز متوکل بود گفت که
 بخدست علی بن محمد باید رستاد و از وی استمداد و مالی برای این مرض باید نمود شاید که امام جلایی
 متوکل شخصی بنده است آنجناب فرستاد حضرت امام چیزی بخلاص علاج اطباق فرمود و گفت که این
 بسیار بود و نعل طلا ناید باذن الله تعالی شفا حاصل خواهد شد اطباق چون شنبه نه استراحت
 فتح بن خانان گفت که تجربه کردن عیب نیست پس آنچه را حاضر کرده و ساینده بر نعل ناید
 بر قدر عواد که در نعل بود بیرون آید و هر روز یک زخم منقل گشت در بر و زخم غسل شکار و در نعل
 ادای نذر صر و نذر دنیا بر مگر بر مگر کرده و بنده است حضرت امام فرستاد و بعد چند روز بجای آن
 اهل بیت محمدی بوزن متوکل ساینده که امام مالی بسیار در خانه بنیامان در نعل خویش جمع کرده است
 و سلاح باقی آن تعداد و خاصی فراهم آورده اگر فی الحال هر چه که نذر است دست خوفازی
 در و سه روز فساد می بر پا خواهد گشت که امتناع آن از ممنوعات خواهد شد متوکل خبر رسید که
 خود را نذر خود طلبید و گفت که تو اگر بوقت شب بفرمان امام بخانان می آید اگر امردانی و بر اهل
 خود را بیرون در تمام کنی و آنچه از مال سلاح و زعامه خود امام جمع کرده است بگفت کلی خود را
 نزد من آری مورد وثایب سلطانی باشی سینه میگوید که من همان وقت چه بسیار این شمشیر
 خانان امام زبانه زخم زده بانی نماه در خانه آنجناب سیدم چون خانان یک بوزنه استم که کایم
 ناگاه آنان در آن جوی که آمد که ای سینه بجای خود باشی استم چون استم بر شانه
 حضرت امام را باقیم جا نشین پوشیده و بر سجاده از حصیر البقله استم در جگه خانان است
 هر چه هست بگیر من در تمام نگرددیم هیچ نیافتم سوای یک صر و دینیک که بهمان متوکل سید بود
 و ما در ش بطور قدر بنده است آنحضرت فرستاده بود یک شمشیر که در نعل سطلای مبارک رست
 هر دو را گفتم و پیش متوکل بر دم متوکل چون آن بر در آنکه بر نذر و بنده استم در نعل استم

ع
در وقت نماز است
که در آن وقت
نزد حضرت است
و حضرت آنجا
نشیند

گفتند که ما مدت بوقت جاری تو نذر امام کرده بود چون شفا یافتی بخدمت وی نرستاده بود
 که تا حال هر سه بر می بود و گفت که یک مژده دیگر بان همراه کنید و شمشیر و خلات بخدمت امام باز
 برید سعید میگید که چون من بر دوشه با شمشیر بخدمت آن روز شصت بر دم شمسار بودم سر در
 قدم آوردم و گفتم که من اشتبابی اجازت شما بخانه شما را آورده ام ازین موجب شمسار
 لیکن معذور بودم که مامور بودم حضرت امام نبسم شده فرمود که سلم الدین نکلونی فکلیت علی بن
 تقیست که چون متوکل حضرت امام را از بند براق طلبید بسببین رای رسیده برید از منزل
 فرود آمدند که جای ناخوش ناپسند بود روزی شخصی از نجفان امام صالح ابن سعید نام داشت
 حاضر شد و گفت که یا ابن رسول الله ما در پدر من ندای تو باد این خیل ناخوشناسان هر سه مامور
 انضای قدر و الطغای تو می خواهند که در این منزل پر دشت فرود آورده اند فرمود که ای امیر
 سعید تو هنوز درین مقامی بسبب حق پرست خود پرست راست من بشارت کرد که به چنین
 بنظر آوردم که باغهای خرم و نرهای روان و قهرهای بلند و شجره های بلند که یاد از بهشت
 برین میدادند با برت حیرت بر من غالب شد فرمود که جای حیرت نیست چرا که هشتم این خرم
 کدی بینی با ما است ازین جای پر دشت بهشت نیست تقیست که شخصی از قاضی گوید
 بخدمت حضرت شاه امامت شکایت کرد فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون دو ماه دیگر بگذشت
 قاضی بقضای ربانی ما زین جهان فانی رحلت کرد تقیست که متوکل سفاهه خود طار از آن
 برتر جمع کرده بود دستور و ظل از آن از غفلان در آنجا جمعی بود که سخن یکی بگوش دیگری میسر
 نمیرسد لیکن وقتی که حضرت امام در آن مقام تشریف می برد همه زبان خاموش می شدند و
 امام در آن مقام تشریف میداشت هیچ مرغی آواز نمیکرد تقیست که شخصی شجاعانه
 پیش متوکل آمد و بجهده های غریب می نمود روزی متوکل شجعه را گفت که اگر تو شجعه خودی لغی
 بن محمد را شرمند کنی ترا هزار دنیا را تمام کنم وی گفت که نانی چند گندین سبک تو بگند
 کرده چرا می بینی در راه جلوی امام بنشاید تا من او را تحمل سازم میمان کرد و در حضرت
 امام را نیز طلبیده بر سره بایده بنشاند چون اجل مصل تناول طعام آغاز نمود حضرت امام هم
 اطرف با راسته بایک دراز کرد و بنواستگاری بردارد آن شجعه علی کرد که آن

النجفی زعمی بجان	شعوی از مولود	متقی عالم و ولیم ط	شاه دین اسلام و علی
چیترا و امام اعلیٰ قهر	شاهق بنین بریم الدیز	قطب نامی و ساکن نامی	بست تولد آن شهنای
سال تولد آن شهبان	سید عالم آمده است	سال تولد آن شهبان	کن تو عالم ولی التبت
بزرگ رحمت آن شاه	بست سید حق نگاه	سال صلوات بر علی	گشت طاهر بر سید

حضرت حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی رضا رضی الله تعالی عنهم نسبت
 از محمد و عقب زکی و صالح سران و سکر مشهور است و ولاده ماجده و کسوت است و در کربلا
 از ایامنا عشره طهارت می و در زیبال رسد می یک بغل بعضی رسد می سه بوق آمد و در کربلا
 بیست و نه سال بقوی است و شب سل ابد و از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی جعفر رضی الله عنهم
 نقلست که در حق حشمت بیابا رنگ شد چه بن گفت بیابا پیش حسن بن علی دیدم که در خلعت
 در کرم شست و پس خانه پاره بر ملاقات آنحضرت در راه با نیت کرد گفت که اگر امام را با نیت دیدم بدو صدقه
 جامه سازم و دو صدقه را آن بخرم و صدقه را در کربلا از اجابت حق نامی در کربلا بخرم که اگر در
 در کربلا دیدم جامه سازم و صدقه را آن بخرم و صدقه را در کربلا بخرم که اگر در کربلا دیدم
 چون در آنک نام توقف شد دیدم فغانی رسیدیم ولی آنکه کسی سخن نمی شنیدیم و در کربلا دیدیم که
 ایشان را شش از خانه بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پس روی محمد که بر سر پا نهادند اندرون
 بیایند چون در آمدیم سلام گفتیم زمودای علی ترا از ما چه چیز باز داشت که گاهی بعد از آن
 نیامدی گفت ای سید شرم داشتیم که با خیال پیش تو ایچم چون ملاقات تمام شد رجعت یافتیم
 و وقتی از آنش دیدن نهادیم فغانی از عقب در رسید و صوره پانصد و نیا و اید برین کرد گفت
 این پانصد درم است و صد جامه سازی و صد را از کربلا و یکصد برای دیگر از اهل
 نزد خود داری و عهده دیگر بن داد و گفت درین صد درم است یکصد درم جامه برای
 خود صورت کنی و صد درم برای نفع نزد خود داری و یکصد درم در کربلا بخری خرید کنی لیکن
 بیایم که بجانب کربلا نروی و فلان جایی برای که نماند خواهی داشت و فلان
 پس حسب الاشاره آنحضرت که ایشان تمام و کمال فرموده بود و هر کس در کربلا
 شرم درو نه در کربلا نماند رسید و فغانی دیگر گفته است که سست است بیایم

بخدمت حضرت حسن مسکری رتقم از غرقه فاقه خود شکایت نمودم تا نایز دوست داد و چون با
 بان بگاوید و مسموم با فصد نید از برین آورد و بن عطا فرود و دیگر می رسید است که در
 که در زمان حسین خلیفه بغداد حاجت در قید بودم از تنگی زندان و گران قید بنگ آید چون
 ما با بر شدم بخدمت حضرت امام شکایت آن نوشتم و میخواستم که احوال تنگی همیشه خودم فریاد
 لیکن شرم و آتم و نوشتم در جواب بن فریز و درگاه از روز نماز پیشین و خانه خود خای گنایز
 قبول ما از نظر مر از زندان خلاص داند چون در خانه خود رسیدیم دیدم که نایز از نزد حضرت امام
 نزد من می آید با استقبالش و دیدم هر دو صد هزار با قه امام و از من کرد و رفت ایم کرد و رفته
 سخن است که نور خط خود ملنگی همیشه خود بخوشی و شرم کردی پس این سه و دنیا خرج خود
 و شرم مدار که هر چه خای طلبد بان خوی رسید و شخصی دیگر روایت کرد که درین جای بود
 اسپان امام اسطیاری یعنی چاک سوار می کرد و حسین خلیفه بغداد را بنبل بود که چاک سوار
 آرام نمی توانست نمود و لجام بدان می توانست داد و چنانکه کسی بر او سواری کند چند
 بیطاران که بروی او سوار می کردند جان بگشتند تا شخصی از نمای حسین که شمران
 امام و درین نمود حسین گفت که چرا این فراری که حسن بن علی را نافر کند ای برین نمای سوار شو
 و رام گردانند که در یکا رو نام و عظیم منصور اندیشی اگر غلبه رام گرد تا هم کاری است که کسی
 بر نمی آید و اگر غلبه غالب آمد حسن از دستوی بهلاکت رسد تا هم من منصور می است که آنرا
 از او می بری و اندیشه خوب و براس که از طرف امام مدعی ماری خلاص می شد پس این خیال
 مستغین مکن با دشا و دنیا و دین از خود طلب که چون بشوش تره صفی او حسین انداه
 اتفاق با استقبال آنحضرت شناسنت و نیز خود با او و بنهار از صحنه طلب کرد و گفت با امام
 این است تا هنگام کن حضرت امام بده مرا که با کاسب آنجا بود فرود که این است را حکام کن حسین
 گفت که خود حکام کن حضرت امام طلیسان خود بنهار و بنامست پیشین اقباله شریعه بود است
 پشت روی باید چنانچه چون از حسین بنبل روان گردید بعد از آن حکام خود بان الحلا داد و باز
 میجای خود بنیست بد دیگر استعجال تکلف مال آن مسکن کمال شد و گفت که اگر بنیست
 نین هم بنیدی از اهلک و نهایت بعد نیست باز حضرت امام بنامت وزین کرد و بجای خود بنیست

سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری
سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری
سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری
سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری
سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری
سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری
سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری
سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری
سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری
سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری	سال ولادت حضرت زینب کبری

بن علی بن موسی الرضی الله عندهم کنیت وی ابو القاسم و لقب مسندی حمزة الله وقاسم
و نظر صاحب الزمان شاهنا مشرت بقل اهل سنت و باو منتهی اهل تعزیر و اهل عدل و در حدیث کاتبان
ماه رمضان سال دوم پنجاه و شصت جوئی برسد و یکایک هم شبان تبت قبل از پنج سال از پنجاه و پنجم روزهای ماه رجب
و بقول مورخ ابوالفراس بن بود و از یکیک عمر حضرت مسکری رضی الله عنه منقول است که در سال
پیشتر حضرت مسکری در ماه فروردین ایامه شب رخا نه باش که خطه تملی کما بسری تو را
گفته ام ای زننه از که خواه بود که از زحمت بیخ از نزل می بیوم فرمود که ای عرش زینب همچون
مثل ام موسی علیه السلام است بکل می تا وقت ولادت ظاهر شد پس سب فرموده وی شب
در آنجا بود چون شب زیاد از نصف گذشت بر فاسم و عهد گذارم در زینب نیز عهد گذارند که در آن
بیرال الله شیدم که صبح نزدیک صید و آنچه امام گفته بود و بعد بنیاد حضرت امام انعامی خود آواز داد
که ای عرش جمل کن چون این سخن شنیدم تو بجز در زینب شدم حسین مراد او پیش آمد و بدین
روزه چنانچه صاحب کاش افتاده بود در البیت و در گنجه و قتل بنوا فاسد و اما از زینب آواز آید
خوانده بر وی دم کردم در آن حال شنیدم که آنچه من خوانده بودم بجهت شکم می میفرماید بعد از آن
که خانه روشن شد منم که درم فرزندم شکم بر زمین آمده بود و در وی واقعه دیدم که فرزندم
از جو و خور و از او داد که فرزندم از زمین بیاید پیش می رود فرزند را در کنار خود نشاند و زینب
در دیوان وی کرد و فرمود ای فرزند من باذن الله تعالی کویا شد لی الحال مفضل گو باشد گفتند
بسم الله الرحمن الرحیم و زینب ان من علی الذین استغفرانی الارض کلها و الواحین بعد از آن
و درم که بر رخا سینه از تسبیح بیاید و ما را فرود که قند حضرت امام کی مرغ و در آن شکر بخواند

در حدیث کاتبان
ماه رمضان سال دوم
پنجاه و شصت جوئی
برسد و یکایک هم
شبان تبت قبل از
پنج سال از پنجاه
و پنجم روزهای
ماه رجب

باز پنج مینش یقین	گشت میداد طلب کاملین	کز توایح بختیش جرمی	بر سینه خا چو بایکدی
از تاریخ آن لی والی	گفت مودرتی من عالی		

مخزن و مودرتی که احوال مشایخ خاندان عالیشان قادر بر این خطی می باشد
 غم که نسوب است بجهت محبوب سبحانی قطب بانی سید عبد القادر جیلانی
 قدس الله بامراره السامی و منتهی است بجهت امام الاولیا علی بن موسی
 رضی الله عنهما حضرت معروف کرخی رحمة الله علیه کتبی وی با موقوفات
 و نام پیروی فیروز و بقولی فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی کرخی و در اوایل از این
 خود درین ترسا بود آن خبر دست حضرت علی بن موسی رضی الله عنه مسلمان شد حضرت
 امام راجعتی تمام بادی بوقوع آمده و در تربیت ظاهری و باطنیش زحل کوشید تا آنکه امام طاعت
 و معتادی صفت شد و درین امور و درین امور و درین امور و درین امور و درین امور
 ظاهری می باشد و حضرت ابی عنیفه در طرفیت در حضرت سبب باعی است که در حضرت مسلمان فیاضی
 و حضرت فرید الدین عطار غیر مایه که چون ما در صورت در پیش او استاد و حالت طفلی و استاد
 و او استاد گفت بگوئید که گفت فی بل هو الله احد استاد از منشی بر شفت و طماچ بر کوهی
 معروف از پیش او استاد بگفت و مدتی نائب مانه آخر والدین وی گفتند که ای کاشکی با نایب
 و بر و که سبب استی تا هم با وی موافقت کردی بعدی از ما دیده و مفادقت وزر دیده بخدمت حضرت
 امام رضا حاضر شده شرف لیزت اسلام گشت و یانت آنچه یافت و بعد از مدتی بدو و از آن
 آمده در یک وقت گفتند تو کیستی گفت معروف گفتند بر کدام دینی گفت بر دین محمد صلی الله علیه و آله
 ما در پیش نیز با وی اتفاق کرده و بخدمت حضرت امام آمده مسلمان شدند بلکه در پیش
 از زنده مانده بانی در و از فیض انداز حضرت امام ما سو بود و مقاسست که در حق حضرت
 در راه میرفت جماعتی فخر خایان در راه پیش آمده و بکلمت مستی و شیخ او بخندد و وقیقه از او شاک
 ولی عزیزی در هنگامه شدند هم با ایشان شیخ مکلف حلال وی شدند که در حق ایشان دعا میکنند
 کرد و نام هم را بطلبش بیاندیش دست بر آورد گفت انما این ملائکه را چنانچه در دنیا و شمال
 در عاقبت هم خوش حار نور دعا آن جماعت هم بار بخندد در ایام آنکه در زبان و ترسان در

باز پنج مینش یقین
 گشت میداد طلب کاملین
 کز توایح بختیش جرمی
 بر سینه خا چو بایکدی
 از تاریخ آن لی والی
 گفت مودرتی من عالی

شیخ افتادند تا بگشند شیخ روی بسوی یاران خود کرد و گفت که ازین دعای خیر ما از ایشان
خلاص یانتم و ایشان باز آنست که مرغاری و فرقیین هر دو خود رسیدند و قهلاست که شیخ
را خالی بود که حکومت شهر کن داشت روزی درویرا بگفت شمت معروف را دیدت است و آن خرد
در سگی پیش است و یک لقمه بر آن سگ می نهد و دیگری خود خورد و گفت شرم ندای امی شرم
ازین معنی که با سگ بجانان بخوری گفت از شرمیکه از خدا میدارم یک لقمه بسگ میدهم و یک خود
ببخورم و ازین عمل هر حکومتی حاصل است که ترانیت پس سر بر آورد و در معنی ملازمه و آنچه ازین خرد
او بدست معروف نمیشد و سر خود بر روی خود را در پایدی خود میپوشید گفت ای نال بر که از
خدا تعالی شرم داد و بر خلق بزدی شرم میدار و قهلاست که روزی حضرت معروف نزدیک مردم
بود که شریف داشت زانوقت که طارش شکستنی المال تیمم کرد و باراده و نمود کردن هم
سازین با تکلیف عرض کردند که در حالیکه آب در پایت سلوه قدم بود چه ضرورت است که تیمم کنی
مفروضه که امید زندگی نماید اما یکم هم ندادم و باعث تیمم کردن نیست که اگر تحمل از دستت دریا
حضرت ملک الموت روح من قبض کند در حالت حدث نموده باشتم قهلاست که در آنوقت
حضرت معروف نزدیک رسیده روزی بجز از آن حضرت هم رضامان نشد و خواست که آن
مرد با سببان نکند نشند چون وی امر کرد و نوبت بزود کوب رسید و نه بابت سخت جزو بر او
اورسینه و آنخوان بملای آنحضرت شکسته شد و جهان مدد فوات یافت و قهلاست که در وقت
مرگ حضرت معروف شیخ سمری نقلی بر بالین وی حاضر بود گفته هر اوستی کن گفت چون من
ببرم بر این من بعد توجه که از دنیا بر نه بیرون روم چنانچه از مادر بر نه زانید و بود و قهلاست
که حضرت معروف در تفرید بر نهائی نداشت و بعد طاعت او را تریک اگر میگذرد که هر کس
روی محل اجابت دعا است به حاجت گیر توبه آوردند و ما کنندنی المال مستجاب یکدو قهلاست
که چون حضرت معروف وفات یافت سبایل اریان بر او دعوی میکردند که از دست و زینتی با
جمودان و نصاری و اهل اسلام نزاع واقع شده آخر فلومان معروف حاضر شدند و گفته که دست
پیرمانیست که جنازه ما برسی که ازین بر دارد من از ایشان ام پس جود و زنا بر نه کنده
شوقه نشند بر او است پس اهل اسلام باید مدو جنازه عاش را بر داشتند و بجای که وفات کرد و در

در وقت مرگ حضرت معروف شیخ سمری نقلی بر بالین وی حاضر بود گفته هر اوستی کن گفت چون من ببرم بر این من بعد توجه که از دنیا بر نه بیرون روم چنانچه از مادر بر نه زانید و بود و قهلاست که حضرت معروف در تفرید بر نهائی نداشت و بعد طاعت او را تریک اگر میگذرد که هر کس روی محل اجابت دعا است به حاجت گیر توبه آوردند و ما کنندنی المال مستجاب یکدو قهلاست که چون حضرت معروف وفات یافت سبایل اریان بر او دعوی میکردند که از دست و زینتی با جمودان و نصاری و اهل اسلام نزاع واقع شده آخر فلومان معروف حاضر شدند و گفته که دست پیرمانیست که جنازه ما برسی که ازین بر دارد من از ایشان ام پس جود و زنا بر نه کنده شوقه نشند بر او است پس اهل اسلام باید مدو جنازه عاش را بر داشتند و بجای که وفات کرد و در

تقلست که روزی حضرت معرفت روزه دار بود و بعد نماز عصر بغیر روتی مدبازار میرفت تاملی
 آواز داد که عمر التمدین اشیر سامن هذا الما و المعنی رحمت خدا بریدی باو هر کجی چیزی ازین آب بنوشید
 معرفت چون شنید کلمه آب گرفت و نوش جان فرمود و همگی با ایشان گفتند که تا آخر روزه دار بود
 گفت بی لیکن آن برمای و گفت غیبت کردم آخر چون وفات یافت در خواشش بریند و بریند
 خدا تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد از آن دعای رحمت که از زبان سقا شنیدم و بوی میل کردم
 آبش بنوشیدم وفات حضرت معرفت بتاریخ دوم محرم و بقول ششم محرم با توال صحیح در
 سال دوم هجری است که صاحب نجات الانس و سفیانا اولیا بر او ایات صحیح توحید میفرماید و بعضی

بسال دوم هجری شنیدند که مولف شیخ معرفت پیروالی کنج گشت چون نهمان طاق

زبدت صیفاست تار بخش	شده عیان نیز زبده آفاق	ایضا از مولف
شیخ و الا حضرت معرفت که شیخ قندهار	آنکشان عاقلین کبریا شادمان	سید اتوال اندر سلاطین صاحبان نیز
قلب کامل نیز قطب الیقین صیفاست	حضرت شیخ سمری سقملی قدس الهدی	الهدی

تعبیت وی ابو الحسن مرید در وقت کرنی بود وقت ای زمان شیخ وقت را ما اهل بلایت
 در او دعوات علم کامل است اهل کسب و در بعد از سخن توحید و حقایق بالا گفت او بود و شکرش
 عواقب مرید او بود و حال حضرت سید الطایفه جنبه و نیز فرموده او بود شیخ سمری سقملی کاغذ

کردی و در بازار شستی و دو کانی داشت پرده بردار و بچینه و هر روز زار گشت ما که
 تقلست که در خرید و فروخت از در دنیا زیم و نیازش لمع لفع بد آستی وقتی حضرت شیخ
 شمسست و نیاز را با وام خرید کرد و بهای با فام گران شده دلال با بیاد گفت با او ایله و نش

گفت بچند دلال گفت نبود و نیاز شیخ گفت ممد من با نهد آنست که بر دو نیاز زید و از نیم دینار
 سو و بر تمام دلال گفت من مال تو بقصان نمی فرستم شیخ گفت من عهد خود انقض نیکنم و
 نه دلال فروخت و نه شیخ تقلست که وقتی بازار بیدار بود بیخست این خبر پیش شیخ آمد و نه

گفت مقام شکر است که از شمع و پنا خلاصی یافتیم چون آتش نطفی گشت معلوم شد که دو کانی
 شیخ سمری سلامت ماند و این سخن بحضرت شیخ رسانیدند بسیار طول شد و گفت بیدار اولیان
 در نقصان مال موافقت کردن نماز واجبات است و هر مال خود را بر او فرود آید بر ایشان است

مخبر

که از شیخ سرری پرسیدند که ابتدای حال تو چگونه بود فرمود که روزی صیبت ای قدس سره بر تو نازل شد
 چیزی بوی دادم که بد رو برفان بدو گفتم جزاک الله فیما انزلنا من رزقنا من سرگشت روزی که
 حضرت منور کنجی آمد و کودکی تیمم با او بود و گفتم این تیمم را جا برنده من جمله بوی نوم گفتم آنرا
 او نیار بر دل تو دشمن گردانا و در از این مثل راحت در با دامن یکبارگی از دنیا و اهل دنیا غایب
 گشتم و از سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره نقلست که من هم یکس سال ندیم و عیادت
 کامل تر از سرری هفتی که نمود بیست سال بگذشت و پهلوی زمین نشناختم و در بیماری مرگ
 نه نقلست که شیخ خواهری داشت روزی بیدین وی بیامد و دستوری خواست که در
 خانه تو نفس و ناشاک بسیار است اگر گوی می ماروب کم شیخ اجازتند او تا روز سه باز
 حواجر شیخ حاضر شد پیروزی را دید که بجای شیخ جاروب میداد گفتم ای برادر او دستوری که
 که خانه تو برویم و اکنون آن نامحرم را بیای جاروب کردن نماز خود آورده شیخ تبسم کرد و فرمود
 ای خواهر این پرویز دیناست که در عشق با میسر شست از ما محروم بود اکنون از حتما کله
 دستوری خواست تا از روزگار ما بوی نصیبی حاصل گردد پس کار جاروب نماند بوی داوند
 نقلست که یکبار حضرت یعقوب علیه السلام را بخراب و کفایت اسی معنوی ان از خیر کرد
 که در جهان از عشق یوسف بخواند آنرا بجای عشق یوسف است عشق حق جایزه شیخ
 از غیب آواز آمد که ای سرری فاموشش جمال با کمال یوسف را به بینا پس جمال یوسف را
 بوی منحور بود معایه حسن جمال یوسف نعره زده و بیوشش افتاد چنانکه تا سیزده روز بجز
 چون بیوشش آمدند ای فتنید که این سزای خصم است ایما شقان حق الاملاست که نقلست
 که روزی شیخ سرری در مجلسی شسته بود که شخصی از نامای فیدنه بغدادی با اسم امه موسوم بود
 از اطراف بگذشت حضرت شیخ بجزب بطلان او را بجان خود کشید فی الحال ان سبب درود آمد در روز
 آنجناب نشست شیخ فرمود که در خبره بزرگمذکوات الهی شعیف چیز یکبارگی آدمی نیست در یکبارگی
 انواع خلق در فرمان خدا تعالی چنان ماضی میشود که آدمی چون ماضی میگردد پس این
 ناکاه در خودی شناسد که چه چیز است و از چه چیز موجود گشته فقط پس بن سخن تیری بود که از
 کمان زبان شیخ برجهت بیداد اول احمد آمد چندان بگفت که از بوشش نسبت بجز بوی

همچنان گریان پر خاست و خانه خود رفت و در شب همه بخورد و سخن گفت و دیگر در پاره
 مجلس شیخ درآمد ز رفته و نگین گفت ای اوستاد این سخن تها اگر تو هست و درینا بل
 من سرگشته نیوام که ترک دنیا گیرم ایامه نمانی کن شیخ فرمود که راه عام هست و خاص عام
 آنست که پنج نماز بجاست بگذاری و اگر یال باشد ز کوه بدی روز زه رمضان واری و توجیه
 خدا اقرار کنی و تسلیم کنی که محمد رسول خداست صلی الله علیه و سلم و اخص آنست که نیاید
 پشت پازنی و تیغ آرایش مشغول بنای و اگر بدین قبول کنی و دل با نماندنی و از غیر او
 بر داری گفت ای اوستاد روانه آن فاضل است اختیار کردم جز آنکه اللّٰه خیر لای گفت که ام
 صورتش گرفت بعد چند روز بیرون نشکسته عالی گریان و نالان بدست شیخ آمد و گفت ای
 امام اهل اسلام فرزند دهم جوان دولت روزی مجلسی آمد و میواد گشت حالانکه ام که با
 حضرت شیخ راول بروی سبخت و فرمود که دل تنگی مکن چون خواهد آتر از بد و از خود کم چون
 مدنی بیخالی بگذشت شیخی شیخ احمد بن محمد است شیخ آمد فاضلی از مودتا برو و ما پیش را بیارد
 چنانچه ما پیش با عیال او بیاید پس رایل و ما در احمد فرمایید بد گشتند و گریه نمودند و چند
 خوانستند که شیخ احمد بجان خود و رسودی نداشت شیخ احمد بجهت شیخ گفت که ای اوستاد
 چرا این بلایا که وبال جان من آمد خبر کردی که وقت مرا خراب کردند و ساعتی مرا از با حق
 باز داشتند ای اصل منکوحه شیخ احمد گفت که مر ابا و جودیات خود میوه کردی و فرزند را تیمم ساقی
 با حال هر چه که بر سر من خواهد آمد خواهی گشته لیکن فرزند خود ابا خود بهر شیخ گفت که بهتر است پس
 شیخ احمد جامه های نیکو از فرزند بیرون کرد و پاره گلیم کهنه سبزه انداخت و زمبل در دست وی نهاد
 و روان شد مادرش چون چنین بدید فرزند خود را بگرفت شیخ احمد راه محرابش گرفت باز
 بجزوت شیخ سزی هم نیامد بعد چند سال روزی بوقت نماز عشا شخصی بخانقاه شیخ سزی رسید
 و گفت شیخ احمد فرستاده است و میگوید که کاسن باخر رسید ما لا وقت ملاقات هست و از بد شیخ سزی
 بصورت دید که شیخ احمد در گورستان بر خاک خفته است و نفس آخر رسید و زبان بی چنانید
 گوش بوی کرشنیکه میگفت المثل ^{الطیلس} المثلون حضرت سزی سر او در دست و کلبا خود نهاد
 شیخ احمد چشم باز کرد و گفت ای اوستاد بوقت آمدی که ملاقات از من بود این گفت ^{الطیلس} المثلون

نماز باد گذاروس و حضرت جنید قدس سره و غیره بود که در ایامی تا سی سال زبان جنید با جنید
 سخن گفت و جنید در میان خود و خلق را هم خبری نبود و صاحب تذکره الاولیا میفرماید که
 از بزرگان خیرت شاد رسالت مآل العالمون و تعجیب را در خواب دیدنش است شیخ جنید رو بخاطر آنکه
 شخصی فتویٰ مانده حضرت رسول قبول فرمود که فتویٰ جنید بده که صحیح خواهد که روشن کرد رسول الله
 و حالتی با تو ماضی فتویٰ جوگیری چون چه فرمود و چنانکه لغیا را بهر است خود با مات بود و مرا با جنید
 و مہلمات است تقاسم است که شیخ جنید مہلمات نشیندی رو بود که در نظر باطن شیخ
 آراسته بود روزی توحید سخن میفرمود و میدی نعره زد شیخ او را شنید که دو گفت اگر را در کفر و کفر
 ترا مہم کرد و این غیبت و باطن شیخ مشغول شد و آنجا حوران و از نو در آن نگاه میداشت اما
 بجائی رسید که طاقت نیاورد و در باک شد مردمان بقتند و او را دیدند و او در خاکستری شده بود
و ابتدای حال حضرت جنید این بود که روزی از سرستان خانه آمد پیر او را دید که گفست
 ای پیر چه چیز ترا این کرد گفت او در از زکات مالی پیشین مال تو سری سقطی بروم قبول نکرد پس
 که یکسکیم که کمر درین چندم پس بروم و این هم الا این آن نیست که در ستان خدا را شاید جنید
 گفت من دره ما بدو هم پس زگر گفت و بدین خانه شیخ سری سید و در یک وقت گفت کیست
 گفت جنید است سری در نکشاد و جنید گفت این از لغیبه زکات استان شیخ سری فرمود
 کرنی ستانم جنید گفت بحق آن خدای که بانو فصل کرد و با پیر من عدل کرد استانی گفت یا جنید
 بگو که خدا با من در فصل کرد و با پیر تو چه عدل کرد گفت با تو آن فصل کرد که ترا در شستی ترک نیاورد
 و با پیرم آن عدل کرد که او را بدینا مشغول ساخت پس تو اگر خواهی قبول کنی یا کنی یا پیرم اگر
 نخواهد یا نخواهد کما ادا فی زلفیه کاتر بی غیرت که انزال خود رساند و سبحان الله حضرت سری نیز فرمود
 شد و فرمود و پیشین از انکیال زکوة قبل کنم تا قبول کنم و در کشتاد و ال زکوة گرفت او را در اول خورد جای داد
 و جنید بیست سال بود که او را با خوف حج بود و در هر محرم در میان چهار صد پیر شیخ سید سید
 در عرض ادا می شکری کسی تقریری در کسیر و شیخ سری در آن حج بود و سوگند ای نواله العین تو هم درین
 باب سخن گو جنید سر را برد و گفت که شکرت آن است که نعمتی که خدا داد ما باشد بدان نعمت مای
 نشومی و نعمت او را بر ما چه مصیبت اندازی هر چه صد پیر استماع این فقره گفتند تا در آن
 صد پیر

درم برین سخن اتفاق کردند و تقاضاست که چون اقوال توحید حضرت جنید زبان زخمی
 شد مخالفان نامکار زبان طعن مخرج وی دراز کردند و بخلیفه انداختند که این شخص با تو ای یک
 از قبول عقل خالی اند خلق خدا را از راهی برد پس انجمن نقیذ انگیزان از زبان نمی لایبر دست
 خلیفه گفت کوفی حجت شرعی اینجا ضعیف مشکل است آخر حلیه انگیزت که خلیفه کنیز کی دست خود
 که کسبه نرودینارش خریدم بود او را بزور زیور بار است و اوی گفت که زور بنید برو خود را
 عوشر کن و نقاب زوی غیرت متحاب خود بینداز و گو که مال بسیار دارم بزنجو هم که مال خود
 کنم و تاحیات خود که بخدمت تو بیایم پس مرا قبول بفرما که از کنیز کاغذ خوش وقتی از تو بمانم
 و فریب فرو نگذاری و بطوریکه باشد بنید را بدم خود آری این گفت و کنیز را نادامی از دم
 مستبان خریدش بنید فرستاد چون کنیز که بخدمت آنحضرت رسید میجاب شد بنید بی اختیار
 نظر بر روی و فریشتش افشاد و حاصل خواند سر پیشش افتاد کنیز که سبب علیهم خلیفه زبان
 و انکار بکشد او آنچه خلیفه علیه کرد بود و بعد چند آن بران در که و بنید چون همیشه بر آرزو
 و آه آه آه سبب بار از دل سپسوز خود بر آه و فی الحال در کنیزک آتش افشاد و در یکدم تو فک
 شد خادم هم اهی چون کنیزک را بخیال دید بگرخت و پیش خلیفه رفته انکار مال که خلیفه برین
 بخدمت بنید آمد و گفت ای شیخ چرا بنیدین بر برمی آن لعنت از زمین بسختی زود که بفر
 بودی که ریاضات و عذابی و جان کنندی چهل ساله را بر باد می پس با بی ایچو کردی چه مشتاق
 و نیز کار محض بر بی بحال خود بود و تقاضاست که چون کار شیخ بنید کیل سی حضرت سری بود
 ارشاد کرد که بر بنید بر آید و بخلق خدا سخن گوید بنید به لمانا ادب پرستگیر خود درین باب نامل کرد
 که با وجود شیخ سخن گفتن من ترک ادب است تا شبی حضرت شاد رسالت صلی الله علیه و سلم
 بود و آنکه دید که میفرماید ای جنید بگوئی که نه است حال سخن تر زبان داده است با دوان غایت
 تا بخدمت شیخ سر و مجال واقع باز گوئی شیخ دید و خالیست او چون بنید با بدی گفت تو در زندان بودی
 که دیگر آن ترا گویندین بگویم که سخنکونی لغتی اکنون بگفته بنید صلی الله علیه و سلم خوابی گفت
 شیخ بنید استغفار کرد و سخن گفتن مشغول گشت و در مجلس اول از خانه آن مجلس که چهل بن بود
 شهر و کس جان بد او بدو عیبت و و کس به پیشش شد و تقاضاست که چون حسین بن مضر طایفه

در غلبه مال از شیخ عروبن عثمان یکی ترا کرد و بخدمت جنید آمد فرمود که آمد و چنان بساید
 که با سهل بن عبد الله تستری در بن عثمان کرده سبین گفت صحیح و سکو و صفت اند
 بنده را و پوست نه بند هار خد او بخود باوصاف وی فانی میشود و جنید گفت های لبش بر صورت
 خطا کردی در صحیح و سکر از آن غلات نیست که صحیح عبارتی است از محبت حال از حق و درین
 در محبت صفت و کتاب حلق نباید درین ای این صورت در کلام تو بسیار فضولی می بینم عبارت
 بنی معنی که آنرا آن یک نظر می آید تخلص است شیخ جنید فرمود که در دل آمد و در شام که این
 بنیم تا روزی بر روی بودم که پری از دوری آمد و روی من کرد چون نزدیک آمد شستی از آن
 در دل من پدید آمد گفتم کیستی گفت آرزوی تو انجام ای ملعون چه چیز از آن سجده کردن آمد و گفتم
 آمد گفت وحدت تقدساتی و خود آتم که بعین حق دیگری را سجده کنم من جواب را تو تحمیر شدنی بحال
 در صدمه اندازند که گوید و بیگونی اگر بنده بود از ادعای سر نیز چه بسا ابله پس من این شنید با یکی
 و گفت با الله که این سخن زنا تب شد تخلص است که ششی در زوی در خانه بنید آمد جزیره ایست
 نیافت روز دیگر بنید در بازار میرفت پس ازین خود بدست دلال دید که سفیر خدمت فریدار میگفت
 آشنا می خواهم تا گواهی دهد که اینا بر این از آن است تا بخرم جنید گفت من سید اعم کاین بر این
 از با لیل است و در حیران ماند و بخدمت شیخ آه و تائب گشت تخلص است که دردی از این
 جنید در ویلانه صومبی ساخت و از خلق تنها شده در آنجا ماند تا چنان شد که هر شب شتری پیش
 آورده می و گفتندی که ما ملا ایکان آسملی ایهم برین شتر سوار شو تا از این شبیت بریم و در آن شتر
 سوار شندی و در باندی تا بجای خوش مقامی و کاشش با صورتی ای دنیا با طعام های عشا و لذت
 و گلهای شگفته و آب روان پدید آمدی و تا سحرگاه او را در آنجا بداشندی پس خواب شد
 چون بیدار شدی خود را در صومعه خویش یافتی از ظهور این معنی در دل وی جا گرفت که من در کمال
 رسیدم و ام بودی و عزت در دلت می پدید گشت رفته رفتن این غیر مع حضرت جنید رسید
 و بصومعه می رفت او را دید با یکی در پنداری مغرور شده حال وی پرسید او جلا احوال خویش
 گفت فرمود که مشب چون بان از وضع می سده بلال اهل چمنی چون شب شد بر عادت می بود
 همچنان شتر را و دزد و بر آن مقام دل آزارم بخدمت چون بدان رسید بلال امتحان کرد لاجل اطلاقه

هر زمان آفرینشیا طین که موکل با یکبار بودند همه در بطن را نشانند و او را تنها با کد بسته و او خود را
 حوض طیده و استخوانهای مردار پیش خود نهاده پس بر خطای خود واقف گشت و دیگر در وقت
 آن حضرت شیخ پیوست نقلست که یکبار از مری ترک اولی نسبت حضرت شیخ بود و او
 از شرم و خدایت بر در زفته و در شرفش نیز بر نشست شیخ را بر روی گذرانند و در وقت
 آن مرد و از میت شیخ بنیاد در شرفش نشست و چند قطره های خون که بر زمین پکیده بجا افتاده
 نوشته شدند شیخ چون این بید فرمود که پیش من جلوه گری میکنی و اینانی که من بمبارم
 حق که کوکابی که نزد من بکارش عمل اند و در مقام با تو برابر اند این سخن بران رسیدند بنیاد
 و جان بداد نقلست که حضرت جنید را در سبزه مری بود روزی خطره گناه در غلظت
 کرد و روی او سیاه شد چون در آینه بدیدیم شد و بر چید که که سوخته است و از شرم او سی
 نمی نمود چون سرد و زنجیرال بگذشتند آن سیاهی اندک اندک نایل شدن گرفت بچند روز
 رویش سپید گشت و نام از حضرت شیخ بناش رسید که چاره حضرت را بر حضرت در مقام بنویسد
 با و بخی باشی که امر و چند روز است که مرا گاوری بیایم که تا سیاهی رویت برسد پس بدی کرد
 و نقلست که شیخ جنید را هشت مری بود و نماز نماصان کمال لایا و البته در روزی بافتن
 همه که عرض پروا نهند که نعمت شهادت بحسب نعمتی است بنوعی ابدیت پس شیخ بافتن
 ایشان هر دم رفت چون هر دو لشکر صفبار کشیدند گبری آمد و بر پشت مری شیخ را بستند
 رسانید شیخ جنید فرمود که نه همدج و ایم و هوایست و همان ایران من بر کسی را که کشته شدی
 اصحاب آن همدج می نماند و بر آسمان می برند پس یک همدج با نذر استم که شاید از آن من
 خواهد بود بیک پیوستم همان گریه بر در آمد و گفت یا اله القاسم آن همدج نعم از آن من است
 تو بنیاد بزرگ و شیخ فرمود خود باش و ایمان پیش من عرض کن تا آنکه یقین حاصلش کرد بعد
 سلطان شد و بهای شمشیر که ایران را شمشیر کرده بود هفت کس را از تو مخدوم گشت و خویش
 شربت شهادت چشید روح او در همدج نعم نماند و بالا بزند و قاضی سیلا افتند
 بقول صاحب نعمات اللیس و دیگر اهل تاریخ بر روایات صحیح برده شد بهیست و فرمود
 سال دو صد و نود و هفت از هجرت شاه رسالت صلی الله علیه و سلم است و در وقت وفات

از شبیه خراسان است و مولد وی سامره و پدر وی در ابتدا ای صاحب الحجاب خلیفه بنی امیه بود
 شبلی در نماز و امیر بود روزی حسب الطلب خلیفه بنی امیه او آمد و خطبه نهاد و بگوید من
 خدمت بوی خلقی مطلقا فرمود و خصمت ساخت چون از پیش خلیفه بازگشت شیخ اعطس آب
 در آب تین جامه خلعت لعاب و بن و بنی پاک کرد و معاندان این سخن خلیفه رسانیدند فرمودند
 از وی بازگیرند و از عمل معزول کنند شبلی ازین آگاه شد اندیشه کرد که کسی عطیه مخلوقی را دست
 مال کند معزول گردد پس خلعت نافره معرفت الهی که بنی نوع انسان اعطا است کسی که
 دست مال کند و قدرش نه اند عال او چه خواهد شد ازین اندیشه تارک الدنیا شده بود دست
 حضرت خیر نساج رفت و توبه کرد و نسیج دریا بسبب آنکه از خویشان مجید بود بخدومت مشرف
 مینید فرستاد چون بخدومت مجید رسید گفت که همتا می گویم آشنایی بر تو داده است یا نه
 یا بفروش فرمود و فرود هم که تو بیانی آن نداری و اگر بنشیند دست پرست تو آید و قدر آن بی
 پس چون مردان قدم از سر کن و خود را درین دریا اندازد گویم آشنایی بدست تو آید گفت چه فرمود
 کرد گفت برو یکسال کبریت و زوشی کن پس چنان کرد چون یکسال که خدمت پیش خدایت
 فرمود برو یکسال دیگر در یوزه گری کن بطبعه یک بجاری دیگر شمول نهامی شبلی هر سال
 بازار بغداد گدای کرد یکس بوی بنی بنی بنا و در بعد انقضای یکسال بخدومت شیخ آمد فرمود
 اکنون تیرت و قدر و غرت خود دوستی کند و یک مطلق هیچ نبی ازری لیکن چون در نهادند
 حکومت کرد و در آنجا برو تا یکسال دیگر گدای کن حضرت شبلی و آنجا هر رفت تا یکسال
 گدای و در یوزه گری بسیر و یکس بود رغبت نکردن بعد بخدومت آمدند و او که بنی
 بوی حکومت در دماغ ذوقی است تا یکسال دیگر گدای کن حضرت شبلی میفرماید که تا یکسال
 گدائی میکردم و پایه های نان گری یا نعمت بخدومت شیخ می برهم شیخ آن پاره باره بشوین
 میداد و در هر شب گرسنه میداشت چون آن سال منقضی شد شیخ فرمود که اکنون لایق صحبت
 شدی بشیطه یک خدمت در خویشان کنی پس تا یکسال خدمت در خویشان کرد و بعد از آن شیخ
 فرمود که یا ای کبریا اکنون تمدن حال نفس تو نزدیکت چیست عرض کردم که خود را که من مطلق نه
 سیدانم فرمود که این خدمت ایمانت دصبت شد و صاحب مذکوره الا اولیا سیدانم که شبلی

از جمله علمای
 شیخ محمد بن محمد بن
 زین العابدین علیه السلام
 در کتاب توحید و تفسیر
 و در کتاب غرر الحکم
 و در کتاب مناقب
 و در کتاب اسرار
 و در کتاب سلک
 و در کتاب سیر
 و در کتاب شریعت
 و در کتاب فرائد
 و در کتاب جواهر
 و در کتاب کرامت
 و در کتاب معراج
 و در کتاب حقایق
 و در کتاب اسرار
 و در کتاب سلک
 و در کتاب سیر
 و در کتاب شریعت
 و در کتاب فرائد
 و در کتاب جواهر
 و در کتاب کرامت
 و در کتاب معراج
 و در کتاب حقایق

در اول ماه ربیع الثانی در شب نهم در چشم من یک دروغ خواب می نمود و گویند که هفت مرتبه
 تک و چشم کرده بود تقاضاست که شیخ شبلی امام الله تعالی در پیشی گفت بسیار
 لا اله الا الله یعنی گوی گفت می ترسم که در گفتن لا اله الا الله ترسید و نفس من قطع گردد و در
 مقام نفی با نام در پیشی گفت و جی ازین بهتر من بخوانم فرمود که لا اله الا الله یعنی است و من غیر
 حق را نخوانم سوای الله گفت ازین هم جی خوبتر من بخوانم فرمود که در گفتن الله متابعت مصلحت
 اگر بگویم که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اصحاب را بجا آوردن اموال خود از فرمود یعنی الله
 نصف مال خود بخند حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة و السلام حاضر کرد و ابو بکر صدیق رضی الله
 جمیع اموال خود بخدمت آنحضرت حاضر ساخت آنحضرت فرمود که برای عیال خود بنگه داشتی
 صدیق اگر گفت که الله در پیشی گفت که ازین وجی اعلی تر من بخوانم شبلی فرمود که ای جوان
 وجهی با بی خوب گفتیم ما هست تو لب علی است بهتر ازین گویم که اختلا اهل طریقت است و جب ام
 الهی است و در قرآن شریف آمده علی الله عز و جل فی حق من یؤمن بربهم یقرءون کسیر ام الهی بر اسم
 گفتن الله صلواتش در پیشی گفت جسی جسی و فرمود بنود و بیفتاد و جان بد اخلاطشان
 در پیشی از شاهده انجیل حضرت شبلی دعوی هلاک در پیشی کردند و مبارک الخرافت پیش خلیفه
 هر دو شبلی گفت مدعی کشش کرد پس بنالید و شتاق شد و فریاد کرد خوانده شد پس اجابت کرد
 درین گناه من هیت خلیفه گفت شبلی ما بنزدی باز پس کنه که از سخن وی حالتی بود و خطا
 شده است که غریب است که پیش شوم پس حضرت شبلی فی الغرض از دست مدعیان الهی
 یافت تقاضاست که حضرت شبلی چندی از مقام خود غایب بود هر چند حبسند یا نمانند و از او را
 در میان گروه مضغان یا نمانند گفتند این چه جای شماست فرمود که این گروه بدو نیازند
 هستند در مرد و چشم و حالت که تمام نزن استمرد و پس ناچار جای من را نیست تقاضاست
 که در آتش که حضرت شبلی در آتش که در شب این هیت میگفت تقاضاست که بیت ازت سنگ
 خجسته جاج الی مسج و جبک الاموال خجسته هم تهالی الناس با کج ام یونی بر خانه که مسکن
 آئی آن خانه را با چراغ حاجت نبود و آن روی با جمال تو که امید داشته شده است حاجت
 خواهد بود و در یک مردمان که بختی می آیند شیخ هر چند در خبر فرست شیخ در شهر نشسته گشت

و خلقی بسیار برای نمازخانه برده و آنرا بعضی نمازخانه حضرت حاضر شد شیخ چون این چو مرید
 بخندید و گفت محب کای هست که فریادگان بر جنازه زنده می آیند پس گفتند یا شیخ وقت نشسته
 که بگویی آنا الله گفت لاگویم زنی کلمه گفتند درین وقت سوای کلمه گفتن چاره نیست گفت
 سلطان محبت میفرماید که رشوت بگیرم و نپذیرم پس کی شخص آواز برود است و کلمه شهادت تلقین
 کرد شیخ فرمود سبحان الله مرده زنده را تلقین شهادت میکند پس چون با جمعی برآمد گفتند چو
 فرمود که حالا محبوب بر تو تم این گفت و جان بجان آن زن تسلیم نمود و قاتل آن جناب الکمال است
 بقول صاحب نفحات الانس در ماه ذی الحج سال سه صد و سی و چهار بقول مواهت سفیة اللالیة
 جمعیست بنفتم ماه ذی الحج سنه مذکور و قبل صاحب خبر الوالدین سال سه صد و سی و چهار و در وقت
 آمد و فعلی ایح قول صاحب نفحات الانس است بعضی مورخان وفات آن جناب بسبب سینه
 پنج نیک گفته اند وقت عمر آن جناب با اتفاق جمیع اهل تاریخ هشتاد و هشت سال است قطعه اول

شیخ درین شب است	سید و بنیادین الامام	شده در آن سال باوش	همه محبت و یاری
شش برین عورت	همه جوانان	همه جوانان	همه جوانان

شیخ عبد الواحد میگوید قدس سره که نسبت وی ابو افضل و نام پروری با عزیزان است
 در تالیف علم است ابو کریم است خادم شریعت و سالک طریقت... او این وقت امام اهل سنت
 در جماعت بود زنده بود و نمانده است و بعضی بران آنکه بر نه... بی جنبه یا یوشن شبلی چون
 این چو مرید می فرستاد ایشان و شبست و در راه طریقت و طریقت مذکور...
 و خلقی شهر را بهدایت ظاهری و باطنی رسانید و وفات وی بقول شیخ و ما...
 سید... شیخ چو مرید بود قدس سره و مرقه حضرت امام احمد رضا علی الهدی است انچه بیان
 سال وفات وی چار صد و هشت و شش بودی هر گفته اند شیخ موسی از مواعظ امامیه است
 که درین چو مرید ماه الفجر چو مرید درین وقت فرمودی که درین بیان...
 با چو مرید الله نامی شونایح چو مرید از سزا که بگوید ما این شاه...
 مذاکره کردی با مریدن چو آن جهان از حد نباشد...
 زبانهای عارفان که... همچو مرید گشتت...
 ما شانه طرفی است...
 چو مرید سال صد و سی و چهار

<p>میر و شاه و آینه محال گفت بگویند و که و اصل هر است</p>	<p>دیوان شیخ او چنان که گفت بهر یک شاه عالیجا که گفت</p>	<p>عجب تاریخ وصل او نیست عجب تاریخ وصل او نیست</p>
<p>شیخ عبد الواعظی است قد و کوهیای زمان از مجتهد بود و در توکل قدم محکم داشت در تجرید و تفرید یکبار وقت و اصل وی از طوس بود و فاضل آن جامع الامارات و سال چهار صد و چهل و هفت با اتفاق اهل تواریخ است از موهل</p>	<p>شیخ ابو الفرج طوسی قدس سره از اعظم خلفای مردمان</p>	<p>شیخ عبد الواعظی است قد و کوهیای زمان از مجتهد بود و در توکل قدم محکم داشت در تجرید و تفرید یکبار وقت و اصل وی از طوس بود و فاضل آن جامع الامارات و سال چهار صد و چهل و هفت با اتفاق اهل تواریخ است از موهل</p>
<p>حضرت ابو الفتح طوسی از اولاد شیخ و چون هم گویو انصاف نموده اند</p>	<p>شده جز از زین العابدین ابو موسی بر باستان شده جز از زین العابدین ابو موسی بر باستان</p>	<p>نام نامی وی علی بن محمود بن جعفر النکاحی است و از اعظم خلفای حضرت ابو الفرج طوسی است او زیدگان و مشایخ وقت و مقتدای اهل زمان ما صاحب خوارق و کرامات تمام الدین و کمال گویند که بعد سه روز بعد طعام عروسی بود و ختم قرآن بعد از نماز حضرت تا نماز بعد کردی و وفات در پنجاب و در ماه محرم سال چهار صد و شصت و شش فرج آمد الی ما بعد و شش و چهارم فرج نیز گویو اهل محبت ای عزیز فیز شایسته سلسله نژاد گشت در سن اول و در سن اول</p>
<p>بو اسحاق بن برزین بنی تقداری بن شهر و در زمان هم شده وی امام اول و لیا میم گویو اهل محبت ای عزیز</p>	<p>شده جز از زین العابدین ابو موسی شده جز از زین العابدین ابو موسی</p>	<p>شده جز از زین العابدین ابو موسی شده جز از زین العابدین ابو موسی</p>
<p>شیخ ابو سعید مبارک مخزومی قدس سره نام وی مبارک بن علی بن حسین مخزومی است سلطان الادب و اربابان الاسفیا قد و ما فان زید ساکنان هر بر اقیقت واقع حقیقت تاریخ علوم ظاهر و باطن صحبت و اضر علی السلام و منبلی المذهب در ری و شیخ ابو الحسن نیکماری و میر خزنه حضرت محبوب سجانی قلب ربانی محی الدین عبدالقادر جیلانی است و از حضرت فخر الامم رضی الله عنه شوق است که در ابتدای حال با نجاتی هم مکررم که مخزوم و دنیا شامه آنرا شنید و دنیا شامه و تو میکسی تقد و در آن من نه نند از دست خود مرکب اکل و شرب نشوم چون چنان بر خیال بگذشت شخصی نزد من آمد و قدری ملامت گنید اشت و بر دست و زرد یک بود و نفس از گرفتگی بالای طعم نمید گفت و الله لا عدی که با خدا است نام مخزوم گشت ناگاه از ارباب خود آواز شنیدم که کسی با از ایند سگویا طبع الجوع و درین ملامت شیخ ابو سعید مخزومی به من گذشت و آن</p>		

...

گوشش باطن شنید و گفت یا عبد القادر آنچه آواز است گفت من این اضطراب نفس است اما روح من
 بر قرار و در مشاهده انوار خدایه گان خود است گفت بخدا من بیدار است گفت مرغ از نیجا برین
 سخا هم وقت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام شریف آورد و گفت بر خیز و پیش ابو سعید برو
 بر خاستم و بخانه شیخ ابو سعید رسیدم دیدم که ابو سعید بر در خانه خود ایستاده داشتند آمدن است
 چون مرادید گفت یا عبد القادر آنچه من ترا گفتم پس نبود که خضر را نیز باستی گفت پس من آن
 خود در آرد و طلسمی که داشت حاضر آورد و لقمه لقمه در دهان من نهاد تا میر شدیم بعد از آن وقت
 پوشانید و محبت از ارازم گرفت و وفات حضرت شیخ ابو سعید با اتفاق اهل نواح و ارسال رساله
 در سوره جبری است و با تواریح بعضی در سال پانصد و هشتاد و هفت بود و بنای مدرسه تبر که
 باب الارش که حضرت غوث الاعظم منسوب است از اول بنا کرده شیخ ابو سعید است و در حیات
 خود حضرت غوث الاعظم حاضر بوده بود و در آنگه بر این حضرت غوث اعظمیم بعد از آن است

قطع از مولف	ابو سعید آن آنگه برین	نورس با جمال با عبد	گفت سر و سبیل عطیش
عابد طیب مبارک بر سعید	ایشا از مولف	شبه ابو سعید آن با کف	که از غیبی بود که سعید
بی سال از جیل آن شنیدیم	گوشه بود محمود مبارک سعید	و کرده با اختلاف بیان	مگر من که ما سعید
ایشا از مولف	آن مبارک شیخ پیر سعید	مقدامی اولیا و اقیانیا	سال جلیلهای سعید
بوی محبوب پیر میر با	سزا با تواریح بعضی من علوم	تا علم خود پیر شمس	شیخ حماد و یاس

برین مسلم قدس سره و کینت وی ابو سعید القاسم است و نام تمام بن مسلم در باطن و شب
 فرخنده را گویند پیری بود از چیران کبار و مدافع مسلم و مقتدای است صاحب خوارق کینت
 در بر محبت حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره العزیز و باره و کرامتی
 اما در سجاد تقالی علم آتی بوی که است کرد و در از ده هزار مدیه اهل و اهل داشت و است
 که در زنی شیخ حماد فرمود که مراد و نده بر او مدیه است شب ایشان را یا در یکم معاجبات ایشان
 از خدا استیلا می نمود و هر که از ایشان گناهی قبلا می بینم دعا میکنند تا در آناه و تعالی او را توبین
 توبه دهد و با از جهان بر مدار و تادگاهش تا حضرت غوث الاعظم چون از زبان شیخ انبیا کلام شنید
 در خاطر بر به خاطر خود گفتند اینک اگر حق سبحانه تعالی مرا قرضی در این بیعت خود ملاحظه کند مرا

گفتم که در این من تا قیام قیامت بی تو نمی زدم من درین ارض من مشایخ با شیخ حماد بن یونس
 برین مخطوبتیک که بر خاطر نجاب نظر کرده بود و شرفش را و نیز در کتب سجده نماز و آنچه هستی قبول کرد
 و آنچه طلب کردی حق تعالی است که در او این حال چون غرت غوث الاظم محمد بن یونس از شیخ حماد
 بن یونس روایت کرد که شیخ حماد فرمود که شیخ حماد و حضرت غوث الاظم توحید روحی اعلیٰ غفرین ما شیکه در
 کربلا این غور زانوی است و بوقت خروج او گردن بگردانید و ایار الله باشد و ما موشود با کما گویند
 قدی نذر علی بن ابی طالب که در این کلمه زین آیه ایلیای الهی که در فضای خود از قوم و
 بنده و قیامت نیز نماید و این بیان بقول شیخ سال با صد و بیست پنج جری را بقول رسال پسند
 کسی را با بوق آمد قطعه از موهف شیخ حماد بر سر شندال ابو اسحق بن عمار بن عمار بن عمار بن عمار
 سال ترحیل اوست به طبرستان امیر محمد بن زین العابدین شیخ ابی اسحاق بن عمار بن عمار بن عمار
 انعم من آج العارین شیخ ابی الوفا بود من بعد خدمت حضرت غوث الاظم قدس الله سره
 ما فرستد مستفیض گشت و کلمات بنده و تمام است که بنده در این روز و در این روز و در این روز
 تمام است فی القلوب بنده و در روز شیخ ابی الوفا قدس سره که در روز و در روز و در روز
 حاضر بودم و در وقت غوث الاظم در پای او ایستادم علی ایام من و در روز و در روز و در روز
 رسالتی بنامش ماند هر چند آمدن به اسبالی منبر نه لغت از زانی فرموده هر چند و در ایام
 در آن حال مشاهده کردم که پای منبر بنده که نظر کار میکشاده شد و فرشته ای آمدند و آن سینه بنده
 جناب رسالت مآب با اصحاب کبار بر آنجا ظهور فرمودند و در سینه تعالی بر او محبت نه ان
 غوث الاظم علی که حضرت غوثیه از تجلی الوارثین بود که از منبر بقید حضرت شاه رسالت
 آنحضرت را گرفت و نگذاشت من بعد هم مبارک حضرت غوثیه چنان خرد و در لغت که ماند
 کشف شکله نظری آمد بعد به پای من گرفت و چندان بزرگ شد که از نظاره آن صورت سیه
 ترس و خوف بحال بنده غالب میگشت پس از آن همه معامله از چشم من پوشیده گشت حضرت
 غوث و خطا گفتن آغاز نمود و اصحاب بحباب چون آنحال از زبان گویشگان شیخ بقا شنیدند
 کیفیت رویت آنحضرت علی الله علیه و سلم پرسیدند گفت خدا تعالی تا میدکرده است
 ایشان را بقول کار را بر خط ایشان مشکل کردند بعد از جسد و وفات عیسی و می بیند ایشان را

کسانیکه اجتماعی آنها را قوت در صورت آن ارواح از صور اجساد و صفات او است در حال
تجلی الهی بر ذات حضرت غوثیه یعنی بود که اشیر را قوت تحمل آن نیست که تا بجای سینه نرسد
بنابر آن نزدیک بود که حضرت شیخ از سینه برقیه دیگر حضرت نبوی در سنگه آنحال شدند و نگاه کردند
و تجلی ثانی بعصفت جلال بود که از کمال ظهور جلال جسم مبارک حضرت شیخ گمراختند و خود
ترا که جنبشک شد و تجلی ثالث بعصفت جمال بود و از ظهور آن شیخ ببالید و بزرگ شد و واقع
و ذات حضرت شیخ بقادر سال پانصد و پنجاه و سه هجری بوقوع آمد و در از بر پاوارش در باب رسول که
که از زیویات نبر ملک است واقع شده از مولف همچون بقا با صد نزاران نرسد
از و در فاسوی بقا سال ز جمیلش نداشت از نزد زید و افاق قطب الحق بقا
و رسال آنجناب و او ای ارتقا داشته ما حضرت شیخ علی بن موسی
از کباب و شیخ و عالم اولیا و مرید شیخ تاج العارفين ابو الوفا هست و سلسله عالمیه وی بپدر و واسط
بحضرت صدیق کبر سید مدیظ حق که وی فرقی حضرت تاج العارفين ابو الوفا و وی در پیش
ابو محمد شنگی و وی مرید شیخ ابو بکر بن برادر وی مرید ابولوسی حضرت صدیق اکبر است نرسد
عنه که از جنابش با علم باطن بنیاب شده و پیوست حضرت علی بن موسی حضرت فوت الاظم
است که پیوسته در محبت با برکت آنجناب مانده است فیدگشتی و فیکه حضرت فواید
نزه علی رفیق کل ولی الله از زبان حق ترجمان فرمود اول کسیکه بالای بنده رفت و تمام
حضرت غوثیه برگردن خود نهاد و بزرگواران کوسر نشان وی در آمد علی بن بعلکست که
روزی حضرت فوت الاظم و خطای فرمود و شیخ علی هم در برابر آنحضرت نشست و در نگاه
شیخ علی را خواب در برورد حضرت غوثیه با بل مجلس فرمود که فی موش باشی و خود ازین
آمده پیش شیخ علی تشریف آورد و بار ایستاد و جانب وی بیکر است چون علی بی است
فرمود که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم در خواب دیدی گفت آری فرمود که چو
فرمود گفت ایامی طایریت در عام محبت حضرت شما تا کیه اینج نمود فرمود اول آنچ تو در خواب
سید می بین باطل هر سیدیم بعلکست که شیخ علی بن موسی را حضرت فوت الاظم با
تو فرمودی دستایش کردی و فرمودی که ایامی طایریت مآب صلی الله علیه و سلم

ابو اهل بغداد ميشود همان من مست درن همان شيخ علي بن عتي ام قلمست که روز سه
 شيخ علي به نهر ملک مي رفت و بد که ميان اهل رود هجر سر مرده مقتول نزارع و فساد و در ميان
 و سکنای هر دو در بيگه گير اتمام نقل مقتول می نهند شيخ علي بر سر آن مقتول سيد زمرود
 بنده خدا چراغ از زبان خود نيكوئی که قاتل من فلانی است آن مرد عقی الحال چشم کم کشاود
 که قاتل من فلان ابن فلان است این گفت و باز چشم پوشيد و بعد وفات آن
 جامع الکمالات با اتفاق اهل شهر رسال پانصد و شصت و یک جوی است و عمر

شرفيت او کيف بود سال و قمر در زريان است از مولف علي زنهانی حفي وسط

علي رازدار طي زني ابو کامل شيخ ترحيل او در کربلا و در آن ایضا از مولف
 مقتدا می جهان علی الی بود در خراسان علی الی سال و جلس از چشم گفت شاه زین علی الی

تعمیرت و تعلیم محي الدين سلطان شيخ سيد عبد القادر جليلي قدس سره

رضي الله عنه کيفت آنجناب در طهيت امام ايمه و در شيعت بود سيمی و ابو محمد

ومحي الدين نام نامی واسم کراميش قطب رباني وفوت صمدانی سيد عبد القادر جليلي ائسي

الحسيني المصنبي المشاطي بن ابي صالح بن سيد موسی بن سيد عبد الله بن سيد محمد بن سيد

محمد رومي بن سيد داود بن سيد موسی ثانی بن سيد عبد الله ثانی بن موسی ثالث بن سيد

عبد الله محسن بن سيد محمد المشهور کسبن مني بن امام حسن بن اسد الله الغالب علی ابن ابي طالب

رضي الله عنهم اجمعين است و سبب لقب شدن آنجناب لقب محي الدين است که آنجناب

فرمود که بر درجه از برون بغداد و در شهر می آمدم ناگاه در راه بر سر چهار می خفیت البدن

متغير اللون با چشم بجا لبسوی مترج جسته و گفت السلام عليك يا عبد القادر فترجمت السلام

يا عبد الله فقلت زدیک من آئی نزدوی فتم گفت و انشان بنشانه چون بنشسته است

جسد او تازه و صورت او روشن گشت و زانوش گشاد گردید و گفت مرا می شناسی گفتم نه

گفت من دین جد تو ام پیش از تو متعريف شده بودی با کمالت زانجا که دیده ملائکه انبیا علی

بر بركت وجود مسعود تو بار دیگر زنده گردانید و انت محي الدين پس از او با همجا گشته و مدتی جوامع

از هم شخصی فاعلمين پیش پای من نماده و گفت يا محي الدين چون غار بگردد و حلق از هر

طرف بر من هجوم ميبرد و دست پای مرا می بوسيد گفتم يا محي الدين اين لقب آنجناب زین است و در

طرف بر من هجوم ميبرد و دست پای مرا می بوسيد گفتم يا محي الدين اين لقب آنجناب زین است و در

طرف بر من هجوم ميبرد و دست پای مرا می بوسيد گفتم يا محي الدين اين لقب آنجناب زین است و در

لقب وی بزرگشای غوث الثقلین نصرت آنجناب بر حین ولایت و انوارش بر وجه چنانچه در بیان در
 مجلسی می حاضر شد مستفیض میشدند جنیان نیز صف بعین حاضر می گشتند و اسلام می آوردند
 در آنجناب میفرمود که خلیل المس را مشایخ اند و جماعت بنیان دلائل را مشایخ و من شیخ خبر
 و انس دلائل ام و شیخ ابو سعید عبد الله بعد اوی رحمة الله علیه فرموده است که ما بزرگوار
 داشتیم شانزده ساله تا طریقه نام روزی بالابی بام برآمد و غائب شد هر چند جسم نیافرودن عاجز
 آمدیم بگردا نهادیم حضرت غوث الاعظم زخم و برای عقده کشتنی کار خود و دل کردیم
 فرمود که ما مشب و نیز ای که رخ بر روی زمین دایره بکش و بخوان اسم الله سانیست بعد القادر
 و در آن شبین در تاریکی شب ملو این بنیان بر تو خواهند گذشت امروز تا می نتواند هیچ غوث
 کنی و وقت فجر و شاه جنیان باشد که حاضر شود و از تو حال خواهد پرسید با او گویی که شیخ غوث
 مرا بر تو فرستاده است و تو خود با او گویا می گوید که من همچنان کردم جنیان صف بعین
 بصورتی تمام شب از پیش من میگذاشتند و هیچ نمیتوانست که کسی نزدیک دایره بیاید
 تا آنکه باد شاه ایشان باشد که انبوه حاضر آمد و بیرون دایره با استاد و پرسید که حاجت داری
 چنانچه آنجناب در حال خود با او گفتم فی الحال باشد که خود فرمود که دیوی که آن اختر را برده است
 فی الحال حاضر کنه جنیان با نوقت او را حاضر کردند و گفتند که این دیو از دیوان چنین است
 بادشاه با او گفت که زاج باعث شد که این دختر از پیش مرید غوث الاعظم بر وی گفتن سن
 و جمل دختر او را از سر آمد و در دل من حاضر فرمود که آن دیو را گردانند و دختر را حواله آن کرد
 و اصل آنحضرت معدن برکت از ولایت عینل است و ولادت با سعادت آنحضرت
 هم در آن زمان واقع شده و آن ملکی است و سای طبرستان که آنرا جیلان گویان نیز گویند گیل جیل هم
 میخوانند و بعضی گویند که جیل و منعی است برکناره و طبرکیر و صاه از بغداد و نیز جیل حاجی است
 نیز یک ملائک بجهت این مواضع آنحضرت را جیل و جیلانی نیز میگویند بلکه درین مواضع چندین
 قیام فرموده باشند چنانچه برج عجمی واقع بعد او که بسبب سکونت آنجناب اما عال مشهور است
 است اما اصل آنجناب از ولایت گیلان است و ترحمیت آن حضرت بیواسطه از
 روحانیت حضرت بشهر سلط طایفه الصلوة و تحیت است و در فرقه آنجناب شیخ ابو سعید گوی

بود شيخ ابو سعيد اسامی که بالا ترتیب مذکور شده اند نسبت خرقه به شیخ معروف کرمی رسید
 بمحضرت امام علی رضا بن موسی رضی الله عنه رسید و پیر صحبت آنحضرت شیخ حماد ریاس است
 رحمة الله علیه و نیز با خضر علیه السلام بسیار صحبت داشت و منبلی نزهت بود و فتوی برده سب
 امام شافعی و امام احمد منبلی میدهد او و کلمت والده ماجده منظر حضرت غوثیام الخیر و لقب
 ائمة الخیار و نام فاطمه بنت شیخ عبد الله موسوی است که از کبار مشایخ گیلان بود مقتدی
 اولیا و زمان ستیاب الدعوات بود چنانچه عبد الرحمن جامی در لغات الانس میفرماید که شیخ
 عبد الله موسوی رضی الله عنه از بزرگان مشایخ گیلان در سوازم بود وقت بود که به عمل
 هر چه که بندگان گویا نشان خود را ندی هانظور بوقوع آمدی و صاحب کرامت شوارق بود
 چنانچه جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت به بحر فند رفته بودند و در این سوختند از زبان بار اده
 غارت مال تجارت وارد وقت ایشان شدند اصحاب آنجناب چون بهر نوع مایوس گشتند
 شیخ ابو عبد الله را آواز دادند و استمداد جستند ناگاه دیدند که حضرت شیخ بسواری اسپ
 در آنجا تشریف آورده با او از پله میفرماید سبحان تدوس ربنا ورب الملائكة و الروح و قد وید
 ای ما این زمان از میان جماعه اصحاب ما زدوان را چنان رعیب و ذشت وارد حال شده که همه
 متفرق گشتند و راهی خود با گم کرده بگوه با افتادند و صاحب اجاب آنجناب بان مال بسلا
 بر بند و چون کمال خود با نماندند هر چند هستند حضرت شیخ را در آنجا یافتند و فهمند که این امر اولی
 حضرت شیخ است که کمال ما بکسان بند و گشت و تولد حضرت نوح الا عظم در سال پنجم
 و هفتاد و بقولی چهار صد و هفتاد و یک هجری است بوقتی که عمر و ملده ماجه آنجناب شصت و یک
 که ایام ریاس تولد مولود است رسیده بود و بر روایت صحیح ثابت شده که ولادت آنحضرت
 در گیلان بتاریخ اول ماه رمضان امبارک بود نوع آمد و تا ایام شیر خوارگی آنجناب بزرگ ماه
 رمضان بر دشت خوزی چون عمر آنجناب به نوره سالگی رسید از گیلان به بغداد تشریف آورد
 بتحصیل علوم مشغول گشت و در آنک زمان در علوم ظاهری و باطنی طاق و شه و افاق
 گردید و در همین سفر اول شصت از این زمان بر دست حق پرست آنحضرت تو بکرده شد
 و در سال پانصد و شصت و یک هجری با شاد و بلنی نبوی و در فتوی برده بر آنجناب تعلق

صالح

مصدورت شده اکثر آن جناب در حالت رفق و فرمودی که ای اهل آسمان زمین باینده زینان
 مرا بشنوید که نایب و وارث قبول الله تعالی علیه و سلم منور در مجلس رفق آن جناب ترسیم
 بهفتاد و شتر کس حاضر شدند و چهار صد نفر کلام حق الینام آنحضرت را می نوشیدند و از تاثیر کلام
 تحقیقت نظام اینقدر بعد و وقت مایه حال ساسین میشد که اکثر ایشان حتی در حال میشدند
 و حنازه با می آتاهم استعدی بر فیه و اکثری ای آنقدر بهوشی بخبر می بود و چون آمدی که چه چیز در
 پیخورد به پیشش بودی و شیخ ابوسعید غلبوی میفرماید که در مجلس نخل منزل حضرت غوث الاعظم علیه
 ارواح حضرت خیمه جليلة العلوه الملك الاکبر در کس پیبر ان علیهم السلام و خیل ملائکه و اجنان را
 نشانید و هر کوم در کتاب فئنه الطالبین و توتوح انجیب و ایما و المواظرة غیره مشاهده
 در تو الیقین اتقصانین حضرت غوث سبب اراند و اهل اخبار علیه مبارک آن جناب تحیف البدن
 سبب به باغ ارض القدر کشاده پیشانی گندم گون پرستند و به هر تکرر ده اند و از آن جناب
 بلند بود لباس بطریق علمای پوشید و گاهی طلسان و گاهی جامه و به بسیکر و که تمیت آن پارچه
 فی اعدیک دنیا می از به و آن جناب میفرمود که نمی پرستم تا می پوشانند می خرم تا می خوراند می بویم
 تا می گویانند و چه آید و نطق غیر از سلاطین قبول از بود می تناول کردی و صد تقبول از بود
 لیکن تا اول نکردی و کافرن کما فی تفسیر کردی هیچکس شش نطق در کین کردیم و در میان تراند
 حضرت نمود چنانچه هر یک کس از اصحاب و اجداد آن جناب همین گمان برد که چگونه بنامش آید
 تراند وی و دیگر کسی عزیز تر نیست تقاضاست که روزی فدوی نماز آنحضرت در آمد تا جانشین
 و سام نیافت درین اثنا حضرت علیه السلام مدسید و گفت یا ولی الله در یکی از ابدال دست
 شده است هر که ارشاد کرد و بجایش نصب کرده آید فرود که در فلان شخصی امید داده است
 و گویش خانه بنان است برود و لا برودن آرد بجای ابدال متونی نصب کن حضرت علیه السلام فرمود
 چه رفت و در مذکوره گرفت و بخدمت باریک آنحضرت تا فر آورد آن مذکوره بطل کما ارشد
 آن شاهنشاه به بر ولایت رسید تقاضاست که روزی یکی از ابدال انجیب و در همان وقت
 چون بسبت الایس بنفله سید و دل گذر ما بنیکه در شهر نینوا و پنج مردی بسبت حضرت غوث
 از خطروی مصلح مشبه سبب حال وی نمود و آنرا از جواهر و درانه غیر انداخته آنجا انداختند

و چند می پویشاند افتاده باشد آخر با تاس شفاعت حضرت علی بن ابی طالب و تقصیر و بظهور آمد
 همان ابدال مسلوب الحال باز بحال در کمال خود نمود کرد و **مفلسست** کرد زدی حضرت
 خورشید الان عظم رضی الله عنه بر روز جمعه بالای منبر علی شریف داشته و عظم سرفرو و در مرتب
 و در صد تن از اولیاء الله مثل شیخ علی بن موسی و شیخ قاتق و ابوسید بن بلوی و شیخ ابوجیب و ابوالقاسم هر زدی
 و شیخ جاکو و قیسب البان و صلی و شیخ حماد بن سلمه و ابوسخا و یوسف همدانی و شیخ ارسلان
 منتقی و شیخ محمد قریب و شیخ مبارک بن علی و شیخ شهاب الدین سهروردی و حجت الله علیهم
 اجمعین غیره حاضر بودند در عین حال نجلی انوار حقانی بر قلب مجرب سبحانی متجلی شد و مرست آمده
 شده فرمود که قدمی نه علی رفته کل ولی الله چنانچه اول از همه اولیاء الله شیخ علی بن ابی طالب
 بر آمد و قدم مبارک آنحضرت را گرفته برگردن خود نهاد و نیز در آن آنحضرت در آمد بعد از آن شیخ
 اولیاء الله بر فراستند و گردنهای خود را نیز تهنیدین البشر یعنی حضرت خورشید اقلین نهادند و
 سادات و این مشرف گشتند و **مفلسست** که اکثر از شیخ نظام که پیش از عهد حضرت عظم
 رونق افزای عالم دنیا شده بودند بنور باطن با ظهور بر نور غوثیه آگاه شده از حال آنحضرت متواضعین
 خود را خرداده بودند و جمله آنما شیخ ابوبکر بن مراد ابیطاخی است که از کبار شیخ شافعیان عراق است
 و صاحب کتابت ظاهره و مقامات باهره بود در خواب بر حضرت صدیق آمده بود مطهر غلزان
 حضرت خرقه خلافت یافت و خبر داد که بنده از حق سبحانه و تعالی عهد گرفته که هر که در روضه من آیات
 سوزش آتش در وی اثر کند و قبر حضرت ابابکر در بلخ است و گوشت گاو باهای و غیره
 که در روضه عالمه روی می برند هرگز نخوردند و خبر داد که او تا در عراق هفت کس اندکی امر وقت
 کرنی دوم حضرت امام احمد عجل سیدم بشرمانی چهارم منصور بن عمار پنجم جنید بغدادی ششم
 سبیل بن عبد الله قسری هفتم شیخ سید عبدالقادر بیلانی قدس الله سرهم العزیز و اربعین بن سبیل
 شدند که شیخ عبدالقادر کسیت و از کلام نماندان عالیشان است فرمود که شخصی است شریف علمی
 که بعد ظهور سیرا بانو روی در قرآن فاسر است و فرمود و حضرت خورشید اقلین مجرب سبحانی
 قدس سره که باست و چسبال در میانها بقدم تجوید و نظیر ریاضت نمودم و تا جل سال بونوا
 حشا غار با بدو گذارد و هم در بازنده سال بعد از نماز عشا بیکایا ایستاده تم فزان میگویم شیبی

قائمی چنانوقت از انکار خود تائب و در بیدار و پند تقاضاست که در زمان از طرف نصیبان
 بخدمت حضرت نوح الاظم شکایت کردند که وی در گذارون نماز توقف میکند فرمود که همیشه
 سر او بر در خانه کعبه در سجود است و **وفات** حضرت شیخ و رسال پانصد و هفتاد و نوبت

در موصل است **قطعه از مولف** ان فی سید ایمان شهر درویش **شیخ احمد بن مبارک قدس سره**
 پیر دین مرحوم گوئز حیل او هم بچو سرور ز باوی تنی

صاحب کشف در است بود و خادم حضرت نوح الاظم رضی الله عنه دلیل بزرگی و مجرب
 کافی است که سبادت خدمت آنحضرت مشرف بود و گویند که چون حضرت نوح اهل تقوی
 و عطر بنبر جلوس فرمودی وی مرتع خود را برای آنحضرت بر زمین فرس کردی **وفات**

لوی در رسال پانصد و هفتاد و دو و هجری است **قطعه از مولف شیخ احمد بن مبارک**

لیفضل از وی یافت از دنیای دون و در بیت الاعلی مکان **علینش هر مقدس برین مبارک شد**

نیز احمد نور بانی شد از سر و در بیان **سید احمد رفاعمی بن سید ابی الحسن قدس سره**
 صاحب مقامات علیه و احوال طویه شیخ الصلحامادی الاثقا امام الاولیاء اولاد و حق با و امام
 علی بن موسی کاظم بود و نسبت فرقه وی بیخ واسطه حضرت شیخ شاملی میر سید و در او فرجه

حضرت نوح الاظم حاضر شده فائده های عظیم برداشت و از غایت محبت والدش آنحضرت
 نوح اهل تقوی همیشه خود خواندی و در بر همیشه زاده خود گفتی و بار بار باره وی فرمود

کن ابن الرفاک کان منی **ایسلاک لی طریقه لقیه داشتغالی از شیخ ابوالحسن**

که خواهر زاده سید احمد رفاعمی است **تخلصت** که روزی بر در خلوت سید آنحضرت بودم
 چون نظر کردم پیش من شخصی نشسته دیدم که برگز او را ندیده بودم حیران ماندم که کار کدام راه از
 شخص نزد شیخ رسید پس ساعتی با هم سخن گفتند چون آن شخص فراغت یافت باز روئی که

در دیوار خلوت بود و بیرون رفت و چون برق خاطر در هوا بگذشت بمجاوزه ایصال من
 بخدمت سید احمد آمدم و پرسیدم که این مرد که بود فرمود که تو او را دیده گفتم آری گفت که
 هست که خدا ایقالی او را حافظ بجزو مقرر فرموده است شخصی است از رجال انبیا و صالحان
 است که از نگاه که پایی هم بر شده است اما او را بر خیال خبری نیست گفتم سید چه بری دان

حضرت حق سبب فرمود که روزی در قهای از جزایر بحر محیط کاو در آنجا بقصریست تا روزی در میان سید احمد و سید
 که کاش این باران در آبادی زمین بسیار تاملق را از وقوع تمام شد و سبب این امر زمین سید احمد
 گفتند که او را اینحال خبر دادند که زمین سید احمد در پیش وی حال جورسی در میان گفتم که اگر در این میان
 خبر را گفتم گفتند که گفتم آری گفت پس بر گریبان خود در کش فی الحال چشم پوشیدم و در گریبان کشیدم و
 آوازی شنیدم که ای ابو الحسن علی سر بر دار چشم بکش چون بر دوشم و چشم و اگر دم خود را در یکی از
 جزایر بحر محیط دیدم رسا خود حیران بماندم بر خاستم و اندک راه رفتم آن مرد را دیدم شسته بر سر
 سلام گفتم آن نعره را سدا پیش روی بیان کردم سوگند بین واد که آنچه من ترا گویم همان کنی
 قبول کردم گفت فرقه را در گردن من انداز و مرا بر روی زمین کنش و بگو که این ترا می آید
 که بر قضا علی اقرض کند پیش قهش را در گلوی دی انداختم و خواستم که در برابر زمین چشم اتقی از آن
 و او که ای ابو الحسن علی این را بگفت که ملائکه آسمان زمین زاری میکنند و خدا بتالی بر او
 خوشنود است چون آواز شنیدم بخود شدم و چون که خود آمدم خود را پیش سید احمد رفای باختم
 و روح از حال آمدن در وقت خود آگاه گشتم و صاحب منساقب غوغوشیم حضرت
 شیخ محمد صادق شیبانی میفرماید که روزی حضرت غوث الاعظم شخصی از خادم خود فرمود که
 پیش سید احمد رفای برو و بگو که ما لعشوق یعنی عشق چه چیز است و جواب این بیاد چون
 بنده است سید احمد رسید و بیخام او را رسید احمد یکی آه جانگواه از سید میر بسوز خود بر آورد و گفت
 ما لعشوق فاکم حرق مساسوا لله سبحوا من تعزیر بر زخمی که حضرت سید بزرگان شریف داشت
 آتش در گرفت و من بعد سید احمد تمام و کمال بسوزت و قود که کاسته شد و باز آن تا که سید احمد
 آب شده بجای خود بصورت برنت میگرد گشت خادم چون اینحال بدید چه سید و باز پس بخود حضرت
 غوث الاعظم حاضر آمده حال واقع عرض کرد فرمود که با نه جانان تمام ملارام برود آنجا را بخود عطر
 معطر کن که جسم سید احمد را از جوع دنیا کم خنجر می نماید که در خادم در آنجا رفت و حسب حکم آن مقام را
 معطر و گلاب و دیگر عطر با ت معطر کرد و چون ساعتی نگذشت آبی که بجای سید احمد بنجید بود
 چشم گشت و سید احمد باز زنده گردید و نقل است که چون حاجت سید احمد آمدی
 و نوعی طلبیدی شیخ نمودید ارقام فرمودی بودی عطا کردی و اگر خواستید سید احمد حاضر نمودی که آنرا

اینجا در کتاب
 سید احمد
 سید احمد
 سید احمد

بدست گرفته و با نشت بی سیاهی بزشتی رفتی برای شخصی کاغذ بی سیاهی بخز کردی و در
 مدتی با نظر استخوان همان کاغذ را بخدمت آورد و اسدمای تحریر تو نید نمود چون کاغذ بدست و
 آمد فرمود که ای فرزندان کاغذ سابق نوشته شده است اگر تعویذ میخوای دیگر کاغذ ساده بیاورید
 کاغذ خردت سابق بخط تو موجود اند لقلست که شخصی بخدمت سید احمد جعفر آمد و گفت
 میخواهم که بشفاغت تو از آتش رنج آزاد شوم و همین وقت خط آزادی من از آسمان بیاید
 و درین گفتگو بود که ناگاه درتی سفید از آسمان فرود آمد پیش شیخ جعفر و شیخ آزاد بدست سائل
 فراد و گفت این خط آزادی تو از آتش رنج است وی گفت این کاغذ سفید است و شیخ
 نوشته ندارد فرمود که بند قدرت الهی سیاهی نمی نویسد و این کاغذ بنور نوشته شده است هر که
 دیده بای باطن بر دی بیند **وقات سید احمد رفاهی** بر پنجشنبه سبت سوم ماه
 جمادی الاول سنه یانصد و هفتاد و دو هجری است **رحمة الله علیه قطعه از مولف**

سید احمد رفاهی سرور دوزان	انوار دردی خوش	قطعه کمال	هفتاد و دو سال	سید احمد جعفری سید آردین
ماستق امی است	یز زینب باه اشاد است	شیخ سید شرف الدین علی بن علی بن		

سوره العزیز فرزند دین حضرت نوح الاظم است و جمیع علوم را در خدمت بابرکت حضرت
 نوح الاظم یعنی المسمیة کسب نموده در بیست و نه روز و نقره دو عظم سفید بود و کتابها را بر سر
 علم صوفیه که مشتمل بر حقایق و معارف است تصنیف حضرت وی است و حضرت نوح صمدانی
 کتاب فتوح الغیب بجهت وی تصنیف فرموده است و وفات آنجناب رسال الیقین و وفات

و سه هجری است	قطعه از مولف	شیخ شرف الدین جعفر بن خندان	سال اول
آن شه عز و کمال	گرم مسعود سپید پیشوا	استغنی بکاک هم سال اول	شیخ صدق

بعداوی قدس همزه کینت وی ابو الفرج قنم بدوی سین است بهقیم بغداد بود
 همیشه در محفل غلام نزل فرموده حاضر بود و سید گشتی **لقلست** که روزی شیخ صدق بکاک
 سکر و جذب سخنی بر زبان آورده که ظاهر خلاف شرع نموی بود لهذا علمای دین سئین بجا گفت
 وی بر خاستند و دعوی یعنی پیش خلیفه بغداد کردند و صیغه شیخ را طلب کرد و با اتفاق علمای کلام
 که شیخ را تا مایه زمین چون جناب سید آتش که شیخ را تا دهانه زدند و جامه را از بدن سبک کردند

و وی از او یاد داشت و وی میفرمود که تمام وی عهدش برین تقفه بود و صاحبش را میباید باشد
 و بسیار از او یاد داشت و وی میفرمود که تمام وی عهدش برین تقفه بود و صاحبش را میباید باشد
 و بسیار از او یاد داشت و وی میفرمود که تمام وی عهدش برین تقفه بود و صاحبش را میباید باشد
 و بسیار از او یاد داشت و وی میفرمود که تمام وی عهدش برین تقفه بود و صاحبش را میباید باشد

و این تقفه پیش از رسیدن من همچنان بود که شیخ فرموده بود و وفات حضرت ابو عمر
 عثمان در سال ۱۱۵ و مقتادویج بخیری است قطعه از مولف ابو عمران مخزن

ساعت ۱۱۵ و شیخ فرموده بود و وفات حضرت ابو عمران مخزن

و حضرت شیخ محمد الاوائی المعروف بابن القایده قدس سره از اکل مریدان

و خلفا بر کالمین حضرت غوث الاعظم است صاحب کرامات و مقامات و از نزدیکان صوفیه بود
 و در شتو حات یکی مذکور است که حضرت غوث الاعظم در باب وی فرمودی که محمد ابن القایده از منفردین است

و منفردین جماعتی اند که از دایره قطب خارج اند و حضرت علیه السلام هم از ایشان است و رسول
 صلی الله علیه و سلم هم پیش از بعثت از ایشان بود و حضرت ابن القایده فرمود که

چیز را پس گذارتم و روی بحضرت حق آوردم ناگاه پیش روی خودشان پانے دیدیم
 و اغیرت در گرفت و بگفتم پیش ازین این نشان قدم کیست که بچکین من سابق نیست گفتند این

نشان قدم غمی نیست صلی الله علیه و سلم در خاطر من تسکین یافت و ذات شیخ و صل الله علیه و سلم
 بخیری است قطعه از مولف ابو عمران مخزن

چون محمد زین جهان بزینا گشت در نزد علی بهر باب
 رطس در احوالی شد بیان نیز سنده روشن محمد اناب شیخ ابوالحسن و ابن شبلی

قدس سره وی نیز از اصحاب جناب غوث الاعظم است صاحب کرامات عالی مقامات علیه بود
 و در شتو حات یکدیگر است که ذری شیخ ابوالحسن و در کلامه و در اینجا ذکر کرده و در منزل گذرانید

که آیا حضرت حق را بنندگان باشند که در میان آبی پرستند و هنوز این خطه تمام نشده بود که
 آب خضیا بشکافت شخصی از آب سر آرد و گفت آری یا ابوالحسن و خاتم عالمی را مردان هستند

آب خضیا بشکافت شخصی از آب سر آرد و گفت آری یا ابوالحسن و خاتم عالمی را مردان هستند

آب خضیا بشکافت شخصی از آب سر آرد و گفت آری یا ابوالحسن و خاتم عالمی را مردان هستند

که در ایروب عبادت میکنند من از ایشانم من مروی بودم از مقام بکیت که برکنار و بکیت است
 خدشالی مرا اسود کرد که در شهر بر ایروب عبادت کنم چرا که مقدس است که بعد از پانزده روزه در کبریا
 حادثه عظیم ظهور آمد و خدشالی مرا از آن حادثه نگاه داشت این بگفت و باز در آب فرو رفت
 چون پانزده روزه گذشتند حادثه عظیم در بکیت بود تو ع آمد و آن وقت عظیم سکنای بکیت
 رسید و جایگاهش نشدند **تفلسست** که شیخ ابو اسود در هر چه از حق رسیدی رود کرد
 طعام مکتف خوردی و لباس فاخره پوشیدی رزمی شخصی پیش می آمد دستاری دید بر سر او
 که بدو وصله دیناری ارزید ما خود گفت که این چه امر است که غلات حکم قرآن است شاد کرد
 که از قیمت آن دو صد درویش را جامه میتوان ساخت یک درویش را پر سر بند و شیخ از نظره و
 بنور باطن آگاه شد و فرمود ای فلان من این دستار را بار آورده خود بر سر بسته ام اگر میخواهی بر بفر
 در برای درویشان طعام میاکنی انگشستار شیخ بگرفت و بسیار زاریت و بجزوخت و سفره مکتف
 راست کرد و بیاید چون رو بروی شیخ آمد همان دستار بر سر شیخ بسته و متعجب شد شیخ فرمود که
 تعجب میکنی از فلان کس که حاضر است پرس که این دستار او از کجا آورده است در روشن حال
 دستار پرسید گفت که در سال گذشته من در کشتی بودم با دو مخالف ریاضت نذر کردم اگر است
 از کشتی بر ایروب دستاری خوب و نگاه و شیخ ابو اسود هدیه بدیم اکنون شش ماه است که در ایروب
 دستار عده طلب میکردم نمی یافتم امروز همین وقت این دستار بر فلان دوکان دیدم خریدم
 و بخدمت شیخ آوردم گفت دیدی که این دستار من خود بر سر بسته ام دیگری است که
 می بندد **وفات شیخ** در سال بالصد و مینا و در بجزی است **قطعه از وفات**

شیخ زهی تبریز عالمگیر	بو سواد انکه بود زید حق	عاشق حق بگو طیلت او	همیشه ابو سعید زید حق
-----------------------	-------------------------	---------------------	-----------------------

شیخ حیات خبر انی قدس سحره از امام خلفا و ائمه اهل بیت و ائمه حضرت غوث الاعظم
 صاحب کرامت و خوارق و کبار شایخ وقت خود بود و در کتب شیخ ابو اسود شیخی میفرماید که در دنیا
 چهار شیخ آمد که در تهر مثل ایام فوت میکنند یکی شیخ معروف کرنی دوم حضرت شیخ ابو القاسم
 جلالی سوم شیخ عقیل نجفی چهارم شیخ حیات خبر انی و صاحب سفینة الاولیاء است
 که شخصی از مسلمانان خبر آن گفت که من از زمین در کشتی نشستم چون پیمان دریا رسیدیم

با مخالفت بر خاست و موج عظیم ظاهر شد و کشتی لشکریان بر تخته بماندم موج دریا و خیزه
 انداخت در میان بسیار گشتیم هیچ آبادانی ندیدیم ناگاه در آن دریا تمسک دیدیم کینه چون
 اندرون رنتم معاینه کردم که چاکرس حسین و جیل و با هیبت شسته اندر تریان رنتم و سلام
 گفتم جواب سلام گفتند و احوال من پرسیدند سرگذشت خود بیان کردم و تمام روز در آن
 گذرانیدیم چون شب شد شیخ حیات خرابی در آنجا آمد و سلام گفت هر چاکرس با استقبال
 بر آمدند و اندرون مسجد برزند و با اتفاق همه دیگر در نماز ایستادند چون نماز عشا تمام شد هر یک از
 شیخ کس باز در نماز علیحد علیحد ایستادند و تا طلوع صبح در نماز بودند بعد از آن شنیدیم که
 شیخ حیات در مناجات در آمده میگفت یا حبیب التامین یا انیس العابدین یا قریب العین
 و یا محب العاشقین بعد از آن بگریست گریستی سخت و انوار ظاهر شدن گرفت چنانچه آن
 مسکن تمام روشن شدند بعد نماز صبح ادا کردند و شیخ حیات از مسجد بیرون بر آمد و آن
 چهار کس مرا گفتند که در عقب شیخ برو بنزل خود خواهی رسید برنتم و دیدم که زمین میان
 دریا و کوه و دامون و زریر پای دی نور دیده میشدند و در اندک زمان بنجران رسیدیم
 بو تکیه مروان هنوز در خواندن نماز غرضش نول بودند **وفات** شیخ حیات در سنه
 یا صد و هشتاد و یک هجری است **قطعه از مولف** چون سفر کرد از جهان فتنه

پروچان مهدی زنا حیات	چلش منج حیات بگویم بخوان مهدی زنا حیات ۴۰
<p>شیخ ابو عبد الرحمن محمد بن محمد فرزند سعادت مند حضرت غوث الاعظم است و اکتساب علوم صوری و منوی از خدمت والدیند گوار خود کرد و محدث عظیم در عالم وفقیه بوده است و علوم ظاهری و باطنی در وقت خود ثلثی نداشت وفات وی در سبت و نهم ماه صفر سال یا دهشتاد و هفت هجری است و در اثر انوارش در بغداد است و در اول سپهر بود که شیخ ابو محمد بن عبد الرحمن دوم شیخ ابو محمد عبد القادر که کنیت و نام ایشان موافق عبد زید گوار است و این مرد حضرت کسب جمیع علوم از ولد مابده و شیخ عبد الرزاق کرده عالم و عامل کامل شدند قطعه از</p>	
چهارمین صوفی برین وقت در گریه سبیل تراشش	چهارم سال چلش زنا حیات خورشیدی برین وقت چنانچه درین وقت چنانچه درین وقت چنانچه درین وقت چنانچه درین وقت

بارخ وصال گفت سرور کمال الدین بو بخت رحمان حضرت سید شمس الدین ابو

قدیس سمره کنیت وی ابو بکر است پس والا گوهر حضرت خوش الاظم و در علوم ظاهری و باطنی شاگرد و در ید پر بزرگو از خود است نصیب و از از رخا نینامی و الله بزرگوار خود یافت و بعد از آن بجان شجر غمیت فرموده چندی در آنجا متوطن شد و همان جا بر حمت حق پیوست و وفات وی در سال پانصد و شصت و نه هجری است قطعه موه

سید زکایه مالی در شت در شت حق با حق بو بخت رحمان سید شمس الدین ابو بخت رحمان

شیخ ابوبدین مغربی قدس سمره نام وی شعیب بن حسن با حسین است مرید عظیمه شیخ ابوبکر الی مغربی و پیش شیخ محمد بن الدین ابن العربی است و از جمله شایخ زین مغربی صاحب کشف و کرامت و خوارق بود و در ولایت درجه بلند و مقام ارجیند است و از زینا غوثیه فایده عظیم و فیض تام حاصل نمود و نقل است که روزی شیخ ابوبدین در بعضی از بار مغرب گردن خود فرود کرد و گفت اللهم انی اشهدک و اشهدک لملکتک انی سمعت و اطقت اصحاب وی بر سیدند که سبب این چه بود فرمود که حضرت خوش الاظم عبد القادر جیلانی در بغداد کلمه قدسی نده علی رقبته کل ولی الله بزرگان آورده و جمله اولیاء الله حسب الحكم حقانی گردنهای خود بریزند و محب سبجانی حکم کرده اند من هم تمسک حکم الهی کردم و عارف نامی عبید الرحمن جامی در نفحات الانس آورده که روزی شیخ ابوبدین مغربی بر کنار دریا گذشت جماعتی از کفار ویرا اسیر کردند و محبوس کرده بر شتی برزند و جماعتی دیگر از مسلمانان هم بران کشتی ماخوذ و اسیر بودند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کفار با زبان کشتی بر کشیدند تا روانه شوند هر چند چه کردند کشتی از آنجا نهمیدایشان از یقین کلی سجد که از کشتی بپوشید این دروشین است شیخ را بار کردند شیخ فرمود غمیرم تا همه مسلمانان را رانی نگردد و کفار از سر لاچار شده همه مسلمانان را نصرت دادند چون کشتی از اهل اسلام شتی شد روانه گردید و عا شیخ در سال پانصد و نود و هجری است قطعه از مولف است شیخ ابوبدین شعیب مغربی آن امام

دین شکر و در زین است تاریخ و مال آنجناب زا هر با وی شعیب بن حسن

شعیب ابوبدین شعیب است سال اول آن فرزند تن هم رحمن محمد بن ابوبکر یقین

سج

سال ترحیلش اگر خواهی ز من | شیخ تاج الدین عبد الرزاق قدس سره کنت
 وی جمعا الرحمن و ابو الفتح فرزند سواد حضرت غوث الاعظم و شاگرد و مرید والد راه خود
 و در ولایت و امامت درجات عالییه مقامات بلند داشت منقح عواق بود و در علوم و معنی از
 علمای عصر گوی سبقت برد و کتاب جلاء الخواطر که موقوف حضرت غوث الاعظم است
 جمع کرده است و از وی منقول است که روزی والدین حضرت غوث الاعظم بر آب
 نماز جمعه بیرون آمدن با دو برادر همراه آنجا بودم نگاه دیدم که سه باختر بر دو آب بار
 کرده برای خلیفه بغدادی آمدند و بر سرنگان محافظ همراه اند چون ابوی خمر غلام حضرت
 والد هم با معلوم گشت که در بر روی حیثیت بر سرنگان آواز داد که با یستید ایشان نیستند
 بلکه دو آب را خلیل راندن آغاز کردند چون بر سرنگان ایستاده نشدند حضرت غوث برید با
 مخاطب شده فرمود که ای دو آب خیران خداست ای با یستیدنی الحال ایستاده شدند چو
 سرنگان میزدند از جا حرکت نمی کردند چون چنین دید حضرت غوث بغضب تمام لبوس
 سرنگان نظر کرد و همانوقت سرنگان را قویج گرفت و بر زمین افکنداره چون مای بی آب
 می پلیدند و فریاد برآوردند که ما توبه کردیم که باز با فوای شما نکنیم قویج ایشان بر طرف شد
 و خرمیدل بر سر گشت چون این خبر خلیفه رسید بخبرست آنحضرت حاضر آمده از جمیع مناس
 توبه کرد و تقاضاست که روزی مسید عبد الرزاق مروان غیب را در محفل حضرت غوث اعظم
 در بنیادینه تبرید حضرت غوث فرمود که جای غیبت در سلس نیست که این مروان غیب اند
 و قونی از البشانی و در کتاب انیس القادر بر روایت شیخ ابوالحالی صاحب تفسیر
 روایت است که یحیی بن شیخ تاج الدین عبد الرزاق پنج فرزند و ولید و ملازم بود شیخ
 ابومصلح شیخ ابوالقاسم عبدالمجید شیخ ابومحمد اسماعیل شیخ ابوالحسن نقض الله شیخ سعید
 جمال الله قدس الله سره العزیز و جماله این پنج حضرت شیخ جمال الله در صورت حسن
 جمال حضرت غوث الاعظم بسیار شباهت داشتند حضرت غوث را با وی بسیار محبت
 و غریبت خاطر بود چنانچه بدمای آنجناب شیخ جمال الله را عمر مای نصیب شد و تا امروز
 زنده و حیات است و حیات المیر استخوان ندارد سکونت وی اکثر ردهای مقدسین است

<p>و وفات بست و پنجم ماه شوال سال شصت و نهم هجری است و حضرت وی در شهر رشت یکی ابو منصور عبد السلام دروم شیخ ابو الفتح سلیمان که در وقت خود عالم و عالم شایسته کامل بود</p>	
<p>شاه سیف الدین شیره و سراسر</p>	<p>بادشاه و سید روس زمین</p>
<p>شیخ حقی فرا و هم مهتاب دین</p>	<p>گفت سیف الدین میر حق خرد</p>
<p>مقتدای او یا گو و صل او</p>	<p>عالم اسرار و ان با صدیقین</p>
<p>آخرین فرزند حضرت غوث الاعظم است و تحصیل علوم بجزمت و لاد خود نموده عالم عامل و معارف کامل و فقیه و محدث شد و از بعد از پدرش رفته متوطن شد و با تجا و وفات یافت و ولادت وی در سلج بروج الا و سال پانصد و بی و نوز و وفات بشب غره جمادی الاخر سال شصت و نهم هجری است قطعه از مولف</p>	
<p>حضرت ابو نصر بهر الکمال</p>	<p>در شهر عالم شهر روس زمین</p>
<p>شده ذول منقح تولید میان</p>	<p>صاحب تولید هم سر داری زمین</p>
<p>نیز شایسته از مهتاب یقین</p>	<p>شیخ موفق الدین مقدسی قدس سره نام و</p>
<p>عبد اللطیف محمد بن احمد بن قدومه الجلی است صاحب تصانیف و مقالات بلند جامع علوم ظاهر و باطن مرید و شاگرد حضرت غوث اعظم است و وفات وی در سال شصت و نهم هجری است قطعه از مولف</p>	
<p>سفر و زینب زینب ایسوی خلد</p>	<p>تباخیش بگو نور علی نور</p>
<p>قدس سره فرزندان جزیه حضرت غوث الثقلین است قدوة اولیاء و اکمل الایقا بود کسب علوم ظاهر و باطن از پدر بزرگ خود نمود و خلق کثیر از فاضل صحبت وی بکمال حال و قال رسید بنگار و سکوت بر فراز حق اقتراح وی غالب بود و زید و ورع بر مرتبه کمال داشت و از فرط حبس و شرم پروردگار نحو تاسی سال سر بالا ذکر و ولادت وی در سال پانصد و بیست و نهم هجری است و وفات بششم ماه شوال سال شصت و نهم هجری است و مرقد یک وی نزدیک هزار و هشتاد و بیست و نهم هجری است</p>	
<p>کاشف بروج نبی تولید است</p>	<p>رطاش دان کاشف عالمی کان</p>
<p>چون علی احقاق ابراهیم دین</p>	<p>یافت جنتی بفضیل حق مکان</p>
<p>سال حملش چو جسم از خرد</p>	

گفت ابراهیم نوری خوان **شیخ صدر الدین قونیوی** کنیت و ابوالمعالی است

در بهترین مردان حضرت غوث الاعظم است جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و عقلی و قلبی و نقد و حدیث و زهد و تقوی و ریاضت و مجاهده و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاکر عزی است و کتاب جامع الاحوال را بخط خود نوشته پیش می خواند زبان فطاری میگوید و شیخ موبدین جندی و مولانا شمس الدین ابکی و شیخ نور الدین عالی و شیخ سعید الدین فرغانی و دیگر اولیاء کرام در صحبت وی استفیذ و تنفیض مانده اند و شیخ سعد الدین تمیمی و مولانا جمال الدین رمی بسیار صحبت داشت و وفات وی در سال هشتصد و سی و هفت

قطعه از مولف	صدر دین صدر اولیا کرام	مرشد و مقتدای قرن	الاسال مجال حضرت
گفت ولی عظیم صدر الدین	ایضا از مولف	شاه عالمنا مبدلین	شیخ عالی جایز بنی
گفت سر اسال بر مجلس	با دی آفتاب بنی	حضرت شیخ محی الدین ابن العربی	

قدس سرقا العزیز نام صلی دی محمد ز نام پدرش علی بن محمد عربی است صاحب مقامات ارجمند و درجات بلند تطلب زیاده و موجد یکانه با وی طریقت و مقتدای حقیقت و عارف موفت بود و در وحدت و جودی کلام عالی داشت و شیخ صوفیه او را امام موجدان در تصانیف خود یا نوشت تا اند نسبت خرقه وی بواسطه شیخ ابو محمد یونس نصهار با شیخ غوث الاعظم رضی اللہ عنہ میسر و معنی بر آنند که بوی اسطر در حضرت غوث اشقین است نسبت و هم وی در فقه بیک واسطه حضرت خضر نسبت ثالثت به واسطه حضرت خضر علیه السلام میگرد و در اصطلاحات کاشفی نوشته است که شیخ محی الدین عربی در کتاب خود ذکر کرده است که خرقه تصوف از دست ابو الحسن علی بن جامع پوشیدم ما و از حضرت علی السلام و در مناقب نحو شیه شیخ محمود صادق شیبانی قاضی میفرماید که علی بن محمد پدر شیخ محی الدین عربی اول محض لامله بود تا آنکه عرض بر پنجاه سال رسید و شیخ او را و نشد آنرا بعد حصول اولاد و خدمت حضرت غوث الاعظم حاضر شد و استماعی دعا کرد حضرت غوث دست و عبادتگاه کبریا بر پشت یافت نمیب آواز داد که در قسمت این سال اولاد نیست مگر آنکه شخصی دیگر از اولاد خود حصه بوی عطا کند لذا حضرت غوث الاعظم شربت

...

به پشت علی بن محمد مس کرد و فرمود که هنوز در صلب هایک فرزند باقی بود مایه تو بخشیدیم حال
آن فرزند در صلب تو شد و در خانه تو تولد خواهد شد و ما بنام او محمد کردیم و لقب او محی الدین
مانند لقب خویش مقرر ساختیم و در اولیاء امت نبوی درجه عظیم و مرتبه عالی خواهد یافت
سپنج علی بعد از این عطیة عظمی از خدمت حضرت غوثیه فریض یافت و بهمان شرف
حاصل شد و بعد نامه محی الدین بن عربی تولد گشت و پدرش اورا خدمت حضرت غوث الاعظم
جاء آورد و آنحضرت بنظر محبت بر روی نظر فرمود و گفت این پسر بسیار است انشاء الله
ولی در آن زمان نظر یگانه خواهد شد و صاحب تصانیف عالی اوسر ا توحید الهی که تا حال هیچ موجد
با کلمات آن نپیداخته این بفضل ظاهر خواهد ساخت چنانچه صاحب فحاش الانس میفرماید که تصانیف
شیخ محی الدین ابن العربی از پانصد کتب زیاده است و فتوحات یکی از اشتهرترین تصانیف است
تفلسست که روزی شیخ محی الدین ابن العربی را با شیخ شهاب الدین سهروردی فرستادند
اتفاق ملاقات افتاد هر دو حضرات و الا در جات بی آنکه از زبان گو یا فشان ایشان کلامی
بوقوع آید هیچکس نظر محبت و اتحاد کرده از هم دیگر مفارقت کردند خادم حضرت شیخ شهاب الدین
باعث آن پرسیدند فرمود که محی الدین ابن العربی در یاسی حقایق است و کان فایق سخن با او
در چشم است نه زبان بمل است نه بیان و لا اوت دی در سر به از بلا و اندیش
مردش بنه بنه هم رمضان سال پانصد و شصت چو بی و وفات در شب مهربان است و دم
سبح الا فرسال ششصد و بی هشتاد و شش است و قبر در جبل قاسون که بسیار مشهور است و او
واقعت بعضی مورخان سال سوال دی ششصد و بی هشتاد نیز گفته اند از مولف

توضیح اولیاء این است که شیخ شهاب الدین سهروردی در زمان حیات خود در خدمت حضرت غوث الاعظم بوده و در آن زمان که شیخ محی الدین ابن العربی را فرستادند تا در خدمت حضرت غوث الاعظم باشد و در آن زمان که شیخ شهاب الدین سهروردی را فرستادند تا در خدمت حضرت غوث الاعظم باشد و در آن زمان که شیخ محی الدین ابن العربی را فرستادند تا در خدمت حضرت غوث الاعظم باشد

محمی بن پرزنده دال الا	بادی سالکان اهل بزمین	است سال الا در سن ۴۱۰	مواجهت همدست بزمین
نیز در پیش صاحب التوحید	عادت در بزم جوان بقدر	مقتل خبر مواعظ الا در سن ۴۱۰	سال جلیل و بعد از زمین
ماز با شیخ وصل آنحضرت	کن تم آفتاب محی الدین	هم چنان گشت با تحقیق	سال توصل آن شهرت بزمین
این بی اسر شرح رسول	بنیانی دین محمدی بن	گشت سر و سال تراشید	گشت سر و سال تراشید
از شهر حسن محمدی بن	شیخ محمد حیات ابن احمد الا جوید قدس سره	ملازمه در کلامی است	ملازمه در کلامی است
مورد از علم طغای حضرت غوث الاعظم است	مورد از علم طغای حضرت غوث الاعظم است	مورد از علم طغای حضرت غوث الاعظم است	مورد از علم طغای حضرت غوث الاعظم است

پوریت و خلق و حیا و صاحب بجهتہ الاسرار میفرماید که شیخ محمد حیات خوشرو در خوشنود خوشگو
 بود در مستجاب الدعوات است برومی خوشنودی نکو چون دست میدارود خدا **خرم آن کورا**
 بود روی نکو خوشی نکو **وفات** وی در سال ششم و پنجاه و شصت هجری است از مکه
 بن احمد محمد آن رویین کرد ملت پوزنجان بلبل از فلک سال انتقال داشت روشن که ماه نوروز

حضرت امام عبد القدیاسی قدس سره نام پدر وی سید یاسعی است و کنیت او
 ابو السعادت و لقب عقیف الدین اصل دی از مین است و تا عمر خود در حرین المشرقین بطنان
 اختیار کرد شافعی مذہب صاحب خوارق و کرامت و قضاینت و جامع علوم ظاہری و باطنی
 و از کبار مشایخ وقت خود بود و نسبت خرقه وی بچند واسطه بحضرت غوث اشقلین رسید
 و در اکثر تصانیف خود مثل تاریخ یاسعی و کتاب روضه الراصین نشر المجلدین و غیره باحوال آن
 و کرامت حضرت غوث الاعظم تحریر میفرماید و کمال اعتقاد و اخلاص بنجاب غوثی است نقل است
 که چون حضرت سید بلال الدین مخدوم بهمانیان واروکه معظّم شد امام یاسعی بجز حصول غیر
 ساسد حشمت او را به بلبل بنجد است شیخ نصیر الدین محمود چرخ دلی فرستاد و وی حساب ابتدا
 بدلی رسید و مطلوب فایز شد و **وفات** وی بروز شنبه است و یکم جمادی الآخر سال شصت
 و پنجاه و پنج یا شصت هجری است و فرار در مکه معظّمه متصل قبر خواجہ فیصل بیان است از **برو و ف**

آن امام یاسعی نور آنکه بود اندر مکه یک خطب که اول آن **الهدی** خدمت سانش **کون** فرموده است نامی امام یاسعی
شاه نعمت الله ولی قدس سره از غلامی مشایخ قادریه است خوارق عظیم آن حضرت
 بطور عمده اند و نسبت ابائی آنجناب بقول صاحب تشریف الشرفه فایز صورت بحضرت غوثیه
 فتنی میشود که شاه نعمت الله بن سید ابوبکر بن سید شاه نور سید سلیم بن سید محمد بن سید محمد
 بن سید بهار الدین بن سید داؤد بن سید ابو العباس احمد بن سید حسن بن سید موسی بن سید
 علی بن سید محمد بن سید تنفی بن سید صالح بن ابی صالح بن سید عبد الزراق بن حضرت
 غوث الاعظم در وی و بزرگان وی ارادت خلافت دست بدست بزرگان خود داشته
 و صاحب تواریخ فرشته میفرماید که چون فیروز شاه بمینی در حق احمد قاضی خان اراده بگردان
 فرستاد که در آن روز او را فرستاد و بگذاشتند و لشکر مقابل شاه را است اما نظام کارش خوب بود

نور

صورت پذیرفتند روزی در عین موقع جنگ در خواب دید که شخصی بصورت و سیرت نیکو آمده
 تاج دوازده ترکی برنگ سبز بر سر وی نهاد و بیادشانی و کمن بشارت داد و در همان ایام
 بجای فیروز شاه بادشاه شد بعد چندی چون آوازه شجاعت شاه نعمت الله عالمگیر شد امیر شاه
 شیخ نصیب الله سعیدی را با تحفه های بسیار خدمت آن جناب فرستاد و طلب دعا نمود و التماس
 آورد که فرزند خو را به هدایت اخیس روانه فرماید شیخ هدایای بادشاه قبول کرده تاج سبز
 مراد که عکس با اتفاق شیخ قطب الدین خلیفه و شاه نور الله بن خلیل الله نیر خورزند امیر
 امیر شاه فیروز سلیمان بشناخت که این همان شیخ است که در خواست تاج سبز بر سر من نهاد و این تاج
 تاج است امیر شاه نور الله که رو در خور خودی داد و **وفات** شاه نعمت الله بقول
 صاحب تواریخ زینبیه در سال ششصد و سی و چهار فرار در کوه بهکلیما و در مهترت از **موت**

زینبیا نعمت حق انیت علیه	چون آن سید شرف عالی نسبت	به سیر سال سلطنت طوبه کردند	اسطان الوالی و الی نعمت
--------------------------	--------------------------	-----------------------------	-------------------------

شیخ بهاوالدین جنیدی قدس سره صاحب کمالات و برکات جامع کشف کرامات
 بود اصل او از سعید است که نسب السیت از مضافات سر مندرم بعد استند های یکی از ملوک
 هند و در آن دیار رفته متوطن شد سلسله علیه و قادی و شطاری بود و او در حال استقامت
 طیبیه ذکر حق چنان ذوق و حالت رونودی که نوبت بانرا بق روح میر سعید بلکه آخر
 همان حالت ذوق وصال یافت و وی در سلسله قادریه مروی صاحب اجازت بود از مریدان
 شیخ احمد قلی یکی رحمة الله علیه **وفات** وی بقول صاحب بیاج الوالیات در سال **نعمت**

حیات از موت	شیخ زینبیا و الدین	ماه فروردین در برج کمال	رفت چو زینبیا علی بن
--------------------	--------------------	-------------------------	----------------------

ما تشریح ذکا که ایام	سید محمد غوث گیلانی	آشنی الجلی الی قدس سره	انعام
-----------------------------	---------------------	------------------------	-------

مشایخ و اکابر سادات حستی است و برستی سبب صحت حسب آیتی بود و با شیخ علیه صادق
 داوود پاک حضرت غوث اعظم قدس سره است و نسب آبا می که ام وی بدین اسامی گرامی
 بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره الله با سره اسامی میر سعید
 که آن جناب یعنی سید محمد غوث بن سید شمس الدین گیلانی بغدادی طبری بن سید محمد بن سعید
 ابو الحسن علی بن سید ابوالعلی بن سید سعید بن سید ابوالعباس بن محمد بن سید معنی الدین الشیرازی

مؤمنی بن سید السادات سید سعید الدین عبد الوهاب بن شیخ السماوات والارض
 معی الدین عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ صاحب غمگشت و کرامت و اہمیت و جلالت
 و ولایت بود. سلطان نظام فرزند قلی بابرو اہمیت و دروغاوت و شجاعت شہسور وقت متقول
 و متقول سید احمد صحر علی گیلانی صاحب شجرۃ الانوار میفرماید کہ از بزرگان حضرت سید
 محمد اول سید ابو العباس احمد بن سید مؤمنی مع برادر خود سید ابو سلیمان احمد کہ
 شیخ نجیب است چہ در طریقہ قادریہ عالیہ بوی منشی است و در نگاہ ہلکا کوفان و قتل عام تاراج
 آفریند او برآمدہ بروم تشریف برد و بعد انطفاہی آتش منسا و ہلکا کوفان انا تاجا و شہ حلب
 کہ در تالیف شام و مملکت روم واقع است رفتہ توطن و زرید تولد سید محمد غوث نیز حلب
 بوقوع آمد و در غنواں شباب بقدم تجرید بسیم مبرورہ عالم پرداخت و در راج لمسکون
 از ممالک ہند و سندہ و خراسان و ترکستان و عرب و عجم سیر کرد و چند بار زیارت مطوف
 حرمین شریفین مشرف گشت و چندی بلا ہجرت در محلہ کوفتگران و مدتی در ناگوسکوت
 ساخت و در آنجا مسجدی تعمیر فرمود و بعد سیر تالیف باز در حلب مراجعت نمودست پدر بزرگوار
 خود و در عرض کرد کہ خاطر این فقیر برای سکونت تالیف نہد بسیار راغب است اگر اطوار شجرہ
 در آن بار توطن کنیم فرمود کہ چندی تاخیر کن تا آفتاب عمر ما غروب گردد بعد از آن اخبار بہر
 قسمت پس چندی در حلب ماند و بعد وصال پدر عالیقدر از نواز خراسان مسلمانان بہ
 و باہمی غیب بہ مقام دل آرام اوج سکونت و زرید و بہمایت طوق مشغول شد چنانچہ
 صاحب شجرۃ الانوار سال اذخالی آنجناب در او تہمت قصد و ہتھتا و و ہتھت تحریر فرمودہ از
 حال سلطان حسین مرزا بادشاہ مرید آنحضرت شد و نیز سلطان سکندر لودی با و شاہ علی
 از مستقلان آنحضرت گردید و بغایت مرتب بندگی و اخلاص بہ نسبت آنحضرت بہ ہمایند و از جوہر
 معدن جمودی باب فیض اندان قادر بر روی اہل ہندوستان بکشتا و آنجناب را عالم
 شہزادہ میلی بود اکثر منقب نوشت الا عظم نظم میفرمود و دیوان اشعار نیز ترتیب داد و قادر
 شخلص میکرد و ترجمیات نیز فارو و عارف نامی مولانا عبدالرحمان جامی با سماع بن فضائل
 آنجناب اشعارات تصنیف کردہ خود بجانب آنجناب میفرستاد و فرج شجرۃ الانوار است کہ

۱۱۶

ایام شیخ حضرت سید محمد زکریا ره سلطان قطب الدین لنگاه در بستان ماکم در یکا سید
از امرای لنگاه بجکومت قصبه اوجیه نامور بوشی سلطان قطب الدین لنگاه و در وقت
که حضرت غوث الاعظم شریف آذربایجان فرمود که دختر خود را بنکاح سید محمد نسیم بد که سینه
تو در همین است پس سلطان حسب الارشاد و عوینیه دختر خود بی بی و بیس کسائین را بنکاح
آنحضرت داد و اما از بطن حضرت کوچک فرزند بود و پیدا بعد از آن سید ابو الفتح عینی
که نسبت آبا می وی چهار واسطه بسید فی الدین بانی مقام اوجیه و همیشه و زاده سید اسحاق
کازرونی میران بادشاه لاهوری که اندرون مسجد نواب وزیران مغل آسوده است سید
دختر خود بی بی فاطمه بنکاح آنحضرت داد و از بطن حضرت آن محصوره سیده چهار سید بنکاح
بزرگترین پسران سید عبدالقادر ثانی دوم سید عبداللہ ربانی سیدوم سید مبارک حقانی
چهارم سید محمد نورانی بوجود آمدند و بنجله چهار سید محمد نورانی لا ولد فوت شد و سید ابو الفتح
که مالک و اولاد بانی قصبه اوجیه بود زمین تعلقه اوجیه به چهار صبیبه خود که در خانه خود
تقسیم کرده داد و آبادی اوجیه گیلانیان که ملاحظه انا و چ بخاریان است در زمین
حصصی بی فاطمه زوج محترمه حضرت سید محمد غوث بنوع آمد و ابتدای حال آبادی قصبه
اوجیه بدینوع شرح اخبار الانخیر است که چون سید ابو اسحاق کازرونی لاهوری بعد از
فوت و خرقه خلافت بسید فی الدین همیشه و زاده خود او را از نزد خود رخصت فرمود و یکم داد که
اشترک سوار شود بر جانب که آن شتر مرد و قونیز مرد و بجای که نشین در مقام ساز و قیام من
سید فی الدین بچنان لعل آورد چون بر سر زمین متصله آبادی سابقه مقام اوجیه رسید شتر
نشست پس چهار جا بکرم پر دستگیر خود توطن فرمود و آبادی علیحدہ آباد ساخت و شیخ
ابو الفتح هم در منبرک و صاحب کرامت و عالی همت بود و در دعوت اسمای الی هم در بیضا
داشت و در تصرف بنیان و احضار ارجح او را و شگای تمام حاصل بود و وفات حضرت
شاه محمد غوث بقول صاحب شجرۃ الانوار و شرح لعل الشرفه فارسل نهصد و بیست و سیست
و هزار بر لوار بقام اوجیه مبارک است و صاحب شجرۃ الانوار تاریخ وفات در زاد و محل
پاک دولت بر آرد و در مولد حضرت **نور دوس برین بن کر حلیت** **محمد زکریا پسر سید**

<p>محمد شاه میران قلی سلطان ۹۲۳</p>	<p>۹۲۳ و اگر سلطان که کتبی گو بسال طیت آن شاه قیامین</p>	<p>۹۲۳ دو آرا پیرا مهر دستگست ۹۲۳</p>
<p>۹۲۳ ۹۲۳</p>	<p>۹۲۳ ۹۲۳</p>	<p>۹۲۳ ۹۲۳</p>
<p>مثنویال تزلزل شاه در بنا از محمد و عالم محمد خانیان و علم و سیادت و نجابت در ریافت و از اسادات نظام گیلانی بود و در لاهور سکونت داشت اول مجد بزنگاروی بطریق سیر از بغداد در لاهور تشریف آورد و از اینجا مدعی و غیره رفتند مقار با ویلای عظام و مشایخ ارام بر داشت بوقت معاودت باز بلاهور آمد و همین جا سکونت و زید چون برست حق پیوست شاه فیروز بر مسند ارشاد و بند لیس قیام فرمود و تمام روز تعلیم علم طالب علمان و بند لیس ایشان پرورده و علوم فقه و حدیث و تفسیر سنی داد و از آنمازشام تا نصف شب توجیه و تلقین ارباب محققان نمودی و بر وجه بعد از نماز جمعه نماز ظهر بود و فصاحت مهر وقت بود و خلقی کثیر بوسیله همیله وی بکمال ظاهر و باطن سیدند و محبت آن حضرت سجدت شاه عالم تقدیر خود و بر آنجندت شاه نواز الدین و وزیر آنجندت شیخ احمد و وزیر آنجندت شیخ حامد و وزیر آنجندت شیخ عبد الزراق و وزیر آنجندت سید عبد الله گیلانی و وزیر آنجندت اجرت درسی و وزیر آنجندت سید میر و وزیر آنجندت سید مسعود و وزیر آنجندت سید علی و وزیر آنجندت سید موسوی و وزیر آنجندت سید السلوات عالی جناب سید عبد الوهاب و وزیر سید الکونین غوث الثقلین عبدالقادر جیلانی بود و وفات شاه فیروز در سال ۶۸۵ در سی و سه جوئیت و هزار پانزاد در لاهور در تکیه ۳۰۰ متری گران واقع است از موقوفات</p>		
<p>۹۲۳ ۹۲۳</p>	<p>۹۲۳ ۹۲۳</p>	<p>۹۲۳ ۹۲۳</p>
<p>۹۲۳ ۹۲۳</p>	<p>۹۲۳ ۹۲۳</p>	<p>۹۲۳ ۹۲۳</p>
<p>مخدوم سید عبد القادر شانی بن سید محمد غوث حسنی جلیلی و حجی قدس سره صاحب کرامات ظاهر و بر بان باهره بصفات کمالات موصوف و مشفق و محبت نمود صاحب خوارق و کرامت والی اقلیم ولایت بود و ارا در سجدت پدر بزرگوار خود داشت و از ناشهرتین کرامت و خوارق وی آن بود که شخصی که از کفار یا اعدای انسانیان فرود نقطه زمین اثر وی میگذاشت مشرف باسلام و تائب توبه بصرح میگشت و چون سلاطین</p>		

۱۱۸

وارش تحقیقی حضرت غوث الاعظم است لهذا خطاب سید عبد القادر ثانی منی مخاطب گشت
 صاحب اخبار الاخبار میفرماید که در بعضی مواضع بنامیت نعم و ترفه نمودی و با سبب
 عیش و طرب التفات بسیار داشت تا بحدیکه چند بار شتر از آلات تغنی و زواجر هر جا بیکه رفت
 همراهی بر روند و در آخر حال که بر سجاده مشیخت قیام کرد و اجتناب کلی از سماع و تغنی نمود و در این
 و طالبان را ازین مایه بسیار منع و در بعضی موز و اگر گاهی اتفاق می افتاد چندان که در مطبوعی
 دست میداد که نوبت باز باقی روح می رسید و ابتدای حالت جذب روی آن بود که حوزی در
 میان آن اوج شکار میکرد و ناگاه دید که موراجی بصورت عجیب و آواز غریب میلاد و فریاد میکند در
 در آن بیابان میگشت میگفت سبحان الله روزی باشد که این جوان نیز از مطلق محبت مومنان
 همچو این کوراج ناله و فریاد کند چون سید از درویش این سخن شنید تیری بود که بر نشاند اول
 وی نشست و حالتی دست داد که دل باز به تعلق ماسوی الله سرگرد و در روز و روز با سبب
 جذب و آثار شوق و انوار محبت بر دل فیض منزل وی متناظر و نازل میگشتند آنرا محکم غایب
 از دنیا و اهل دنیا فارغ ساخته بولی تعالی پیوست و بدین غایت سید که روزی اللها جده شس
 چند قطعه پارچه چمن زردی فرستاد و ارشاد کرد که برای خرقه و ابره و پونین بکار بر و چون پارچه
 بجز تشریف سید نم فرمود که از آن پارچه با جلها می سگان شکاری تیار کنند و الدب زنگر گوش
 از انواع انجوت و غضب آمد و حضور خود بلبلیده عناب آغاز نهاد همدان شب حضرت
 غوث الاعظم را در خواب دید که تشریف آورد و فرمود که سید عبد القادر فرزند من است در
 حال حقی و باطنی وی بزمی است ترا با وی کاری نیست و ترا که دیگر فرزندان اند تشریف
 ایشان مشغول بشود پس از آن روز پدر عالی گوهر دست از وی برداشت و برود جانیت غوثیه
 اغلیه نفیض نمود و نقل است که چون سید محمد غوث ازین دارنا پدیدار حلت فرمود
 منصب سجادگی و خلافت بذات بابر کات سید عبد القادر قرار یافت و وی کلمی محبت
 انبیا و اهل دنیا روی بر تافت و سخن مشغول گشت بر او دانش که در سلک مصاحبان
 شاهای انظام داشته و اکثر حاضر باش میمانند و وی گاهی را و او را حاضر می و ملاقات
 پادشاه نشد ازین سبب بنامی با خلاص پادشاه نشست و پادشاه برای صلح خلعت

و همچنین دگر ازان جناب در دل تدبیری اندیشید آنحضرت بنور باطن از برج جلال آگاه شد
 و جمیع فرامین و اسانید و مواجب و وظائف و جاگیر امینش با او شاه فرستاد و فرمود که ما را
 تا بنیما حاجت نیست بهر که شما سندی پانصد از ان سالها سال هم بر بنیوال گذرانید
 و بهر چه که از یار و اغیار شما بدید آنحضرت میسیدید بیکدیگر نقلست که یکبار با شاه تبار
 اهلها آنحضرت را نزد خود طلبید آنحضرت بجواب نوشت سه هج باب امین باب روگشتر
 که هر چه با من بود مبارک باد کسیکه خلعت سلطان عشق پوشید است ایچکله با می بهشتی
 یکبار مشهور شد آن نقلست که وقتی حضرت سید بر آگه اردون نماز با ما در خواست بود
 و ضومجریان خان آواز داد و گفت که بیدار شوید و سعادت کونین در یابید لیکن تا رسیدن
 مروان آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بملایبت رسیدند فرمود که این
 ساعت سید عالم صلی الله علیه و سلم نیده را در عالم بیداری بمشاهده جمال با کمال خود مشر
 سانت بود و خواستم که شمارانیز دولت دیدار سید ابرار حاصل گردد اما شما در حاضری خود در
 و آن دولت قبل از حاضری شما با تمام رسید نقلست که روزی تو بالی خوش متالی بخت
 آنحضرت حاضر آمد تا سماع بگوید فرمود که سماع حاجت نیست اما صفائی قلب تو میخواهم برو
 تو بکن در باب باش کن و سر تباش در پیش شو و نزد من آقوال را تو فنی رفیق کشد
 و باز دنیا اما شخصی دیگر از آن قوم نگاه که در آنوقت زبان فرمای ملتان بودند بخت حاضر بود
 این سخن در دل وی اثر کرد و رفت و سر ته کشید و از مال دنیا برخاست و تاسف شده باز آمد
 در و بر نشست چون لحوه بگذشت که بزاری آغاز نهاد و گفت مرا بر ادری بیمار در گواست بود
 حالای بنیم که از گواست جناب آورده است و بد فنی بر بدقتعالی بکرت نفس من که آنحضرت
 چنین کشف علی بهمان وقت او را عطا فرمود نقلست که یکبار در ملتان طاعون داشت
 گشت و کار بخلق تنگ آمد مروان از جای وضو آنحضرت سینه می بردند و میخوردند و شفا
 می یافتند چون سینه با تمام سینه خاک انجالی پاک و اروی مرض طاعون شده که بخورد
 فی الحال شفا مییافت و آنحضرت سینه فرمود که حق تعالی بویا شت غوث اولی در دست من خایه
 عطا فرموده است که بر علیلی در بعضی که دست بر سینه شفا حاصل کند نقلست که در دست

در اوج دلتان در دستخوان پهل چندان لایق حال سکنه را نماند که بیماری الحال بخیر
 رسد ببلک میرسد و بعد ای این در دلا در هیچ بخیال الیبا ننگه شست آخر شبی غیثت الی
 نامی مرد از مردان می حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم را بخواب دید و حضرت شاه سزا
 علیه الصلوة و التحیت چوبی از قسم فی بمقدار در از می یک دست بوی عطا کرد و خود که این چوب
 بفرزندم عبد القادر جوالکن و بگو که بهر جای مرض که این چوب برسانی دوده با سبزه اقلص
 خوانده هم کنی همتعالی شفا خواهد داد چون غیثت الدین از خواب بیدار شد چوب را بطلبید
 صلی الله علیه و سلم بدست خود موجود یافت فی الحال بخیر دست آنحضرت حاضر آورد و آن پاره
 چوب را بخفت بهر جایی در روز مرض که رسیدی شفا حاصل گشتی و ظالمین بسیار از آن مرض
 در دستخوان پهل جان بسلامت بردند و لادت با سعادت سید عبد القادر زانی در
 سال هشتصد و شصت و دو و وفات آن ممدن الی کات بقول اخبار الایخیر و کتاب
 شجرة الانوار بتاریخ فخر ربیع الاول سال هصد و پنجاه و دو درت کمرشاد و هشت سال و هزار و نود و هجده

مبارک است از مولدت	عبد قادر ولی لائمانی	مقتدا پیر سید معصوم
طرفه مشککات فی عالمش	سل تولید آن ولی مرقوم	میر محمد موم گو تبر جایش
هم بخوان ماه علم و دین مخدوم	شاه حلدست در نهامی خلد	گر کنی سال طمش معلوم
ایضا شیخ نامی پیر القادر	سید عالم شد روی زمین	طانه تاج الفق اولی شد موم
سال تولیدش آن اولی	سال ترجمش بن قوال صحیح	دان خدا دان سید الیقین
القضا عبد قادر ولی کیلانی	آنکه ثانی بنا شدش ثانی	سال تولید او بحسب روز
گشت مهر تبر نور آنی	رطش شد عیان بنی کریم	نیز سر و ارشاه حقانے
سال ترجمش او شده پیدا	نور احسان تاج سلطانی	ارحالش شد از خرد مرقوم
کاشف زهد سر زبانی	خوان تیاریخ رطش سرور	فانی فقر میت شد حقانے
الضاجب عبد قادر شاه طریق	که در عالم نیاید تا پیش بر کسی ثانی	پ تولید آن شام ولایت سلطانی
ند آرزو یافت میرادی شاه طریق	گو محمد موم قلی بن سید طمش سرور	دصال او موم بن الیکه رویت ثانی
سید محمود منصور لاهوری قدس سره از سادات صحیح النسب موسوی از سلسله آبای		

و بی سجد و اسط با امام اعظم موسی کاظم رحمه الله علیه تنهی میکرد و در نام پدرش شمس الدین
 انوشیروان شمس العابدین نموده موسی میگردد و در علوم ظاهر و باطنی وقت نامی و او استاد گرامی بود
 بعد وفات پدر خالق مقدر سید محمود بذات با برکات خویش از وظایف خود بطریق سید ابراهیم
 هندی شکر جاهلانه و در محله حاجی سواهی بیرونی شهر که حال از دست سگمان جاهل بود و در آن
 آورده است سکونت و زید چون آوازه شیخ بزرگ است وی در اقصای عالم افتاد خلقی که
 دست به امان از دست وی نزد چون طالب بر روز اول بحیث بدیدار بر آنوار سید ابراهیم
 علیه الصلوٰه و السلام انظار شرف میگشت ازین سبب بحضرت سید محمود حضوری مخاطب شد
 و قبولی عظیم یافت و همیشه در دلمای خلق جا پذیر گردید و سلسله پیران کبک و دی بچند واسطه
 بحضرت غوث الثقلین محبوب جلالی شاه عبدالقادر گیلانی میرسد بدین طریق که سید محمود حضوری
 مرید سید شمس الدین انوشیروان العارفین دومی مرید سید یعقوب دومی مرید عبدالقادر دومی مرید
 سید علی دومی مرید سید سعید و دومی مرید سید احمد و دومی مرید سید محمد و دومی مرید سید یحیی و دومی مرید سید
 بن سید الکونین امام الدارین غوث الثقلین محی الدین عبدالقادر جلالی قدس الله باریهم است
 وفات سید محمود با توالت صحیح در سال نصد و پنجاه و دو و چهل و دو روز از پیران انوار در لامبور و مقبره سید

جان محمودی موجود از مولف رفت از دنیا بود در غلده بزرگ سید محمود بکمال سلامت و شادمانی خوش بود

نیز شمس العارفین بل جلال هم کرم مرید محمود جوان با افضل از دوی انش وصال

سید عبدالقادر گیلانی لامهوری فقیری روشن همی صاحب بصرف ظاهری و باطنی بود و
 بخدمت سید جمال الدین پدر خود داشت اول در بغداد سکونت داشت بعد از آن بطریق سید
 در لامبور آمده آرام گرفت در صبح نامر عام گشت سید حاجی و سید سلطان اکبر و سید بنیامین
 المشهور دولت شاه سه فرزند کامل با کمال داشت وفات وی بنا بر خبر سید محمود در سال
 نصد و پنجاه و دو و چهل و دو بود

عبدقادر سید عالم قطب و روان گیلانی

کرد ملت چون زواری نبات اسال و صلوات سید ناز نعلی است سید عبدالرزاق

گیلانی بن عبدالقادر ثانی قدس الله باریهم است سید عبدالقادر ثانی

گیلانی او چنی است صاحب فیاض و مناقب و قافله یحیی علی داشت و ثانی فیاض و برونیت

۱۲۱

پیر بزرگوار نمود و روزگوار نشد اینده داشت روزی در ناگوار نشسته بود که چیزی از احوال
 بر وی ظاهر شد فرمود که هر روز حضرت مخدوم را آوازه داده اند و گویش ظاهر می شنیدم که مرا
 طلبیده اند تا واقع چه باشد چون اندک تاخیری در توجع بصواب اوج راه یافت بوقت
 رحلت نیز است رسید بعد ازین روز تشریف آورد و حکم داد که لباس حرمت و اجازت
 خلافت از دست شیخ شریف شرف شد و فاست وی بقول صاحب اخبار الاخیار برای پنج

جمادی الاخری سال هفتصد و هجدهم و هجری است از مولف **عبدالرزاق شاه والای**

رفت چون از جهان بیجا **علتش کنی تمهید این مشتاق** نیز مخدوم قطب عالم خوان

میران سید مبارک حقانی گیلانی اوچی قدس سره فرزند ولید سید محمد غوث
 گیلانی اوچی حلبی است صاحب زهد تقوی و عبادت و ریاضت و ترک تجوید و جامع سیادت
 و نجابت و شوق محبت و ذوق و شوق بود و خرقة خلافت و اجازت از پدر عالمی خود
 چون حذب و استغراق بر مزاج حق اذعان آنجناب غالب آمد در حالت سکر از اوج بر آمد
 کهی جنگل مجرب و انوشیست بحدی که بر از انبی آدم نزد خود راه ندادی و بهجت خلق آنجا
 مستزود به تنها و مجرب و باطن شوال با ندمی و چند سال در آنحال گذرانید و صاحب گره
 میفرماید که در آنحال تجرد یکس را تاب آن نبود که رعب و اجتناب رود اگر کسی معرفت مدشوش
 و مخدوب و مستانه میگشت ازین مکر تا دوازده دوازده کرده احدی از نبی آدم گردان
 عالم نمیکشت چون آوازه کمال اندام کمال در شرق و غرب رسید شیخ محمود چشتی
 که از اولاد حق یاد فرید الدین گنجشک بود در ریاضت و کرامت در مجلی و شرف از اجودین
 در جنگل کهی بخدمت آنحضرت مستفیگشت و بیک نظر کیمیا از آن والاکو هر چه ارباب
 اصلی رسید و آنحضرت بیک توجه بازش تکمیل رسانیده خرقة مبارک عطا فرمود و بشار
 که از تو خا نوا ده جدید پیدا خواهد شد چنانچه از شیخ محمود آغاز خاندان نوشاهی شد و از
 حضرت سید مبارک در راه نورش راه آورد و همین جا وفات یافت نوش مبارک او را از لایب و راج
 مبارک برده و در روضه عالیجاه پیر بزرگوارش فن کفند وفات سید مبارک بقول صاحب نوشاهی

در سال هفتصد و پنجاه و شش **عبدالرزاق شاه والای** چنانچه فرمودین **شرف عالم مبارک** کیتا

۹۵۶ توضیح الدیر و روضتین بلوید مبارک پیر سهر	۹۵۶ و فضل الکریمت گویا ولی دو جان شتاق فرما	۹۵۶ دو بار ادا الی پنهان مکرم با حق سید مبارک	۹۵۶ بسال جلالتش آن شیخ و الا بحیث شد سوال آن شاه علی
--	---	---	--

سید محمد غوث بالاپیر بن سید زین العابدین بن سید محمد القادر ثانی قدس سره از سادات عظام و مشایخ ذوالکرام قادیانیت در عبادت و ریاضت و کرامت مشهور و باوصاف اولیای موصوف بود پدر بزرگوارش سید زین العابدین رحیمین جوانی رو برو سید محمد القادر ثانی پدر خود در راه ناگوار از دست قطع الطریق شربت شهادت چشید و بعد شهادت پدر عاقل قدره روزی در سایه عاطفت پدر بزرگوار و والد لهجده خویش که یکی از صلوات و قنایات بود پرورش یافت و تعلیم علوم ظاهری و باطنی از تجارب پدر خویش نمود و در اوج سکونت و شرف آن سبب وقوع بعضی امور نارضامندی از قسم سجادگی و ستانبری و غیره از سید عالم گنج بخش سپهر علم بزرگوار خود سنجیده از اوج برآمد و بمقام تنگه و کله تمسک مشهور در پنجاب است سکونت و زریده و بهدایت خلق مشغول گشت و هماغجا بتیاج شیخ نجم شوال اسباب نهند و پنجاه و نه هجری در عهد سلطنت اسلام شاه بن شمس شاه وفات یافت و از آن بعد در دست

رفت از دنیا فرود آمد بن چون محمد غوث پیر و تنگبار دان سالی ۹۵۶ هجری استقیم نیز صادق شاه بالاپیر بر

سید بهاء الدین گیلانی المشهور به بهاول شیخ قلندر قدس سره از سادات عظام و مشایخ ذوی الاکرام قادیانیت است سید بهاء الدین ام وی کبند و اسطخفیزت غوث الاظم محمد الدین عبد القادر جیلانی قدس سره میر سید بهای بن سید بهاء الدین بهاول شیرین سید محمود بن سید علاء الدین المشهور زین العابدین بن سید مسیح الدین بن سید صدر الدین بن سید علی الدین بن شیخ شمس العارفین شمس الدین بن سید مومن بن سید شتاق بن سید علی بن سید صالح بن سید عبد الازاق بن سید الکوین غوث الثقلین عبد القادر جیلانی قدس سره با سراسر راه ساهی و شیخی بود صاحب طلب و عاشق و مشوق و ذوق و محبت جامع کمالات ظاهری و باطنی و زریه و عبادت اکثر احوال در حالت فیزب و استغراق بهوشان میگذرانید و ولد وی اشرف البلاء و تاج ابد چون پدر عمه بزرگوار وی از بغداد طریق سیر آمده وارد هندوستان شدند و در بدو آن متوطن گزیدند وی در حالت صغیر سنیه همراه ایشان بود آخر سید محمود و والد بزرگوار آنجا بجای سید اولی بن

سید

و سها بنامه نون گشت و هزار پانوازش در بد اذن ز مایه نگاه خلق است و سید باول شیراز
 در فقه مرید و خلیفه پدر الا گوهر خود است و بعد از وفات پدر تربیت و تکمیل علم معصومه خود
 بکمالات کامله رسید و صاحب **شجره الانوار** و **تذکره حضرات حجة العالیین**
 که سید بهاول الدین بهاول شیر بسیار عظیم و طول یافت که زیاده از روضه و پنجاه و یکم از روضه بنتار
 و پنجسال بود از حضرت متاخرین شیخ فاضل و سید احمد انصاری عظیمی است که او را از حق صلح و اعطای کردین
 در جوین گشت کم از روز و سه سال نبردند وقتی در حالت جذبات متناقض باقیات و اسالیب است بجز ناره
 در ناکه گشت بست چون مدت مدید گزشت جانوران صحابی بر سر و دوش و آشیانه ساخته و پشت مبارک
 بآن سنگ نچسبید و بعد از هفتاد سال چون غار غریبست جلالت مبارک بآن سنگ بر جای ماند و قوت گشت
 که چون سید بهاول شیر از غار کوه بر آمد باشارت حقانی بمقامی که حال حجره شاه مقیم شهر است
 آمد و در و یکباره در بامقام نمود زنان زمینداران قوم و مهول که طلب در بسیار اگر تکیه آب می
 بخانه خود باز تپش مردان خود شکایت کردند که بکناره دریا قیاس فلند صورت سر و باز
 آمده نشسته است و صورت سمنناک میدارد ازین سبب در آب گرفتن ما از آنجا هر ج
 واقع میگردد مردان ایشان بلب آب آمده حضرت سید را از آنجا خبر اندیدند ناچار از آنجا فر
 و بجای دیگر قیام کرد و در آنجا نیز همین واقع بود و آنکه آخر چون از قاضای بار بار زمینداران
 نامهوران تنگ آمد چوب دستی خود که دلام در دست مبارک آنحضرت می بود بدریاز و فرمود
 که از بنجاد و رشت و جایی برای قیام ما خالی کن فی الحال دریا از آنجا دور رفت در زمین یا
 بالکل خشک گردید که لویه بلند از زمین دریا طاهر گشت آنحضرت بفرغ خاطر بر آنجا مقام کرد
 زمینداران چون این کرامت کبری و خوارق عظمی بدیدند همه مطیع و متقوا شدند و آنحضرت
 بجای مقام خود سه عدد منج چوب یکی از چوب درخت آرزو یعنی نیم درویشی از چوب انجوت است
 یعنی بزرگ و سهیم از چوب درخت کوهستانی که زبان هندی آنرا **پهارو** میگویند در زمین بر
 بستن سب خود قیام کرد فی الحال بکرامت آنصاحب کمال هر سه چوب منج درختان سرسبز
 و گلان بر آمدند که منجم آنها درخت ذات الزواجد و کوهستان تاحال سرسبز و از خشک
 شده موجود است و **میشوت** چوبی است که سید بهاول شیر را بعد که صد سال عمر آغاز زمینداران

اوساری انجذاب اکثر قبات بر شیه سپید و بجای نیا مار و خور و شیه بود و در این ستر باطلات شاد
 چونی وال مجرد و زنده نایب شریف بر دلا شیخ داود از غایت رعب و مهیت تله زنده انجذاب انجذب
 بیرون نیاید بعد انتظار فرمود که مرغی بر چیه باخی خود نشسته است اگر مرغی آید چه نفس سینه
 این گفت و برگشت از تائیر تکلام حق التیام آن حضرت تیغ را از دهان بیرون داد که شیه شوقا
 سید باول شیر با تو ال معبر صاحب خزیه الاسرار و شیخه الاله ادر شیر و تیغ بر دهم شوال
 سال تصدیق یافتند و در سهرجی است که بعد سلطنت جلال الدین محمد که پادشاه سده بود
 و از لفظ و محو بید القادر ثانی اند که ماند و فرزند او را ششم مجوز را نگاه خلق است از هفت

چون باو الدین یازدهمین	رفت در فرود حین پنج	سال احوالش در شیرستان
شیرستان خانی گوگلش	بازگه در حیل و سر و دست	نیز قطب الارضین شیرستان
ایضا در شیرستان انجذاب	یافت سکینت و الا	گشت تیغ خلتش پیدا
نیز شیرستان خانی عالی	بست تیغ آن شیرالا	انجذاب بپایان شیرستان
سال تیغ و مال انجذاب	گفت در قطب حین شیر	مخدوم حقی قادری قدس سره

صاحب اخبار الاخبار میفاید که وی بزرگی در شهر بدر که در دیار کهن است سکونت داشت
 بزرگ سعادت و زاهد حسن و متبرک و عالی همت بود و دنیا و اهل دنیا کاری نداشت شیخ عبدالکریم
 متقی میفرمود که در این غایت کبر سنی و ضعف طاقت نشست در چاست هم نبود اما از راه
 بلند مینتی تا نصف شب در فاعل ایستادی و بعد نماز متجدد بود در یک اجلاس هم قرار کرد
 آخر در سال نهند و نقتلو و سه جوی ازین دار پر ملال بقرب ایزد متعال پیوسته است
 رفت چون مخدوم زمان گشت در فرودن الما کجا عطفش محمد قطب العالم هم بخواند ای محمد و لک

سید محمد القدر بلخی قدس سره الی الله با سر راه السامی ابن سید محمد غوث گیلانی حاجی
 ادیبی قدس سره است جامع بود میان علوم معقول و مقبول و حاوی فروع اصول و فروع
 علم و محفل اهل توکل در ولایت مراتب بلند و مقامات ارجبند داشت از دنیا و اهل دنیا بی نیاز
 و در شایخ فنی الاحرام ممتاز بود و بمقام او چه سکونت داشت و منقطع گشت بوسیله جمیل
 وی بکلمات سوری موعظی رسید و وفات انجذاب در سال نهند و هفتاد و هشت

بعد سلطنت اکبر بادشاه بو توح آمد و فرزند پسرانوار در اوج مبارک است از مولد
 از زین العابدین بن رفت جناب شیخ عبد الله مسموم اوصال اولی و از اول این امام حسن علیه السلام
 سید اسماعیل کیلانی بن سید عبد الله ربانی قدس سره از اعظم مشایخ و کرام
 اولیای عهد خود بود و ارادت بخدمت پدر بزرگوار خود داشت چون آواز که آمدت ابر
 آنحضرت در اقصای عالم افتاد اکبر بادشاه شتاق و دیدار پسرانوار آنجناب شد و آنحضرت را در
 آسود طلبیده از غایت اتفاقا و کینار یکدیگر زمین زرمی در علاقه فرزند پسرند گذرانند حضرت
 سید در لامبور بمقام لکمی محله کلبه ازان بوقت در ایلی سکمان رو بوریانی آورد که کونت
 اختیار کرده و سوداگران لکمی که از اکابر تجار بودند بخت باری و غیره با قائم در دواز
 مینو و نهمه مریدان با ارادت آنحضرت شدند و حضرت سید عالم و عامل شیخ کامل صلیب علم
 و علم و زهد را یافت بود اگر چه بادشاه و امزای شاهای بومی می پرده نند وی بحق خیرت
 و دل را از غیر حق خالی میداشت و وفات وی بقول صاحب شجرة الانوار در سال صد
 و هفتاد و هشت است که سال فلات پدر بزرگوارش هم بود و فرزند پسرانوار بمقام لکمی متصل
 مقبره حضرت میران محمد شاه موج دریا بخاری اندرون چار و یواری حضرت بی بی کلان
 ندر موج دریا بخاریست و آنحضرت سه سیران کامل و مکمل اول سید حاجی بهاول الدین آدم
 سید بهاول الدین سوم سید قطب الدین و هشت و سید بهاول الدین غاه امشده بھاول شیر بن سید
 صحیح الدین بن سید تمسیر الدین بن حاجی بهاول الدین بن سید اسماعیل که فرزند پسرانوارش
 زیر پشت گورستان میلی خوب رویه بوضع ننگ و کوش عبد الله شاه واقع است
 از کامل ترین نیرگان وی است از مولد رفت چون از جهان بگذرید
 پسر خنبر اسماعیل گشت تاریخ طیش بر او پیر نور میر اسماعیل سید حامد المشهور
 بحال کج بخش قدس سره فرزند از جنید سید عبد الزاق بن عبد القادر ثانی صاحب
 سجاده محبوب سبحانی قدس الله با سر راه السامی و جانشین پدر بزرگوار خود است
 نیزنگ مالیشان در فرعی مکان مقتدای اولیا منظر انوار کبریا صاحب لغت و کرامت
 والی ولایت و عظمت بود حتی عالی و مقامی بس بلند و هشت و در زمان خود کوش برگی

موت یافت و خلافت خاندان عالیه قاهره میرود آنکه با وی دهم مخالفت زد و انجام کار خود
 بنیر از پیشانی ندید و خلقی کثیر محلقه ارادت وی در آمد با و شایان وقت بر روزگار و فطرت از ده
 وی خاک رویی را تلج افتخار خود میدانستند تمام عمر در یاد خدا و کار خدا صرف فرمود و بعد است
 خلق و معروفات ماند آخر در حالت حیات بود ام خلافت و سجاده نشینی بود شریف خود سید
 جمال الدین ابو الحسن موسی قدس سره توفیقین نمود از جهت صریح اذن با و اللب این امر
 که از جانب عالیه قاهره اعظمیه بدین باب یافت و بعد از توفیقگی این امر علی بشیخ رسید
 موسی مخفی در سال نهمصد و هفتاد و شصت ازین وارد ری یافت بر محبت حق پیوست
 و بمقام اوج رفون شد و آنحضرت را خلفای صاحب کمال بسیار از دنیا بیخ شیخ علی شاه
 که رفته متبرکه او بخت کرده بطرف غری بلدان واقع است و شیخ داود کرمانی که در شیراز

آسوده است از خلفای حق سید عالم کج بختیستند از مولف شیخ عالم کج بختیستند از

شده بملک غلذت زبانی را شیخ جوینی است سال اول این شاه سید محمد	سید محمد خواجه محمود خوان
سال اول از بی الا ایام سید محمد خواجه محمود خوان	سیران اول در ششاد ابرقمت سید احمد گلو

فصل نویزیشتر الشیراز شیخ خواو و کرمانی جوینی وال قدس الله و المتعال

مرید و خلیفه خود شیخ سید محمد قدس سره است صاحب مال صحیح و کشف صریح در سبک
 ریاضات شاکه و مجاهدات عظیم کشید و چندان کار بنفس نگرفت و برخلاف مراد او رفت

که از حد تحریر و تقریر خارج است گاهی از اول شب تا صبح بقیام گذرانیدی سله آنکه در
 رکوع و سجود با نشد و گاهی تمام شب بر کوع و گاهی بسجود و گاهی در قعد بنی قیام بسر برد

چون چند سال برین منوال گذرانید خاطر خلیفه شریک جمیع مساوس تعلقات ماسومی الله
 آسوده شد و تفرقه و تشویش از باطن فیض مولانش بر رفت آنگاه برای اقامت سنت

از ایت و معیت کفر بقدر سلوک مشایخ طریقت هست متوجه جناب اقدس الهی شد و بشارت
 یافت که بنامان عالیه قاهره بیعت کند بار دیگر متوجه شد و عرض نمود که بخدمت کدام سید

از خلفای این خاندان بزرگ حاضر شده دست بیعت و به حکم شد که بخدمت حامد کرمانی
 که از اولاد سید عبدالقادر ثانی و از مقبولان درگاه ربانی است حاضر شده مرید گرویس

شيخ داود و محمد بن المعبود و باي حشيم روانه شده و فرست ياب خدمت بابرگت انحضرت شد و در وقت
 گشت و طولي سلوک مسلسله قادر بر انکميل سانشيد و زنت نيمت خلافت و خرد اما نشد
 و ان دنياي نامدار و مشايخ ذوي الاقدار گرديد و صاحب شجره قالاتوار که در ذکرها
 شجره انساب حضرات گيلمانی و خلفای ايشان کتابي معتبر است ميفرمايد که شيخ داود
 بارشاد باطنی حضرت نوشيه اعظميه بخندت حضرت سيد حامد کج بخش حافظ شد و خرد خلافت
 يافت و نسبت آباي شيخ داود که ماني بخند و اسطه با امام موسی کاظم مي رسيد بنظر آنکه سيد
 داود که ماني بن سيد فتح الله که ماني بن سيد مبارک بن سيد فيض الله باقی بن سيد ميني الکر
 اکرم که ماني بن سيد نفی الدين احمد بن سيد عبد الحميد بن سيد عبد الحفيظ بن سيد عبد الرشيد
 بن سيد ابو الفتح ميم بن سيد ابو الکام بن سيد ابو الحسن بن سيد ابو الفیض بن سيد
 ابو افضل بن سيد عبد الباقی بن ابو المعالی محمد بن سيد ابو الواسع بن سيد ابو الالحیات
 بن سيد محمد بن سيد محمد ماه بن سيد شاه محمد مير بن سيد سعود بن سيد محمود بن سيد ابو احمد
 بن سيد داود بن سيد ابو ابراهيم اسماعيل بن سيد محمد بن موسی مرتب بن امام موسی علی
 رضی الله عنهم اجمعين امام موسی مرتب پس حضرت امام رضا یافته نفيشو شايد که امام موسی کاظم
 و امام زاده همام يك پسر دار و اصل بدین نون هم رسیده که سيد محمد اعرجی بن موسی مرتب
 بن امام محمد نفی بن امام علی موسی رضای بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد
 باقر بن امام علی زین العابدین بن سيد الکلونين امام حسين بن امير المؤمنين سيد الله العباسي
 علی بن آبي طالب کرم الله وجهه و صاحب عظيتمه الاوليا مي فرمايد که اصل و الله
 بزيرگوار سيد داود سيد فتح الله از عرب هندوستان تشریف آورده و بمقام مبيت پورسا
 و زير پله هان آن در قصبه حوی که بفاصله چهل کرده از لاهور جنوب واقع است توطن پدر است
 و تولد شيخ داود و بعد از وفات پدعالبقره بخند ماه بوقوع آمد چون بسن لوج سيد ميم
 مولانا اسماعيل که از شاگردان عارف نامی مولانا عبد الرحمن جامی بود کسب علوم نگاه
 نمود و من بعد باو بن حقیقی او را بخود جذب کرد و در ميرانه با چند سال بزمه در رياضت کسبه
 نسبت ابولسی بر و عانيت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جيلانی پدید کرد و در

قمیض و فایده بر نایده از روحانیت آن جناب یافت آخر با شارت غوثیه عظمیٰ شریف ملازمت
 سید ماسد گنج بخش گیلانی شریف گشت و بکلمات رسید و صاحب اخبار الانجیا
 میفرماید که وی در مجلس جناب مضطرب و منتظری نشست که گویا چیزی نگم کرده است و با
 بدر آمدن محبوبی روی انگار آمده ناگاه او را ذوقی و حالتی در گرفت و در بیان حقایق
 و معارف در آنکس و عنان بلند و نکته های اجمید گفت و فرمود که از جانب عواقب بر می آید
 می دزد که نفخه از نفحات الهی با او همراه است و اکثر احوال بجانب عواقب منتظر بود و این
 معنی از نسبت معنوی است که او را حضرت نوح الاظم رضی الله عنه بود و غیر در اخبار انجیا
 که شیخ قطب عالم میفرماید که چون بلا از دست شیخ داود رسید بحجت غلبه طریقه و عظمت
 از خدمتین بخاطر من خطور کرد که مگر شیخ داود طریقه مهدیه دار ذکر جان نظر هلی آنکه درین
 تقریری ظهور آید سر بر آورده فرمود که در بیطریقه ضال در مبلدا است روش ما پس الفاس
 بطریق سنیارت میان ایشان بسند صحیح از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله است
 وفات شیخ داود و با توالت صحیح و سال نصد و شصتاد و دو و هجری است که متاخر الاله
 تاریخ وفات آنحضرت از ماده شناق سنان^{۹۲۲} اخذ نموده است و مزار گره بار و وی متعالم
 که دومی از مصافات تصعب چینی است واقع شده که صد بار است و عارف تعالی از بر
 معلی وی جاری است و بعد یکسال بر سر حسن سالینه شیخ خلقی کثیر و جم غفیر جمع میشوند
 اهل ارادت و ضایران با سعادت از اقا ایوم و در نزد یک هزار هزار بر باره انوار آن
 شیخ الابرار حاضر می آیند و چون شب عوسل یک پاس شب میگذرد مشعل و چراغ
 و شمع که اندرون روضه منوره روشن میباشد کشته میشوند و تمام خلق منتظر جلوه انوار از روز
 روضه منوره که بالای روضه منوره است ایستاده میشوند که یکجا یک جاده نور از چو روزن
 روضه مبارک ظهور می یابد و تمام خلق بحیث تمام هر می بیند و گویند که در ایام سابق از روزن
 معلی چه چیز نور حضرت شیخ تمام و کمال ظاهر میگردد و این نقل زبان ز روحا صرموام است
 اما تعالی انوار انوار از روزن و دیوار روضه مزار مزار انوار حضرت شیخ الابرار باقی است که
 با وجود تاریکی جلوه نور از روزن روضه بر نور ظهور می یابد از موهل حضرت داود شیخ با کمال

<p>زنده وین محترم پرست اهم میز پرینق پرست آمدند</p>	<p>اگر نم فیاض کامل طر شش از فرما اهل عرفان منتدرا</p>	<p>شیخ بهلول مرایای قدس شیخ بهلول مرایای قدس</p>
---	--	--

از متعاجع عظام و اولیای ذوی الاحترام پنجاب هست نبات مابده و زاهد و عقی صاحب
ریانفت و عبادت و خوارق کرامت مدت المسمیای گذرانید و از بسیاری مشایخ عظام
فیض باطنی یافت و از اولیای اهل کمال گشت و نسبت پران کبار و سبده و در مطرف
غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره می رسد که وی یعنی شیخ بهلول مرید
و حلیف حضرت شاه لطیف برمی قادی است و وی نعمت ولایت از حضرت شیخ جمال الله
الشمسوریات المیر که زنده جاوید است یافت و شیخ بهلول هم کبار مشرف زیارت حضرت
جمال الله دیات المیر شده فرقه تبرک حاصل نمود و حضرت شاه لطیف بری سوا ازین فریض
که از خاندان قاضی عظیم حاصل نمود از سلسله عالییه سرور وید از شیخ نصیر الدین کرشی نیز
فواید عظیم یافت چنانچه صاحب معارج الولایت شیخ بهلول ر شاه لطیف را از مشایخ
سهروردیه شمار نموده است و از کتاب حقیقه الفقرا منقولست که چون شاه لطیف بر
قدس سره رحمت اقامت از پنجمان فانی بعالم جاودانی برست شیخ بهلول برای حل بعضی
عقده های مقام ولایت در خدمت شرف بر روضه عالییه مشیر خدا علی المرتضی رفت و تا دو سال
در آن مقام دل آرام متکلف ماند و بخدمت جبار و بکشی متناگشت چون بمقصود رسید
بکربلا روضه امام مجتبی سید الشهدا حاضر گشت و بعد سه ماه از آنجا بکلمه عظیمه رسیده مناسک
حج کیا کرد و از آنجا روانه سمت مدینه مظهره شده مشرف زیارت روضه حضرت شاه سالت
علیه الصلوٰة و التحیت مشرف گردید و نوبت بلی بها و عطا یات الاعد و الاخصی مخصوص گشت
من بعد در اشرف البلاد بغداد آمده بر روضه عالییه غوثیه اعظمیه تا کیسال متکلف ماند و بعد
فواید عظیم و مرشد مقدس آمد و چندی بر آستانه فیض شاه حضرت امام حاضرانده علم کانیست
که بر کوه جنبه غاری است بلندی کوه در آنجا نقیری روشن غمیری و مجذوبی محبوبی است
جذب و کمال بسلاک بسلسله قادر بهیما ندر الازم که بخدمت وی حاضر شوی حصه خود بیا
شیخ بهلول این خرمه جانفزاشنیده در آنجا رسید و یکله بپرسین بحیب و اقبال انداخت

شسته است و در فارسی شیخ الابرار و گری نیست و چند ضلع عالم مقام هم در
 نام حاضرند شیخ بهلول انا ایشان حال آن بزرگ اشفا کرد و گفتند که شیخ بر روز یکشنبه
 سر از جبهه اقبیه بیدار و در نظر فیض اثر جعفرین وقت میکند اما یک روز تا شنبه نظر
 نویسد روز جمالی است بوقت نظر جمالی هر کسی که در برومی آید فی الحال میسوزد و خاکستر
 نیکو بود و نظر جمالی تطیب الوقت و اولیای زمانه میشود و امری که قوامه نوبت نظر جمالی است
 رو بر رو بناید رفت پس شیخ آن روز متوقف شد و بهزار اشک اشوب بر روز آور و علی الصبح
 یاز بغا رسید و مجذوب سر بر آورده نظر کمیا اثر در وی کرد و بعد نظر هر چه طبیعت است
 محبوبی رسید چنانچه صاحب حقیقه الفقرا بدین مقام میفرماید **است شد از می تقرب**

خاندان سراج بکشد حق رفت از غومبستی باطن از فنا یافت هستی باطن

و اسم مبارک آن مجذوب را حسب نام کس میداند بلکه صاحب حقیقه الفقرا هم تفریر فرموده است
 ازین که او را در حق میگفتند و شیخ بهلول هم وی را بنام روح یاد میفرمود و وفات شیخ
 بهلول با قول صحیح در سال نصد و هشتاد و سه هجریست چنانچه صفت حقیقه الفقرا در تاریخ
 اوقات شیخ بهلول ارقام فرموده است **کسب سال سال است** از تاریخ آن روز

۹۱۳	۹۱۳	۹۱۳	۹۱۳
۹۱۳	۹۱۳	۹۱۳	۹۱۳
۹۱۳	۹۱۳	۹۱۳	۹۱۳
۹۱۳	۹۱۳	۹۱۳	۹۱۳

الاسهوری از اعظم خلفای شیخ داود کرمانی چینی وال است جاسمی بود میان علوم
 نظامی و باطن و هند و روح و تقوی و سخاوت و ریاضت و مجاهدت بسیار دوام و قیام
 تمام داشت و خوارق و کرامت بی انتقار از وی سر بر میزد و پادشاه ابوالعالی کرمانی با
 محبت و مودت مستحکم داشت و بوقت عبادت و طاعت پادشاه ابوالعالی یکبارگی بود آخر
 و قتی که شاه ابوالعالی با بارت شیخ داود عازم الاسهور شد وی هم بوقتضای محبت و اتحاد
 که پادشاه ابوالعالی داشت بعد اجازت بر پرورشش فرمود عازم الاسهور شد و بلا میفرمود

کتاب

در محله تملان که بجله چرخ نیز ننگ مشهور است سکونت در زبیده و در ارشاد و هدایت طلبان
حق مشغول گشت و صد پانصد نفر از غوغا کرامت وی بهره وافر یافتند آخر در لاهور تباریح
پنجم محرم سال نهصد و هشتاد و پنج وفات یافت و بجای قیام خود دفن گشت که در فخر
وی بطرف شرق نیز ننگ مع کفند دیگر که مزارات صاحبزادگان عالی شان است
موجود در بارگاه خلق الله است از مولف شد و در الفنا چو زینت شیخ دین شاه چو حقیق

گفت سرور سال نخست شاه عالی غیر نوبه حاق ایضا شیخ بوق پر بنما شد چو از دنیا بیرون
رفتش گفتم نغمه نغمه زلفت هم ابو اسحاق تاج عارفان سید میر میران بن سید مبارک تھانی

گیلانی قدس سره مردی بزرگ صاحب علم و علم و شرافت و نجابت و عطا و سخاوت
بود کرامت و خوارق و ولایت مهور و فی داشت خرقه خلافت و ارادت و اجازت از بزرگان
خود پوشید آخر از مقام اوچ در لاهور آمد و قبولی عظیم یافت و سرشته تعلیم تلقین جاری
خلق خدا را کلمات ظاهری و باطنی رسانید و در سال نهصد و هشتاد و شش در شش لاهور وفات یافت و در
گورستان میانی مدفون شد از مولف است حجت رفتن بنی فانی جوان قبل مبارک میران

و دانش مخزن الاسرار فاضل جوان قبل مبارک میران حضرت شاه مع و جیشتی
و قادسی قدس سره از اولاد امجاد و خواجه ربیع الدین گنج شکر قدس سره است اول باب
عالیه شپتیه طی مقامات سلوک از پدر بزرگوار خود و بعد از آن چون آوار کرامت حضرت
سید مبارک تھانی اوچی گیلانی بن سید محمد غوث حللی اوچی گیلانی در سمع جان در رسید
از دل مشتاق گردید و احرام حاضری نمودت بابرکت وی ایست چون بنا بر محاسن اعلیٰ کل
رسید اگر مردمان آن نواح مانع حال وی شدند و گفتند که احدی را از بنی آدم مطلقیت است
نیست که کفیه و سید مبارک تھانی حاضر شود که بیکدم از انوار تجلیات تھانی میسوزد و جان از
می سپارد و چون توفیق فریق حل شیخ معروف بود از آن قصد باز نیامد و گفت مصراع
بر چه یاد اباد ما شستی در آب انداختیم و حال که آدم باز نترس شکل است این کفیت و سر در میان
جنگل نهاد چون حاضر خدمت شد حضرت سید در اقبه بود تورا بطلان از آمدش آگاه شده
سروداشت و قبسم شده در روی شیخ معروف نظر کرد و بجز و نظر کردن شیخ از یاد افتاد

و تا سید شانه روز در پیش آمد بعد از آن بپوش آمد و در گردید و کلمات ظاهری و باطنی
 سید و بعد عطای خرقه خلافت بخطاب شاه معروف منی طلب شد در نخست یافت و امام
 ملائکه عالمه نوشاهی شد و **وفات** شاه معروف بقول صاحب تذکره نوشاهی رسال نصیحت
 و شهنشاه و مهفت جوی است از مولف **بجنت** رفت نیز بنام فانی **چو شهنشاه را شاه**

عجب تاریخ و صلش جلوه گر شد	از اقدس شاه عالمی به معروف	سید محمد نور بن سید بهاول
----------------------------	----------------------------	---------------------------

گیلانی قدس الله سره فرزند طحان و صاحب سجاده پدربزرگوار است و در علوم ظاهری
 و باطنی از دیگر فرزندان عالیشان پدرگویی سبقت برد و الله ماجده اش ختر حضرت شاه
 شاه کمال بخاری است که در تصبیه چو بی سکونت داشت و فرار پیرانوارش هم بهانجا نایگاه
 خلق الله است و به پیر چینیان اشتها دارد و صاحب تذکره **حضرات حجه مؤینه** میاید
 که چون سید بهاول شیر ازین دار فانی رخت اتانت بر سبت شاه محمد نور حاضر شود چون بعد
 چند روز تشریف آورد و خواست که بیدار پیرانوار پدربزرگوار مستقیماً شود بدین اراده در تدر
 سلی را و او مرود بوقت شگافتن زمین حکم کرد که احدی در تنفسی از میدان در برادران بر
 قبر نیاید پس همه متوسلان خود را از آنجا عاده نمودند سواهی شخصی سهار کما که بنوا حیا خود
 را نزدیک مرقد قدس بجای پنهان ساخت و خواست که او هم بدولت دیدار مشرف گردد
 آخر چون قبر گشایند و او امن کفن از روی مبارک بر انداخته سید نور بیدار پیر نور و الله
 بزرگوار مشرف شد سهار هم نظر بر جمال با کمال حضرت سید انداخت بجز نگاه آن بی ادب پس
 رسید و در چشمش کور شد چنانچه چند سال به نابینائی گذرانید بعد چندین مدت چون
 شاه نور بجهت بگنبد هزار گوی بر پدربزرگوار پرداخت هماری کامل اوستاد کامل و سقیاب
 کشید همان نماز که نور البصار در کار دیدار سید بزرگوار از دست داده بود بخدمت حاضر آمد و عرض
 کرد که من سر انجام اینکار بحسن ترین جوهر کردن میتوانم اما اگر بصارت از چشمم رفته باشد
 فرمود که تا وقتیکه در کار معاری مشغول باشی بنیای باشی بعد از آن باز گوی خواهی شد پس
 همچنان بوقوع آمد که تا وقتیکه نماز بکار عمارت مشغول ماندی بنیای چشمم وی نمود و دیگر
 گردیده تمام روز بعبه عمارت می پرداخت چون از کار بجاستی باز بنیای شد و **وفات**

سید محمد نور در سال نصد و شتا و هشتاد و هشت حجرت از مکه رفت	گشت چون روشن بخت مثل ماه نور دین نور محمد شاه نور گفت تیغ و ما شن جلوه گر سالک اگر محمد شاه نور
شاه قمیص بن سید ابی الحیات کیلانی قدس سره از بزرگان دین شیخ اهل یقین است نسبت آبا می آن بزرگوار بقول صاحب شجره الانوار بچند واسطه حضرت	
سید عبد الرزاق بن سید الکوین غوث الثقلین محبوب سبحانی میرسد بنظر لوق که سید شاه قمیص بن ابی الحیات بن تاج الدین محمود بن بهار الدین محمد بن جلال الدین احمد بن	
شاه داؤد بن جمال الدین علی بن ابی صالح نصر بن سید الافات عبد الرزاق کیلانی بن غوث الاعظم شیخ الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و در دیار هندوستان سلسله	
قادر سیزدهات بابرکات سید ابی الحیات و شاه قمیص عاری سندی اول انا قال لیر کماله در لباس فقر و تجرید و رقصه سالوره خضر آباد شریف آورده طرح آمانت انانیت شخصی	
نامی که عالم و عامل و صاحب حال و قال بود و صبیحه خور البعد نکاح وی در آورد و هر تمام و قبولی عظیم نصیب آنجناب شد و خلقی کثیر از نواحی آن دیار در طاعت و محبت آمدند	
و بسیاری از ایشان بکلمات ظاهری و باطنی سیدند از آنجه سید عبد الرزاق المشهور شیخ بهلول که جامع علوم شریعت و طریقت و حقیقت بود از خلفای کاملین شاه قمیص است و قات	
شاه قمیص بتاریخ سیدم و فقیده سال نصد و نور و در سجری در ولایت بنگاله بوقوع آمده و عشر مبارک وی از آنجا بسالوره آورده دفن کردند از مکه رفت چون میر از همان	
گشت چون گنج در زمین کوه سال پیش نام فضل که هم بخوان بگردان استاره نو گرفت سرورین بند خاص	سال پیش در چوکره کوه سید اسماعیل بن سید ابدال قدس القدره المتعالی
سید اهل کمال و عالم صاحب قال و شیخی صاحب حال بود و در قلعه تیرور که قلعه عظیم از قلاع هندوستان است سکونت داشت و سلسله عالیته سی و ایشاد وی وی بچند واسطه حضرت	
سید الافات سید عبد الرزاق بن غوث الثقلین محبوب سبحانی شیخ عبد القادر حسنی الحسینی الحنبلی الجیلانی قدس سره از سید اسماعیل بن سید ابدال بن سید نعم بن سید	
محمد بن سید موسی بن سید عبد الجبل بن ابی صالح نصر بن سید عبد الرزاق بن محبوب سبحانی	

شیخ عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ و صاحب اخبار الاخبار بیقرماید که اول سیکه از سال
 بنا بدان عالیشان تادریه غلطیه رونق افزای هندوستان شد بزرگان سید اسماعیل
 که نسل از ایشان احدی از اولاد حق با حضرت غوثیه رخ بهندوستان نکره و اگر کرد
 قیام نه پذیرفت و برکت نفس پاک آن سید اولیا خلقی کثیر بهایت و ارشاد سید فیض
 در انصیب مال بان حق شد چنانچه امان ظفر طغای سید اسماعیل شیخ محمد حسن شیخ زمان
 یانی شیخ عبد الرزاق جهنمانند که اسمی گرامی این هر سه عزیزان در محنت است این
 کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و این هر سه اولیا مجمع البحرین اند یعنی فیض تمام از سلسله علییه
 تادریه در چشمتیافتند و وفات سید اسماعیل قدس سره پس قبول صاحب جلال انصیب

در سال همدونود و چهارست و در این اواخر در قلعه تروان مولف شد سید اسماعیل در انصیب
 ماهی کنیت در دار السلام طلعتش این زمان وقت ^{۹۹۲} سید اسماعیل ^{۹۹۳} خمدوم نام سید الله بخش گیلانی

قدس سره قبول صاحب اخبار الاخبار از فرزندان سید محمد بن زین العابدین علیه السلام
 ثانی است روی بباران رونق افزای لاهور شد و علم شیخت فراخت خلقی کثیر از هند
 رسانید و در وقت خود مقتدای عالم بود و آخر در سال همدونود و چهارزین و از نا یاد در وقت

بجگاله رحلت فرمود از مولف ^{۹۹۳} که بخش آن ^{۹۹۴} دین احمد زینبیا شیخ و در خلد مسلم
 جویم از خرواج و حمله از قضا که شد پیدا ^{۹۹۵} که بخش است نام آن گرامی محمد بخش شد سید اسماعیل

شیخ خضر سیدستانی قادری قدس سره شیخی بود در سلسله عالی قادر علی غلطیه در
 سیدستان سکونت داشتی و زهد ریافت و القاب بدین حد رسانید که در وقت خود یکجا در

و مقتدای عهد شد و هیچ مالی از مال دنیا نزد خود نگه نداشتی و تمام در گورستان بجا الم تمایلی
 بیاد آبی بهر سرب و از بزرگ درختان صحرایی بقدر سدریق تناول فرمودی و گاهی ناله

برای خود در تنور سختی و از جامه با صرفت یک توبه بند که تقاسیکه که از انان نامیزانوسته
 و تنوری از سنگ ساخته بود او را بهیبه های سبلح صحرایی گرم ساختی و در وی نشسته بود

حق مشغول گشتی و با باری میلی نداشت گاهی بعد ماهی هم در شهر و قریه نیامدی و لغیر
 حق آشنائی نداشتی و جانوران و حیوانات صحرایی هم در هم و هم طبلیس می بودند و در وقت

حق آشنائی نداشتی و جانوران و حیوانات صحرایی هم در هم و هم طبلیس می بودند و در وقت

حاجی

بر سنگی که مقابل نورزاده بود ایستاد فرموده عبادت کردی و آن سنگ گاهی از گری
 آفتاب گرم گشتی و درستان در نور گرم شسته بنگاه عبادت گرم ساخته
و از سفینه الاولیا منقولست که روزی حاکم سیستان برای زیارت خدمت
 آنحضرت حاضر آمد و دید که شیخ در آفتاب گرم بر سنگ نشسته بمراقبه مشغول است نزدیک
 رفت با ایستاد و سایه خود بر شیخ انداخت شیخ دریافته سر بالا کرد و گفت که کیستی فردی
 بغرض از آمدن چیست گفت که زیارت آمده ام و مطلب آنست که خدمتی بمن فرمایند
 که در انعام آن سعادت دارم حاصل کنم فرمود که هیچ خدمت ندادم که متعلق بشما باشد
 او درین باب الحاح کرد فرمود که بهتر است اگر منظور باشد میگم گفت منظور دارم فرمود که
 خدمت اول این است که سایه خود از سر من دور کنی و از جایکه آمده بروی که شخصی که
 سایه آبی است بسایه دیگری با جمعی ندارد وی سایه خود دور کرد و در زیر ایستاد
 و گفت که وقتی که شما بیاد حق مشغول شوید برای من هم دعا فرمایند فرمود و حق تعالی آنوقت
 نصیب من کند که از تو در آنوقت یا کنم و غیر حق در دل من بگذرد **وفات شیخ خضر نقول**

صاحب میراثا در سال نصد و نود و چهار است **از مولف** خضر چون آن زمان در

مقدمای دین و ملی	گرد چو زین ازین الفنا سال صل آن لی جنبی	آفتاب طرافان حق بگر
------------------	---	---------------------

نیز سالک تقی نورالوئی **سید شاه نور خضوری قدس سره** فرزند ارجمند سید محمود

حضور خوری است عربی عالم فاضل معارف تبحری بود و ارادت بخدمت والد زبیر گوار

خود داشت و در راه بود از وفات پدر زبیر گوار بربحاده شیخ نشست و کرامت نقل آن

مانند پدر زبیر گوار همچنان از وی جاری بود که هر کسی که بعبیت مشرف میشد پیش او بیاید

پیرانوار سید ابراهیم علی الله علیه و سلم بهره در میگردد **وفات سید نور مجتبی** بجزو کاتب

ساوات حضور در سنل نصد و نود و هفت هجری است و فرزند پیرانوار در راه بود از نگاه

خلق است از مولف	شد چو از دنیا فردوس برین	سید و سرور شاه نور
-----------------	--------------------------	--------------------

گشت تا شیخ وصل ایمان	با وی حسن نور شاه نور	ز اولاد خوان نیر سال طمش
هم چون مقبول الیر شاه نور	سید و خوری پاک	سید محمد علی سره فرزند

و جوانترین سید عالم گنج بخش شیخ گیلانی است و بجناب جمال الدین ابو الحسن منجلی طلب بود شیخ
 عالمی مقام و دایمی عامر و جام بار بجاقت هدایت و ارشاد و موصوف زریزید و ریاضت معرفت
 و در خلق و خلق و ارشاد حضرت شاه رسالت و صاحب بجاوه استین غوثی اعظمی بود و در وقت
 خود در ملک هند ثانی نداشت و در بجا بجناب حضرت غوث الاعظم سوامی نسبت کرد و
 نسبتی دیگر هم بود که اهل خصوص ایا شد و بارها نوبت حضرت شاه رسالت و شرف است
 حضرت غوث الاعظم خواب و بیداری مستغرق گشت و نیز شیخ عبدالقادر ثانی بطریق
 قبول ملاقات مینمود و نیز با حاصل میکرد بلکه مشرف بشرف سعادت هم گردید و شیخ محمد
 محرف دهلوی صاحب اخبار الاخبار که در وی کامل و بمل در علوم ظاهری و باطنی بود از
 ویدیان پاک اتقادوی است و در سال هفصد و شتادوی مشرف به بیت شد که در
 خامه الکتاب اخبار الانبیا شیخ عبدالرحمن حال سعادت خود خدمت آنحضرت مفصل مشرف
 اندراج فرموده واقع شده است، آنحضرت در سال یکتا رویک بعد سلطنت
 اکبر پادشاه است که در نواح ملتان از گوله بندوق لشکرکامان شهادت یافت و در اسرار
 برانوار در ملتان است اندرون پاک و در وازه بطرف جنوب شهید گردید و اول الشیخان

هم در اطراف مزار سکونت پذیر است **از مرده** چون وی بجان خست سفر عیاشی است از ایشان

ترتیب الاصفیاء موسی ثانی و گاموسی ثانی بیزین شیخ عبدالوهاب متقی قادی

شافعی آسنی المیدی قدس سره در مدینه خلیفه شیخ علی بن حنیف الدین متقی است
 که در خیروی و در مخزن چشمتد عالیله خواهد آمد انشاء الله تعالی چون رحمت شیخ علی بن
 حسام الدین اول بناندان عالیله چشمتد است لکن انبرگان سلطنت و مورخان زمانه قدیم
 او را از مشایخ چشمت اهل هشتت شمار کرده اند اگر چه از دیگر مسلسل هم فیض افزایانند و در
 عبدالوهاب برید و خلیفه شیخ علی است و در اوست بناندان قادیان نظیر داشت تولد و
 در دیار هند است و در وی شیخ ولی الله از اکابر دیار هند بود و بعد از ان بجاوت رزگار
 در دیار هند آمده وفات کرد و شیخ عبدالوهاب را صغیر السن گذاشت هم در عمر صغیری
 صاحب عشق الهی احدی بود و کشید و بجانب کورات و در کن براندر پدیخه میر نموده در دست سالکی

در مکه معظمه رسید و بخدمت علی مرتضی بکسب علوم طهارت برداشت و چون خط خوش داشت
برای شیخ گناها تحریر میفرمود و لغنا بابت ظاهری و باطنی شیخ مخصوص شده نسخ کتاب
کمال است شیخ بلکه عین ذات شیخ شد و صاحب انبیا الاخبار میگوید که تا دوازده سال
شیخ عبید الوهاب بخدمت پیر نورنصیر خود در مکه و بعد از شیخ تا بیست و نه سال گذرانید
در جمیع سال گاهی حج کعبه از وی فوت نشد و یکبار که بعد از فوت پیر شوگر خاوشین برآ
ابوای حقوق ذوی الاحرام کجرات تشریف آورد و بعد از آن سال بکه معظمه مراجعت فرمود حج
آن سال هم فوت نشد و مدت آمدن کشتی از آن طرف شانزده روز و مدت رفتن هجده روز
بود و آنحضرت تا مدت پنجاه سال عمر ترویج نکرده و بعد از آن متاهل شد و پیش از ترویج هر قوم
رسیدی بر جمعه در ریشان و فقر صرف کردی و بعد از ترویج از مال فتوح حصه اهل خود هم
بوی رسانیدی و صاحب اخبار الاخبار میفرماید که شیخ عبید الوهاب میفرمود که یکبار طراه
والد خود در سفر بودیم در راه گم کردیم و در بیابانی افتادیم بجای آنکه هیچ چیز از جنس طعام و شراب
همراه نبود و گرسنگی بر من غلبه کرد و بعد از آن طفلان در گریه آمدند و والد بزرگ دلدار میسر کرد
و میگفت صبر کن طعام در پیش است همه در بیخالت شب در آمد از خوف درندگان بالای
صفتی بر آمده شب گذرانیدیم علی الصبح دیدیم که قریب آن درخت چشمه آب شیرین است
و پروردی نورانی بر آن چشمه نشسته چون ما را دید و قرص گرم از بغل برآمد و عباد او گفت
که درین نزدیکی قریه ایست در آنجا باید رفت پس آن قصه را خوردیم و آب چشمه نوشیدیم
و پناه قریه روان شدیم فی الغد روان قریه رسیده آسوده شدیم درین آنجا باز مشوق دیدن
آن مرد و آن چشمه پانزده سال بعد از قریه روانه شده باز آمد زحمت آمدیم نه آن چشمه در آنجا
بود و نه آن مرد و درین جا ندیم شاید که آن مرد غفلت بود و نیز شیخ از حال خود فرمود که در ایام
مسافرت ما در شهر کازان باره مبار رسیدیم قاضی شهمردی شافعی ندیب عبدالعزیز نام
بود که خدمت در ولایت کردی چون ما را هم از گرده در ولایت دید نزد ما می آمد صحبت
میداشت از وی پرسیدیم که در شهمردی باشد از صلحا و فقرا که با وی صحبت موجب
فایده باشد گفت بروی هست از اهل باطن که اکثر کلمات و خوارق عادات از وی ظاهر میشود

او حقدان بسیار دارد اما در ظاهر از کتاب نوای الهی میکند و شراب بخورد ازین سبب مرا
 با وی سرخوش نسبت پس روزی که در شب از منی قاضی نزد آن شخص رفتم دیدم که در حال پند
 مکانی ساخته با دیو و سگس از آنجا میماند و چنانکه کثیر از مردوزن نزدی نشستند چون نوش
 در آمدیم دریا گفت و خوشحال شد بعد از ساعتی پیال در میان آورد و خوردن شراب آغاز
 نهاد و ما نیز زشارت نمودیم بخوردیم گفتم که این حرام است خوردن را نشاید هر چند با نیت
 امتناع بیشتر میشد آخر گفتم که نمیخوری خواهی دید که ترا چه پیش خواهد آمد امشب میخوری
 بزفا ستیم جوان شب شد در زراب دیدم که پرستانی است لطیف که نموده بهشت بلکه بهشت
 توان گفت خواستیم که اندرون بلغ رویم همان مرد شراب خوار بر در لیتان بود و پیال بد
 داشت و گفت که اگر شراب بخوری ترا رفتن از درون باغ اجازت است آن فلان بیدار شد
 بیدار شدم و لاجول خواندم و باز خواب رفتم باز همان حالت صعب بطوریکه در جاستم و آنجا
 بسر و کاینات علیه السلام و الصلوة بروم دستعانت از آنحضرت خواستم و باز بخواب رفتم
 دیدم که سید عالم صلی الله علیه و سلم شریف بیدارند و عصاب دست مبارک آنحضرت است
 زنده نیز بروی آنجناب حاضریدین آنها آن مرد شراب خوار نیز حاضر آمد و حضرت بیخواب
 الملك... الا که عصاب جانب و انداخت و فرمود که سگ شوای نامبارک فی الحال بالوضوءت سگ
 شد و از آنجا فرود آمد آن بقیع میخاطب شده ازشا و کرد که حال او را از نزد خود ندیم و او
 آمیخته در آن شهر هم خواهد ماند چون از خواب بیدار شدم دو گانه شکرانه او نمودم و علی السلام
 بجانب منزل آن شخص رفتم دیدم که سبج آفریده در آنجا موجود نیست و در شب شام ادا نکند
 کرد و وفات شیخ عبدالوهاب در سال یکینار و یک هجریست از مولف

ز دنیا شد جو در غلده علی انبیا شیخ الامیر و دیوبند رضا شیخ کابل کاتب است در جوانی افضل عبد با
 سید صوفی بن میرابدالدین بن اسماعیل کلبانی قدس سره صاحب همت
 عتوت و شجاعت و تامل بود قومی راسخ و مغزی مستحکم داشت معروف بکلمات ظاهریه
 و باطنی و معروف بتابعت شریعت و طریقت بود بر روی صد طالبان خدا انجا رسیدند
 در لامر و کما شریعت است وفات وی در سال یکینار و دو هجری است از مولف

بجای

شده خلد صوفی صوفیانی ضمیر شریفی زکال نبی و علی شوی سال تحصیل خطوه که از محمد صوفی رسیدی
 سید کامل شاه لاهوری قدس سره از سادات نظام بخاریست هم بهودی کامل
 و شیخ مکمل بود اول در طریقه عالیه قادریه جیت کرد و تکلیف رسید بعد از آن بخدمت شیخ ابوال
 مداری حاضر شد و از وی خرقه خلافت و تقریفات و در اطلاق سید دیوان کامل میلقند
 و بعد محمد جلال الدین اکبر پادشاه از بخارا آورد و ظاهر شد در میان نیتان متصل بر وضع
 با بوسا بطرح آقا مست اداخت و طبعی کثیر در طلق ارادت وی در آمد چون فوت شد بجا بجا
 دفن کردند و بعد از عجم نامی شخصی سپهر افاضات شاهی که میدوی بود خواست که گنبد بلند
 مزار آن جناب تعمیر کند چون این اراده مستحکم کرد حضرت سید شب در خواب و کتب تریف آورد
 و فرمود که مزار را گنبد تعمیر نباید کرد بلکه همین پایه هست که خاک نوده خام گلی مزار را باشد
وفات آن جناب بتاریخ هفتم صفر سال یک هزار و بیست و هفت است مزار آن جناب در موضع باب
 بیرون شهر لاهور واقع است از مولف آن جناب شیخ کامل صدر دیوان بعلم عشق با اقله عالم

نداشت بر سال انتقالش که شاه شاه کامل تخلص عالم شیخ حسین لاهوری
 از عظامای خلق صوفی شیخ بهلول در ایامی است که در کمال و جلال و شوق در دنیا بود و ظاهر
 داشتی جبر بزرگداری سستی بکس را می از نهودان لاهور بود در مدینه حکمت فیه نشانیه ابو اسلام
 پوشید بعد از آن شیخ عثمان پدر بزرگوارش از کسب بافندی فوت حلال حاصل دیگر و شیخ
 عثمان بزرگ که قومی از افغانگان است اشتهار داشت و شیخ حسین سال نهم و پنجاه و پنج
 بنام شیخ عثمان متولد شد و بعد از هفت سالگی بخاریت شیخ ابوبکر که حافظ و عالم و شاعر لاهور بود
 بخواندن قرآن مشغول گشت و نام و مسالکی شش جز و قرآن حفظ نمود درین اثنا شیخ بهلول
 در لاهور تشریف آورد و در مسجد شیخ ابوبکر نزول کرد و شیخ حسین را برای آوردن آب از دریا
 که متصل آن مسجد بود و در راه کسالی جاری بود فرستاد شیخ حسین بی الحال آب از دریا
 آورد و کوزه آب بخیرت حاضر داشت شیخ بهلول بعد از وضو ای در مکانی تکیه نمود و چندی
 دعا کرد که الهی این طفل را مار کن و عاشق خود ساز نیز و حاجت امانت رسید و حسین
 بعد از مسالکی تکیه بخیرت پیش رفت گشت و دهان ایام جوانی میام نمود و شیخ بهلول سید

در نماز تراویح امام کرد و وی تمهید بر روش تفسیر تمام قرآن حفظ در تراویح بخواند و صاحب
حقیقه الفقه که رقم ناقص ایحال از کتاب وی است میفرماید که بیعت حسین حضرت شیخ بملول

در سال نصد و پنجاه و پنج بود قوی آمد چنانچه میفرماید **۱** در زمانه که شیخ سوئی حسین

آبادی شهر سجوی حسین وقت خوش بود سالی سوز سال پنجاه و پنج نصد بود سال تراویح اوست تا مهر

توجه شده بودی حسین عز در چند سال حسین را کمال رسانید شیخ بملول روانه وطن خود

شما که وطن مبارکش فاصله هفت میل از قصبه چند پوٹ است بعد شرف بری

شیخ خود حضرت حسین تا بیست و شش سال در زهد و ریاضت گذرانید روز در میان آن تیران

کناره دریای راوی و شب بر هزار پالوار شیخ علی محمد نام گنج بخش سجوی میگذرانید وقتی بود

شب تنها بر زار شیخ علی حاضر بود که تمام مکان هزار پالوار شد و حضرت مخدوم خود نمودار

شده توجه کامل بحال حسین کردند و بخدا رسانیدند حسین را از خوشی فرشتانچه که بود وقت

گشت قبول صاحب حقیقه الفقه **۲** که بناگردد فرقدی رور کرد و دیده حسین ظهور

پیکر خوش بوم نورانی نظره نور پاک رحمانی آگشت از دیدن حسن پیران خود حاجی خوشی حسین

انارادت نهاد در پیش سزیدت نهاد در پیش **۳** گفت که روزی شیخ حسین عمری شش

سالگی سبق تفسیر مبارک از شیخ سعید الله لاهوری میخواند و چون بآیه و ما الحیوة تا الایمان التو و

شکینه اوستا و معنی آیت پرسید و معنی ظاهر بیان کرد و گفت در اقال مطلوب نیست حال بیاید

این گفت و دست جام حال شده از سجده جاست در قصل نماز نماز سر و دو گویان از مسجد

و کتاب تفسیر در جاه انداخت از کتاب در جاه انداختن دیگر در ایشان در رسد ملائمتا که در

حسین بر جاه آمد و گفت ای آب انانانعتن کتاب در آب در ایشان در آب میگونی کتاب

سین و الیس دنی الحال آب بچو شید و بکناره و جاه آید بجا لیتکا کتاب بر سر آب بوج حسین آن

کتاب از روی آب بگرفت و حواله در ایشان نمود چنانکه هیچ اثر آب بکتاب نرسیده بود از روز

حسین طرفقه ملائمتی پیش گرفت در پیش بر دست بر آید و جام پر دست حق پرست خود نمود

و در ملامت و بدنامی در حق غور میداد و مستانه دار گاه در مسجد و گاه در خانه نماز گاه

در کعبه و در بارگاه در درشت خود خواره خندان و گاه اشکها میگشت و غیر از شیخ تفسیر

بزرگوار است که در تراویح

که در شیخ

که روزی حسین یاران خود فرمود که اگر مرضی شما باشد بازوی دریا را می نشیند که بر سر باران
گفتند که اگر آن مرغون نماند می بینیم حسین منظور کرد و بازوی دریا را می نشیند که بر سر باران
تشریف برد چون در آن ایام اساک بارش باران از حد بود بهار ذان سرد و موضع مذکور که از
قوم زمیند اران منته بود همه باران حسین را گرفتار کرده باز سخن ساخت و حسین گفت که تا
باران رحمت نباشد یاران شما را خلاص نمیکنم اگر چه بهار خان غلص فقر از دل بود اما بر اس
بارش باران این جلیله را نکینت پس حسین نزد یاران خود تشریف برد و گفت که باران معامله
چونکس افتاد شما این غم و نمان مرغون داشتید برعکس آن در قید گرفتار آمدید بعد از آن
نزد بهار خان تشریف آورد و منته بود که باین جمله که را لکنجه باریدن باران ممکن نیست
بلکه از آسمان آتش فریاد ببارید بان اگر نان مرغون و شیر و شکر و غیره از زمین افتد پیش ما این من
حاضر آری یقین است که باران بیار و پس بهار خان یاران حسین را خلاص کرد و همه شایع مظلوم
حاضر ساخت چون حسین با یاران خود سوگوشت رو با آسمان کرد و گفت ای حسین یاران من
مسرور است حالا فرست که باران رحمت نبرستی و ما را شاد و ره را آباد کنی فی الحال ایما
آمد و باریدن باران شروع شد و چندان بارید که خلق سیراب گشت نقلاست که شخصی
حاجی یعقوب بنام در مدینه منوره سکونت داشت و دام شیخ حسین را بجدینه متکلف میدید
و آشنائی پیدا کرده بود اتفاقا او را تقرب سیر اتفاق آمدن هندوستان افتاد و بلا هوای
روزی حسین را در عین چوک بازار دید که مست شراب محبت شده با او زدن نفس میکرد
نهایت متعجب شد و از شخصی دریافت نام نشان و نمود گفتند که بهش حسین مسکن
لاهور است با این بروج سیر رفت و گفت که آخره آنی که به پهلوی روزی عالیله نبوی متکلف بود
حالا اینچه حال است که نیر حال شما دارد است فرمود که ای حاجی چشم خود به بند چون بند کردی
در مدینه هم همان لباس که دیده بود و دیدم در پا آورد و میدیدند و منفقو است که بعضی
معاندان حسینی بگوشه که بود شاه بیانند که در لاهور فقیری حسین نامی است که ریش
و بر دست می تراشد و لباس سرخی پوشد و ظاهر آنرا تلب مناهی میشود و بعضی امر و
نام در صحبت دارد و با او زدن نفس میکند و با وجود این همه عویدار ولایت

باطنی است با سماع اسمی بادشاه ملک علی کو تو اول لاهور فرمان نافذ کرد که حسین بن علی
 را با پنج کبر و ده مردان حضور نماید و بعد در فرمان کو تو اول چارگانگی دیگر تباری حسین را بگوید
 لیکن ما وجود دیگر در لاهور بود بدست نیامد تا آنکه روزی ملک علی عبداللہ بیٹی را سزای را
 حسب الحکم بادشاه در لاهور محاسن بر روی کشید و هجوم عام بود حضرت حسین هم از آنجا گذر کرد
 کو تو اول چون دیگر گرفتار کرد و در محبس فرستاد اما چون زنجیر در پای آن پیر و سنگی بر سر نهادند
 فی الحال می شکست بمیان زمین که است ملک علی گفت که ای حسین بزور و جور و غارت و غیره
 پاره میکنی پس اگر من ملک علی کو تو اول چندی اسمی در سر و پای تو کرده نزد بادشاه خواهم
 فرستاد فرمود که انضا خواسته ام که غریب بینمای آسمی در جسم تو کند و بهمان صدره پیر
 پس از چنین اتفاق افتاد که در فرمان شاهی که در باب قتل عبداللہ بیٹی بنام ملک علی صادر
 شده بود درج بود که هر سخنی که عبداللہ بوقت بردار کشیدن بر زبان آورد ملک علی نقل آن
 بکنوز بادشاه عرض دارد و از اتفاقات عبداللہ بوقت اخیر از راه شناسم منظر در حق بادشاه
 بر زبان آورد و ملک علی در بعضی خود همه دشنامها لفظ بلفظ در آن کرد و بخواندن و علیه بادشاه
 غضبناک شد و فرمود که ملک علی عیبی ادب است که دشنامهای عبداللہ لفظ با لفظ درج
 و بعضی خود ساخت و از سیاست شاهی اندیشه نکرد پس بنام ناظم لاهور حکم صادر شد که سخنی
 آسمی در مقدم ملک علی زده باشند و زن و بچههای او نیز بردار کشند پس تعمیل حکم شاهی آن
 ماند و نقل رسید که ملک علی با متعلقانش تا حال گورستان میانی میرانگاه خلق است
 چون ملک علی کشته شد بادشاه حضرت حسین بطور خود مز و خود طلب کرد و آن حضرت بدین است
 که یکدیست مراحمی شراب و یکدیست جام رو بروی بادشاه کشته رفت بر بادشاه فرمود که با وجود
 بیعت سلسله قادریه دارای اخیریه حالت است حسین جامی اصراحی بزرگ در دست بادشاه او
 چون نام در پانزاد سر و بود جامی دیگر از شراب را جامی ثالث پرازشیر همه بادشاه داد و شایه
 گفت که هر جامی دیگر از شراب بطلبانید و دست حسین و دست پس اگر از آن مراحمی هم شراب
 و آب و شیره بر آید البته که است بی الحال مراحمی بدست حسین دادند حسین بپایه
 جامها شراب و شیره از آن بزرگ در دست بادشاه و آن بعد بادشاه نظر استخوان حسین را در جیب فرستاد

کتبه

که اگر تقصیر حاجت کرامت است چسبند با نفع از نیست چون بادشاه و محل زمانه توفیق بر روی
 که حسین نزد بادشاه بگیم ایستاده است فی الحال و محسب آمد و تقصیر حال حسین نمود و
 محسب هم حسین اموجود یافت از کرده خود تائب شد و با عزاز نصرت کرد و نقلست که کفر
 عبد الرحیم خان سامان حسب الحکم بادشاه بنسخه ملک طشه با موافقت حضرت حسین آمد و
 پانصد روپینه نذر گذارند و استمداد خواستند فرمود که ملک طشه را با پانصد روپینه نزد تو فرستیم
 مبطرف و معصوم خواهد شد اما بعد ازین از کسی ولی استمداد کنی عبد الرحیم از آنجا نصرت شد
 ربملتان رسید و بخدمت شیخ گبیر بالا پیر سپارده نفسین هزار باره الین نکر با ملتان فی قدس
 بامید فاتحه رفت و یکصد روپینه نذر گذارند شیخ نذرانه قبول نکرد و فرمود که ملک طشه از
 پیشگاه حسین لاهوری جو عطا کردید عاقت حال حاجت گرفتن نذرانه نیست و حسب
 معالاج الولا میت سفر باید که وقتی مخدوم الملک قاضی لاهور در حاضری حسین را دید که
 با او درین رقص میکند خواست که از تنی پرساند حسین چیست و عنان است قاضی گرفت
 و فرمود که ای قاضی ارکان مسلمانی پنج اند اول کلمه توحید و اقرار رسالت حضرت سرور
 علیه وسلم و خواندن کلمه با توشه یک ایم دوم نماز و روزه آخر من ترک کرده ام و حج و زکوة
 تو ترک کرده پس تفریرت برای حسین چاست قاضی بخندید و بر پشت و درون حقیقه
 که غلامان حسین قریب به هزار کس بودند که تصدق حسین بسعادت کونین رسیدند و بجز
 که یک لکه و بست پنجه را اولیای صاحب کمال از حسین بکمال رسیدند اما شازده خلفا
 نامی بگفتمی که چارنا ایشان معروف بخطاب غریب و چار خطاب دیوان و چار خطاب
 خلی و چار خطاب بلاول مخاطب اندزایه زرش مو مانند ناز آنجمله چهار غریب هستند اول
 شاه غریب بمقام رتی شیشه بفاصله سه کرمان نوزده آبا بقوم شاه غریب در موضع لنگوی والی
 خلع وزیر آلو سیوم شاه غریب بمقام اچلا پورا تلیم دکن آسوده اند چهارم شاه غریب هزار
 در لاهور متصل هزار انجناب است و آویم چهار دیوان دیوان اول ماد بودم دیوان کوکره
 لاهور در حریم هزار سیوم دیوان جنبشی بمقام اچلا پور چهارم الله دیوان در لاهور هزار
 دیوان ماد بودم و مطلوب و مشتوق آنحضرت بود و از قاضی خلی اولی و پنج خلی دوم

ز خلکی شاه در لاهور بجوار زرتسوم خلکی شاه در وزیر آباد چهارم چند رخسار خلکی در آغوش کهن
 آرام پذیر پیست و از چهار بلا اول اهل شاه رنگ بلا اول دوم بد بلا اول سیوم شاه بلا اول
 هست فزار برسته بوزار آفتاب است چهارم شاه بلا اول که با قلم کهن فرار است و ولادت
 با سعادت حضرت حسین بقول صاحب حقیقه الفقه در سال نصد و چهل و پنج است چنانچه در
 از مصراع سه صبح صادق بر اوج فقر دمیده اخذ کرده است و وفات آن عالم کمال
 تصدیق قول مصنف مدوح و دیگر اهل اجناس تاریخ سلخ ماه جمادی الثانی سنه یکتره است
 بمملکتی و مملکت حلال الدین که بادشاه بود توغ آمد و عمر شریفین بشصت و سه سال سید
 بود و صاحب حقیقه الفقه از ماده مستحشوق ازل و از می محبت است تاریخ وفات آن عالم کمال

بر آرد و است از موهبت طالب عشق که عاشق بنام ماه عالم حسین فراموش گشت خوشحال اول تولدش	۹۳۰	۹۳۰	۹۳۰
نیز سلطان سید انگلیس هم رقم شد انیس بر است طرز تولد او زینت زین گفت سر و صفت شریک	۹۳۰	۹۳۰	۹۳۰
سال میل آن شکونین شیخ محمود و نیز شیخ زین طلعتش است شیخ حسین است شیخ حسین است	۹۳۰	۹۳۰	۹۳۰
الهدی بی باطن حسین ایضا شانه و نیز حسین نام فرزند زین حسین مخدوم و رسال و ملائیس رقم کهن	۹۳۰	۹۳۰	۹۳۰
بادی این حسین مخدوم در سن رسال و بعد ما بادی یقین حسین مخدوم شیخ حسین قادی	۹۳۰	۹۳۰	۹۳۰

و چشمی قدس سره از میدان شیخ عبد الوهاب قادی قادری شافعی بود و در کوفه قیدی
 و اولاد همتی خصوصیت تمام داشت صاحب اجلا الاخیار می نماید که شیخ حسین از میدان
 قرآنیان شیخ عبد الوهاب بود عجب حالتی در همت شکر داشت و وقتی شیخ حسین از آب
 سرد با عیادت و کبکنا در ریابش بود در او شیه می ماند و مجال عبور مردان تنگ آمد و همگین از آن
 گذشتن نمی توانست شیخ حسین چون اینچنین حالت بدید یک دست خود کاروی گرفت
 و بدست دیگر چادر خود پیچید و درون بشیه در آمد و شیه را که در آن بشیه بود گرفت و بکمال
 ساخت قلع است که وقتی شخصی بر جایی بلند استاده نماز می کند او در وقت نماز و سوس
 بنمود و افراطیت را کنار بگذرد چنانچه وقت بر اضران مجلس تنگ ساخت شیخ همتی بفر
 بر سینوی زد چنانچه در درون آب که در پایان بلند می بود میخا و بعد از آن افس
 از آن و سوس و در خاطری نماز و وفات شیخ حسین بقول صاحب شیخ حسین

شیخ حسین

یکین از سینه و جوی بسال نفات ابرو شاه است از مولف
 و ملی و جهان شیخ زمانه | چو از دنیا فرو دوس برین نیت | و ما شش شمعان شیخ زمانه
 شیخ نعمت الله سمنده سی قادی قدس سره ادا عظم خلفای میانیم لایب
 لاسوری است و اول کسیکه دست به بیت بدست میانیم داد او بود کمال درع و زهد و تقوی
 اش تبار داشت و کرامت و خوارق موصوف بود صاحب سکنیة الاولیا میفرماید که
 روزی شخصی تاجر با سپه خود بخدمت حاجی نعمت الله حاضر آمد و گفت که من مهمل گزیده ام که با کجا
 حواله بخورم کرده با کجا بر شاه بودم الحال سپه میگوید که آن مهمل را از روان در راه بنارت برده اند
 ازین کار چه انغم باستماع انیمعی شیخ رو بسپه تاجر کرد و گفت که چرا با بد خود دروغ میگوئی
 در حالتیکه آن زر را در فلان گنبد لفلان جا دفن کرده بروزر را حواله بدین کن پس چون
 نمیشند در پاشی شیخ انما دوزر حواله بدین بود لفلست که شخصی بخدمت حاجی نعمت
 آمد و عرض کرد که کنیز که خوبرو و شایسته جمال و بودم حالا از چند روز گریخته رفته است
 توجیه فرماید که باز آید فرمود که امروز لفلان جا رفته بنشین منتظر باش بعد ساعتی یک ارا به
 خواهد رسید نزد یک آن رفته بگو که کنیزک من که درین مهل است بیرون آید و مشغول
 تحقیقات مهل مشوان شخص همچنان کرد و کنیزک خود یافت و قاتل حاجی نعمت است
 بقول صاحب سکنیة الاولیا در سال یکین از سینه جوی لب سلسله نورالدین محمد باکلی و
 از مولف | چو از دنیا فرو دوس برین نیت | جناب نعمت الله شاه و کجابه | و ما شش شمعان شیخ زمانه
 در باره عالم نعمت الله شاه بدر گیلانی قدس سره از اولیای کاملین نجاب است
 جامع سیادت و شرافت و کرامت و خوارق و در سلسله عالی مقامه بر پر الوقیه بود و ولایت
 و نسبت موروثی داشت نسبت آبائی و بچند واسطه بخدمت غوث الاعظم قطب العالم
 محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره میرسد بدین طریق که سید شاه عبدالکین بن
 میر شرف الدین بن میر محی بن میر علاء الدین علی بن محسن الدین محمد بن استیلا الدین
 احمد زهره جبین بن علاء الدین علی ثانی بن سید قاسم بن محی سکنه تاتار بن سید اسمعیل
 بن سید ابی صالح بن سید ابی نصر بن قطب الافاق سید عبدالرزاق بن غوث الافاق سما

محمد المدین القادر جیلانی رضی اللہ عنہ و آنحضرت احمد اکبر بادشاه در لاهور
 نقشه لیت آورده و نسبتاً از ساکنان پنجاب و خاص لاهور بکار اداوت وی در گذرند و
 و که است بیشه باران قبول پروردگار ظهور کردند و اگر چه صاحب تشریف امیر قاف
 و شجره الانوار که را تم نقل انجمن از کتاب و است تاریخ ذنات وی تحریر نموده اما
 او شجره شمعنی که مرید این خاندان بود ظهور پیوسته که حضرت شاه بدر تباخ و دوازدهم
 سال یکبار در شهره در عهد مملکت جهانگیر بادشاه بر حق پیوست و در اواخر در مملکت
 طاق بمالریا لکانه نقل است از موهبت **چو پیر الدین ازین زمانه** **سفر زنده شد در**

رقم شد فضل حق تاریخ سانش **در سید ولی بدر الکرامت** **شاه شمس المدین قادی**
 لاهوری قدس سره او عظمای اولیای و کبری خلفای شیخ ابواسحاق قادیانی بود
 و شیخ ابواسحاق خلیفه اعظم شیخ خرداد و چونی و اب صاحب شیر گده است که ذکر خیرش سابق
 زبان تعلم آمد و وی شخصی بود از مدبر بزرگ عالم و عامل و عارف کامل فروریگانه زمانه
 در علم شریعت و طریقت طاق لکانه آفاق از سماح و کشف کرامت انبیا متحرک بود و در لاهور
 فتوی عظیم یافت و طالبان خدا فوج در فوج بخدمت آن بحر بیروج حاضر میشدند و بادشاه
 وقت شاه جهانگیر نیز از معتقدان بود و گردید گاهی از حکم او سر نشسته و آنجناب برای برادر
 بر سیله وسیله تمبلیه شده حاجت مندا از بند ریویه رقمه خود زود بادشاه فرستاد و بادشاه بنواختند
 قبول نموده حاجت آن اهل عبادت وافرمودی و **وقات آن منظر تجلیات با قول صحیح**
 سال یکبار در دست و یکس چهارم یا زدهم حسب المرجب است و در اواخر در لاهور و طاق
 ذنات تاریخ آنحضرت که اندر فلان روضه منوره تحریر است اینست **سپس العالی از جهان**

بیلاست ایندیش بهشت	بجستم خبر خرد سال او	بگفت از لطفت جایش بهشت
از موهبت	شاه شمس المدین ولی باصفا	شد جواز دنیا بخت یافت
سال ز حیثش ما شانه از خرد	بادی محبوب شمس الانبیا	نوع عالم نیز شمع بود تراب
باد موهبت کرم آمد ندا	صاحب کرامت در هم طاق سخن	سخن عالی نیز بودی در سا
سید جیون المشهور سید عبدالقادر ثالث گیلانی قدس سره در اوقات		

و اولیای ذری الکرام که لسانی بی نظیر و لسانی است شیخی بزرگ عشق و زاهد عابد و عالم بود چون
 که است و شرافت و شجاعت و سخاوت زاهد از حد داشت بسید عبد القادر ثالث مشهور است
 ترتیب و تکمیل نظامی و باطنی از والد ماجد خویش سید محمد نبوت بالا پر صاحب تکریم یافت
 و بعد وفات پدر بزرگوار بسید علیم هندوستان تشریف برد و فواید محبت ادا کرد مثل جنگ
 و اولیای کرام یافت بن بعد در لاهور آمد و با بادی بیرون شهر لاهور در گذر رنگر خان توله
 فرمود و محله نو آباد موسوم با سم رسول پوره آباد کرد و همانجا بسال یک هزار و سبست و دو روز یافت
 و در لاهور بقایم که حال ابر و در حضرت شاه چراغ بن عبد الوهاب بنیوی مشهور است
 سید عبد الوهاب و سید محمد لیسران آنحضرت بودند و بی بی فاطمه ثانی اشهر بی بی کلان بی بی
 دولت هر دو دختر والا که آنحضرت اندر چنانچه فاطمه ثانی زوجه میران محمد شاه موج دریا بخاری
 و بی بی دولت زوجه سید نظام الدین بن سید میر میران بن سید مبارک بن سید محمد نبوت است
 از مولودت

عبد قادر چشندار فنا یافت از حق مجلد و الاجا فیقر اسلام کو تیار بخش	میران قادر
--	------------

 شاه سید صیر الدین ابوالمعالی قادری کرمانی لاهوری بن سید محمد مست
 بن سید فتح المقدس سمره ولی لسانی از سادات صحیح النسب کرمانی است صاحب
 کرامات بلند و مقامات ارحم و زهد ووری و تقوی و ریاضت بود در مدینه و خلیفه در زادگاه
 حقیقی شیخ و او در و صاحب شیره گده است و بعد هجرت سی سال در بانست شافیه و مجاهدت
 تا تمه گذرانید چون تکمیل کامل یافت و بمثل اعلی و در جرجلی رسید از پیشگاه پیر روشن ضمیر
 بعد عظامی خرقه خلافت ما موسوم بعت لاهور گردید و در راه هر جا نیک مقام کرد چاه و نالاب
 و یاغچه تعمیر ساخت که از شیره گده تا لاهور چند جا مقامات وی تعمیرت خفته تعمیر اند و بچوک با
 شاه ابوالمعالی اشتراک دارند چون در لاهور رونق افراگشت طلقی کنیز بعلقه ارادت وی
 و قبولی عظیم یافت و ادنی کرانت وی آن بود که هر کسی که بدست حق پرست وی سمیت
 سیکر و همان شب بیلدیت حضرت نوح الاظمحی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنهما
 میشد و فقیر بی اندوه محمد دارا شکوه در سفینه الاولیا سیکر بد که عارف عن آگاه ملا شاه
 نقل کرد که در ذری ما هم ابروی اخوند خود ملا است الله که عالم و عاقل و فقیه کامل بود و زیارت

عاشق الما و بانی شاه ابوالمعالی رفیق در انجا نشسته بودیم که شخصی مردی سبیحی مخفی حضرت شاه
 بطور بدیهی گذرانید قبول فرمود و پیشین خود نهاد و در دل من گذشت که اگر شاه ابوالمعالی کشف
 قلوب داشته باشد این سبیح بمن عطا فرماید چون خصمت شده بغاستم مرا پیش خود طلبید فرمود
 که این سبیح حسب مدعا خود بگیرید و اگر بهم رسد هر روز برین سبیح صد مرتبه صلوة بخوانید که با شما
 و شخصی که این سبیح آورده است عوایب عظیم حاصل گردد و غیر درج سفینه الاولیاست که آخر
 نعمت الله میفرمود که روزی در خاطر من خطور کرد که من ارادت و اعتقاد حضرت غوث الاعظمین
 رضی الله عنه از سبعم ارم آیا حضرت غوثیه هم از ارادت من خبردار خواهند بود یا نه و چنانچه بود
 که آنحضرت خود میفرماید که اگر من در ضرب با شتم و در مدین از سر بیان در مشرق خواهم کوشید
 شب در خواب دیدم که دریا بانی از سر بر نهاده ام و حضرت غوث الاعظم تشرف آرد و
 دستاری سفید بمن عطا کرد و فرمود که ما در خیال از حال تو خبر داریم که سر بر نهاده ایستاد و خواستیم
 که سر ترا بچشم چون صبح شد شاه ابوالمعالی مرا نزد خود طلبید و دستاری سفید بمن آرد و فرمود
 که این همان دستار است که اششب ترا از غوث الاعظم عطا گردیده است و مخفی مباد که حضرت
 شاه ابوالمعالی نهایت منظور و محبوب حضرت محبوب سبحانی بود و کمال ارادت انجانب
 غوثیه اغنیه داشت و بطریق اولی فایده های عظیم از انجانب حاصل میکرد و حسب الایام انجانب
 غوثیه کتابی در ذکر مناقب و کرامت غوث الاعظم تالیف نموده بخدمت القادر بر موسوم ساخت
 و سواى آن دیگر تصانیف هم دارد که کتاب حلیه سید عالم صلی الله علیه و سلم که بحر مطهر هم خوانند
 آن مشرف شده است از عمده تصانیف دنی است و دیوان اشعار آنحضرت هم نزد اولاد انجانب
 موجود است و ولادت با سعادت آنحضرت با قول صحیح بر روز و شب و ماه ذی الحج
 سل نصد و شصت هجری است و سال تالیف از ماده کدای شیخ داؤد حاصل میگردد و در
 وفات آن نیکذات بنا بر شیخ شامی در جمیع الاول سال یکتر از ولادت و چار هجری و بعد با تکی
 بموتوع آمد و روز مطهره وی در لاهور است بمرین موتی در روزه و بر ذرعس و بر زرعیدین
 صد با خلق از خاصن عام زیارت آنحضرت مستقیم میشوند و اولاد حق یلودی سید مراد الدین عیوب
 دلا بقریم است از مولف ابوالمعالی خیر دین احمد انگیزد بر نور زوری زمین

۳۱

سال تولد رسول الله ص ۱۰۰	سال تولد حضرت زین العابدین ص ۱۰۰	سال تولد حضرت علی بن ابی طالب ص ۱۰۰	سال تولد حضرت محمد ص ۱۰۰
سال تولد حضرت ابراهیم ص ۱۰۰	سال تولد حضرت اسماعیل ص ۱۰۰	سال تولد حضرت یونس ص ۱۰۰	سال تولد حضرت داود ص ۱۰۰
سال تولد حضرت سلیمان ص ۱۰۰	سال تولد حضرت داود ص ۱۰۰	سال تولد حضرت یونس ص ۱۰۰	سال تولد حضرت داود ص ۱۰۰
سال تولد حضرت یونس ص ۱۰۰	سال تولد حضرت داود ص ۱۰۰	سال تولد حضرت یونس ص ۱۰۰	سال تولد حضرت داود ص ۱۰۰

مرید خاص و عام خاص المص میانه میر بالا میر لاهوری است و تمام عمر خدمت پرورش و شرف چهرت کرد
و میانه میر لاهور از ایلان و مریدان خود بوقت شب پیش خود نگذاشتی سولای میان تنها که محرم از
دیار و مسان آن حضرت بود و حالت استعراق و بخودی چنان غلبه کلی بروی داشت که از دنیا و دنیا
خبر ندانسته نقل گشت که در روشی از جو پو بخدمت میان تنها آمد از وی پرسید که گوئی
و چه کار آمده گفت بزایت شما آمده ام فرمود که مرا بپهین در بر و گفت میخواهم که از نام دعوت
و احوال شما نیز خبر داشته باشم فرمود نام من تنها است و از قوم پراچند کجاش و از کترین و ما
میانه میر بالا میر و احوال من نیست که از سبزه و قعالی کلیدهای عالم جبروت و ملکوت و لایوت
بدست من داده است و قید که میخواهم در روانه ملکوت و اگر در داخل میشوم و اگر میخواهم بجز
و اگر میخواهم لاهوت میروم و محمد و اراشکوه صاحب سکنیته الا ولایا که را تم نامل انجیل از
سفر مایه که در خان و سنگ و بنامات و مجارات جمله بانها سخن بیکر در دنیا خوروزی در صحرای
میگذشت در خمی آواز داد که اگر برگ مرالستانی و دراز ز یعنی طلعی انداخته بر آتش نمی نفعه
خام خواهد شد هیچ جواب نداد و انا نجا بگذشت چنین دیگر در خمی آواز داد که اگر قدری جواب
در مس انداخته بر آتش نمی هلالی خالص گرد میان ننابوی هم التفاتی نکد روزی در
گنبد شسته بود چون خواست که بیرون آید آوازی شنید که ساعتی توقف کن گفت تو
کیستی و باعث استنح عسیت گفت من همین گنبدم که در او نشسته و باعث نیست که همین
وقت بالنی عظیم خواهد آمد اگر بر من روی آزاری خواهی شنید درین گفتگو بود که باران شروع
شد نقل گشت که روزی میان تنها و راه میگذشت دید که موسی دیر مروه و پوست سخن
روی از هم جدا شده در راه افتاده است پیشش مخاطب شده گفت که مرا با انجیل در راه افتاده
بر خیز و بجای خود برو و روشن فی الحال زنده گشت و روانه نقل گشت که رفتی میان تنها

بگذشت حضرت میانمیرزا فرزند پرسید که میان نهادن این ایام بگذرد است زفته مشغول بشود
 بوض کرد که پیش ازین در حوالی نخلستان وضع آنچه زفته مشغول بشود اما در اینجا جمعیت مانند
 که نظماً با او ازین تسبیح سبحان اللہ و الحمد لله میگویند سبب غمناکی ایشان در شغل است
 نخل که آمد حالا در محله خلیفه بنید بگوشه زفته مشغول میسوم با ستماع این تقریر میان میر
 تقسیم شد و فرمود که ببینید کار عصاره سپس تا یکجا رسیده است و چه در فاسک بلند میگوید
 که روزی میان نهادن میانمیر و ملا محمد سیالکوئی بیرون حج و در سایه دیوار شسته بودند و وقت
 خوشش بود ناگاه ابری و بادی پدیدار شد میانمیر فرمود که حالا چاره آنجا را بنمایید چنانچه
 میانمیر گفت که اگر بفرمایید این لایرو باد و باران را بر هم نریزم تا هوا صاف شود میانمیر این
 سخن بپذیرد فرمود که اظہار کلام است و خود فرستی میکنی اگر ما از اینجا خاسته در حجره رویکم کلام
 نقصان است که در کار الهی دخل داریم که فعل المومنین و محقق میباد که میان نهادن می بود ما
 با وجود ناخواندگی علم لوح محفوظ چشم ظاهر میخواند و فاسات میان نهادن قبول صاحب کتبه
 در سال یکبار در دست و هفت چوبست از واقعه وفات حضرت میانمیر چشم بر آب کرد و فرمود
 که رونق فقیر خازن فقیر میان نهادن بر بلکه بخادمان بوقت آخر وصیت فرمود که یکجا بیایم میان
 نهادن خون است متصل آن مراد من کنند از مولف حضرت نهادن که ولی خداست

مارت حق واقف علم الیقین	از عاشق مستانه بچو ملتش	نیز محبوب بهشت برین
-------------------------	-------------------------	---------------------

حاجی مصطفی سمرسندی قدس سره صاحب زهد و تقوی جامع نفس و هوا و ادب
 مردان میانمیر بالا بپرست حالت سکون و بهوشی بروی غالب بود و استخراق تمام در دست
 نقل است که روزی شیخ حاجی مصطفی امام جامع شده نماز میکرد و در حالت کعبه لوری
 و استخراق بر کعبه ایستاده و در کوع ایستاده بماند مقتدیان چون دیدند که امام در
 دیگر است نماز خود را تمام کرده برقتند و می تا بهفته روز سبحان در کعبه بود وفات
 وی تاریخ چهارم صفر روز چهارشنبه سال یک هزار و سی و نه و قبل بعضی سی و هفت چوبست

از مولف مصطفی چون الفضل بانی	شد ز دنیا بخت الا علی	مصطفی شفیق امجد پسند
گو تر میل ان مشهور الا	ماز تاریخ آن دلی زبان	تاج امیر مصطفی زین

بد عبد الوہاب کیلانی قدس سرہ از سادات عظام و اولیای ذوی الکرام
در تربیت و تکمیل از سید عبد القادر ثالث کیلانی بن سید محمد غوث الابرار یافت و در لایبور
شیخت افزاقت و خلقی کثیر بحلقہ ارادت و گمانا در سال یکہزار و سی ہفت ہجری وفات یافت

زمو لہ عبد رباب چون از وقت آخر حجت الاعلیٰ علیہ السلام طغش کوہام در بن قلعین
منزل سید ولی فرما سید شیخ عبد اللہ مہتبی قدس سرہ از اعظم سلوات کیلانی است

سبت آباوی وی بچند واسطہ حضرت غوث الثقلین محبوب سبحانی محی الدین عبد القادر گیلانی
پرسد بنظریق کہ سید عبد اللہ مہتبی بن سید محمد و بن سید حسن بن سید عثمان بن سید مبارک الدین
بن سید عبد الباسط بن سید شہاب الدین احمد بن سید مبارک بن سید حسن بن سید علاء الدین

بن سید شمس الدین محمد بن سید ابو ذکر یا محی شہید تاتاری بن سید احمد بن سید اسبے
صالح نصر بن شیخ سید الآفاق عبد الرزاق بن غوث الاعظم محبوب سبحانی تطب بانی محی الدین

ابو محمد عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ و ہمہ زیر گمان و ترقی ارادت از دست پدران خود با توشیہ
و قدم بر قدم بزرگان خود داشتند و وی بعمراز ہزار سالگی بطلب حق از بغداد اورا برآمدہ ہندستان
تشریہ آورد و اکثر مشایخ این دیار را دریافت و در علوم ظاہر و باطن کمال رسدہ و در موضع

کہ از توالج و علی است طرح امامت انماخت و ہمیشہ در کجور اقبیہ مستغرق می بود و خلقی کثیر بحلقہ
ارادت وی در آمد و کرامت و عوارق بسیار از وی بظہور آمدند چنانچہ صاحب سفینۃ الاولیاء بنظر

کہ چون کسی در دنیا بزرگ ارادہ آمدن بوضع بہ شب میگردا و را برود او مرده یا نابینا نمیشد
و حدیث قدرت نبود کہ بر اہل سکون و دوست تطامل و ظلم نر از کند و قات انجاب بقول
صاحب سفینۃ الاولیاء در سال یکہزار و سی ہفت ہجری و مدت یک ہجرت سال در تبریز موضع بہت

برگزار در بابی چون است از **زمو لہ** شد زینچہ در شب برین شیخ با اختصاص عبد اللہ
سال تاریخ طغش سرور گفت صدیق خاص عبد اللہ علیہ السلام اما ما دعا وری قدس سرہ

حاجی بود میان علوم ظاہر و باطن در موزونہ حقیقت و تحقیق و زو اندن قرآن فی مذاشت اول
از مکاران حضرت میا تمیز بود بعد از ان از عوارق باطن بخدمت بخدمت آمدہ مرید شد و کمال
اطلاص بمرسانندہ فکر در پیش فرزند ان نمودہ بعبادت حق مشغول گشت و در اندک مدت

که روزی شیخ محمد میر برکناره در یاسی اوی لشته بود که مار سیاه دراز بیاید و در بر سر
 ایستاده بزبانیکه همگیس نفس میدینان گفت بعد از آن سه بار گرد آنحضرت طواف کرده راه خود
 پیش گرفت حاضرین چون دریافت کردند فرمود که این را بمن گفت که من با خود دار کرده بودم
 که اگر شمارا ببینم سه بار گرد شما طواف کنم چون اجازت دادم سه بار طواف کرد و رفت تقاضاست
 که روزی حضرت میان میر و باغ زرین خان مشغول بود و فاخته بر درخت لشته از غایت سوزید
 که کوکبیکر شخصی شکاری باید و بسوی آن فاخته غلوه بنداخت غلوه بر سر فاخته آمد و بر سر
 بنفتاد و میاد چون برداشت دید که مرده است لایق فرج کردن نیست بنداخت و رفت میان
 بنجادی فرمود که برو آن فاخته مرده را بیا چون آورد دست حق پرست خلیش بر فاخته نالید
 فی الحال پرید و بجا خوشسته که گوگردن آغازنها شکاری چون باز او را فاخته شنید بارگرم
 بقصد شکار فاخته بیاورد خواست که غلوه بندازد از حضرت میان میر اورا منع فرمود که دست ازین فاخته
 بردار قبول نکرد و خواست که غلوه بندازد که در و عظیم در حج الیم در دست آن خود پرست ظاهر شد
 و از غایت در بر زمین بنفتاد و سقراط میان میر بر سر او رفت و فرمود که ای بیدر جان من از همان
 بیدروی است که بحال فاخته دل تافته بکار بروی چون مشغول گردم گفته مرا قبول نکرد و آخر
 صیاد سر صیاد آنحضرت نهاد و تائب شد که آئینه حاجات از کاشکار دست برداشد و درین باب
 قسم عظیم یاد کرد با شماع این تعزیر حضرت میان میر دست مبارک خود بر دست آن بیدر نالید
 فی الحال در و ساکن شد شکاری چون اینچنین گرامت بیدر فی الحال مرید گردید و عجات بلند
 رسید تقاضاست که روزی شخصی بخدمت میان میر بالا سپر حاضر شده بر آشفتمی اسپر جازیر
 عرض کرد آنحضرت بر کوزه پر آب چیزی بخواند و دم کرده بوی داد و فرمود که بسپر خود نوشتان
 انشاء الله شفای خواهد یافت چهار چون نوشید فی الحال تند دست شد همچون کسی که گنگ خود را
 در بر آورد و گفت که این طفل گنگ است گویا میشود و نوجو جانش فریاد کند آنحضرت بقلع غلب
 شده فرمود که بگو بسم الله الرحمن الرحیم طفل فی الحال بسپر الله بخواند و گواگشت و در آنکلام
 حافظ قرآن گردید تقاضاست که روزی میان میر بالا پر مال خود که بعد تصور سه مبارک
 به آن پاک بیکر و بنجادی عطا کرد و فرمود که هرگاه آسیبی یا بیماری بفرزند آن بیدر بر مال را

بر سر وی چیزی انشاء الله صحت خواهد یافت خادم آن علی علیه السلام است و هر گاه که کسی زوبان و
بیمار شدی بر سر وی چیزی فی الحال شفا یابی سوگ آن یک بسیار بجان تا سید و گلان آن
رومل بحال صحت رسیدند نقلست که روزی میانیمه بالا پیر جان تشنه لب بر روی درخت سو
مخاطب شده فرمود که از پیشگاه حق بگم و ذکر یا مومرستی درخت در سخن آمد و گفت که یا حضرت
اسم یا نافع تسبیح میکنم نقلست که روزی شخصی از قوم مغل سر و پا برهنه که سوای یکا سه تنه بی
ناشت بخندست حاضر آمد و بر پشت بست بعد از آن شخصی دیگر از دور آمد و بوی مطبق بست و بوی
نذرانه پیشکش کرد میانیمه بجان و آیت که گاهی زنده زنده از کسی میگرفت زنده زنده وی قبول نمود
و آن مثل نادر فرمود که اسپ خرید کن و بخندست فلان شاهزاده هر که نوکر خواهی شد در روسته
و یک که حاضر آنوقت بود بر شفت و عرض کرد که یا حضرت شما این زر تمام و کمال بان مثل غیر خود را
این حق جمیع فقر الود و سنگدیش از دور حاضر بودم نیز مستحق بودم که مرا میدادند همچنین بخان بسیار که بود
در بست و بعد از آن او حضرت میانیمه بخان برین مجلس فرمود که این شخص یکصد روست و در نیم دریم
در خود دارد و با وجود آن لفظ استحقاق بر زبان می آورد و انامای دروغ میزند پس از خلافتهم
که میان وی گم شود و جان او نیز در محبت زلفت گردد و وزیر ضایع شود و لباس است آن و
کس دیگری نشسته شوند بعد و روزی آن دروشین لغسلنامه زنت بعد غسل خردن پوشید
و میان خود را در سلنامه فراموش ساخت و از آنجا بخندست حضرت میانیمه آمد آنحضرت تسبیح مومرستی
فرمود که ای رفیق که خود را واکن و لغلاغت بنشین در روستی چون دست بر کنه نما و میان بند
و آنجا بنامت میانیمه فرمود ای عزیز باین مجلس بجا میروی عرض کرد که چیزی در سلنامه فراموش
کردم مبروم که بگم چون در سلنامه رسید تسبیح بنامت فریاد برداشت رگ بر رگ بر کرد و بخندست میانیمه
آمده برای یافتن میانیمه خود قرض و زاری نمود و از آن بی ادبی کرد و بود و عذر با خواست چون
تمام روز در بیخال گذشت اسهال خوبی بدو و فارقت میانیمه حال دروشین شد و دروشین
شد حضرت میانیمه را بر روی رحم آمد و فرمود که کنار دریا رود و بر آنجا کشتی کلان برکناره است
و در کشتی تغییر خواهی دید از وی میانیمه خود بطلب انشاء الله خواهی یافت و دروشین حسب انشاء
بدر یافت و دید که در کشتی از دروشی نشسته است و در آل مهر بود که این شخص حملی است یا مزدور

همین من نزد وی کجا خواهد بود آن شخص سر بر آورد و گفت آری من خالم و همیان تو نزد
 رسیدم که از امینا نیز فرستاد و هست بنیاد همیان خود بگیرد و پیش از یک وی رفت و دید که بسیار
 همیان با نزد وی نهاده اند همیان خود شناخت و گرفت و شمار کرد و یکصد و بیست و دو نیم
 و سه پوره بر آید بر داشت و بخت آن بخت آمد و شکر از ما گفت و بر رفت و همیان شب بعد از سه سال
 که بمال عارف حال وی شده بود از دنیا در گذشت و آن همیان بدست و کس و کس و کس و کس و کس
 و شخصی ثالث هم که بصحبت ایشان بود و بیخمال و واقف گشت و بطبع مال زهر و طعم آن هر دو
 و یکشت و خود در تصاص آن گشته شد و همیان در سبب المال سر کار بادشاه ضبط شد و شخصی
 نور محمد خادم آنحضرت نقل کرد که شبی میانمیر بالا بر بالای حجره قنبر یعنی بر روی من فرمود که کوزه
 را برداشته و بغلین را بالا بگیرد و زود جواب کن من با گوش و فعلین ایشان را بالا گذم اما کوزه را بر زمین
 کردم چون آن شب حصه باقی ماند بیدار گشتم و بیادم اندک کوزه آب برداشتم و آنحضرت بالا گذارتم
 کوزه آب میز کردم و بالا فرتم دیدم که میانمیر در خوابگاه نیست تصور کردم که شاید در سبب آنجا فرست
 در سبب آنجا رسیدم و آواز داد و هیچ اشاره نشد ناچار چراغ روشن کرده و تمام حجره را نگاهم کردم آنحضرت
 میانمیر متوجه شد که آنجا تعریف برده است چون صبح شد از بالای حجره آواز داد که کوزه آب بسیار
 کوزه بخندمت برده ام بے اختیار شده استفسار نمودم فرمود که شب ما در غار بودیم که در کوزه نقل
 که اغبات کردن در آنجا تو را بعلییم حاصل میگردد و این نیست از سر آلهی لجات باز زبان تیار نشود
 که در ایامیکه با بگه بادشاه در کتیر بود بعضی در آنچنان غمناک بود که شیخ عبدالحق محدث دہلوی از مسلم الدین
 که از آن عالم در آن ایامی آید بود بعضی بادشاه رسانیدند بادشاه فرمود که شیخ عبدالحق از مسلم الدین دہلی خبر
 بیانید و شیخ نورالحق سپهر شیخ عبدالحق در کابل بود چون شیخ عبدالحق از و سبب
 بلا هو رسید با خاطر ایشان بخدمت میانمیر بالا بر آمد و حال واقف عرض کرد فرمود که در کتیر
 نخواهی رفت و در سپهر تو در کابل رزم از حسام الدین از دہلی جدا کرد و همه خوشترم در دہلی تا
 بعد چهار روز خبر وفات جهانگیر بادشاه در لاهور رسید و فحش بادشاه در لاهور آورده و فحش
 و آن بر سبب کس بطرف دہلی محاروت کردند و منفقو گشت که شخصی از امر لاهور بیا
 در حو بی خود کند و آب چاه شور بر آید بسیار پلشتیان نشد کوزه آب پر کرده بخدمت میانمیر آید

در عرض حال کرد آنحضرت سوره الفجر بخواند در آب دم کرد و قدری از آن بنوشد و فرمود که این
 آب را در چاه بنید از آن شخص میخان کرد آب چاه شیرین و سرد گردید و منقوسست
 که اهل اسلام قلعه کا نگاره و چند سال محاصره داشتند فتح میشدند آخر یکی از افسران فوج
 که عمرید آنحضرت بود بزرگویی التماس فتح قلعه کرد در پشت رقه جواب نوشت که انشاء الله
 قلعه از دست تو فتح خواهد شد بعد چهار روز قلعه فتح شد و منقوسست که محمد فاضل نامی
 شخصی میریضت میانی بود پیش فرست شد فرمود که نگین مشو اهلیه تو حامله است سپر خوابا بود
 و خادم چون در خانه رفت دریافت که فی الحقیقت اهلیه او حامله است بعد انقضای مدت گل
 پسری زایید آنحضرت او را با نام افضل موسوم ساخت و فاضل فرمود که تقدیر چنین بود که فزاید تو
 در حرمی زاید لیکن سه بار از خداستعالی درخواست تولد پسری کردم قبول فرمود پسرتو عطا کرد
 و منقوسست که کزینک شخصی با بلل بسیار که امانت به گانه بود فرزند چون بیخ چاره پذیر
 بخد مت آنحضرت حاضر آمد داستماعی دعا کرد فرمود بر تو که کزینک تو در خانه هست آنحضرت چون
 در خانه رسید دید که کزینک موجود است از کزینک حال واقع استفسار کرد گفت که از اینجا
 دور تر رفته بودم امروز همین وقت شخصی بازگو کن بگفت در او در بخار سانه نه از تو
 این واقع میرا که اینقدر سافت بعد بچطور طی کردم و منقوسست که شخصی عالم فاضل
 ملاسنکی درستانی نام خادم آنحضرت بود از مدت مدید بخد مت آنحضرت حاضر بود
 روزی شیخ کبیر میان میر بوسه فرمود که یک بار شمارا بر دستاق وطن خود باید رفت
 و منبعلقان خود باید گرفت اگر چه دل ملاسنکی بر این معنی طبعی نبود اما تمیل ایشاد در آن
 وطن شد و در بختان رسیده بعد از شام داخل رستاق شد و نزدیک خانه خود رسید
 دید که هجوم کثیر در خانه وی است و همه افرخته اند و طعام بکثرت پخته میشود و او را شخصی محال
 استفسار کرد و گفت که اینخانه ملاسنکی نام شخصی است و او از دست رسال بندگان فرست
 چند ماه گذشته اند که خبر فوت او رسیده بود از ایام عدت او در شخصی درگزاره کاری عمالی
 نموده است و مجلس نکاح ترتیب داده اند از آن معنی ملاسنکی تبعه کشید و خوارق
 حضرت پیران خود رفت درین اثنا جمله خویشانشان آشنایان ملا اخبشده همه جمع آمدند و بفرست

تمام اور اور خانہ بردہم و آن مجلس کہ منعقد شده بود ایشان گشت پس ملاحد گاه و ملاحد خود
 یماند و خاطر از زمان و لطفه وزن و وزند جمع کرده باز بخدمت میامیز حاضر شد هنوز بعضی بر بیان
 نیاورد و بود که آنحضرت فرمود که ای ملا اگر یک ساعت خود را بدیر میسایندی بجاوت عظیم واقع شده
 ملاسرور پای آنجناب آورد و شکرانه عظیم او کرد و منقولست که روزی حضرت امیر
 بالمشاهه خلیفه خود بقبرستان تشرفین برد و بر سر قبر ^{عجیب} امام ششم مشغول گشتند ملا شاه
 از راه گشتفت بگو گفت که یا حضرت صاحب این قبر میگوید که من آن جوانی از زمانه خود
 و استرایی کردار نشاید بنمود و عذاب گرفتارم الحال شما عزیزان بر سر فراموشی آن عجب کس
 در عذاب بمانم فرمود از صاحب قبر پرس که عذاب تو از چه نفع میشود ملاشاه تو جز فرمود گفت
 که میگوید که اگر نیت از بار کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله خوانده ثواب آن بمن بخشید
 عذاب من نفع میشود پس حضرت میامیز جمله خادمان و مهربانان خود را طلب کرد و فرمود
 که همه با اتفاق کلمه طیب بخوانید چون با تمام رسیدند گفست که صاحب قبر میگوید که بکت کلمه
 طیب و الفاس پاک شما عذاب بر آردن برداشتن و لاوت با سعادت یکنیم بالاعمال
 صاحب سکینه الاولیا بسال نصد و پنجاه و هفت بمقام سیدستان نجات برداشتن از عذاب
 تا پنج هفتم ماه سید الاول سال یکبار در جیل و پنج در عید مملکت شاه جهان باوشاه است
 تا اینکه فراموشی لامهور نواب وزیر خان منحل بود و وزارت انوار در لامهور است و عمر شریف شهادت
 و هفت سال بود و آنحضرت زیاده از شصت سال در شهر لامهور قامت و زید و حضرت میامیز
 چهار برادر و دو خواهر داشت برادرانش کیه سیان قاضی و دم قاضی عثمان سوم قاضی
 چهارم قاضی محمد پنجم میامیزی خود آنحضرت قدس سره و خواهرانش یکی بی بی بابی و دیگری
 جمال قاتون که ولیده عارف بود و دیگر خیرش در سخن مضمون غلبه آمد انشاء الله تعالی و تاریخ و احداث
 آنجناب در آنوقت حضرت ملا فتح الله قادری درج کتاب سکینه الاولیا است این است

میامیز سه روز عارفان که خان در شهر شاک است	خرد و هر سال مبارک تر است	نبرد در اولیا نبرد
از میامیز	میامیز و درین است	داقعت از محرم است
هم میامیز چشمه انوار بزرگ بود شیخ و آله	مقتل تولید و بعد از آنکه مقتدا است	مقتل تولید و بعد از آنکه مقتدا است

بسال تولد آن شاه در بار	باوی مستحق است	صل آن شاه زبده الاخبار	بزیاض فی سنی آمد
بوسا میز سنگیری یار	ایضا شد در تعلق	سایه آن فی اهل	تویر از شریقی پیدا است سرور
بخی یزیدش چو تیر	چو تیغ وصل آن	ز تاج الانصیفا	ما با سینه سید غلام غوث

و شاه عالم قدس سر هم العزیزیه هر دو حضرات والا و رعایت صاحبان مقامات بلند
 و کرامات از جمله در سلسله عالیله قادر بر ازا ایامی کاملین بودند سید غلام غوث پسر شاه عالم
 مرید بود اول مدالیشان سینطو ولدین بخاری از مقام اصی در لاهور شریف آمد و در او کسبی
 پس علی را و که امیر کبیر عبد اکبر بادشاه بود مرید سید غلام الدین شد و در ابراهیم علی پور که از لاهور
 بفاصله چند کوه بطرف شمال آروزی دریای لاری است بروه متوطن ساخت سید محمد غوث
 از جمله اولیای عمده بانی و شاهجهانی بود قهولی عظیم یافت و خلاصین از دوروز دیک خبرت و
 حاضر شده مرید گشته خصوصاً دعای هر دو حضرات در باب حصول اولاد و برآمدن حاجات نهایت
 مستجاب بود چنانچه شخصی نظام الدین نامی که از امرای دولت شاهجهانی بود در دست شاه عالم کفر
 داشت دعای و دعای عطای فرزند کرد و بفصله تعالی در غا ذری فرزند متولد شد وفات سید
 غلام غوث در سال یک هزار و چهل و پنج و وفات شاه عالم در سال یک هزار و چهل و هجری است و فرار
 گوهر باب در مقام علی پور چو است که است و خوارق تا حال از خاک ایشان جاری است و کسی را
 یاری آن نیست که از درختان خانقاه شافی یا چوبی تبصره خود آرد و نه سید امیر غیاث
 در عهد حکومت نجفیت سنگه چون موضع علی پور در جاگیر راجه در میان سنگه و دریا شخصی از ملائین
 راجه ندکوز در درختان هزار پاک بفرودت مسواک چوبی تیر کشیدنی الحال از زحمت خون
 جاری شده و از شنده مسواک بمرض شب گرفتار شده در روز آن شخص باز بر مرید علی
 حسین سانی کرد و ندرا نگذرانند تا ازان غذا سب خلاص یافت و نیز زبانی سید تطیب شاه
 و غیره مردم معتبرین بنورست پیوسته که بعد وفات آن کلمت دو صد و ده سال در بار او می
 فرار گوهر بار سید و قریب بود که فرار است مندم شوند لند سید نهوشاه دو گرا اولاد ایشان
 نقش های آن کس یکی نقش سید غلام غوث دومی سید عوض علی بنیره آنجناب سید
 صد الدین و در سید عوض علی از مدفن بر آوردند و بیند که نقش هر کس همچنان تازه در بر آوردند

چ

و خاک و غش پاک هیچ یک نصرت نکرده بود تاریخ وفات سید غلام غوث	
غلام غوث قطب بر در عالم اولی یک حق آگاه در مجاه و صاحب شیخ حق آگاه گنم	در بلبله نیز با وی شاه بچاه تاریخ وفات سید غلام شاه حاکم حاکم دور زمان
شده چو از دنیا بخت شد قریب سال وصل اوست با وی عظیم هم کمال شیخ و فصل جن صاحب	

سید شاه بلاول بن سید عثمان بن سید عیسی قادری لاهوری قدس
از کبری مشایخ متاخرین و عظامی اولیای دین بنامیت متقی و متشرع و صائم و قائم و عابد
و زاهد و ممتاز الوقت بود و خرقه ارادت و خلافت از سید شمس الدین قادری لاهوری یا
که خلیفه شیخ ابواسحاق لاهوری بود و در وقت قدس و بقیام محله ننگ واقع است صاحب
محبوب اولیای که کتابی صرف در ذکر شاه بلاول است میفصلاید که بزرگان شاه بلاول
همایون بارشاه از اقلیم هرات بهند آمدند و موضع شیخ پوره که در میانی فاصله ده کرده از لاهور
از بابوشاه در جگه یافته همانجا متوطن شدند تا شاه بلاول نیز در شیخ پوره بوجود آمد و وی
مادر بود چون بمرسفت سالگی رسید روز طفول هم عمر همسایه و ذرات یافت آنحضرت
بر بالین و نشین بر و فرمود که ای یار خشن بی وقت چه معنی دارد بر خیر تا با هم بازی کنیم
متونی فی الحال چشم باز کرد و بجاست و همراه آنجناب روانه شد با سماع آنجناب بجز بزرگوار
سید عیسی ویرای خاندان علم در لاهور فرستاد چنانچه شاه بلاول بحسن سنی شیخ فتح محمد که از
اعلم علمای لاهور بود در اندک ایام کمالات علوم ظاهری موصوف شده شوق و ذوق یابد
مورلی در دل حق منزل وی پدید آگشت اتفاقاً روزی یکباره در سیاروی میرفت شیخ شمس الدین
آنکشتی فرود می آمد با هم ملاقات واقع شد و شیخ شمس الدین محبت تمام دست و گانیت و
که او سبب تعالی ذات شمار ابرامی معرفت ذات خود آفریده است پس شمالا او است که بعجت
ما با بنده و حصه خود از فیض بالهن که نزد ما امانت شاه است بگیرد پس شاه بلاول به آنوقت
دست ارادت بد امان آنحضرت زد و یکسب طریقت مشغول شد و نقلست که روز
شاه شمس الدین یکباره در یاد رساید و رفتی تجواب استراحت بود در شاه بلاول خیرت آفرید
انگاه در بهقانی در سید و بالایی درخت بر آمد و چو بهای خشک از درخت شکسته زیر انگندان

و صفا به بلبل بر چند منع کرد و فرمود که ازین حرکت در خواب استراحت پریشانی غیر منظره واقع
 نمیشود همه بیکدیگر میگردانند و تو معنی کن در بهمان بیخ خیال که در آن زمانه تیر و زور و کمر بست
 و بهمان از درخت نیز بر افتاد و بود در شاه شمس الدین چون از خواب بیدار شد استفسار
 آن شخص کرد آنجناب حال واقع عرض نمود فرمود که ما فقرا را چنین جلال و غصه نمی باید پس شمارا
 مناسب که تا در قیامه انجالت جلال شمار فرود رود در محله شاه ابواسحاق در حجره بخلوت نشینی
 و تبلات و قرآن مشغول باشی پیش از بلبل تا چند سال در غفلت ماند و بقیام نماز و میام طعم
 میگذرانید و نیز در حج محبوب الواصلین هست که در محله شیخ ابواسحاق بنامه میسای حضرت شاه
 پسری تولد شد نقالان حسب اسم پنجاب برای گرفتن زر مبارکبادی برد روانه آمدند
 در قم رسو و بیک زد چون وی منطس محض بود نگذرد شد حضرت شاه بنور باطن از بیخمال
 آگاه شده و آفتاب گللی بدست گرفته از حجره بیرون آمد و آفتاب بدو از همسایه زده بشکست و حال
 همه بر زمین ای آفتاب زرد خالص شدند و نقالان قرائت زبرد داشتند و راه خود پیش گرفتند و همسایه
 کم باید اتفاقهای نقالان خلاص یافت منقول است که در خاقانه و الااجاه حضرت شاه از
 عام جاری بود مطابق بسیار نان و وقت میخورند و آنحضرت هم پوشاک شاهانه می پوشید و دست
 بسیار از تنم فروفت و غیره در مطبخ آنجناب موجودی ماندشی دزدی باراده دزدی اسباب
 در مطبخ آنجناب و راند تا نبیناشد و بگوشه خوراپوشیده ساخت چون رز شد و از تعظیم طعام
 فراغت حاصل گشته آنحضرت در رفته مطبخ را زود خود طلبیده فرمود که شخصی نامی یادگوشه مطبخ ما
 پوشیده شده نشسته است او را بیرون آر و حضرت مضاعف بوی به عدا دشمن گسسته است زار و
 چون او را تلاش کرد و یافت او نان گرفت و انتهای حاجری خود بخبر حضرت شاه که چون
 رسو آوردند غدر با کرد و سر در قدم آورده مرید گشت و نبیناشد و نیز در حج محبوب الواصلین است
 که اوقات شبانه روز حضرت شاه منقسم بودند که از صبح تا چاشت بر اقبه و بخلوت مشغول میبود
 بعد از آن تقسیم طعام از دست خود مصروف میگشت بوی و در پرتابک ساعت قیامه میکرد
 همه از آن نمازها با چاعت بود میکردن بعد جلوه میداد و تو در بحالی ایشان متوجه میگشت
 و درین اثنا خلقی کثیر کوزه های آب بدست گرفته حاضر میشد و وی دم مبارک و در کوزه میدید

کج

و این عظمایکدیگر که آن آب بر کشفای بیماریان اکثر عظمی بود و بعد از وقت دو نفر نشان ملازم
خاص حاضر میشدند و کسانی را که بخدمت پادشاه وقت میامدند یا در ایام مدتی میرودست آسمانی نشان
سفارش نامه را تحریر گشته عطا میشدند در بروج سفارش شده اند پس باقی سوره نوشتم و هر کس که آن
سفارش نامه را نظر آن حضرت بخردت پادشاه یا امیر شاهی میزدی فی الحال حاجت روانی او
بطور آندی بعد نماز عصر با برآوردن شغل و عبادت تا شام می برداخت و وقت شام افطار سوم
بجود آب میگرد و بعد نماز مغرب و حجره خاص نشسته تا در ساعت بادای نماز نوافل و صلوات او این
توجه میفرمودن بعد از تقسیم طعام مشغول میگشت و خود بر پاره نان جوین و ساک چولای کفای
کرده یک یاد و نوالتناول میکرد و بعد نماز عشاء در خلوت کتف برده تا وقت نماز تهنیت سحر
قرآن میخواند و تقصیرت که روزی شیخ ابوطالب منصب وارده بر سر ای که مرید انتخاب بود و بخدمت
عرض کرد که سال و زوایات با گریمن بدان حجت بود و عینا مده در یناب توجه فرمائید شایع
این معنی رو با همان کنونی فی الحال پاره زبری نمودار شده و بار بخواست شده فرمود که برود در بیات
جاگیر ابوطالب بارش کن این زمانه بر بند و همان روز در بیات جاگیر ابوطالب چندان بدان بارید
که خلق سیراب شد و قاضی شاه بلاول بقول مناسب حقیر الواصلین سفینه الاریالیار سال
یکبار چهل و شش تن عثمانی و ششصد و شصت و شصت و شصت باه شجیان بود و عمر فتاب سال
و فرار بر اتوار بیرون دروازه دینی است و چون سابق مقبره عالی انتخاب بر لب دریا آمدی
در سال یکبار رود در صخره چاه و دو آب دریا نیز یک مقبره سید و خونت ساری مزار گوید باشد
پس صندوق لعنت آن حضرت را از بخار آورده بجای دیگر نزدیک ترازان دفن کردند و در وقت
در بنا شد چو در نظر علی جانب شده بلاول شاه شاکر آنگو مقبول حق مستجاب و در کامل نسیب است آن
بلاول قبل از این شایع است که مقبول شوق مدنیان انبیا سید نابت بلاول آنگو و اعظم بلاول است آن
بلاول بر محبوب بیست وصال آنست درین دنیا فلان سید عبد القادر بخاری که آبادی در
قدس سره از عظمای شایخ خاندان قادریه اعظمیست و در کبر آباد سکونت داشت
شیخی بود صاحب کمال و علم و عمل و زهد و تقوی در ریاضت و عبادت تمام بدهندند پس
و شب صعد و تلقین بر تو جسد و این روضت در عبادت گذاشتی سحر قبولی الصلوات

لاهوری است در کمالات ظاهری و باطنی پیر کمال و شیخ مکمل بود و باعث شهرت و
 بنام امری نیست و وی بجا نیکه جانار و نفع تبرک و وی واقع است تشریف میباشند و بر
 حصول قوت حسال زراعت میکرد چون زمین زراعت بارانی بود اتفاقاً یک سال
 امساک باران بود و قوت آمد زراعت بارانی هم یک علم تلف گشت سوز زراعت مسکین
 امری که زراعت وی شاداب و سرسبز ماند و غله هم خاطر خواهد حاصل شد ازین بسبب مسکین امری
 اشتها یافت یعنی زراعت وی با امر الهی بی انداد آب و باران سرسبز ماند و وفات و
 در سال یک هزار و پنجاه و دو و چری است و وزیر پانوار و لاهور است از مولف

حضرت مسکین	برودت	که در پیش دید شاک داشت	به تاریخ حال آنجناب	اولی در پیش مسکین
------------	-------	------------------------	---------------------	-------------------

سید محمد مقیم حکم الدین بن شاه ابو المعالی بن سید محمد نور بن سید بهاول الدین شهر
 بهاول شیه گیلانی قدس سره از اعاظم خلفای پیران پیر میر حیات المیر جمال الله قدس سره
 گیلانی است جاسمی بود میان علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی بسیار و نجابت
 و قوت و شجاعت و عمد خود شیخ زمانه و مقتدای لیگانه بود و چون پدرش شاه ابو المعالی بر
 حق پیوست سید محمد مقیم شاه زنده پیر برادرش خورد سال بانند و هر وزیر گواران سایه
 عاطفت شانی پرورش یافتند در آنک زمان از کسب علوم ظاهری فراغت یافتند چون محمد مقیم
 شوق حصول طریقت و امنگی جمال گردید و شرب با مید کشایش عقد باطنی بر وزیر پانوار سید
 بهاول شیر چو امجو خورفته و در قد معلی را در غفل گرفته خواب میکرد یک شب خواب دید که سید اول
 از وزیران تشریف آورده کمال شایسته بحال وی ممدول داشت و فرمود که ای نور العین
 حصه نصیب تو پیش ما نیست بلکه پیش سید جمال المیر میر و حضرت غوث الاعظم رضی الله عنده
 که زنده و ایی است امانت داشته اند در لاهور باید رفت که او را در آنجا خوابی یافت شاه مقیم
 فی الحال از مقام حجه راهی لاهور شد چون بتمام گورستان ریانی متصل لاهور سید حیات المیر
 در حجه یافت فی الحال دست ارادت به آمان آنحضرت زد و بیک نظر فیض اثر پرورش یافت
 رسید که شاه شاهی این بیت مصنفه شاه محمد مقیم است سه مرامنی بجزان بدان نظر پوز
 که مویو به حسن و جمال گویدم و تقاضاست که روزی شاه محمد مقیم با اصحاب خود روزی در خسته بود

بدین غایت سید که تمام شب بطراحت خانه با خود صرفت میماند و بر روز هم بجا یکی می شنید که کوه سحر
 در آنجا هست پاهای چشم بداند شده و در آنجا سید لیک با خود پنج روزه و پنجی بجا بن حسین بنویس
 و خود را بجا نواز و از غیر میداشت اما آنچه ما در وقت شب با اهل خانه خود تقاریر میکرد و در آنجا
 پوشیده میداشت حسین علی الصباح آنرا بر سر باز داشت تا شام میگفت چون چند سبیل بر
 حال بگذشت شهر عشق حسین در عالم فدا و فدا آن بود و از مشهور ماندند بگم انقلاب
 سید نبی الی انقلاب عشق حسین در دل ما بود نیز روز گشت و گاهی بعد از این خدمت حسین
 حاضر گشتی آخر که چنین حالت دیدش آمد که شب در روز خدمت حاضر ماندی و گاهی مفارقت کرد
 بر جای اخیال ما در دیدن شیخ ما در میان برنجیدند و با تامل پیش آمدند و من زینت او را در حله کفایت
 و با خود گفتند که ما برای غسل در ایامی گنگ میرویم شمارا هم همراه رفتن خواهد بود و با حکم والدین
 شده بر حصول نصرت خدمت حسین آمدند و در والدین خود را که در راه است که گاشو نیز بر زین
 انشا و الله تا بر ایامی گنگ رسانید و خواهد شد پس با خود همراه والدین رفت و زینت امتحان کرد
 حسین در راه بود با خود چون روز غسل سید خدمت حاضر آمده الهامی رسیدن خود را بکار و شیخ
 حسین با ما بود و بیرون شهر رفت و با ما بود گفت که قدم بر قدم من بین چشم پیش از بچنان کرد
 چون چشم بکشد خود را حسین بر لب دریا گنگ یافت غسل نمود و با ما در راه خود ملاقات کرد
 و با خدمت حسین مد و بطوریکه رفتند و بود و یک لحظه بلا هو را در همان روز شرف تصدیق اسلام
 شرف گشت و بعد در راه چون موسم سبنت و مهلی رسید و بندوان پیشین عشرت شرف شدند
 حضرت حسین هم بخاطر ما در مجلس سماع و رقص گوم نمود و بر یکدیگر گنگ گلال ماند از منت خانی حال
 رسم جاری است که بر روز سبنت هجوم کثیر بر از حضرت حسین میشود و رنگ گلال بر فرار می آید
 و در آن مجلس سماع از خلفای نظام آنجناب شیخ ما در و سیان شعبیان و شعبان ثلثی و ارباب هم
 در میان محمود شیخ یعقوب و دیگران قوم شد او قاضی شاه و با حاجی و عبد السلام و شیخ
 و شیخ کلاو شیخ یاسین شیخ صالح شامل بودند که بر حضرت بتناجوت بر پر تو خضر بر یکدیگر رنگ
 انداختند و در سماع و در رقص کردند و بجان محفل حضرت ما در شرف بیت حضرت شیخ شرف
 گشت و یک نظر که می آید کلمات سید نقل است که چون شیخ ما در حله کلمات ما در رسید

ج
 در آنجا سید لیک
 بگفت و در آنجا

حسین بود که کوه لای ترا می ماند که از لامور نوکر راجه بانسنگه شده و در موم دکن همراه و روی چندی
 از ما فارت کئی مادی تو جیل حکم همراه راجه بانسنگه روانه شد چون حاکم دکن بمقاله پیش آمد جنگ
 شروع گشت فوج بانسنگه دل بر گزینا و مان سنگه از تو جمع اجمال بر لال شد آخره القی بخدمت
 شیخ ما و مو آورد که برای فتح دست و ما بجناب که با بر دارو شیخ ما و مو انجاسی و قبول کرد
 باطن موجه جناب حسین شد حسین نیز از او کشف خبر وار نیز کرامت خود را در انجا رساند و چون
 که راجه بگویند که همین وقت جنگ دشمن سوار شوند انشا الله فتح خواهد یافت مان سنگه لای
 همان وقت جنگ مشغول شد و دید که نوجی عظیم از قلعه بدان وقت پرسن آسمان فرود آمد و در
 جنگ میکند چنانچه در همان روز نظف با ت بعد از ان بر و حضرت با اتفاق همدگر در لامور آمدند و گفتند
 که چون ایام وفات حسین نزدیک رسید متصل شاه دره چاه در آنجا مشغول مبارک کرد و فرمود که بعد از
 مدفن ما انجا است لیکن مدفن ما نمی نیست و بعد وفات ما یکسال ما در آنجا بیست خواب کردیم و باز
 سال نرو مانسنگه خواهد گذرانید چون بخش ما از شاه دره بر آورده بمقام ما بود و در آنجا خواب کردیم
 خواهد آمد و سجاد نشینی ما من از خواهد شد چنانچه چنان بوقوع آمد که بعد وفات حسین یکسال
 ما در موبند وستان نرو مانسنگه رفت و در او زده سال در انجا ماند و بسال سیزدهم ما بمو آمد
 سی و پنجسال بسجاد نشینی ما مور ماند و لاوت با سعادت شیخ ما در سال نهم صد و شتاد
 و سه وفات و رسال یکینار و نگاه و ششس تا بیست و دوم ماهی الحول قبول صحت تصدیق
 و عمر شریف فصد و سه سال بود از مولف

عاشق الله محبوب حسین	شیخ ما در روز عالم با و شاد
بست به عزت ما رسال	باز گوشت عشق الله
العیاض شیخ ما مطلقه نور و کرامت	انگله مذات با شش و شش
سده عیان نام فضل از نظر عالم	بسال حلیت او در در زمان
که بود مست چمانه عشق عیان کرد و رسال تراش	ز باوی هدایت است عشق

خواججه بھاری علیہ رحمۃ اللہ الباری از غلطای خلفای مینامی بالا پر لامور بست عالم با
 نقد حضرت و تفسیر قرآنی واقف با سار حقانی بود و شیخ حاجی بود سنگونست و شست در ان ایل تصد
 تحصیل علوم مظاہری از وطن برآمد و در قصه کوه پور نزد شیخ جمال الاریا کاتب علوم پرورد

سید امان

بعد از آن در راه رسید و تحصیل علوم دینی از ملا محمد فاضل لاهوری نمود و در خانه وی سکونت ورزید
 و در محضر تیس سالگی در بیان کمال رسید و بعد از وفات پیر زین العابدین میانه در راه بود و بعد از آن
 یافت خلق خدا نوح و فرج بحلقه ارادت وی درآمد محمد در اشک در سکنیه الاولیاء میفرماید که در
 در خانه غایبمان نام شخصی تقرب بخوس مجلس بود و خواجیه بهاری هم تقرب یافت و داشت در خانه بن
 سخن در باب توحید میفرست چون بسبب موعوم ترستان آتش در میان آن افروخته بودند خواجیه بهاری
 برخاست و در آتش آمد و ساعتی نشست گفت چه حاجت است که در میان توحید تامل گویند
 حال توحید نیست و بس بعد از آن صحیح و سالم از آتش برآمد و نیز در سجده سکنیه الاولیاء است که در
 اباسیکه خواجیه بهاری در خانه شیخ محمد فاضل سکونت داشت روزیکه ابی محمد فاضل به خواجیه بهاری کاشه آتش
 برده چون بر در حجره خواجیه رسید و دید که خواجیه را کسی قتل کرده است و اعتقاد وی از هم جدا شده افتاده اند
 فریاد برآورد و روز و شب و هر آمده حال واقع بیان نمود محمد فاضل بذات خاص خود در آنجا رسید و دید که خواجیه
 صحیح و سلامت سر در اقبان افتاده نشسته است با لبیه خود گفت که اولیاء الله در حالات مقتلات
 آنچه که دیدی هیچ جای تعجب نیست قهلاست که شخصی طفل میروص خود را که داغهای مفید جسم
 داشت بخدمت آنحضرت حاضر آورده بود که پس از آن طفل را نزد ابی انبیا برد که علاج این فریاد بود
 پس هر روز بیک یک داغ سفید انگشت می نهاد و آن داغ به میشد تا آنکه هر دو نمازین شدند و
 محمد و اشکوه میفرماید که در سال کینه را در پنجاه و یک جوی مرزا صغی گیانی ایرانی اراده میفرمودند
 کردند و کار انجمنی بخیرت خواجیه بهاری کردم فرمود که او را چه مجال که بر ملک بملکت شما دست
 دراز کند انشاء الله گذشته خواهد شد پس بعد یکماه خبر رسید که میرزا مذکور را دشمنانش زهر دادند و
 شد وفات خواجیه بهاری بقول داراشکوه در سال کینه را در شصت و هجده روز از انوار دلاهور است

از تروالت بهاری پنج بخت است	زینباجسته یکسر بر کنار	اسبال حلتش سر در رقم کرده
که سلطان اولی خواجیه بهاری	چو شیخ معلی رحلت او +	غنی خوان وصل آن محبوب بلری
شاه سلیمان قادی قدس سره از کالمین خلفا و اعظم ساجده نشینان شاه منظور خستی و قادری است و در جذب و عشق و محبت و سکرو حالت و خوارق و کرامت شانی عالی و تزیینات داشت و در عمر چهار ساله منظور از حضرت شاه مرد خستی شده و حالت سکرو جذب بر او استوار		

و پیش میان منگو در موضع سبیل و آن سکونت داشت اتفاقاً روزی شیخ معروف در موضع منگو
 تشریف آورده بنام منگو شب بایشین تمام شب منگو خدمت حاضر ماند و آن آغا شاه سلیمان
 که خود سال بود در سخن سرای بازی میکرد چون نظر شیخ معروف بر جمال باکمال شاه سلیمان افتاد
 از غایت رحمت دست بر رویش بالیده بوسه پیشانیش داد و بیان منگو فرمود که این سلیمان است
 و این سپهر فردی خواهد شد که عالمی از فیض او بهره روز خواهد گردید چون شاه معروف خست شد بسیار
 منگو در زیر پتلیه در آوا گوشت خورد شد و شاه سلیمان از آنکه اوقات و عالم طفولیت هم حالت وجد
 نایب گشت چون بیاید از راه رسید خدمت حضرت معروف حاضر آمد و کمین یافت و از کمال آن وقت
 شد و خرقه خلافت تاور جامه مل کرد و پناه سلیمان سماع شنید و در وجود تو او کرامت و در وظیفه
 کمال و اهل کی مولانا ایمان در راهی محمد نوشاه گنج بخش قس سره اغزی زیادت و در کتاب
 تذکره نوشاهی که تصنیف کرده آن نظر حیات بن جمال الدین بن حافظ خوروار بن حاجی نوشاه
 گنج بخش است مذکور است که در ایامیکه شاه سلیمان در موضع تخریفت می داشت بنام تعلیم دوز
 قیام پذیرفته بود و همه وقت در همه حال سر در راقبه انداخته میباید شخصی با فنده گنج با لحن که نهایی
 تعلیم دوز بود از راه بیابانی نقل حال شاه سلیمان میکرد و بوقت نقل کردن همانطور گردن خود
 کرده و راقبه می نشسته و سحر می نمود روزی شاه سلیمان در راه میرفت از اتفاقات همان
 با فنده در راه پیش اندوبی مخاطب شد و فرمود که نقل حال فقر کردن و تسخر نمودن به و یک نمیدید
 ازین حرکت باز آورید نیز خواهی یافت با فنده گستاخ شد و گفت که مانند تو بسیار فقاری مکار
 دیده ام بود کافر و کن شاه سلیمان فرمود که بطوریکه نسبت من نقل حال من میکنی از روبرو کن
 سهم کن تا به نیم با فنده از راه چهل زیاده تگستاخ شد و بهمان موضع به روز از انوشته و گردن
 گنج نموده سر در راقبه انداخته فی الحال گردش گنج شد بدان حالت که باز تا وقت مرگ
 راست نشسته بر تپه بجزو نیاز پیش آمد سو دنا داشت و نیز منقول است که چو در پی هماسه در موضع
 چاک چا فرزند داشت و فرزند چهارم او سبانیال نامی بود چون شمره کرامت و خوار شاه
 سلیمان شنید از او حاجت بخردت بارگشت ری کرد و بوقت روانگی چهل و پیر در راه بود از آن
 شاه سلیمان از پدر خود است چون چو بر از بریان شیخ سلیمان چند بود و با یک گفت که در موضع

۱۶۱

میروی که از قوم فعلیج و نذر است بخیرت وی پهلوی پید نذرانگه را چندان چرخنی وارد چار و پید
کافی است بان اگر کجاست شیخ سلیمان چند هر که از قوم اشرف است بر او انقدر نذرانگه نذرانگه
مضایقند و آخر سنا پنهال بر نذرانگه سخن بد نشنید و چهل و پید از خانه گرفته بخیرت پید سلیمان
موضع بسیل و وال مشرف شد و چهل و پید نذرانگه را نذرانگه حضرت شاه چار و پید بجهلان قبول فرموده
فرمود که چون اجازت پدر تو برای دادن چار و پید بود چار و پید گرفتیم و از خدا خواستیم که شرفش
به چوب چرم کوب فعلیج در زمان شکسته گردد و پس همچنان بوقوع آمد که بعد چند روز چوب چرم همان
بزر و وجه منگوه خود که مادر سنا پنهال بود بسببی مس الاسباب غصه کرد و بر زبان آورد که فرما
ترا از جهان خواهم گشت چون همان عادت جعلی داشت که سخنمی که از زبان میگفت با از ان باز
نمی آمد ز شرف را که جوان خود و ننگی حال شد و کفشتن در می هم بر این جوان از در میان نهاد و حال
گشته شدن خود ظاهر ساخت و داد او جا بست افشند بر تسلی پس کرد و گفت خاطر جمع دار که شب
کار آن موزی تمام خواهم کرد چون پاسی از شب بگذشت آن کفشتن در در رسید و بحالت خواب
چهری هم از انبر چرم کوب بگشت و یکایق چرم کوب کاروی با تمام سنا پنهان وفات
شاه سلیمان با قول صحیح در سال یکتا از او شصت رفت است از موهبت

میروی که از قوم فعلیج و نذر است بخیرت وی پهلوی پید نذرانگه را چندان چرخنی وارد چار و پید
کافی است بان اگر کجاست شیخ سلیمان چند هر که از قوم اشرف است بر او انقدر نذرانگه نذرانگه
مضایقند و آخر سنا پنهال بر نذرانگه سخن بد نشنید و چهل و پید از خانه گرفته بخیرت پید سلیمان
موضع بسیل و وال مشرف شد و چهل و پید نذرانگه را نذرانگه حضرت شاه چار و پید بجهلان قبول فرموده
فرمود که چون اجازت پدر تو برای دادن چار و پید بود چار و پید گرفتیم و از خدا خواستیم که شرفش
به چوب چرم کوب فعلیج در زمان شکسته گردد و پس همچنان بوقوع آمد که بعد چند روز چوب چرم همان
بزر و وجه منگوه خود که مادر سنا پنهال بود بسببی مس الاسباب غصه کرد و بر زبان آورد که فرما
ترا از جهان خواهم گشت چون همان عادت جعلی داشت که سخنمی که از زبان میگفت با از ان باز
نمی آمد ز شرف را که جوان خود و ننگی حال شد و کفشتن در می هم بر این جوان از در میان نهاد و حال
گشته شدن خود ظاهر ساخت و داد او جا بست افشند بر تسلی پس کرد و گفت خاطر جمع دار که شب
کار آن موزی تمام خواهم کرد چون پاسی از شب بگذشت آن کفشتن در در رسید و بحالت خواب
چهری هم از انبر چرم کوب بگشت و یکایق چرم کوب کاروی با تمام سنا پنهان وفات
شاه سلیمان با قول صحیح در سال یکتا از او شصت رفت است از موهبت

سلیمان مقتدای هر دو عالم	شده دین پیشوائی اهل و زمان	و صالحان و دین مستقیم است
درگشته شیخ دین کامل نمایان	اگر به وصال آن شهنشا	سلیمان پیر شایسته به جوان
سیاحان محمد حضور می بر شاه نورین	بیت محمد و حضور می لایسور	قدس سره
انظمای مشایخ خاندان مالیشان	تعداد پرست و نسبت آبا می کرام	و در حضرت امام موسی کاظم
رضی الله عنه میرسد که سابق	تبشیرت تمام در احوال سید محمود	مفضل درج کرده شده است و وی
تربیت ظاهری و باطنی از شاه نور	پدر بزرگوار خود یافته و بر کس	که برید چو گشته بر داول بنیاد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه	و سلم شرف گشتی وفات سید جان	محمود با جوان صحیح در سال
شصت بعد چوبی است و بسال	یکتا از او شصت و پنج	نیز گفتند از موهبت
جان هر دو جهان جهان	اگر چون جهان کلبه طور	افین برین سال است و بیشتر
محمد صالح اکبر آبادی قادری	قدس سره از اکابر	شیخ تادریه نظر و باغبان

فتح اشرف است عالم علوم ظاهری و باطنی و واقف موزن شریعت و طریقت بود و دیگر
 و عشق و محبت و نمانعت و مبر توکل در عهد خویشانی داشت خلق کثیر بمحلقه ارادت در آرد
 و وفات وی بقول صاحب نغمه اول ملین بتاریخ سنه ۷۰۰ هجری قمری در جمعه سال یکین
 و شصت و بیست و چیری است و مزار میر انوار در اکر آباد است از موهبت

مشهد الاشراف شیخ جهان آبروی آگاه صالح متقی گشت سر و سال چهل و نه از بدو و شش ماه شریف

سید عبدالمزاق المشهور شاه چراغ لاجوری قدس سره از کبری اولیا و اعاظم

مشایخ قادریه است و نام پدر عالم قدر وی سید عبدالمواسب بن سید عبدالقادر است و نام مادر

غوثه ابابکر بن زین العابدین سید عبدالقادر ثانی بن سید محمد غوث اوجی گویلمی است و نام پدر

میان علوم ظاهری و باطنی و شرافت و نجابت و سیادت و شجاعت و سخاوت و خرد ارادت

و خلافت از پدر بزرگوار خود داشت و چون منولد شد به امجدی بیات بود و فرمود که در خانانچه

پیدا شده است که خانه خانان ما از نو نور گرد پس از نور بنیاب چراغ شاه مخاطب شد و از

سیاحت بسیار کرد و زیارت حسین الغمضین مشرف شده از مشایخ حسین المصطفی نواب

رفیوض و افاضل کرد و شاه جهان ادا شاه که از حقه ان آنحضرت بود و چون فوت کرد که یک از

فرزندان ایشان دختر و منسوب ساز و قبول نیت و وفات آن جامع الکملات بتاریخ

بست و دروم ماه ذی القعدة سن یکین از شصت و شصت و بیست و دو از فصل فرات پدید

خود بدنون شد و شاه جهان بلو شاه روضه عالی بر مزار آنجناب تعمیر ساخت که مشهور است

مصطفی بن شاه چراغ شهباز فرزندان وی که هفت کس بودند بسیار بزرگ و صاحب کار است خارق

بود و بتاریخ سنه ۷۰۰ شعبان سال یکین از هشتاد و چهار وفات یافت از موهبت

شاه دینا شاه عقبی شه چراغ رفت چون او از جهان بچکان گشت روشن سال چهل و نه

سید علی آفتاب مازنان ایضا چراغ بود و عالم عبدالمزاق چو روشن گشت اندر غلظت

عجب تاریخ و تملش جلوه گشته سر لاج الاقیا قطب المصلح و تاریخ وفات سید مصطفی

بن شاه چراغ ابر موهبت رفت چون مصطفی زوار فنا یافت از فصل جمی کمان

است این رحمتش سرور سید مصطفی جمال بهشت شیخ شاه عالم المشهور مملک شاه

۷۰۰ هجری

قادر سی قدس سره از خلفای نامدار و یاران نوحه و مجاوران وی الاقدار میانه بالاکه
 لاهوری است صاحب حالات و مقامات و خوارق عادات بود نام وی شاه محمد گوشت
 وی را خوانند و لقب وی لسان الله و نام پدر وی ملا معز دی اولاد و مولد و مونس ارکان
 از مضامین روستاق اقلیم پنجشان است از معز بنی اطلب حق از وطن برآمده گشتمیر
 رسید و ناسته سال در آنجا مانده روانه هندوستان شد و از لاهور گذشته متوجه آگره گشت
 و در راه از شخصی تعریف حالات میانیر شنید و خواست که باز پس بلاهور آید لیکن همایش
 نگذاشتند که بلاهور آید آخر در آگره رسید و بی نیل مقصود باز پس شد و در لاهور متوجه شد
 بیعت حضرت میانیر گشت و در ریاضت و مجاهده و ترک دنیا از همه یاران میانیر ممتاز شد
 بدین غایت کتب صحیح غلامی و ناینگاری همراه داشت و در خانه اشرا گاهی دیگر بر پافت
 و چراغ از روخته گشت و تا بیست سال تمام شب بکیندن بگذرانید و بحسب مردم در غنی میکرد
 و لوبونو و عشا نماز ادا می نمود و در تمام عمر گاهی شمش خواب آشنانشد و گاهی حاجت غسل
 ضروری لاحق حال وی نگردید و میفرمود که غسل احتمال بحالت نوم است و غسل جنابت
 بحالت تربت زن من نه خواب و ارم و زدن ازین سبب از غسل جنابت احتمال پاکتم
 و حضرت ملا شاه را در گفتن اشعار و صدان و عارفانه بسیار شوق و اشتیاق داشتند و حاصل بود
 چنانچه دیوان ملا شاه از مشایبه تصانیف وی است و چون تکمیل رسید و خرقة خلافت یافت
 در کشمیر توطن گرفت و آوازه کمال ولایت وی در اقصای عالم افتاد خلق خدا فوج فوج بیعت
 آنحضرت حاضر شد و مستفی گشت و وی روح هر چه از خلفای راشدین قائم النبیین بر مجلس
 فرمودی ازین سبب مردم قوم کشمیر نیز از وی برخاستند و بار اوده تکرار و محبت و نزاع
 در مجلس آمدند اما با باد آئمی هر کسی که در وی آمدنایب میشد و چشمش ظاهر بر دیدار پرنوار
 سید الابرار و اصحاب کبار و زاریت حضرت نوح الا بظلم شربت میگشت ازین سبب
 هزار در هزار بلکه بقدر او پیشه مار از اهل بیعت داخل فرقه اهل اسلام سنت جماعت میشدند
 و در میان اینچنانان تا حال در کشمیر نبوت انظیر بود و در آنجا و در آنجا در سکنه الاولیا
 میفرمایند که روزی مراد مسئله رویت حق مشکلی بود و قوع آمد و شبه سبخت بخاطر رسید خواستم

میگشت در زقر شانی عالی در تب بلند داشت و صاحب تصانیف است که احوال اهل قبش از تصانیف
 از هنرمند الشمس است و از تصانیف مشهوره و کتاب مغنیة الاولیاء و سکنیة الاولیاء و مستزکر و در بیان
 و در ساله الحق نما و رساله معارف و غیره است و بخشش با یحویجید است که از زبان گوهر نشان آوردن
 گشته و باخویشیه و صانیت است که از افق لبان مطلع انوارش طلوع شده مغزی باید که بخشش را
 بجهت دولتی باید که صفائی آن در وی امکان پذیر بود و تمام عمر خود در معرفت حق گذرانید آنرا این
 دارنا باید مراد از معرفت و شهادت یافت قصه شهادت وی زبان زروفان عالم است که از
 آذربایجان مالکیر برادر خود قتل رسید و شاه عالمگیر من اطلع فرما فرمائی هندوستان تحت نشینی
 مملکت آن گوهر دریای وحدت را بشکست و گوید که چون دارا شاه شهادت یافت پیش
 نرساله از روز بروز عالمگیر آوردند پنداری سپهر جلوه و حالت چیست پس این شعر فی الهدیة زبان آورد
 سحر و دارا بر دل من کزین بود و یحویج نیست از او سپهر گم کرده بود و من پدر گم کرده ام عالمگیر تمام
 این فقره ریخت بر بنجد و گفت گرگ را گشتن و یحویجش نکا بد استن کار و دندان نیست این هم
 بکشید پس آن در تیم در ریای شاهای راهم نیز پیش سیاست آورده بدار السلام مستان در وقوع
 قتل دارا شکوه بر وزیر جبهت یحویج یکم سال یکبار در مینا و بوتورع آمد و فرار در روضه عالمگیر شاه

از دولت شاد و پادشاهان	شاه دارا اولی پاک سعید است تاریخ طاعت شاه	شاه اسلام پادشاه سعید
ایضا شاه دارا شکوه کند	شاه سعید است در زمین معنی شمش	خواجگنجی دیگر بر گیسر
باز گو سال جلوتش سرور	شاه دینی شهید عالمگیر	شاه صفی الله المستور سعید الرحمان
قاسم سعید فرزند دلبند و خلیفه ارجمند حضرت شاه	قیم محکم الدین صاحب جوه است مصداق	
کریمه و منظر تجلیات مقیمه کریم الاخلاق عظیم الاشفاق جامع علوم ظاهری و باطنی واقف رموز		
صوری و معنوی بود و بعد وفات پدر عالیقدر بر سر هماده مسیحت بیست چون زبان حق ترکان		
وی برای بر امور از امور دنیا و عظمی سعیت قاطع بود و هر چه که از زبان و بر آردی بهمانطور ظاهر بود		
و نفس پاک و کلامی بر خطا رفتی ازین سبب مخاطب خطاب سعیت الرحمان شد چنانچه در وی		
شخصی بچندت وی ذکر کرد که فلان قسم درخت که در بلخ شما بود خشک گردیده است فرمود که بنه		
سبز است آن شخص نه از امتحان بهمانوقت در میان رفت دید که درخت سبز شد و ادب است		

تفلسست که چون حضرت سیدت الرمان اراده تعمیر گنبد فزار والد ماجد خود کرد و بهماز فرمود
 که کاغذ فرو خرج عمارت روضه منوره بنویسین رقم عمارت قائم کن که بهلذخریچ یکبار پیشگی حکم
 تو کرد و قایده معارفی الفوق کاغذ طیار ساخت فروریچ بتعداد چند هزار روپیه نوشتند بخدمت بگذرد
 و آنحضرت چون کاغذ را دید و این معیار داشت و فرمود که در طلبه بستان معماران بر مصالحه اشرفی
 موجود یافت برداشت و شمار کرد مطابق تعداد فرود محوره نوشتن یافت که کم و زیاد بود چه چند
 باز معمار بخدمت حاضر آمد و عرض داشت که آنروز در تحریر کاغذ کمره عمارت سه سو کو تو معاند که خرج
 سفیدی کاغذ نور درج کاغذ فنده است زرد دیگر کار است تا کار با خلم سفید فرمود که آنروز
 بسبب کاغذ نوشته تو اینجا زنجیب عطاشده بود و حاله تو کرده شد حاله شرم میارم که با هر کلفت
 حال ملائیکان ما را اعلی شوم الحال این خرج از جای دیگر بهوسانیده خواهد شد و وفات آن
 جامع الکمالات بقول صاحب تذکره حضرت جبه تبایخ نهم ماه بیح الاول سال بیکزار و ششصد
 و صد و شصت و نه سال فزار انوار بقام جو بود و تقست از مولف چون معنی الله زنیادت

رحلت آن شاه معصوم سید خوان معنی الله ولی مقتم هم معنی الله محمد و علم سعید
 شیخ حجاجی عمید الجلیل قدس سره از غلطای خلفای خاندان قادریست و در شرح
 رنگ بلادل وی در شرح ملامت و کرم سید شیخ حسین الاهوری است صاحب مقامات
 بلند و کرامات اتمند بود و روضه علیه قدم رسول صلی الله علیه و سلم که در الاهور برین بلی اندوازه است
 تعمیر کرده وی است و وی آدم میل که حضرت شاه رسالت علیه الصلوه و التحیت را که از چند
 ایشیت در خاندان وی بود در چنانها دو گنبد عالی تیار کرد و چنانچه بالای گنبد بخط خوش عمارت
 عربی تحریر است که این قدم رسول اول زرشیح مسعود بود و از وی بدست شیخ سالم و از دست
 بدست شیخ مسلم و از وی بدست شیخ عاتق و از وی بدست شیخ جوهر و از وی بدست شیخ باقر
 و از وی بدست شیخ اسد و از وی بدست شیخ نصر و از وی بدست شیخ ظاهر و از وی بدست شیخ
 طیب و از وی بدست شیخ نجیب و از وی بدست شیخ حبیب و از وی بدست شیخ جمیل رحمة الله علیهم
 بهمین سید حجاجی جمیل سیادت بسیار کرد و بخت بارز یارست همین شرفین مشرف شد
 و شخصی غلام رسول نامی مسوداگر که مال بسیار داشت و لاهور و سمنان بود و در راه او حج

سه روزین که است رسول نمازگزاران پادشاه در خاندان پادشاه حضرت قائم مانند صد باطلان
 ویدار رسول الله حسب و نحوه شرف زیارت شدند و وفات سید مرادین بموجب
 شجره اولاد سید جانچه جنوری تاریخ بست و یکم شوال روزه در سال کینار و یکصد و شصت
 و هفت روز در راه بود در روز نهم ایام پادشاه گوازی است از **تاریخ** **چهارمین** روزین
 جناب سه روزین شیخ نقی بن **ابن تاریخ** و **ملا محمد** **نقی** است **اگر** **سراسر** **در** **سید** **الدین**
سید محمد امیر **قدس** **سرح** **از** **سادات** **سبح** **النسب** **گیلا** **نی** **است** **و** **از** **اولاد** **سید** **بهدل** **شیر**
آقند **و** **الشیر** **سید** **عبد** **الرحمان** **بن** **شاه** **محمد** **میر** **محمد** **الدین** **مقتدای** **اہل** **ہدایت** **بادشاہ** **شیر**
ولایت **ہادی** **شیر** **عبت** **و** **طریقیت** **عارف** **معرفت** **بود** **و** **لجود** **وفات** **سید** **الرحمان** **بر** **سخت** **سختی**
بن **شست** **کہ** **سید** **عبد** **الرحمان** **سوا** **چهار** **روز** **در** **اولاد** **زین** **نداشت** **و** **صاحب** **تذکرہ**
حضرات **حجرہ** **بغیر** **ہاید** **کہ** **شیخ** **اشرف** **الامیری** **کہ** **صاحب** **عبوت** **اسامی** **انہی** **بود** **یکی** **از** **اجاہ** **اہل**
عالمگیری **شد** **و** **خواست** **کہ** **در** **تشریح** **از** **رسالت** **توم** **کہ** **کہ** **ساکن** **پنجاب** **کہ** **حسن** **جمال** **شرف** **ان**
بود **و** **بیک** **خود** **را** **در** **روز** **منظور** **نما** **داشت** **و** **از** **ین** **سبب** **الکار** **کرد** **و** **خواست** **کہ** **قبل** **از** **ان** **کہ**
لکاح **در** **تشریح** **اشرف** **بوقوع** **آید** **در** **تشریح** **شخصی** **دیگر** **نماید** **ان** **کہ** **ام** **شیخ** **یاسادات**
ہدیہ **دین** **ارادہ** **بجسور** **سجادہ** **تین** **ہزار** **حضرت** **کنج** **شکر** **و** **غیرہ** **این** **نہ** **خواست** **پشین** **نوا** **اما** **بجس**
ایمال **مال** **اندیشی** **خوف** **جاہ** **چشم** **شیخ** **اشرف** **منظور** **نکرد** **و** **آخر** **سید** **محمد** **امیر** **التجار** **پدر** **در** **تشریح** **قبول** **کرد**
و **در** **تشریح** **این** **کاح** **خود** **را** **در** **تشریح** **استماع** **ایمال** **بجسور** **عالمگیری** **بادشاہ** **بجسور** **ناظر** **و** **خود** **خواہد**
و **حسب** **الطلب** **عالمگیری** **سید** **امیر** **و** **روہی** **تشریح** **بر** **و** **ویر** **ون** **شہ** **خیز** **ون** **شد** **نہ** **نہ** **تشریح** **تشریح** **ارگی**
اگر **جناب** **بر** **بادشاہ** **خیزیدہ** **بود** **کہ** **میری** **از** **میر** **ان** **حضرت** **کہ** **بیا** **سیانی** **بادشاہ** **مقرر** **بود** **و** **مقتد**
حاضر **مرد** **و** **عرض** **کرد** **کہ** **بادشاہ** **بہ** **مظاہر** **و** **ظاہری** **شیخ** **اشرف** **بجسور** **شمار** **ارادہ** **دیگر** **دارد** **کہ** **شایان**
شان **شمانیست** **از** **بجسور** **تر** **ساقم** **و** **تیر** **مکہ** **کہ** **کار** **بلا** **شاه** **بجسور** **شب** **باتمام** **ساقم** **اما** **ظاہر** **ایمال**
با **استماع** **آن** **حضرت** **شاه** **دل** **آگاہ** **فرمود** **کہ** **بادشاہ** **باسان** **خلق** **خلاست** **بقین** **ہست** **کہ** **لا** **حق**
مخو **ہکد** **ہست** **و** **اگر** **تجاوز** **کرد** **و** **از** **نہ** **خواستہ** **ام** **کہ** **بجسور** **دیگر** **بجسور** **دعا** **بجسور** **ان** **پس** **ان** **خیر**
تشریح **آوری** **سید** **امیر** **عالمگیری** **سیند** **بادشاہ** **با** **اطلاع** **این** **تشریح** **اشرف** **معی** **کہ** **در** **تشریح**

سکونت داشت فرمود که از امر وزیران شده بجایگاه خیمه سید میردعی علیه السلام نیرزن شود تا
انفصال مقدمه بلاطلائی حاضر حضور نگردد که در مشقه کماله و حکم شرع مقدم بر رعایت داری آمده
از مضاجحان نخواهد شد شیخ اشرف بسبب انتقال به مقام که موجب برپاوی عزت او بود از دعوی نسبت
دست بردار شده و حضرت سید نظرفر منصور و الپش شریف بوطن خود آورد و نقلست ملک چون
محمیه جنیدی در دلی قیام پذیر شد و احادی کمال و ولایت آنحضرت و افواه عوام افتاد و در سه
پادشاه نیز پادشاه زیارت آنحضرت سوار شد حضرت میراناراده شاه عالمگیر نورکرامت با واقع شده
به بهانه منع حاجت در بیت المملاک شریفین برود از آنجا غایب گشت پادشاه چون اهل خیمه آنجا رسید
انتظار شریفین آوری آنجناب از بیت المملاک یکروزه بفرزند بزرگترین آنحضرت سید زوجه در با
اشارت اشارت رفت وی بر دروازه بیت المملاک رسیده آواز داد چون هیچ اشارت اشارت
نشد و دانست که در پیش المملاک شریفین میدارد و آنچه پادشاه رسانید و پادشاه بی حصول زیارت
و پیشتر بفرزند آنحضرت چون حجرت میفرستادند تا بشیرین میآید معلوم کرد که حضرت میرالای میا حضرت
قطب الاقطاب که بکلیت قطب شاه شهنشاه در موالاستاده است سید زوجه محراب الان شاکر و
که قولی آغاز کنند چون قول آغاز شد صبح مبارک درآمد و در شریفین آورد و نقلست که چون سخن
از جبهه و از دلی شد شب در زنی فرو آمد و همه خدام خواب رفتند و ششخصی از خدا بخدمت حاضر بود
و پایی مبارک میمالید ناگاه دید که بطرف پای آنجناب شخصی بصورت عجیب و بیثبت خواب با تا
در از ایستاده است خادم پرسید که یا حضرت این کیست که بر سر و خنجر با پیش ایستاده است فرمود
که ترا این چه کار برود و در خواب منو خادم خواب زنت لیکن بسبب بیعت در عرض اب که در عظم روی
میگشت یاد دیگر عرض پرورخت و همان جواب یافت چون مشق نقضی شد علی الصبح خادم
بخدمت آمد و دست بسته از حال آن شخص استفسار نمود فرمود که او پادشاه بختیان بود و را
سکینت که اگر ارشاد شود سلطنت عالمگیر را هم تمام اما با اجازت ندادم که با خود تعلق بخورد
جل و علاء شتم و وفات سید محمد مرتضی است و منجم جلای الثانی سال کنیز که کعبه و دست
از موهب

<p>شیخ جنیت میر بلا پیر طوقه ز سال اول حجرت شیخ حاجی محمد قوری المشهور بخواجه بخش قدس سره</p>	<p>شیخ حاجی محمد قوری المشهور بخواجه بخش قدس سره</p>
--	--

نوشته تبارت قرآن مشمول و شیخ محمد حیات صاحب تذکره نوشاهی در کتاب خود ملاحظه
 که چون اقامت نوبت شاه عالیجاه در موضع نوشته که موضع خضرال و بسلو قرار یافت روز
 شخصی بگوش حق نبوش و رسانید که ملا کریم الدین ساکن موضع چوکالی بخدایت غیر روشن
 که در موضع بسلو وال متعلقه برکنه بهره میماند رسید و فایده عظیم برداشت و از مقبولان حق شد
 اگر شام هم در آنجا شریف بردخالی از فائده نیست پس حضرت نوشاه برهنای ملا کریم الدین بسلو وال
 رسید و بخدمت شاه سلیمان فرستاد شاه سلیمان چون دید زمودای جوان بسیار انتظارهای
 بیانش آمدی که خانه مانده است و هر چه نزد ما است امانت شماست پس میفرمود کرد
 ز نزد خود جای داد و تکمیل رسانید و بدین غایت رسانید که شاه سلیمان فرزندان خود کج نمرد
 و حرم داد و دیگر بریه ان و خانان خود را برای تربیت و تکمیل حواله وی نمود و خطاب نوشاه
 گنج بخش فلکباب شد و غیر از تذکره نوشاهی منقول است که اگر چه بزرگان نوشاه عالیجاه شهادت
 بقوم گلگویی داشته اند اما در اصل گلگویی نبوده بلکه از قوم کنگر و حال بودند و سبب تبار ایشان بقوم
 گلگویی نیست که کسی از بزرگان آنجناب بوقعت راج و سرداری ابشقی مجازی و خمر گلگویی
 ترغیب شده از خانان آوار گشت و بخله فلکبابان شده که سبب گلگویی اشتغال نمودن بعد از
 از عشق مجازی بمنزل حقیقت رسید و انا اولیای حق و عاشقان خدا گردید آنا زوزر بزرگان
 آنجناب در هر یک پشت بزرگی صاحب ولایت بود و آید چنانچه عم نبد گو حضرت نوشاه
 شیخ حیم الدین بسیار بزرگ و عزیز الوجود بود برادر زود علاء الدین پدر آنجناب لطیفترین
 گوئی خبر داد که ای برادر من می بینم که بجای تو فرزندی بود و آید که یاد شاه ظاهر یا بادشاه باطن
 گردد و منقلم است که شخصی سلبانی اهلین خود را که نابینا بود و او امید شفا بخدستان
 مجرب که بیا حاضر آمد حضرت املیه در راه بود و خود بنشاند و فرمود که چشم بکش و بجان یا بین آن
 زن چشم بکش در حالیکه تنها بود و حاقظ معموری خلیفه نوشاه و الامجا میفرماید که روزی
 بخدمت حاضر بودم که در دل من گذشت که میز شتر سبب اقوام فرقه فرقه خواستند و در کربان
 آن قوم را طلبا خواهند و هر فرقه زیر علم گرفته خود خواهد بود آیا این مسئله است است
 چون شب شد خواب دیدم که قیامت قائم است و چون صطل بسیار طلبا میباشند نظری می نمود

سخنما و آن علمی بلند تر دیدم و گفتند که این علم غزوت الاکظم محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی است
چون علم نوشاه عالیجاه تلاشش کردیم دیدیم که زیر آن علم آنحضرت بایاران خود بخت بلند
نقشسته است چون مرادید فرمود که بمانشین که جای تویزیر یمن علم است چون صبح شد بخدمت
حاضر شدم و هنوز خاموش بودم که تبسم شد و فرمود که نظر این سئله بوم ایستاده و نصب علم با است است
و بهمان طور که دیدی بظهور خواهد پیوست و نیز در کتاب تذکره نوشاهی مذکور است که شخصی
چون نامی حجام مرید آنحضرت در موضع ماهوکی میماند روزی عرض کرد که اگر آنجناب در وقت
من تشریف برید و بجنب ظهور حرکت است التماسی و قهری شود روان گردید چون موضع ماهوکی
از نوشاه با فاصله در کرده دو وقت عین نما و عصر بود بایاران بر او تعلقی بصر عرض کردند فرمود که در
زمین چون حجام رفتند خواهیم گذرانید بایاران خاموش ماندند و استند که تا رسیدن به مقام ماهوکی
آفتاب غروب خواهد شد و نماز رخصا خواهد گردید اما چون در آنجا رسیدند آفتاب بهمان مقام بود
که بوقت او در آنجا آرام یافت و هیچ خیال گذارون نماز نبود و آفتاب هم از آن مقام تجاوز نکرد
پس ادا آنجا رسیدن چون حجام رسید و باو ای نماز پرداخت چون نایع شد بایاران خود گفتند
گشت و فرمود که ای بایاران خداوند بخل و جلالة کندگان اند که اگر آفتاب را بهتاب بگویند
که ایستاده باش چه مجال دارد که از جای خود حرکت کند و نیز در تذکره نوشاهی زبانی شیخ
ساج الدین فرزند حافظ مسموری که نواسه نوشاه عالیجاه بود منقول است که پس حضرت نوشاه در خواب
استراحت بود و بایاران بخدمت نشستند بودند که ناگاه از زبان مبارک برآمد که نزدیک نزد من در وقت
مبارک برداشته ما نعت نمود بایاران ازین راز آگاه نبودند چون صبح شد همه با اتفاق تفسیر
حال این راز نمودند فرمود که معلوم خواهد شد ساعتی نگذشته بود که شمسیر نامی چو در موضع پانزده
مرید آنحضرت بخدمت حاضر آمد بوی فرمود که چو در بی شب بخیر که بشت عرض کرد که از توجیه موجب
حضور جان بخشی شد و نقل کرد که امشب در خواب بودم که در میان لبه که شستن من آمدند چو
کشی فرموده تویزیر نمودند که دل چهل یا پنجاه کس بر موضع پانزده و ال تاخت نمایند و ما هم با هم میایتم
و بنال خود کرده بپرورن آرزو دیگر همایان ایشان بیرون دیده در کعبین گاه ایستاده باشند
و باز با اتفاق هم دیگر و الفشل رسانند چون تاخت بر دیده آوردند فرزند من با هم ایستادند

تاریخ

بیرون چهره زفته بسبب تاریکی شمش از بهر گردید اتفاقا در پس از او دم که بر اربابان من کدام طوطی
 آن دشمنان که در کسین گاه بودند و آواز دادند که این طرف یا ایشان را بر اربابان خود پیدا شده
 یا آن طرف رفتم چون نزدیک ایشان رسیدم نیزه شمشیر گرفته بر من حمل آوردند آنوقت در اختیار
 از زبان من نام حضرت نوشاه برآید و دیدم که آنحضرت نبات بابرکات خود را آنجا تشریف آورد
 چون مشرفت بدیدار شدم از خود بخود شدم چون بهوش آمدم اثری از معاندین ندیدم فقط شکست
 که روزی زمینداران قریه سینال شکایت کم زراعتی منتهی حالتی و گرانی جمع معامله مرا که که بقدر
 و هزار روپیه بود بخدمت آنجناب کردند فرمود که چند جمع قریه خود بخواید عرض کردند که اگر بخواهیم
 مستقر گرد و بسیار سهولت است فرمود که منصد روپیه جمع مقرر خواهد شد انشاء الله تعالی آنجا بچند
 صوبه بلا سوچ و پوری ده را طلب کرد و جمع ده منصد روپیه تمام مقرر ساخت اما چون برای طلب
 یکتا از روپیه بسکنای ده ظاهر ساخت چون آنجا بخدمت نوشاه رسید سوچ و پوری را طلب کرد و فرمود که
 روپیه جمع ساکنان را بوج محفوظ نوشته شد و چرا یکتا از روپیه ظاهر میکنی سوچ و پوری شمرده شد و طلب
 و نیز درج تذکره نوشاهی است که چون عادت حضرت نوشاه عالیجاه آن بود که اگر چند نفر را
 یا منساکین در مسجد جمع میشدند آنحضرت برای گذارنده قوت ایشان این تدبیر میکرد که اول آنحضرت
 از خانه خود میگرفت و برای باقی از تمام ده نبات بابرکات خود گدائی میکرد و بقدر گذارنده طعام
 مسافران جمع میساخت روزی برای گدائی در موضع تشریف برده بود چون بر دروازه خانه
 مسیحی سستی را بچپه رسید و طعام خواست زن سستی که مسکلی محض بود او را در زیر آن خون در نهاد
 و جواب داد که یا حضرت ام روز خانه ما در نیست آنحضرت از آنجا برگشت همان آن زن با او
 آری بپسید هر چند جهد کردند و زور نمودند جدا نمی شد و فی شکست آخر کار شوه آن زن کمال
 بحالت زار و زاری بخدمت نوشاه والا جاه حاضر آمد و بجز و نیاز بسیار کرد و فرمود که زن تو
 خلاص خواهد شد چنانچه خلاص شد و وفات حضرت نوشاه بقول صاحب تذکره
 نوشاهی در سال یکتا روپیه صد و بیست و هجری در عهد سلطنت او رنگ زبانی که است از روپیه

حضرت نوشاه شاه با کمال	در زمان نیت چون ملک چنان	وطنش گم بود حق که بکش	از ممدی گنج بخشید جهان
باز سال بحال آنجناب	تقلب بهر آنچنین آید این	پروایش همه آنکه است	نی سال تحالش جلایان

هیچ شکایت بر زبان نیاورد و از جهان طعام چندا نک خواست تناول نمود چون طبق بر داشتند
 و میزدان طعام پس مانده بطور ترک با هم تقسیم نمودند و دانستند که بجای شکر تری بر سر رخ نمک نداشتند
 شده است پس صاحب تاج بالجام و نیاز زندگی پیش آن مد فرمود که ما با من شکر خورده ایم
 از نمک خوریم ندانم و **اولاد سید** سید محمد با حکیم در سال یکصد و نود و یک در عهد ملک جهانگیر
 و وفات آن جامع الکملات در سال یکصد و نود و یک در عهدش بود و درت عمر هفتاد
 و هفت سال در زمره پانزاد در لاهور است و سابق گفته عالی بر مرقد مقدس بود و حاله اسبب انقلاب
 زمانه مسما شده و اولاد اجماعش در لاهور بود و وضع اچهره و غیره سکونت میداد و از اولاد در شهر
 مسلمان مجربیات و محمد صدیق در لاهور موجود اند و عوس سالانه آنحضرت میکنند و **دوم**
 سید محمد کلیم **بن سید محمد** که بود و مطلع در سعادت **سید محمد کلیم** که بود و مطلع در سعادت
سید محمد فاضل متوکل بن سید محمد با ششم کیلانی قدس سره در توکل در بیست
 و عبادت یگانه زلفه و مقدسای خلق بود و در ترک و تجرید شهره آفاق با دنیا و اول دنیا کار
 نداشت و تاز نیست از خانه خود بیرون نیاید نقلست که چون سید با ششم در عالم تقرب
 روانه بست که خدا شد بوی نصیحت کرد که ای نوالعین گوچه گروی در بنا گروی نرو
 داشته رز و شب بمانه خود بعبادت حق معروف باشی پس بتبیین اشلو پدی تا وقتیکه
 حیات ماند قدم از خانه بیرون ننهاد و یک بعد از بزرگ جنازه وی از خانه بیرون در فند و صفا
 شجره الانوار میفرماید که سید محمد فاضل زاهد و عابد و متوکل دائم الصوم و دائم القيام و عالم اول
 بود و کتاب جوهر کرمه مدام نزد خود میداشت و بوقت فراغت مطالعه آن میکرد و عالمکی با شاه
 از ارا و متندان وی بود چند بار بخدمت حاضر آمد و فند و صفا با گریه پیشکش نمود قبول افتاد
وفات آن جامع الکملات بتاریخ دوم ماه فالج سال یکصد و نود و یک در عهدش
 در زمره پانزاد در لاهور متصل خانقاه سید اسماعیل محدث است و سابق روضه نشسته
 و عمارت و پسند و مسجعی در آنجا تعمیر بود که عالمکی با شاه آن همه عمارت را ابارت ولی تعمیر
 کرده بود و سید شاه بدر شکر داشت لیکن بنیداران موضع فرنگ که پیشتر شیخ **محمد**
 پدا شدند بوقت ابتدای عمارتی انگریزی با وجود کارگویی نچندین مسجد عالیشان **سید**

دخست های آنرا فرجست نمودند از راه برین صفتی بریح خیال بریت اللہ در دل ایشان نیامد
 در وضع مقدسه هم که بعبارت سنگ تمیز شده بود سکمان سنگین دل تحتی های سنگ را از وضع
 مقدس کندید و در وقت مقدس را منهدم کردند از مولف سید فاضل علی اهل بزم
 شد عواذ و دنیا می دون اندر جان قبل ازین فاضل بدخلتتش نیز سید اصفیا فاضل بخیران
 عاقل فاضل بگو تا ریخ او باز قطعا منهدم فاضل کن بیان خواجہ محمد فضیل قادری
 نوشاهی مقدس سره او کبار اصحاب و اعظم اصحاب حاجی محمد نوشاه است در کابل سکونت
 داشت و طلب خدا دارد و هندوستان شد و چندین بنو کرمی عالم گشته استقال نمود پس از آن
 علایق نمود و خدمت حضرت نوشاه رسید و مرید شد و غایت سوز و گداز روح و سوتق و تر
 و صلب بهم رسانید و بعد تکمیل خرقه خلافت یافته در وطن خود شرف تر خیر بانیست صاحب
 ذکره نوشاهی میفرماید که خواجہ فضیل در کابل بلقب بلقب حج بود برین سبب که اگر ناسق را
 بنظر فیض اثر وی میگذازند دلی را گرفته را بندهش آوردند زنده میشد و اگر نظر عبرت
 بر زنده انگندی مجردی تقلست که روزی چند دهقان کابلی بنظر امتحان کرامت و
 شخصی زنده را بر چارپائی غلطانیده مرده قرار دادند و جنازه او بر پشته از پیش آن حضرت گذرانیدند
 خواجہ بنظر آنکه ادای نماز جنازه فرض کفایه است همراه جنازه شد چون موقع ادای نماز جنازه
 رسید خواجہ را امام کردند و بجهت جمعی ایام رفتہ بود که چون خواجہ کبیر آنرا کند بر خیزی و گوی که چو
 سوجه شمارنده شده ام و ما بملخنده و تسبیح خواجہ هم که در عرض چون کبیر گفت فالص ارجح روح مرد
 جمعی قبض کرد و برخواست همه چیران بمانند و سر در پای شیخ آورده و ملها حال نمودند و التجا
 آورند که حال این مرده باز زنده گردد قبول نفرمود و حضرت القلم جاہد و کاین تقلست
 که در باغ بادشاهی کابل قطعه کوسه از بالای کوه بفتا و کوسه ایاری آن نبود که او را بر وارد آخر
 باغبانان بخدمت خواجہ آمد درین باب مدخواستند خواجہ در باغ کتبت بر دور کوسه
 پاره کوه کرده نعره الا اللہ بر آورد پاره کوه پاره شده هوا شد و آنجا دور تر پاره کوه
 بفتا و در زمین باغ غللی شد تا که کابل چون آنچنین کرامت بدید به باغ نزد خواجہ نمود
 تقلست که چون خواجہ فضیل مدامست و در بخش جام محبت نیامد و کماله اوله

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و انچه مسکری اکثر اوقات و اهلین نماز هم از وی ترک کرده پشندن ازین سبب سگ کابل مستعد
 از وی شدند در ریاب فتوی را تمام نموده خواجہ را نزد خود خواندند و گفتند که ترا خواندن نماز
 فرض است اگر بخوانی حد شرع بر تو جاری میکنم فرمود که نمازی وضو جایز نیست پس علماء آب
 برای وضو بلبلیدند و خواجہ بوضو کردن مشغول شد چون آب بر دست خواجہ ریختند آب از دست
 خواجہ روان نمیشد و چنان خشک میشد که گویا بر آتش افتاده باشد فرمود که هر گاه که آب بر اعضا
 روان نگردد وضو درست نیست ازین سبب من محذورم آخر علماء دست از خواجہ برداشتند
 و وفات خواجہ فیضیل با تو ال صحیح در سال یک هزار و یکصد و یازدهه دیار و زده چهلست دوازده هزار

در کابل است از مولودت	خواجہ دین فیضیل و اصل حق	شد ز دنیا چو در بهشت برین
و طشست عارف بهست	بیز فرما فیضیل و اصل دین	بیز فرما کرم اجتناب ر

سال ترحیل آن شه حق بن شیخ رحیم داد قادی قدس سره سپهر بزرگ سیمای استین
 شاه سلیمان قادی است متوکل مصاحب علم و علم جامع اوصاف و کمالات بود و بعد وفات
 شاه سیدان بخدمت حضرت نوشاه عالیجاه تربیت تکمیل یافت نقل است که شیخ رحیم داد
 استسراق بجهت نهایت داشت و پاس لقمه بجدی بود که سوای لقمه حلال که از دست خود میداد
 نخوردی و بپوشش می یک تهنید و یک چادر و یک دستار سفید لک میداد که قیمت تمام پانصد
 در رویمه می آمد و از مشرفین بنیه آنجا منتقل است که وقتی شیخ رحیم داد زراعت خرپوزه
 کاشت کرد یکی از فرزندان خود را بنگهبانی زراعت مامور فرمود شخصی سپاهی دارد زراعت
 شده خواست که خرپوزه بگیرد و اجزاده مانع آمد سپاهی تمام بر روی صاحبزاده زد و خرپوزه برد
 صاحبزاده نالان و گریان بخدمت آمده احوال ظاهر کرد فرمود که صبر کنید اورستری کرده خود
 خواهد یافت چون شبست سپاهی را احاطه لقمه خدا داد و دلوانه شد و پیش سر یک
 کس میرفت و بزار الحاح میگفت که برای خدا چند پانوش بر من بزنید تمام شب او را
 همین حال گذشت چون صبح شد متعلقش بخدمت شیخ آمده بعد دست زخمی شست
 کنانیدند و چاهی بحال خود باز آمد وفات شیخ رحیم داد در سال یک هزار و یکصد و یازدهه
 هجری است و در این زمان در موضع سبلو در اهل متصل از حضرت شاه سلیمان است از مولودت

شهر دینا چو درشت برین / متقی اعظم و عظیم حسین / سال تاریخ حلت شاه گفت دل از شرف در کیم حسین
 سید محمد گیلانی قدس سره / فرزند ولید و حلیفه عظیم پدر عالیقدر خود سید محمد باتم گیلانی است
 مشایخ با وقار و اعلم و زکار خود و عزت و دست و جهت خدا یاد و در سلوک نسبت قادر رساله
 دارد که اگر طالب بر آن عمل کند بطلب رسد و در عقاید اهل سنت نیز کتابی تصنیف کرده وی است
 که محکمین بر آن جای سخن نیست و لا اوت با سعادت وی بقبول صاحب شجره الانوار در
 سال یکصد و بیست و یک و وفات در روز یکشنبه شانزدهم شهر شهبان سنه یک هزار و یکصد و پانزده هجری
 در روز جمعه ای در راه مرگ است از وفات / عمر چون زود نباشد اندر شصت / بنایخ خیر حیل آن با و قیام
 مور و اصل شرح حق شد رقم / عمر جان نثار آمد اندر شمار / سید حسن پشاور می گیلانی
 قدس سره / مرید و حلیفه پدر بزرگوار خود سید عبداللہ گیلانی است شرافت در است و ولایت
 موهبتی داشت جد بزرگوار وی سید محمود اول از اشرف البلاد اربعه او در ملک شمشاد سکونت
 و زندگی چون وفات یافت پسرش سید عبداللہ در شاد و شریف آورد و سکونت و زندگی
 بزرگی بود صاحب تصرف و زهد و روح و تقوی و سیاحت و مسافرت بسیار کرده بغیر صحبت
 بسیاری از اولیای اللہ رسیده زوجه وی نیز رسیده بود از اولاد سید علی بهمانی قدس سره
 که در طاعت و بندگی و عبادت و ایثار و بعمود بود سید محمد فرزند لاجوردی در شاد و شریف او در حد لاجوردی است
 خلف الرشید وی است و نسبت آنابی وی بچند واسطه بحضرت خورشید الاعظم می اللہ بن سید
 عبدالقادر جیلانی بدین طریق میرسد که سید حسن بن سید عبداللہ بن سید محمود بن سید عبدالقادر
 بن سید عبدالیاس بن برادره بن حسن بن سید شهاب الدین احمد بن علاء الدین سلطان
 بن احمد بن شمس الدین قادری بن می تشمسید تاتاری بن احمد متقی بن سید صالح بن سید
 ابی نصر صالح بن سید عبدالزاق قطب الافاق بن خورشید الاعظم می الدین عبدالقادر جیلانی
 حدیث اللہ با سره السامی و وفات آن جامع الکلمات بقول صاحب رساله غوثیه در
 سال یک هزار و یکصد و پانزده هجری است و در شاد و شریف است از مولف
 رفت از دینا چو درشت برین / عارف و زین سید عالم آوسن / سلطنتش شش ساله است که از غوغای نامل سید حسن
 شاه زینقا قادری شطاری لاجوردی قدس سره / از اعظم طاهری بزرگوار

حاج

و متوجه شد ساعتی نگذشت که بود که ابرید گشت و باران رحمت شروع شد چون پاریات شیخ
 برگشته مردمان التماس آوردند که اندرون حجره تشریف آرد بنیاست و اندرون حجره آمد باران
 هم موقوف شد حاضرین نگهین شدند زمود که اگر بار دیگر باران مطلوب است بیرون میروم پس
 بار دیگر میدان رفت باران باز آواز شد بچنین سه بار اتفاق آمد و دست افتاد چون باران بگذر
 باران سیر شدند شیخ از میدان بنیاست و اندرون حجره آمد و باران هم تکلی مسدود کرد و گفت
 که ملا غازی مرید شاه سلیمان شیخ زحیم داد سپر کلان شاه سلیمان از تاج محمود زایه رنجبت داشت
 و وقتی بسبب مناقشه آراضی نیامین هر دو صاحبزاده برادران حقیقی تکرار واقع شد ملا غازی که
 حامی شیخ رحیماد بود و بدین فرود که شاه سلیمان اورا بسیار عزیز میداشت و بغرضندی یاد میکرد
 از زمین برداشت و خواست که بتاج محمود زنده حاضرین بمالعت پیش آهند و در وقت تاج محمود
 فرمود که از خدا خواستم که بدست باینکه چوب بر من برداشتی دستهای تو شکسته شوند تا هشت ماه
 بیارمانده بگیری و اینکار شدنی است و در اینجا حمایت رحیماد و خطاب فرزند شاه سلیمان بکار
 نخواهد آمد اتفاقا همان زمان ملا غازی برای دروکن نیدن غله خود بر سیه ای دریا میرفت ناگاه شیری
 دلیر از غیب پیدا شد و بسوی ملا غازی رو نهاد و از مردم همراهانش در گذشت نزد
 آمد و در دست وی پنجبهای خود گرفته بیچید تا که شکست بعد از آن بگذشت و رفت پس
 ملا غازی بهمان بیماری تا هشت ماه بیارماندن بعد وفات یافت و صاحب تذکره
 نوشتاهی از زبان شیخ آفتاب صاحب صاحبزاده شیخ تاج محمود نقل میکند که وقتی شیخ محمود در موضع مذکور
 بر چاهی بحالت جذب و مبهوشی نشسته بود که حمله عوسی نو که خدا از آزار گذر کرد چون طبع بار
 نیامیت حسن پرست و مشتق دوست افتاده بود در آن حالت بحالان جمله فرمود که برده حمله بردارید
 که یک جلد مصلح حقیقی از آینه اینصورت لغز به نیم شو بر عوس باستماع این سخن بر آن صفت و شکوه
 غلیظ گفتن آغاز نهاد چون قدمی راه بر رفت عوس خود بخود از حمله بیرون افتاد و دیوانه شده
 بر خاک منقلید و جامههای خود پاره پاره کرده و شورش از کرده خود پشیمان شد و بخدمت آنحضرت
 آمده مایب گشت و عفو تامل میخواست فرمود که برو عوس تو باز بحالت اصلی آمده است پس
 همچنان بتوجه آمد و وفات شیخ تاج محمود در سال یک هزار و یکصد و هشت و سترجی در آخر

وفات وی در سال یکزار و یکصد و بیست و هفت هجری است از موهوب

چو از دنیا بگذرد این فرزند خجابت شیخ حق گاه سوال احوال سال و سالش بگو که گشتند از این دل منی الله تعالی
 حافظ بر خوردار نوشاهی قادری قدس سره فرزند عالیجاه و خلیفه حق آگاه علی
 نوشاه است و صاحب زبرد ریاضت و ذوق مشوق و وجد و سماح و متقی و همان نواز بود
 شب در روز و جذب استغراق و توجه الی الله میگذرانید و خوارق و کرامت بسیار از وی ظهور
 آمدند نقلست که روزی حافظ بر خوردار را ضرورت سیراب کردن زراعت خود بود
 از پیرو نام زمیندار برای یکروز چرخ چوب چاه بعایت طلبیده او را لکار کرد و گفت که
 من خراب سبک و در فرود که انشاء الله تعالی خراب خواهد شد چنانچه همان روز عملت چاه بنیاد
 هر بار که تعمیر میگردد قائم نمیشد و غیر درج نذکره نوشاهی است که در شب حافظ بر خوردار در
 عادت استغراق در خانه نشسته بود و متصل آن دختر زمینداری چرخه میزد و چیز
 می سراید و بر سر در آن دختر خوش آمد و حالت و بدطاری گشت و فرمود که ای دختر بار دیگر
 همان سرود بگو و دختر ترنماک شد و بار دیگر گفت چون دختر بخندد خود رست بدرد و شکم گرفتار
 سجد میگردد بحالت نزع از علاج الطبایع و هیچ فایده گشت آخر کار مادر و پدر دختر بیست حضرت
 حافظ حاضر شده معافی تقصیرش نذر فرمود که او را بر سر و بیاید چون آوردند ارشاد کرد
 که همان سرود کمی سر آید یگوانشاء الله شفا خواهی یافت دختر جوان سرد آغاز کردنی لعل
 شفا یافت و وفات حافظ بر خوردار با توالت صحیح در سال یکزار و یکصد و بیست هجری است از موهوب

شیخ مفخر داربر کامکار شد چو از دنیا بگذشت حافظ عالم بگو تاریخ او نیز زیاد و مستند است

سید عبد الوهاب بن سید سرور الدین بن جابا محمد منصور علی هجری
 سره از اسادات عظام و مشایخ ذوی الکرام بود و در زهد و تقوی شانی بلند و شفا اجتهاد
 و در لاهور بهدایت خلق اشتغال مینمود خلقی کثیر نویسیله جمیل و سه سالک سلوک هدایت شدند
وفات وی بر وجه تاریخ بیست و یکم شوال سال یکزار و یکصد و بیست هجری است

در عزار در لاهور است از موهوب	در تاریخ و سال دست و پا
یکی با مدنی سالک شاه تهر	در کتاب کمال عبد الوهاب شیخ محمد تقی قادری

نوشاهی قدس سره از مریدان با مفاخر مقتدان با وفا حضرت نوشاه عالیجاه است عشق
 مرشد خود درجه فنا فی الشیخ داشت و در عنفوان شباب بخدمت آنجناب حاضر شده از قبلان
 بارگاه حضرت نوشاه گشت لقلست که چون محمد تقی توجیه موجه مرشد ارشد خود دست جام
 محبت شد از خود بخود بود و یک روزی تقریب میدربان مردمان قربانی میکردند چون بی حال
 و پدید رسید که امر و زجر روز است که بدین گوسفندان مشغول میگفتند که امر و زجر زید است بر یک
 مسلمان واجب است که قربانی بدیگفت من هیچ ندارم که قربانی کنم سوای نعشی دگر در راه خدا
 قربان نشم کنم این گفت و کار دگر نرفته بطریق خود را ندنوشا هرگز قطع نشده بود که مردمان
 بودند شش گزینند و بهمان حال خوچکان او را بخدمت حضرت نوشاه برودنوشاه عالیجاه چون
 او را بدین حال دید خوشحال شد و در حق وی دعای خیر خواند دست مبارک بر او بجا آورد
 و ششم نعل گشت بعد از آن از غایت غلبه بر شادمانی و دوازده سال مدینه را در آنجا گذراند
 بجانکه از خود بخود بود و با دنیا و اهل دنیا کاند داشت و وفات وی در سال یکم در کعبه مدینه
 اتفاق افتاد چون بنیان فنا فی سال تحصیل از قبلان شده از پیشانی که در قسم
 عیان شد تقی علی قلی بکلیل خواججه با ششم دریا اول نوشاهی قادری قدس سره از زیدان
 حضرت حاجی محمد نوشاه است و سخاوت او شجاعت و کرامت و خوارق و زهد و تقوی و جسامت
 و شمه آفاق بود و از غایت مهمان نوازی و سخاوت که داشت او را شاه با ششم دریا اول میخوانند
 و در علوم ظاهری هم چندان استعداد کامل بهم رسانیده بود که در فقها و حدیث وقت ممتاز بود و سلمه
 شاگردی بمولوی عبدالعظیم سیالکوئی و مولوی عبدالقادر لاهوری دست میزد که اول در خور سالی
 از مولوی عبدالعظیم و بعد از آن از مولوی عبدالقادر علم حاصل کرد و بعد از پدر عالیقدر رجساده شجاعت
 قائم شده بسیار طالبان حق را بخدمت رسانید لقلست که روزی شخصی مبارک نام روی آورد
 آمده کلمات ناسه گفتن آغاز نماز بجا بخش نمود که در کفایت و کجا اهدا کرد و نخواهد یافت پس
 بهما نزد مبارک را و قبل کلام بر پشت برآید و در چند روز هلاک شد لقلست که روز
 آنحضرت در خانقاه حضرت نوشاه شریف داشت که شخصی چهار که دست و پایش شل شده بود
 چهار بابی انداخته باستغای دعای شفای خدمت حاضر آوردن فرمود که این چهار بار بر او

بابای نامدار برید و گویند که در آنجا شصت و سه سوره ملک تمام بخواند پس چهار بار عزاد کند چون چهار
 سوره ملک تمام کرد شفا یافت و صاحب تذکره نوشاهی میفرماید که شاه هاشم را شصت
 بود و یکی فضل الله و عم عصمت الله سوم محمد سعید و ازین هر سه عصمت الله اجازت
 بر سباده شیخت تایم شد و وفات خواهر هاشم در سال کبزار و یکصد و بیست و پنج هجری

سلطنت محو شاه بادشاه دلی است از مولفت	شده چو از بنا افزود زین	سال ششم شاه چو رفت
سال ترحلش کبودی فضل	این حق آگاه بر وقت	سید امیر شیخ الله کیلانی

قدس سمره از عظامی شایخ قادر یا عظیم است و از نوب بند شریف آورد و در نجاب
 ترب در زیر آبادی بنام کوله آباد که دو در آنجا سکونت داشت نسبت آبا می گویم و بچند
 واسطه حضرت غوث الاعظم قدس الله سره میرسد به نبطین که شیخ احمد بن سید عبد الزاق
 بن تاج العارفین یحیی بن شهاب الدین احمد بن علاء الدین علی بن احمد بن شمس الدین
 قاسم بن محی الدین محمد بن علاء الدین علی بن شمس الدین شهید تارسی بن سید احمد تقی
 بن سید صالح بن ابی نصر صالح بن سید عبد الزاق قطب الآفاق بن حضرت غوث الاعظم
 رضی الله عنه و وفات آن جامع الکملات در سال کبزار و یکصد و سی و شش هجری است
 که بومر ای شیخ عبد الکریم عباسی دست سکهان نجاب شربت شهادت چشید و اولاد جزا بود
 در خان بوریان کوهستان کوله نیما بن ملک کشمیر و آنک سکونت میداد و سید یاسین که شاهر
 کرامت و بزرگی وی در انصافی عالم سید از برادران وی است از مولفت

رفت چون از جهان بگذرید	شیخ احمد و سید حق آگاه	سال تاریخ خلقتش سرور
کنم قسم بند امین الله	سید بدر الدین کیلانی	قدس سمره لاهور کے

نام والدین گواروی سید علی بن حاجی سید محمد هاشم است دلی وقت و فاضل شیخ و متکلم بود
 و درس میگفت و گاه گاه بو عطا و نذیر سبایل دینی هم پروراست شیخ نوید عرب و هیبت که بر سر
 او اصدیر تاب کلام نبوی و گذران قلندرانه داشت و سخن بی باکی میسفت و محمد مغز الدین
 بن بهادر شاه بن مالک نادشاه یک لکدر و پندقد با چند افطاح زمین بود و اگر نذر انداختن نجاب
 گذرانید مطلقا قبول نکرد و وفات سید بدر الدین بقول صاحب سوره الانوار در سال

یکهزار و یکصد و سی و بقول بعضی در سال یکهزار و یکصد و سی و شش هجری در عهد سلطنت محمد شاه است	
و در روز پنجشنبه اول فروردین سال ۱۱۰۳ در امد و در آن شب بلبل سیدی بی بی از اولاد سادات بخاری بود که در	
زمین آباد شریف است از مولف	زینهای زمانه بدرالدین رفت چون از زبان بلبل سید
سال تاریخ حلتش سرور بدر دین بزرگ شریف بخوان	آفتاب برت آمد سبز
سال ترحیل آن شه در آن	شاه شرف الامور قدس سره از اکل اولیاد اکل تاریخ
<p>زمانه است اصل و از تعبیر بیاله است و بزرگان وی از قوم کتیران پوری بودند و نیز گویند وی باسلام مشرف شد و لقب: ه قانونگوی بیاله نامور گشت چون شاه شریف مولد بنام سعادت مند موسوم گردید و تربیت پدر علم ظاهری حاصل کرد چون بعمر سی سالگی رسید الفافا عابد اعظم برادرش فوت شد و در وجه مسلمات بیکم پویه ماند چون در حجر گری آن پویه بخوبی میگردد اکثر اوقات نزد وی آمد و رفت می نمود و در وجه سعادت مند یعنی شرف شاه او را بزوجه برادرش متمم ساخت و در تمام بیاله بد نام کرد ازین سبب شیخ سعادت مند دل از دنیا برداشت و از بیاله راه پور آمد و بخدمت شیخ محمد فاضل قادری شطاری حاضر آمد و وصیت کرد و تکبیل رسید و خطاب شاه اشرف مخاطب گشت و اهلید وی از بیاله آمده هر چند خواست که باز در بیاله رود و بخار خانگی مشغول گردد وی قبول نفرمود و از دل جهان بیاد حق بجاالت تجرد مشغول آمد و وفات وی بقول معتبر یکهزار و یکصد و سی و هفت هجری است و فرار بر انوار در راه پور است و سلسله این که شاه شرف در روز حضرت شاه رضا قادری شطاری تحریر شد که این هر دو بزرگواران هم خواج</p>	
ماهش بودند از مولف	رفت از دنیا چو در سلبدین
سال تاریخ و سال آنجناب	شده عیان محبوب دین تا هم اثرش
<p>قدس سره که چشمه جان نظر عمر دار است نهایت بزرگ و عالم و عامل از فقیر متقی بود و بعد تحصیل علوم از خدمت حافظ محمد تقی ترخیص حاصل کرده در موضع بسیار دال خدمت شیخ محمد زیننده شاه سلیمان حاضر شد و فیض کامل یافت بعد از آن بخدمت شیخ محمد سراجی و ملا محمد قاسمی و شاه محمد و کطفای حضرت نوشاها بجا میگشت تا آنکه شیخ محمد شریف است شیخ عبدالرحمان المشهور باک رحمان حاضر شد و تکبیل رسید و صاحب حال محال شده برین حالت</p>	

انچه

جناب فایز گشت که به کسی که نظریض از میکرد مست و مدبرش میشد و چون بر خاوری شست
 از راه کشف خبر رسید که حضرت شیخ ملا نجاست و فلان کار میکنند و در حالت و بعد اکثر حال از مالقات
 بر زمین افتادی و آسیب ماید شدی و چون آواز کشف و کرامت و در انصای عالم رسید
 شاه محمد غوث ولد سید حسن از پشاور بچشمش آمد و فیض کامل یافت و دیگر شیخ محمد عظیم فرزند
 شیخ ابوسعید که بنجاب رسو را بطریق پیغمبر زادگی نسبت و اماوی فرزند داشت آنقدر
 کامل و مکمل شد که نانی نداشت شیخ سلطان محمد برادر زاده ثانی شیخ توجیه و تاد از ده
 سال طعام نخورد و شیخ عبد الجلیل همیشه زاده وی را نیز آنچنان حالت جز با حاصل گشت که کمال
 لغت طعام بجاقتش رفت آخر کتیر رفت جان بجان آفرین داد شیخ محمد حیات صاحب کوفت
 میفرمایند که روزی بنجامین گشت که شیخ نجم الدین که می هر گاه که بر سیوی فاطمه از آنجا میخیزند
 و اگر بچینه انداختی بشکسته آیا این سخن راست است یا نه شیخ بزطره کمن شروت شده فرمود که راست
 هست تعالی را بنده گان اند که این تاثیر در نظر ایشان نداده اند و سر برداشت و بجان پندش که طلاق
 حجه نهاده بود نگاه کردی الحال شنیده بشکست و بر زمین افتاد وفات آنحضرت تاریخ
 روز از دهم رجب المرجب مطابق نوزدهم ماه چیت بروز دوشنبه وقت نماز شام و عین نماز بطلان
 که در کعبت نماز بقیام بخواند و در سجده کعبت سوم وفات یافت و بسال وفاتش سن
 هجری یکصد و یکصد و سی و هفت بود و از سلسله صاحبزاده عالمقدر بمانند اول شیخ محمد که بعد
 از وی بر سینه سجاد گئی تمام فرمود در دم شیخ گل محمد که اسم با سسی سیوم محمد عظیم که صاحب مراتب
 عظیم بود و خطاب بحضرت شیخ معصمت الله از نیشگاه شیخ عبدالرحمان امیر حرکه بملوان شاه

ثانی عطا شده بود از مرده	از عالم شد و در حسد معصمت	جناب شیخ صادق معصمت الله
زول حبتیم چو سال ارتجاش	خرد فرمود عاشق معصمت الله	شیخ احمد بیگ نوشاهی

قدسی سره مستطاب بنطاب نور محمد نوریت واکبیا خلفای حاجی محمد نوشاه رحمت
 اول بعلم ظاهری شاگرد حضرت نوشاه بود بعد از ان مرید شد و بکمال حال رسید نقلست
 که روزی شیخ بلاول نام معلم موضع نوشهر و بنده حضرت نوشاه حاضر آمد و در آنجا آمد و فرمود
 که برای خدام احاطی مثل حلال احمد بیگ عطا شد حضرت نوشاه تبسم شد فرمود که هر یک را

فراتب حسب حوصله که امید بهند که خواستش در ایامی الحال به پیشش شده بر زمین سفتیاد و در مصلحت
 ۱۰ آنکه از سقف مکان بریزد افتاد و تا چند روز پیشش مانند بعد از آن اورا حالتی برود او که چون
 خانه خود شد سینه بود یکبار بر سینه اهل خانه اش سپید می که باین زودی باعث بر خاستن عیبت
 میگفت که در بی وقت حضرت پیر خانه خود از جای خود برخاسته اند برای تعظیم نجاست ام آخر آن حال
 بسیار بی تاب شد و بخدمت حضرت شاه حاضر آمده عرض کرد که میخواهم که حال من موافق حوصلم من
 باشد و با خواهم خدمت حضرت شاه آب طلب کرد و قدری بنوشید و باقی بوی بنوشید ایند
 چون نوشش که حال موافق حوصلم خود یافت و محتجی هم با او که شایخ احمد بیگ سوزگور امر در آن
 کامل و مکمل بسیار اند و بسیار خلق از او فایده ظاهر و باطن یافت چنانچه سید الورستایی لوبارچی
 رتباسی و محمد صدیق رتباسی که زلمه ان و عابدان و سائمه الدین و قاضی العلیل بودند و بر زبانه ششم
 از قطار میکردند از کالمین مریدان و اندر بید چون ام مرید خود ارشاد کرد که بوقت سماع و عبادت
 سبوالی هم مست خواب میشد چنانچه همچنان بوقوع آمدی که بوقت سماع او جانوران از خواب بیدار میشدند
 و حافظ محمد محمد و هم رتباسی ساکن چاک حافظان مرید و چنان مست با دله است بود که بوجد
 آمده تا یک یک هفته بخیزد بود و میان حاجی خلیفه ری چنان سیف الکسانی که بر چهره زبانه
 بفرمودی همچنان بوقوع آمدی و هم حیات صاحب تذکره نوشاهی هم مرید خلیفه و سوس بود
 وفات آن جامع الکمالات در سال کنیز او یکصد و چهل و بیست و دو روز بر انوار رسالت است

از مولف	چون در محمد و سوسند	ز دنیا ای دون شد بخلد برین	چون آن سال تر حیل او در زمین
در کفر نور نور نور	تیسین	شاه عنایت قادری	شطار می قدس سره

از عظمای خلفای حضرت شاه رضا قادری شطاری لاهوری است که در مدینه بخدمت
 پیر ششغیر حاضر مانده تکبیل سید و فرقه خلافت حاصل ساخته تا موقوف بر پیشش در و تصور رفته
 بهدایت خلق مشغول گشت در ان مقام قبولی عظیم یافت و صد کس کماله ارات و در آمدند
 در آن عمر خویش از حسین خان انغان حاکم تصور مکنه خاطر شده در لاهور آمد و سکونت در زید
 وفات حضرت شاه عنایت در سال یکایز چهل و یک و هزار و پانصد و در لاهور است رسلسله بر آن
 در سالین مذکور شاه رضا قادری قوم گشت و آنجا از قوم انغان نیز بنیاد بود و در آن کل مملکت است
 ۱۱۰

چو افضل صفایات الهی انصافیت ازضا کبیت ازشتاق کلمه وجودی و اشک تاج العقین اهل غیبت
 سینه حاجی عبدالقادر کیمانی قدس سره نام پدر بزرگوار وی سید اسماعیل بن سید محمد تقی
 بن سید صفوی بن سید عبدالدین بن سید اسماعیل بن سید عبدالقادر کیمانی است از مشایخ مشهور
 ترین لاهور بود و مستغنی الراج تازنده بود بر دروازه اهل نیانزفت و روز شنب بترس
 علوم و تلقین اهل حق معرفت میماند و نواب ذکر باخان ناظم لاهور یا آفر خوار و متقدمان مریدان
 وی بود و وفات سید عبدالقادر صاحب بجه الانوار تاریخ یازدهم ربیع الثانی سال
 و یکصد و چهل و یک هجریست و در روز یکشنبه سید اسماعیل محدث مدنون شد از مولودت
 رفت از نیاجرد خلد برین سید عبدالقادر بر هشتاد سال از خلیفان شیخ زین فراهیل است معتدا
 شیخ جمال الله نوشاهی قادری قدس سره فرزند ششم خانقا بر خود را بود عالم
 و پیر کامل تارک الدنیا صاحب جذب و وجد و تواجد و سماع بر هر که نظر کوجب انداختی مستجاب
 شد و چون بنجاب میرفت آواز ذکر میآورد دل حق منزل وی علانی می براند که هر جا میرفت
 طهارت شیندی و محمد حیات صاحب تذکره نوشاهی که فرزند زینبندی بود میفرمود که در
 شیخ جمال الله زیارت خانقاه نوشاه عالیجاه شریف بر دید که در کتاب نام زینبند از موضع
 در زمین خانقاه نوشاهی خود چون چند مرتبه گرد باز نیامد صبر کرده و پس شریف آورد و بقره الهی بهما
 جمله روشنی وی بخود تمام آن زمیندار نابکار از شرارت باز نیامد بخوان بدو شیخ بر زبان
 آورد روز دوم دروان بخوانش آمده همه مال و متاع وی بفارت برزد یکبار از باران
 محتاج شد و وفات شیخ جمال الله بقول تذکره نوشاهی بتاریخ دوازدهم ربیع الثانی
 بر روز شنبه بوقت نماز شام سال یکصد و یکصد و چهل و دو است از مولودت
 گشت جوان شش باغ غنی آن جمال باکمال رفت سال تجلیس سید محمد تقی اقبال عالم جمال معرفت
 حافظ معموری نوشاهی قادری قدس سره نهایت بزرگ عابد و زااهد صاحب
 ذوق و شوق و عبادت است سماع بود و سوا از شته یک جدی دار لوت کجرت نوشاه نسبت بادی
 و فرزند وی داشت غنی بی سائنه دختر او که حضرت نوشاه نکاح وی بود از وی چهار فرزند
 سعادتمند بوجود آمدند یکی شیخ تاج الدین که تلح ذوق اهل معرفت بود و هموطن شیخ تاج الدین

یافت و در خواب بلامت اسیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مشرف شد و در خواب از حضرت
 صوفی سیوم شیخ نظام الدین چلند شیخ امام الدین که قلندر مشرب بود قید بود و در مطالع
 مولانا می روم سبکه را نید و وفات شیخ محمود در سال کنه از دیکصد و چهل پنج است **از لفظ**

در خبانه زندان مبدعاً شیخ عموری خوانند **از لفظ** از طرسته تاریخ او محبتی محمد و هم آریان

شاه محمد غوث لاهوری گیلانی قادری قدس سره فرزند دینید حسین بیشاری
 جامع علوم ظاهر و باطن کاشف رموز لقای و حقیقت بود در خاندان قادریه غبطه خلافت ابابکر
 از پدر بزرگوار خود داشت و در طلب حق سیر تمام هندوستان نمود چنانچه خدمت میران سید سبکه
 چشتی و عبدالغفور لغتشنیدی و فلفای حاجی محمد نوشا و غیره و صد بازرگان وقت حاضر شدند
 اندر خدمت و اشرف بالمنی شرف شد و اجازت تلقین سلسله چشتیه و لغتشنیدی هم داشت خوارق
 و کرامت بی اعتدال از وی سمر بر میزد چنانچه در رساله غوثیه که تصنیف کرده خود آنحضرت است بنام
 که چون من تماشای حق در لاهور رسیدم شب در مقبره عالییه میان میر لاهوری که بلاهت سبک از
 شنبی حضرت میان میر بر من ظاهر شدند و توجیه موهب موهبت فرموده شغلی عطا کردند و ایشان را که کلام
 مشغول باشم پیش کسی انظار من باید اوان از آنجا فریاد است شیخ حامد لاهوری آمده
 استفادۀ نوم شیخ از راه کرامت دریافت و گفت آنچه بوقت شب میان میر بالا میر شغلی
 عنایت کرده است همان کافی است و شیخ حامد موزی بود دروشین صاحب دل و مومر خاندان
 قادر و متصل زار پیر علی گنج بخش سجویری قدس سره میماند و منقول است که شخصی از زین
 شاه محمد غوث که آن هم محمد غوث نام داشت در ایشا و در میان دفع و بزرگ بود و در ایامیکه پادشاه
 در کابل سلطنته بپنجیر هندوستان مستعد شد اول بمقام پشاور آمد و در استمداد
 انیمینی از کابلان وقت نمود حاضرین وقت عرض کردند که درین زمانه شاه محمد غوث مر کمال
 و اکمل در لاهور موجود است اگر برای استمداد همراه باشد نهایت مفید است پس بنا بر شاه
 شاه محمد غوث را در پشاور طلب کرد آنحضرت انکار داشت که طریق سیرانیست که نزد پادشاه
 بودند و باستمدادی پر از نذکره برای هر یک است و اول علی کافی است نادر شاه باستماع این
 انکار بر آشفت و گفت کلاول در لاهور رسیده منرا عدول علی شاه محمد غوث را هم بعد از آن

قدم بطرف دہلی نسم و از لشکر کوچ کرد چون بر لب آب انک رسید دیکه دریای ایک در
تعمیرت مینانی است طاقت محمود نیست لہذا چند روز بکنار دریا اقامت کرد اما روز بروز آب
در ترقی بود و آخر ناچار چند ہر جا استہارہ و عابج دست محمود نوشت کہ در پیشاہ محمد غوث بود شخصی فرستاد
و بچو اب پر و اخت کہ این ہمہ توقف از شماست ارادہ بد بادشاہ است کہ بہ نسبت سید محمود
اندیشیدہ است اگر شاہ از آن ارادہ باز آید بکن است کہ از آب دریا عبور نماید بادشاہ چون این
شنید تائب شد و در لاپور رسیدہ خلصانہ ملاقات کرد و احوال ششم دید بہست کہ بوقت
عملداری نونال سنگہ نیز بخریت سنگہ دہلی لاپور صلح و تجویز دلاور حسن نگلی تجویز شد کہ
شہر لاپور تا فاصلہ دور در سر قور کہ در خان و عمل است باشند منہدم قطع کرد میدان
تجزیہ کردہ کہ چنانچہ بسیار عملات در دختان قطع و منہدم شدند نویت بسامری عمارت قطع و
مزار چار نواری شاہ محمود غوث رسید اول چار دیواری سپرد و بالکل منہدم شد و دختان ہم قطع شدند
چون نویت بسامری چار دیواری اندر نی رسید کہ تک سنگہ و الد نونال سنگہ فوت گردید چون
نونال برای موفقت دی ہیز در شہر رفت بوقت واپس آمدن سنگی از سنگماخی بروانہ نقل
از دیوار بیفتاد و بر نونال سنگہ آمد و آن نونال باغ جوانی جوان مجرد و مزاج حضرت شاہ محمود
از ہندام سلامت بماند بلکہ تمام کارخانہ اندام و قطع و دختان ہم در ہم شد و وفات حضرت
شاہ محمود غوث بقول صحیح و اصح در عایت صاحب شریف الشرفاد سال یکہ از یکید و پنجاہ دور
بچو بسیت و مزار چار دیوار و لاپور بہت و بعد از آمدن ناو شاہ ہندوستان یکسال ہجرت حق پیوست
از مولف چون محمود غوث از ^{۱۱۵۲} سال مول آن ملی متفق امارت محمد سلاک کن ریم
ہم بفر ما رہ برسید ^{۱۱۵۲} سیخ پیر محمد المشہور و پیر قدس سرہ از نظام خلفای
حاجی محمد نوشاہ است و در غور و سالی ہجرت وی رسیدہ تربیت و تکمیل یافتہ دور بعد مراجع
و ذوق شوق غلو تمام داشت از آنجا کہ راستی صدق روح و نفوس موصوف بود حضرت شاہ اورا
بہ پیر محمد سجایرینی دست محمود طلب کرد و بہر کہ ہجرت و حاضر شد بیک نظر فعیل شد و حاجی صاحب رہ
و حالت ہی گشت چون حضرت نوشاہ ہجرت حق پیوست پیر محمد رونق نوشہر دیلمان
کہ بر دریای چنار واقع بہت سکونت داشت کہ از گجرات بطرف مشرق بغافلہ شش کدہ داشت

وفات پیر محمد رسال کینار یکم صفر و هجری از مولف شیخ دین پیر محمد مقتدر
 شد چنانچه دنیا بخت را که یک سال تحصیل حق استم از نزد شیعیان متعدد است که قاصی کرکن سرین
 نوشاهی قدس سره از یاران همدم دوستان محرم و خلفای نامدار حاجی محمد نوشاه است دور
 علم معلوم و مرقوم تقوی ستره آفاق بود اول بعهد قضای تصدی وزیر آباد مامور ماند بعد از آن استغفار
 نمود و به مرتب رجوع بحق آورد و مد حضرت نوشاه شد و صاحب ذوق شوق عشق و محبت بود
 و توابع داشت و بعد وفات حضرت نوشاه بهدایت خلق معروف ماند و **وفات** وی بسال
 یک هزار و یکصد و پنجاه و دو هجری است از مولف **زنت** از مدح و عجب بزرگین که در صاحب نقیبنی
 سال تاریخ ارجحال او است **صباح** اهل تری تانی **شیخ** عبدالرحمان المشهور برب پاک
 رحمان نوشاهی قدس سره از کبار خلفای حاجی محمد نوشاه است در ولایت رتبه
 عالی و در جنب علی او داشت و عنایت در مدد بانی حضرت پیر چند آنکه بحال وی معروف بود که بحال تکلیس
 از خلفای عظام نبود که نوشاه عالیجاه مریدان خود را برای تکمیل بنیادست و مامور نمود
 و بعد وفات آنجناب نیز بسیاری از خلفای نوشاه بیله خدمت عبدالرحمان تکمیل رسیدند بلکه
 پسران حافظ سجود دار بنیره های نوشاه نیز تربیت و تکمیل از عبدالرحمان یافتند و هر کسی که خدمت
 وی حاضر میشد بی بهره نمی ماند چون صفت صمدیت بحال آنجناب غلبه داشت نسبت بطعام نمیکرد
 چنانچه محرم حیات صاحب تذکره نوشاهی میفرماید که روزی خدمت شیخ رحمان حاضر شد م پرسیدم
 که باعث نخوردن طعام آنجناب چیست فرمود که ما را غیبت طعام نمیشود و اگر گاهی لقمه در دهان
 می نهیم از خلق فرزند و در قفس است که روزی حضرت نوشاه بسبب قنوت صمدیه در موضع
 پنجاه اشرفیت میبرد و در راه موضع پیری که ده مسکن شیخ عبدالرحمان است شب با شست از وقت
 شیخ عبدالرحمان چسبیده بود و در راه میگذشت نوشاه عالیجاه را نظر توجه کرد و گفت با او شست
 شد و در سکناهای ده بر رحمان دیوانه شگفتی چون داد و در پیش از آن طفل امید شدند
 بخدایت حضرت نوشاه حاضر آوردند حضرت نوشاه او را فعلی قبول فرمود و مامورید پیش را
 تخصص نمود و بر تربیت ظاهری و باطنی وی پرداخت و بعد از آن نماندین هزار اعلان بر
 زمین نذر و بعد مامور کرد و چنانچه شاه رحمان هر روز در لونت داشت تا تمامی زمین از آن اعلان

بر سروداشتمی بردوزان خود هم از مطبخ میگردانید اما نمی خورد و فقط امیداد و بزرگان میگفت
 که من از مطبخ نان خورده آمدم و تمامت چهل روز هم برین منوال گذرانیدم که لغو در زبان و خرفنت
 آنحضرت شاه از راه کشف بر خیال مطلع شد و از راه غایت عنایت نان رسیده خود خوراند
 و از وینا و عقبی مستغنی ساخت و ریاضت و مجاهده شیخ عبدالرحمان بدین حد کمال داشت که
 شبها بحالت معکوس در سراج آویزان شدی و تمام شب بد آن حال گذرانیدی و چون خلوت میکرد
 در زمین تپ کند اینده از سر بند میکرد خود تا چهل چهل روز در میان می نشست و گاهی در آن حال
 گداوان بسته بر زمین می کشانید و در موسم تابستان در آفتاب و در زمستان در میان تن در
 و یازده شب می نشست و گاهی بر زمستان در دریا ایستاده بیکر قوس مشغول گردیدی و از گریز
 آنجناب آب دریا گرم شدی و بر سر که نگاه محرمت انداختی صاحب کشف و کرامت گشتی
 که روزی عبدالرحمان بر حال سعدی خادم خود با ایشان شد و فرمود که از خدا تعالی خواهستم که هر
 مرتبیه که نظر اندازی شفا حاصل کند و بهر کرده که توبه بشوی زنده گرد و بهر فسق که دست بسازی
 ولی الله شود پس همچنان بنظر آمد که روزی زنی دختر لرغین خود را بخدمت شیخ سعدی آورد
 و دختر در راه فوت شد چون نزد شیخ سعدی آمد دختر مرده یافت نامید شد شیخ سعدی متوجه
 دختر شد دختر فنی الحال تنه شد آموختن یاره بای لقره خود را بطور شکر از پیشکش کوشش شیخ سعدی
 بگرفت و بخدمت بی بی صاحب دختر شیخ عبدالرحمان برده بوی پوشانید چون آنجناب شیخ عبدالرحمان
 رسید بر آن شفقت و گفت ای سحر لایق عطای این محنت نیستی که از بندگان خدا بزرگترتی خواهی
 آن کرامت از شیخ سعدی گرفته شد و فاقست حضرت عبدالرحمان در سال کینار یکصد و پنجاه
 هجری است و فرار گویم با بقیام طبری عبدالرحمان است و شیخ الداد برادرش هم مرید و ظیفه در میان
 و ذوق و شوق با کمال داشت او هم در جوار فرار و مدفون است و منعی مباد که در فرقه عالی نشین
 هم در همان صاحب حال ذوق سماع اندام در فرقه عالی پاک رحمانی از حد زیاده ترستی است
 و شخصی را که حالت وجد روید در سن پانچ و انداخته و از کون می آویزند و اگر از زیر عمل هم
 بهوش نیاید در سن و پانچ از خفته بر زمین یکشند و فرقه هم سیماری نیز اگر صاحب حالت
 و سماع اندامان بقدر مستی ندارند از موهبت چون باب و بیعت شیخ پاک و بیعت زعمان قبال

حضرت عالی مرتبت تاریخ او هم بکرم عاشق رحمان طویل سید عبد القادر المشهور لشاه
 که اکیلائی بن سید محمد بن حاجی محمد با ششم قدس سره یکانه روزگار عیب
 آفرینش آزندیکار جامع شریعت و طریقت و واقف امر با حقیقت شاهان بلند پرواز نیست
 بود از عهد طفولیت تا یوم وصال ریاضت و مجاهده گذرانید و بشکار سیلی تمام داشت وقت
 جسمی هم زیاده از حد بود چنانچه وقتی هر دو پنج شصت یا سه و دست خود گرفته ملا و کله می نگاهداشت
 و شیر با وجود شیرینی و دلیری خود حرکت کردن نتوانست آخر شیر را چنان افشاند که هر دو پند
 دست شیر را از هم جدا شدند و اکثر شب با درگورستان سواصل دریا روی بحالت تنهایی
 میگذرانید و عبادت میکرد و افطار روزه اکثر اوقات بگذرانید جو میفرمود و بوقت طعام زیاده
 از دو لقمه تناول نمیفرمود و تمام روز طبابت میکرد و به بیماری بیمارانش مشغول میماند اول
 و زخوری و سلمی از سید عبداللہ کی که کنناره در ایما نذیفین حاصل کرد چون سید عبداللہ روایت
 بیت اللہ شد و در ابرای کسبل حواله سید عبدالرحمان نمود چون سید عبدالرحمان وفات یافت
 بخدمت سید محمد بن سید علاء الدین حسینی که در دحل محله بلاهور میماند و عالم عالی شیخ کامل بود
 کمال بود حاضر شده نزد جوهر شمس و سراج السالکین علم خود را تفسیر و تفسیر کرد و چنانچه از سید محمد بن
 علاء الدین در محله کاغذ کوبان بلاهور موجود است سید تهماسب دار و دوی حدیث شیخ عبداللہ صاحب
 سراج السالکین و در مرید شاگرد شاه محمد غوث گو الیا صاحب چو تفسیر است و کسب علم طلب
 از شاه عبدالرسول زنجانی لاهوری نمود و سند علوم حدیث و تفسیر فقہ از نقل کمال خود سید
 اسماعیل گیلانی بن قاسم بن سید صوفی علی بنود و خرقه خلافت خلفان عالی قاندریہ پذیر بزرگوار
 نمود حاصل کرد و کتاب کشف اللہ لخر و کشف الاسرار بزرگ از تصانیف و تالیفات است
 و در سال اسرار الگتمانی را نیز در علم تقابلی و در فایق تالیف کرد و سید محمد را به عذوب و حافظان
 و محمد خان هم عصر و هم طبعی هم صاحبان مغفرت بودند و الوادت با سادت و بزرگوار بود
 شهر ذی الحج بوقت یک پاس از برآمدہ سال هزار و شصت و سه و وفات شد شب شنبه
 سال کنیز کرد و یک چاه و چارچوب است و صاحب شجره الانوار بن مرحع تاریخ وفات او اندر کرده است
 آه رفت از ما دنیا طلب عید و اولاد خزینه آنجناب چارچوب سید پور شمشید ویم

۱۰۲

سید محمد غوث سید محمد امیر علی مولف کتاب شیخوۃ الانوار حیات سید ابی صالح بود و در حقه الله تعالی
اجمعین از مولف شاه عالم شیخ عبدالقادر است **میر اکرم شیخ** اور **سید محمد**
 شد و در اولید مبارک **تربت** از فرام شد و درین **تجمع** ارتحالش گویمان نور تربت
 نیز مهدی متقی **تربت** **شاه فرید** نوشاهی لاهیوری قدس سره
 از خلفای نامدار بر مروج سحراست صاحب بزرگ استغراق عشق و در جود و مع بود اول
 بنجد است امر و نوکری شاهان ختانی مشغول بود آخر دست از دنیا برد و دست در خدا
 بست و بخدمت شیخ بر چوید سحرا آمده مرید گردید و تکمیل رسید و از اولیا وقت شد و پیر
 بزرگوار وی سید محمد علی بن سید علی من سید فتح علی از اولاد سادات بهاکری حسینی بود
 و بتمام رسول نگر کنار در سیاحت سکونت بدیشت بعد حکا خلافت چون شاه فرید اللطیف
 پیر شیخ فرید لاهور آمد و بی بنام گوید شاه فرید آیا کرد و در آنجا سکونت کرد و بدیشت خلق
 ممد و گشت و وفات آن جان الکمال لقب ل صاحب تذکره نوشاهی در سال
 یک هزار و یکصد و پنجاه و هشت هجری است و هزار بر انوار بلاهت است **از مولف** چون فرید ما سید
 شد و دنیا بیرون بگذر رسید از خرو بهر **تجمع** او شد عیان آفتاب قمر فرید
شیخ فتح محمد نوشاهی قدس سره از مریدان نوشاه عالیجاه است و در حقه است
 و توبه وی این است که حضرت نوشاه در خواب دو بلبل روی ارشاد کرد که حصه باطنی تو نزد ما
 حاضر شود و بگره لیکن و کجمنه نخل میگردد و چون با بسوم هم ارشاد و ناندگشت بیاب شده از خاک
 رواند شد چون بمقام چک سهندال رسید شنید که در ریخا تقیری روغن سیر فست شده است
 و جنازه وی بردوش گرفته می آوردند شامل جنازه شد و از آن موقع زمین رسید مردم را بر
 دیدار آخرین ند کردند وی هم در آنجا حاضر شده بدیدار مشرف گشت و لبناخت و گفت
 که شخصی که در خواب مرا بر او عطا می حصه باطنی سید بار نزد خود خوانده است همین نزد گوارا
 در نام آنحضرت از حاضرین رسید گفتند که نام این بادشاه اعلیم حضرت نوشاه عالیجاه است
 چون لبش بند میبوسد زمین افتاد ناچند روز بهوش ماند چون بهوش آمدستانه بر سر
 بیابان نماند و در گوشه تافرش بر سر کشتوف شد و یکی از کاطلان وقت گردید که کلمه کارش

بنجای رسید که تمام سکنای ملک پوئو ملایک بکلیه ارادت و در آمدند اکثر احوال با طعم و ذوق کلام شنید
وفات وی در سال کهنه در یکصد پنجاه و شصت و هفتاد و نوار در ملک پوئو با است از مرگ لطف

شیخ دین فتح محمد نور حق الله عز و جل در دنیا بود در سن سال رحال آنجناب هشت و شصت و هشتاد و نوار
شیخ عثمانیت المقدس ره کسب حافظ بر جور و در شیره نوشاه عالیجاه است و تربیت

و تکمیل از شیخ عبدالرحمان یافت و در حالت استغراق تا یازده سال طعام نخورد و صاحب
تذکره نوشاهی زبانی سنی بخار و قدم موضع نهمه عثمان میفرماید که چون شیخ عثمانیت الله اکثر

اوقات روز و شب بر زراعت خود میماند و آنجا حجره تعمیر کرده بود و شبی به اراده حمت بر زمین
زراعت آنحضرت زخم چون حجره رفتم دیدم که تمام اعضا وی از یکدیگر جدا بر زمین افتاده ماند از

معاينه اخیال تعجب کردم که آیا کدام ظالم بر همه یا قرآن ناسیگر آفاق این شقائق ازین خلاق را
شاید ساخت درین حیرت بودم که شیخ عصمت الله بر او نشن از در در آمد و فرمود که اسه

بخواد و درین سری است از اسرار الهی حاجی محب رحمت نیست و ز نماز این اسرار را بشوایم
ظواهر کنی و وفات شیخ عثمانیت الله در سال کهنه در یکصد پنجاه و شصت و هشتاد و نوار

ز دنیا رفت چون در نظر ^{عظمی} شد حین شمر عثمانیت ^{عظمی} در سال دویا شد نظر خود را در عالیقدر عثمانیت
شیخ محمد سلطان لاسپوری المشهور بمرکب منی قدس ره از محذوبان تالک

و ساکنان محذوب صاحب خدب سکر و عشق محبت بود و در خاندان عالیله تارویه عظیمه مریدین
سندی شاه دوی مرید شیخ مافل شاه دوی مرید ملا شاه دوی مرید خادم علی شاه دوی

خادم سلیمان شاه دوی خادم نور جمال دهلوی دوی مرید شیخ محمد شفیع سد سیدی دوی
مرید شیخ محمد حیات دوی مرید حضرت شاه فیض گیلانی تادری که ذکر خیرش سابق درج

مخزن بد است گردید و فائده عظیم بر داشت و از کامران وقت شد و چون هر دو چشم حق بین
وی بنفایت خوب صورت بودند ازین سبب بر روشنفکران را بطلب مرگ منی یعنی شوی چشم

مخاطب ساخت و وفات وی در سال کهنه در یکصد پنجاه و شصت و هشتاد و نوار
پانوار در لاسپور است و شاه نواز خان سوبه لاسپور تیره هزاروی بر داشت از مرگ لطف
په سلطان شریف پوئو پانوار از دیار خورشید باکستان از ما نشن که در شان زکویا شیخ سلطان محمود

سید شاه حسین بن سید نور محمد بن شاه امیر شیخادین ششمین حجّه قدس سره
 از عظامی مشایخ تادریست و در کرامت و خوارق و خوارق و خوارق و خوارق بود و در
 ششین اوران خود در ظاهر و باطن گوی سبقت رزیده نقلست که وقتی بسبب شد
 مغرب سخت که جسم اسب سواری از سواران می رسیده بود و بنویزیدم سپ از خانه چشم برین
 افتاد و فرمود که زودتر مغز که چشم در خانه چشم گذاشته بر فاده محکم بر بندید بخوان کردن و بیست
 چون رزاده را کشادند چشم بطریق سابق روشن در دست بود و نقلست که وقتی شاه چینی
 در سفر ملک سنجاب بود و شب در سحر شب با شش شمع قطع الطریق آمد جمیع شبیا
 و اسباب و ایرافارت بر منقادی از خواب بیدار شد حضرت شاه را درین حال آگاه شد
 فرمود که با که نیست آفا که بزده اند خوانند آرد و لوج ساعتی در وان ایوان شده به سبب
 واپس آرد و در چون سگان عمو میگردند چون اسباب واپس گرفته شد قدر آب انان
 گرفت و بر سر و ایشان زد و همه به پوش آمدند سر در قدم آورده از کار فرودی نام گشتند و
 شاه حسین بقول صاحب سراج الاولیاء در بیان بکینه از شخصت و در بیان نسبت و بکینه از شخصت
 است و در از هر انوار بقام مجرّه زبانه نگاه خلق است از مولف حسین جهان فیت

تایخ آن پیر کامل حسین | علی محبتی شاه عرفان بگو | در سید ابو الفضائل حسین

میان رحمت اللد قدس سره ما جبراده سیم حافظ بر خور دارین حاجی محمد
 نون شاه است جامع بود میان کرامت و خوارق و زهد و ورع و تقوی و سخاوت و شجاعت
 و چون متولد شد حضرت نون شاه در حق وی دعا عمر درازی کرد و چنانچه عوار یافت و فراخ خلق
 وی جلالت نام بود چنانچه یکبار کلمه پیکته پاده خود بطلب ز در طالع بر زمین بخت و در کتاب
 ازین سبب جلالت آمده نون شاه کوشش این برود و فرمود که ما به فصل زر معامله خود بخواد میکند
 سال چو پاده نون شاه نون پس از از سن حکومت برداشتم چنانچه همان روز بر وانه نمود
 رسمی از مریلاهور رسید نقلست که نون محمد بخار که از نادمان و بود در زمین موضع با یکی
 اراضی خود کاشت داشت مهران نامی مقدم وضع با همگی بر اه مشارت بر زمین نون محمد
 معامله افتاد کرد و سواری به جانب نون محمد فرستاد از آنها لامحال بخت حضرت کرد و در خوارق

تقدم نزد نصیحت کرد و او باز نیامد ازین سبب شیخ در جلالت آمد و بر دوست بر زمین درگفت
 شتار اخلاقی استالی و بر آن کتاو بر خامت آمدن خود راه بود که از غیب آتشش درده افتاد و دو تمام
 و کمال است و تقاضاست که روزی شیخ حرمت الله از شکار تشریف می آورد و بنیاد را
 سنبال همراه بوزند و در راه محمد علی اسپر سانبال زمیندار مقدم اسپر ماوی خود را و نرسیده
 پیش از شیخ شد و یک چاک بر اسپر شیخ خیم بزد شیخ بنظر غضب در کردید و فرمود که انشاء الله
 بر اسپر سوراغهای شدنی الحال اسپر ماوی که ترمیمی ششصد روپیه بوزان پا در افتاد و نسبت
 بر نقد بعد از آن انجمن افلاس رنگی و رنگی حال ایشان شده که گاهی بر اسپر سوار گشت
 و قیامت آن مخزن البرکات در سال یکبار و یکصد و شصت و هفت هجرت از موفت

شد جو حجت انجمنان پرورد	مست تاریخ آن شبه ابرار	رحمت الله و کس بر زمین
رحمت الله معون الانوار	شیخ نصرت الله قادری	نوشته ای تفسیر

ما جز او چه جام حافظ بخورد این حاجی محمد نوشاه عالیجاه است عالم تجر و فقیه کامل الامل
 در شهر سیالکوٹ تحصیل علم کرد و بعد از آن بکسب حصول ولایت باطنی از حضرت والدین خود
 جد و جد بلوغ بکار برد و از کماله نعت شاد چون پدرش نجات یافت چند فیض از همراگ
 نوری هم حاصل نمود و وفات وی در سال یک هزار و یکصد و هفتاد و هجرت از موفت

رفت از دنیا چو در خلد برین	نصرت الله هر کون در کان	رحمت الله و کس بر زمین
پیر نصرت و اصل کامل بخوان	میر بهلی شاه قادری	تسطاری تصویر

قدس سره از عظمای نلفای حضرت شاه عنایت قاری لاهوریت و در قصبه
 تصویر سکونت داشت و نسبت به این کبار و بچند واسطه بشاه محمد غوث گوالیاری
 میرسد که اسامی گرامی هم حضرت در ذکر محمد رضا قاری لاهوری مندرج شد حال مذکور
 نماید و زاهد صاحب نوب و سکر عشق و محبت و در وجه و سماغ و در توحیه بخوان بلند و تقاریر بچند
 داشت و اشعار وی در بیان پنجالی که مملو از معارف و توحیه اند زبان زرد خاص و عوام اند
 و کافی مای مجزوه وی در مجالس اصفیا قولان میخانه که موجب زیادتى شوق و ذوق میگردد
 حواری و کرامت بسیار از وی نقل میکنند و وفات وی در سال یک هزار و یکصد و هفتاد و هجرت از موفت

چو پادشاه شیخ برز عالم مقام خویش اندر غلبد درید ^{مظلم} آنم کن شیخ اکرام و تلاش او اگر پادری اگر مستقیم
 شیخ سعد الله نوساهی قدس سره نیز فرزند ولید حافظ بر خورداست بر با وجود
 ولایت و کرامت طبابت میکرد و خبر گیری بر نصیان ظاهری و باطنی حواله دی بود و نقلست
 که چون والد و حافظ بر خوردار بعد شادی که ضلعی شیخ سعد الله نصرت الله در دور او از
 بخانه نای علیجه و علیجه فرستاد گاومیش شنبه در شب شیخ نصرت الله و بچه اش شیخ سعد
 خطا فرمود اسمعی بر خاطر سعد الله گران گذشت و گفت که اگر مرضی او والد باشد بچه گاومیش هم
 بشیخ نصرت الله بر خورده یا گاومیش چون از من نمایند اگر همین بود تقسیم نقل است از نزد علی
 خواسته ام که بچه گاومیش برود بیزید چنانچه در روز روز گاومیش بچشمش کبر برد نقلست
 که شیخ سعد الله ارضی خود گذاشت در زمین موضع بهاگت داشت و سید انا هم مقدم نمودند که
 که یکی از معاندان اهل فقر بود ام در آن معامله غیره تکالیف بسیار با بخت بسیارند و
 صبر میکرد آخر چون تکالیف بحد نهایت رسیدند فرمودای سید احلا انصفت به اگر گفتار
 خواهی شد چنانچه در اندک ایام برود پلش که جوان و لایق کار بودند بچروند و مال و شایسته
 در دوان برزند و خود سید نابینا شد و مجال خراب گرفتار شده در درگدالی میکرد آخر همان حال
 فوت شد و قات شیخ سعد الله در سال که از او یکصد و هفتاد و پنج حسبت از موفت

شیخ سعد الله در ایام آنکه از دنیا بخت شد در سال تاریخ وصال آنجا گفت سر شیخ سعد الله
 شیخ محمد بن خطیب قناری قدس سره منکر است و خوارق جامع کمالات ظاهری و باطنی
 از اولاد سید شاه مقیم حکم الدین صاحب جموه است در بیرون لاهور یا زوی در یارای مقام
 موضع کوٹ بگمکنوت داشت طالبان چون روحت میسازند نقلست که چون چاشنی تاج
 انفتانان کابلی لاهور رسیدند نیازان نواحی کوٹ بگمکنوت را حاضر اندک عرض کند که
 سنگامی لاهور و نواحی آن از خوف تارت انفتانان با مال متاع و متعلقان خود رو لغز و نواحی
 پس بیابان انا جان هم هر چه حکم شود عمل آید از تارت شد که هر کسی که در موضع کوٹ بگمکنوت
 ناموست پس نواحی نواحی در کوٹ بگمکنوت ناه جیتند و انفتانان لاهور و نواحی
 و لغارت برزند و احدی متوجهست کوٹ بگمکنوت و قات آن میکذات در سال که تارت

شاه سیف الدین در سال یک هزار و یکصد و شصت و شش شربت شهادت چشید و در روز	
عبد الرزاق در سال یک هزار و شصت و چهار هجری وفات یافت و مدت عمر مفید او چهار سال بود	
که صاحب الاسرار الاولیا تاریخ وفات آنجناب از جمله فرستادین و تاریخ عمر آنرا فقط سید اخذ کرده است قطع تاریخ میر سیف الدین از مولف	
ذات گوشت ظالم مطلوب	سال تاریخ و ما لش سمرور
سیف دین زرت زریا چو مگد	گوشه شاه ولایت محبوب
تاریخ وفات میر محمد عبد الرزاق از مولف	
ذات باطن و جلالی است	سال تاریخ طلش سمرور
شیخ مصاحب خان خور و لاهوری قدس سره	از خلفای کاملین سید
سردار شاه است جامع علم و علم و زهد و تقوی بود و بعد وفات پیر شیخ نصیر میندا نشا و نشست	
و بعد ازین بقلین خلق مشغول گشت و تا شش سال بعد ازین خلق مشغول ماند و با نصد کس در آن	
برکت آن والد و حجت بخلق و آن مستفید شدند و وفات آن جامع الامات	
با قوال صحیح در سال یک هزار و نود و نوبت آمد و فرار در موضع بابک ال با صله حج کرده و ظاهر	
بجانب شمال از مولف	شد بفضل خدا بجلد مفهم
گفت تاریخ طلش سمرور	زنده دل مر این صاحب خان
میر محمد عبد الرزاق قدس سره سیدی اهل سخاوت و شجاعت و محبت بود و یک بار پناه	
شوق تمام داشت و بغر او سیکار کفار کسبته نامزدی در کشف و کرامت اشتها بر او تمام عمر	
در هدایت و استر شاد طایبان خدا گذرانید و هر که خدمت وی مانندی محروم تر ولادت	
با سعادت آنحضرت در سال یک هزار و یکصد و سبست و شصت و وفات در سال یک هزار و یکصد	
و نود و مدت عمر شصت و هفت سال است از مولف	
قره چشم نبی است و علی	شد عیان از اول ملی شهادت
سال اول آن شیخ عالی جناب	سه صد و الی میر متقی
سید سعید الدین بن سید	
عبد الرزاق صاحب مجزه قدس سره صاحب صدق و مفاصحن وجود و سخا	
میزن خلق و جیابود تمام عمر در جفا و ظاهری و باطنی و اگر با صغر گذرانید و حتی الاسکان رفیع	

درین مین کوشید و خلقی کثیر را بدینت رسانید آنروز سال که هزار و یکصد و نود و پنج هجرت از فردوس
فراسید دنیا پنج دهات صاحب اسرار الاولیا ایداده سید سید ثابت نام داشت آنرا در آن وقت از مردم

رفت محمد الدین جو اردیاباد که در مثل ماه در حینت نامسور سال تا پیش سوره شریفان
سید الابرار هادی ششم فرشیج جاکم قادی لاهوری اقدس سره

لهو خلقای نامدار صاحب خان خورده است صاحب مقامات بلند و کرامات از جنید بود
وفات پیر و ختمی خود بر تپا کوشید که شست نه بدایت خلق مشغول شد نقل است

که چون سلطنت شاهان ختمی را بر وضعیت آورد و بیج جاکم را بر عجب نامد ازین سبب این
در نهران در بر جادو مقام دست غارت و تاراج هر از که در نازین سبب زیند اران با کمال

و دیگر دیجات نواحی آن شکایت این امر بخدمت جاکم بر دنداختند و عساکرتی خود بریند اران
ند که در ظاهر و فرمود که بین چوب بر جاکم و دیجات خود خلقی کشید انشا الله تعالی اندرون خط

پنج روز و غارتگر و اهل نخواهد پس اینچنان ابرقوع آمد که فرموده بود وفات وی در سال
یکه از دو صد و شش هجرت است و هزار بر انوار بقیام بابک ال ایاز نگاه خلق است از وفات

زیون باشد چو در خلق علی است عالم ولی جان محمد اتصال اوز شیخ بنام او که در قریه معنی جان محمد
شیخ محمد المده شاه بلوچ لاهوری سیدی در می قلس سره که وفات آن قادر اعظم

مرید شیخ شرف الدین قادر قمی پایی تپی و سلسله یران کبار و چهار واسطه حضرت
سید امیر لاهوری سید شخصی نامیده زاهد صاحب خوارق کرامت بود در جمله سیر عزیز و بگ سکونت داشت

اول بکار ساری مشغول بود و اموال دنیا بسیار جمع کرده چون با ذب حقیقی او را بخود کشید
از مال دنیا بخواست و از انزال جمع کرده خود بی بنام کوش بعد الله متصل من گم که با خواست

بود شیخ شرف الدین شده تکمیل رسید چون صاحب اجازت شد خلقی کثیر را راه خلق فرمود
تقاسم که محضی عامل حقوقی تپی بدست خود داشت و حکم خود من را زین زمین کرده که باید

و مشهور شد که این شخص صاحب کرامت است و فرزه باراد که فرقه میکند و خاچوی سیدین
سیادی را از جمال لاهور و در جو وساحت و هر کسی که خواست بر قبر او فریاد کند و فرزندانی من

بامرده من نمائید کرد آنروز می نزد عبد الله شاه که گفت ای فقیر تو خلقی کثیر را میدوید کرده

رونگان

و دو مکان شیخت گرم ساخته آنگز ز بسیار من بدی خاطر شوم در نه دوکان تو سر و گم بر میانی
 که احدی از بی اوم نزد تو نیاید عهد الله شاه بستم شد و شیخ فیض خادم خاص خود باشا کرد
 که مبلغ ده روپیه باین شخص بده و نخست کن که در هر یک سگ بلقوه و فخته به شیخ فیض هر روپیه
 پیشش و حاضر آورد و او نگرفت و زبان کرد که گفت اگر تو دعوی فقیری میکنی چیزی ارق
 و کرامت بنه او یا بر بین مریدین بشو که من مرده صد ساله را گویا میکنم و این کرامت سیحانی
 از من بار بار بطور آمده آنروز عهد الله شاه او را همراه گرفته بگورستان میانی نشر لیت برود قوی
 نشان داد و گفت که اگر مدفون این قبر گویا شود و از حال خود خبر دهد مرید تو میشوم آن شخص با
 بر سر قبر ایستاد و گفت یا سبیل الله رون قبر او از شد و القرآن الحکیم بعد از آن عهد الله شاه
 مخاطب شد و گفت که حال مرده مدفون این قبر زنده شده است هر چه که بخوای از او پرس
 که جواب خواهد داد و باشماع ایضکلام عهد الله شاه بای مبارک بر زمین زود فرود شخصی که از زمین
 داخل کرده این شخص است بیرون آید فی الحال کو در کی بود چهار ده ساله و بر سر پدید آمدن فرود آمد
 عوض کرد که من چیزی نام از جنیان کوستان و از چند سال در قید این شخص ام و حکم روی در زمین
 رفته بطوریکه میگوبد کلام میکنم فرمود که من بجز که بانی ترا از قید این شخص خلاص کردم و عمل این عمل
 هم باطل نمود منی الحال آن جن از نظر غایب شد و عهد الله شاه بر زبان آورد یا سبیل الله
 همه گورستان او از بر آمد و القرآن الحکیم در بان شخص گفت حالا او صاحب قبر که خواهم حال او
 پرس بود تو را ایحال غوغا از حاضر وقت بر خاست و آن شعبده باز شرمسار شد و از کردار ناچار
 خود تائب شده مرید گردید و شیخ مراد پیش شیخ فیض خادم اینجانب ایستاد که روزی
 بمرغور و سلمی نزد است آنحضرت قرآن بخواند شخصی نوجوان از سنه روان الامیر بخدمت حاضر آمد
 و عرض کرد که من شایب علم کمیا هستم و از چند سال درین شوق و خیال کمیا سرگردانم با بطور
 نمی آید نمی دادم کنی الحقیقت این عمل بطوری آید یانی اگر سلسلی حاضر کنی بدین عنایت است
 فرمود که بیشتر یک پیله سم الفار و گوگرد بسیار و یک روپیه راه رادی حاضر کن او همانوقت بر پشتش
 مطلوبه حاضر آورد پس عهد الله شاه بمن ارشاد کرد که پال گلی که در آن طعام میجویم حاضر آورد
 و فلوسمانی سی در انداخته سم الفار و گوگرد در آن داخل کن و بالای آن زکال بنویس

روشن کن همچنان کردم چون مردی سرخ شد یک فلوس بدست چاه از سبال برآورد
 و بر زمین نهاد و آن شخص فرمود که این ابکوب چون کوفت پرده سیاه از بالا آن در شد
 ز سرخ نمودار شد آن شخص جبران مانده زبان تصدیق اسلام بگشاد و مرد پیشد شمشیر
 میگفت که در آنوقت بموده ساله بودم در دلم هم شرف عمل کیمیا نمودم کرد و دستم که این عمل
 از بس سهلست بوقت شب چون بخانه خود آمدم همان طریقی یک پیس اسم الفار و گوگرد
 با دارا آوردم و چند پیس را در آوردمی انداخته بجم الفار و گوگرد آن انداختم و ز کال برآورد
 آن نماده بآتش روشن کردم چون سرخ شد و یک پیس از آنها برآوردیم که پیس هم آنکار
 زفته بود و محض ناکاره شده از لپش همچنان شدم و این را از درول خود پنهان داشتم تا صبح
 چون باز بخدمت آنحضرت زفته سبق آغاز نمودم آنجناب بستم شد فرمود که شیخ صاحب استم
 ایشب در خانه خود عمل کیمیا کردید و خواستید که بهین عمل کیمیا گشودا نشان الله در چند سال
 شمار چنین کیمیا کرده خواهید که این کیمیا را چشم تو بجم نخواهید دید و مخفی مبارک از اهل
 میدان و خلفای حضرت عبداللہ شاه اول امام غلام محمد المشهور گامون امام سید سید در خان
 بود که وضع مظهره اندرون لاله بود متصل مسجد وزیر خان است دوم جانظا الی بارشادری که آنحضرت
 با یامی ربانی خود در شاد در زفته اورا میگرد و تکبیل سسایند سیوم شیخ نفیض بخش زلشی پسر
 حید مادی این بنام جامع این ادواق است که خادم خاص مرید خاص آنجناب بود و در
 روز و شب گاهی از آنحضرت جدا نمی شد و زار پواروی متصل روضه حضرت عبداللہ شاه است
 و عالم عامل فقیر کامل بود نسبت آبابی آنجناب هم چند واسطه ربانی منجی کمال الدین جدو
 میرسد بدین طریق که شیخ نفیض بخش بن شیخ عظیم بن شیخ مفتی محمد امین مفتی محمد امین شیخ محمد امین
 مفتی کمال الدین زلشی لاهوری چون شیخ نفیض بخش وفات یافت شیخ امام بخش مازنی
 این فقیر در بخش بارش باقی ماندند شیخ امام بخش گذارند عاشر خود تجریر آن شریفین
 پیدا میکرد و یک جزو قرآن هر روز در احاطه تحریری آرد و بعد یک ماه تمام نموده و دیگر کوزه
 حلال برای اهل بیبال حاصل مساجت حالارادان ماسون زاده فقیر پلان شیخ کریم بخش
 و ده امام بخش ابن نفیض بخش مسیمان امیر بخش مازنی بخش ماسور موجود اند سلامت دار و وفات

حضرت عبداللہ شاہ باقوال صحیح تاریخ ہشتم ماہ جمادی الاول سال یکہزار و دوصد و دوازدہ
 ہجری بموقع آمد و قلعہ تاریخ وفات آن جامع الکملات کہ حضرت شیخ فیض بخش نقل کردہ ہے
 خود تحریر کردہ بود نسبت قطعہ ہر مکتبہ عبداللہ شاہ ہر محیب ہندوستان سوی دستاویز

جستہ از دل چوسال ہائیش گفت ہائے گوشش ہوش غزنیہ از مولف

رفت چون ز جہان غلہ برین شیخ عالی مکر م عبد اللہ علقش صاحب علم سورگوبو
 نیز ہمدی اعظم عبد اللہ ایضا جو عبد اللہ عالمگیر از زونبای دن شد در انظار

چو بود اختیارش بہر جوان بر وصلش بکن بافتار اختیار شیخ محمود بن محمد عظیم

قادری قدس سرہ رومی صالح و محیب الدعوات در خاندان عالیہ قادریہ
 مرید و خلیفہ سید صدر الدین بن سید عبد الزقاق قادری صاحب مجرہ است شیخ صاحب
 حال و حال حسن جمال بود در حق کسیک از نیک و بد بر زبان راند جانطور بطور آمدے
 و در ترک و تجرید و جو اغروی اشتهار تام داشت و تمام عمر در ہایت فلق تہقیر طالبان
 حق گذرانید و سید غلام نبی و غلام علی فرزندانش نیز صاحبان نصرت و کامت بودند
 شیخ محمود بقول متبر در سال یکہزار و دوصد و شانزده ہجریست از مولف

رفت خوش محمودین و از فنا چون بر پیش گشت باہ غلامان سال تر جلسہ سب و شعیان

مقتسم محمودیہ ۱۲۱۶ بی نیاز سید عاویل شاہ المشہور سید شہر گیلانی بن

سید فاضل سراجی محمد یاشم قدس اللہ سرہم العزیز عالم و عامل دعوات
 کامل در زہد و تقوی و عبادت و ریاضت بجز عود طاق و بکائہ آفاق بود و در موت
 اسما و آہی عمل مستحکم و حکومت اعظم داشت و خرح روزمرہ وی ہر روز از خزانہ غیب سیر
 و کہسی کہ از طالبان کموی و حاجتمندان دنیا بجز نقش حاضر آدمی محروم نبتی و ولایت
 با سعادت آنحضرت باقوال معتبر و صحیح در سال یکہزار و یکصد و دو و وفات آن
 جامع الکملات در سال یکہزار و دوصد و بست ہجری و عمر شریف یکصد و دو سال است
 و وزارت پانوار در لاسور و سید محمد شاہ گیلانی کہ جامع الکملات ظاہری و باطنی و ظہور
 سیادت و نجابت است از لیسران دختر نیک اختر وی در لاسور شریف میدار و او سجادہ حق

سلامت باکرامت و اراد و بار بار اقامه الحروف بزیارت با برکت آنحضرت منصرف گشته
 شرفیاب شرف دین و دنیا شده است و حضرت سید شاه سردار سپهر ما گوید که در خجاست
 از کرم زمان این فقیر است از مولف سید و الامرات بگذاشتن شیخ عالم عادل و وزیران
 سال توبه پیشین عمل متبر عادل فاضل علم آید این گشت سال تقاضای طلبه که محرم است و عشق و مهران
 سید شاهی شاه قادری لاهوری قدس سره نغزی بنی بفرست
 تارک الدنیا و مطلق با خلاصن محمدی بود اول بمقام کمبود اول علاقه تجرات پنجاب سکونت
 داشت بعد از آن با او به پله نشینی بزار بر انوار علی محمد گنج بخش همجبری در لاهور آمد
 و با همی باطنی در لاهور بماند و بعد از آن حق مشغول شد اکثر مردمان سکناهای لاهور و حلقه
 ارادت وی در آمدند آخر در سال کبیر در و در صد و سبست و یک ازین دار پللال موصول
 بقرب از دستمال گشت از مولف **چو از روز زمین نند خورشید** انان شد در پیشوای مژده
بیا شیخ وصال انشورین همان شد پیشوای شاه زور شاه سردار قادری قدس سره
 از امامان علمای و کبرای تلمیذ جان محمد قادری است نهایت بزرگ و علم و زنا و و تبرک
 بود در ریاضت و زهد و تقوی بوقت خود ثانی ز داشت و بعد وفات پیر عالم گنج بخش در تیس
 و تلمیقین طالبان حق مصروف ماند و خوارق و کرامات بسیار از آن بزرگوار بی اختیار بظهور
 می آمدند مادر و پدرش از قوم اقمان و در شهر کابل خاص سکونت میداشتند مولد شاه مردان
 بم شهر کابل است و در آن نشو و نما یافته چون بحد بلوغ رسید مادر و پدرش تجویز تزویج نکاح
 وی نمودند و تا پنج ماه و روز مجلس کد فضلی وی مقرر گشت اما چون در روز اول مجلس نکاح بگذرد
 با ذوق حقیقی دل محبت منزلت بر ابا جان خود میباید کرد و بکالتبلی اختیار می براسب عشق سوار
 شده از کابل برآمد و اول از آنجا در پشاور رسید و در تلاشش مشغول بوقت تفحص تمام نومعظف
 بسیار از مشایخ وقت حاضر شد اما اول صداقت نظرش خدمت آنکه در مشایخ تسکین یافت
 آنرا از آنجا بم روانه سمت لاهور گردید و بقیام بابک و ال رسیده شرفیاب فرست حضرت جان محمد
 قادری شد و قبل از محبت طریقت اول تحصیل علوم ظاهری شونک گشت چون فراغت یافت
 مرید شد و کسب علم طریقت پرداخت و تکمیل کامل یافته از سید بنی خیر خرد خلافت یافت

علاء

ملاوه از آن انحضرت سید صدرالدین مقیم شاهی فیض کامل و فایده تمام حاصل کرد و زهد دریا
 شایسته می نمود بجهت برودن از پشته راه های گندم از سنندوی مقام شایسته بر سر خود برشته بلاهور
 می آورد و می فروخت و بر قدر که زنده نقد یا نقد از اجرت آن کار حاصل میکرد از آن گذار
 معاش خود و حصول قوت لاموت می نمود و آنچه که باقی می ماند بدربیشان خانقاه و فقرا
 طلبا ایشا می فرمود و گاهی اجرت امر و برایش صرف فرادگاه نداشتی و اکثر اوقات سکونت
 بمقام شایسته می داشت **تقلست** که وقتی سید قطب الدین بن سید صدرالدین گیلانی
 مقیم شاهی از حجه در شاهده تشریف آورد و در دهم و ماه در یکجا جلوه گر شد در شاهی عزیز
 سید قطب الدین فرمود که اسباب خیلان ماوت سالها گذشته ما در موسم جنگی خیزنده شایسته
 نیامده ایم اگر موسم جنگی خیزنده می بود خیزنده های شایسته بخوردیم باستماع این تقریر و پذیر
 حضرت شاه سردار از مجلس فاست و بالاجره خویش که بر سر دراز سجد بود تشریف برد
 از آنجا و بعد خیزنده های عمده در نگین رخسار خود نوشتن تقدیر یک طرف چوبی نهاد و بعد
 سید قطب الدین حاضر آورده عرض نمود که اگر به موسم جنگی خیزنده نیست لیکن کدام چیز است
 که در خانه غیر الله موجود نیست از وقوع آن معنی سید قطب الدین بفاصلت فرستاد
 و هر دو خیزنده با ایست مبارک خود ترا شنیده قدری خود تناول فرمود و باقی جان زمین
 با تکلیف تقسیم نمود و گفت که این بیوه بهشتی است که بوسیله جبهه شاه سردار تناول کردیم و وفا
 آن جامع الکملات با قرال صحیح در سال کنه اردو و صد نسبت و پنج مجری است و فرار و بالبال

است از مولفان	رفت اندوینا چو در غلبر همین آن شیرین لبش سردار شاه
سال ترحیل وصال آنجناب	۱۲۲۵ دان ولی را بر سر دار شاه سید علی شاه قادری
<p>الاهوری قدس سره له العبادات عظام گیلانی است و از اهل آذربایجان است و در سنه ۱۱۸۰ در سنه ۱۲۰۰ در سنه ۱۲۲۰ در سنه ۱۲۴۰ در سنه ۱۲۶۰ در سنه ۱۲۸۰ در سنه ۱۳۰۰ در سنه ۱۳۲۰ در سنه ۱۳۴۰ در سنه ۱۳۶۰ در سنه ۱۳۸۰ در سنه ۱۴۰۰ در سنه ۱۴۲۰ در سنه ۱۴۴۰ در سنه ۱۴۶۰ در سنه ۱۴۸۰ در سنه ۱۵۰۰ در سنه ۱۵۲۰ در سنه ۱۵۴۰ در سنه ۱۵۶۰ در سنه ۱۵۸۰ در سنه ۱۶۰۰ در سنه ۱۶۲۰ در سنه ۱۶۴۰ در سنه ۱۶۶۰ در سنه ۱۶۸۰ در سنه ۱۷۰۰ در سنه ۱۷۲۰ در سنه ۱۷۴۰ در سنه ۱۷۶۰ در سنه ۱۷۸۰ در سنه ۱۸۰۰ در سنه ۱۸۲۰ در سنه ۱۸۴۰ در سنه ۱۸۶۰ در سنه ۱۸۸۰ در سنه ۱۹۰۰ در سنه ۱۹۲۰ در سنه ۱۹۴۰ در سنه ۱۹۶۰ در سنه ۱۹۸۰ در سنه ۲۰۰۰</p>	

دوی قبول فرمود و گفت که خدا حفظ و نگاهدار است و از خدا خواست ایتم که آئینه آب دریا کال
 سوامی بر سگال در بخانیا بد پس همچنان بوتوع آمد که دریا از آنجا دور تر رفت و آب در بخانیا
 سوامی موسم بر سگال که گاه گاه آب به چارطرت خالقاه می آید و نسبت پیران کبار
 بچند واسطه بحضرت خوش الانظم رضی اللہ عنہ میسید بد بنظر حق که سید علی مرید سید قادری
 دوسی مرید شاه اعظم دوسی مرید شاه اکرم دوسی مرید شاه خلیل دوسی مرید شاه انا دوسی
 مرید شاه مصطفی دوسی مرید شاه سیاحتی دوسی مرید سید پیر دوسی مرید شاه کرم علی دوسی مرید
 شاه سنو دوسی مرید شیخ نور محمد دوسی مرید شیخ احمد دوسی مرید شیخ مومنی دوسی مرید شیخ رحمت الله
 دوسی مرید شیخ فضل الله دوسی مرید سید عالیجناب عبد الوهاب دوسی مرید المهدی ماجدی حضرت
 خوش الانظم رضی اللہ عنہ وفات دوی بقول مستبر در سال کینار و در صد و سبست حضرت
 و مرقد قدس بود در لاهور بمقام جنگلی چراغ شاه است که از مریدان شیخان کینار و در صد و سبست حضرت

رفتگی نیا منی نانی چور کباب	حضرت سید علی شاه خان شیخ زین	طقتش سید علی نور مزین کباب
فضل نورانی بدان هم چور کباب	ایضا زینا بد القادر حضرت	چو سید علی آن ولی ستم
تراخی ز حیل آن شاه دین	سجوان مجمع فیض سید	سید سرور علی شهنشیر

مقیم شاهسی قدس سره جامع سیادت و شرافت و نجابت و مخزن علم و علم و زهر
 و تقوی بود در سخاوت و شجاعت موموت و تمام عمر در هدایت و ارشاد و طوق گذرانید از اول
 بتاریخ یازدهم ماه ربیع الاول سال کینار و در صد و سبست و شبت هجری شربت شهادت شد
 و مسمی نهار ب سنگه بدی ساکن اوند آنحضرت را بگیناه شهید کرد و قدس شهادت شد و شربت شهادت
 چون حکومت رحمت سنگه حاکم لاهور در تمام ملک پنجاب شد و صاحب سنگه بدی ساکن در
 بسبب اینکه از اولاد تانک بود و رحمت سنگه بسیار تعظیم و میکرد و زور گرفت و در زاری
 مثل آن تاسمی طبع مینود و خواست که حضرت پیران حجوه را که مالک ملک طلاقه کینار
 بودند زلیل کند و ملک آنها بقبضه خود آورد این سبب فرحمت جمال ایشان میکرد اول
 سرور علی اورا بقبر چینه زر نقد راضی ساخت اما چون توئم نمود سبب سبب تقنین
 اولن با از بند و فرود نمود مسلمانان از اول عداوت بحضرت حجوه بود و از زمانه بر عکس نشاند

۱۳۱۴

وعداوت قلبی آن دشمن خدا و وزیر و زورترتی و تراید بود باطلاع منی آنحضرت خود
خواهان صلح شده باخدا شخاص همه ایشان خود در او نه زود صاحب سنگه کشته شد بر او آن
تا خلافت منی است و بخت باطل بود آنحضرت ایقام قلمه محبوس نمود و زنجیر بای گران بر بست و پانها در وقت
ما چند اقرار و اجبار قید آن دشمن خدا مقید شد ازین سبب در تمام ملک مجبور و گروه خدام
غوغای غلیظ افتاد و همه با اتفاق مستعد آمدنی شدند که حضرت شاه را از آن بندناحه خلاص
کرد و عاید و با سهم صلاح شده چوهری قاور بخشید آنحضرت مسیح سید الهنگر را در آن قلمه
و دستار که بنوعی من الافوراع در قلمه او نه سلوک گرفته زنجیر بای آسنی آنحضرت که مقید اند
قطع کند و تاریخ دوم ربیع الاول مقرر شد که در آنشب همه مریدان و خیرخواهان بر قلمه مذکور
تاخت آرد حضرت سادات را از آنجا بر آرد چون شب موعود رسید خدام با اجتماع کثیره نیز
در آن قلمه رسیدند و در آنوقت سید الهنگر زنجیر بای همه همه ایشان حضرت شاه را در یک
شب قطع کرده بود لیکن زنجیر بای خود آنشب و سید دهبولی شاه بر او چندی آنحضرت
و یک شخصی دیگر از سادات عظام قطع نشده بودند که آنحضرت از راه رحم و شفقت از سبب
زنجیر و قطع نگذاشته بود ازین سبب خادمان دیگر همه همراه ایشان از راه دیوار نیز بر آوردند
تا آنکه بر سر حضرت را که زنجیر بای یکیک من بخت گران در پای ایشان بودند نیز آوردند
توانستند درین اثنا صبح شدند و محانظان قلمه خبر داشتند بحالت ناچاری بچشم ندیده ایشان
آنجناب را خلاص گنایند و سپس آنگذرد آن حال سید دهبولی شاه زنجیر بای گران خود را
از دیوار قلمه نیز افتاد و بجز روح شده و مریدی از مریدان آنجناب را بر او سپه پوشین
نهاد و روانند چون متعلق سزای و کشتی رسید با علی سپه ظاکر و سید دهبولی شاه از آن سپه
بیر زمین افتاد و آن مرید بسبب تنهایی خویش و خوف رسیدن سواران صاحب سنگه سید دهبولی شاه
در آنحالت بها جانگذاشته روان شد سید دهبولی شاه بهر شکل خود را در رعیت گنم که مفصل
راه بود و پیشتر وقت شب پس مالک زراعت که زراعت را آب میداد و موجودی آنحضرت
در رعیت واقف شده خبر میداد خود که از قوم سکر بود رسانید آن رحم دل خود در آنجا آمد
و در راه روش خود برداشت و دو سینه بجان خود برد و تجویز نمود که بشا شب از آن طلاق ملک

صاحب سنگه بد کرده آید چون بعالم تنهائی انصراف اینکار از خیلی استوار بود افشای این از
 بعد قسم سوگند پیش شخصی مسلمان که همسایه در کارند ااعت شریک او بود نمود او هم قبول کرد
 که چون روز بگذرد وقت شب اینکار خیر کرده آید لیکن آن مسلمان نامسلمان بطمع
 مال دنیا ازین اراده برگشت و مانند زید در صد و قتل سادات شده همانوقت پیش صاحب سنگه
 رسید و اصل موجودگی در هولی شاه نزد آن سکه خبر دادنی الحال سواران ماور شدند حضرت
 سید مجروح و محبوب را بان سکه و پیشش که پرده پوشش فتنه و صاحب سنگه بر فتنه صاحب سنگه
 آن هر دو سکه رسید هولی شاه و خود حضرت سردار علی را که از قلعه بدر زانده بودند مع یک سر
 بر آورد آنحضرت که او نیز با پنجه بود بقتل رسانید و هر دو دست سید را که از پنجه با قطع کرده بود
 قطع گنایند و آن نامسلمان از انعام کثیر حاصل شد و هر قدر که زمین مال و متاع آن سکه بود
 همه بوی عطا گردید و وی برای طمع دنیا و سیاهی بختی بوقت مرگ با خود برد و حضرات سادات
 در غه ایابی خود که شهادت کبر اسی است از حق جل و علا یافتند ^{۱۱۱} نامه شکار بد روزگار
 بماند بر لعنت پایدار و **ولادت** با سعادت حضرت سردار علی در سال یکزار و یکصد و نود
 و عود و شهادت آنجناب در سن یک هزار و دو صد و بیست و شصت هجری است که صاحب سرا لایلیا
 تاریخ شاد است آنحضرت معدن برکت از انظطیم ^{۱۱۲} مظلوم افذ کرده است و فی الحال صاحبزاده
 بلند اقبال وی سید مد علی بر سجاده مشیخت حضرت حجه قائم است که در علوم و علم و خلق
 و سعادت و هدایت و ارشاد مشهور آفاق است خدا سلامت باکرا ^{۱۱۳} ایام و طاعت

شهد سردار محبوب الهی ^{۱۱۴} شریف سیدان و نعل اشناز دل ارضه شایسته ای تویدین سردار ابرار
 بوشش متقی زاهد شایسته و گریزان ^{۱۱۵} ایام مبارک سید فیاض فرما ^{۱۱۶} در علم شایسته و طاعت و اراد

حضرت شاه غلام سنی بن محمود بن محمد عظیم قدس سره مرید و خلیفه پیر
 عالیقدر خود است مروی صاحب زهد و ریاضت و کرامت او خوارق بود **فطانت**
 که وقتی در موسم بر سال آب و سیاهی راوی بدینقدر طبعیانی کرد که تا دیوار نصیل الما بود روز
 و گذر گشتی و اهل کشتی محال شد چون در آن ایام روز سالدین عوس حضرت علی مخدوم گنج بخش
 آنجری در رسید آنحضرت بگم الدین خادم خود ارشاد کرد که او در آنجناب را ضرر بلا بود و بر او

ایام

مخدوم علی رفتن است او مرض پروا نداشت که بسبب طغیان دریا که کشتیها بسا مشکل
 بیجا می که من شهاب شناسی از دریا بگذرد فرمود که الله مننا یعنی خدا همراه ماست هیچ جا
 اندیش نیست پس این بفرمود و از موضع کوه بیگم با دریا انداخت و بعد زمین فرود آمد
 بر قدم مانده بیا و اندیشه مکن که امروز آب دریا تا شتا ننگ ماست پس همچنان فرود آمد
 که تمام آب دریا تا شتا ننگ آنجناب بود و تا انفرجهم تر نشد آخر از دریا عبور نمود و بعد از انوار
 حضرت مخدوم رسید و **وفات حضرت شاه غلام نبی** تاریخ نوزدهم ماه محرم سال یکینزار

دو صد و چهل و هفت است **از مولد** رفت جوزین بن محمد بن **حاکم در شاه** و غلام نبی

تفت تاریخ و ما شنید **طالبا الله غلام نبی** سید قطب الدین **المشهور قطب الامام**

کیلانی قدس سره فرزند و بنده سید صدر الدین است جامع بود میان علم و علم وجود
 و کرامت و خوارق در وقت خود قطب الوقت و شاه شاه ولایت بود و در استغراق قومی
 داشت دنیا و اهل دنیا در نظر کمبیا اثر دمی تو قیری نبود و منقول است که وقتی سید
 عبد الرزاق جد بزرگوار می بیگاشت چون علالت طوالت کشید سید صدر الدین
 پدر وی بحضور پدر خود یعنی جد وی نذر کرد که اگر اینجناب الهی بوالد بزرگوار و شفای کامل
 عطا کرد قطب الدین پسر خود را صدق حضرت گتم و هنوز فریغ سید صدر الدین این حکام تمام کرد
 بود که سید قطب الدین عمر چهار ساله انجائی خود برخواست بهفت بار که در جد بزرگوار خود طوالت کرد
 و دستار جد بزرگوار از پایش چارپایی برداشته بر سر خود نهاد و صدر الدین چون این حرکت او را
 دید پشیمان شد و از بر می حراج پدر عالیقدر تبر سید پدرش فرمود که از حرکت چه پشیمانی
 که حتمالی نذر تو قبول کرد که فرزند تو گردا طوالت نمود و تصدق گشت دستار را که بر سر
 ازین اشارت است که او بلا تو تسلیم نمی جان بشین با خواهد شد چنانچه چنان فرمودت
 سید صدر الدین با وجود موجودگی سردار علی و الد سید مدد علی سید قطب الدین بر جا بود همیشه
 نشست و سید نعمت علی همیشه مکره می نیز بر سجاد نشینی و رضا دادند و منقول است
 که محمد شاه و احمد شاه دو کس ایشان مریدان آنحضرت در جنگ سیالان میماندند و در میان
 محض ولد بود و لطف الله شاه بر چند حصول اولاد می بلوغ کرد فایده داشت تا اتفاقا با یکی

سید قطب الدین در جنگ شریعت بر همیشه محمد شاه و احمد شاه بخدمت حاضر آمدند و قدم
 گرفت و در خواست عطای فرزند از حضرت حق نمود و فرمود که دست از قدم بردار ای فرزند
 دعای خیر خواهم کرده عرض کرد که بوجه دعای خیر دست از قدم بر نخواهم داشت تا آنکه یکم
 عطای فرزند تو در این ناکام انجام دل نرسد حضرت شاه بعد قدری تا بل فرمود که در
 قسمت تو فرزند نه نوشته اند لیکن مقدر است که یک فرزند دیگر بخانه با تو ولد شود پس آن
 فرزند خود متولد و او هم با تمام این بشارت همیشه احمد شاه و محمد شاه دست از قدم برداشت
 و بعد از ماه سپری زانید و بنام بهادر شاه موسوم ساخت و **اولاد** با سعادت آن
 در سال یکینار یکصد و هشتاد و دو و وفات تاریخ ششم جمادی الثانی سنه یکینار
 دو و صد و پنجاه است که صاحب سراسر اولاد تاریخ وفات آنجناب با جمله یادداشت
 اخذ کرده است و آنحضرت اول بقام کوکب میگردد فون شد بعد از آن سید مد علی شاه
 مبارک او را بقام حجه برده مدفون ساخت و از اکل مریدان و سایرین پادشاه و وزیر
 بر سجاده شجیت قائم است خدا سلامت دارا در **مولف قطب الدین**

سید قطب الدین لی مشتی مجلس عقد و قیمت کون قم سرور ایلیان و مالش آلمی	بر تالیفش شرح جابربین سید قطب الدین فی کمال شیخ مسلم خان قدس سره از خلفای کابلی شاه	طرحه نور شید نبی شد سید حق بین زیده انیسار گرو
--	---	---

سرور است اول از تمولان پنجاب بود بعد از آن تارک الدین شاه دول و ضد است
 و مریدیه در شاه گردید و تکبیل کامل از شد و بعد پیر و شغفیر بر سجاده هدایت قائم شده بهد است
 خلق پرداخت وفات وی در سال یکینار و دو صد پنجاه و چهار است از **مولف**

جناب شیخ مسلم خان و الا بحیث فوت فرزند او در شهر اوج تاریخ و مال او بحسب تمیز اند آمدند از اول و ثانی
مختران سلیم و زوکر اولیا که گرامر **مختران** خلق خاندان
عالمشان حشیت اهل حشیت رضی الله عنهم اجمعین
 اول و دوم و سخیل بران حشیت یکم و شریعت قطب الا قطب قدوة آتقین سراج العالین
 مقصد اسمی اهل ولایت قبله ارباب هدایت خواج عالیشان حسن بصری رضی الله عنه است

ابو محمد کینت داشت و ابو سعید نیز گفتندی از کبک تا بعین شهنشاه مرسلین است جامع علوم ظاهری
 و باطنی بود خرقه ارادت از امیر المومنین علی کرم الله وجهه پوشید و آن خرقه بود که شب
 سراج از جناب حق سبحانه تعالی بشاه رسالت علیه الصلوٰه و التحمیت عطا شد هود و از جناب
 نبوی بحضرت و تقضوی و از جناب تقضوی بحسن بصری حرمت گشت و خواجہ حسن بصری را
 کرامات و مقامات بسیار و فضایل بیشتر از غیر از نصاب و مواعظ سخن فرمودی و در ابتداء
 سنت بجان کوفیدی و جذب قلوب بجدی داشت که اگر فاسقی یا تاجر بی محفل غلظ منزل
 زمی حاضر شدی تا شب گشتی و والده ماجده وی از سوالی ام المومنین ام سلمه رضی الله عنہا بود
 نسبت پدری وی به جب قول صاحب سیر الاقطاب بموی را سی ابن خراجه او پس حرفی
 ملحق میشود و او است با سعادت و بخدمت منوره واقع شده از رعایت حسن جمال نهای
 مخاطب بخطاب سن لولوی گردید و معنی بر آنند که خواجہ حسن بازرگانی و تجارت در آنجا میکرد
 و ازین سبب خواجہ حسن لولوی موسوم گشت و از کار بازرگانی دولت بپایان بخرانید
 چون حاجت تقضی او را بطرف خود جذب کرد و دولت دنیا بسایکین فقر تقسیم نمود و بیکدیگر
 خود قورته بگردید هم نگذاشت و بخدمت امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاضر شده دست ارادت
 بدانان آنحضرت زد و از کاطمان وقت شد و کار با حضرت در بدین نیت رسانید که بعد
 هفت روز طعام خوردی و تا بنف تا دو سال و تقضوی وی سوا متوفی گشت تقاضاست
 که چون خواجہ حسن بصری متولد شد والده اش را اینجاست امیر المومنین عمر ابن خطاب
 رضی الله عنہ بر حضرت عمر فرمود که ستمه حسن فانه حسن الوجوه یعنی نام او حسن گویند
 بدستی که ازینک رواست تقاضاست که در حالت خفیه خواری چون مادر خواجہ حسن
 بکاری مشغول بودی و او گریستی حضرت ام سلمه لیسان مبارک خود در دهان و نهادی
 و اغیب قطره چند شیر پدید آید و فرود طوق مبارک رسیده می و حضرت ام سلمه همیشه در حق
 دعای خیر کردی و فرمودی که انبی این سپهر استقدای خلق گردان پس همچنان بود قوع آمد
 و حضرت حسن بیکصد سی تن را از اصحاب بیکدیگر نبوی بخواجه آن هفت تن را از اصحاب
 یافت تقاضاست که در طفلی خواجہ حسن روزی زنده محمدی صلی الله علیه و سلم در زانلی بی آن

رضی الله عنهما آب خورد چون خمره سیمبر علیه الصلوٰه المبارک الا که بشرفین آو در پرسید که از
 کوزه ما آب که خورد آو ام سلمه عرض کرد که حسن لعبری خورده است فرمود چندانکه این طفل از
 کوزه ما آب خورده است علم من در و سیرت کرده است و حضرت سیمبر از غایت محبت با
 در کنار آو ایوان خود گرفت و عنایتها فرمود نقلاست که شبی خواجہ حسن لعبری بر بام خاوند خود
 چندان بگفت که آب اشک از ناودان خاوند روان گردید و بر جابه شخصی را بگذرانند آو از
 داد که ای بندگان خدا این آب پاک است یا بلید گفت جامه خود فی الحال بشو که این آب از
 اشک چشم گنہگار عظیم است نقلاست که روزی خواجہ حسن لعبری بنجامی فرمود که نان بی
 بریان بر آو خوردن من از بازار بیا چون آو در و برود نهاد و گفت معاذ الله بندہ گنہگار را
 با خوردن طعام لذیذ دیگر کار نامد عرض کرد که بموجب ارشاد شما آو رده ام لغیرہ ہر روز از کت
 و تا چہل روز چیزی نخورد میگفت کہ من برای نفس بد کہ طعام لذیذ بلید نیست نقلست
 کہ خواجہ حسن با جماعتی کج میرفت ناگاہ در بیابان بی آب گذرانند چون نفس آب گیرند
 بر سر جلہی رسیدند و در رس موجود نبود ناچار ماندند خواجہ فرمود ساعتی میرکنید تا من روز نماز
 شوم شما آب بخورید پس خواست در نماز شد فی الحال آب از چاه چو شید و ناگاہ چاه رسید و بر همان آب بخورد
 شخصی از ایشان طمع آئندہ کرد و بشکند آب رسانخت فی الحال آب در چاه فرو رفت چون آنجا از نماز فارغ
 گشت فرمود کہ اگر آن فریق مشکیزہ آب پر بشکند و گاہی آب در چاه فرو رفت نقلست کہ خواجہ حسن بسیار
 آتشخست داشت همچون نام ناگاہ میا شد و بجاالت نزع رسید چون خبر جاری و بگویند خبر رسید بیارت
 تشرف بہر روز فرمود کہ ای سخون تمام عمر در کتشت پستی گذرانید و حال لدی چند از عورتی اندکرتو چید
 در سالت نبوی اقرار کنی از آتشت روز خ خلاص یابی وی عرض کرد کہ راست است الا
 میخواهم کہ خطی مضمون آزادی از دوزخ و حضرت من بہ تخط خود من نوشته دی تا از کلمہ
 اسلام مستفید شوم خواجہ بلاتامل خطی مضمون آزادی از دوزخ و حصول نعمت بہشت نوشته
 سخون اسلام آورد و وصیت نمود کہ در کفن من بگویند بعد مرگ خواجہ اورا خواب دید کہ تاج
 شاهی بر سر و حلقہ بہشتی در بر میخورد خواجہ از و حال پرسید گفت کہ تصدق خط تو بر سر زده ام
 و صاحب سیر الاقطاب سیر ما نیز کہ جماعت جینان ہم بخدمت خواجہ حسن می آمدند و ہم

و صاحب سیر الاقطاب

سیر و دنیا چنانچه شخصی ندوستان خواجه فرموده است که روزی علی الصبح بخدمت خواجه سید
 رفعم دیدیم که زنجیر دروان سجدا اندرون بنداست از سوط دیدیم که سجد از رویان بر است
 و خواجه دعا میکند و ایشان آئین میگویند پس بر سکونتم خواجه بر خاست و زنجیر را کرد دیدیم که خوا
 تن تمام در سجاست و از رویان موجوده سچیس موجودیت این ستفرا انحال از خواجه کریم فرمود
 که آن جهامت بنیان بود برای تعلیم علوم دینی پیش من می آیند و این را راست از راز
 الهی باید که تاجیات من بر زبان نیاری محفی مباد که خلفای کاملین حضرت خواجه حسن
 شیخ کس اول خواجه عبدا الواحد بن زید و دویم ابن زین سوم حبیب عمی چهارم شیخ نقیب بن
 غلام شیخ محمد و اسع اندک بعد وفات خواجه بر مسند ارشاد بنشستند و سلسله فرزند
 از آن حضرت جاری شدند و بی بی رابعه بصری را نیز از خلفای خواجه حسن شمار کرده اند و قاضی
 خواجه حسن با اتفاق اهل اخبار چهارم ماه محرم الحرام سن یکصد و یازده هجری است صاحب المصاب
 وفات آن جامع الکملات بر روز جمعه پنجم رجب المرجب سال یکصد و دو و از ده و چهارم رجب
 فرموده اما قول اول بقول صاحب المصاب مغنیة اللاد و لیا و تذکره مال الشافعی غیر معتبر
 و بعدق مقرر است از مولف خواجه در زین آن سخن از حسن از عمر هجرت بن
 مفتد او شیخ سال و شش قطب گو اعلی بدان سالک جوان هم و لی تجریم او بن نادری ملک
 خواجه عبدا الواحد بن زید قدس ستره خلیفه استین خواجه حسن بصری است و اهل البی
 صاحب کشف و کرامات عمده مشایخ و برزیده اولیای علم لوه ابو الفضل کنیت داشت
 و عرفه خلافت از خواجه حسن بصری یافت و نیز فرزند بزرگ از خواجه کبیر بن زیاد که وی نیز از
 اعظم خلفای اهل المومنین علمیت حاصل کرد و خواجه عبدا الواحد مایم الدهر و قائم السبل بود
 بعد سه روز افطار کردی و در آن حال هم زیاده از سه لقمه تناول نمودی و تجرید و تعزیر بر طبع
 سید گشت آن چنان مغالب بود که بزجر از دنیا داشت براه خدا بتاراج داد و اگر گاه
 برای واد آن گدائی در سیم یاد نید بدست گزنی دست خود را چندان بایست که خرنه
 میشد و بی ثبوت پیوسته که حضرت عبدا الواحد قبل از ارادت هم تا چهل سال در بیجا بده دریا
 گذر اینده و معلوم خاسری نیز نسبت شاگردی بعلی الرضی کریم الله وجه داشت نقلت

از کتب معتبره
 سید علی ان غلام
 نقد آن سید بر سید
 بعد از شیخ حبیب
 که در بیاض نقل
 سال فتنه بدو در حاکمان
 در روز دین شده بنیان
 این شیخ نقل است و چون
 از بیاد معلوم شود
 حسن بن علی است
 علی بن ابی طالب است

که خواجه عبدالواحد غلامی خرید نمود و حکم داد که شب حاضر باشد و خدمت کند چون شب شد
 او را یافت با دادان حاضر آمد و نیازی بدست خواجه داد که بجای سکه یا شاهای برود
 سوره اخلاص تحریر بود و عرض کرد که اگر به شب برایشون تخفیف حاصل شود برای شب
 یک نیک دنیا از من گرفته باشد خواجه قبول نمود چون بد برین منوال بگذشت شخصی غلام
 بخیرت خواجه گفت که این غلام بشب کا زهر گری و قلب سازی میکند در شب نصیحت او را
 باین غلام مناسب نیست فرمود که امشب امتحانش میکنم ببینم که کجا میرود چه کار میکند چون
 شب شد غلام از جای خواجه قدم بیرون نهاد خواجه هم تعاقب و نمود تا بیرون شهر رفتند
 و بعد اندکی مسافت گورستانی پدید آمد غلام جامه بازن جدا کرده جامه پلاس پوشید
 و نماز شد و تا صبح دم در نماز بود بعد نماز خود دست بسو آسمان دراز کرد و گفت الهی حق خدا
 بشبه خواجه برین عطا فرمائی الحال بگذرم از هوا بزم زمین و بگفت در روان شد چندانکه از نظر خواجه
 غائب گشت خواجه تیرم ماند و از راه روان راه شهر خود پرسید گفتند که شهر تو از بنیاد و ساله راه
 خواجه با نماند شبست و تمام روز در حیرت و حسرت ماند چون شب شد بوقت صبح بود باز غلام
 در آنجا حاضر گردید و بعبادت مشغول گشت چون فلان غم شد در جم از هوا بگرفت و پیش خواجه آمده
 هر دو در بنار پیشکش کرد و گفت که این حق خدمت دو شب است خواجه فرمود که ترا از بنال خود
 آزاد کردم غلام سنگریزه چند از زمین بگرفت و در دامن خواجه انداخت و گفت که این حق
 آزادی من است این بگفت و روان شد خواجه هم تعاقب غلام روان گشت یعنی الفجر
 بشهر خود نایز گشت چون بر دروازه خانه خود رسید غلام از نظر غایب شد و سنگریزه های
 عطیه غلام را چون نیک نظر کرد و جا هر بله بهایانست پس الفجر وقت و بر راه خدا الفجر آسیم نمود
 و تا رک الدنیا شده بر باضت و مجاهده مصروف گشت تا از کمالان حق شد و مال ابتدای
 تو بوی اینست که مذکور گردید درج سیر الاقطاب و دیگر کتب و الا ترتیب است نقل است
 که روزی خواجه عبدالواحد در عین و عظم فرمود که شخصی که در دنیا از انانیت الیت و الملک
 منو که خود در بنیاد و بر راه خدا ایشار نماید حق تعالی او را در ج عالی در حقیقت عطا می نماید و حق تعالی
 بر اسحق و در شبست بنا فرموده بجز الصبرین که عین الفرضیه نام او است ترویج میکند کلامه از زبان

جای را که در پیشگاه او است و حوریرا که در مجاورت او باشد و چشمه عطار بر خرابه دیده شخصی از آن مجلس
برخواست و گفت که من هم مال و متاع خود را به خدا میدهم فرمود که اول گل ناله از آن پیشگاه
آن شخص برت و همه فئات البیت در راه خدا داد و بخدمت حاضر آنده خواجہ اورا اسما اعظم
سپاس بخشید براقیه مشغول ساخت در عین شغولی دید که باغیست بنامیت و لکش در آن قصر
عالی که از یکدانه در وارد بساخته اند در صحن قصر حوری جمیل که حسن جمال وی از احاطه محترم و تعزیر
زاید است بخت زرین نشسته است آن شخص چون دید عاشق وی شد و خواست که
دست دراز کند حورند که عرض کرد که من از آن توام و تو شوهر من هستی لیکن در وصل محبت
فاصله یکپاس باقیست و انظار ببقیرازی بناید کرد و همین آشنا چشمش بکشاد الاریایه بقصر
بود و مانند مرغ نیم بسمل می طبلید خواجہ چون وارد بخیال دید فرمود که اضطراب چیست فی تعقیب
در وصل تو روی فاصله یکپاس باقیست خاطر جمع دار که بر او خواهی رسید چون در آن ایام فرم
گفت بر آن شته تاخت آورده بود و اهل اسلام از شهر بر آمده بکنازنگ میگردند و شش چشم
سپاه نوج اسلام بجا میام نمود و بهماز روز شربت شهادت چشید خواجہ چون خبر شادوش
شنید نیات بابرکات خود گوشه ایست برود و بچشم زنگین و برداخت و در حق وی فاتحه بخواند
تقلست که روزی خواجہ عبدالواحد را برود یا کند را فتاد و خلق بر او عبور و یاد گشتی سوار
میشدند ملاح کسافی را که اجرت دادند بر گشتی سوار کرد و بعضی روانه از که اجرت نداشتند بکبار
در یا گن داشت و ایشان شکست خاطر شدند خواجہ با ایشان مخاطب شد و فرمود که نگین نشوید
و از طرف من بهر یا گویند که بمبد الواحد ریگوید که آب خورشاک ساز فقر پیغام خواجہ بد یا رسانید
فی الحال آب دریا کم شد و ساکین پا و دریا نماند و با سانی تمام قبل از اهل گشتی بازو
دریا رسیدند تقلست که وقتی جماعت در ایشان بخدمت خواجہ حاضر آمدند و طوا خواستند
چون خواجہ در آنوقت از درجم و دنیا رهنده دست بود و کسبوی آسمان کرد فی الحال در لغز زنده
با بریدن گرفت خواجہ بد و ایشان فرمود که بقدر حاجت حلوا بگیرید و زیاده ستانی نکنید در روان
بقدر حاجت گرفته حلوا آردند و سر بخوردند تقلست که روزی چند نفر از ای افلاس زده
بخدمت خواجہ آمده ظاهر کردند که ما یان اهل میل و صاحب خراج ایم و خرج نما می برائی ما

آمد و خرب گرد و فرمود که بسیار خوب امروزه خانه شما از نرق و افرو خواهد رسید نسلی دارید و شادان
 بخانه رسیده دیدند که زن هر یک در پیش خویش خورم انواع طعام لذیذ نخبه میکنند و در پیشها از
 خود ما موجود و وارد پرسید که این نعمت از کجا یافته اند گفتند که امروز ششصدی آمدنیا ریشمار با ما داد و گفت
 که این دولت زیستاده و بعد الواحد بن زیاد است بگیرد و بعزت خود آرد چنانچه درینار با حواله
 کرد و برنت و مخفی بمبا و کعبه الواحد سه خلفای کامل و مکمل کی خواجہ فضیل بن عیاض
 دوم خواجہ البراهنضل بن زرین سوم خواجہ ابو یعقوب سومی است چنانچه سلسله ششم پنهان
 قمری که وی از اصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردی است و سلسله ششم شیخ نجم الدین کبرسه
 قدس الله سره هم عزیز خواجہ ابو یعقوب سومی میرسد و خواجہ عبد الواحد سوانی خواجہ حسن نصری
 خرقه خلافت و تبرک از حضرت عبد الله و عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنهم نیز داشت
 نقلست که خواجہ عبد الواحد در آخر عمر نایب بیمار شد که طاقت حرکت هم نداشت روز
 و نشت نماز تمام حاضر بود که در وضو بکنان در مناجات کرد و گفت که الهی بنورت بجات آرد اما نخواست
 در مانده احدی ان ملاحت کبرش که وضو بکنان نماز بگذارد بعد از ان حکم حکم است فی الحال
 صحت یافت و بیای خود بر خاست و وضو نماز کرد و بعد فراغ نماز بدستور نماز گشت و وفات
 آن جامع الکملات بقول صاحب میر الاتطاب درست موفقم ماه صفر سال یکصد و هفتاد و هجرت
 و صاحب سفینت الاولیا و واجد الاولیا سال ذنات دی یکصد و هفتاد و هجرت تحریر فرموده اند

و قول آخرین معتبر و صحیح است از مولف **عبد واحد چون ز دنیا رفت بست سال میل**

آن شه والا مسکن **زبدۀ دین عبد واحد کن تم** هم امام عبد واحد کربان نیز ناخوش العجل اهل خیر

در آن فیض حق بنین در کتب جهان **خواجہ فضیل بن عیاض قدس سره**

از عظمای مشایخ و کبار اولیای متقدمین است ابو علی نسبت داشت و ابو الفیض نیز گفتند

اصل وی از کوفه بود و تولدش در شهر قند با تجار است و خرقه اداوت و فقر خلافت از خواجہ

عبد الواحد بن زبید پوشید و از شیخ الشانج ابی عیاض بن منصور بن مرسلی کوفی نیز نقل

داشت که او از محمد بن مسلم و او از محمد حبیب طعم فرستی و او از حلیف رسول رب العالمین پیروی

را تحقیق مابو بکر صدیق خرقه فقر داشت و خواجہ فضیل صاحب الدرر بود و بعد شیخ فاطمه اخبار کردی

صالحی

و پانصد کعبت نماز روزه گذاردی و در وقت قرآن هر روز کردی و از سیه الاطحاب
 و سیه المستفیدین و تدرک نرفه الا و لیا به ثبوت پیوسته که در ابتدای حال خواجه فیضی نقل می کند
 و بسیاری از اربابان تردوی جمع آمده نبر گردگی و افسری خواجه زهرنی میکردند و اسباب
 و متاع کثیر از مسافران غارت کرده می آوردند روزی بر سر قافله رفتند بودند چون قافله را
 در گرفتند و خواستند که غارت کنند شخصی از آن قافله این آیت بخواند *الْم بَاوَل لِلَّذینَ آمَنُوا*
 این شخص قلوبهم لذرک الله ندای این آیت شریف سنگ آسمانی بود که هر دل خواجه را
 قافله را بگذراند در روز بیابان نهاد و زار زار میگرسید درین اثنا قافله دیگر در رسید
 و اهل قافله از فضل پرسیدند که فضل تصفاق درین راه بیبانه گفت آگاه باشید که فضل تو بر
 که و اول شما از وی می رسیدید حالا آورد شما می رسید پس از دل تا شب گشت و از میان
 و دل رو سخن آورد و نقل است که خواجه فضل در حالت تصفاقی از اموال مغرورده قافله
 حصه خود میگرفت علیحده میداشت و نام اهل قافله بر آن می نوشت چون تو بر که در جاک مالک
 آن می شنید ز زوی مریفت و مال مالک مال میرساند و او را از خود نشنود و میگردد تا آنکه در
 نزد شخصی جهود مالک مال رسید او مال بنگرفت و میگفت که تمام مال مغرورده من که در آن
 نماند بسیار بود بیا تا من خوشنود شوم خواجه اگر نماند طلا قسم یاد کرد و مجرب و نیاز بسیار
 گفت که من قسم خورده ام که تا طلا می خورد تا بچشم خوشنود نشوم پس در طاق خانه من بر میان
 پیر از طلاست اندرون برود و بگردید است من ده تا قسم منم راست آید و بر تو خوشنود شوم
 خواجه در خانه وی رفت و همیانی را آورد و بدست و او در چون گشت و طلا می خالص بود و
 متوجه گشت و گفت که یقین شد که تو تا شب صادق هستی و این همیان پرازدنگ بود و در تو
 خوانده ام که در زمین نمی آفر از ان مرومانی که تو بخواهند کرد اگر خاک بدست خواهند گرفت
 ز رخا بد شد و اینجا که نفس برکت تو بقدر گشته است ازین سبب دانستم که تو بدو حق است
 این بگفت و جهود بیکصد بق اسلام زبان بکشاد و از خود لالان حق گشت من بعد خواهر
 کبوتر رحید و محبت الاسلام امام اعظم کوفی صحبت داشت و بسیاری مشایخ را در یافت
 و احادیث را بصره آمد و خواست که بخواهد بر لبهری جمع کند چون لوفات کرده بود و محبت

مع
 از آن
 سکه
 نه
 بجز
 تفسیر

سال وصال خواجیک صد و هشتاد و شش میفرماید اما قول اول بصحت مقبول است که صاحب سیر الاقطاب و سفینه الاولیاء و غیره قول اول معتبر انکاشته از مولف چون تفسیل از دار فانی خست بست رفت در عشرت نگار و القار

ماه عالم در سال جناب	سید قطرب بافتن کن شمار	ابوعلی هادی مجرب کن بیان	تا بماند هر دو صاحب نگار
----------------------	------------------------	--------------------------	--------------------------

بود و آن سر فی اهل صفا و حفظ صوفی که در مصلحت است سلطان ابراهیم ادهم قدس سره از پیران کبار و الهیای نامدار و مشایخ عظام و مقتدایان رسمی الکرام متقدمین است او بخلق کثرت داشت و نسب کرام وی بر پنج واسطه با سیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه میرسد بدین طریق که سلطان ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن ناصر بن عبداللہ بن خلیفه ثانی جناب رسالت تاب عمر ابن الخطاب رضی الله عنه حضرت سلطان خرقه نقره و ارادت از توابع تفسیل بن عیاض پوشیده و سوامی از آن از خواجہ عمران بن موسی بن یدرلمی و ادب شیخ منصور سلمی و دیگر از خواجہ اولیاء قرن فرقه خلافت و تبرک بعالم باطن داشت و بعد پنج فادہ افطار کردی و بوقت افطار گاه سبزی بنمک بخفتی و تناول کردی و خواب کم کردی و جگر بریندی پوشیدی و پاریز بند بگشتی و با امام اعظم کوفی بسیار صحبت داشت که حضرت امام در حق و سیدنا و سندناب ابراهیم بن ادهم فرمودی و بنجید بغدادی رحمة الله علیه در باب کسب حاجت علوم ابراهیم ادهم گفتی و سبب ترک او از سلطنت ظاہری بقول صاحب سیر الاقطاب که از عجایب است روزگار است آن بود که پدر بزرگوار وی ادهم نام داشت و در زمره قلندران تکریم الله زندگانی کرد و سیر در شهر بلخ کاشانه فقیرانه ساخته سکونت میکرد و زور و کرم و سخاوت سوری و خیر بلخ از پیش کاشانه روی بگذشت قضا را باوند در روزید و پرده محافه برداشت نگاه قلندر چهره ماه پیکر آن دختر فاد و در عشق بر بدقت جانفش سید و به امان عاشق اگر گوید آن از جان و دل و گذشت بخدمت بادشاه زنده و خواست نکاح دختر کرد و بادشاه از او کسب و بدجامی بیندیشید و چاره این کار از وزیر بابت سر خویش چست اروض کرد که در دیدگان که که موسوم بدین معنی در زمانه شاهی است مابین قلندر زشان بلید داد و باید گفت که اگر کنی این مرد را بدید کنی نکاح دختر بادشاه و با نوا مسکن داد و بعد از این خیال محال بدین پیکر

و با همیگر گزین آرزو مگرد و قلندرجون موارید بید دست قبول چشم پندار و در بار و بیله نشسته
 آن قدم برداشت بعد چندی چون گوهر ادریس دست در نیاید خواست که خود را در بار باغی کند
 و بدین اراده روی بسوی دریا نهاد و چون بر لب دریا رسید و خواست که خود را غرق نماید فنا
 سازد و بیای رحمت حقانی در ابرام او آسمانی بچش آمد و حضرت علی السلام فی الحال اردو دست و
 شده دستش گرفت و آن غریق دریا و عشق را از غرقالی آب غم نجات داده بازده عدو را
 که عمده و خوبر از دانه موارید شاهی بودند و از او کرد و در نظر غایب گردید قلندرجون گوهر ادریس
 خود باخت هم موارید پیشکش نندید با دوشاه و الا جاه کرد با دوشاه که از دادن دختر بقلمندار تمام داشت
 بچشم توجه کرد و نظر کرد و فرمود که پیش من بیاید بر فتنه عرض حال خود کن چون نزد من رسید و زیر
 آرزاه ملک قدری هم موارید از قلندری گرفت و بهزار خاری از در براند و گفت که اگر بار و دیگر همین
 سوال پیش با دوشاه سائل خواهی شد دست از جان خود خواهی شست فی الجملة قهر
 در رویش بر جان درویش قلندری سحاره بادل صد پاره آورده دست او را گشت و بیست و پنج ماه
 خود نمیدانست تقضای اهدران ایام ز ختر با دوشاه بمرض سکتی میار شد الجبار المصلح اورا فرموده
 پنداشته با دوشاه خضر فوت رسانید که با دوشاه از خضر فوت و ختر بغایت تمکین شد آخر تن
 بقضا در داده بدین ختر حکم داد قلندرجون خضر وفات معشوقه خود شنید چون مادر بخیر و جمید
 و چون سایه دنبال جنازه میرفت و قافلت و فن بر سر مدفن لدار بماند و گوهر با میاشک
 از دیده نمیدهدی افشاند چون شب شد و پاسبانان مقبره در خواب رفتند قلندری بچش
 محبت و جذب عشق بر سر لدار رسید و با راه دیدار و طاهره آخرین زمین گوهر بچافت
 و نقش معشوق از قبر بر آورد و مغاک قبر بدستور مسدود نمود پیشش مشق و تدبیر بر او
 در کاشان خویش آورد و بر تخت چوین بر آن کرده و شمع افزوده و بهر موی تن چشمش را باطل کرد
 لدار میگردد و در از ارمیکر سبب درین آشنایی از شب بگذشت اتفاقا علی که درین
 و حکمت نظر خود داشت در آرزو از ملک یونان در بلخ رسیده بود چون وقت شب بود و
 دروازه های شهر مسدود بود و حایلی نمی یافت که شب در آنجا قیام نماید ناگاه از دور در شب
 چراغ کاشان قلندری نظر وی آمد و بد الطرف نهاد چون آمد درون کاشان آمد و دید که از

حور بقای ماه سیما تندر و گان برنجه چوین دراز است و دروشنی قلندر کالت پشایان اشتر
 بر بالین آن حور العین نشسته بنواستقاری گریه و زاری میکند آن سیما ثانی چون قلندر ازین
 پشیمانی دید بنوازلط و در مانی نزدیک تر آمد و چرخ بدست گرفته بطمخ حال نقش کرده نمود
 که ای قلندر عم مخرواب از دیده مرز که این بر می سکندوز جان خیرین بجان آفرین نسبه
 بلکه بعض سکت گزناست این گفت و شش فضاوی از کسیه خود بر آورده رنگ باغ و خضر کشید
 چون قطره چند خون از دماغ برآمد و خضر پیشه یکشاد و در است و چپ نگاه کرد چون معالج را ازین
 خون و نامحرم دید نقاب بر سر خود انداخت و گفت ای پدر راست گوی که من در اینجا هرگز نیام
 و این حالت کفری تخم خوب و کاشانه قلندر حسیت طیب قلندر لب با نکه اکتا و نده و تحقیق
 حال سبک و کاست بخیر است آن بر می تمثال معروض داشتند و خورشاه چون دانست که باعث
 حیات و در باره من بیچاره همین قلندر گردیده بمناسحت وی رضاداد و طیب عقد نکاح خود
 با قلندر مصلحت نمود چون صبح دید قلندر در شهر رفت و خانه بکرا کرده معشوقه خود را در شهر برد
 و بآرام تمام زندگانی میکرد و بعد ماه بعینایت و اسیب که یکم خواجه سلطان ابراهیم از بلخ
 آن عقیقه متولد شد که بعینه در کل شبهاست بوالده خود شبهاست تمام شب بخواب
 حضرت قلندر آن گوهر سلک شانهاهی را بر او تعلیم علوم در مدرسه بادشاهی تخریض نمود و
 بادشاه بمواد امتحان علم و آموخته طفلان مدرسه بتمام مدرسه تشریف آورد چون نظر بادشاه
 بر خواجه عالیجاه افتاد که بمبتش بخنید و از غایت محبت خواجه را در کنار گرفته همراه خویش
 بحمل بادشاهی بروقت شام چون ما خواجه در خانه پدر و الا گوهر زلفت الهه جبهه را
 دل پر اضطراب شد قلندر شو خود را بجز گری فرزند از جنبه کلب نشاد چون فایده بر سر آمد
 که بادشاه دیرا همراه خویش بحمل بادشاهی برده است بی اختیار شد و بر طر بیکه دانست غم
 نزد بادشاه رسانید بادشاه چون قلندر را دید شناخت و گفت که ای قلندر عجب سپردار
 که مقبول و منظور خلق است در امر دینی اختیار اینقدر محبت و الفت و موی منکمال شد
 که در بغل خود برداشته از راه خود در مجلسی خود آورد چون این سخن بشنید قلندر پیش
 شد و گفت بادشاه را بجهل انقدر محبت بحال وی میندول نباشد که این عزیزند و فرزند و پسر ترشا

و تمام حال بی کم و کاست بحضور بادشاه عرض نمود بادشاه چون خبر حیات و خرقه و بابت
سجده شکر بجای آورد و خوشی تمام برخواست و این فرودگاه را با پدیه خود رسانید و همان لحظه ساری
شاهی در محل شاهی تجارت شده بخانه قلندر آمده از دیدار و خرقه فرسندند بعد از آن بادشاه
برای خرقه و محل عالی نویسیاخت چون پنج پسر داشت سلطان ابراهیم بی محمد خود نمود
و خود بعبادت معبود حقیقی مشغول شد و سلطان ابراهیم بچیت بادشاهی سالها سال اهل اسر
زیده حکمرانی بعمل و داد میکرد و شب و روز مشغول بعبادت میبود که ناگاه شکر
حضرت سلطان در خوابگاه شاهی بخواب استراحت بود که ناگاه سقف خانه بجنبه سلطان
از خواب بیدار گشت و آواز داد که بالائی سقف کیست آواز آمد که من شخصی مسافر ام شتر
خودم کرده ام و در اینجا بگویم سلطان فرمود ای نادان شتر را بریام خانه میجویی و چگونه ممکن است
که شتر بریام خانه آمده باشد جواب آمد که از من توانادان تری کار داده آن آری که خدا را بنا
و دم از باد شاهی بینی در بستر اطلس و در بیا خواب میکنی این در جود اینقدر تعلقات دنیا چگونه
خرفیاب بارگاه کبریا خواهی شد شتر هم خدا خواهی و هم دنیا می دن و این خیال است بخت
چون سلطان از این سخن چون تبریز بدست دل شست علی الصبح فرزند خود را بجای خود
بر تخت سلطنت بنشاند و بجای ترک سلطنت کرده و رولعبه انهد در آستانهای راه جاها شاهی
بشبابی بخشید جامه های شهبانی زمین کرده بنیشا پور آمد و در غار کرده بعبادت مشغول
شدند و بجنبه بالائی غار بر آمدی در پشته هیزم جمع کرده در سر بر پشته بنشیند و هر چه
از فروخت آن حاصل شد بنده آن بر او خدا دادی و عینه آن بعین با محتاج خود آورد
چون کار ریاضت و مجاهده تمام کرد با شاره غیبی در بکده منظر رفت و بخدمت خواجگنجیل بن
عیاض مرید گشت و کمالات ظاهری و باطنی رسید بقلست که چون حضرت سلطان
بعزت کرد بلو شاهی رولعبه انهد بزرگی از غیب پیدا شد و اسم اعظم دعا نمودت بجزو آن از
عروش تافش هر سه و گشتن گشت من بعد خضر علیه السلام در رسید و گفت ای سلطان
آن برادر ام الیاس بود که اسم اعظم تو آموخت و من خضر آمده ام که رفیق تو باشم گفت در وقت
سواهی حق باشا نه حاجت زمین دیگر ندادم این بگفت و خضر از خدمت کرد بقلست

بجای

که وقتی حضرت سلطان پشماره هیزم بر سر کرده در بازار گرفت و می فروخت شخصی از بلخ در آنجا
 رسید و سلطان از شناخت او و درک شاهی او گرفتار شدن بیکای هیزم فریسی ملامت آنکار کرد
 حضرت سلطان از سخنان او دل برآشفته و دست پشماره هیزم زد و هیزم را در دست سلطان
 آن پشماره را بوی خجید و گفت از شهری نام سلطنت بلخ هر روز نوبت طلال مرتب شد
نقل است که وقتی حضرت سلطان از راه بلخ بیرون مکه معظمه سفر کرد و امر او وزیرای
 سلطان خورشید آوری وی شنیده صاحبزاده خورد ویرا که آنجناب با و غیبی تمام شد
 خدمت حاضر آوردند و التماس کردند که بار دیگر بخان و مان خوردند و تحت سلطنت اجلاس فرمایند
 سلطان فرزند دلبند خود را از راه محبت نبر از انوی خود بنشانند و متوجه او شدند و این نشانهای
 غیبی بگوشش هموش سلطان در دادند که کسایکه عاشقان جمال ما اند که بی مکر متوجه نشوند از آنجا
 آیم یعنی حال سلطان برگشت و گریه آغاز نمود و عرض کرد که آئی آنجا بر ما می آید که از تو غافل
 کرده است او را از میان بردار که رفته محبت من بیکای منقطع کرد و صاحبزاده همانم در
 بغل سلطان جان بداد **نقل است** که چون حضرت سلطان از بلخ برآمد چنگاه بر دریا
 قیام کرد و خیل او را در آنجا خدمت حاضر شده در خواست تخت نشینی بلخ کردند و سلطان
 در آنوقت دلق خود را بجهت میگرد و سوزن خود را در دریا انداخت و با او فرمود که شما مالکان
 دنیا دید سوزن ما ز دریا بر آورده باید بر سر چکین تنگ است آخر خود فرمود که ای ماهیان بسیار
 ما با ما ساندنی الحال نزار در زیر پای سوزنهای همین دریا مان خود گرفته حاضر شدند و بدان
 یک ماهی سوزن خواجهم بود سلطان سوزن خود گرفت و دیگر ماهیان از حصص فرمود
 و با او مخالفت شد و گفت که سلطنت ما جماعتی است یا سلطنت شما حالا پروا سلطنت شما
 نداریم **نقل است** که روزی حضرت سلطان بر سر کوه اوقش نشست به برقیان خود سخن میزد
 و در میان سخنان گفت که قبلان آئی اگر کوه بگویند که در انشعقی الغر و رولان میگرد و کمال
 کوه در جنبش آمد فرمود که ای کوه ساکن بارش کن من این سخن تشبیها میگویم **نقل است** که روزی
 خواجهم شریف بلخی خدمت سلطان حاضر بود در ویشی صاحب کشف و کرامات حاضر شد با او فرمود
 که در محاسن چگونه بر سر بی عرض کرد که اگر عیالیم خودم درند مبر سلیم گفت از یکبار از سخنان

از آنرا میکسیت شخصی در آنوقت شد و گفت که انقدر گریه و زاری و اضطراب
 و بقراری از بر چیست مگر خدای جانشان را چه دگریم و غمخوار شدی گفتی که خلافتی مینویسد
 فریغ نمی الخیة و فریق فی السیر من میندکم که از کدام فرقه ام گرین ازانست گفت اگر ال
 خود میندانی پس هر از دو گوی در آن محبت یکدیگر در راه دیگران هم مینوی خواج چون این بشیند
 ندره بزود و بیوش شد چون بیوش آمد بانفت غیب آرد و زاد که یا خدایه ما زاد دست و ارجم و
 بر گزیده ایم و کشته ترا از اصحاب جنت خواهم بر آنکست چنانچه این آواز همه حاضرین مجلسش
 ظاهرشیندند و نظیر این کلامت سه صد کس داخل اسلام نمودند مشرف باسلام شدند تقاضاست
 که وقتی چند سفاهتکاران اولیا بجهدت خواج مرعشی حاضر شده به نسبت و سخنان بگفتند اول
 خواج بنده و نصایح بانیشان کرد و از عذاب حق ترسانید ایشان دست خواج گرفته بر بنجانیدند
 که اگر تو مرعشانی در حق ما دعائی بدکن خواج سده آه آه که در آنسوزان از دیوان خواج
 بر آمده در ایشان گرفت و مملکی را بسخت و مر و با ساخت لغو بالید من غصب ال اولیا
 و فحاشت خواج مرعشی بقول صاحب تذکره القائلین و نقبت الاصغیا و غیره بروایات صحیح
 در سال دوم در هفتاد و شش بقول صاحب سیر الایجاب بتایخ نسبت و چهار ماهه سوال سال صد
 و پنجاه و دو بحسبیت و قول اول صحبت مقروست و اهل اخبار اتفاق است که خواج مرعشی امیر قاضی
 خواج ابراهیم که بسال دوم در شصت و هفت بلوقوع آمده بود در سال ازین ار پرمال تقریباً
 مستمال بیوست رحمة الله علیها از موالف اشتر مرعشی خواج در همان ایگشت از همان جهت
 یکی خط عالم که بسال او اگر مکنش بر دین شد عیان خواجده سیره البصری قدس سره
 از خطای کامیون که برای تحقیق مرید و خلیفه خواج مرعشی است و لقب بلقبای بن الدین بود
 در شایخ علیا در حال و مراتب اعلی داشت و او را در فقر و درجات منبع و مقامات رفیع است
 اول در عمر فقده سالگی عالم کامل داشتند قابل لایق التفصیل شد و قرآن حفظ نمود چنانچه بر قدر
 دو ختم قرآن کردی و نماز هر ریاضت شاد و نمودی روزگار از غایت محبت حق بحق نالید نماند
 که ای سیره ما را بخشیدیم باید که برای حصول مقامات فقر نزد خدایه مرعشی بر وی پس و
 بارشاد در ثانی نمودت خواج مرعشی رسید و مرید شد چون قبل از ارادت تاسی سال یا نمانست

ع
 فریق فی السیر من میندکم

ع
 خواج مرعشی بقول صاحب تذکره القائلین

و محنت شاد و بجا آورده بود و یک هفته تمام قریب رسید و بعد یکسال خرقه خلافت یافت
 و از روزیکه خرقه فقر پوشید تمک و شکر بخشید و لذایذ دنیا را ترک کرد و چندان گرسنگی که ماهرین را
 خوف هلاک وی گشتی دوی تمام عمر در یک موهله بسر برد و گاهی در خانه دنیا دار زفت دروس
 دنیا دار ندید و طعام ایشان نخورد و تمام عمر در فقر و تجرد بگذرانید و قاضی خواجه بصری در
 سال صد و شصت و هفت بنا بر شیخ مفسر ماه شوال است از مولف شد چنانچه در دنیا بقدر و درین
 آن همه خواجه عالی کلان و اول و کامل العین بن ابی طلحه اشهد که در کربلا آمدن آن خواجه علوی و بنوری
 قدر من سوره لقب وی کریم الدین است در ریافت و مجاهده مقامی عالی شایسته بلند داشت
 و حافظ کلام ربانی بود و شرف فقر و ارادت و خلافت از وصیت حضرت خواجه میرزا بصری پادشاه
 و مدتی شاخ و آفتاب صاحب ولایت و کشف و کرامت و از اقران شیخ جنید در رویم و ثوری بود
 و بعجبت خلقاتی شیخ معروف کرخی نیز شرفیاب شده و از ایشان نیز خرقه خلافت داشت
 و در سلسله معروفی نیز صاحب اجازت است و نسبت وی چهار واسطه در میانی شیخ معروف
 میرسد بنیظیر آن که خواجه علوی و بنوری خلیفه شیخ بعد از الدین خلیفه و دومی خلیفه شیخ محمد رویم
 و دومی خلیفه جنید بغدادی و دومی خلیفه شیخ سمری سقطی و دومی خلیفه معروف کرخی حجتی المصلح
 اربعین است و سوم این حضرات و الا در جات بعجبت دیگر شاخ غلام هم رسیده و نفرین است
 نقلست که در اوایل حال خواجه علوی و بنوری بمال دنیا بنیایت متمول بود چون از بختی
 دانش را بطرف خود جذب نمود و مال اموال خود را بر آن خد الفقیر القسیم کرد و در بسوی کعبه آورده
 گفت ای عیال! اطفال خود را بتوسیرم و عوالم رزق ایشان تمست و از دینور سفر کرده در
 کعبه منظم رسید روزی در راه میگذاشت دید که شخصی طعام بر سر او داشته تیر تیر نمیرد و او را
 پرسید که کیستی و بکجا میروی و این خوان طعام برای کیست گفت که شخصی از حال کسب
 ام و این خوان طعام برای فرزندان است که هر روز در عیال تو میروم و بدین طعام است
 ما سوره تم نقلست که روزیکه خواجه علوی و بنوری خرقه فقر از سر روید شریف خود پوشید خواجه
 میرزا بصری بوی فرمود که ای علوی! یک کار تو بعلو رسید و مقرر ده بیای خواجه خوان بجا آورده پس
 حضرت پرورش بگرفت در روی بسوی آسمان کرده گفت الهی علوی! ای مقام در پیشان

بمجرد این سخن خواجه علوم پیشش شد بعد از ساعتی به پیش درآمد بایزید پیشش کردید بایزید پیشش آمد
 همچنان خیل بار به پیشش و بخودی طاری گشت آخر پیر در شضمیر لعاب من مبارک در دیوان و
 کردنی الحال بخود آمد و سر در قدم پیر آورد و فرمود ای علو دیدار مطلق غلبه پیشش دیدی مونس کرد
 که سی سال مجاهده کردم و قدم در راه واقعیت نهادم این گنج سعادت نیاختم که امر و زبده است
 پیر دستگیر در طوفان العین باین دولت بقیاس سید بس خواجه بزرگ فرقه خوشگوش از بزرگان کباب
 نذر رسیده بود خواجه علوم پویشاند و بر سجاده خویش نشاند **فقلست** که خواجه علوم روز سی
 رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دید و در باب سماع اجازت خواست فرمود که آن آغازین است
 انجام آتق بالظلمه پس از آن روز همچنان کردی **فقلست** که خواجه علوم در تمام خویش هیچ چیز
 در روز نخورد و نیشاید هر چه خورد و آشامید در شب خورک بلکه در حالت نینوارگی نیز شیرین
 بر روز نونجان نفرمود و از روز تولد تا وفات صائم بود و **وفات** خواجه علوم با تقاضا
 اهل تواضع در سال دوم صد و نود و هشت است و مخفی میباشد که خواجه ممتاز دینوری در خانواده
 عالی سهرورد و نیز از خلفای کاملین خاندان حنبلیه تبحر یافته است شاید که خواجه علوم دینوری خواجه
 علوم مشاود دینوری ذات واحد است که فیض باطنی از بر در خاندان عالیشان یافته باشد لیکن
 خیرلی اندوه محمد و آرا اسکود در سنه ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ که خواجه علوم دینوری دیگر در خانواده پیشه
 و خواجه علوم مشاود دینوری دیگر در خاندان سهروردی است شاید که قول دلا اسکوه صحیح باشد
 اما تاریخ وفات هر دو حضرت در یکسال یعنی در صد و نود و هشت تخریر نموده ازین سبب شک واقع
 میشود که شاید بعضی مشاود علوم دینوری درم در خاندان الاسفان ذکر کرده شده است از **وفات**

شیخ علی علوم دینوری	بابت حوزة نجف اظهر	شد عیان بخواند در سال زحل از اشرف دانشان
میران است در شیراز	زاهدین علوم عالی	پیر نیامی و خواجه کرامی ابو اسحاق
شامی قدس الله با سهراره المسامی	از پیران نظام و شاخ دودی الماکرام	
چشت اهل شبت است شرف الدین لقب داشت و فرقه خلافت از خواجه علوم دینوری		
پوشید جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و زهد در ریاضت از طلق بی نیاز و با خالق مسلط		
و بزرگانشان هم از در اولیا ممتاز و در نظر اسرار از بود بعد هفت روز روز اخلاک در دین		

تاریخ خواجه ابوالحسن

که المصلح الفقیر و جرج دور او ایل چون خواست که مرید کسی از اولیاء اللہ شود چهل روز بی در پی
استحجاره کرد و آخر ملاقت غیب او از داد کرامی ابوالسحاق برود و دست ارادت بدانان نمودند و
دینوری زن که کبر او خواهی رسید پس بخدمت خواجه دینوری حاضر شد و تا هفت سال بخدمت
ماخر مانده تکبیل سید و خرقه خلافت یافت و ذات پابر کاشش سید آمد و فرمود شاخ اهل
چشت نیک مرشد گردید و بدین سبب که وی در قصبه چشت سکونت داشت و چون در
بعد او بخدمت پیر شیخ فخری فرود جا فرزند حضرت خواجه فرمود که از کجایی و چه نام داری گفت که کلبم
ابوالسحاق چشتی او سوگم فرمود که شما خواجه اهل چشت هستید چون خلافت یافت با حسیب
حضرت برخورد و تمام چشت تشریف برد و خواجه اهل چشت ما یافت و در آن ایام در شهر چشت کس
بهشت دیگر شاخ نظام اهل لایت هم بکثرت بودند لیکن از خلفای این خاندان در شهر چشت چهار
حضرت والادجات بکالات ولایت و خلافت رسید اول خواجه ابو احمد ابدال چشتی دوم
خواجه ابو محمد علی ابدال علی المرتضی علیه السلام سیدم ناصر الدین خواجه ابویوسف چشتی
چهارم خواجه فرود چشتی که مرید خلیفه و خواهر زاده ابو محمد فرود ازین چهار پادشاهی کبار کفی است
چهارسون دین متین از هزار روزگار گنگار بمقام تو رسید و بشمار از میدان ناکسار بکرات ولایت
رسیدند خواجه ابوالسحاق طاع شنیدی و هر که یکبار بچشمش نگاه کند شتی بار دیگر گوییم نیست نه گشته
و از تا شریف و کرام تمام اهل مجلس تو اجد آمدندی و هر بیماری که در مجلس او حاضر شد شفایافتی و دیوار
تارک الدین گشتی قطلسست که وقتی اساک باران از شد سلطان وقت و بزرگان عهد
بخدمت خواجه حاضر شده التماسی و ما بجناب کبریا فرود نزول باران حست کرد و خواجه مجلس سماع
گرم نمود چون در درجه آمد محیط آسمان شد و چند ان باران حست بارید که طلق التجاس
انس را و باران بخدمت خواجه آوردند فرمود اگر خواهش نیست لبس است فی الحال باران مسود
شد و فوات خواجه ابوالسحاق شامی تاریخ چهارم ماه ربیع الثانی سال صد و سب و نه
هجریست و فرار بود و در شهر عکه که از بلاد شام است واقع شده و صاحب سیر القصاب
میفرماید که از هنگام طلعت نالی المیوم بر سر فرار از اوشش رخ غیب از شام تا دم صبح فرود
میباشد و آن صدقه باد و باران باران هر چند که بشدت بود و هیچ آسیبی و فتوری بر زمین نماند

زاهنی یابد بصدق آنکه شاعر گویتی سر پایا بدگید و در حیرت غمقبلمان بر گز نمید و در آن صوم
 چون ابواسحاق شامی حشمت شد ازین دنیا بجنبت شاد کام و مسل پاکش مسبت تطب ابوالحسن
 هم ابواسحاق مجرب است انام خواججه ابوالواحد ابدال حشمتی قدس سره از سادات عظام
 حسنی و مشایخ ذوی الکرام این فاندان غلیظه راستین خواججه نامی ابواسحاق شامی است
 و در ریاضت و مجاهده مینظیر و جوارق و کرامت لاثانی قدوة الدین لقب داشت و درین
 و جمال ظاهری هم آنچنان چهره منور و در پر نور داشت که هر که بیک نظر در چهره پر نور او
 نظر کردی از دل و جان عاشق گشته و ازین لولافشان و آنچنان نورانی یافت
 که اگر در خانه سبزه چراغ لبش بختی خانه تاریک آنچنان روشن گشتی که هر وقت در آن بوجه
 احسن مع اعراب در نظر افتادی و صاحب سیر الاقطاب تذکره العارفين
 میفرماید که خواجه ابوالواحد سیر سلطان فرستاده است که از شرفای حشمت و سادات عظام سنی
 بعد و نسب شریف وی بچند واسطه حضرت حسن ثنی رضی الله عنه مرید که سلطان فرستاده
 پدر خواججه ابوالواحد بن سید ابراهیم بن سید نجفی بن سید حسن بن سید محمد المعالی المشهور بعلی
 بن سید ناصر الدین بن سید عبداللہ بن سید امام حسن ثنی بن امیر المومنین امام التقرین امام
 بن علی المرتضی اسد اللہ الغالب علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ و سلطان فرستاده را
 خواجهری بود و در صالحه و عقیقه حضرت ابواسحاق شامی اکثر اوقات نماز و تشرف بر
 و طعام خورد و روزی بآن عقیقه فرمود که برادر است را فرزند گرامی خواهد شد پس البیہ بر او خورد
 بنوب و بجا نطقت گوی که لقمه شبتہ در شکم او راه نیابد خواججه سلطان چون دریافت نمود البیہ
 بر او رخ حاصله بود پس آن صالحه در باره لقمه وی اعتیاط تمام نمود و در لقمه فرنگ داشت آخر
 تاریخ ششم ماه رمضان سن ۷۰۰ و شصت و هجری آن ماه اوج ولایت در زمان خلافت
 فقیرم بالله ظلیف کعبه الزوق کرامت طلوع نمود چون بهفت سالگی رسید اکثر مجلس سماع خواججه بود چون
 شامی حاضر شدی و تعلیم علم ظاهری از خواججه مستفید گشتی و بعد متنازده سال علم ظاهر عزت یافت و در بیرون
 و از خلق خلوت گردید و مجاهده شاقه پیش گرفت چنانچه بعد بهفت روز طعام خوردی و درین
 کردی و زیاده از سه لقمه تناول نکردی و بعد از چهل روز بقصای حاجت انسانی و در سبیل کار

تقلست که روزی خواجه ابوالحسن هم راه پدربزرگوار خویش را دیده شکما بجانب کوه سوار شد
 اتفاقاً او دید و همراهمان خویش جدا گردید و در میان کوه راه گم گردید که چهل تن از رجال القصب
 پیر سرنگی ایستاده اند و خواجه ابوالسحاق شامی نیز در میان ایشان است خواجه را شباهت از
 اسب فرود آمد و سر در کایا خواجه نهاد و سلاح واسپ از خود جدا کرده در رکاب خواجه روان شد
 هر چند که پیرو لشکر تفرغش کردند یافتند بعد چند روز خبر رسید که ابوالحسن در فلان موضع بخدمت
 خواجه ابوالسحاق شامی است سلطان چندکس را بطلب وی فرستاد تا میارند هر چند پیرواوند
 دیدند نماندند و میزدند بنویسند شبت سال را یافت بشا قدر دو فقره خلافت یافت تا سبیل
 پشت بر لبه خواب نهاد و تقلست که خواجه ابوالحسن بر کفر انداختی صاحب کرامت شدی
 و اگر مریم بوی شفا یافتی و حین سماع چنان نوری روشن انجبین مبارکش طالع شدی که
 آن تا با آسمان رسید تقلست که چون شهر و کرامت خواجه ابوالحسن از شرق تا غرب سر بالا
 گرفت علمای عهد بر آن حسد کردند و در باب شنیدن سماع زبان طعن بر خواجه گذاشتند و در
 زمیناب نوشته پیش امیر نصیر که حاکم عادل و خال حقیقی خواجه بود بردند و درخواست بخشش
 خواجه در سلسله سماع نمودند چنانچه مجلس عالی مرتب نموده هزار باکس از علمای و صلحای را می
 عهد در آنجا جمع آمدند و خواجه را هم در آن مجلس طلب کردند خواجه چون این خبر شنید خرقه پوشید
 و بر مرکب سوار شد و یک خادم که محمد خدا بنده نام داشت و جو سوره فاتحه و اظلاص
 از قرآن هر گیکر میخواند همراه گرفت و بارگاه امیر نصیر رونق او انگشت و تسل از زمین
 بر می آنحضرت اراده جمیع علما و عاقدان آن بود که چون خواجه باید بر آ استقبال او زود
 و تعظیم نهند پس چون خواجه نزدیک رسید همه علما و ائمه اهل محفل خود کجی نمودند و بزم
 استقبال نمودند و در مجلس آورده بهالای از خود نشانیدند و بخت در سلسله سماع آغاز نهادند
 چون علما سوال خود نمودند خواجه بجهت خدا اشارت فرمود که جواب سوال علما گویدم
 که ما خوانده بود در آنوقت خود را چنین یافت که در عالم صحت و فقیه زیاده تر از آن مجلس
 نبود و جواب سائل علما بدینطور روانست که از روی احادیث نبوی و احوال بزرگان
 سلف معاذی از در جواب خاموش ساخت و همه از غایت خجالت سر در پیش انگذند از سر

بر آن کس که با هم تیرتیز و چنان افتد که هرگز برنجیزد و قلمگست که پد خواجه ابوالاحمد را
 خنجره شراب بود که شراب از سالها سال در آنجا جمع میماند روزی خواجه بحالت مسرور و بیخواب
 کشته لیت آورد و در دوازده خانه از اندرون بند کرده نیم بار اشکستن آغاز نهاد و سلطان
 آگاهی یافت و بر بام خانه برآمد و از غایت غضب رخشم سنگ کلان برداشت و کسب خواجه
 را که در سنگ تا خواجه رسید و در هوا معلق بماند سلطان ازین احوال متحیر شد و بر دست پسران
 شراب توبه کرد و این واقع در سال مصدر شتا و بوقوع آمده بود قلمگست که خواجه بود
 وقتی در سفر بود تا بجائی رسید که در آن دیار همه دشمنان اهل اسلام بودند و اگر کسی از مسلمانان
 در آنجا میسید در آتش میسوزیدند چون خواجه را دیدند شناختند که مسلم است بشدت پشیمان
 و برای سوختن خواجه آتش عظیم افروختند چون آتش فروخته شد برای انداختن خواجه در آتش
 تدبیر بائی بسیار نعل آوردند آخر حضرت خواجه فرمود که شما کلیم انداختن من در آتش نکنید
 من خود در آتش میروم مسلما بر دوش پرده پوش خود بسته در آتش نهاد آتش کمال
 سرد شد و خواجه مسلما بر آتش انداخت و دو رکعت نماز گذرانید معاندان چون این کار است
 بدیدند زبان بکلامه اسلام کشادند و از دل و جان ارادت آورده دست بچیت بدانان بفرستند
 و بیعادت و این شرف شدند و آن سرزمین که موسوم بکفر آباد بود اسلام آباد شد و او را
 با سعادت آنحضرت بششم ماه رمضان سن صد و شصت و وفات آن معاندان کلمات
 بغیر ماه جمادی الثانی سال صد و پنجاه و پنج بحسبیت رحمة الله علیه از مولف

سخن ابوالاحمد در بی هجرت	نور چشم مصطفی و مرصفا	آن امام خاندان آل شیب	سخن عالم مقدس امی اولیا
بادی حق سید محبوب گو	سال تولدش قبول غنیا	بود آتش تخریح کمال	نیز آمد بر تولدش ندا
حق تا ابوالاحمد آمد دیوان	نیز زما احمد اهل صفیا	گفت دل مشغولی تعالی	نیز سینه زده دل صفیا
وصل او نور الهی حدیث	نیز ابوالاحمد زید آید بجا	از خرد ابوالاحمد روح هست	بهر لاله شمشاد مدعا
باز سید قطب حق بر گفته اند	همه ولی ز قطب مینیا	سر راه صد ابوالاحمد گبو	حکمت آن بادشاه العینا
ایضا آن ابوالاحمد حشمت	بر عالم شرد دنیا و دین	از شب حق کمال شد عیان	تو نبی شد بعد صد و هفتین
بهر لاله حال آنجناب	گفت ز در و قطب العالین	خواجه ابو محمد چون ابوالاحمدی	نیز هم از غیر نیز

پیشکش کرد و التماس قبول نمود فرمود که نگیم که طریق پیران کبار نیست بادشاه در گرفتار
 و نیار اصرار بسیار کرد و خواجهروسی نیسوی دریا که تمام وقت ماهیان دریا را در دریا دریا
 سر بر آوردند و در دهان هر یک دیناری از زر بود و خواجها و شاه مخاطب شده فرمود که در
 هر کسی که انقذ خزانه از عیب باشد او چه پروای منزه و نیار تو دار و در غیر نقل است که
 همیشه مکر من خواجها ابو محمد ولی بود و تارک الدنیا که تا عمر جمیل سالگی بگذرانی راضی نشد
 روزی خواجها ابو محمد همیشه خود شریفین آورد و فرمود که ای عزیزه مقدر چنین است که از
 بطن عفت تو فرزندی بوجود آید که قلب الاقطاب گردد و لیکن بی شکر وجود آن بحال است
 آن عقیقه باستماع این معنی الکا کبش از کذخانی کرد و دست الکار بر سر نهاد و خواجها موش
 باها نشب آن عقیقه پدر خود خواجها ابو جحشتی را در خواب دید و گفت که در ولایت سید زاده
 صحیح النسب موجد معان نام در آقا و پارسائی مشهور است و مقدر است که منم تو گردد و در اصل با
 فرزندی بوجود آید که از نور ولایت او مانند آن بار دشمن گردد و نیز همین اشارت بهمان
 خواجها محمد از والده ماجه بوقوع آمد و علی الصیلح خواجها شخصی را بطلب سید محمد معان فرستاد
 چون حاضر شد عقد نکاح آن عقیقه زمان بجهت معان منعقد گردید و پسری از لطف
 آن عقیقه بوجود آمدن مشرفی اجه ابو یوسف کردند چون ولی مادر زاد بود و راندک عمر است
 یافته خرقه خلافت یافت نقل است که خواجها ابو محمد اخادمی خدنگه از دیار وفادار است
 مردان نام بود که سالها سال بخدمت گذاری خواجها جعفر مانده اعتماد کامل به رسانیده بود
 بعد که کلون استنما برای خواجها بر خسار باخی خود با صاف کرده بجای استنما داشته
 چون خواجها از روی غایت عنایت خرقه خلافت بخواخت و بوطن شخصت فرمود و اواز
 در و فراق پیر و شغفمیزار از راز میگفت و میگفت که تا وقتیکه جان در جسم ناتوان است
 علیحدگی از خدمت روانمیدام چون انقذ زاری و اضطراب و بقراری او بدید نمود
 که از خدا خواسته ام که هر وقت که ترا از روی دیدن ما باشد حجاب جسمانی و مکانی از میان
 مرتفع گردد و در بیسایه غیری بلاقات ما مشرف شوی از وقوع این امر تسلی خاطر
 وی شد از خدمت نصرت گشت و همچنان بوقوع آمد که خواجها فرموده بود و منجی مباد

که خواجه ابو محمد راسخ خلفای کامل و مکمل کی خواجه ابو یوسف دوم خواجه محمد کا کو سیدم خواجہ
اوستا دوران بودند که بعد خواجه برسنده بدایت و ارشاد شستند و وفات خواجه لقبول
صاحب سیر الاقطاب بتاریخ چهارم ربیع الاول لقبول صاحب سفینة الاولیاء در غره ماه ربیع

سال چهارم دیارنده بحر می است از مولف است **ابو محمد** بر بر بنای سید **محمد** حق واقف است **خواجه**
و اصل سید بر تو لیدین **ابو محمد** اصل سید **عینیا** سال تولدین **سید** در **کرمان** زنده دل صاحب نام **ابو**
و اصل او **آدم** **خواجه** **رحیق** **ارطغر** **فرمان** **خواجه** **سید** **خواجه** **نظیر** **کرمان** **کرمان** **کرمان**

خواجه ابو یوسف الحسنی الحسینی الحشتی قدس سره سید الکونین در دریای مجمع البحرین
از عظمای شیخ چشت نیک شرفت است جمال با لقیقت و کمال حقیقت و کرامات ظاهره کمال
با بر داشت فرقه خلافت و فقر و ارادت از ناموی خود **خواجه ابو محمد** چشتی پوشید و نام پدرش

سید محمد **سهمان** است و **خواجه ابو محمد** او را منزه فرزند و کبند پدرش فرمود چون عمری و شش ساله
رسید مائو ابو محمد وفات یافت و اسب پاک آنجناب سید انقلین امام حسین رضی الله عنه
بدین طریق رسید که **سید یوسف** **چشتی** بن **محمد** **سهمان** بن **سید** **ابو** **محمد** بن **سید** **حسین** بن

سید **عبد** **الله** **المنقلب** **عجمی** **اکبر** بن **امام** **حسن** **عسکری** بن **امام** **علی** بن **امام** **علی** بن **علی** **رضا**
بن **جوسی** **کاظم** بن **جعفر** **صادق** بن **محمد** **باقر** بن **زین** **العابدین** بن **امیر** **المؤمنین** **امام** **حسین** رضی الله عنهم
احمد بن **انقلیست** است که بعد فوت **خواجه ابو محمد** **خواجه ابو یوسف** در هرات شریفیت آورد و بوقت

مراجعت بموضعی رسید که کتاب نام داشت و در آنجا در شیخی بود و اهل مقام او نزول کرد و او
در ختری نیک و پارسا و جمیل داشت، چون شب شد و فقر خواب دید که ماه شب چهاردهم از آسمان
در کنارش آمد ماه بفرستند و گفت که تو زوجه منکو می بینی و ترا از خدا خواسته ام چون صبح شد

در ختیر تعبیر این خواب از پدر ملا گوهر خود پرسید و او جواب داد استفسار این تعبیر نیست **خواجه ابو**
زبان بر بیان گشت و نه بود که خود بگوید احوال خواب و درش منشی بر رویش انهار ساخت و فقر کرد و او
شعب چهارم هم نم و در ختیر را از خدا خواسته ام در رویش چون این بشنید و فقر بعد از آن گشت

خواجه ابو محمد خود **خواجه** **منکو** **خود** **را** **عمر** **تولید** **شست** **آورد** **و** **در** **طین** **آن** **خواجه** **خود** **مورد**
چشتی **خواجه** **تاج** **الدین** **ابو** **الفتح** **خود** **آوردند** **انقلیست** **که** **روزی** **رو** **امام** **تالیستان**

و عین حرارت خواجه هم ایسان خود از صوره بیرون آمد و در بیابان آب در رسید اصحاب از شنیدگی
 نهایت تنگ آمدند و طلب آب از آنجناب نمودند خواجه غصای مبارک خویش بسنگی زد
 هماندم چشمه آب سرد از سنگ بچوشتید اول خواجه بچوشتید بعد از آن آب جمع محاب
 سیراب شدند چنانچه چشمه مذکور نا حال بایست و غایتش آنست که آبش در موسم سرما گرم
 و در گرما سرد میباشد و اگر صاحب آب آنرا بخورد فی الحال شفایا بد نقلست
 که در صومعه خواجه یوسف سنگی بود کلان که اکثر اوقات خواجه بر آن نماز میکرد و روزی خواجه جدا
 نماز از صومعه روانه منعی شد آن سنگ هم عقب خواجه روان گردید و فلک بسیار از صغار
 و کبار برای تماشای این کرامت بر آمدند خواجه چون از هجوم مردم خبر یافت بسو سنگ پیروز بود
 که وقت مکانک سنگ هاجنا ساکن شده که اکثر اولیا و ائمه خضر علیهم السلام را بدستگ
 میدیدند و گاه گاه از آن سنگ چندان نور شایع میگشت که تمام قریه روشن میکرد
 که خواجه یوسف سماع بسیار شنیدی و بوقت سماع نوری منور از چین بر نوری یتیانت
 و با سمان میرفت و خواجه ابوبکر شبلی اکثر در مجلس سماع وی حاضر آمدی شخصی از خواجه پرسید
 که اگر سماع ستری از اسرار الهی است پس چند یغداوی چرا توبه از شنیدن سماع کرد و فرمود
 شبلی که خلیفه و محب خواجه چند است در مجلس مای آید و سماع میکند چون شنیدن سماع
 مشکلی پنداشت توبه کرد پس اگر احوال سماع دست ندهد توبه کردن او سزاوار است
 و اگر چندین هم در مجلس حاضر شدی هرگز توبه نکردی نقلست که روزی آنحضرت هم
 گذر کرد و دید که مسجدی را تعمیر میشدند شریعتی جوئی که بالای دیوار سقف می نهند یک عدد از قدر
 کمی آید خواجه چون چنین دید از اسپ فرود آمد و بالای دیوار نهاد چون دیدند یکدیگر غمزه زبده
 از دیوار بود نقلست که خواجه یوسف را در ابتدا قرآن حفظ بود بدین سبب رسید
 و حافظ فرقی نثار وی یافت شبی خواجه ابو محمد را در خواب دید که بفرماید ای ابو یوسف
 صدبار سوره فاتحه بخوان که قرآن در حفظ تو بیاید پس همچنان کرد و قرآن در حفظ وی آمد
 چنانچه در شب و روز پنج بار ختم قرآن کردی نقلست که خواجه پس چاه سالگی نزد
 مشغره خواجه حاجی که یکی از فضیلتی اشیح ابواسحاق شامی بود خانه بر آ احتکاف از دست خود

م
 بجان خواجه

زیر زمین تیار کرد و تا دوازده سال در آنجا بماند و خواجہ عبداللہ انصاری رحمۃ اللہ علیہ نیز در آنجا
 بمقامت خواجہ رسیدی و رجال الغیب ہم شب و روز در آنجا ماندندی و از قوم پرزاد و دیو
 و جن نیز در روز بار بار بابت خدمت آنحضرت میشدند چنانچه در آنجا جنیان مردمان خواجہ کل
 ما تمثیل شده بر در صومعه مدام حاضر میماندند و با سبانی میکردند و قاست آن جامع الکمال
 باتفاق اہل تواریخ بتاریخ سیوم حبیب موجب سحر چارصد و پنجاه و نہ حجری است از مہفت

خواجہ وقت و بیوت ثانی امثال او و در زمانه نزاد ^{صاحب حسن بیست و یک سال تولد آن شہادت}
 با ساقی لاوش سرور قطب حق پوسف ما ندر بار ^{طش شعیان زمانه} نیز بیست و نہی ماد زاد

خواجہ مود و حشمتی بن ناصر الدین خواجہ ابو یوسف حشمتی قدس سرہ ولی ماد زاد
 او بود و قطب الاقطاب و قطب الدین لقب داشت و بکتاب سبع صوفیان و چراغ حشمتیان
 و یگانہ روزگار و محبوب پروردگار صاحب الاسرار و مخزن الانوار و مخاطب بود و خرقہ فقر
 و ارادت از پدر بزرگوار خود داشت و در ہوا طیران مینمود و در عمر مفہمت سالگی قرآن حفظ کرد
 و در عمر شانزہ سالگی کمال تحصیل علم رسید و کتاب منہاج العارفین فی خلاصۃ الشریعہ العینین
 کہ چون بجز بست و نہ سالگی رسید پدرش بر جنت حق پیوست و وی بر سجادہ شجاعت نشست
 و بہدایت خلق مشغول گشت چنانچہ از بیت المقدس تا اوجی حشمت ر بلخ و بخارا و غیرہ سیر نمود
 ستر خطفای نامدار داشت در مدیانش احدی در نہایتی نبود و بہر جا بہر مقام کہ میریاشکل اشکل
 پیش آمدی بشکلکلتاشی و میر رسید و بعد از وفات ہمہ کس یکسہ روز بر گزار نور ایش حاضر شد
 و عامیکر و ہمہ او بکفایت میر رسید و فرزند اش را ہم حساب نیست چنانچہ قطبہ پاک حشمت تا حال
 از اولاد حق یادوی معمور است لقلست کہ وقتیا خواجہ مود و در استوق طواف کعبہ بمنگر
 حال گشتی در ہوا طیران نموده فی الحال در آنجا رسیدہ طواف کردی و باز آمد لقلست
 کہ شیخ احمد جام زندہ فیل کہ یکی از اولیای نامدار و معتدای روزگار بود چون خبر انتقال خواجہ
 ابو یوسف حشمتی شنیدہ برای ملاقات خواجہ مود و دو غم سمت حشمت فرمودہ عا ندان اینخبر
 بگوش خواجہ بطور دیگر رسانیدند کہ خواجہ احمد جام برای تصرف خود در ولایت شہمی آمد
 با متاع اینمال خواجہ بہر براقبہ فرمود و بعد ساعتی سر بر آورد و گفت این سخن غلط است

شیخ احمد از روی محبت و اخلاص می آید پیش خواجه سوارسی دیوار که از کرامت و چون سید باقی
 و رفتار بود و با استقبال شیخ احمد از پشت بر آمد بدین زینت که چانه را و لیا سی کبا رطفا
 نادر احمد او آن مقتدای رود کار بودند و شیخ احمد جام سوارسی شیر دلید در رسید بکناره دریای
 فو تک اتفاق افتاد چون رو برو آمدند از سوارسی خود با فرو آمدند و بغلیک شدند و تا بر
 با هم نشسته اتملا و حکایات در میان ملازند بعد از آن بجانده خواجه علی حکیم که از مردان متقدمان
 خواجه بود و تا سه روز مجلس سماع بسیار داشتند چون هر دو حضرات و الادبات در تواجید آمدند معاندان
 بی محبت که اول خبر تشریف آوری شیخ احمد بطور دیگر بخدمت خواجه عرض کرده بودند دست
 وقت غنیمت انگاشته مجلس آمدند و خواستند که کار شیخ احمد بصمصام خون آشام تمام سازند
 درین اثنا خواجه بود و در نظر طالت اثر بر ایشان افتاد همه به پیش شده از پا و افتادند چون
 مجلس تمام رسید شیخ احمد از حال آن بهوشان که معاندان شیخ بودند استفسار کردند و جواب
 واقع را عرض بنمایند شیخ احمد از سر حرم ایشان در گذشت و دست شفقت پشت ایشان
 آوردنی الحلال بهوش آمده و برپا نشین افتادند و شیخ احمد بخدمت خواجه بجلوت تشریف برده
 هر دو حضرات از یکدیگر مستغفرو مسغفین شدند و بعد فرخ در خلوت بمقامات خود با تشریف
 ارزانی داشتند و مخفی نماند که صاحب نفحات الانس اسخالی را بطور دیگر نقل فرموده است
 آن چون در لفظ حضرت مودود همچین نظر در آمد محو سطو بعینه نقل کرد و نقلست که چون
 خواجه مودود و شیخ احمد جام شرف ترخیص یافته و حاجت بچشت کرد و راه در دامن کوه کشفی
 را دید که در نام یامودود و یامودود بر زبان دار و از وی استفسار حال فرمود گفت که از مدت
 مدید تا بنیاستم روزی با التهای بدینائی دست بجناب کربائی بر داشتیم با تعلق غیب و از واد
 که خواجه مودود از محبوبان ما هست در نام او میاید که تا او را در بنجار سالیم برکت مقدس
 بدینا خواهی شد خواجه باستماع این معنی لعاب و بان مبارک خود بر چشمان او مالیدنی بحال
 بدینا گشت نقلست که چون خواجه مودود در بلخ رسید علمای بلخ از راه صد نزاع و
 برخاستند و برای بحث مسئله سماع اجتماع غلطیم نمودند چون مجلس تأییم گشت و سوال از نظر
 علمای مودود خواجه بجناب پرداخت که ما بر سنت خواجه را بهیم بن اجماع تأییم هم دردی بهیم

کبیر ما بود و سماع میشنود علما بچواب گفتند که خواجه ابراهیم پیری کامل و مکمل بود و در هر وطن
 میتومد و اورا شنیدن سماع مباح بود اگر آن کار که از ابراهیم ظاهر میشد از نوحه و طلبه او آید غایب
 نذر در خواجهها وقت از مجلس محبت و مانند مرغ تیز پرواز و هر چه پرواز نمود و از نظر مردمان
 غایب شد بعد ساعتی از بهر امان آمد بی آنکه کسی را از آمدن وی خبر بشود در مجلس موجود گشت
 عزوای از اهل مجلس بنامست و در سبب در هزار مردم و در آن حلقه موجود بودند هر چه میشدند مگر آن
 سنگ و لایح بر همان اصرار قائم مانده گفتند که ما برین پرواز را اعتبار نداریم که از کفار بر گمان
 سهم بعضی اوقات این شیعه بنظر آمده است بان اگر آن سنگ کلان که بنا بر حقست صاحب
 است بیاید بر ولایت تو گواهی دهد میدیشویم خواجه متوجه لبنگ شد و با گشت شهادت اشعار
 بسوی سنگ کردنی الحال سنگ بنید و خود را از زمین فرس سجده بر آورد و غلطان غلطان بر کرد
 خواجه آمده ساکن گشت و از سنگ آواز بر آمد که ای خواجه بود و بر ولایت وجود مسعود و پیران
 کبار تو هیچ شکنی نیست و قول تو موافق شرح چنین است علما چون این که است عظمای
 و خوارن کبری بدیدند سر در پای خواجه آورده از تقاضیه حقوق نائب گشتند و متعجبی بسیار که خواجه
 تراز نلفهای نامدار از اولیای کبار و مشایخ والا تبار بودند داشتند و از تیز اسامی گرامی
 و فخری مناقب آنها کتابی دیگر می باید لند اشترکا و تمینا اسامی مشبهت کس آن حضرت درج
 این مخزن میشوند که اول از اعظم نلفهای پنجاب خواجه ابی احمد فرزند ولعند وی است که بعد
 وفات پدر بر بتجاوه ششست و طلبهای حق را حق میسایند و در خواجه حاجی شرفین
 زندنی که قطب الوقت و غوث زمانه بود سید شاه سنجان که اول خواجه سنجان موسوم بود
 و آخر از خواجه تبرگوار بنقطاب شاهی نفاط گشت چهارم ابو نصر شکیبان زاهد که از اکا مشایخ
 سیستان است پنجم شیخ حسن شیخی که در کوه تبت سکونت داشت ششم احمد بدرون که در
 موضع بدرون سکونت پذیر بود هفتم خواجه سبزویش آذر با سنجانی هشتم عثمان رودی که در سلسله
 عالیه بایزید نیز بوی رسید و سیر و سلسله گردید نهم خواجه ابوالحسن بانی رحمه الله علیه امین
 نقلسست که چون خواجه بود و در وقت نلفهای رب الوود و مرض موت بیمار شد روز بروز
 مرض و تیز آید بود و بروز وفات بار بار بسوی دروازه فیض اندازد خود نظر میکرد و در برابر دروازه

عج

از بالین برداشته میدید بطوریکه کسی منتظر آمدن محبوب میباشد. درین اثنا شخصی بحال اولی
 و جناس پاکیزه از در آمد و بعد از او ای سلام پاره حریری که چند سطور خط سبز بر آن نوشته بودند بدست
 خواجه داد و خواجه یک نظر بر آن کاغذ کرد و در چشم نهاد و جان غمزه بجان آن زمین حواله نمود و بعد از آن
 چون عدام شده آوای نماز جنازه شد آوازی همیب از عینب بگوشش حاضرین افتاد او بیت آن
 همه متفرق شدند و حال العینب در رسیدن نماز او اگر ندانم بعد جماعت عینان و پرزادگان هزار
 در هزار حاضر آمده باوای نماز پرداختند بعد از آن مخلوق پیشیما را از میدان معاصر و خلفای کبار
 نماز جنازه خواندند چون فراغت شد تابوت جنازه خود بخود در سهوا بر آمده روان گردید و چون
 مقدس فرود آمد از وقوع این کرامت ده هزار مردم که از علیه اسلام معرک بودند مشرف بشرف
 اسلام شدند و ولادت یا سعادت خواجه بود در سال چهار صد و سی و ووقایع تبایخ

غزه ماه ربیع الثانی سنه یصد و بیست و هفت بود قوت آمد از مولف

بود شیخ وین و کما بصفا	شاه درین روز دو توبه کرد	بارحق سالک تقوا از مطلق	مخبران انی درین مجال
نیز کن تحریعالی بشیر	کعبه درین شاه سوخته است	رطبت آن بادشاه القضا	تجاش هم تم شد از نظم
صاحب مؤذنه و الی پیشوا	همیشه محمد وین	انقال او ز سرور و انقا	ایضا شیخ و درود آورد
شش رسی بود که عالم بود	سر را از پیشانی تا می گو	سال تقدیمش بسعد	باز سال لایبش فرما
بجز برب اهلین بود و	سال تاریخ خفتش	بست اهل تقدیرش	باجه خواجه احمد بن موهو

چشمی رحمة الله علیه از عظامای خلفای دیگر اسی مشایخ خواجه بود و در وقتش
 بسیار بزرگ و قطب وقت و در علوم ظاهری و باطنی عالم و در ارشاد و هدایت مفسدای وقت
 انقلابست که وقتی چندی بعد اصلی الله علیه و سلم را در خواب دید که میفرمایند ای احمد اگر تو
 مشتاق مانیستی ما مشتاق تو ام چون با ما داشتند کس تا این نواقص خود را بجا آورده بر
 که کسی ایشان را شناسد بجز باریت عربین الشرفین زمانه که بعد اول در کلمه معتقدان گشته
 بعد از اسی مناسک حج بعد بینه بنوره مشرف گشت و تا ششماه بر رفته عده نبوی علیه الصلو
 و السلام مجاور ماند پس مجاورت شب در روز خواجه بر مجاوران بر رفته عالی گردان آمدند
 که خواص را بر بخانند و از آنجا در آن روز رفته مقدس آواز بر آمد که این شخص را بر خواجه کینه

از مشتاقان است و مشتاقان این ستم چنانچه آن آواز به عازمین بگوشت ظاهر شنیدند چون از
مینه ننگه حسب الاجازت روحانی حضرت شاه رسالت برداشتند و در آنجا آمدند و بجایگاه شیخ
شهاب الدین سروروی نیام فرمود شیخ اشیر مع بنایت تعلیم و تکریم وی نمود و او را
شیخ احمد در سال بالصد و هفت و در سال رسال بالصد و هفتاد و در آنجا که با این مقام چشت خطه

بهشت است از مولف شیخ دین احمد که در پیران چشت بود کامل ابن علی ابن ابراهیم

مهربان قلبان تولد است عاشق احمد ولی دان انتقال ایضا جناب شیخ احمد حیرتی
که بود اندر دو عالم شیخ والا محب زنده ولی احمد جو احمد و بگو تولد آن سلطان اعلی

چو از دنیا فرودس برین نیست و ما لش بر دین حرم فرما **خواجہ شاہ محمود سنجان**

قدس سره لقب وی رکن الدین نام پاک وی محمود است او اصل از تیره سنجان است
بوده و در دیه طیفه خواجہ بود و چشتی است و شاه لقبی است که او را از بچگی به بر روی منبر عطا
شده بود و گویند تا وقتیکه شاه سنجان در چشت اقامت داشت نقص طهارت در آنجا کرد و
چون حاجت میشد از چشت بیرون رفته نقص طهارت میکرد و بعد از چشت خود

وفات شاه محمود سنجان در سال بالصد و نو و هفت هجری است از مولف

چشت زنت چون در آن عالمی شاه عالیجاه محمود ایمان شد سال تحلیله در آن عالمی زنده و این شاه محمود

خواجہ حاجی شریف زندی قدس سره صاحب احوال عجمیه و مقامات غریبه لفا که

زکریه و کاشفات عالی در شهادت بلایقندی مشایخ و ابدال پسوا اهل کمال ابو عبد الدین
لقب داشت و خرقه اداست از خواجہ بود و در پیشد و از عمر چهارده سالگی و ضوی جز متوضا
نشکست و همیشه جلمه های کهنه پوشیدنی و فقر و فاقه را دوست داشت و روزی که در زه علی بود
بعده روز بسببی بی تک افکار کردی و از آن سببی بی تک و دیگر کسی که خردی بجز
گشتی و اگر شماع شنیدی بر صین سماع چندان گریستی که نبوش گشتی و اگر دنیا دار و مجلس
سماع وی حاضر شدی تا که دنیا گردیدی **فلسفت** که فقیری و دیگری که سفت
داشت و از غایت افلاس فاقه بجان آمده بود بعد از حضرت حاجی جعفر که در عرض کرد
که اگر متوجه شما چندان وسعت زرق بطلحه آید که از کجاست و خیران خود فرغت یا هم تمام است

از خواجہ حاجی شریف زندی قدس سره صاحب احوال عجمیه و مقامات غریبه لفا که

لعنت و کرم شماست فرمود که فرط برای تو تجویزی نماند در ریش من گشت بعد از
 او با جمودی اتفاق ملاقات افتاد و چون در ریش استفسار حال کرد دیدش حال اقصه
 بیان نمود و گفت که حاجی شریف خود محتاج است بوجه خواهد و در پس با پیشی خواهد بود
 و بگو که فلان جبهه میگردد که اگر هفت سال خواهد خدمت من قبول کند هفت هزار دنیا سرخ
 عوض بندگی میدهم در ریش از آنجا گشت در عرض حال بخدمت خواهد نمود و فرمود که بسیار است
 و همراه در ریش نزد جبهه رفت و در نیار با جبهه بود و با نید و خود بندگی جبهه پانزده چنان آنچه
 با و شاه رسید هفت هزار دنیا برای ادای ترض جبهه خدمت خواهد فرستاد و خواهد آنرا تمام نمود
 تقسیم کرد و گفت که من با جبهه و خدمت هفت ساله کرده ام حال انقضای عمر من است
 جبهه چون این استقامت بدین شغل شد و خواهد از زندگی خود خلاص آزاد کرد و خواهد فرمود که
 مرا از بند خود آزاد کردی خدا ترا از آتش روزخ آزاد کند این سخن در دل جبهه تاثیر کرد و در
 اسلام زبان بگشاد و بخدمت خواهد ارادت آورده از مقبولان حق گشت و صاحب
 سفینه الاولیا میفرماید که شخصی سلطان ملک سنجری را بعد از وفات و خواب دید و پرسید
 که خدایتالی با تو چه کرد و گفت که مرا از مان شده بود که در شکنان عذاب در روزخ زندم
 اثنای زمان ثانی رسید که این شخص بفلان روز در مشق محبت حاجی شریف زندنی را از زند
 است از بکت آن بیامرزیدیم پس آمد زنده شدم و **فات** آن جامع الکملات
 تاریخ دوم ماه رجب المرجب سال ششصد و دوازده هجریست و عمر شریف وی یکصد و
 سال بود **از موهبت** چون شریف از عالم دنیا برفت سال اول آن شد و الا **صفت**
 کنتم متاب دین اهل این نیز کن بخیر حاجی شریف **خواججه عثمان بارولی**
 قدس سره العالی النور گنیت داشت و در علوم شریعت و طریقت امام العصر و عظیم
 و مضامی او تا در اشرف الاقطاب بود و خرقه فقر و خلافت از دست خواهد حاجی شریف
 زندنی پوشید و بوضع بارون که دمی از صفات یش پور است سکونت داشت و در
 سال از عمر خود در ریاضت گذرانید و درین مدت آب و طعام سیر نخورد و در شها خواب
 نکرد و دعای او گاهی از حضرت رب العزت رو نگردد و دید و حافظ کلام ربانی بود و در یک

ختم قرآن کردی و در سمل عذوق مشوق تمام داشت فقلست که چون با عثمان
 علیه الرحمة المعظمه ان خرقه خلافت از دست پیر روشن ضمیر خود پوشیدند خواجه شریف کلاه چار
 ترکی بر پیشانی دروزمود که او از کلاه چار ترک با چار ترک سست اول یک دنیا و دم ترک
 عجبی رسوا ذات حق مقصود و دیگر نداری سیوم ترک خور خراب مگر قدری بر است برحق
 که از مزوریات است چهارم یک خواست نفس یعنی هر چه که بگوید خلافت آن کنی و هر که این چار
 چیز ترک کند پوشیدن کلاه چار ترکی بومی سزاوار است و الا فلا فقلست که حضرت
 خواجه با اتفاق پیر و اجازت وی سیاحت بسیار کرد و روزی بجای رسید که مسکن آتش نشان
 بود و آنها در آنجا آتش عظیم افروخته بودند خواجه در آبادانی ایشان مقام فرمود و فرمود این
 خادم خور و حکم داد که آتش بسیار و طعام بخیزد کند خادم چون بطلب آتش نزد آتش نشان
 رسید ایشان از او آن آتش نکار کردند و گفتند که آتش معبود ما است ازین آتش
 آتش او در روز نسیب ما روا نیست خادم باز آمد و عرض حال نمودت که خواجه بذات
 خود تشریف فرما شده با آتش پرستان مخاطب شده فرمود که معبود حقیقی ذات الهی است شبانه
 و این آتش مخلوق و پیدا کرده است عبادت را سزاوار نیست اگر از آتش پستی تا نسیب
 شودید از آتش و در رخ ربانی یابید ایشان جواب دادند که اگر کتاب شدن از آتش پرستی
 موجب ربانی از آتش است پس اول تو درین آتش اگر آتش در تو را نخواهد کرد با هم تا نسیب
 شویم خواجه چون این سخن بشنید خندید و فرمود که گمانها را نامود و لعل هفت ساله را که لعل
 یکی از آن آتش پرستان بود و پستی بگفت در آتش رسد و نلاساعت در آتش ماند
 و آتش بیخ در جامه باهی خواجه و آن لعل خور سال از تو کرد و بسلاست بیرون آمد آتش
 پرستان چون این کرامت کبری و خوارق عظمی بدیدند زبان بیکجا تصدیق اسلام کشیدند
 و از او بریدان خواجه شدند و حضرت خواجه بر خلیل ایشان را عبد الله و آن لعل خود ساله را بر
 نام نهاد و بهارج اعلی رسانید فقلست که وقتی خواجه را از شنیدن سماع سلطان قشون
 منع کرد بلکه عجب الا ان هم حکم نماند فرمود که هر قوالی که بجز دست مشایخ نرفته سماع کند و اجتناب
 باشد خواجه سلطان فرمود که سماع جزیری است که سنت پیران است کسی را طاقت آن نیست

۳۱

که ما را از شکار بازدار و سلطان گفت که اول در لیاحت و حرمت سماع با علما جواب دهید بعد
از آن اعتبار باقی هست پس این علمای ظاهری مجلس عالی بر پا کرد و خود سلطان وقت هم در آنجا
حاضر گردید و خواجهم در آن محفل رونق آفرانگشت چون علما خواستند که در باب سماع نجاب
خواججه سخن گویند خود را با اعلیٰ محض پنداشتند و آنچه از علوم که می پنداشتند تمام و کمال از لوح
سینه ایشان فراموش شد بعد یک چرت تجمعی هم از یاد ایشان محو و منسی گشت سلطان نیز
برای گفتگو با ایشان بخریک میگردانید ایشان از گفت و کلام و قوال موصول لال بودند آخر جز
این چاره ندانستند که محترمت بقاصیر و خود شده زبان بضرع و الحاح کشانند و عرض سلطان
شدند که اندوخته تمام عمر ما درین یکدم بر باد رفته شما که کرم این کرم هستید آنچه که انما گزیده آید
بما و پس بدیدخواججه نظر عنایت بحال ایشان کرد فی الحال علوم گم شده خود را بازان یافتند بلکه
اجواب علوم باطنی هم بر ایشان مکشوف شدند بوقوع اینحال جمیع علما در خواججه گشتند و
نیز از کرد و خود ایشان شده معذرتا نمود و با عزادار اکرام نصیحت نمود و باز گاهی مزاح سماع
آنجناب نشد خواججه حسین الدین حسن سجوی قدس سره میفرمایند که روزی هم کاب
پیر و شفیع خود بر کنار دریا رسیدم اتفاقاً کشتی حاضر بود خواججه برین فرموده که چشم خود بند کن ای پند
فرمود که باز کن چون باز کردم خود را و آنجناب را با زوری دریا ایستاده دیدم معلوم نشد که گذر ما
از دریا چگونه شد و غیر از خواججه مدوح نقلست که شخصی بخدیست خواججه عثمان حاضر آمده عرض
کرد که از چند مدت فرزند من منفق و الخیر است خبر ندارم که کجا است در یناب توجه فرمائید
با سماع بمعنی خواججه سر در راه قبه فرود بود بعد لطف فرمود که برو سپهرت در خانه تو آمده باشد
چون آن شخص در قاض رسید پسر را موجود یافت فی الحال پسر خود را بخدمت خواججه احمد شکرانه
او نمود حاضرین از آن پسر دریافت حال کردند عرض کرد که در جزیره ای جزایر در بند یوان
بودم امروز همین وقت بزرگی که صورت او بعین صورت حضرت خواججه بود آنجا شرف آرد
و فرمود که بر جزیره ای بر پایی من ندو چشم بند کن همچنان کردم چون چشمم بکشادم خود را بر در
خانه خود یافته نقلست که روزی بوقت نصف شب بفتاد کسل زدی و مان جهان در
یک مجلس بودند از اتفاقات تذکره کرامت خواججه عثمان در میان آمد پس همه گفتند که این

نز و خواجه عثمان میردیم خواجه ابراهیم میان با هم اگر خاطر خواجه ظاهر گردد و بیشتر هم پس هر که از ایشان
 در دل خود بخواهد چنین طعام علیحده علیحده که در آن وقت نصبت شب سقیاب کند و در صورتی که گوید که
 خدمت آنحضرت شدند خواجه ایشان را بدید و زود و الله میدی من لیسوا علی هذا المستقیم
 و ایشان را در بر خود بنشانند بسم الله الرحمن الرحیم خوانده دستهای خود بسوی آسمان کرده حال
 یک خوان طعام که طعام بنهتا و قسم در آن موجود بود و از غیب جانفشند پس هر یک را جدا جدا
 خواهرش ایشان تقسیم کرد آن برهنه و جمال چون این کرامت آن اهل کمال دیدند از دل
 و جان معقد شده مرید شدند و کمالات ظاهری و باطنی رسیدند مخفی مباد که خواجه عثمان را در
 چهار خطای نامدار داشت اول خواجه حسین الحق والدین حسن سجری دوم خواجه نجم الدین
 صفری سوم شیخ سعدی لنگوی چهارم خواجه محمد ترک قدس الله اسرارهم الغزیز و وفات
 خواجه عثمان پنجم ماه شوال ششصد و هفتاد و هجری است و نود و یکسال عمر داشت از موهبت

در اینجا خواجه عثمان
 یکصد و سی و هفت
 سال است

زت از دنیا چو غلدرین شیخ عثمان مقدام اولیا سال صلواتی است و اعماد جمله که شنیدند تاج الامینا
خواجه خواجه جگان حسین الحق و الشریع والدین حسن سجری عم الامیر
 قدس سره از عظمای اولیا و کبریاشان است کرامت و ریاضت و عبادت
 و کمال اوصاف و ولایت موصوف بود شانی عظیم در مرتبه عالی داشت و از اسادات صلوات
 خرد فقر و ارادت از خواجه عثمان با درونی پوشید و در شایخ هندوستان امام الطریق است
 و بقدم مینت لازم می نور اسلام در هندوستان شایع شده ازین سبب مخاطب بنده نبی
 مخاطب گشت و حضرت خواجه مدام نماز عشا بوضو و نحر او کردی چنانچه تا هفتاد سال خموی او
 جز مستوفی اشکست و پر که لظرتوجه کردی بنجد آری سایندی و بعد از هفت روز پنج شقال نان
 خشک که باب تر کرده میبورد و روز افطار کردی و با همه ذوقهای بخیه و روز پوشیدی چون پاره
 شدی لیسای کنه پاک نموده بر آن سپون کردی اصل بوی از تعبیه شوستان بود و سبب
 پاک دوی بدر و از هشتت با میر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه میرسد به نظر این
 که حضرات خواجه حسین الحق والدین بن خلیات الدین بن سید کمال الدین بن سید احمد بن
 بن سید طاهر بن سید عبدالغزیز بن سید ابراهیم بن امام علی رضا بن موسی کاظم بن امام جعفر

سالی

ابن محمد باقر بن امام علی زین العابدین بن سید الکونین امام حسین بن علی المرتضیٰ زین العابدین
 الله تعالی عنهم اجمعین و سید غیاث الدین والد بزرگواروی در عراق عرفات یافت و با کجا
 آسوده است و در الما جدوی خاص الملک نام داشت مولد شریف و بلکه اصفهان نشو و نما
 در خراسان یافت و چون عمرش نفیس بازده سالگی رسید پدر بزرگوارش فوت شد و چون آنجا
 ترک سید غیاث الدین مسکسپه بودند هر سه در شهر پوری با هم تقسیم کردند و مکتوبه باغ پورته
 خود هم رسیدند و در آن باغ شریفین میداشت که مخدومی ابراهیم بن محمد بن نام را در آنجا گذر
 افتاد و خواهر طیمش برنجاست و دستش بوسید وزیر درختی بنشانند و خوشه انگور شکست که مخدوم
 با انگور غنیمت نکر و قدری کنگاره از بغل بر آورده و در دهان خود نهاد و دیدند آن خاییده آورد
 و بدست خود در دهان خواهر نهادند و مخدوم کنگاره انوار الهی در دل خواهر چهره کشیدند و خاطر
 فیض اثر از اسباب دنیا سرد شدنی الحال باغ و غیره را باقی رخت و دستجات و شمل طلب خدا
 مسافر گشتند اول بمقصد رسید و در آنجا بکفایت قرآن و تعلیم علوم ظاهری پرداخت و بعد از
 تحصیل حصول تفصیل علم عنان توفیق بسوی عراق منقطع گردانید و در تقصیر بارون که در
 نواحی نیشابور است رسیده خدمت خواهر عثمان بارونی که از کبار مشایخ وقت بود و مدید شد
 و سالها سال خدمت آنحضرت حاضر مانده خدمات شایسته بجای آورد و کار باطن تکمیل رسانید
 و خرقه خلافت یافت بعد از آن روانه بغداد شد و در آشنای راه بقصبه سنجان بخدمت خواجه
 نجم الدین کبری نایب شد و از آنجا بر کوه جو می که بعد طوقان کشتی نوح علیه السلام بر آن کوه
 قائم شده بود رفت و در آنجا مشرف بشرف خدمت حضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر
 جیلانی قدس الله با سر راه السامی شد و هر کجا آنجناب بجا میان و از جیلان بعبدا رسید
 و حندی فیض صحبت آنحضرت بستن فیض ماند و نیز در بغداد و شرف صحبت شیخ ضیاء الدین پیر
 روشن ضمیر شیخ الشیوخ شهاب الدین سرودی مشرف گشت و پنجاهمین خواهر شیخ الشیوخ
 هم صحبت ماوراءالطهارت بود که آمدن بعد بخدمت با عظمت محبوب سحلی خواجا و بعد از آن
 که آنی حاضر شده خرقه خلافت یافت پس از آن بهمان آمد و استفاده فیض باطن از تعریف
 یزدانی خواهر بوسعه مدانی نمود و از آنجا متوجه تبریز شد و مشرف بشرف زیارت حضرت ابراهیم بن محمد

که بر طبق شیخ جمال الدین می بودند همانا به صحبت های بر داشت و از آنجا بر روی او
اصفهان شده چندی مستفیض صحبت مجرب زکاتانی شیخ محمود صفهائی که قطب الوقت بود مانند
سین بعد از شریفیت بر دو خواهر ابوسعید نمود می را در یافت و نیز خواهر استر آبا رسید به شرف
بشریت صحبت خواهر ناصر الدین استر آبا وحی که شیخ عظیم القدر و کامل الولایات از اولاد شیخ
بازید بسطامی بود که در روز آنوقت وی یکصد و بیست و هفت سال عمر داشت و در صحبت
او شیخ ابوسعید از اولاد شیخ ابوالحسن زکاتی میگردید من بعد در غزنین آمد و چند ایام در شهر غزنین
شیخ عبد الواحد غزنوی که بر شیخ نظام الدین ابوالموید صحبت با داشت و سوا از این صحبتات
عالمی در حاجات از دیگر مدد با اولیاء الله و مشایخ عالیجاه غیر ما طلبی یافت و از خرابی بانی امور
بسیست مند و ستیان گشت و خواهر فخر مدید الدین را شیخ شکر اورد می قدس الله سره العزیز
میفرماید که چون حضرت مهدی الحجت والدین در اصفهان تشریف برد و خواهر محمود اصفهانی را
در یافت و در آن زمان قطب الاقطاب خواهر قطب الدین بختی راوشی نیز در آنجا رسیده و آوده
وی آن بود که دست بیعت بدست خواهر محمود اصفهانی دهد مگر چون خواهر معین الدین را دید
مایل او گردید و برید گشت و از آنجا با اتفاق همه گیر در برات رسیدند و در آنجا عالمی بود محمد
یا هکاشانم که در مذهب شیعه امامیه داشت و دست اصحاب جناب رسالت مآب میگردید و چنانچه
در ملکات مکتوم وی بر کسیه اولاد خود را بنام ابوبکر یا عثمان و یا عمر رضوان الله علیهم تسبیح
میکرد و فی الحال قتل میکرد و حضرت خواهر در آنجا رسیده در باغ خاص محمد یادگار فرود آمد و بر لب
حوض مقام کرد و روزی محمد یادگار برای سیر گلزار در آن باغ آمده بود چون بر لب حوض رسید
خواهر بر لب حوض دید و مضطرب شد و خواست که آزاری دهد درین اثنا نظرش بر خواهر
به روی افتاد فی الفور از پا در افتاد و میروش گشت خواهر چون در راه نیامال دید آب حوض
برسد شش غیشاند تا به پوشش آمد و بها وقت از عقیده مذنب شیعه تائب گردید و با عیان
بر او الکی خود برید خواهر شد و تمامی اموال و خزان خویشش پیش آن جناب نمود خواهر فرمود
که این مال را از آن تست بلکه ملک ایشان است که از ایشان بظلم و تعدی گرفته پس
بما لکان مال را پس کن او همچنان کرد و در غلامان و کنیزگان خود را از او گرفت و در چند

ایاتم تکبیل رسیده خرنجه خلافت یافت و خلافت ظاهری و باطنی ملک هرات مامور گردید و در این عهد
حضرت خواجه از هرات متوجه بلخ شد و چندی نزد شیخ امام خضر و پیر اقامت در زید و در آنجا کتب
نامی حکیمی بود و نهایت ضرر و آزار علم حکمت به او وارد و او را سخت و از مسکن آن در ریشان بود و در
حضرت خواجه در بیان دامن کرده رسیده کلانک را به تیر خود شکار کرد و آنرا شرف و فخر در تیر
نخترن کباب شد و حکیم ضیاء الدین نیز از اتفاق در آنجا رسید و نزد خواجه نشست خواجه پاره کباب
از کبابهای خود ساخته بحکیم هم از زانی داشت بجز خوردن حکیم بر زمین ریخت و او به پوشش شد
چون به پوش آمد معتقد با اخلاص شده مرید گشت و کتبا بهای حکمت را در دریا انداخت
و از کابلان وقت گردیدن بود حضرت خواجه از بلخ بجزین آمد و بعد حصول صحبت شمس العارفین
که ذکر آن سابق مذکور شد فایز لا مهور شد و تا ده ماه بر عزرا پناه آورد و مردم علی علوی هم پوری
لا مهوری قدس سره معتکف مانده بعد حصول فواید باطنی از لا مهور و از وی گشت چند
در وی قیام پذیرد و تا پنج و چهار ماه محرم سال پانصد و شصت و یک تلق افزای دارالخبره
اجمیع گشت و در آنجا اول شخصی که بشرف ارادت آنحضرت مشرف شد میر سید حسین جنگ سوار
بود که اول از ان مذمب شیعه داشت و بعد از ان تائب شده مرید گشت و عبارت علی رسید
من بعد برادرش هزار از صفار و کبار بخدمت آن محبوب کرد و کارها فرستاده مشرف بشرف اسلام
و ارادت آنحضرت شدند بعد یک چراغ اسلام در بند و نشان لطیفیل این خاندان عالیشان
روشن گشت **تقلست** که روزی شخصی بخدمت حضرت خواجه حاضر شده بچشم اشکبار
و دیده خونبار عرض کرد که حاکم ظالم لیسرا را بی جرم و بیگناه قتل رسانیده است از درگاه
عالی پناه شما امیدوارانصاف ام خواجه چون این بشنید از جای خود روان گردید و بزین
مقتول رسیده مشرف قبول بلا بحسب اولی ساخت و فرمود که ای جوان اگر حاکم ظالم زنا با حق
گشته است بکلمه ای زنده شو مقتول فی الخلل بر خود بخیزد و زنده شد **تقلست**
که چون خواجه حسین الحق و الدین در اجمیر رسید بیرون شهر در بدو مخفی که شتران را راجه امیر
و در آنجای نشستند مقام فرمود چون شب شد شتران را راجه امیر در آنجا جمع آمدند و در آنجا
بخدمت حاضر شده عرض کردند که این مقام تمام شستن شتران را راجه ما هست بجز شتران

درینجا خواهد بود فرمود که از اینجا برنج نیز بمشتران شما شسته باشد پس از آنجا روانه شده
 لب جوی آناساگر که شفا دهنی میباشند و را آنجا تمییر ساخته بودند مقام فرمود چون شسته
 علی الصیلاح ساربانان هر چند میخواستند که مشران برنج در بر شماستند گو بایستد بای ایشان
 باوین وصل شده بودند آخر ساربانان دانستند که ظهور این امر از دعای همان فقیر است که
 او را رنج بیدیدم و خدمت خواجه زمره نیازمند بیا کردند فرمود برود که حکم بر جاستن ششتران شما از
 جناب حق نماند شده است ساربانان چون در گله مشران رفتند دیدند که همه مشران از ظهور
 بر خاسته اند چون این خبر شنیده شد معاندان اسلام با هم اجتماع نموده نزد راجه امیر
 رفتند و عرض کردند که این شخص بیگانه که در پیش خانهای ما سکونت میدارد لایق ماندن آنجا
 که مذمب او غیر ذمیب است برای ما خراج او حکم صادر کرد و راجه کسان خود را مامور کرد حکم داد
 که آن فقیر را از لب تالاب برخاست کرده از ملک من بدر سازید چون نوکران راجه اجتماع
 کثیر بر سر خواجه تاخت آوردند و دستعد آن شدند که خواجه را بجان خود خشمی از خاک برداشت
 و آیت الکبری بر آن خوانده بر روی ایشان انداخت قدری از آن خاک بر سر هر کس
 بیفتاد و هم روی خشک گردید و از حسین حرکت باز ماند و ایضا منکوب و تهمین شده و در ایضا نمودند
 روز دیگر باز سهندان اجمیر که از طرف راجه امیر برای پیشش تجانه های کنانه تالاب مامور بودند
 بسر گردی رام و تو بهشت هجوم کثیر بهم رسانیده و جناب حضرت خواجه متوجه شدند چون نزدیک
 رسیدن فی الحال لرزه در اندام ایشان افتاد و رام دیو بهشت که سرد فر ایشان بود و بیخودت
 حاضر آمد و زبان بجهد این کلامه اسلام بکشاد چون رام دیو بر لهم آن عالمی مقام شد و چوب و سنگ
 از هر دو جمع آورد و بسوی مساندان انداخت و هجوم ایشان را بر ایشان کرد و راجه چون این
 خدمت نمایان از رام دیو دیدند کسی بر آب اندست مبارک لوی عطا کرد فرمود که نموش
 بجه و خوردن آن آب آینه دل روی صاف شد از صدق الهامت در بیگشت و خواجه اورا نشان دادند
 نام نهادند و تکبیل سائید و تقوی دیو در سندی یعنی فرحت و بهنده است بموتوع این است
 سکناتی اجمیر دانستند که این جادوگری قوی است بمقابل این جادوگری عظیم می باید پس راجه
 اجمیر بمال جومگی ساحر را که در فن جادوگری در تمام هندوستان ثلثی خود داشت نزد خود

ای

باقی انجام این مهم طلب کرد و چنانچه بیایان با یکدیگر بر پانصد جلیه خود که هر کس از ایشان
 در کمال جاه و بیایان شوق بود و در جمیع نژاد و راجه اجمیر آمد و بمقابل حضرت خواجه سوار شد و با جماع
 کثیر زوری آن پیران و پیر سید چون خواجه از آمدن جوگی آگاهی یافت ریخاست
 و بعد و منوی تازه بجزالی فرودگاه اصحاب خود بعضای مبارک بر زمین حلقی کشید و فرود
 که انشا الله تعالی احدی از معاندان اندرون این خط وظلی نخواهد یافت چنانچه معاندان
 چون نزدیک آن خط رسیدند بعضی از ایشان با اندرون دایره نهادند حکیم الهی بر روانها نازل
 تا چار باز پس شده بر لب حوض آمانا گرفتار کردند و مطلب ایشان ازین حرکت آن بود
 که بر امیبیان خواجه از حوض آب گرفتند نهند چنانچه آب را نهند که حضرت خواجه بشادی
 و یونوس سلمه ارشاد کرد که بطوریکه توانی قدحی از آب حوض بگیر چنانچه او قدح آب از حوض
 بجز گرفتند آب در میان حوض یک قدح هم نماند چنانچه گاهی آب در آن حوض نبود
 و در میان خواجه هر قدر که از آن قدح آب خرج میکردند آب کم نمیشد آخر بسبب معجزه گوی آب
 از حوض معاندان نهایت تنگ شدند و بسیار از ایشان بعد از تشنگی خوردند و بیایان پیران
 اینحال بدید بکناره دایره آمده بایستاد و آواز داد که مخلوق خدا از عذاب تشنگی می میرند
 و شما خوردن آفتی میگوئید و فقیر رحیم و کریم میباشد مقتضای دریا دلی نیست که آب بنندگان خلق
 بدید خواجه چون این عرض بیایان شنید بشادی و یوارشاد کرد که قدح آب که از تالاب
 آورده باز در اینجا بنید از چون انداخت آب از زمین بپوشید و تالاب لبالب شد بنید از
 جا و گرگان جادوگری آغاز کردند و کار بجائی رسید که از جانب کوه هزاران هزار باره خواجه
 در آن کوه میدویدند لیکن چون مار بسوایره رسیدند سر خط دایره نهاد و همانند چون بیایان
 ازین جادو فرزند آتش از آسمان بیارید و چندان بارش بارین آتش عمل آمد که هزار مائه
 کلان از اخلگهای سوزان در پیشه فرام آمدند و هزار باره بخان از آتش سوخته خاکستر شدند
 لیکن یک انگور هم از آن آتش سوزان اندرون دایره آغشاپ رسید بر گاه که جادوگران از کلیم
 هم فراموش یافتند و کار بر او نشد آخر کار بیایان پوست آمو که بر سر خود داشت در زمین میگذارد
 خود چیده بر او سوار شد و جانب آسمان پرواز کرد و در آن نظر وطن نایب گشت خواجه چون بیایان با

بدین حال دید بکتابت کفشی را می خواند نگاه کرد و فرمود که بزودید و جیبال را بدترین
 حال حاضر کنید پس هر دو کفش در هوا پدیدند و جیبال را بدین حال بر دیوار که منو اثر
 فریبائی پاپوش بر سرش میزدند بر زمین رو بروست و خواب آورده
 جیبال خود را چون ندیدین حال دید بگسیست و سر در قدم آن جناب آورد
 و کلمه تصدیق اسلام بر زبان راند و مرد گشت و التماس نمود که میخواهم
 که تا قیامت زنده باشم حضرت خواجه در حق وی دعا کرد و فرمود که عود ای یافعی مگر از چشم
 مردمان پوشیده خواهی ماند چنانچه چوچیان بوقوع آمد و مشهورست که جیبال تا حال در رکاب
 مخفی است و شب هر جمعه زیارت روضه عالی خواجه می آید بقصه چون اجداد جیبال
 هم برین منزل دید مانند شادی و لوازوی هم نامیدند بنابر افعال از آنجا برگشته
 داخل شهر گردید و دست از زاجمت خواجه باز داشت بعد چندی خواجه مکان بود و باش
 خوشی از روی شهر تجویز فرموده در شهر تشریف آورد و بجایکه الحال روضه منوره آن جناب واقع است
 قیام فرمود روزی خواجه بر اجداد جمعیه اصحاب مشفقانه بکار برده باسلام دعوت نمود اصحاب در نظر
 کارگردند خواجه از اسلام خوانا امید شده فرمود که کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه با بکوش
 برگرد سفید نتوان کرده و فرمود که از دست لشکر اسلام قبل ساینیم انشاء الله تعالی چنانچه
 همچنان بظهور آمد که بدت قلیل لشکر سلطان شهاب الدین که بسطان منور الدین شام مشهورست
 در هند آمد و راجه جمیر قتل رسید و رای پتورا ازنده گرفتار شده رای پتورا
 فرمانفرما می بود در آج اجمیر در تخت حکومت او بنواح اجمیر حکمرانی میکرد
 و مشهورست که چون آمد لشکر اسلام بهندوستان
 شد رای پتورا نیز در اجمیر بود روزی نوکران رای پتورا مسلمانی را که از این
 آن حضرت بود سببی از اسباب برنجاند و آن مسلمان در بناب استماعه بجنور آن حضرت که خواجه
 بشاعتی بر آن جناب گفتند فرستاد رای پتورا گرفته خواجه عمل نکرد و این سبب مزاج حق ابراج
 خواجه از وی ناخوش شد و فرمود که رای پتورا را بدست لشکر اسلام زنده گرفتار کنایندیم
 پس همچنان بظهور رسید که سلطان قطب الدین بیگ در سال ششصد و دو خیزد و بی شتاب

در سال ۱۰۰۰

چون جناب این خراسانی تریافت پس وقت سابق بحال از بقدر تفاوت است حضرت خواجگان
 بشینید و بغایت پسندید و میگویند که هر خواجی اویسید فرزند آنجناب بیچاره سالگی سیه بود و در
 فرزند داشت و خواجی فخر الدین فرزند ثانی آنحضرت بسیار بزرگ صاحب نعمت بود و بعد
 انتقال خواجی بسبت سال زنده ماند و هفتاد سال عمر داشت و ویرانج فرزند سوادشند بود
 آمده بودند در قصبه سروار که از اجمیر بغایت شایسته کرده است رحمت حق چو است و همانجا
 مدفون گردید و خواجی حسام الدین پسر خود آنحضرت غایب شد و بعجبت ابدال چو است و آن
 وقت او چهل و پنج سال عمر داشت و ویرانج فرزند بود و در جملة ایشانیان خواجی حسام الدین پسر
 بسیار صاحب کرامت و خوارق بود و نظام الدین اولیا دهلوی مصاحب بود و در شریفی وی در
 قصبه سایر به یکجا نبوغ از جمیع واقع است و اولیای ثانی خواجی در ترقیبی از اجمیر با همند است
 و سبب آمدنش نکاح آنجناب نیست که حاکم قلعه مثلی که ملک خطاب نام داشت بر سر نوزادان
 آذینار تاخت آورده بسیاری را از ایشانیان بقتل رسانید و در سراج را اسیر کرده آورد و بطوبو
 ندرانه بخدمت آن حضرت گذرانید آنجناب او را قبول فرموده نکاح خود سوزان نمود و دانش
 امیر الله نما و اولیای آنحضرت آن تاج المستورات اول دفری خوانده که بنام سبب
 حافظه جمال موسوم و بغایت عابد و زاهد و پارسا بود و ارادت بخدمت والد ماجد داشت
 و آنحضرت او را خرقه خلافت عطا فرموده برای هدایت و تلقین مستورات ایشان که در چنانچه
 سوزان را عورات بوجه آن تلج المستورات بمقام قرب رسیدند و مشور عالی گوهر آن عقیقه شریف
 رضی الدین نام داشت چنانچه فرزند او را بی بی حافظه جمال متصل روضه مقدسه حضرت
 خواجی و آنست و سواهی آن عقیقه دو لیسر والا گوهر نیز از اهلین نعمت بی بی امیر الله بود
 آمدند لیکن در حالت شیخوارگی هرگز نشدند رحمة الله علیه رحمة واسنة و مخفی میباید حضرت
 خواجی را خلفای نامدار میبود و پیشه دارند که فرزند را نقل خلافت آن یوسفیها بره و فرزندین و درنا حاصل
 کردند لیکن تبرکات و تینا اسامی گرامی چند خلفای آنجناب در احاطه تحریر می آیند که اول
 از خلفای خلفای آنجناب قطعت الاقطاب خواجی طوطی الدین بختیار اوشی کاکلی است
 دوم خواجی فخر الدین فرزند بلند حضرت خواجی سیوم شیخ حمید الدین ناگوری صوفی چهارم

چون

چهارم شیخ و جمیع الدین پنجم شیخ حمید الدین موفی که لغتیش سعد بن بیست و نهم شیخ رفیع ابایی
 با صاحب عشره مبشره میرسد ششم شیخ خواجہ بریان الدین هفتم شیخ احمد ششم شیخ محسن هفتم
 خواجہ سلیمان غازی دهم شیخ شمس الدین یازدهم خواجہ حسن خیاط دوازدهم حبیبال جوگی سیزدهم
 یعبد اللہ که بدعای آنجناب عمر جاودانی بایست سیزدهم شیخ صدر الدین کرمانی چهاردهم
 بی بی حافظه جمال حبیبه سعیده آنحضرت پانزدهم شیخ محمود ترک ناز تولی شانزدهم شیخ علی بن
 هفتم خواجہ یادگار سربواری نوزدهم خواجہ عبداللہ بیابانی نوزدهم شیخ متاکه برای دهم
 خواجہ دعای اکرام کرد و بدین غایت در دلسای مردم عزیز شد که خلق بول و برابری هم
 بطور تبرک میبرد که خوشبو تر از مشک و عطر بود سیم شیخ وحید پادشاه شیخ احمد نسبت و یکم سلطان
 مسعود غازی رحمة اللہ علیہم جمیع این سلطان مسعود غازی خیر از سلطان سالار مسعودی
 شهید است که در قصه بهر اوج آرا نگاہ اوست و آنرا که سالار مسعود غازی شهید را از خلفا
 آنجناب شمار کرده اند غلط کرده اند که در وفات و وفات حضرت خواجہ قاصد و صد
 و ده سال در میان است مصرع بین تفاوت ره از کجا است تا کجا و صاحب
 سیر الاقطاب میفرماید که ششیکه حضرت خواجہ عین الحق و الدین از بخارا بر مال
 انتقال فرمود بعد از نماز عشاء در آن روز حجه خاص خود را نبرد که اصحاب خواص خود را از آمدن
 حجه منع فرمود بخاران در گاہ که بر در حجه بودند تمام شب صدای ایشان شنیدند بدانند که
 کسی متوجه بیابان نشدند بیابان شد که خواجہ در حجه اند آخر شب آن صداسکت شد چون وقت
 نماز رسیدیم چند دستک زدند و آوازها دادند جوابی نشنیدند ناچار صدوازه کشوند دیدند که
 حضرت خواجہ بر حجت حق پیوسته است و در آن شب چند کس از اولیا اللہ حضرت شاه رست
 علیہ الصلوٰۃ و التحیت را در خواب دیدند که میفرمایند که ما امروز با استقبال محبوب اللہ
 آمده ایم و چون آن سرور را ولایت بخت کبریا پیوست بر پیشانی مبارک آنجناب از عجیب
 سخن روشن کلمه حبیب اللہات فی حب اللہ نوشته پیدا آمد و لا اوت باسادت
 آنجناب با اتفاق اهل قاریخ در سال پانصد و سی و هفت و وفات آن جامع الکمال است
 روز و شب ششم ماه جمیع الحجب سال ششصد و سی و سه در عهد سلطنت سلطان

تذکره الامیر
 شیخ رفیع ابایی
 شیخ محسن
 شیخ احمد
 شیخ شمس الدین
 شیخ علی بن
 شیخ محمود ترک
 شیخ صدر الدین
 شیخ متاکه
 شیخ وحید پادشاه
 شیخ احمد
 شیخ سلطان
 شیخ مسعود غازی
 شیخ سلیمان
 شیخ خواجہ بریان
 شیخ حمید الدین
 شیخ سعید بن بیست
 شیخ رفیع ابایی
 شیخ محسن
 شیخ احمد
 شیخ شمس الدین
 شیخ علی بن
 شیخ محمود ترک
 شیخ صدر الدین
 شیخ متاکه
 شیخ وحید پادشاه
 شیخ احمد
 شیخ سلطان
 شیخ مسعود غازی
 شیخ سلیمان
 شیخ خواجہ بریان
 شیخ حمید الدین
 شیخ سعید بن بیست
 شیخ رفیع ابایی

شمس الدین التمش بوقوع آمد در روضه منوره وی در دارالخیر اجیرست که اول خشت ساز
 تعمیر کرده بودند من بعد از سنک بالای آن عمارت ساختند و قبر نخستین امام بحال موجودند
 بلندی هزار مبارکش ازین جهت است و اول کسیکه در روضه مبارکش عمارت کرد حاج میرزا حسین
 ناگوری بود بعد از آن سلاطین دیگر نیز تعمیر آن پرداختند و پادشاه صاحب قرآن ثانی
 شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی نیز در سلوی روضه منوره مسجد عالی از سنک در
 تعمیر کرده است و آن رفیق با جابجها تا این زمان از آن جای تبرک پیدا و بود است
 در وجه همیشه حاج میرزا صاحب اخبار الاخبار بدین نخط تحریر میفرماید که در ایام سلطت آجانبانی آنچه
 را ایچگان هند بود که تا حد مدغزین مملکت در قبضه اقتدار او بود و این شهر را او بنام خود آباد
 ساخت و میر سوزی کوه و اجا یعنی آفتاب بزبان هندسیت و در اصل با ابتدا نام این شهر
 آج میر یا اجا میر بود بعد از آن بکثرت استعمال با اسم اجیر مشهور گردید مانند لاهور که در ابتدا
 لومبور نام داشت من بعد بعد از اسلام بلبا نورو حالا از جدیدت بلاس و کوسوم است

مطالعہ تاریخ وفات که از قدیم زبان زد مخلوق است

خواجہ والا حسین الدین که از اول اول گشت روشن آمد و عالم را کلمات	موسد نور حق جهان آن چو چو یقین
شدند از چرخ چایم آفتاب ملک کنگه	از مولف
دانش روشن الوار سبک	تولیدش امام محتجبی خوان
ایضا از مولف	سید عالم حسین الدین
سال تولیدش بگوید اینیستر	ما سرور عارف مونی بخوان
شد عیان تولید آن شاه جهان	نیز قطب الوملین قطب من
مخبر دل سال میل آفتاب	گفت قطب الاصفیاء عیان
رطت آن هر دین جنت مکان	کردیم دل سال ملش طردت
ایضا از مولف	حسین الدین هر از فضل الهی
عجب تاریخ ملش طردت شد امام حق حسین الدین قبول	ایضا شد ز دنیا چو در شیب
مرشد یعنی حسین الدین	گفت تاریخ رطش سرور

۱۰۱

ايضا جبردين غي بن الحسين سيد باک شاه سلسله مکان و اصل حق ائمن قطب المهند
 هست توليد آن شه در ان سال مملش چواز خود جستم گفت زاه ولی کندستان
 خواجہ قطب الدين مختار اوشی کالی قدس سره ان کار اویسا
 و ابل اصیفاست شانی عظیم در تبه عالی داشت و استجاب الدعوات بود هر چه که از زبان ^{مرا} بگفت
 بر آمدی با انطور شدی و خزنه فقر و ارادت از خواجہ معین الدین حسن سخوی پوشید و اصل
 از سادات اوش بود که تصفیه از قصبات ماورالنهر است و سید حسینی است و نسب شریف و
 بچند واسطه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه رسید بنظر این که خواجہ قطب الدین مختار
 اوشی بن سید کمال الدین بن سید موسی بن سید احمد اوشی بن سید کمال الدین بن سید محمد
 بن سید احمد بن سید اسحاق است بن سید اسحق بن سید معروف بن سید احمد حسینی بن سید
 رضی الدین بن سید حسام الدین بن سید رشید الدین بن امام جعفر صادق رضی الله عنه
 اقتضاست که چون عمر خواجہ قطب الدین یک نیم سال رسید بریزه گوارش و فاقیت
 و والده اش که غنچه رزگار بود خواجہ را بسایه ملامت خود پرورش کرد چون پنج سالگی
 رسید بسایه ملاح خواجہ را والد اش نمود و قدسی شیرینی همراه کرد و گفت که پسرم را برای تعلیم
 علم حلاله معلمی کن که معلوم ظاهر می و باطنی معلم باشد بمسایه خواجہ را همراه گرفته روانه شد در راه
 او را با پیری روشن بینی اتفاق ملاقات افتاد پرسید که این طفل را کجا میبری گفت بکتاب
 میبرم گفت بمن جواد کن که او را پیش معلمی برم که این را کمال است معلوم رساند پس آن
 پیر خواجہ را نزد شیخ ابو حفص اوشی قدس سره برود فرمود که حکم الحاکمین چنین است
 که در تربیت تکمیل این پسرتی موفوره بجار بری شیخ ابو حفص دست قبول بر سر نهاد
 و آن پیر از نصرت کرد و خواجہ متوجه شد و فرمود که ای طفل عجب بخینار هستی که خضر علیا ^{سلام}
 ست ائمن جواد کرد و معلم خود را برای تکمیل تو رساند پس خواجہ در چاه در حفظ قرآن پرداخت
 و در اندک ایام کمال است معلوم رسید چون بلوغ رسید تلماشش علم باطنی قدم برداشت
 و بنجد مت خواجہ معین الدین حسن سخوی رسیده دست ارادت بداران آن حضرت زدود و عمر
 هفتاد سالگی خرقه خلافت یافت و حسب الملا رشاد هر شوق غیر تعلیمت دلی ما موشد در طلب

مهید و بدایت خلق مشغول شد **لقلمست** که حضرت خواجه قطب الاقطاب از غایت
 مشغولی ترک خواب کرده بود چنانچه گاهی بر بستر خواب پشت راست نکودی و بعد بچرخ روز
 روزه افطار نمودی و چون خلق محمدی داشت در دلداری خلق از حد کوشید
و قلمست که خواجه الیبری بود شیخ محمد نام بمهر هفت سالگی فوت شد و الله اش
 بزاع و ذرع آغاز نهاد بدان آواز خواجه دانشغولی سر بر آورد و گفت که این آواز با کلام
 چیست گفتند که شیخ محمد فرزندی دلبند شما بر حمت حق پیوست و والده اش گریه میکند گفت
 انا الله وانا الیه راجعون اگر از بیماری وی خبر بودی البته صحت وی از حق میجو استم
 لیکن چون بچنین شدتی بود از بیماری مطلع نگشتم **لقلمست** که وقتیکه خواجه سعید الخلیف
 از خراسان وارد هندوستان شد خواجه قطب الدین بنیاد شیخ جلال الدین تبریزی افتاد
 همگی با شتاب ملاقات شیخ بها و الدین زکریا ملتان در ملتان تشریف بردند روزی بر سر
 شکرگوار در یک مجلس تشریف میباشند که قباچه بگ حاکم ملتان خدمت حاضر آمده عرض کرد
 که لشکر کفایه را برای تسخیر ملتان آمده اند و لشکر پیشمار دارند و مراد طاقت مقابله و مجاوله
 بایشان نیست برائی خدا داد فرماید اتفاقا خواجه قطب الدین در آن وقت تیزی بر سر
 خود داشت حواله حاکم ملتان کرد و فرمود که این تیر لوقت شب در لشکر دشمن بنیاد و فرغ
 بنشین قباچه همچنان بمل آورد و در لشکر دشمن تنفسی نماند که زخم تیر یا در زسیده باشد و همه
 کفار رو بفرار نهادند **لقلمست** چون حضرت قطب الاقطاب از ملتان بدلی رفت
 خدمت پیر و شغفیه خویش طلب اجازت ماخری خود فرمود استی با جمیع نوشت جواب آمد
 که کار ولایت اقلیم دلی مستحق بشما است همانجا سکونت باید کرد و بعد چندی انشاء الله تعالی
 ما خود رو دلی خواهم رسید پس خواجه اول بنام نان نزی سکونت ورزید بعد از آن حسب استماع
 خواجه سعید الدین ناگوری بنام اش قیام کرد و هزار با مالبان حق خدمت آنحضرت حاضر آمده
 دست ارادت بدامان آنجناب زدند حضرت خواجه نذر و فتوح بچسبید و عمل فرمود
 و متصل مسکن مبارک بقالی بود بقدر حاجت روز قره از وی قرض گرفته بخرج نماش
 خود آرد وی روزی بنجام مبارک قرار داد که آینده قرض هم او کسی نباید گرفت مبارک در

حج

توکل خلقی واقع شود از آن روز یک کاک گرم کلان از ریز سجاوه خواهد پیداشد سی چنانچه چاهان
یک کاک بوی و مستطغان بوی کفایت کردی چون ۱۲ اذیقال قرص گردن موقوف شد
بقال الطن ایمنی دانستگ حال شد که شاید حضرت خواجه از وی بخجیده است زن خود را بخانه خواجه
فرستاد تا باعث رنجیدگی معلوم کند پس از آن نیزگی حال ظاهر آمدن کاک و خرج معاش خواجه
از آن کاک سمع و سی رسید و از آن روز خواجه بخراب تطب الدین بخجید کاکي بخاطب شد
تقلست که روزی حضرت خواجه برکناره حوض شمسی نشسته بود که شخصی از اصحاب **تقلست**
عظای کاک گرم نمود باسمع ایمنی خواجه دست در آب حوض با ناخت و از آب سرد حوض
کاک گرم بیرون آورده حواله او نمود و نیز وقتی سلطان شمس الدین بادشاه دلهلی که مویلیب
ارادت آنحضرت بود التماس حصول طعام غیب کرد و خواجه فی الحال آستین مبارک خود بغیباندر چند
کاکهای گرم از آستین بخجیدند **تقلست** که روزی مجلس سماع در خانه خواجه سعید الدین **تقلست**
بود چون سماع موقوف شد خادم بخجیدت عرض کرد که بعد سماع طعام از دست و بخانه
حمید الدین طعام موجود نیست دریناب چارشا و فرمود که همانرا بگو تا صفا کشیده بنشیند چون
نشستند خواجه برخاست و پیش هر کسی که آستین می افشاند دو کاک گرم و عطای تانقیر **تقلست**
تا جمله بل مفضل سیر بخورد و بعد از فراغت طعام اهل مجلس از خواجه التماس شربت کردند فرمود که
که زمان بشمار ساینده شربت هم عطا خواهد کرد و درین اثنا شخصی بیکانه حاضر آمد و در نیم شمار شکر
پیشکش کرد فرمود که امین شکر گونه شربت تیار کنند چون تیار شد از دست مبارک خویش
بجایزین مجلس تقسیم فرمود و بعد تقسیم چون دیدند شربت بهمانقدر که در کوزه بود بود **تقلست**
که وقتی در مطی تخطو عظیم افتاد و روانه های گندم چون دانه مردار یکسایب شدند روزی از مر کله
شاهزاده سعد الدین چندین میده گندم برائی تخمین کاک با بره و کان کاک نری آوردند چون
کاک پزان کاک باران تو که در اتفاقات بکار و یک مستحول گشت و کاک با بره را پس بخجید
سایگان شاهزاده از سوقن کاکها بفضیب آمدند و دستار در گردن کاک پزانداخته هر دو پیش
بر پشت لبستند و خواستند که پیش شاهزاده برند در آنوقت از اتفاقات خواجه را هم بد نظر
مگند اتفاقا دو بر حال زار کاک بزخم آورده لبسته بجان شاهزاده ارشاد کرد که دست نخل ازین جایه

بهار بود و وقت کاکامی شما دست میزداناستماع اشعری بیادگان بزم کردند گفتند که این دروایه است
 که کاکامی سوخته را درست میکنند فرمود که شاه با بنی چکار شما کاکامی درست شده اند انکه بدین کاکامی
 سوخته را با زرد زعفرانداختند و در آن تخم زرد که در بعد ساعتی چون برآوردند دیدند که همه کاکامی صبح
 در سینه چنانکه بایستی برآمده اند چون بنیغیرش با زرد سپید است خواجها را آمد و در میگردد و بیکلمات ولایت سید
 که وقت قاضی صادق تاضی نما که از علمای بلخی بودند و بنویز منصفیما ایشان قرار نیافته بود و در مرض
 سلطان رسانیدند که شیخ قطب الدین بختیار مستخرج حمید الدین ناگوری ایشان را وراجتماع
 حرم و بلخی جاری کرده اند که عقیق همسکنای دلی هما صاحب سماع شوند اگر اجازت شاه باشد
 معترض حال این هر دو شیخ بنویزم با و شاه گفت که در باب اعتراض شرعی حاجت اجازت
 چیست لیکن سید ایتم که شمارا در یکجا بسوزاند است بیج حاصل نخواهد پس قاضی صادق تاضی عواد
 روزی بخانه خواج حمید الدین آمدند و دیدند که حمید الدین در حالت وجد و خواج قطب الاقطاب
 دست بسته استاده و مجلس سماع گرم است چون حضرات خواج در آنوقت بعرش در سیال آواز
 ریش مبارک هم بخوبی نشده بود و قاضی خواج بنیاطب شده گفتند که در نه سبب اهل تقوت
 امر و از انشاید که در مجلس مردان حاضر آیند تا وقتیکه ریش نه برآید خواج سه منی الحال
 بسم الله الرحمن الرحیم خوانده هر دو دست حق پرست خود بر سر مبارک آورد و هانوقت
 ریش پیدا شد و فرمود که ما مردی ایم بلکه مردیم هر دو قاضی انبیاور این کرامت منفعیل شده باز
 گشتند و باز نزد بادشاه رسیده عرض پرور شدند که اگر بادشاه ما یا ز احاکم شرع یعنی قاضی
 مقرر کند هر دو حضرات را در دیوان قضا طلب کرده در سلسله سماع با ایشان مباحثه کنیم و
 بدلائل شرعی ایشان را از بیچار باز داریم بادشاه هانوقت ملا صدق را بعد از قضا و عباد را
 بعد از صد جانبی مامور کرد چون ایشان این هر دو عمده بطالبی خود یافتند و کفرین گفتند
 و ستانند که فردا شما هر دو حضرات برای بحث و تکرار شرعی مسئله سماع در دیوان القضا حاضر
 شود حضرت قطب الاقطاب بجا اب فرمود که فردا روز عرس سلطینی خواج عثمان با رتی اا
 گیر و دیگر صلت دهند که ماسماع بشنویم پس فردا اگر خدا خواست بحث سماع در دیوان نگاه
 قضا خواهد شد هر دو قاضی صلت گیر و زه بدین شرط قبول نمودند که فردا مجلس سماع عقد کنند

انکه

وجموع اشخاص عالم خامس قریب نماید و شمار و حضرت یعنی خواجہ قطب الدین بختیار
 و حمید الدین را اختیار حاصل است که با هم شسته سماع بشنوند چون در آن هنگام طالع علی
 در دوره و ازه شرفی و جنوبی داشت و خانه این هر دو بزرگواران نیز اندرون قلمرو بود و
 قاضی سرسنگان تندخو بهر دو دوره قلمه ماسور کردند و حکم دادند که فردا صبحی بلکه پیشتر
 از میدان و خادمان و یاران هر دو حضرات اندرون قلمه نیانید روز دیگر حضرت خواجہ
 حکم عام نافذ کرد که بهر میدان و خادمان و غیره صوفیان در مجلس سماع حاضر شوند و طعام
 سهم از دیگر روزهای عرس مضاعف بخند شود و هرگز احدی از پاسبانان دروازه غوفی
 و براسی در ول نیارد که او سجاده تعالی امر فرموده بای پاسبانان از دیدن او و خلام
 ماکور گردانیده است پس همچنان بوقوع آمد که هزار یکس از طالبان در میدان خادمان
 و یاران هر دو بزرگواران از دوره قلمه داخل شدند و مجلس سماع حاضر شدند و احد از پاسبانان
 مزاحم حال ایشان نشد و همان روز شیخ بہا و الدین زکریا ملتانی از ملتان شیخ جلال الدین
 تبریزی داخل ملی شده رونق افزود و مجلس عالیہ آنحضرت شدند چون اسبب قول اولان
 و تواجد در ایشان غنم عظیم برپا شد و حدای آن گوش هر دو قاضی رسید بر نگهبانان دروازه
 غضبناک شدند ایشان مغذرت کرده قسم یاد کردند که از دروازه بای قلمرو و بر و ما احد
 از صوفیان داخل قلمه نشده است نیدانیم که اینقدر جرم مردم از کدام راه نزد خواجہ جمع شده
 پس قاضی صدر جهان عهد مملکت یکروزه از راه غضب فضا بستند و گفتند که امر در اجتماع دم
 یکروز است همین وقت بر وقت خفتون رسیده بایشان بخت بود و بر این من نلق ایشان از استماع قایل گفتم
 پس هر دو قاضی اتفاق همیگر و مجلس خلد تر کجا رسیدند دیدند که حضرت خواجہ در قاجد خواجہ حمید الدین
 دست بسته با اوب ایستاده است ناگاہ نظر خواجہ حمید الدین بر هر دو قاضی افتاد و فرمود
 که ای بیدروان این مجلس بای شما منکران سماع و معاندان درویشان نیست ہانجا
 باشند پس هر دو قاضی ہر چند خواستند کہ پیشتر بروند و قدم ادا نمایند در آنجا نمودند کہ زمین
 بحکم رب العالمین قدم ایشان را ننگیداشت ناماید تا دو ساعت ہانجا استادان ماندند
 چون حضرت خواجہ را در کجا اجابت شد بقاضی عماد و صادق مخاطب شد فرمود کہ

سبب از آن بیاید و روح ستمی که مقرر است شمار سفر آخرت در پیش است باری لذت سماع
 هم چنانکه در فعل شهاست و افسوس بانی نماید پس هر دو تاضی حسب الحکم خواه در محل سماع
 در آمدند و از غایت تاثیر صحبت آن پیران پر ولذت سماع میوش شدند چون پیش
 آمدند اگر در راه می خویش نشان شده سر در پای حضرتین آورده مستغنی معافی تقاضا
 فرمودند که مالا ذلت اندست رفتند و تیر از کمان جسته یازده بست نمی آید آگاهی سفر آخرت
 کنید چنانچه هر دو تاضی از آنجا غایب و خاص سرخواستند و بخدمت باو شاه حاضر آمدند و گذشت
 خوش بیان نمودند سلطان ایشان را امتنا کرد و در پشت گفت و از عده تقاضا و صد جوانی
 مغزول نمود و بهمان شب آن هر دو یعنی تاضی و صدر جهان از جهان فانی رخت افتاد
 بعالم بقا بستند و در ج کتاب اخبار الایثار و سیر الاقطاعات و غیره است که شخصی از پدیدان
 خواجه بختیار خواجه رئیس نام داشت بشی در خواب دید که در گاه هی است عالی خلقی انبوه پیش
 در روانه آن بارگاه و اجتماع دارد شخصی کوتاه قد بار اندرون درگاه میروید و پیران می آید
 و پیام هر یک بخدمت بادشاه آن بارگاه گذارش میکند زمین مله زمین انعام و الاارام رسید
 که این درگاه از کلام بادشاه عالیه است و آن مرد کوتاه قد را نام صحبت گفتند بارگاه
 و الاوجه حضرت شاه رسالت است که اندرون تشریف میدارد و این مرد کوتاه قد عبد الله بود
 که پیامی خلق بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گذارش میکند چون این شنید بخدمت آن
 مرد پیام گذارفت و گفت بخدمت حضرت شاه نبوت عرض کنید که رئیس خواجه قطب که این
 بختیار باراده ریارت بر روز و از فیض اندازه حاضر است عبد الله مسعود اندرون رفت
 و بار او گفت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم میفرماید که ترا هنوز اهل بیت آن پیدا نیست
 که مرا ببینی برو سلام ما خواجه قطب الدین بختیار رسان و بگو که هر شب تحفه برای من فرست
 اکنون سه شب گذشت که نرسیده مانع آن بخیر با خواجه رئیس چون بیدار شد احوال خواجه
 بخدمت آنجناب یادیده پرآب عرض کرد باستماع آنجناب فی الحال برخاست
 دو صورت از عکس و دو سه هزار بار در و در صبح بر فتوح جناب رسالت آید فرستاد و قبل از آن
 که تا سه روز در و خوانده بود پیش این بود که خواجه عروسی بکلیاح خود آورده بود و چون

بیت

تا به شب بکار تزیین آن استعمال داشتند مصلوّه که هر شب سه هزار بار بر روح سید ابرار
میخواند ترک شد چون باعث ترک مصلوّه آن عود و حسد بود فی القور او را طلاق داد و در غم
شد و در سرج توابع القوادست که سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی اکثر او را تالیفات بود
بزیارت روضه تبرکه خواجہ قطب الدین بختیار شریف میسرور و در بعضی خاطر آورد که آیا از آمدن بنده
حضرت خواجہ هم آگاه باشند یا بی چون نزدیک فرار بر انوار سید دید که خواجہ پنجم مبارک چو توبه
بزار شریفین میدارد و متبسم شده این بیت از زبان گویش نشان خود بخواند شعری مرانده
بنیاد چون خوشیستن $\frac{1}{2}$ من اکمل لجان اگر تو آئی بر تن **قلست** که چون حضرت خواجہ
رونق افزای دہلی شد اجتماع مردان طالبان حق بدروانہ فیض اندازد بحدی که دید که
بزار درین اخلق هر وقت حاضر خدمت بابرکت میبودند خواجہ نجم الدین صغری که خلیفہ خواجہ خان
مارونی برادر خواجہ تاش خواجہ بزرگ بود در دہلی سکونت داشت برین لقب بازاری خواجہ
می برادرین آشنا خواجہ بزرگ از اجمیر دہلی تشریف آورد و همه صغیر و کبیر در شاه و گدا بخدمت
خواجہ حاضر شدند الا خواجہ نجم الدین صغری که حاضر خدمت حضرت خواجہ نشد خواجہ بزرگ از راه
عنایت بزرگان بنده مبارک خود زحانه نجم الدین صغری قدم رنج فرمود و باعث بختیگی
استفسار نمود گفت که شایسته است که خلیفہ خود را مدد ملی کند نشند که همه مردم شهر برود او
چندان هجوم دارند که کسی دیگر را بگنبدیم یا دمی کند خواجہ بزرگ ازین سخن ناخوش شد
و خواجہ قطب الدین فرمود که با قطب الدین شما سوا ما با جمیع برودید که بعضی مردم از اندین شما
درینجا ناراض اند این خواجہ قطب الدین حسب الارشاد بر کتاب فیض انساب انتخاب روانه
مردم دہلی از اکابر و اصاغر وزن و مرد چون از خیال خبر یافتند تعجب و بدیدند در کجا که خواجہ
قطب الدین قدم می نهاد خاک آنجا برداشته سر چشم میکردند و بخدمت خواجہ فرمادی نمودند
که نمید خواجہ قطب الدین را اینجا بنویسد که ما غریبان تاب جدائی خواجہ نیست حضرت خواجہ بزرگ
چون خیال مشا هده کرد فرمود که با قطب الدین تو همین جا باش که مردم دہلی خاک باسی ترا نمی گذارند
چنانچه خواجہ دستور رونق افزای دہلی ماند چون چند سال بر خیال بگذشتند خواجہ بزرگ با در کجا
در اجمیر طلب کرد و کلاه و دستار گوهر بار خود از دست حق پرست خویش خویشی طلب فرمود و معاشی شرم عثمان

بارونی و مصحف و مصلی و غیره نیز حضرت فرمود و ارشاد کرد که این امانت از حضرت شاه سالت
 علیه الصلوٰه و التحیة ما رسید با حق او بجا آوردیم تو نیز حق این نیکو بجا آر که بر وزیر و ای نیامت
 روزی شاه نبوت ترسار با شتم این بفرمود و باز بدلی خست کرد و بعد رسیدن خواجہ بقال
 دلی بعد شست روز و آنجا با کزای حیرت افزای خواجہ بزرگ بر قورع آمد لقا گشت
 که شاعری تخلص بناصر از او را زهر بدلی آمد و قصیده در مدح سلطان شمس الدین تعریف کرده
 بخدمت خواجہ حاضر شد و استدعای استمداد نمود و زنده کرد که آنجا از سلطان انعام حاصل کنم که
 از آن بدر و دیشان خانقاه پیشکش کنم خواجہ حسب استدعا وی فاخته خیر بخواند و فرمود که انشاء
 انعام را فرغ ای یافت چون نام شاعر قصیده بچهره بادشاه گذرانید سلطان بتدار امانت قصیده
 کچرا به رشت بود بچرا و شربت بزرگ لقا شد و شاعر عطا کرد وی بعضی از آن حسب اقرار خود بخدمت حاضر آورد
 قبول فرمود و همه را بوی از لانی داشت و معنی مباح و که سر و در خلفای حضرت قطب الاقطاب
 شیخ فرید گنج شکر است و علاوه از آن شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ برهان الدین بلخی و شیخ
 منبیا الدین رومی و سلطان شمس الدین التمش با شاه دلی شیخ بابا سنبری بجز دریا و مولانا
 نوح الدین حلوانی و شیخ احمد تاجی و شیخ حسین و شیخ فیروز و شیخ بدر الدین موتاب برادر
 شیخ شهابی موتاب و شاه حقه قلندر و شیخ نجم الدین قلندر و خواجہ پرو و شیخ سعد الدین شیخ
 محمود باری و مولانا محمد حاجری و سلطان نصیر الدین غازی و قاضی حمید الدین ناگوری مولانا
 شیخ محمد و مولانا برهان الدین حلوانی شیخ شرف الدین ابدلی قلندر و مولانا خضر معین مولانا
 شید و شیخ صوفی بدینی و شیخ جمال الدین ابوالقاسم تبریزی که اول خرقه خلافت از ابوسعید
 تبریزی یافت و بعد از آن فیض باطن از خواجہ قطب الدین حاصل نمود و شیخ نظام الدین
 ابوالموید و شیخ تاج الدین سنوروشی رحمة الله علیهم جمیع خرقه خلافت از آنحضرت یافتند
 و فطانت که روزی خواجہ قطب الدین بسواری چو درل بیرون شهر تشریف برد چون
 بجاییکه حال در وضع منوره آنحضرت است رسید چو درل را ایستاده کرد و تا در دروازه ماند فرمود
 که ازین خاک مرابوی محبت می آید پس مالک زمین را طلب فرموده بتمت وافر و انعام شیر
 خرید کرد و فرمود که منین ما در مقام خواهد شد انشاء الله تعالی و در کتاب سیر الاطراف غیره

کتاب و الا ترتب احوال انتقال خواجده بدین عبارت تحریر است که روزی بخانه والدهامه خواجده
 نهنگار بر سماح گرم بود و توالان این بیت میخواندند عاشق رویت که با منید کس به بسته
 رویت که با بد خلاصه خواجده را از استماع این قول حالت وجد عاید شد و توالان را پیش خود
 طلبیده تواجد نمود که بهرین اثنا صلاح الدین سپهر که هم از کتب نصیر الدین غزنویانان این بیت
 آغاز کردند کشتگان خورشید را به هر زمان از غیب جان دیگر است به از استماع این بیت
 عالمی بحال آن اهل کمال طاری شد که چون جست میزد بقدره در عهه بالاسه نسبت به باز بر زمین
 می آمد و تا سه روز زمین حالت در پیش ماند البته بوقت نماز میبوش آمدی و بعد از آن نماز با تیرا
 شدی بعد از سه روز از این بهر سوی خواجده صدای سنج رسد زارت جاری شد قطره های خون که
 گرفت و از آن قطرات بر قطره که بر زمین بهفتاد می نقش آمدند منقش شدی بعد از چهار روز
 از هر سو در اعضا صدای سجان آمدن آغاز شد و از نظرات خون کلمه سجان الله و الحمد لله
 سحر میگشت درگاه که خزنه انانان میگفتند کشتگان خورشید را به حضرت خواجده گویا از بخوان
 در میگذاشت و بدیدم محض میگردد و در تکیه میگفتند هر زمان از غیب جان دیگر است به باز
 میشد و از زمین جست میزد و چون مرغ نیم لعل می طلبید آخرت با بیخ چهارم باه بیخ الاول که
 روز پنجم از آغاز استماع بود و توالان از خواندن مصرع ثانی با شارت منع فرمود و نغمه بزواج
 سجانان سپرد و غوغای عظیم از حاضرین تا مکلین خواست چون جنازه فیض اندازه تیار شد سلمان
 شمس الدین التمش پادشاه هند که مرد خاص و خلیفه استین خواجده بود و دیگر فقرا و خلفا و مشایخ
 و خوانین شاهی و عوام سکنای دلی اجتماع کثیر نمودند خواجده ابوسعید گفت که حضرت خواجده
 وصیت کرده بود که امام جنازه ما آنکس باشد که گاهی ادا ریشش بحرام نکشاده باشد و سنت
 عصر و کبکب روی فیض نماز گاهی از ترک نشده باشند با استماع تمنعی سلطان شمس الدین تابر
 خاموش ماند که تا دیگر کسی بر صورت بدین صفات از حاضرین وقت پیدا کرد و امام جنازه بفرمود
 آنکس و چون تحکیم پیدا شد با حاضرین و سلطان با امانت پیش آمد و گفت که میخواستم که کسی را به
 حال من اطلاع نباشد لیکن چون خواجده چنین حکم داد چاره ندارم پس نماز جنازه او کرد و از آنجا
 جنازه را خود برداشت و سه طرف دیگر از اولیا الله برداشتند و بعد از مقدس کرده دفن کردند

وفات جناب قطب الاقطاب بقول صاحب سفینة الاولیاء و اخبار الاولیاء و مراجع التوکلید
و غیره کتب و الاثر بتاریخ چارده ماه ربیع الاول سنه ششم و سی و چهار هجری است و بن
عمرخانه دو و دو سال و صاحب مخبر الواعلمین سنه وفات آنجناب ششم و سی و سه هجری میفرماید
لیکن قول اول مقرون بصدق با اتفاق اهل تواریخ است از مولف

از غیر اولیاء
نقیض بخش بنام عبدزکیا
تعلیق تالیف و ارجاع الی اولیاء
معلی تاریخ نقل آن محمود
آب حیات قطب الدین بود

جناب شیخ قطب الدین اشقی که بود او مقتدای شیخ دهم شاه	بتولیدش رقم کن قطب عاشق
گویم عاشق سالک در یناب	محب تاریخ و ملش یافت سرور
در گنج اوجنت مقام است	او با عالم الاسرار در یاب
که مقبول مرحوم مغفور بود	تاریخ تحصیل آن شاه دین
بفرما که نور علی نور بود	بود و تشریف در زین
ایضا شیخ قطب الدین	مقتدای دینهای دو جهان
میشود و اثرات توفیق عساکر	خلد گو تا تاریخ وصل آنجناب
قطب قطب الدین بای کمال	سرور تا تاریخ ترحلش بخوان
شاه شمس الدین	التمش

بادشاه اقلیم منهدین ایلیخان ترک قدس سره بادشاه رحم دل دعا دل
و سلطان کامل ملل از خلفای نامدار و مردان با دقت و خواجه قطب الدین بختیار است و از
محبوبان و نظر منظور آن خواجه حسین الدین حسن سجری نیز بود و کمال اعتقاد و محبت حضرت
اهل حقیقت نیک سرشت پیدا کرد اگر چه بظلمت بعلق بادشاهی داشت لیکن ازل فقیر و فقیر بود
بود که خوردی و کم خستی و شبهای دراز بیدار بود و اگر قدری خواب کردی همان زمان بیدار
شدی و برای کار و بار تکلیف بچلایان و نوکران خود نداری بحدیکه چون آب شیب بیدار شده
آب از چاه خود کشیدی و در سو کردی و روان داشتی که اعدای از متعلقان خود بی آرام کند
و بر آخر شب دلق پوشیدی و بجز گری رعایا در شهر گردیدی و بعلم و اصفیا گنج و از این
بخشیدی بدین طریق که در آوندگلی نزد خالص برگزیده بالای آن دانه گندم انداختی و مسلمانان
بخشیدی تا سخاوت در روده ببلور آید و داخل ریانشود و حوض کلان شمسی که در روی آستان
دارد و بنا کرده وی است و چون دستعد تعمیر حوض گشت در فکر آن یعنی بود که بکار حوض
و مقام تعمیر حوض پردازد در همین فکر بود که شبی حضرت شاه حسالت صلی الله علیه و سلم را

در خواب دید که بسواری اسپ کجاییکه تعمیر حوض برتوق آمد استاده است و کوسه
مخاطب شده فرمود که ای شمس الدین در اینجا حوض تعمیر کن در آنوقت اسپ شایب سالت ماب
دست بر زمین زد و چشمه آب نمودار گردید و حضرت پیغمبر علیه الصلوة الملك الاکبر فرمود که در
اینج مقامی ازین شهر آب لذید و خوشگوار خواهد بود پس با و شاه علی الصباح در آنجا رسیدیم
نظار هم معاینه کرد که کجاییکه اسپ رسول صلی الله علیه وسلم ستم خورده بود آب جاری است
سلطان از اسپ فرود آمده قدری ازان آب بخورد و در سهر اینان نیز خوردند و بهمان روز با
کندیدگی حوض با پلکاران خود نفاذ حکم نمود و مخفی مباد که سلطان شمس الدین از بزرگ
زاوگان ترکستان است بسبب حوادث روزگار بحالت گرفتاری از وطن خود بپند و
افتاد و صدر جهان او را خریدنوده در ذیل غلامان خود داشت من اجزند و سلطان شایب الدین
غوری مملوک گشت چون سلطان قطب الدین ابیک که آن هم مملوک سلطان شهاب الدین
بود بر تخت دلی قشنگ شد سلطان شمس الدین بجلومت شهر بد اون مامور گردید و مدتی در آنجا
قیام پذیر ماند چون سلطان قطب الدین بصدقه اقدامی از اسپ وفات یافت آرام
ولد قطب الدین از آنفرمای هندوستان گشت امیر علی اسماعیل سپهسالار و امیر اودوی
که رکن سلطنت بودند از آرام شاه ناراض شده سلطان شمس الدین را از بد اونی بدلی طلبید
بر تخت دلی بنشانند و وی در سال ششصد و هفت هجری با در شاه هندوستان شهر فوت
پی در پی نصیب لشکر بگری گشت چنانچه بسال دهم از جلوس خود بخوارم شاه که از چنگل
فرار شده بهنده آمده بود جنگ کرد و فتح یافت و ملک گویا را بقبضه خود آورد و شهر او بدین
مفتوح ساخته نماز هماکل را که از یکینار و دو صد سال آباد بود ویران نمود و غنیمت بسیار
و خزان بسیار از آنجا بدست آورد و تصویر اجداد را بحیثیت را از آنجا برد و دلی آورد و شکست
وزیر دروازه مسجد قوه الاسلام که تعمیر او بود از اخت فی الملک بغدادی و نظام الملک
هر دو وزیر امی عالیشان این بادشاه در بگری خدات نمایان بجا آوردند و حضرت
سلطان بنا بر بیستم ماه شعبان سال ششصد و سی و چار و بقول صاحب راه هند در سال
ششصد و سی و سه ازین دایره طلال بقراب از بدست و هفت سال

بر تخت سلطنت رونق افزا ماند و در پای عقاب مسجد قوه الاسلام بدنونت از مولوت

شمس دین آن بادشاه ملک بند شد چو از دنیا با قلبه جهان	شمس دین آن بادشاه ملک بند شد چو از دنیا با قلبه جهان
هم نفع با شمس دین قطب جهان بنده حق شمس دین تحریر کن	هم نفع با شمس دین قطب جهان بنده حق شمس دین تحریر کن
ایضا خان شمس دین شاه و جهانگیر بخت رفت چون از در دنیا	ایضا خان شمس دین شاه و جهانگیر بخت رفت چون از در دنیا
بگرمادی و دین شمس دین مغل	بگرمادی و دین شمس دین مغل
ماه ربی جمال شمس الدین	سال تحویل وی شده اطله هم بتایخ رحلت آن شاه

گفت دل یار حق دلی و تیار **شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره** از غفلی

مشایخ خاندان چشت اهل هشت است که فیض عام و فایده تام از خواجہ قطب الدین بن شبلی
 اوشی یافت و بعضی مشایخ عظام ویران مشایخ کرام خانواده عالیہ سهروردی بشمار کرده اند
 و در کشف و کرامت بنظیر و در ترک و تجرید بمثال اول هفت سال در صحبت شیخ الشیوخ
 شباب الدین سهروردی مشرف ماند و کمالات رسید اگر چه شیخ جلال الدین تبریزی
 مرید شیخ ابوسعید تبریزی بود لیکن چون شیخ ابوسعید رحلت حق پیوست شیخ جلال الدین
 بنحایت شیخ الشیوخ حاضر شده کار خود کمال رسانیدن بعد مدتی در صحبت خواجہ عین الدین
 حسن سجری و خواجہ قطب الدین اوشی بماند و باین فیض صحبت انداخت بحدیکه از غفلی طریقه
 عالیہ چیت نامور شد **فصلست** که چون شیخ شهاب الدین سهروردی اسفندجانی
 و شیخ جلال الدین همراه بودی وی دگرگانی تیار کرد بطوریکه دگدان پر آتش سهر شد
 و گرمی آتش در سرش اثر نکند و بر آن دگدان دیک طعام گرم بر آید خود موجود است
 و هر وقت که طلب کردی طعام گرم و تازه بخدست حاضر آوردی و از شیخ او هدیه الدین
 کرمانی منقولست که وقتی در سفر کوفه الله براه شیخ جلال الدین تبریزی بودم چون در
 سواحنی لام رسید راجی از مین صعب بود از پیاده رفتن عاجز آمدم در میان تجاران کله
 شتران برای فروختن آوردند و هر شتر بر ابست اشرفی قیمت کردند از اهل قافله دانگه
 مالدار بودند اشتر خرید کردند و باقی دل بر هلاک نموده با پیاده روان شدند شیخ جلال الدین
 چون بنشین بدید دریافت حال شتران کرد معلوم شد که پانصد اشتر دیگر نزد تجاران

ب

باقیست پس از مبلغ دیگر خالی که در آن طعام می نهند طلب که دو یک اشرفی در آن دو یک بنیده
 دو بان دیگر بجای بر پیشید و هر باره هم با طیفت بخواند دوست در دو یک میگرد و نسبت اشرفی
 بیرون می آورد همچنان قیمت با بقصد اشرفی او کرده باهل قافله عطا فرمود تا همه اهل قافله از دست
 سوار شدند و خود پیاپی در روان گردیدند تقاضاست که چون شیخ جلال الدین تبریزی بدین
 تشریف آورد سلطان شمس الدین التمش با استقبال او برآمد و در آن ایام شیخ الاسلام دینی شیخ نجم الدین
 مغربی بود و نیز همراه سلطان بود سلطان چون شیخ را بدید از ناسپ فرود آمد و پیاپی پیشین بدید
 چون داخل شهر شد سلطان نجم الدین مغربی فرمود که حضرت شیخ را بقامی فرود آید که نزدیک تر از
 تمام من باشد از استماع این معنی نجم الدین برگ حسد نجیبید و در سلوی قدشاهی خایه بود که جهان
 در آنجا ساکن بودند و سلام مقفل بودی و بر بیت الحن آهتبار داشتی پس نجم الدین بخدمت سلطان
 عرض کرد که اگر اجازت باشد شیخ جلال الدین را در بیت الحن فرود آید چه که اگر ولی است آزار
 نخواهد یافت و اگر مدعی روض است ببنامی خود خواهد رسید هنوز سلطان بجزاب نپرواخته بود که
 شیخ جلال الدین نور باطن از خیال واقف شده فرمود که کلید بیت الحن و در بیدار چون کلید
 حاضر شد جلوه افشادی نمود و گفت که در بیت الحن برود و آواز دهد که ای سلگنای زهرا بیت ملامت شیخ
 جلال الدین تبریزی در نیامی آید شماراه خود پیش گیرید و خود در آنجا تشریف برده از سلطان
 کرد چون قدر و منزلت شیخ روز بروز پیش سلطان در ترقی بود و نجم الدین همچنان در آنجا
 و بعضی میسوخت و در صد آن بود که از امامی بسبت شیخ جلال الدین بسته او از این جا هرتبه
 بر اندازد تا آنکه روزی شیخ جلال الدین در بیت الحن بعد نماز با باد روی مبارک پوشیده
 بر چار پایی در ایوب و غلامی مکی خبر رو پای مبارک میمالید در آنوقت شیخ نجم الدین پیران بالا
 قصر سلطانی بدید و دست سلطان بخوگشید گفت که سلطان چنین کس اعتقاد دارد که در قصر
 که شرمنا منوع است خواب میکند و غلامی ما هر دو پایش ماله بسب عقل کی میجو که خالی از شرم
 باشد شیخ از خیال نبود که مال خود آگاه شده چادر از روی مبارک بر انداخت و باواز بنید گفت
 که نجم الدین اگر پیشتر رسید این غلام را در بغل من می بانی نجم الدین اندوخت از خیال
 بسیار منقلب شد لیکن از آزار و بی شیخ باز نیامد و اراده آن کرد که همتی عظیم بر آید تا شیخ از این

به بدترین احوال برود و قاطر سلطان بکلی از طرف شیخ پویشان گرد و پس تهنیتی را بگنجت کرد در
 شهر دلی مطرب زنی بود جسبل و فاحشه که امر او ملوک را بدین میلی تمام بود و گوهر سلبه به نامان داشت
 بنجم الدین او را زود خود طلبید و گفت که اگر تو نیز نماند شیخ جلال الدین معرفت شنوی پویش
 بادشاه اقرار کنی که شیخ جلال الدین با من زنا کرده است با بعد و نیاز ز سرخ بر تو خواهم داد
 و بجز آن نصفت پیشگی ادا نموده نصفت باقی بزود کان احمد نامی بقبال امانت بدشت که بعد
 انجام کار از و بگیرد چون کار این بهتان بخوبی آسکام یافت نجم الدین آن فاحشه را نزد سلطان
 برود و قهریز نایب سبت شیخ زبانی آن زن مسیح سلطان رسانید سلطان گفت که این زن
 اقرار زنا از زبان خود میکند لاتی تو میزایست و هنوز اثبات بر من نماند سبت شیخ به ثبوت رسید
 بود که خود مدعی شده حالا حاکمی دیگر میاید که در بیاب حکم کند و تو نیز شد که برای تحقیقات این امر
 محضی علی از شیخ عظام جمع گرد و بعد محض حال نسبت هر کسی که جرم ماید گرد و لاتی تو نیز
 است و چون نیما این شیخ به او الدین ذکر یا ملتانی شیخ جلال الدین بخشی بوقوع آمده بود
 بنجم الدین محضی شیخ به او الدین ذکر یا از طرف خود بنمیدر حاکم ساخت و امید داشت که شیخ
 به او الدین بسبب بخش فلان خود حکم خلافت شیخ جلال الدین بر نیانایا بنمیدر نیانیت چون بنجم به او الدین
 از زمان او نقل و ملی شده بعد از نماز ظهر جمله مشایخ عظام در مسجد جامع آمدند و شیخ نجم الدین آن
 مطرب را حاضر آورد و خادمی بطلب شیخ جلال الدین فرستاد چون شیخ تشریف آورد و دروازه
 مسجد را پیش از پاکشیدر حکم مشایخ باستقبال و سشتا فتنه و شیخ به او الدین ذکر یا کفش
 شیخ جلال الدین بدست مبارک خود بر مدهاشته و مثل خود گرفت از وقوع اینحال جنیضرا مجلس
 حیران ماندند شیخ به او الدین فرمود که مرا واجب است که خاک کفش شیخ جلال الدین را بر سر
 چشم خود کنم که شیخ جلال الدین تا هفت سال در سفر حضرت با شیخ اشیرخ شهاب الدین بود
 سریر و ششمن مرتبت داشت پس آن مطرب را زود بر خود طلب کرد و گفت که جبار الملک در
 آن البطل کان زود قاطرا تمام احوال راست راست بگور زه جان بر تو می شد مطرب با او از
 بدین گفت که حق سیمان و تعالی جانم ز ناطر است که منعی محض بگفته شیخ نجم الدین طمع پانصد تیار
 که نصفی از آن گرفته ام و نصفی باقی نزد احمد بقبال امانت است تو نسبت شیخ جلال الدین مدعی بودی

آمدن در قمار
 کرد در این
 که در این
 است ۱۲

وافر از تو همست ناحیه بسته ام چنانچه احمد اقبال را هم در آن محضر حاضر آوردند از تو قبول نمود که صد
 و پنجاه دینار امانت داشته بخم الدین که برای دادن مطریه نزد من داشته بود نزد من موجود اند و از تو
 از غایت انفعال شیخ نجم الدین تجوید گشتت و سلطان همانوقت او را از عمده شیخ الاسلامی
 معزول نمود و بجایش شیخ سبأ الدین زکریا مقرر گشتت چون این تفسیر محضر با تمام شیخ جلال
 در دلی نماند و بیدارون آمده استقامت و زید و بعد رسیدن و در دلیون چند روز روزی بیست
 آنب که نزدیک شهر بدارون است با اصحاب خود بسته بود که از آنجا بیخاست و تجدید نمودند
 و گفت اسی در ایشان سائیدانما از جنازه شیخ نجم الدین معزی بگذریم که او همین ساعت در دلی
 انتقال کرده است پس نماز جنازه او بخواند و گفت که اگر من بواسطه تممت او از شهر دلی بدر
 آمده ام لیکن ابرجم بعینت پیران کبائر از جهان بدر رفت بعد چند روز خبر رسید که جهان ساعت
 و وقت که شیخ جلال الدین در دلیون نماز جنازه شیخ نجم الدین بخواند وی از جهان فاسد
 انتقال کرده بود و ذکر شکر ربی خواجها و الدین زکریا تانی با شیخ جلال الدین هم سفر
 بدینطور در کتب و الاثر بنظر در آمد که هر دو شیخ بزرگوار با اتفاق با هم سیاحت بسیار کرده
 ما و تکیه در شهری که در آنجا شیخ فرید الدین عطار بود رسیدند شیخ با و الدین مشغول بعبادت
 شد و شیخ جلال الدین بر آسیر شهبه تشریف برد ناگاه گذر شیخ جلال الدین در خانقاه شیخ
 فرید الدین افتاد چون فرید الدین را بدید خواهانوار کمال است او شد چون بخواجگاه باز آمد شیخ
 بها و الدین ذکر کرد که امر و زشاهبازی دیدیم که از معاینه جمال با کمال او از خود فریم چه با او
 فرمود که در آنوقت انوار کمال مرشد خود را هم بیاد آوردی یانی گفت چنان محمود تماشای جمال او
 شدم که از یکس خرم من بود شیخ بها و الدین را این سخن ناگوار آمد و از آن روز ترک صحبت شیخ جلال
 نمود و قلمست که روزی غمخ جلال الدین تبریزی در بداون بدینخانه خوشه بود
 که شخصی بهند و خیرات فروشی در رسید شیخ را نظر بر وی افتاد و فی الحال زبان تعبد لقم
 سرکشود شیخ او را بنام علی موسوم کرد وی در خانه خود رفته مرقد که در نقد داشت به غیرت
 شیخ آورد و عرض کرد که من مانده ملک این مال در گذشته بهر جا که خواهد مرمت کند نزد
 که این همه مال را نزد خود نگاه دار بهر جا که بگویم مرمت کنی پس آن همه در ابرجم بعینت لغات

شیخ در آمد و بر کسی که عنایت کردی که او در هم ندادی تا بخدی یک در هم نزد علی باقی ماند علی
 در اول خود مانند پیشه که حال او را که شیخ حکم علای و در هم برین نماند خود اهد کرد و از کجا خود اهد کرد
 او تا سالی در رسید شیخ فرمود که ای علی یک در هم که پیش تو باقیست با من سایل بده نقلست
 که فیما بین قاضی کمال الدین جعفری و شیخ جلال الدین محبتی بود روزی شیخ در خانه قاضی کمال الدین
 تشریف برد قاضی در نماز بود از خادمان حال قاضی پرسید گفتند که در نماز هست فرمود که آنرا
 شما نماز خواندن میدان این گفت و نسیل خود مراجعت نمود روز دیگر قاضی بخدمت آمد و از
 سخن دیروز که شیخ در باب نماز قاضی گفته بود شکایت آغاز نمود فرمود که همان نماز فقرا آنست
 که تا کعبه را چشم طلا بر منبت کعبه اولی نیکویند و این نماز در جوار اولی الشیخ است چون بر تبره عظیم
 میسند بر بوش عظیم نماند کنند اگر شمارا هم اینجا میسرت نماز کردن میدانند و الا خلا قاضی بخدمت
 بنشیند و در اول خود پیچید و هیچ نگفت پس همه را نشب تا منی بخواب دید که شیخ جلال الدین بر
 عرضش معالی نماز میکند علی الصباح بخدمت حاضر آمد و معذرت خواست و سعید الدین پس خود را
 شیخ مشرف ساخت نقلست که چون شیخ جلال الدین از یاد او نخواست سمت بخاک کرد
 علی نو مسلم که بعین عنایت شیخ خلعت اسلام پوشیده داخل درویشان شده بود و پس از حضرت
 میسر و دید و گریه میکرد شیخ فرمود که ای علی برگرد گفت بی خواب در نیتام ماندن منظور ندانم فرمود
 که برو من نیتام را حواله تو کردم و بر قطب این شهر گردانیدم و من بر وقت پیش می آید تو حاضر خواهی
 میان من و تو حجابی نخواهد بود پس همچنان بوقوع آمد که علی قطب وقت شد و بهر وقت که خواستی
 صورت شیخ را پیش خود حاضر یافتی و شیخ چون درنگار رسد تمام مخلوق آن دیار رجوع بوی آوردند
 و شیخ در آنجا خالقهای تعمیر ساخت و مقیم شد و چند بار غ وزین زر خرید نموده گفتگام برای خدام
 و خاص عام وقت کرد و هزار بار مسافر و قسیم از خوان نعمت آن که کرم همان میخوردند و در آنجا
 تجمانه قدیم بود شیخ بکرامت خود آن مبت هارا انبست و در آنجا مسجدی بنیاد نهادت ستران
 خدا پرست گردانید چنانچه هزار بار انوار سی بجای همان تجمانه واقع است و در جوار امع حکم
 که از ملقب و سید محمد گیسو و از دست می نویسد که شیخ فرید الدین گنج شکر و نور و سالی بسیار
 مشغول میبود چنانکه مردم در آن قاضی بچو دیوانه میکفتند باری شیخ جلال الدین تبریزی

...

در شهر نسکن شیخ فریدالدین رسید و پرسید که در اینجا در پیشی هست گفتند که کوچه دیوانه است که در
 مسجد جامع میماند شیخ جمال الدین بدیدن وی بر رفت و یک آنرا که بدست داشت پیش شیخ
 فریدالدین نهاد و چون شیخ فریدالدین روزه وار بود و انار را بشکست و بجایزین مجلسین تقسیم نمود
 یک دانه انار را اتفاقات در آنجا افتاده همانند وقت افطار بان روزه بکشا و بجز خوردن کسی
 حالات و مزید ابرج که داشت از یک صد شد گفت افسوس که آن تمام انار نخورد چون بخت
 خواجه قطب الدین نجاتی رسید این ذکر بخدمت آنحضرت کرده دوباره از عدم خوردن انار افسوس
 نمود شیخ فرمود که با با فرید هر چه کبود هم در آن یکرازه بود که برای تو باقی مانده بود و وقت
 آن جامع البرکات در سال شصت و چهل و دو هجری است از مولف

شهر جواز و بنا جمال الدین بجلد سال وصل آن شهر والا مکان از بده وین صاحب التوحید گو

نیر اکبر جمال الدین بخوان شیخ محمد ترک نار نولی قدس سره و طریقی

وسی ترکستان است و از آنجا در دیار هند آمده بتمام ناول قیام کرد و بر سر ترک و سلطان
 ترک استبداد داشت و وی از خلفای عظام و مریدان خاص شیخ عثمان هارونی بود و خرقه
 خلافت از دست خواجه بزرگ معین الدین حسن بصری نیز پوشیده مدتی در ناول سکونت داشت
 و خلق خدا را بر او راست آورد چون در او اهل اهل نبود در ناول بسیار قوت و شهید مسلمانان
 همراهمیان شیخ اندک بودند نه بودان در صد و نهمی شدند که مسلمانان را بقتل رسانند و منتظر
 بودند تا آنکه بر روز عید سعید مسلمانان برای او ایامی نماز عید برون شهر رفتند چون در نماز قیام
 کردند هندوان وقت را غنیمت دانسته بر اهل اسلام تاخت آمدند بسیار را از مسلمانان
 در حالت سجده شهید کردند و حضرت شیخ هم همان روز شربت شهادت چشید و در سنگ خاص خود
 دفن شد و در آن شهید شهیدی بسیار آسوده اند لکن از آنجا دو شهیدان بزرگ یکی شهید بلند
 که مزارش بر بلندی است و دوم شهید در شیب که مرقده قدس و درستی است از بزرگان
 شهدای گرامی اند و خوارق و کرامت تا حال از خاک پاک ایشان جلاست و از نزار انوار
 ایشان اکثر اوقات آواز تلامذت قرآن برز و خشنبند و جمعی آید و صاحب اخبار الانجا
 میفرماید که یکبار شیخ نصیر الدین محمود چغان دلی را با دوشاه با کراه بجانب شهر روانه ساخت

براه نارنول متوجه سمت شرق گشت چون بفاصله یک کوه از نارنول رسید از چو قندل فرود آمد
 و با سپاه متوجه نارنول شد چون در مقبره شیخ رسید در آن مقبره سنگی کلان مقابل قبر شیخ
 مشاهده نمود زمانی آن سنگ متوجه شده دست بسته ایستاده بماند بعد از آن بزیارت مزار رسید
 چون مزار غ شش شخصی پیشش انجیل نمود فرمود که زهی خدا شگاران که خداوند بنا بر این خاک
 بسایه اول من که داخل بر وضه شدم دیدم که روح پرفیض حضرت شاه رسالت صلی الله علیه و سلم
 برین سنگ مانند آفتاب جلوه گر است تا در قیامه صورت مبارک آنحضرت رسد بر من بود متوجه سنگ
 بودم من بعد بزیارت مزار پرنوار شیخ پرداختم و امید تو ایست که هر گاه ممی پیش آمد بروی ما برین
 عالیه توجه نماید ما امید نگردد شخصی از بیابکان ما مژمن مجلس گفت که شماریم در زیوریت شکل دست
 برای آسایش هم دعا کرده آید یا نه فرمود که انشاء الله تعالی آسان خواهد شد چون شیخ فخر الدین
 محمود از نارنول روانه پیشتر شد خبر رسید که بادشاه دلی انتقال یافت همانم شیخ بائیس آمد و در
 دلی رسید گویند که آن سنگ تا حال متصل مزار گوهر بار شیخ محرزک موجود است و طایفه شیخ
 بزیارت آن ستفید میگردد و وفات شیخ محرزک بقول صاحب تذکره العاشقین در

سال ششصد و هجده و دو هجری است از مولد	چون زدنای دین محمد
---------------------------------------	--------------------

سال ترجمان نشر ذی شان	اولا آن محبت لاشا ۶۴۲	بعد از آن متقی محمد خوان
-----------------------	-----------------------	--------------------------

خواجہ فتح الملک والدین حسینی اجمیری قدس سره از فرزندان دلنده
 و خلفای اجیند خواندین الدین حسن نجری است جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات
 صوری و معنوی بود و برای حصول قوت حلال بکسب زراعت اشتغال داشت و مریض بود
 که متصل اجیرست سکونت ورزید و تمام عمر در هدایت خلق گذرانیده در سال ششصد
 و پنجاه و سه بر حمت حق پیوست و وی بعد وفات بدر بزرگوار تا بابت سال برصد حیات بود
 وفات وی در قصبه سردار بوتوق آمد و ما بنجار لب آب حوض سردار مدفن است از موفات

خواجہ دین جناب فخر الدین	مثل گل زیت چون بلبل جان اصل او جو زواجره ۴۵۳ والا
--------------------------	---

رحلتش خوان مقتدایان	خواجہ محمود مومنیه و وزیر قدس سره از اعظم مریدان
فاضل حمید الدین ناگوری و از اصحابان	و مستفیدان خواجہ قطب الدین جنتیار است شخصی

سید

بزرگ و عابد و زاهد موسی و صاحب کرامت و خوارق بود شوق جماع بسیار است و وفات
 وی در سال پنجاه و پنج بوقوع آمد و در زمان او تسلسل مقبره مالیه و اجرت طبیب الدین بختیار است و کرامت
 سهمی پیشین باشد سنگی یا خشتی از روضه مقدس بر بر میدارد و بخواه خود می آرد چون حاجت بجز آید
 بوزن سنگ شکر سرخ تصدق کرده سنگ را باز بهمان جا که بر داشته میباشند سیزده روز بگفت

پسند جو محمود ز بختیار فنا سال تجزیل آنشبه مسعود است باری مرشد کمال امیر بختیار بختیار بود

شیخ بدر الدین غزوی قدس سره از اعالم و طغای حضرت قطب الدین بختیار موسی
 اصل می از غزوی است و در سماع علوم تمام دست جمله شایخ وقت به بزرگی وی مترن
 بودند و او تذکره گشته و شیخ فرید الدین گنج شکر در مجلسش کیروی حاضر شدی چون از غزوی
 بطلب حق عازم سفر بندوستان شد اول بلا هو را آمد و از آنجا بدلی آمده مرید قطب الدین بختیار
 گردید و صاحب سیر الال و لیا میفرماید که شیخ بدر الدین را با حضرت علی السلام ملاقات بود
 و اکثر اوقات در مجلس آنحضرت آو روی وقتی پدرش گفت که اگر حضرت را بمن بنامی نگو با بنشین
 روزی در مسجدی تذکره میگفت شخصی در تر از در مان نشسته بود شیخ اشارت به پدر کرد گفت
 که بپنید آن خواجه حضرت شسته است پدرش ردول گفت که بعد از آنکه از تذکره خواجه را خوانم
 در یافت چون تذکره تمام شد حضرت از آنجا که شسته بود غایب شد و وفات شیخ بدر الدین در
 سال ششصد و پنجاه و هفت است و مزار پرافوازش با این مزار خواجه قطب الدین بختیار است

از مولف بدر دین چون بگذرد شد سال تجزیل آنشبه حق بین اکاشفت را ز اولیا فرما

بزرگ سعید بدر الدین شیخ جمال الدین بانسوی قدس سره از اعالم و طغای
 شیخ فرید الدین گنج شکر است و قطب قطاب و شست و نسب شریف و چند واسطه
 با لوهیغه امام عظیم کونی رضی الله عنه میرسد و شیخ فرید الدین را چندان نظر توجه و عنایت بحال و
 بود که تا دوازده سال سبب محبت وی در بانسی تمام فرود و در حق وی ارشاد کردی که شیخ
 جمال جمال ما است و اکثر فرمودی که جمال الدین بخواهم که گردن تو بگردم و هر که را که چنانچه گفت
 بعد بخری خلافت نامه زردی فرستادی اگر وی قبول فرمودی خلافت می درست بود و اگر
 جمال الدین رو کردی باز شیخ خلافت او را قبول نداشتی و فرمودی که باره کرده جمال را فرستاد

بزرگوار است
بزرگوار است
بزرگوار است
بزرگوار است
بزرگوار است

فریدر که نمیتواند در وقت اول قلست که شیخ جمال الدین از روزی که حدیث شریف القدر
 من با این جنبه او خفته من صفا الدین ان شنید از عذاب گویند بابت خالیقت بود چون برست
 بعد چندی خواستند که بر سر قبر او بگری تمییز کنند بوقت کندیدین بنامی چوپره مزار غرقه از قبر
 شیخ پدید آمد که از آن غرقه بوی بهشت می رسیدنی الحمال مسدود کردند و کشف کرده شیخ گلزار
 چند ساله با هستند از آنجا رساله ایست زبان عربی ششم کلمات که از اطلمات میگویند که بتمام
 مرغوب و مطبوع افتاده است و قات آن جامع الحسنت در سال ششصد و پنجاه
 و نه هجری است و فرار گوهر باره بتمام بانسی است و بعد وفات شیخ از خواب دیدند احوال سینه
 گفت که چون مراد گوگردند و فرشته عذاب آمدند و خواستند که عذاب کنند که عقیب آن
 دو فرشته دیگر آمده فرمان حق رسانیدند که این کس را بدو کعت نماز بروج که متصل سنت نماز
 شام بقرآیت سوره بروج و الطارق بعد از آن تا میخواند و نیز به برکت آیت الکرسی که بعد
 از نماز منظمیند داشت بخشیدیم **از مولف** از آن جوان جهان طلبه بریز آرا جمال الدین
 گفت سرور لبال حلت او عارف حق جمال الدین نبی **الایضا** یافت چون از هر در حسی جمال
 شیخ حق امین جمال الدین سال وصل او عجب کشته عیان از جمال الدین جمال اهل فقر شیخ
احمد زروانی قدس سره از خلفای نامدار قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ و
 واقع اسرار تحقیقت بود شیخ الاسلام بهاو الدین زکریا یلبانی که کسی را پسندیدی در باب شیخ
 زروانی فرمودی که شغولی شیخ احمد زروانی مایه و صونی است و شیخ نظام الدین اولیا فرمود
 که در آن سماح که واقع ذفات خواهد طلب الدین بختیاراوشی بو فروع آمده بود شیخ احمد زروانی
 هم حاضر بود و شیخ نصیر الدین محمود چرخ غزلی میفرمایند که شیخ احمد زروانی کار با فندگی میکرد و گاه
 گاه بر سر کارگاه او راهی پیداشدی که از خود غایب شدی و دست از کار باز داشتی و جالب فرمود
 بافته شدی **قلست** که روزی قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره برای دیدن شیخ
 تشریف آورد و شیخ بر سر کارگاه لایک و عثمان کارگاه بهم ملاقات هم شد وقت دو ساعت قاضی حمید الدین فرمود
 که احمد تا چند اصل کار را گذارشته دین کار و کارگاه و مقید خواهی ماند این کار کار کار آنگاه
 نیست ازین کار دست برداشته و بکاری که بکار آید کار بند شو که از بنیاد بکاری بهتر است

بزرگوار است

چون قاضی حمید الدین نصرت بشیخ احمد رجااست وچوب میخ کوب در دست گرفته خواست
 که میخ را کوبد و میخ را در زمین محکم سازد که میخ رسیمانی وی سست شده بود چون چوب بر
 سر میخ زبرد دست آمد و دست وی بشکست و از کار بافندی باکل یکا گشت تا از آن کار
 باکل یکا رود دست بردارنده بدل در جان بعبادت حق مشغول گشت از مولف

شیخ احمد چون ز دنیا رفت نسبت	را غل فرود شد آن شبته	سال تحلیش چو ستم از خرد
گشت احمد شد دین ^{۶۶۱} شعلگی	بزر آمد راست سال طلعتش	سوم شهنشاه است سال این بی

شیخ فرید الحق والدین شیخ شکر اجوی فیلس الفدر سره الغزنی از اعیان
 اولیا و ارکان اقیانای غلمای اصفیا است در ایضت و مجاهده و توبید و تقوی و کشف و کرامت
 آتی در ذوق و شوق و محبت علامتی بود و الله ماجش جمال الدین سلیمان خواهر زاد
 سلطان محمود غزنوی بود که در عهد سلطان شهاب الدین غوری از کابل در راه رسید و چند
 در شهر تصور که از مضافات لاهور است سکونت نمود و حسب حکم پادشاه هند بلتان رفت و در آنجا
 با دختر ملا و جمید الدین خجند که ترسم خاتون نام داشت متاهل شد و از طبع و عفت وی سه سپهر
 و الا گوهر بود آمدند یکی اعز الدین محمود دوم فرید الدین مسعود سیم نجیب الدین متوکل سپهر
 خور و نسب شریف وی بهشت واسطه لقب شاه پادشاه کابل و به بقعه واسطه سلطان
 ابراهیم بن اوم قدس سره و به نسبت اوس واسطه بقاروق الا اعظم عمر ابن الخطاب رضی الله عنه
 میرسد بنظر حق که شیخ فرید الدین کبش شکر قدس سره بن جمال الدین سلیمان بن شیخ شعیب
 بن شیخ احمد بن شیخ یوسف بن شیخ محمد بن شیخ شهاب الدین بن شیخ احمد مشهور لقب شاه
 پادشاه کابل بن نصیر الدین بن محمود المعروف به شیمان شاه بن سامان شاه بن سلیمان
 بن مسعود بن عبد الله بن واعظ الکبیر بن ابوالفتح بن اسحاق بن قطب العالمین سلطان ابوبکر
 پادشاه بلخ بن اوم بن سلیمان بن ناصر بن عبد الله بن امیر المومنین فاروق الا اعظم عالی خباب
 عمر ابن الخطاب رضی الله عنه و بعد وفات فرخ شاه پادشاه کابل چون ملک کابل پرست
 شاهان غزنین افتاد و کار سلطنت خراب و آبر گشت و فرزندان پادشاه در کابل ماندند تا آنکه
 چنگیز خان خروج کرد و مملکت ایران و توران بر زمین آورد و در کابل حاو و غنیمت آرد و وقت

جب پورگوار شیخ در کابل شہرت شہادت پشید و پید شیخ مع متعلقان خود روانہ ہندوستان
 گردید و درین ملک رونق افزو گشت و لا اوت شیخ در سال پانصد و شہاد و موچار
 و قصبہ کہ تو قال کہ از مضامفات ملتان است بوقوع آمد و ششونما در ملتان یافت و خزقہ فقیر
 و لا اوت از دست خواجہ قطب الدین بختیاراوشی پشید و قطب المومنین قطب الزاہد
 و گنج شکر مخاطب شد و سلطان المشایخ نظام الدین اولیا سیف یارید کہ شبی والدہ ماجدہ
 شیخ در غمانہ خود بہ نماز تہجد مشغول بود کہ درومی از ہنودان این ملک بارادہ درومی بجانہ
 اش در آمد چون چشمش بر آن بھنید افتاد و کور شد و راہ بیرون رفتن نیافت آواز داد کہ ای
 بندگان خدا بارادہ درومی آمدہ و حالانہ بنا شد و تو بہ بروم کہ بار دیگر تکسب یا کنانہ شوم
 شیخ فرید کہ در آنوقت طفلی بپریشش سالگی بود ریاست و در حق وی دعا کردنی الحال بینا
 گشت علی الصبح آن درو بازن در زندان خود بخیر مت حاضر آمد و علیہ اسلام پوشید و با ہم
 مبد اللہ موسوم گشت و تاجیات در خدمت آنحضرت حاضر ماند چون وفات یافت و قصبہ
 کہ تو قال مدنون شد اقلست کہ چون حضرت شیخ بکتب گشت در اندک ایام از
 تحصیل علوم فراغت یافت و قرآن حفظ نمود بعد از آن در ملتان مسجد مولانا منہاج الدین
 کتاب نافع میخواند کہ خواجہ قطب الدین بختیاراوشی در ملتان تشریف آورد و بقا ستر شد
 بر دہاز شیخ فرید الدین پرسید کہ ای طفل چہ بیخوانی عرض کرد کہ نافع میخوانم فرمود کہ نافع خواہد
 انشاء اللہ تعالی شیخ را این سخن خیال در دل موثر شد کہ در گشت و بوقت دعا گوی خواجہ باوی
 بسبت دہلی روانہ گردید خواجہ نظر نہ کرد و فرمود کہ بالفعل بہن جایا بشن و تحصیل علم لہری
 چہ بلوغ کن من بعد نرو ما حاضر شو کہ ناہدی علم سوزہ شیطان است بعد از آن شیخ از ملتان
 بھند ہارفت و بعد تحصیل علوم در ہند رسید و بشرف محبت شیخ شہاب الدین عمر سہروردی و
 سہب الدین بانہزی و حمدی حموی و بہا و الدین حموی و شیخ بہا و الدین زکریا ملتانی
 و شیخ احمد الدین کرمانی و شیخ زید الدین محمد نیشاپوری مستفید و مستفید گشت من بعد
 بہ لہی آمدہ خدمت پیر شہید خود حاضر شد خواجہ قطب الاقطاب حج و علیہ برای عبادت
 شیخ معزز فرمود و تربیت تکمیل آنجناب سعی بلوغ بیکار برد و خزقہ شرافت عطا فرمود

مجموع

که چون آوازگه است و ولایت شیخ در اقصای عالم سید نهاده بر طلبکار بر و روانه
فیض اندازده وی حاضر میشدند وی حتی الامکان خود را از چشم خلق می پوشید چنانچه از وی
در هائستی تشریف برد و چند سال در آنجا آمده بسبب اجتماع خلق از آنجا هم برآمد آخر بقیام
اجودین که مردم سکاهی آنجا خیلی درشت خود منکران در و نشان بودند رسیده سپردن
زیر درختان کریر مقام کرد و در آنجا فرزندان متعلقان آنجناب فاقه های شایسته میکشیدند
و اکثر اوقات بعد از سه روز بمشکل تمام افطار میشد چون بریان قوی داشت پوشید
نماند و فتوحات متواتر میداد گرفتند به نصیب مسکین و مسافران کردی و غوغا بشدند
درخت کردی که بپندی آنرا اولی می نامند افطار نمودی در آنوقت قاضی شهاب الدین
که ملامی خشک بود چون رونق بازار شیخ بدید در آنش حسد و بغض مسبخت و جاگیر در آن اجودین
را بگنجهت و گفت که این مرد غیر شرع است و سماع میشنود و رقص میکند از آنجا خارج باید کرد
پس بواسیر ایشان عرضیه بنام حاکم ملتان پنجمین نوشت که اگر شخصی سر می کشد و در آن
در حق او چه کرده آید حاکم ملتان جواب داد که اول نام آنکس تحریر میاید کرد و بعد از آن در باب
حکم ناطق نفاذ خواهد یافت چون قاضی نامی شیخ درج و لایحه نمود حاکم ملتان در شفقت
و قاضی تعاسب کرد که تو نام شخصی درج و لایحه کرده که بر اعمال او احوال وی احدی از علمای
جائی انگشت نیست الا قاضی بر این هم ارضی نشد و قلندری را بقبول سابقه در امور او شیخ
را قبضه رساند چنانچه در وی حضرت شیخ ولایت بر روی مبارک انداخته بمراقبه مشغول بود که ناگهان
آن قلندران در آمد و متوجه حضرت شیخ شدند شیخ بنور باطن از حال قلندران آگاه شده بخادش
و ادنی الحال سلطان المشایخ نظام الدین حاضر آمد فرمود که در خانه ما قلندری ازین شکل
که بغیر در که حلقه های سفید در پیش او کار در فعل دارد آمده است او را بگو که از آنجا برود
در نفیحه است خواهد شد قلندری چون این آواز بشنید فی الحال بگریخت اقلست
شخصی قلندری بگوهر سالتیکه شیخ در پیش مبارک شازم بگردید و بخدمت حاضر آمد و گفت که این
شازم را بر سپید فرمود که مشغول است لایق دادن نیست قلندران او را بند کرد و بی او باز
نمود و گفت که من خواهم گرفت اگر میبری ترا بکت خواهد شد فرمود که ترا بکت ترا در

پس بهمان روز قلند تقوی بمسل بدریافت و آب نزن شد و صاحب تو اسخ و دست
میفرماید که روزی شیخ شهاب الدین پسر بزرگ شیخ از طرف قاضی اجمودین شکایت کرد
که علانیه مرا و مردیان مرا دشنام داده است و دقیقه از دقایق بی غنی فرنگ داشت شیخ از
سخنان فرزند و بلند متاثر شده عصای مبارک بر زمین زد و همان زمان قاضی را در شکم
در گرفت و فریاد برآورد که ای بدمت شیخ فریدالدین برید تا بخدمت من سیده از قاضی خود
تائب شوم متعلقانش او را برداشته و خواستند که نزد شیخ آرند در راه هلاک شد شعری آن
گفته که با همه عزیز و نه چنان افند که هرگز بر بخیزد و صاحب سیر المشایخ میفرماید که چون
از شهر دلی باراده توبه و اداوت بخدمت حضرت شیخ روانه سمت اجمودین شد در اثنای راه
بازنی مطربه فاحشه همراه گردید چون جوان جمیل و نوجوانه بود زن او را بخود میخواند که او را
تیسک و تا آنکه روزی در راه هر دو را یک جا بمقام سرای اتفاق شب باشی شد چون جای
خالی از انعیار بود زن مطالب هوا کفیس گشت و به نوع دلارام را رام خود ساخت و تمیبه
بود که جوان ملوث بلوث زنا گردودین اثنا شخصی در آنجا پیدا شده تمامه بخت بر روی چون
زده فرمود که ای بی ادب بخدمت شیخ باراده توبه بر سر وی و در راه با خمین کار به ملک بشی
این گفت و تائب شد جوان استغفار گوید آنرا آنجا برخاست چون بخدمت شیخ حاضر آمد
اول سخن که شیخ بومی فرمود این بود که الحمد لله و الحمد لله که در راه از کید عورت فاحشه خلاص
یافتی و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که در قصبه دیاپور جاکلی بود که بشکایت
تمام داشت و باز خاص خود بشکار سپرده حکم داده بود که این را گاهی از دست خود بشکار
نمیدازی مبادا که پروا گیرد و باز بدست نیاید و اگر خلاف حکم خواهی کرد قتل خواهی شد
تضار روزی آن مرتبکار بیاران خود و مردی امیر رفت و حسب گفته بیاران خود باز بشکار
کلاک بنیادخت باز پروا کرد و در آن نظر تائب شد مرتبکار سخت ناچار شد و از راه رسید
آخر کار از وی صدق و یقین بجمهور شیخ فریدالدین حاضر آمد و باضطراب کمال حال خود
گوشه او را نزد خود نشاند و اتفاق اجاب طعام بخورد بعد از آن دست مرتبکار
گرفت و بگشت نشان داد و گفت که پیرین بر فلان دو بار باز تو شسته است برود و اگر

ش

که باز از رفتن تو باز پرواز نخواهد کرد و سیه شکار بر رفت و باز را بدست خود گرفت و خوشحال شد
باز در این روز نوح حاکم رفت و خوشحال کرد و حاکم هماندم بر سپهری سیه شکار بخت عاقل آمد و در پیش
قمارک الله نیا شده تا حین حیات بجا کرد بی دروازه فیض انظار و شیخ منصورت ماند و شیخ
در سج سیه الاقطاب است که چون باد شاه دلی لشکرت را براج تصدیق پیاپی که سکنای
آن اسلام قبول نیکو دند نشاد و لشکریان در آنجا بوسیده دست بقتل کشاد و زین فرزند
ایشان را با سپهری بر بندد در اینان زن بقال روغن فروشی هم با سپهری رفت هر چند اول
کرد که من مسلم ام هم کس متوجه حال وی نشده آخر بقال بخدمت شیخ آمد و از مجری مشهور
خود ناله و زاری میکرد و شیخ چون اینحال را پندار او شنید تسلی بر پاخت و گفت که تا روز
نزد ما باشل مسجمانتعالی قادر است که مشکوچ تو برساند روز سپهر عالمی نویسنده را که حکاکم
و پاپو زنجار میگویند در پاپو سپهر بندد و چون رسید و در هم بطلب او و با بخدمت آن مجرب که بر نگاهار آمد شیخ
فرمود که اگر از تبه خلاص یابی چه چیز در راه خدا بر و ایشان شاکر کنی گفت که از همه مال اموال
خود دست بردار شوم فرمود که از مال تو مطلبی نیست اما آنچه که بعد خلاص خود خلعتی از عاکم
حاصل کنی باین روغن فروش من یعنی روغن فروش را نیز همراه خود بیا و قبول نمود و فرمود
همراه خود در پال پور برود چون نزد حاکم رسید حاکم فی الحال از سر حرم او در گذشت خلعت نامه
با سب و زین و یک کتیک حمله لجام عطا فرمود و باز در اجبای او رخصت ساخت عامل چون
از حاکم رخصت شد حسب الاقرار آن همه شایخی که یافته بود مسکنیز که حواله روغن فروش
نمود و کتیک چون نزد روغن فروش آمد شناخت که شوی بر اوست فی الحال برده از در بازداشت
روغن فروش که بر او خود رسید ترک دنیا کرد و زن و شوهر هر دو بخدمت آنحضرت آمده و میشنیدند
و بر او با علی رسیدند و صاحب اجتمار الاخیار فرموده که در او ایل بجایده حضرت
قطب الاقطاب شیخ فرید الدین را بر زده طی ارشاد کرد که بعد سه روز طعام خورد روز
بوقت انظار شخصی بخدمت حاضر آورد و شیخ تناول فرمود بعد که فی گریه بود آن
که بخدمت پرورش فرستاده فرمود با با طعام شنبه از خانه بخاری یعنی فروش بود
که فرموده بودی ضایاری کرد که در شکم تو نمائند حال بعد از سه روز آنچه از سیه برسد با طعام

چون سه روز بگذشتند هیچ نرسید و بخورد آخر تا شش روز بوی مله نام نشد هر گاه که پاسبان از
گذشت شیخ از شدت جوع بی طاقت شده دست بر زمین زد و چند سنگریزه بر او انداخته در
و بان مبارک انداخت فی الحال شکر شدند چون دانست که شکر است از زبان بیرون آید
که شاید خطره شیطان باشد بوقت نیم شب باز همچنان اتفاق افتاد و سنگریزه های همچنان شکر
شدند و دانست که از موهبت الهی است بدان افکار کرد و علی الصبح بجهنم فرستاده شد حاضر
گردید ارشاد شد که هر آنچه از عیب است بی عیب است حالا پنج شکر شدی که حق سبحان و تعالی
بپاس خاطر تو خاک را شکر کرد و صاحب تذکره العاشقین میفرماید که سوداگری شکر از
مندان بار کرده است علی میرفت چون در اجودین رسید شیخ از وی پرسید که برشته آن چه بار کرده گفت
نمک است فرمود که بهتر است نمک خواهد بود چون بمنزل رسید و بارها کبشاد و هم بارها بارها نمک
بر آمدند چیران بماند دانست که وقوع خیال از شامت در و غلوی من است همانوقت روانه شد
گشت حاضر آمده عزیر با خواست و نیاز مندی نمود فرمود که اگر شکر بود شکر خواهد شد و همچنان تو به
آمد چنانچه غنایان محمد میر خان این تعریف الظم کرده است شکر کان نمک جهان شکر شیخ بود
آن کو شکر نمک کند و از نمک شکر نقل است که وقتی شیخ از صومعه خود بر آمده خواست
که نزدت بریزد ضمیر خود حاضر شود چون ایام برشکال بود شیخ نعلین چوبی در پا داشت
اسبب گل لایا پیش بگذرد و بقیه تا دور آنوقت پاره گل از زمین بر زبان شیخ رسید فی الحال
پاره شکر رسید چنانست و خوب است خواهد آمد فرمود که فریدالدین امر و زبانه گل که بد بهانت شکر
شد و دانست که حق سبحان و تعالی ترا گنج شکر داد اینده پس ترا از زم که قدر از نعمت عظمی است
و به لطف و مهربانی با خلق خدا بگذاری و نیز از صاحب سیه الخطاب فرمود شکر به خرد و بزرگ
را در ایام خورد رسالی ذوق خوردن شیرینی بسیار بود و والد ماجده وی در ری شیرینی
بپاشی شیخ هر شب زیر بالین میداشت علی الصبح چون از خواب بیدار میشد بعد از ایام
خوشبخت میداد و وی تناول میفرمود و وی آن عصفه نادون شکر پاره زیر باین فراتوش کرد
شیخ چون از نماز فارغ شد و یکواله پاره در وظیفه مشغول است شیخ دست زیر بالین
شیرینی در چند آن از وظیفه روزگرمه موجود یافت خوردن آغاز نما چون والد از وظیفه یافت

۱۱۰

نقد وید که فرزند و بدن شیرینی تناول میفرماید پرسید که این شیرینی از کجا گفت که از همانجا که شما
 بمن میدادید یافتم دانست که از غیب بود پس نیاز بدگاه بی نیاز سو و گفت آئی این سپهر را
 گنج شکر گردان که درام از شکر هم شیرین تر باشد و نیز از سیه الا قطاب منقوسست که چون شکر و گلاب
 چند سال در ریاضت کمال و محنت شاقه در کوه و صحرا مسکند زاندر فری از غایت تشنگی بر سر چاه رسید
 که رسن و لوست نام امیدانه بر سر چاه پایستاد و در همین نشاند و او ابروان صحرا یکباره چاه آمد از آن
 همیشه ان آب چاه چون نواره بچو شید تا کنار و چاه آمد هر دو آهوان سیر نخوردند شیخ هم خواست
 که آب از چاه بخورد فی الفور آب بمق چاه رفت حیرت بر حیرتش غمزد روی با سان کرد و گفت
 آئی آهوان از آب وادی و بنده را محروم گذاشتی آواز آمد که تو توکل بر دل و در سن داشتی و آهوان
 بخش توکل بذات مایه و ندانین سبب تو محرومی و آهوان سیراب شدند فری با شماع این صدا
 بر خورد و چید و تا چله ز نفس خود آب نداد و در همان پناه تا البین چاه معکوس شد و چون تمام
 شد مثنی خاک از زمین برگرفت و باراده افطار و در همان انداخته فی الحال شکر شد و با
 غیب آواز داد که ای فرید جلله تو قبول کردم و برگردیم و در گرده شیرین سخنان ترا گنج شکر گردان
 فحاست که روزی شیخ فرید الدین تکیه برساننده ایستاده بود که ناگاه عصا از دست خجسته
 و نهایت تحیر و پریشان خاطرش سلطان الشیخ نظام الدین که حاضر الوقت بود و نفس حال
 نمود و فرود که چون من تکیه بر عصا کرده با ایستادم از حضرت حق عتاب شد که چه الغیبین کی که در بی نیازی
 عصا از دست منید ختم و از کرده خود پشیمان گشتم فحاست که چون فرید الدین ان سبب
 حیرت نموده در اجودین آمد و زیر درختان کرید و در یازده مقام کرد و روزی بر سر راه نشسته بود که
 سبوح شیر بر سر گرفته و قدم برداشته میرفت نمود که ای نیک بخت باین تیزی و تندمی کجا میری
 و بر سر چه داری زن بگرسیت و گفت ای مرد خدا درین تقصیر یک کس همگی ساد میماند و بلایز با
 چندان بلایان نازل کرده است که خارج از تقریر است و هر چه بیک از مای طلبه اگر بدم بنهاره در
 در دو تب و بلا ما خود میشویم و شیر ارب روزره او بر یک کس از ساکنان عقبه مقرر است اگر
 نزدش ز ساینم تمام بشیه که در خانه است خون میگرد و در حال تیز رفتاری منم ازین سبب است
 که اگر دیر شود آفتی نماند بر پا خواهد شد از شماع ان معنی شیخ بوسی فرمود که بنشین شیر بغیرا

تقسیم کن زن نبشت و سهو پیش از سر بر آورده بفقیر بخش کرده خود مسرور و از آن خوشی
 عاقبت خوانشته بود که چله از چله های جوگی در آنجا رسید و دید که زن شیخ صحرای بفقیر آورده
 از آن شیخ صد و غیرت بسخت و بگفتن آنانند ما شیخ بوی مخاطب شد و فرمود که زبان ازین
 کلمات بند کن فی الحال زبانش بسته شد و زمین با پای او را آنچنان محکم گرفت که از جای نویسی
 جنبیدن نتوانست چون ساعی بگذشت چله از ثانی جوگی هم در آنجا رسید و دید آنچه چله اول بود
 بود همچنان چله چله های جوگی هم بر آن منوال گرفتار آنچه زمین شد آنرا آن جوگی نامیده
 بحکایت چله های خلیش آمد ببلای آن حال بر وبال در غضب شده کلمات و احیای گفتن
 آنانند ما شیخ فرمود که ای زمین این میدین را هم بگیرنی الفور چون منج در زمین قائم شد هر چند
 که سب و افسوس خود را خلاص کند مکن نبود آخر حضرت زاری آنکار فرمود که یک شرطه از
 بلای جانگزار مائی میشود که همین قسمت ازین دایرخت او بار بیدی و بارودی بسوی این زمین
 کنی جوگی قبول نمود و خلاص بقیت و یا حیا بهای بخش از ما بخاراه جویش گرفت و خلاصت
 کرد در بعد نوشتند که آنهم در احوالی او چون عفت پاک برین است و قتی حضرت شیخ آنرا بنیشتند
 و مسواک کرد بعد مسواک چوب مسواک را بدست مبارک خود در زمین دفن کرد فی الحال درختی
 ظاهر شد که سبز و خرم بود بعد چند روز چون شیخ از آنجا روانه سمت اجدودین گشت آن درخت هم همچنان
 خود از زمین کتیده عقب شیخ روانه گردید شیخ چون درخت را بدیخمال دید فرمود اسکن یا شیخ
 درخت نایستاد و همچنان می آمد باز بهمان کلر ارشاد کرد و لیکن درخت آرام پذیر نیست و برای عشق
 و محبت سید و سیدیم با چون نظر نفس اثر شیخ بر درخت اتنا و در غضب آرزو شایانای او هم
 از زمین برداشت و باز گون بر زمین زد و فرمود که همین جا باش ای بی ادب پس سمنایش بالا
 بماند و شایانیش بر زمین بجای نماند رفتند و بهمان طور سبز ماند چنانچه صاحب سید الاقطاب سینه
 که آمد درخت را سبز چشم خود زیارت کرده ام و نیز از سید الاقطاب منقولست که شیخ جمال الدین
 بانوسی که اعظم طایفه شیخ زید الدین بود در آنحضرت در اواخر عمر خفای خود دوست تراستی چند بار
 شیخ جلال الدین در کربلا تالی از حضرت شیخ در خواست و التماس نمود که شیخ جلال الدین در آن
 مدینه که نزد ما باشد حضرت فرید بر بار بواجب میگفت که جمال الدین جمال ما است و کشتی خرمال

درختی است که

خونش بدگر می نمید چون شیخ بهاء الدین نلامید شد شیخ جمال الدین را بخدمت بلبل کسبو
 خود کشید بحدیکه شیخ جمال الدین خود بخدمت آنجناب درخواست رفتن خود بخدمت شیخ بهاء الدین
 نمود شیخ بریح جواب نداد چون نوبت عرض و سببارتبار رسید که در تنی در خاطر محبت با خود بد
 آمد و بر او غضب فرمود که بر و روی خود سیاه کن فی الفور بخدمت وی سلسب شد و در دست
 سیاه گردید آخر شیخ اورا از خانقاه خود برانداز شاگرد کرد که احدی از اصحاب بحیثیت و سفارش شیخ
 جمال الدین نیز نماند شیخ جمال الدین بان روی سیاه و حال تباه از خانقاه برآمد و در میان آن
 و در پیشان سر و پا برهنه میگشت و از خوف غضب شیخ کسی یارای آن همه نبود که بشناخت و
 پیروانند و آخر بعد یک سال عالم نامی بازرگانی خرید شیخ که از ملتان می آمد بر آنرا گذر کرد و شیخ
 جمال الدین را دید آنحال پر ملال بدید و دلش سوخت و اقرار کرد که چون بخدمت شیخ برسم در باب تو
 روی شناخت بر زمین خواهم تنهوا عرض چون عالم بازرگان در اجودین رسید بخدمت شیخ
 حاضر آمد شیخ وضو میکرد و متوجه بودی شده استفسار حال نمود که کجا رفتی و کلام کلام جا بماندی حالا
 از کلام شهر آمده از جمله حال عرض نمود و گفت که چون در میان زیر پلکان رسیدم شخصی دیدم و
 برهنه باحال زار و دل بقرار چشم اشکبار بارزی سیاه و حال تباه که اشک از چشم میریزد و خاک
 بر سر خودی بخت مراد بودی هم آمد چون نزدیک وی رفتم شناختم که شیخ جمال الدین است
 چه این بماندم که آه آن عزیز را چندین حالتی دلیل رود و شیخ چون زبانی عالم اجرا بجال شنید که
 فرمود که شیخ جمال بسیار وبال کشید و لذت های اعمال سید حال آرقه و در جز نباشن سید چنانچه
 این رباعی درج تبه باشد رباعی زد و در جهان بگرد و پا آنگه کن ؛ که توجی می بایی و اما ای کاش
 یک صبح بانلاس مایه بر سر راه اگر کار تو بر نیاید آنگه کاکن ؛ حاضر من فی الفور توجیر نواز شانه بر افتند
 شیخ جمال بجز و دیدن نواز شده قدم از سر ساخته بخدمت حاضر شد و سر بر زمین نماده زار
 بگریست شیخ بر او عنایت سرش از زمین برداشت و بنگله فرمود و تقرب و نعلتی بالا تر از
 اول رسانید و فرمود که جمال قطب العالم هست بلکه قطب الاقطاب بر که انوار بر تیره طبعیت رسانند
 پس آنکه نازد همچنان بوقوع آمد که از آن روز کسی را که شیخ خرقه خلافت میداد بی ثبوت
 مبرحی استقام نمی پذیرفت **تخلصت** که بقطعه زمین زعفرین شیخ در اجودین بود

تخصی ناحتی دعوی ملکیت زمین مذکور بنام آن حضرت نزد حاکم و پاپوشش کرد و بعد از آن
 مدعی جاگم جواب دعوی از شیخ بنی است شیخ جواب نوشت که تحقیقات ائمه دراز سنگنا
 اجود زمین نمایند که واقف حالانند باکم عدالت جواب آن جواب داد که این مقدمه بر بی پروائی
 نبی معلوم خیر باشد تا وقتیکه دلیل حاضر کرد و دو سند زمین پیش نکلند ازین سخن خاطر عنایت مآثر
 زبیده و سند فرمود که آن گرون شکسته را بگوئید که مانده سند داریم نگاه اگر بگفته باعتبار نداری
 بر سر زمین بنام عمر برو و از زمین پرس که تو ملک کیستی زمین خود ظاهر خواهد کرد حاکم چون این
 چنین شبهه متوجه شد و امتحاناً بر بر قطعه زمین منت رسواری او نیز را با اشخاص از اعیان و خاصین نشان داد
 این امر است عظیم بر موقع حاضر شدند اول حاکم بان مدعی کا زب اشارت کرد که از زمین بر سر
 او رنگ زد و گفت که ای زمین راست است بگو که از آن من هستی یا شیخ جواب نشد بعد از آن
 خادمی از غلام شیخ که حاضر بود او را و او که ای زمین بگو خواجه فرید الدین چنین است که تو راست
 گویی که از آن کیستی از زمین آوازی بزبان نصیح بر آمد که من بلکی از املاک خواجه فرید ام
 نظیر بر این امر است خلفه عظیم از حاضرین بر غناست مدعی کا زب منفعل شد و حاکم بعد تحقیقات
 مقدمه چون را بی و پاپوشش در راه باقی اسپش مغزید و بر زمین افتاد و گوشش گسست دور
 کتاب راحمت القلوب تالیف کرد و سلطان المشایخ نظام الدین بدو فی قدس سره
 مذکور است که روزی محمد شاه یاری از یاران شیخ بخدمت حاضر آمد و سر بر زمین نهاد و
 پیشانی او بکمره خاوی بود شیخ از وی موجب ملال خاطر رسید عرض کرد که برادر محمد شیخ بنام
 زار است او را در حالت نزع گذاشته بقدم موسی خباب شتافته ام و یقین ندارم که تا بر سر
 من بنحانه زنده بماند فرمود که برو که برادر تو شنایافته است محمد شاه ازین ارشاد بی نهایت متشاور
 شده بجان رفت و دید که برادرش شنایافته نماز میگذارد و با گاهی بجا نشده بود و نیز درج
 راحمت القلوب است که فرمود حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر که در ابتدا چون از سر فرید با ز
 آرام در ملتان رسیدم و با شیخ مهار الدین زکریا ملتانی ملاقات کردم پرسیدم که فرید کا خود
 تا یکبار رسانیدی گفتم بدینجا که اگر بگویم این کسی که تو بروی شکسته در میان شود و در هم زمین
 بودم که کسی از زمین بالاسند در میان آمد شیخ مهار الدین بی منت بر کسی ننهاد و گفت

کتاب

که بحال خود باش باز پس بنشین آمد گفت ای فریدگار خود بجای نیکو ساینده و غیر حضرت سلطان المشایخ نظام الدین در راحت القلوب میفرماید که روزی چند سزاواران بخدمت شیخ حاضر آمدند و چیزی برای زاوراه خواستند شیخ خسته بای خود در پیش داشت یک مشت بریک از ایشان عطا کرد و فرمود که بروید و خرج راه یافئید در ویشان چون مشت بای خود را کردند دیدند که چرا از شرفی با بودند شکر موهبت بجا آورده روانه منزل شدند و غیر درج کتاب القلوب است که روزی حضرت شیخ عند التذکره فرمود که وقتی در سیستان در مجلس شیخ احمد الدین کانی بودم دو کس در ویشان دیگر هم حاضر بودند و بیکدیگر سخن بر اظهار کرامت افتاد و با بنیاید که از هر یک در ویشان حاضر انوقت آنکه صاحب کرامت است کرامتی بنماید اول حاضرین رسول سوس احمد الدین کردند و گفتند که مرتبه اول نوبت صاحب مجلس است فرمود که والی این شهر شریف محمد تقی اندر و انواع عفو مت بامیر ساند عجب است که امروز از میدان بسلاست آید فی الحال شخصی از هر دو آمد و خبر داد که این زمان والی این شهر در میدان گوی میبخت پیش قدم خنک را و از آن بیفتاد و سرگردان او بشکست و بعد از نگاه روی بدعا گو کردند و گفتند که شما هم ذکر کرامتی نگاه کنید دعا گو سر در عرقه برود بعد زمانی بجا حاضرین گفت که چشم بند کنید در ویشان چشم بند کردند خود را در در خانه کعبه ایستاده و دیدند بعد از ساعتی بهمان مقام باز آمدیم بعد از آن چون نوبت به روز در ویشان افتاد در ویشان سراندر و خرقه کردند و غایب شدند چنانکه خرقه بای ایشان همانا افتاده بلندند و باز بنامند و غیر صاحب راحت القلوب میفرماید که روزی چند در ویشان از بیت المقدس بخدمت شیخ حاضر آمدند چون نشستند هر یک از آن بزرگواران بنظر تیز روی شیخ میدید و شیخ سر سهاک در پیش او گنجه بود آخر یکی را از ایشان ملاقت نمائند عرض کرد که یا مندم من شما در بیت المقدس دیده ام که هر روز جادوب انجامی که دید و نام خود فریاد دین اجود بی ظاهر کرده بودید فرمود که آری چنین است اما با تو در نیاب چه عهد بود که بگفته بودم که اینحال کبسی ظاهر کنی حالا آن عهد از او مش کردی و بگوش بوش لشکر که در آن خدا هر کجا که هستند بنمایاست المقدس و جاکجا کعبه در نماها خوش همانجا کرسی است و هر چه در آن فرش است پیش نظر ایشان موجود است و اگر تقرب حقیقت چشم خود بپوش در ویش چشم پوشید بعد ساعتی فرمود که با کزن باز کرد و خلعت بر او اهل مجلس ساین

که هر چه که حضرت شیخ نیربان مبارک فرمود بچشم باطن مایه که در مپس آن شخص بخدمت آنحضرت بعیت کرد
و تکبیل رسید و فرقه خلافت یافته بطرف سیستان ماورقند و نیز صاحب حاجت القلوب نیز
که روزی سخی شهاب الدین مرید شیخ غازی لاهور آمده خدمت حاضرند و نجاه دنیا حاضر آورد و گفت
که ما کمال لاهور نذرانه شیخ مین داده است شیخ تبسم فرمود و گفت که شهاب الدین بیکو تقسیم اورانه
کردی که لفظی نزد خود داشته و نصف پیش ما آوری در ویشان را ایمعنی نامناسب است
شهاب الدین از کلمه انمعی بقایت شرمسار شد و فی الفور نجاه دنیا را بقیانده هم بخدمت پیش کرد
در سر در دم حضور آورده بلبخ میحافی تقاضا میگردید فرمود که بعبت جدید کن که در تو بر تو فروخ
آمده است چون بعیت جدید بعمل آمد در چند روز گذارش تکبیل رسانیده بعد از عطا تو خلافت
بجانب تو رفتند نصعت فرمود و از آن شکستگی کارش زودتر درست شد و نیز مریح که کمال القلوب
است که روزی شخصی جوگی سمر ترشیده و مجاهده دیده بخدمت حاضر آمد و در بر زمین آمد و در پای
سمر بر زمین نهاده ماند شیخ فرمود که سمر بر کن سمر بر آورد و دست بسته روی رو بایستاد فرمود که ای
جوگی از کجائی و چگونه آمدی بیخ گفتد و زبان در دهان می جنبانید چون مکرر تر کرد رسید
بشکل تمام آهسته گفت که از بهیبت شما سخن از زبان من بر نمی آید شیخ حاضرین مجلس حاضران شدند
که این جوگی بدعوی مجاهده فرموده آمده بود چون روی بر زمین نهاد در خاطر ما گذشت که روی از
جوگی ملام همین طریق بر زمین بماند و او هر چند که بنواست که سمر بر را روی توانست آخر در دل تو
کرد اگر تو بدی نوری تا قیامت سرش بر زمین افتاده بماند بعد از آن از جوگی پرسید که در جوگ
کار خود تا کجا رسانیده عرض کرد که چون کار جوگی بکمال می رسد در میانی پر و در منم پرواز کردن تو فرم
فرمود که شتاب تا به نیم جوگی فی الحال در هوا پرید چون جوگی بالا بر آمد شیخ بعلین خود اشارت
کرد و فرمود که بروید و آن جوگی را از هوا گرفته بر زمین بیارید بجز حکم هر دو علین پرواز کردند و هر
که جوگی میرفت ضرب بعلین بر سر جوگی می رسید آخر عاجز آمد و زوی سوی زمین کرد و رو بر روی
زبان تصدیق اسلام بر کشاد و مرید شد و از او اصرار حق گشت لقلست که وقتی شیخ
جانب دیار بلو رسد فرود روزی بر سر تالاب قصبه برده شسته بود که باوی تند زید و همان
تا ریک شد اکثر رخسان از بیخ و بن بکنند دیده شدند از بر روی که شیخ تشریف می داشت بلال

تاریخ

شفاخی کلان بود آنهم بشکست و از درخت جدا گردید و صدای شکستن آن گویش آنچنان افتاد
 چشم بالا کرد چون نگاه آن شاه پشاه پشاک شکسته افتاد شاخ هماغار هماغانه بکله تا حال
 بهمانطور از درخت جدا شده حلق در سواست نقلست که روزی شیخ بهاول الدین گریه
 ملتانی را بشارت از غیب رسید که امروز هر کسی که روی تو بریند آتش غیب بر او حرام است و شیخ
 بهما و الدین خواست که مردم بسیار روی مبارک او ببینند چون حاضر آمدن همه مردان شهر
 در خانقاه و الاحابه وی شکل بود پس جدول سوا شده بشهر درآمد و در هر کجوا بازار گشت و مردم
 همراه شیخ بود در آنوقت شیخ فرید الهی ز الدین هم در ملتان تشریف می داشت چون سواری
 شیخ بهما و الدین از پیش مسکن شیخ فرید گزشت مسی بهورانی می خادم و غلام شیخ پشت بجا
 سواری شیخ بهما و الدین نمود و گفت که اگر از کفش داری فرید الدین آتش روزخ حرام نشد از
 دیدن شیخ بهما و الدین کی حرام میشود چون ایحال نور باطن بر حضرت شیخ روشن شد باز از
 میان بهور خادم خویشش می یافت حال کرد او همان تقریر با عرض نمود فرمود که شاید شیخ بهما و الدین
 را هم انجیر تبه از دعای خیر فرید داده باشند و بدانند که هر که مرید فرید و مرید فرید است و هر که تا
 قیامت در زمره مریدان فرید باشد حق تعالی آتش روزخ بر او حرام کرده است اللهم للذی المنة
 که تقریر غلام هر دو جامع این اوراق هم از دل مریدر گاه شاهنشاه فرید پیوست و در ارج
 خاندان چشت اهل مشیت و یقین دارد که این عامی پر معاصی هم برکات این حضرات والا
 در جات از آتش روزخ در امان ماند و نقلست که در میان حضرت گنج شکر و بهما و الدین
 زکریا ملتانی بغایت محبت و استخار بود و هر گاه که نام شیخ بهما و الدین بر زبان راندی بر او
 شیخ بهما و الدین فرمودی و سالها سال با هم محبت و یگانگی ماند و تقرابت نیز پس این خاله
 یکدیگر آمد و روزیکه شیخ بهما و الدین زکریا بر محبت حق پیوست حضرت گنج شکر در او دهن بود
 اول در ذکر و مراقبه ماند بعد از آن بر بستری بود یا بهوش افتاد چون بهوشی بطول کشید
 خادمان تمیز شدند و خواجه قطب الدین بختیار آورده بر شیخ انداختند چون بهوش آمد
 روی بسوی شیخ عبد الله صمدی گوی کرده فرمود که امروز بر آدم شیخ بهما و الدین بخواب پیوست
 همین زمان دیدم که هزار فرشته پیش شیخ قیام الدین صهر روی در پیش شیخ بهما و الدین

در میان گرفته بسوی آسمان بروند اکنون باید تا نمازخانه برآوردند و بگذرانند چنانچه در آن
 وقت بغایتند و با بامت آنحضرت تصور نمازخانه شیخ بهاء الدین نمازخانه گذارند و این نقل از
 حضرت سلطان المشایخ در راحت القلوب فصل روح است و نقل است که وقتی شیخ
 بهاء الدین در کمالی در خطی لطیف حضرت گنج شکر اتمام کرد که در میان ما و شما عشق است
 شیخ بجاوب نوشت که در میان ما و شما عشق است بازی نیست و از کتاب اید الفوائد
 که ملاحظه حضرت سلطان المشایخ جمع آورده حسین عماد سنجری است نقلست که فرمود
 حضرت سلطان المشایخ که در شهر دلی همسایه داشتم محمد نام او را هر سال مرض راو العینی رشته
 عارض حال شدی چون مرا عزم زیارت حضرت گنج شکر شد بوقت روانگی بمن التجا آورد که
 چون بخدمت شیخ برسی برائی شفای من عرض کنی و تعویذی بسیاری چون بخدمت شیخ
 پیوستم احوال آن مرد که از شش نمودم و تعویذی بجز استم فرمود که بنویس اللہ کافی اللہ شاکل
 العبد کافی نوشتم و بدست شیخ دادم مطالعه فرمود و بمن داد و گفت که او را بدی چون از
 خدمت شیخ رخصت شده باز بدلی رسیدم تعویذ حواله بیا نمودم او با خود داشت و ما در التعمیر
 بازمی نماند و اما بعد حال وی نشد و غیر از فواید الفوائد نقلست که حضرت سلطان المشایخ
 فرمود که روزی بخدمت شیخ فرید الملک والدین گشت بودیم دیدیم که تار موی از جاساسک
 جدا شده در کنار شیخ افتاده است عرض کردم که سوا لی دارم اگر جناب قبول فرمایند و عطا کنند
 که بگو عرض کردم که از نیش مبارک تار موی جدا شده است اگر فرمان باشم من آنرا بگیرم و بجا
 تعویذ ز خود نگاه دارم فرمود که بگیر من آن تار را با عزا تمام گفتم و در جامه پیچیدم و بر آب خود
 دلی آوردم و از آن تار را بردیدم که بر بخوری و در دمندی که بایدی و از من تعویذ خواستی
 من همان موی مبارک را بوی میدادم و ایشان می بردند و چند روز نزد خود داشته شفا می
 بعد شفا باز پس می آوردند درین اثنا پسر تاج الدین ملتانی که از مجانب ما بود میارشد و او
 همان تعویذ را من خواست که در دین آن موی مبارک را در طاقی نماده بودم هر چند برای
 دادن تاج الدین تلاش کردم تا تمام و آن دوست نامراد گشت و پسر و در همان رخصت
 و وفات یافت بعد از چند روز دیگر دوستی باید در آن تعویذ طلب کرد چون نگاه کردم همان

طاق نمانده بود یا تمام و خوالدوی کردم ازین معلوم شد که حیات پستراج الدین باقی نبود ازین
سبب آن نحویندا از نظر من پوشیده بودند و محضی میباید که زود بعد منکه حضرت گنج شکر
بنی بی زهریره دختر عیاش الدین ملین بادشاه دلی است که قبل از تمکن شدن تحت سلطنت
خود با حضرت داوه بود و کنیز کان ماهر و یکی بی بی ساره و دوم شکره نام داشتند که از لالاک
زر خرید حضرت شیخ بودند و از اطن عفت حضرت بی بی زهریره شش سیر و الا گوهر و سه دختر
یک استخر بود و از آن همه گوهران دریای ولایت اولاد کثیر بود آنچه از
پس خرد آنجناب که شیخ عبدالمکرم نام داشت بیج اولاد نبود و منصفه ان احد از خرد دلی
ششید کرد و در قدش در پاک تین بیرون شده بجانب جنوب قریب روم فرستاده شد
و بعد الله بیا بی بی شهرت دار و دیگر از صاحبزاده بائی اهل یقین شیخ بدر الدین سلیمان
صاحب سجاده و جانشین پدر بزرگوار خود بود شش سیر و پنج دختر داشت و در قد بزرگ
اندرون گنبد معلی است و شیخ بدر الدین سلیمان را سوا سی سلسله پدری نسبت ارادت
علیهده هم بخاندان چیست اهل بهشت بود که خواهر غور و خواج زور و خواجه گان چیست و حین
حیات شیخ از مقام چیست در وجودین شرفیت آورده بودند شیخ تیمنا و تبرک شیخ شما الدین
و بدر الدین هر دو صاحبزادگان که ان خور خرقه ارادت از ایشان پوشانیده و ساخت
و دیگر مخدوم زاده شیخ بهار الدین که بشاب الدین لقب داشت و بجناب گنج العلم نیز مشهور
بود او در عالم ظاهر هم عالم متبحر شد دوی پنج سیر داشت و در قد قدسی هم متصل و ضد بر آن
گنبد واقع شده بود بعد از آن خلفای آنجناب گنبدی دیگر به پهلویش نمایه به طبع و سکنه
و نقش مبارکش از آنجا بر آورده اند اندرون روم دفن کردند و دیگر سیر و الا گوهر حضرت
شیخ یعقوب است و او را نیز در این بود در قد قدسش معلوم نیست گویند که بر حال انجیب
پیوست و از چشم رومان قایم شد و دیگر مخدوم زاده شیخ نظام الدین است که در بهشت
شهادت چشم و دوی محبوب ترین پسران شیخ بود کار بسیار کردی و در حساب
رفتی و دقتی که شیخ بر حمت حق پیوست و سی همراه سلطان عیاش الدین ملین در
قصه پشایی بوده همان شب که شیخ رحلت کرد از راه کشف خبر و ارشاد تا صبح ما کشف

و مشرف بجزایر شیخ شد و فرزندان دیگر میخواستند که شیخ او مقبره و شهدا دفن کنند ولی مصلحت
 در آن دید که همدان جا که حالا مقبره مقدس شیخ است دفن سازند پس متابعت او بها نجای
 دفن کردند و وی در حرب کفار بشمارت رسید و گویند که بدن مطهر وی در پهن نور است
 و دیگر مخدوم آده شیخ نصیر الدین عرف نصیر الدین است که شش لبش داشت و معروف است
 که وی شنبلی بود و از طبقین شاره خدا نگار متولد شد و بعضی بر آنند که حضرت شیخ زنی دیگر
 خواسته بود کلمتوم نام و او سیوه بود شیخ نصیر الدین سپهر او از شوهر اول همراه بود و شیخ او از غریبه
 فرزند تربیت نموده و بسیار دوست میداشت و مرقد او در موضع چارلیمان از مضامین است
 قبله واقع است چنانچه قبر والد بزرگوار حضرت شیخ اعز الدین برادر کلان حضرت شیخ هم
 بها نجای است و متصل آن قریه چاهی است که حضرت شیخ در آنجا خود را آنجیزه چاه معکوس
 کشیده بود و اسامی هر سه و خزان حضرت شیخ این اندکی بی بی فاطمه زومر بی بی
 شریفه سیم بی بی مستوره و بی بی فاطمه را آنحضرت به شیخ بدر الدین اسحاق که سید عالم
 بخاری و خلیفه اعظم شیخ داد بود و از وی دو پسر با هم خواج محمد و خواج موسی متولد شدند
 و بی بی مستوره در جباله نکاح شیخ عم سونى الفاروقی در آمد و از وی یک پسر شیخ محمد
 بوجود آمد و بی بی شریفه در عمر جوانی بیوه شده بود و اولاد نداشت و طالب گویند آنستول
 بماند و او ولید بود چنانچه پدر بزرگوارش میفرمود که اگر خلافت و سخاوت بعورت او در بود
 هر آنی بی بی شریفه سزاوار آن بود و معلوم نیست که نسبت آن پاکدامن که شد و بی بی
 بر آنند که حضرت شیخ چار و قتر نیک اختر داشت و خرد چارم آنجناب منکر حضرت شیخ علی
 صابر بود چنانچه صاحب اخبار الاخیار میفرماید که شیخ علی احمد صابر که داماد و خلیفه خاص شیخ
 فرید الدین گنجشکر است و سلسله شیخ عبد القدوس گنگوهری و غیره با منتهی میشود و قبر او در
 کابل است ازین عبارت و نیز از تحریر صاحب حاج الوالات و سیر الاقطاب تصحیح پرست
 که شیخ علی احمد صابر خواننده و داماد و خلیفه شیخ فرید الدین است و الله اعلم بالصواب
 و واضح با و که قصه از خلفای حضرت فرید الدین از احاطه تحریر و تقریر فرست چنانچه بعضی
 گویند که شیخ بغدادی خلیفه داشت و در مرقم شیخ که سمنی بخواب فریدی است چنانچه بر

و بهشت صد و چهل و دو خلیفه نوشته اند برین تفصیل که ده هزار بر روی زمین و ده هزار در آسمان
 و هفت هزار در گوه و قاف و با بقصد و چهل و دو در هوا و چهار صد بالای آسمان چهارم هزار
 هزار بر آسمان هفتم و بقصد در غیب الله اند که غیر از هفتاد و یک ایشان کسی نمیداند و چنانکه
 ده هزار خلیفه که بر روی زمین اند اسمی چند کس که در میان ایشان و حضرت شیخ فرق
 نیتواند و بحواله علم ی آیند اول سلطان المشایخ نظام الدین بد او فی دوم علاء الدین
 علی احمد صابر کلپری سیموم جمال الدین قطب بانسوی چهارم بدر الدین سلیمان بن
 فرید الدین گنجشک پنجم شیخ شهاب الدین گنج العلم بن شکر گنج ششم نظام الدین شهید
 بن شکر گنج هفتم یعقوب بن شکر گنج هشتم شیخ نصر الدین شکر گنج نهم بدر الدین اسماعیل
 غزنوی دهم شیخ چهارم و خاوم یازدهم شیخ زین الدین دمشقی دوازدهم شیخ شکر زین
 شیخ علی شکر باران چهاردهم شیخ علی الحق سیالکوئی پانزدهم شیخ محمد سراج شانزدهم شیخ
 دینی و با هفتم شیخ جمال عاشق کامل هجدهم شیخ نجیب الدین متوکل برادر شیخ علی
 نوزدهم شیخ عارف سیستانی بیستم شیخ زکریا سندی نسبت و یکم شیخ صدر دیوانه نسبت دوم
 و او در پانزدهم نسبت و سوم شیخ جلال الدین نسبت و چهارم شیخ کرکن الدین نسبت پنجم
 سید محمد بن محمود کرمانی نسبت و ششم شیخ منتخب الدین برادر شیخ برهان الدین غریب
 نسبت و هفتم شیخ یوسف نسبت و هشتم برهان الدین صوفی بانسوی بن شیخ جمال الدین
 قطب بانسوی که در عمر خورزی خرقه خلافت یافت نسبت و نهم شیخ محمد شاد غوری
 سسی ام مولانا محمد مولانا سسی و یکم مولانا علی بهاری سسی و دوم شیخ محمد نیشاپوری
 سسی و سوم شیخ حمید الدین مکانی رحمة الله عندهم اربعین و قفاست آنحضرت بقول صاحب
 اخبار الاخیار و غنیة الاولیاء تا تاریخ پنجم محرم روز سه شنبه سال ششصد و شصت و چهار
 و بقول صاحب تواریخ فرشته ششصد و شصت است و صاحب مخبر الواسعین
 و تذکره العاشقین و شجرة طیبه باقوال معتبر ششصد و هفتاد و سیف یابند و صاحب سیر الاقطاب
 ششصد و نود و هجرت کرده و این قول خالی از صغفی نیست و مزار بر انوار و پاک پل
 پنجاب زیارتگاه خلق است و بر روز عرس العینة آنجناب هزار و در خلق بجز اگر باها هم مشایخ

حضرت مسعود و علی سعید سالت مسعود فرید آمده است
 سال و ماهش حجب تمیز گفت بگو باشد درین فرید
 چون ز دنیا می روون بنگردد رطنتش نهد خدا میخواند
 هم بعد ان فرودین فرید حمید
 شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره برادر طبعی و خایند راسبتن شیخ فرید
 گنج شکر است در ظاهر باطن درجه علیا در مرتبه والا داشت و بنابر متوکل بود و مدت
 هفتاد سال در شهر و ملی بماند و نجاشه شخصی از دنیا داران زلفت با وجود که هیچ چیز از نقد
 و جنس او را نداشت و از نایب مشغولی نداشتی که امر از کدام است و کدام ماه و خوش
 و بگماند و در و لشن منعم پیش و یکسان بود در روزی از وی پرسیدند که ای مخدوم برادر
 شیخ فرید الدین خود را چه دستنی توئی گفت برادر صوری نم برادر مغضوی کسی دیگر باشد باز
 پرسیدند که متوکل توئی گفت نجیب الدین منعم متوکل کسی دیگر باشد که من توکل ندانم
 و صاحب اخبار الاولیا و اخبار الایثار میفرماید که روزی بر فرید
 در و ایشان و خایه نجیب الدین متوکل جمع آمدند ما حضری خواستند وی اندرون
 و از نزل خود ما حضری خواست گفت که از دور و زوی حکام بشام ما بچه های ما
 زبیده است گفت اگر چاره ای باشد به که گر و کنم اهل بخت چاره ای حاضر آورد
 رتبه بر رتبه و دخته آن هم قابل گر و نبود آخر ناچار شد و کوزه آب پر کرد و پیش
 در و ایشان آورد و گفت که ما حضری این است در و ایشان اهل دل بودند آن با
 بتعلیم گرفتند و خوردند چون نخست شدند شیخ شکسته فاطمه و بالای بام زبیده شدند
 در خانه اش گذشت که امر در زرعید میگردد و در خلق فرزند انم بوی طعام نرسیدند
 و در و ایشان که آمدند محروم بقند درین اندیشه بود که شخصی از بالای بام فرود آمد و گفت
 که ای متوکل فرشتگان کوس تو بر سرش میزنند و نور برای طعام در دل خود
 میکنی و منم طلبکار طعام آمده ام برود برای من طعام بیار شیخ دانست که نفس
 تسلیم و بتعلیم کرد و گفت که در خانه من طعام موجود نیست و حق میداند که برای نفس خود
 با نیت طعام نشده ام بلکه برای نفس مستحان در دل فکری بود گفت که برو نفس در

و که همت صاحب لایت را البتة لقص بود و او را ناقصه نام میگفتند حضرت کجشکر نیز بسیار
 تعریف او کردی و فرمودی که این عورت برابر درود اولیا است و آن محقق شیخ تبرک
 برادر خود خوانده بود چون بجاوشیخ دوسه فاقه بگذشته آن عقیقه را بکشف کشون شدی
 و مقصدار کین کلیمه بجهت بجاوشیخ فرستادی و شیخ هم قبول فرمودی و قات شیخ سب
 قول صاحب شجره حشیتة در سال ششصد و سیفتاد و یک هجری است از ولعت

چون نجیب الدین متوکل علی	رقت و رحمت ازین در ملال	راستی و نیر محمود ما قیبت
سیست سال صل آن الیکال	باز به انتقال آن جناب	تطبیق این متوکل آمدن سال

شیخ نظام الدین ابوالموید قدس سره از عظمای خلفای خواجہ قطب الدین غنار
 اوشی است جامع علوم ظاهری و باطنی و زهد و ورع و تقوی بود و در نقوشانی عالی و
 علمیا داشت صاحب قواید القوا و میفرماید که بنده بخدمت سلطان المشایخ نظام
 عرض کرد که حضرت شما هم گاهی در مجلس تنگ می حضرت نظام الدین رفتہ بودند یانی فرمود که
 کودک بودم روزی در مجلس تنگ می کردی رفتم و او را دیدم که بر روی سجده نعلین از پایش دست
 برفت و مسجد در آمد و دو گانه براحت تمام بگذارد بعد از آن بر منبر سار آمد شخصی موعظی بود که
 او را قاسم گفتندی او آتی بخواند بعد از آن شیخ کلام آغاز نهاد و گفت که خط بابای خود
 نوشته دیدم هنوز سخن دیگر نگفته بود که از غایت تاخیر و اثر این سخن در مردمان مگر نشنیده
 گر ما آغاز کردی آنگاه این بیت بخواند **بیت** بر عشق تو بود تو نظر خواهم کرد و جان
 در غم تو زیروز خواهم کرده از استماع این بیت غوغای طبعم از خلق بر آمد و سب بار
 همین بیت را تکرار کرد و گفت ای مسلمان در مصرع دیگر ازین رباعی ماتی هستند مکنم
 که مرابادنی آید و این سخن با اینچنین مجزاد نمود که سوز حاضرین از یک صد شد و بعد از آن
 قاسم مفری آن دو مصرع دیگر را هم یاد و باید **بیت** بر درودی بجاک در
 خواهم شده بر عشق سهری نگور بر خواهم کرده این رباعی بگفت و از منبر فرود آمد
 و صاحب معارج ابواللایت میفرماید که در عهد سلطان غیاث الدین بلبن
 در شهر دلی امساک باران شد بادشاه بخدمت شیخ ابوالموید التتجای دعای کردی

نزول باران رحمت الهی نمود شیخ بر منبر برآمد و در آنجا دعا دست و آستین کرد و در
 خور و بیرون آورد و بسوی آسمان دید و آن جا برآمد و بجنبانید و چیزی زیر لب گفت
 فی الحلال ابر پیدا شد و باران بی انتها بارید چون بمنزل خود آمد مولانا و جبهه الدین
 که مرید و خلیفه خواجه قطب الدین و مصاحب و بود گفت که این جا همه که از آستین باروری
 و بسوی آسمان دیدی و لبها بجنبانیدی از چه بود گفت و امنی بود که حضرت خواهم
 قطب الدین بختیار بوالده ماجره من عطا فرموده بود از برکت او باران رحمت نزول
 شد و محضی مبارک که بر طریقت شیخ نظام الدین ابوالموید شیخ عبدالواحد نزنونی که
 بشمس العارضین اشتهار داشت بود چون در دی ای آمد از صحبت خواجه قطب الدین بختیار
 فایده بسیار حاصل نمود و از پسران خاندان چشت شمار کرده شد و شیخ نظام الدین
 ابوالموید را شمس العارضین نیز گویند و این خطاب او را بر سر و شفیقش مثل خطاب خود
 عنایت کرده بود و شیخ جمال کومیلوی که از اکابر اولیا است و مقبره عالی می در کوی است
 از او ادق یادداشت و وفات شیخ نظام الدین در سال شصت و هفتاد و دو
 در عهد سلطنت سلطان عثمان الدین بلبن بوقوع آمد رحمة الله علیه از موفقت

چون نظام الدین شمس العارضین برفت در زینت ازین دنیا | کامل شرف بویستال وصال
 نیز ممدتی بوموید مقتدا | شیخ حمید الدین صوفی السعید التالوری

قدس سمره لقب او سلطان التارکین مکنیت او ابوالاحمد است از اعظم خلفای
 خواجه بزرگ معین الدین حسن بخاری است و در تجرید و تفرید قدم راسخ و ممت عالی
 و شانی معلی داشت و وی از اولاد حضرت سعید الدین زید است که از اصحاب حساب
 رسالت مآب و عشره المبشرین بود و از متقدمین مشایخ مهند است و عمر طویل یافته چنانچه
 از عهد ولایت خواجه معین الدین حسن بخاری تا اوایل ولایت سلطان المشایخ نظام الدین
 در صد حیات بود و قلست که روزی حضرت بزرگ خواجه معین الدین حسن بخاری
 در وقت خویش بود فرمود که از حاضرین مجلس هر کسی که چیزی بنواهد بخواهد که در اجابت
 مفتوح است یکس دنیا خواست دیگر طلب عجبی نمود و در مقصود رسید بچندان

خواجہ رومی بسوی شیخ حمید الدین صوفی نمود و فرمود کہ از برای تو از خدا خواستہ کرد
 دنیا و عقبی معز و مکرم باشی شیخ عرض کرد کہ بندہ را چه مجال کہ زبان بسوال بچنان کند
 خواست من خواست مولی است من بعد متوجہ بخواجه قطب الدین بختیاراوشی شدہ
 ارشاد کرد کہ تو ہم سخاوت و انچه سخاوتی وی بجمہاب برداخت کہ ہمیشہ ہرچہ تو خواہی ہم
 روی سر بآستانم ہابندہ را فرمان بنا شد ہرچہ فرمائی بر آنم ہا خواجہ بزرگ ازین برود
 بخوشدل شدہ فرمود کہ التارک من الدینا و الفارغ من العقبی و الموصول الی اللہ
 سلطان التارکین حمید الدین صوفی و قطب از اہلین قدوۃ الواصلین قطب الاقطاب
 قطب الدین بختیاراوشی از آنروز شیخ حمید الدین مخاطب بمخاطب سلطان التارکین
 وفات شیخ حمید الدین باقوال صحیح بتاریخ بست و نهم ماہ ربیع الثانی سل ششصد
 و ہفتاد و سہ ہجری است و مرقد منورا در ناگورست و آنجا باریا شیخ بہار الدین کرد
 ملتانی در باب مباحثہ فقر و غنا مسائل و مکاتبات بسیار اندو شیخ بہار الدین خرید
 کہ تخریر مکاتبات برداختہ است الا از عمدہ جواب آن بر نیامدہ از مولف

چون حمید الدین صوفی شیخ دین از بختیار در روضہ حنیفہ رسید	ملاحظہ بر عقل قطب التارکین
بہر تارخیشین از دل شنید	نیز سر در گشت سال جلالت سالک دوران حمید الدین رسید

قاضی حمید الدین ناگورسی سہروردی ثم الچیشتی قدس سرہ نام
 او محمد بن عطاء است وطن اصلی او بخارا است اول ہمراہ پیر نور عطاء اللہ نمود
 او بخارا در عہد سلطان معز الدین سام بمقام دہلی آمد و تقبیل علوم ظاہری نمود
 پدرش ہم در دہلی بر حمت حق پیوست پس اورا قضای ناگور دادند و تا سہ سال
 قاضی ناگور بود شیخ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم اورا خواب دید کہ گو اورا
 بسوی خود بخواند علی الصباح از قضا دست برداشت و زر کہ و تجرید اختیار کرد و سفر
 شدہ در بغداد رسید و بشریف ملازمت شیخ شباب الدین عمر سہروردی مشرف شد
 مرد گشت و تا یک سال کسب سعادت نمود خرقہ خلافت حاصل کرد و آن ایام
 خواجہ قطب الدین بختیاراوشی ہم در بغداد بود و در ہر دو حضرات با ہم بدر خجاعت

محببت و اخلاص بقوم آمدن بعد بدین منوره رسیده و تا سال پنجم در قمر مظهر منور
 علیه الصلوٰۃ والسلام قیام پذیرفت پس شرفیاب زیارت بیت الله شده تا دو سال آنجا
 قیام نمود باز بدلی آمد و صحبت خواجہ قطب الدین نجفیار در حیات و ممات بماند و گاهی جدا
 نشد و درین هم در دلیلی یافت ازین سبب مشایخ عظام او را از مشایخ خاندان چشت
 شمار کرده اند **قطبست** که وقتی قاضی حمید الدین برگرد کعبه طواف میکرد و بزرگی را در
 که او هم در طواف است بتابعیت او گام زدند آنما نادری روی باز نپس کرد و گفت
 حمید الدین متابعت ظاهری کردن آن است اما متابعت باطنی مشکل است گفت که متابعت
 باطنی را ارشاد فرمایند گفت مراد طواف به قدم ختم قرآن میسر است اگر توانی متابعت کن
 قاضی تحیر گشت و در دل گذرانید که شاید این بزرگ معانی قرآن در دل می اندیشد بجز
 این نظره وی باز روی باز نپس کرد و گفت که فی نی حرفا حرفا لفظا لفظا بدستی عرب
 از اول تا آخر **قطبست** که قاضی حمید الدین طبعی لطیف و ظریف داشت و سبک
 سخن و خالی از لطیفه نبی بود چنانچه روزی شیخ کبیر خوارزمی شیخ حمید الدین در راه با هم
 سوار میرفت و مرکب قاضی حمید الدین خورده بود شیخ کبیر فرمود که قاضی مرکب شما شیرین
 گفت آری بهتر از کبیر است و **قطبست** که شیخ شهاب الدین عمر سردی را که
 در باب قاضی حمید الدین میفرمود بلکه بعضی رسائل خود درج فرموده که خلفای فی این
 کثیر منهم حمید الدین من اعظم خلفای **قطبست** که قاضی حمید الدین اسبب بزرگ
 دوام خواجہ قطب الدین نجفیار در سماع و وجود غلوی تمام داشت لکن از علمای قست
 بر ایشان محضری نوشتند و در پی ایندای ایشان شدند تا آنکه در زمی نزدیک کوشک غیبه
 سلطان شمس الدین در خانه درویشی مجلسی بود و خواجہ قطب الدین نجفیار و قاضی حمید الدین
 هر دو بزرگوار در آن مجلس رونق افزا بودند ناگاه مولانا کین الدین هم تمندی را که از اهل
 علمای عصر بود حاضر کردند و می با چند خد متکا را از جمعی خود روانه شد تا بمقام مجلس سماع رسیده
 مستقر حال اهل سماع گرد و غزیری که علی درویش نام داشت قاضی حمید الدین را از حال
 آگاه کرد وی صاحب خانه را نزد خود طلبید و گفت که تو برو بجای مخفی پنهان باش هر چند ترا

سخن لطیفه نبی بود چنانچه روزی شیخ کبیر خوارزمی شیخ حمید الدین در راه با هم سوار میرفت و مرکب قاضی حمید الدین خورده بود شیخ کبیر فرمود که قاضی مرکب شما شیرین گفت آری بهتر از کبیر است و قطبست که شیخ شهاب الدین عمر سردی را که در باب قاضی حمید الدین میفرمود بلکه بعضی رسائل خود درج فرموده که خلفای فی این کثیر منهم حمید الدین من اعظم خلفای قطبست که قاضی حمید الدین اسبب بزرگ دوام خواجہ قطب الدین نجفیار در سماع و وجود غلوی تمام داشت لکن از علمای قست بر ایشان محضری نوشتند و در پی ایندای ایشان شدند تا آنکه در زمی نزدیک کوشک غیبه سلطان شمس الدین در خانه درویشی مجلسی بود و خواجہ قطب الدین نجفیار و قاضی حمید الدین هر دو بزرگوار در آن مجلس رونق افزا بودند ناگاه مولانا کین الدین هم تمندی را که از اهل علمای عصر بود حاضر کردند و می با چند خد متکا را از جمعی خود روانه شد تا بمقام مجلس سماع رسیده مستقر حال اهل سماع گرد و غزیری که علی درویش نام داشت قاضی حمید الدین را از حال آگاه کرد وی صاحب خانه را نزد خود طلبید و گفت که تو برو بجای مخفی پنهان باش هر چند ترا

طلب کنند حاضر نشوی و اگر مولانا رکن الدین بی اجازت صاحبخانه بالا خواهد آمد او محبت
 شرعی مواخذه خواهد نمود صاحبخانه فی الحال بجای نختی گشت وقاضی همچنان با صاحب
 خویش بسام مشغول ماند چون مولانا رکن الدین بر در رسید صاحبخانه را طلب گفتند
 که او حاضر نیست مولانا یا خود اندیشید که اگر بی اجازت صاحبخانه اندرون در آمدم خنده
 کرده باشم پس زمانی بایستاد و بر نیت **تقلست** که قاضی حمید الدین بر تمام علم
 خود سه کس را مریز گرفته است و کمال رسانیده یکی شیخ احمد نروانی که ذکر خیر وی سابق درج
 معنون بذاست و از حال وی منقولست که شبی دزدی صغیر از وی اندم چند بست
 بر سر نیافت خواست که بیرون رود و او که از داد که زمانی بایست تا نایمید و عزم نزد
 بعد از آن بر ناست و چند گز پارچه که در کارخانه بافندگی او بود و در او پیش نهاد و نذر است
 که این بضاعت قلیل لایق توبیست دزد گرفت و علی الصبح با اهل و عیال خود توبت
 حاضر شده توبه کرد و مریز گشت و دوم مریز قاضی حمید الدین عین الدین نصاب بود که
 زبرد ریاضت و کشف ثانی نداشت و هر چه از زبان خود فرمودی همچنان بود و آمدی
 چنانچه قاضی فخر الدین قبل از منصب نصابیست وی حاضر آمد و التجاری فخر تبر او وصول
 نصاب نصاب فضا کرد و فرمود برو که قاضی شدی پس اندک ایام قاضی شد همچنان که هرگز نداشت
 حاضر آمدی و سوم زنتی میوه و خلیفه قاضی حمید الدین شیخ حسن سناب است که کار سن
 نابی کردی و در بد اول سکونت داشتی و از حال وی نقل کنند که دزدی در میان یاران
 خود شسته بود و بطیغ گفته فرستاد که شیر در پیش برای یاران پخته کنی چون طعام بخیر حاضر
 آوردند بادل لغت گفت که درین طعام امروز البته خیانتی واقع شده است عرض کردند
 که خیانتی معلوم نمیداریم الا شیر در دیگر بپوشید و گفت ظاهرا گشته او کناره دیگر بر زمین
 میر نخت اما او را در آوندی جمع کردیم و بخوردیم گفت اگر بر زمین بر نختی مضائقه نبود اگر
 در کاسه نمانده بودید امانت میداشتید که آن را بطیب حاضرین مجلس میشد پیش بخورد
 که ایشان را در آفتاب گرم ایستاده کنند تا بر قدر شیر که پیشین یاران خورده اند از راه شام
 ایشان عرق شده بیرون آید همچنان کردند چون از گرمی آفتاب بوق ایشان نخت

ایشان را در سایه بخواند و حجام طلب کرده نهد خود کنانند تا هر قدر برون که انجم باران
 رختیه است بها نقد خون از اندام او بر آید نقلست که شیخ نظام الدین ابوالموید
 رقی در بد او ن سخت چهار بود شیخ حسن بن سنان تاب بعبادت او برنت شیخ فرمود که ای
 حسن در حق من دعای صحت کن گفت که یاری دارم شرف الدین نام که در ماوار
 خیاطی میکند اگر او را هم طلب کیند از المرض کرده خواهد شد پس او را طلب کرد چون
 حاضر شد شیخ حسن بوی گفت که از انان تا سران الامراض شیخ بنده من و از انان تا
 پانزده تست پس هر دو بزرگوار است و جسته سمیت عالی خود در از المرض مبروت نمودند
 بعد از زمانی سر بر آوردند در حالیکه شیخ نظام الدین شفای کامل یافته بود و نقلست
 که چون شهره که راست در کاشفات شیخ حسن در عالم گرفت خلقی کثیر در خاتمه و المواجه
 جمع آمد و در ویشی دیگر که موسوم با اسم شیخ محمود غسانی بود در بد او ن سکونت داشت و
 روزی با شیخ حسن در مسجد ملاقی شد و گفت ای حسن بسیار بنگاه مجلس گرم ساختی ترسم
 که در آن گرمی خود سوخته نگردی نفرمان الهی همان روز در خانه شیخ حسن آتش گرفت
 مریدان اندرون آمدن نتوانستند و شیخ در همان آتش سوخت و فات شیخ حسن نخواست
 بوقوع آمد باز آمدیم بکر مناقب شیخ حمید الدین منقوست که بعد وفات خود اقطاب الدین
 بنیتا چند ماه باران رحمت الهی نازل نشد و خلق مسبباً مساک باران نینگ آمد سلطان
 شمس الدین استدعا دعا از بزرگان عهد نمود قاضی حمید الدین سلطان فرمود که برای ایشان
 دعوتی کن و اهل جماع احاضر آرتا در ویشان سماع کنند شاید که نزول باران رحمت الهی
 گردد سلطان دعوت کرد و در هنگام سماع گرم نمود چون در ویشان سماع مشغول شدند
 ابرو پیدانند و بارش با بان شروع گردید و چندان بارید که گاهی بنارید بود و مخفی مباد
 که قاضی حمید الدین از تصانیف بسیار است در عوارف و عشق و محبت و از آن جمله کتاب
 طواع مشوس از تصانیف او مشهور است و در آن کتاب شرح اسمای حسنی میکند
 و سخنان بلند میگویی و فات قاضی حمید الدین بتاریخ زمره انانی و قبول العیون
 بتاریخ نیم ماه رمضان سال ششم و هفتاد و هشت هزار و سیصد و پنجاه و هشت

چون حمید الدین ^{۴۶۹} در میان زنت از دنیا رفته بود رسید گشت سال آنجا که شیخ محمد صاحب رشتی قدس سره از تبریز آن خاص و معلوم خاص الخاص فرید الدین گنجشکراست صاحب اخبار الاخبار کماله کتاب سیر الاولیاء مینویسد که چون حضرت گنجشکرا در اجازت طریقت عطا کرد و فرمود که صابر زندگانی خوش خواهی کرد پس همچنان بود وقوع آمد که محتفالی او را صبر و فطانت عطا فرمود و گاهی بیخ غم و الم پیرامون خاطر او نگرید مدام خوبش ناشی و کشاره پیشانی زندگانی میکرد و وفات او حسب قول صاحب خبر جوهره چشمتیه در سال ششمصد و هشتاد و نه ^{۴۶۹} است

از مولف زنت از دنیا رفته شد ^{۴۶۹} شیخ محمد صاحب رشتی در سال صد و هشتاد و نه ^{۴۶۹} است

همچنان صاحب رشتی ^{۴۶۹} شیخ و او در الهی قدس سره از عظامی طغای شیخ فرید الدین گنجشکراست در زهد و ریاضت یگانه و روزمانه بود و عاوش آن بود که بعد از نوب از خانه بیرون آمدی و در بیابان رفته لعبادت حق مشغول شدی چون آواز دگر در صحرایان گشتی آهوان و غیره دام و دوان صحرائی می آمدند و گریه حلقه زده و نقشند

وفات وی در سال ششمصد و هشتاد و نه ^{۴۶۹} است از مولف حضرت داوود بن ابی کمال یافت چون در نوبت انفرس با امر شد کونین پیش دوستان گفت سر و سال صاحب رشتی ^{۴۶۹} شیخ محمد صاحب رشتی در سال بنده و او در همدی ^{۴۶۹} است

شیخ حمید الدین ناگوری صوفی قدس سره از عظامی طغای در زهد و ریاضت دوی در عین عمر جوانی در حالت سمل جان او در انوال زفات و بی نظیر روح اخبار الایسیر و سیر الاولیاء و غیره است که روزی بجای یکی از صوفیان مجلس سمل بود و قول این است میخواند میست جان بنده و جان بده و جان بده فایده در گنجهن بسیار حسیت است

باستماع این قول ملاز قول شیخ محمد صاحب رشتی در نوبت و او در و جان حق تسلیم نمود دوی را سپهر بود شیخ و جید و فرید و نجیب دوی در باره این هر نفس خبر را در ما بود که و جید و جید است و خود را بیدوبی تعلق دوی قید و فرید و عالم و صاحب خبره است

و نجیب و نجیب شریف و وفات وی در سال ششمصد و هشتاد و نه ^{۴۶۹} است از مولف

دست از دنیا چو در نخلد برین
 شیخ عالم متقی عبدالمعز و الی خلد است سال
 نیز شاه دین علی عبدالعزیز
 شیخ سید امام علی لائق سالیکی قدس سره
 از اعظم اصحاب و دیگر ای اصحاب جناب زید الدین محبتش است و امکان اولاد صاحب
 تصرفت اظهار و باطنی زبده و روح و نفوس بنوارش که است بود و این تربیت و کسب و عطا می نمود
 خلافت بصوب سیالکوٹ شرف ترمین یافت و در آنجا رسیده هزار بار مطلق را بخوار رسانید
 اوها بخاندن یافت چنانچه فرار بر انوار وی بر سیالکوٹ زیارت گاه خلق است و صاحب
 حاج الی الامت میفرماید که حضرت گنج شکر ابونقیه علی لائق مجدّدش حاضر شد قبل از
 دو علی و علی صاحبزاده علی مباری میفرماید بودند چون علی لائق حاضر شد فرمود که این علی نیز
 بان بر دو علی لائق باشند و ذکر شغل بیکجا کنند پس از آن روز بخطاب لائق مخاطب شدند
 و صاحب تذکره العاشقین نیز همین تقریر درباره علی لائق تحریر فرموده است و فطرت
 شیخ علی حسب قول شجره حقیقی و صاحب سر الاصفیا در سال شصت و هشتاد و شش هجری
 از مولف علی اعلیٰ التتیبی فرماید که در ملک لایت بود و الی
 زمین از نورش ماند خاسته علی شاه که کیم آمد و مالش
 شیخ بر بان الدین محمد و ابی الحیر هجد الی قدس سره از اکابر علمای وقت
 سلطان عیبات الدین بلبن بود و نور علم و دانش و جود و سماع جامع بود میان علوم
 شریعت و طریقت گفتن شعر نیز سلی داشت و اشعار وی مشهور احوال و مضامین عارفانه
 می بودند و شیخ میفرماید که من خورد بودم بمهرش سنه و همراه پدر خود در شهر برابری فرتم
 ناگاه سواری مولانا بر بان الدین میرافغانی مصنف هدایه نیز یک سید بسبب پیچوم
 مردمان پدر از من جدا شد و بکوه دیگر رفت من جانما بازم چون سواری مولانا
 نزد یک من رسید پیش شده سلام کردم در من نیز نیز نگاه کرد و گفت خدا تعالی مرا خست
 بیگو باند که این کودک در روز گانه خود علامه و مهرش در این سخن شنیدم همچنان در کعب
 او روان شد من چون چند قدم دیگر رفت باز من متوجه شد و گفتم که خدای جل جلاله
 چنین میگو باند که با شما بان وقت برد این کودک بیایند و از علمای امر مشایخ نظام شود

تفلسف است که شیخ بارها فرمودی که غذای عزوجل هر از پنج کبیر خواجه رسیده مگر از جماع
چنگ که بسیار شنیده ام و وفات شیخ برهان الدین در سال شصت و شش و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
زنت و حجت چنانچه در آن شیخ عالم مقتدران بنی اسلم و سوادین است که گویند او را شیخ برهان الدین

خواججه علاء الدین علی احمد صابری کلپیری قدس سره از نظامی خلفای حضرت
بشکر گنج و کبرای اولیای معنوت شیخ و سر طریقت واقف حقیقت عارف کامل ابد کل
صاحب کرامت والی نعمت بودرتبه رفیع و منزله لقی باند داشت و خردمند نظر از خواججه اکبر
فرید الدین گنجشکر پیشید و علاءه بر آن به نسبت فرزندی و خواهرزادگی هم هم فرزند بود
و حضرت گنج شاکر که در بیاب وی فرمودی که علوم ظاهری و باطنی من از شیخ نظام الدین
سرایت کرد و علوم ظاهری و باطنی به آن کبار شیخ علاء الدین احمد صابری که در آن
فرمود که علم سینه من از شیخ نظام الدین بدانی و علم دل من از خواججه علی احمد سید و صاحب
سیر الاقطاب سیر باید که در او ایل حال نعمت لنگر فقرادست مطبخ خاصه از پیشگاه
حضرت زید العلی و الدین تا دوازده سال بنات علی احمد تقویض بود اما چون حضرت اجازت
علیه داده و ارشاد مکن که تو نیز طعام از همین لنگر خواهی خورد و وی تا دوازده سال لقمه از
طعام در کام خود ننهاد بعد دوازده سال شیخ ششفسه ایصال شد گفت که بلا ما جازت حضور
بنده را چه حال که یکدانه از مطبخ معلی بتصرف و بکار خود بیاروشی شیخ ازین کمال مبرخو حال
و فرمود که علاء الدین علی احمد صابری است پس از آن روز بخطاب صابری مخاطب شد و خرقه
خلافت یافت و بدلی مهور شده ارشاد یافت که اول از اجودین روانه شده و بانسی بروی
و مهر شیخ جمال الدین قطب بانسوی برفران تطبیست خویش نصب کرده و آن نعمت دلی
خواهی شد پس حضرت علاء الدین از اجودین روانه سمت بانسی شد چون در آنجا رسید چو در
سوار بود بهمان سواری اندرون خانقاه شیخ جمال الدین حد آمد جمال الدین تا در دوازده
با استقبال برآمد مگر علی احمد از چو در اول فرود نیامد و بهمان سواری طالب بخش اندرون
برو جمال الدین را یعنی از آن حضرت خویش نامها با بال ضرورت بعظیم کرد و با عزت و کرامت حیدر
محاسن فریاد با اتفاق همگی نماز مغرب بخواند و بعد از آن شیخ جمال الدین تطبیست با آورد حقیقت حاصل شد

بصورت دلی معلوم ساخت چون چراغ حاضر نبود لطفی توقف در میان آمد بعد از آن جمیع
 آوردند و مثال یکیش از انداز اتفاقات باری وزید و چراغ گل شد حضرت مبارکی الحال هم
 خود بر چراغ و میدونی انور چراغ افزوده شد شیخ جمال چون آن عین حال بیدار مثال را از
 دست خواجه گرفت و باره ساخت و گفت دلی بجلد تا سهیم آتشین شما ندارد اگر خوا
 رفت بکیم خود میدیدیمت از سیرکت حضرت مبارک در غضب شده فرمود که تو مثال مرا باره
 کردی من سلسله ترا باره کردم گفت از اول یا آخر فرمود از اول پس همانوقت بخاست
 و از آنجا برگشته در اجوبه بن بخدمت فرید الملک والدین آمد و گدازش حال فرمود فرمود که باره
 کرده جمال الدین را فرید نتوان دخت و پرسید که چون شیخ جمال مثل ترا باره کرد تو
 چه گفتی عرض کرد که از غناوت غضب گفتم که تو مثال مرا باره کردی و من سلسله ترا باره ساختم
 او گفت از اول یا آخر گفتم تو از اول حضرت کشیخ فرمود که تیر سبوا نان دین خلمانیر و دلمانیر
 گذشت که از اول گفتی آخر سبلاست مانده میدی از میدان تو دعا خواهد کرد و سلسله را باره
 خواهد شد در این اشارت بخدمت شیخ جمال الدین یابی تپی بود که ذکرش هم درج خواهد شد
 آخر تباثیر نفس حضرت مبارک که بر زبان رانده چنان بود که پس کلان شیخ جمال الدین
 با نسوسی که روزی دانشمند عظیم بود و یوازشد و سپهر و سال دی بریان الدین اگر چه قوت
 اخیر وی حاضر بود و شیخ هر چند خواست که او را تلقین کند همیشه نشد من بعد حضرت فرید الملک
 ملک کلیر حکیم الهی بنام نامی خواجه مبارک مقرر کرده زمان خلافت عثمان بن خط پاک خود تیر
 فرموده بعد علمای خرقه نصرت کلیر داد و وی در آنجا سیده آن خطه را بنور ولایت مغرور
 و در آنجا اقامت و زریه در آنوقت در شهر کلیر انبهر علماء و فضلا یکمرت بودند که بر فرید جوار صد
 چپ و دل سوار برای نماز بر آمدند و حضرت مبارک که برای نماز جمعه تشریف آورده از جوم
 واژدهام خلافت بیرون مسجد جا بیافت و کسبانی از سلیمان شهر برسان حال نمی بود
 پس که تیرنگ آمد و تحقیق حال بجنوری بر شوخصیم خویش کلیر فرمود و اجازت طلبید که درین
 باب بر چه که حکم محکوم صادر شود بر آن عمل کند حضرت فرید الدین بچو اب از دست که آن لایت
 با بر الله متعلق نیکی است اختیار کار بست آن بر خود دار است چون این اجازت نامه

در روز جمعه حضرت صاحبزاد برای نماز مسجد جمعه تشریف برد جای برای خود از سابق هم
 دور تر یافت چون نماز تمام شد و امام خطبه آغاز کرد حضرت صاحبزاد طربت مسجد جمعه تشریف
 دید و فرمود که ای مسجد مردان نماز خوانند و تو هنوز در سجده نیامده ترا هم سجده باید کردی
 فرمودن آن مسجد جامع اینج و بنیاد بر نهاد و همه حاضرین زیر عمارت مسجد درآمدند و ملاک
 از ظهور این کرامت عظیم بعضی مردان معتقد شدند و باقی اجل گرفته همچنان برای حج
 همانند و بهمانسال و برای عظیم ظاهر شدند و همه مسکنای شهر را هلاک کرد و شهر کل را با کل دریا
 گشت و حضرت صاحبزاد غ خاطر ریاضت و مجاهده مشغول شد بجهت که روز و شب بجهت
 وی اکثر بوجوش و طیوری بود و جادو بکشی خانقاه عالیجا هواله شیر دیر بود که هر روز
 حاضر شده بدم خود در صحن خانقاه جادو میکرد و خادم حاضر باش شب و روز سوای شیخ
 شمس الدین ترک پانی پی که از اجودین هر کاب آنجناب رفته بود احدی از پی آدم
 نبود چون خواجراشوق و ذوق سماع و انگیکه حال شدی شیخ شمس الدین قوالان از
 آبادانی دور می آورد و صاحب معارج الولا میت قصه خرابی شهر کل را بقره
 دیگر درج کتاب خود فرموده است که چون حضرت صاحب در خط کلید رونق افزودند همه
 علما و ظاهری و بعضی مشایخ بانکار وی برآمدند و خلایمان در میدان آنجناب را آزار
 میدادند چنانچه وقتی حضرت صاحب با ایدان خود پیش از نماز جمعه در مسجد جامع تشریف برد
 و بمقام صفت اول نشست چون جماعتی از علما و مشایخ در مسجد درآمدند جای خود را
 خالی نماندند بجادمان شیخ گفتند که از خیابان فرید و بجای لایق خود نشینید ایشان
 دادند که پیشتر ازین اینجا خالی بود ما آمدیم و شب سیم شما بجای دیگر نشینید ملکمان
 بد رشتی و سختی در آمده گفتند که اینجا می نشینیم اما مست دیگر کس لایق اجلاس نجایست
 چون گفتگو میند شد حضرت صاحب بر سر از فرات بر آورد و گفت صاحب لایت این یار بر سر
 نشستن بمقام پیش از عبد لایق است و از است ایشان گفتند که بر مان شما چیست
 فی الحال با ایدان خویش از مسجد برآید و گفت بر مان ولایت ما این است که شما همه
 همزین ساعت بمیرید بلکه از ساکنان این شهر هم احدی زنده نماند باز آمدت حدید

این شهر آباد و دگر و دگر این کلمه مسجد در افتاد و چند بزرگسوار بر آن هلاک شدند و کما
 شده هم بعضی طاعون گرفتار شده در اندک ایام جان بحق تسلیم کردند و غیر حساب
 معارضه الولايت میفرمایند که ولایت حضرت علی احمد صابر بر ولایت موسوی و قلب و
 بر قلب سمرانیل علیه السلام واقع بود و بر بر نفس انضیر و شتر زدی همچنان واقع شد
 و مناسبت در طریقت با شیخ نجم الدین کبری داشت که وی نیز بولایت موسوی
 تمام حاصل کرده بود و صاحب سیر الاقطاب میگوید که بعد حلت حضرت صابر
 ازین جهان فانی هم شهر کلیه ویران بماند و مجاوران روضه عالی هم بسبب بیانی و اندر
 شیران و از و با غیره دورتر از روضه عالی رفته سکونت گرفتند ازین سبب مدتی جا
 روضه منوره غیر آباد ماند بعد از آن بنودان دیوی پرست فریب روضه منوره جای آباد
 کرده و در عجم روضه تجانه دیوی تیار کردند و قریب بود که روضه مندم شود پس روزی
 شیری از محراب آنجا سید و بسیار کس را از بنودان هلاک کرد و باقی راه فرار پیش گرفتند
 و جای روضه از دست معاندان خالی شد و نیز در سیر الاقطاب است که روزی شخصی
 هند و از قوم جوگیان از آنراه گذر کرد و بسبب حاجتی از حاجات انسانی اندرون عجم
 روضه عالی در آمد دید که تنفسی در آن مقام دل آرام نیست و فراری از اهل اسلام اندرون
 روضه مقدسه قوی است آن شخص به بعضی عداوت قدیم که بنامین طایفه خود داهل سلام است
 مستعد بدین امر شد که فرار بر انوار را مسما کند و به تیشه آهنی که با خود داشت با هندام فرار
 مشغول شد چون چند خشک بر آورد از اندرون قبر روزی نمودار شد و چون از
 کرد و خواست که بنید که اندرون چسبیت فی الحال بغضب حق گرفتار شده و نتوانست
 که سر خود باز از آن روزن بیرون آورد آخر وی بنام شد و هلاک گردید چون شب
 شد مجاوران در خواب دیدند که گویا شیخ تشریف آورده و فرمود که شخصی بی ادب
 بجز ما آمده پس برای کرد و در خود رسید و تا حال در روزن مزار گرفتار است بیاد او را
 از آنجا بدر سزاید علی الصباح مجاوران بسبب عت تمام در روضه عالی سیده و سر جوگی را
 از روزن بر آورده لعش او را از آنجا دورتر انداختند در آن روز شهر کلیه باز آبادی با

که اول مجاوران در آنجا سکونت کردند و بشهر سمرقند کثیر استعمار یافت و وفات حضرت صابر بقبول صاحب موارثت الولاایت بتاریخ سیزدهم ماه ربیع الاول سال ششم و فوج و تبعه سلطنت جلال الیزدین است که در حالت سماع ازین دار بر کمال در گذشت از مورخ

۴۹۰	شده چو از دنیا ملا و الدین علی آمد بکمال	سال سی و نهم از انقدر اول کمال	گو علی احمد علا و الدین صابر از دی
۴۹۱	هم علا و الدین صابر و قیام در کمال	ایضا چون ملا و الدین زینا خیزت	گشت در شرف جهان مانند ماه
۴۹۲	سال سی و نهم از سر عثمان	بادی خود بسیار با و شاه	هم بگو صابر از ان اصابیز
۴۹۳	صلت آن بار شاه اهل جاه	ایضا چون صابر و دنیا بی از خیزت	شده رونق افزا بکمال قدیم
۴۹۴	شده از لفظ خردم و ملش عین	و اگر کن تو منقی مسیوم	شیخ بدر الدین بن

علی بن سحاق سید بخاری از امامان خلفای فزید الحق و الدین از شاخ کالمین عهد خود بود از سیر الاقطاب و معارج الولاایت به نبوت پیوسته که دی مروی بود مقبول و منظور و در علمای و سر شانی نداشت اول سنجار اقیام پذیر بود آخر برای محبت علی در حل چند مشکلات مسایل علمی از بخارا به بلخ آمد چون در بخارا در باب مسایل نسلی خاطر نشین ناچار باز پس از راه ملتان روان بخارا گشت چون بمقام خود رسید هم اهلانش را در حاضری بخیزت حضرت گنج شکر کردند او که منکر در ویشان بود قبول نکند که شیخ را به بنید آخر کار باران همراهی کشان کشان او را بجزو شیخ آوردند چون حضرت شیخ بنویسند از حالش آگاه شد اول جواب سایل علمی که بعضی بر عمل آن الدین مقدم رسانند بعد علی کرده بود بیان فرمود چنانکه تسلی خاطر و من گشت من بعد چون لایق کاریافت بجزیب باطنی دریا بجزو کشید و فرمود که شما هر برای دیدن ما نماندند اگر صحبت علماء اکثره اعظم است اما با سکینان دور و ایشان نیز نبوت کردن از شر الطیر درستی بدر الدین چون این سخن بشنید سر بر قدم آورد و با اوت باطنی مرید شد و عزم رفتن بخارا سوخت ساخت و صحبت فنا فاه آنحضرت اختیار کرد که هر روز بجزو رفتی و شتاره هیزیم به پشت خود بر داشته بار دمی تا آنکه کارش تکمیل رسید و خرقه خافت یافت و بغزت فرزندی مغز گشت و وفات آن جامع الکملات و سال ششم صد و نود و بیست

و کتاب را الا و اما از تصانیف دست اوست که در اینج از عالم سفر سال میل از کربلا
 در زین هدی بن کمال هم نفرمان به در اینج از عالم سفر سال میل از کربلا
 از کبار خانهای حضرت گنج شکر است و او آقا شیخ منتخب نیز گویند و وی برادر کلان شیخ
 بر بان الدین غیب است و لقب بلقب زر زرین از بخش بود صاحب علاج الولا است
 میفرماید که سبب لقب شدن او بدین لقب آن است که از نایب ریاضت مجاهده شیخ
 منتخب الدین هر مرتبه مجربی رسیده بود و او را دو طلعت زرین بوقت صبح و شام از غیب
 فرود آمدندی و وی آنرا فروخت نموده بعت درویشان حضرت کردی و خود استعمال
 نمود پس ازین سبب بلقب بلقب زر زرین از بخش شد و چون در ملک یوگ کفر بدعت
 بسیار بود حضرت گنج شکر او را بکلی غیب بجان یوگ کفر خصت نمود وی در آنجا سیه بدعت
 خلق پر و اخت و اکثری را بهدایت ماه نمود و آنرا تکلم آنکار نمودند و حق ایشان مای بد کرد
 تا بسیاری از ایشان مسخ شدند چنانچه تا حال صورتهای مسخ شده از سنگهای کوه در یوگ
 بعضی جایانندیشود و چون وفات یافت حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بجایش
 شیخ بر بان الدین غیب قدس سره را مقرر فرمود وی پنج کفر بدعت در آن یار گذاشت
 و وفات شیخ منتخب الدین بقول صاحب علاج الولا است بتاریخ هفتم ماه ربیع الاول
 سال شصت و نود و پنج است از مولود شیخ عالم پروردان صاحب شد چو از دنیا سو و در آنجا
 کاشف حق صوفی آمد پیش امام خوان هدی کامل مفتدا سید محمد بن سید محمود کللی
 قدس سره از علمای اصحاب و اجل جناب حضرت گنج شکر است اصل او از کرمان بود
 اول تقرب ب تجارت در لاهور آمد و از آنجا با جوین فتنه پاپوسی حضرت گنج شکر مشرف
 گشت و از آنجا در ملتان که سید احمد دوی در ملتان بود رسید و بر بار که برای تجارت آمد
 اول در لاهور و بعد از آن در اجودین و از آنجا در ملتان رفتی درین آمد و شد او را با شیخ
 فرید الدین جمعی پیدا شد و کار تجارت را بکلی ترک و او ده حق بشغول گشت و در حضرت
 شیخ گردید و بعد وفات شیخ بخیرت سلطان المشایخ نظام الدین حاضر شده تکبیل سید
 و داخل یاران اعلی شد و وفات سید محمد بقول صاحب اخبار الاشب جمیع سال

مقتصد و یازده جویت و مزار الوارزوی در و ملی چیتزه باران شیخ نظام الدین تقی است از مولف

محمد ابن محمودان بهر کمان شیخ عالم که در آتش بی محبوب بنی معزول سانی **شیخ نظام الدین شیرازی قدس سره** بود گفتا محمد بود سید پیر کرمانی

از عظامت خلفا که شیخ نظام الدین بد او فی دهلوی است
مطابره و با نفس از اوصاف سینه و صفات عالیه آراسته و در شیوه در شوی پراسته بود و بغایت
شفقتی گوی سماع داشت و میان یاران اعلی سرافراز و ممتاز و زیارت حرمین انشرفین نیز فرمای
شده بود و وفات وی حسب قول صاحب شجره چشمه در سال مقتصد و شزده جویت در او

انوار در و ملی است از مولف رفت از و چون نظام الدین **سیدی سعید شیرازی**
سیرایش و سال صلبش گو **هم ولی سعید شیرازی** شیخ شمس الدین **شیراز**

پای تکی قدس سره از خلفای نداد و مریدان باوقار شیخ علاء الدین علی امر صابر است
مقامات عالیه انفس طیبه و آثار کبیر بر این قوی داشت صاحب سیر الاقطاب
میگوید که وی سواهی خلافت حضرت مبارک شیخ فهد البکت والدین هم خرقه خلافت نشین
و حسب الحکم گنج شکر و الهام نبی بار کاب جناب مبارک اجود بن بکله شریف بر وطن اصلانی در
در کرستان و از سادات نظام است بطلب حق از وطن برآمد و با جوین سیده مرید جناب
گنج شکر شد و چند گاه بخدمت آنحضرت گذرانیده خرقه خلافت یافت بعد از آن بالمامت
اکبر و اجازت گنج شکر همراه حضرت صابر در خطه کلید رسید و از غایت ندرت گذاری بجناب
فرزندی مخاطب شد و سر حلقه گره حق پروه مبارک چشمه گشت و تا یازده سال بخدمت
غسل و وضو و بختن طعام و بیم کشی مامور بود پس بعد اجازت یافت که چند گاه در لشکر
سلطان نوکری کند چنانچه وی در و ملی آمده در لشکر سلطان عیاش الدین ملین بر مره
سورمان نوکری شد و آن ایام سلطان بر سر قلعه از قلعه های هندوستان لشکر کشید و بود
خواجهم همراه بود چون در فتح قلعه نوتقت افتاد سلطان چند ماه در آنجا توقف نمود تا آنکه
گرد و غبار نمودار شد و بعد و باریان غلظت بر ناست و در لشکر هیچ جا آتش نماند ستقامی می
سلطانی برای تلاشش **چهارم** بگشت تا گاه و دید که در شیر سواری مولودان شای خواج

روشن است چون نزدیک رسید دید که در روشنی چراغ تملکات قرآن مشغول است
 و با هر چند که تیر است نقصان بان چراغ نمیرساند سقا نزدیک نیمه رسید و از غایت محبت
 در عیب زبانش بسؤال آتش نخبند ناگاه شیخ سر بر آورد و بسقا آورد و او را که با اگر آتش میجویم
 بگیم سقا پیشتر نعت و جوی بی آتش روشن نمود و آتش در یعنی خانه سلطانی بر روی الصباح
 باز همان سقا بگفتن آب از انطف گد کرد و شیخ را در خمیدند چون بر سر تالاب رسید دید که
 شخصی سپاهی مسلح بر سر تالاب نهو میکند چون نیک نشناخت همان بزرگ بود و بعد نمود بان
 نیمه نیت بر دو سقا از هانجا که وی و منکرده بود آب در شک پر کرده دید که آب تالاب
 از آنجا گرم است بجماعات دیگر تمام آب که بسبب سردی رخ بسته بود پس سقا را تا سه روز
 همچنان اتفاق افتاد که آب از تمام وضوی آنحضرت گرم در یعنی خانه شاهی می برد و نیت
 این غیر سلطان رسید و علی الصباح همراه سقا بلب وضو آمده تصدیق گرمی آب نمود و بعد
 بر بنجای سقا بخدمت آنحضرت حاضر آمد و عرض کرد که زبی بخت نیک بخت من که در اشکرم
 مثل شما مردان خدا قیام پذیر اند مگر انسوس که با وجود موجودی شما در فتح قلعه توقفت است
 شیخ دست بفاخته برداشت و بشارت فتح قلعه امیدوار ساخت بنا که همان روز قلعه منتهج
 گردید چون از منکشف شد شیخ از آنجا برآمد و بخدمت پسر شریف مشرف گشت و بعد عطای
 خرقه خلافت بولایت پانی پت سر فزاد گردید و شیخ غلام معین الدین صاحب برج الولا
 میفرماید که خواجہ شمس الدین ترک پانی پتی از فرزندان شیخ احمد بسوی است و سلسله
 وی بخند واسطه بحر طینفین علی المصنی کرم الله وجهه رسید بعد از تحصیل علوم ظاهری از
 ترکستان بطلب حق برآمد و اکثر بزرگان ماورالنهر را دریافت بعد از آن که بدستان
 آمد چون در یک شیخ علی احمد صابر را دید میبشد و مدتی بخدمت مشرف ماند و عوارق عجیب
 و احوالی غریب پیدا کرد چون ایام وفات حضرت صابر نزدیک رسید خرقه خلافت بوی عطا
 کرده اجازت رفتن بولایت پانی پت مرحمت فرمود و ارشاد نمود که بعد وفات من
 بعد سه روز روانه سمت پانی پت شدی و می بعضی پروا خست که صاحب لایت آنجا
 شرف الدین ابوعلی قلندر است مانند من در آنجا کج طو صورت پذیر خواهد شد فرمود

که ولایتش باخر سید چون گو در آنجا خواهی رسید او از شهر بر خواهد آمد پس چون حضرت
 صابر وفات یافت بعد سه روز شمس الدین روانه پانی پت شد چون در آنجا رسید حاجی حسین
 نداشت زیر سایه دیواری نشست شیخ بوعلی از خیال بنور باطن آگاه شده از تجربه
 بر آمد پس طواف و فرودش که بنویس و منظور بوعلی بود پرسید که کجا میروی و من ترا میگذارم
 فرمود که ولایت این اقلیم حواله دیگری شده و حکم نیست که حالات او قتیکه در حیاتم درین
 شهر بمانم پس طواف و فرودش گفت که صاحب ولایت این ملک را بمن بنگا گفت و فلان
 محکم روی لباس چرمین و قلند زان نشسته است وزیر دیوار قیام دارد بر و وزارت
 کن پس طواف و فرودش را آنجا رفت و از دور نگاه کرد و باید و حضرت بوعلی از شهر بر آمده
 بیرون شهر قیام نمود و شیخ شمس الدین اندرون شهر نحوه بوعلی فرود آمد و حاجات
 بوعلی با هم هنگام محبت و اتحاد گرم ماند و صاحب سیر الاقطاب میفرماید
 که روزی سیدی از کاربران پانی پت بخدمت حاضر بود در آنجا حاجی سخنان گفت که سید
 شما کجای طوره ثبوت پیوسته است فرمود که از آبا اجداد خود شنیده ایم و سینه به هم دانگفت
 اثبات نمینویسی خلی و دشوار است و چگونه تسلی گردد و از استماع این سخن دل عنایت منزلت خود
 آمد و گفت که در عوام الناس شهرت است که تشخیص صحیح النسب از اولاد و نسی باشد موی
 مبارک وی با تش نبی سوزد اگر چه بمعنی تا حال تجربه نیامده لیکن در یک من به این تجربه
 نیست که ما دشمنان آتش را ایم هر که در آتش نسوزد او سید است این بگفت و در تنور
 آتش که در خانقاه می تافتند در آمد و ساعتی در آنجا قیام نموده بسید او زد او که شما
 اندرون تنور بیایید که دعوی سادت و ارید آن شخص از روی انفعال جواب تو نیست
 داد و نزدیک تنور رفته دید که حضرت شیخ چون سمندر در آتش آرام پذیر است رنگش
 برید و خواست که قدم واپس بر دارد فی الحال شعله آتش از تنور بر آمد و بدانشین
 در گرفت و سوزن شمع گشت فریاد الا ان الامان برداشت آخر شیخ از تنور بر آمد
 و دست مبارک بر آتش زد فی الحال سرد گشت و سید مذکور تو بود که در میگردید
 و نیز صاحب سیر الاقطاب از شیخ شاه علی حسینی نقل کرده که شبی بستر خود خواب بودم

که یکی از برادران نامهربان که در صد و نهمین سال بود در آمدن شمشیر علم کرده خواست که برین نبرد
 درین اثنا بیدار شدم و چشم باز کردم دیدم که شخصی شمشیر بر بنه برین قادر است در دل من
 بجناب شمس الدین ترک غمدم ملاحظه کردم که دستی با انگشتری نقره از غیب پیدا شد و آن
 ملام را از گردن گرفته دفع ساخت بر خاستم و تکیه بر وضو کردم و همانوقت بروضه مطهره شیخ
 زقم دیدم که کدست از مرتبه معلی بر آمده بر سر من فرود آمده تبر کا و تینا آن دست حق پرست
 را بر دو دست بگرفتم بر سر چشمم مالیدم و در دل آرزو کردم که آنسوس اینوقت شبها تا یک
 است اگر روشنی بودی بر آینه زیارت دست شرف میشدم همدین اثنا از ناخن دست
 لمعد روشنی پیدا شد و تا آنجی نمودار شد چون نیک ملاحظه کردم همان دست صاحب انگشتری
 بود که برای دفع قاتل من نمودار شده بود نیز از بر یکرا اندا انموده و آنچه فاکه گذار رسیده بر
 شدم و نیز از سیر الاقطاب بنقوست که شیخ شمس الدین ترک پانی بی دره هندستان
 آمده متاهل شده است و ناولا و بوجود آمد الا در سنه یک هزار و پنجاه و هفت هجری مصادفان سید که از
 پیشگاه شاه جهان بادشاه حکومت اکبر آباد ما مور بود بسبب حوادث روزگار از حکومت بر
 شده خواست که بوطن رود چون در پانی پت رسید زیارت روضه حضرت شمس الدین مشرف شده
 نام و نشان احوال تشنه آوری شیخ از ترکستان در هندوستان از بجاوران من آزار پلوا
 دریافت کرد و زاریگریست و گفت که من خاکسار از اولاد حضرت شمس الدین ام در بند و ستان
 محض زیارت باریکت آنحضرت آمده بودم لیکن معلوم نداشتم که روزی تقدیر آنحضرت کجا است
 پس سبب نامه عالیه از نزد خود بر آورد و بجاوران نشان داد چون سامی بنده گان مقابله کرد
 مطابق سبب نامه دستخطی آنحضرت بود و مفسد خان بیان کرد که چون شیخ در ترکستان تشنه
 داشت متاهل بود و سید احمد نام پسری داشت و بعد از تشنه آوری شیخ اولاد کشته از
 مصلب سید احمد بوجو داد پس آنچه پیشا بجان رسید و مفسد خان از آن محض با پس امب صانه او کی
 معز کرد که بگومت کابل قند طر ما مور ساخت **وفات** شیخ شمس الدین حسب قول صاحب
 سیر الاقطاب و تذکره العاشقین و معارج الولایت و غیره در سال هفتصد و پانزده و بمقتول
 شجره چشمه در سال هفتصد و نهمین و بیست و نهمین قول اول مقرران بصحت است که در چند کتاب نیز یافت

بصحت است

گذشته که سال فات شیخ هفتصد و نوزده از هجرت حضرت شاه رسالت است و الله اعلم بالصواب	رفت از عالم شمس الدین بگذرد سال وصل آن امام پیشوا	طالب مقبول شمس الدین بگو
نیز شمس الدین را بی بارمقا	شمس الدین سلطان عالمی شد	باو شمس الدین امیر آمدند
نیز شمس الدین را بگفته ام	سال وصل آن ولی تعهد	الضما شمس الدین جهان کوسفر
بست مریل آن شهر حق بین	این شیخ شمس الدین کی حق	هم محمد یقین شمس الدین

قاضی محی الدین کاشانی قدس سره از اجل خلقای سلطان المشایخ نظام الدین بدوانی است بوفور زهد و تقوی موصوف و بخوارق و کرامت معروف و بعلوم حدیث و تفسیر اوستاد تمام شهر بود و در ابتدای ارادت از تعلقات دنیاوی دست برداشت و مشایخ تصافیه که از بادشاه بجمول عهد تضا گرفته بود بخدمت شیخ آورده پاره ساخت و فقر و مجاهدت پیش گرفت و خیرت و خلافت حاصل نمود لکن قسمت که چون بعد ترک اسباب دنیا فقر و فاقه لاحق حال قاضی محی الدین کاشانی شد و متعلقان و توابعان قاضی هم که بناز و نعمت خور کرده بودند اب فقر و فاقه تیار در ده تنگ حال شدند آخر شخصی از آشنایان احوال افلاس او رسید سلطان عالمی پیلوی بیاید سلطان قضای اوده که ورثه آبا و اجداد او بود بوی ارزانی پوشت چون اخیر کوشش او رسید بخدمت شیخ آمد و عرض کرد که تمنعی بغیر خواست من بظهور آمده است حکم مخدوم درین باب چیست شیخ فرمود که البته خیال تمنعی بخاطر نگذشته است انگاه برای تو پیش آورده آمدی ترا تمنعی حیالی منتقص روزگاری مشوشش شد آمد و شیخ خلافت نامه را که برای او نوشته داده بود و بپسر پهلبدید و بگوشه نهاد و تا یکسال حراج شیخ بر قاضی تنبیر بود بعد یکسال باز بزرگان گردید و قاضی را به تجدید بیعت مشرف ساخت و بکالات اعلی رسید و وفات قاضی در سال هفتصد و نوزده هجری هم در همین حیات حضرت شیخ بوقوع آمد از مولف

محمی الدین محمد امیر جهان	رفت چون جهان بگذرد	اول او دست تصافیه تحقیق	از سن سب عمر الدین
خواججه علاء الدین بن شیخ بدر الدین سلیمان قدس سره بنیور صاحب	سماوه راستین حضرت گنج شکر بود و بپسر شانزده سالگی بر سجاده مشحنت نشست و نامت	چهار ماه و چهار سال حق آن مجاهده بود و استقامت ادا کرد و در حالت حیات بست عظمت	

و استقامت او در عالم شکر گشت و قدم مبارک شیخ سوامی سجد جامع بجای دیگر نرفت
 و از ملوک و امرای بنیامین مستغنی و صاحب الدبر و قائم اللیل بود بوقت یکپاش بگذشته نظر
 کردی و در وجود و سخاوت بنظیر و در طهارت و لطافت بنیل خلق او را فرید ثانی می گفتند
 گو یار یاری ترا از فیض بود که بعد از فرید بر روی زمین ماری گشت و خواججه سر و درج آن
 نزد عالم تصیده تصنیف فرموده است که مطلعش این است مشعر علای دنیا و دین شیخ و شجره
 که شد بر تبه قائم مقام شیخ فرید و در معارج الولا است درج است که سلطان عالم
 تنقل که در او اهل ملک غازی نام داشت و حکومت نمود بدلا پور یا مریود میر شیخ علاء الدین
 شده بود چون شیخ در سال هفتصد و بیست و فوات یافت و در اجودین مدفون گشت و ملک
 غازی بعد وفات شیخ بر تخت پائی نشست و در جزایر انوار دمی که بکجا حضرت گنج شکر بود
 گنبدی عالی عمارت ساخت و گویند که اگر چنان گنبد از روضه عالی که بکجا گنبد تراست اما
 بنیندگان از دور و غرور دمی نماید از موهبت **شده ز دنیا پر بهشت برین شیخ مهند علی و الدین**
 جز تاریخ طاعت انشاه شد ترشح حق علاء الدین **خواججه شمس الدین خواجه مرزاده**
 امیر شمس و قدس سره از افاضل روزگار بود در برج نایت محبت حضرت سلطان المشایخ
 داشت گویند که بوقت تحریر کتب نماز تا جمال شیخ ندیدی تو می بینی بستی حضرت شیخ در درس
 موت بیایدت او رفت در انشای راه بود که خبر فوت وی آوردند چون بشنید گفت الحمد لله
 که دوست بدوست پیوست و فوات وی در سال هفتصد و بیست و دو جاری است
امروهن مغرب فوت زین بنیامین عالی **چشم شمس الدین لی** **مسر منور** **محب تاریخ و مصلحت طلوعه** **گر شد**
شمس الاربابا دمی اکبر **شیخ شرف الدین ابو علی قلندر پائی پستی**
 قدس سره از اولیای نامدار و مجازیب با وفای و شایخ صاحب الاسرار چشم
 اهل بهشت است در او اهل حال تحصیل علم کرد و در طریق مجاهده پیش گرفت چون جذب
 و سکر نماند رسید کتاب بار او در یاد اذیت و اداوت بنامانان چشم او را خواججه معالی است
 میفرماید که وی خلیفه خواججه قلب الدین نجیاراوشی است و بعضی شیخ نظام الدین فی
 نسبت کنند او را الصنیعات بسیار است بپایان عشق و محبت و عوارف و خفاقی و توحید

و ترک و محبت مولی و مکتوبات وی که تمام اختصار الدین مزین و مختصر کرده است کتابی است
جامع علوم توحید در سال دیگر شهر معروف است که او را حکنا نامه شیخ شرف الدین مگویند
و سوله ای ازین مشنوی است مخففه که مخزن رموز توحید و معارف است و علامه بران دیگر شمار
هم از قسم غزال و رباعی از شیخ نقل میکنند و وی از قدیم ساکن شهر پانی پت است و نام له
ماچیش سالار خردین و نام والده اش بی بی حافظه جمال بود که مقبره بمای هر دو در پانی پت
در جوار شهر بطرف شمال واقع است و شیخ مریدان و خلفای بسیار داشت و علامه الدین جلال الدین
بادشاهان دہلی هم حلقه ارادت آنحضرت بگردن خود داشتند و صاحب سیرة الاقطاب
میفرماید که شیخ شرف الدین بوعلی از اولاد اجداد امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه است
و نسب شریفین وی بچند واسطه با امام اعظم میرسد بنظیر این که شیخ شرف الدین بوعلی قلندر
بن سالار خردین بن سالار حسن بن سالار عزیز بن ابابکر غازی بن فارس بن عبد الرحمن
بن عبد الرحیم بن محمد بن دانک بن امام نعمان ابوحنیفه کوفی بن ثابت بن نعمان صنی العابدی
عمم اجمعین و نیز صاحب سیرة الاقطاب اسامی شجره پیران کبار وی که حضرت خواجہ قطب الدین
بختیار میرسد بنظیر تحریر فرموده که شیخ بوعلی قلندر مرید و خلیفہ شیخ عاشق خدا وی حوید شیخ
امام الدین ابدال و وی خلیفہ شیخ عبد الدین غزنوی و وی خلیفہ حضرت خواجہ قطب الدین
بختیاروشی است و مخفی مباد که شیخ شرف الدین بوعلی هم عهد دوم شیخ شمس الدین
ترک پانی پتی است و چون حضرت شمس الدین از کلید در پانی پت تشریف برد و در شهر
مقام فرمود سابق ازین مقام شیخ بوعلی هم در شهر بود چون چند روز گذشتند روز خادم شیخ
شمس الدین بطرف مسکن شیخ بوعلی گذر کرد و دید که شیخ بشکل شتر تمثیل شده نشسته است
و از آنجا بخدمت شیخ شمس الدین حاضر آمد حال واقع عرض نمود فرمود که باز پس مجبور گشتیم
بوعلی جلال هم بجهان شکل تمثیل باشد او را بگو که شیر را پیشه می باید در آبادانی جای شیرستان
نیست پس خادم در آنجا رسید و شیخ بوعلی را باز بجهان شکل تمثیل دیده گفت که پرین
سیر نماید که جامی شیران آبادی شهر نیست شیر را در پیشه مانند مناسبت تراست و کلکل
شیر از جای خود بجاست و بجهان شکل سیر درون شهر رفت و بجای دورتر از شهر تمام کرد

که در حال آن مقام بنام باگمونی از شهر بجانب شرق مشهور است و باگمونی رندی مشیر
را گویند و باگمونی بمعنی مقام شیر است و آن مقام تا حال زیارتگاه خلق است و بیخ
چند سال در آنجا مانده از موضع باگمیه که قریب از مضائق کرمان است تشریف برداشت
اختیار نمود و صاحب اخبار الانجیر سفیر ماید که وقتی در حالت مستی در جانب سوی
شوارب شیخ شرف الدین دراز شده بودند و یکس را مجال آن نبود که بوی فراخ حال
مگرد و از خود لانا ضیاء الدین سنای که جو شرف شریعت در بر داشت متقاضی برگرفت
و یکسست محاسن شرفش بدست گرفته موی شوارب و یکم شرع تبارشید میگردد که باگم
شیخ محاسن خود بوسید و گفتی که این رشیم مبارک رشیم است که در راه شرع محمدی گرفته شد
است و شیخ شرف الدین را دیدی بود مبارک خان نام که مجید و منظر و نظر آنحضرت بود و خوار
خدا بای کشود کار بای خود بوی میگفتند و وی بخدمت شیخ عرض کرده جمات خلاص را
بگفت میرسانید و قات شیخ بقول صاحب سیر الاقطاب تذکره العاشقین تاریخ
سیر و حرم شهر رمضان المبارک سن ۶۲۲ هجری بمشرف است و از آنجا که در آن وقت
چون شرف انجیران بخدمت آمد

چون شرف انجیران بخدمت آمد	متصل شد بوصول و ورود	سال ۶۲۲ هجری شرف اولی زمان
نیز فرما شرف ولی محمود	بار دیگر شرف سعید بگو	سال ترحیل آن شیه با خود
نیز شد سال طلیش پیدا	زیب عالم طلیش در مسعود	ایضا قلندر بوعلی چون آن
که از آن شرف با اهل دین بود	زمخدر هم اجل سالش بود است	وگر هم معدن اسرار محسود
شرف بنویس موی گفت سرور	بسال جلالت آن معدن خود	ایضا منظر نور سیر بو علی
شیخ عالم شاه اکبر بو علی	گشت تاریخ وصال او عیان	بلک عالی قلندر بو علی
نیز سرور گفت سال طلیش	عالم بجمود سرور بو علی	شیخ نظام الحق و الحق

بدر اوبی قدس سره از خلفای نامدار و محمدیان اسرار و جبان با در تاریخ و عدلیت
و الدین کج شکار احمد بنی است تمام گرامی او محمد بن احمد دانیال بن علی بخاری است
و لقب سلطان المشایخ و سلطان الاولیاء و سلطان السلاطین است و بجانب مجبور علی
مخاطب بود و بار هندوستان از آثار و دیدگات او مملو است چه بنظر گوارا و چه در میدان و در بی

هر دو از نجارا با شیخ احمد داینال پسر والا گوهر وی بسبب حوادث روزگار حیرت نموده اول
 در لاهور و ثمر لعل آورد و بعد سی در آنجا مانده در بردن آمده سکونت پذیر شدند در آنجا شیخ
 نظام الدین اولیا و سال ششصد و سی و چهار هجری مقدس که سال وفات سلطان شمس الدین
 الغمشر و خواجہ قطب الدین نجیاری بود متولد شد چون بزم خجیاله رسید پدر یک آنتر شش زفات یافت در
 سواد میرا زون مد فون گشت و والده ماجده شیخ که موسوم بنام نامی بی بی زلیخا بود پرورش
 پر تربیت پس والا گوهر خود کمال جانفشانی نمود و شیخ بعد صغیر فایده کثیر از علوم حدیث و تفسیر
 و نحو و منطوق و سنی حاصل نموده بدوازده سالگی دستا فیضیلت نسبت و بجز بیت سالکی این
 صحبت شیخ نجیب الدین متوکل برادر حقیقی شیخ فرید الملت والدین حاضر شده بوسیله جمیله بی
 بخت حضرت شکر گنج در اجودین حاضر گشت در مدینه و بسبب اشتغال شمعای شوق این بود
 که روزی شخصی انبوی کز نامی قوال از سفر آمده تذکره سیر خود روید و شیخ میکرد و گفت من شکر
 شیخ بهاد الدین زکریا بلقانی سماع گفته ام و روی شخصی است ما بدو از اهد متقی و صاحب
 کرامت و خوارق و ذاکر که در خانه وی کنیز کاسه که آرد اس میکند همچو که میکند بعد ازین
 در اجودین آمد در پیشی بلکشاهی فریدم فرید الدین نامی که در کرامت و القادزم و در مع
 ثمانی خود بر روی زمین وارد و طالبان را بجز و بیت بنجامه سازد قهقالی اورا بر روی زمین
 تا سم نعمت خود پیدا کرده است شیخ نظام الدین را با استماع این سخن آتش عشق سوزانید
 و جان و نیت بنزد شیخ نجیب الدین حاضر شده بوساطت آنحضرت بخدمت حضرت فرید المصلح را رسانید
 آنحضرت که در وقتیکه شیخ نظام الدین بخدمت حضرت فرید رسیدن سخن که از زبان گوهر
 انشان فرید سعید بر آمدن بود شعر ای آتش فراتمت و لبا کباب کرده سیلاب استیاق
 جانها خراب کرده این سخن گو یاتیری بود که از زبان فرید رسید شیخ فریدنی جمال سرد پای
 آنجناب آورده و مرید شد و در ح سیر الاقطاب سیر الاولیا و غیره تا چون سلطان
 بعد عطای خرقه خلافت از پیشگاه پیر روشن ضمیر بولایت دلی شرف گشت در راه پسرده با ما
 نیسی بمقام عیاش پور سکونت و در زید معاشش در ایشان اولفایت تنگ بود بلکه تا چار ما
 چینی بری بدر ایشان ز سعیدی که بدان انظار کند عونی صالح و حقیر کمالی شنید و کرم پیمان

و از اجرت آن جو خرید کرده و نان بی نیک سخته انظار کردی روزی تا سبب عقال ناقه دروشان
 یک نیم آنرا آورد و چون موجود شد دست شیخ آورد و شیخ بی شیخ کمال الدین یعقوب که از زیاده
 اعلی بود فرمود که این آرد را بگرد و در یک کلی با قدر شیخ انداخته بپوشان شاید که لعیب آینه
 از نندگان خدا شود چون دیگر بر دیگران ننهادند آتش از دهنش آید و یک بپوشش آید اما گاه
 دروشی دلق پوشی از در آمد و به بانگ بلند آواز داد که ای نظام الدین احقری اگر در
 بیاجاب داد که دیگر در پوشش است زمانی متوقف نشوید و بخورید گفت تو خود بر خیز دیگر بطوریکه
 هست گرفته پیش من آرد شیخ بر خاست و دست خود را بجامه آستین چیده و کناره های دیگر بهر دو
 دست گرفته دیگر از دیگران برداشت و پیش رویش آمد دروشی دست هائی خود تا بقفله
 در دیگر فری بر دو قفله هائی گرم در دهان خود می انداخت و گرمی طعام بهج بپوشش اثر
 نمی کرد بقدر حاجت از آن بخورد بعد از آن بر خاست و کناره های دیگر بست گرفته دیگر را
 از زمین برداشت و باز بر زمین زد چنانکه بشکست و گفت ای نظام الدین نیست باطنی از زیر
 یاقتی در دیگر ناقه و افلاس ظاهری اما شکستیم حالا سلطان ظاهری و باطنی شدی این گفت
 و از نظر مردمان غایب شد پس از آن روز خندان گفتند و نذرانه رسیدن آغا خنده که حساب نمایند
 و صاحب تذکره العاشقین میفرماید که حضرت سلطان المشایخ فرمود که چون غلامی
 مغز الدین کیقباد شمه نو تعمیه کردن آغاز نهاد آمد در دست امر او در رای سلطان در آنجا بسیار
 شد ب سیب هجوم و انبوه خلق بتنگ آمد و در آراوه نقل مکان سخنم گم گم روزی درین اندیشه
 بودم که جوانی از در آمد و اول سخنم که در این بود معجز روزیکه تو به شندی نمیدستی به کاکشت
 نهای عالمی خواهد شد به نیز فرمود که اول مشهور منی بالیستی شد چون اینک مشهور شد چنان
 کند که در روز قیامت از روی رسول صلی الله علیه و آله بنمونه نازد از خلق گوشه گزین بود
 مشغول شدن سهل است اما درانگی و کار موی آنست که فطرت در این باشد و با وجود خلق
 در شغولی افغانی چه چون این سخن تمام کرد بر خاستم قدری طعام حاضر آوردم توجه نکردم
 که بر لال است پس دل همانوقت نیت کردم که از اینجا نقل مکان خواهم نمود و همین جا هست
 خلق و عبادت خالق مشغول خواهم ماند فی الحال جوان مسرور شد و نماند و شاست بر سر و بر آرد

کمال

نمودار شدند و دست بطعام دراز کرد و بخورد و مرض گشت و باز گاهی اورانیدیم تقاضاست
 که سلطان المشایخ برای ادای نماز جمعه بر روز جمعه از غیبت پور در کیلو گدهی در اوایل ایام
 پایاده قشربین می برد روزی در خاطرش گذشت که اگر اسپادی دوشنبی بسواری آن
 میرفتی روز دیگر شیخ نورالدین ملک بارتزان در اسل اسپادی دوشنبی است آورد
 که امشب بریزد ششمین پنجواب ارشاد کرد که اسپادی بکده داری شیخ نظام الدین بده
 که بر روز جمعه پایاده در کیلو گدهی نزد و پس سپادیها که او شتم حاضر آورده ام قبول بماند
 فرمود که شما حسب الاجازت پیخود اسپادیهما نزد ما آورده اید و ما هم گزین نمی توانیم
 از بر دستگی خود اجازت گرفتن حاصل کنیم چون شب شد حضرت ذریه الملت والدین بیجا
 پنجواب اجازت داد و فرمود که اسپادیها بکده که هر یکک یار بران با اجازت ما اسپادیهما
 نزد تو فرستاده است علی الصبح شیخ اسپادیهما بنزد رسیدی بگرفت و شکر علی حضرت پر
 بجا آورد و درج اخبار الاولیا و غیره است که چون سلطان علاء الدین غلجی
 از درنا پایدار رحلت کرد سلطان قطب الدین مبارک شاه بر سر سیلطنت ملی ممکن شده
 نزنه علاء الدین خضر خان را که مرید سلطان المشایخ بود و این عمارت مالی که بقبره حضرت
 شیخ در صحن است از ساخت اوست شهید کرد و بران شد که شیخ را نیز از قتی رساند مگر
 تمام لشکر تباهی و تمام امر و منار و کبار و بران بجهت ان شیخ بودند بر ایندای آنحضرت مبارک
 منسک و روزی از قاضی محمد غزنوی که مشغول سلطان قطب الدین بود پرسید که این خرج
 کثیر که شیخ نظام الدین است و خاشاک است قاضی که از شیخ راضی نبود گفت
 که اگر امرای شاهی بیکه از وزیر تاسپاهی بدهی و شکر از عظیم شیخ میرسانند ازین بسبب شاه
 پیشانی خرج میکند بحد که دو هزار تنگه سرخ روز از خرج مطلق شیخ است سلطان چون شنید
 از آنش حسد نسبت و حکم داد که هر که در فاکه شیخ را در دوشمی یا دیناری فتوح برساند
 او از خزانه شاهی موقوف خواهد شد شیخ باستماع این خبر بخوابد اقبال که غلام خادم فلانسان
 شیخ بود حکم داد که از امر و خرج مقرر سه روزانه مبلغ دویزه در چند ان کتید و بوقت حاجت
 از خرج دستک بفغان ملتی بنید از اسم الله الرحمن الرحیم خوانده در مطلوبه بیرون از خواه

اقبال همچنان میکرد و روزی قدری که سخنجو است از طایفه بیرون می آورد چون آنجا منتشر
 یافت سلطان نهایت متفعل شد و شخصی را از امرای خود بخدمت شیخ فرستاد و پیغام داد
 که شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانی بمیدان مای آید و بدین مای قدم رنجه فرموده اند و شما که ظاهر
 در دین تشریف سیدارید و این سبب موجب احتقار است شیخ بجاواب گفت
 که عادت پیران مانیت که بدیوان رویک باز آمدند و باید و نیست سلطان چون این سخن
 بشنید مانند مار بر خود بچید گفت که شیخ را البته بدینچه امر کرده ام تمیل کردن خواهد بود
 و حضرت سلطان المشایخ شیخ حسن علی سجری را پیش شیخ ضیاء الدین می که در شهر سلطان
 قطب الدین و علیقه شیخ شهاب الدین عمر سه رودی بود فرستاد و پیغام داد که سلطان را
 از رنجانیدن فقر باز دارد که در رنجانیدن درویشان فلاح اندیست شیخ حسن چون نزد
 شیخ ضیاء الدین رسید دید که او از رنجانیدن باگشت و صورت حال بخدمت شیخ عرض کرد
 و بعد سه روز چون شیخ ضیاء الدین رجعت حق پیوست بقرب فاختوی جمیع مشایخان و
 اکابران دینی و سلطان قطب الدین بمقبره شیخ ضیاء الدین حاضر شدند و سلطان تریان
 میخواند که سلطان المشایخ هم در آن افزای مقام شد و جمیع حضار بقیغم برافشاندند سوسای
 سلطان قطب الدین که تملوات قرآن مشغول بود در آنوقت بعضی صلوات عرض برداشتند
 شیخ شدند که بادشاه درین مجلس حاضر است از سلام علیک نمایند اعلام شنیدیم فرمود که حاجت
 نیست که اول قرآن مشغول است نشویش ناید و در آنوقت سلطان بگوشه نشینید و از
 نهایت غم و غصه میلرید آخر الامر بادشاه مجمع ساخت و مشایخ وقت را طلبید گفت که شما
 همه شیخ نظام الدین بفرمانند که هر روز بیدین مای بیاید در نه بعد یک هفته و الا بعد یک ماه
 بروز غره ماه نولملاقات کند و اگر بفرمانیدن شما هم قبول نکنند اعلام و سید تا که او که نمیخاند
 سید قطب الدین غزنوی و شیخ عماد الدین طوسی و شیخ زین الدین و تبریکان الدین بایا
 سلطان بخدمت حضرت سلطان المشایخ رسیده درین باب اتفاقا حسب مصلحت قوت کردند
 شیخ مای فرمود و گفت انشاء الله تعالی تاجی بظهور آمد ایشان از انظار انشاء الله تصور بدینکه شیخ
 در باب بنزد سلطان رضی است باز پس فرته بادشاه جوانی اند که شیخ از آمدن خود خبر ماه را شنید

از استماع این معنی بادشاه خود شمال شد چون آرزو داشت و مقوم با مصروف بود شب بخوابد
 قریشی اعوان الدین علی برادر امیر خسرو و نجیب است شیخ حاضر شده عرض کردند که ما شنیده ایم
 که شیخ برای ارتضی بدیدن شاه را معنی شده اند فرمود که من بزرگ مقام پر این خود بخوابم
 ایشان مقوم شدند که سلطان در انتظار است که کی شب ماه بیاید که شیخ بدیدن ما بیاید
 و شیخ را بر گزارا در وقت نیست بوقوع این معنی فتنه عظیم سراپا خواهد شد حضرت شیخ چون چیزی
 ایشان دید فرمود که سلطان قطب الدین برین هیچ وجه طرف نخواهد یافت چنانچه شب در قومه
 دیدیم که بالای صفح متوجه بجهت نشسته ام و گاد می نیز شاخی قصد من کرده خواست که سر
 رساند من برخاستم و هر دو شاخ او دست گرفته او را بر زمین انداختم که همانم هلاک شد از شنیدن
 این واقعه خیلی تقوی بدل در میان راه یافت القصر چون تاریخ نسبت و نوم ماه رسید بیدار نماظر
 خواهد اقبال فرخنده خال نجیب است شیخ عرض کرد که امشب شب ماه است برای ملاقات سلطان کی
 که حکم شود موجود که واقعه فرمود که حالا ساکت باش چون نماز عصر خوانند ما نیز خوا اقبال
 هیچ جواب نشنید و نسبت که شیخ برای ملاقات بادشاه نخواهند رفت عرض شیخ بدیدن پادشاه
 آنوقت نبرد و هموان شب چون پاسی از شب بگذشت خسرو خان که پیروده و از ناک برشته
 سلطان قطب الدین بود و سلطان او را از فرسخه هزار سوار و مباحمت خاص خود مفرار کرد
 بود باراده سلطنت برای خویش سلطان بهر کوشک هزار ستون با قاضی محمد غزنوی از دست
 جابر ملک نامی قالی قتل کشانید بلکه طفلان خود و سال بادشاه را قتل هم ساخته اهل پادشاه را
 نیز نیز شوق خود کرد و پارتخت سلطنت نهاد و چند ماه حکمرانی کرده از دست سلطان خیمات الایز
 تعلق شاه کشته شد و اقلست که سلطان علاء الدین غلجی پدر سلطان قطب الدین بهار
 کرده بود که حضرت سلطان ایشان را نزد خود بطلبید و برین بهانه فتنه فرستاد که مدتی است
 که من لشکر عظیم در برابر الف خان برادر خود بطروت آر تکم فرستاده ام و حال این چه چیزی
 نرسیده و در فکرستم و نخواهم که لشکری و بگانه بجهت آرزو اجبریزی ساعنی تشریف آمد و در وقت
 شامل گرد و خالی از عنایت نخواهد بود با استماع این معنی شیخ زمانی سر در گریان ملائمه از آن فرمود
 که سلطان بگویند که حاجت آمدن ما هیچ نیست انشا الله تعالی فردا بر وقت ما است شما از فرقه

از تکلیف سلامتی برادر خود ابراهیم رسید و در چند روز الف خان هم سالم و غایب رسید سلطان نیز خبر
 خوش تو شد و نذر کرد که بغور رسیدن انجیر پانصد دینار سرخ بخرد مشیخ مذکور هم پس همچنان تفریح
 آمد که روز دوم خبر فتح و سلامتی لشکر و الف خان رسید سلطان پانصد دینار سرخ بخرد
 آنحضرت فرستاد چون پانصد دینار فرستاده شد بر بار بخدمت مشیخ رسید فلندری اسپندید از
 بخدمت حاضر بود چون دینار را بر او بگفتی بخود کشید و گفت الهدایه شرک فرمود که نه
 خوشتر است که همه بوی بخشد و نقل است که شمس الدین شامی شخصی متمول در شهر دلی کار
 بزاری کرد و در باب مشیخ بگفتی و با جناب عداوت قلبی داشتی روزی تریب
 موضع انقمان در سبزی بلخ و جمیع باران نشسته از او خوردن شراب و قیمت چون شراب
 آورده خواست که بخورد مشیخ را بچشم ظاهر دید که ایستاده است و باشارت انگشت از خوردن شراب
 منع میفرماید فی الحال آوند شراب بشکست و بخدمت حاضر آمد فرمود که شمس الدین اگر کسی
 مساعادت نماید بچنین میشود که ترا پیش آمد پس بدو ساخته بسعادت ابدی رسانند و مشیخ
 که وقتی قاضی محی الدین کاشانی سخت بیمار شد و در حالت نزع بود که سلطان المشایخ را
 او شرفی برودید که قاضی بحالت نزع است و شعور آدم شناسی هم ندارد و دست بر لب
 رویش فرود آورد فی الحال بهوش آمد و صحبت کلی یافت و منقول است که روزی در
 خانه مریدی از مردیان سلطان المشایخ مجلس سماع بود و طعام نیز برای مردیان براهی مشیخ
 بود چون هنگام سماع گرم شد چندین هزار کس از صوفیان و عوام و خواص جمع آمدند و طعام
 آنقدر هم نبود که بهیچاه کس هم کفایت کند بعد سماع صاحب مجلس متعجب شد حضرت مشیخ خیرت
 بنور فلاست در یافته بشیر که خادم خاص آنحضرت بود فرمود که برود و شما می خلق بشویان
 بیک یک با ایشان در یک نان را چار چار پر کاله بساز و در طبق بنیداز و بالای آنرا بچادر
 بپوش و بسم الله گفته مهربان تقسیم کن پس حسب الحکم مشیخ همچنان کردند و چندین هزار کس
 برکت مشیخ میگرفتند و نیز همانقدر طعام که بود در طبق باقی ماند و منقول است که در نشاندن
 در تقسیمه سواد میماند آنرا اتفاقات در خانه اش آتش زدگفت و فرمان شاهی که در باب عطای
 باینه زرش بود بخدمت ازین سبب باز بلی آمد و بخدمت تمام فرمان از دیوان سلطان

۵۱۰

چون از دیوان برود آمد آنهم از نعل وی بقیاد و گم گشت گریه زاری آغاز نمود و بخت
حاضر آمده استمداد دعا کرد و شیخ قسم فرمود و گفت که اکنون چون فرمان خود بیایی طوابع روح
پاک حضرت فرید الملت والدین نیاید یعنی دانستند قبول کرد و باز فرمود که مولانا آنچه خوب باشد
که همین وقت بروی و جلوه فرماید بنوده حاضر آری وی فی الحال برخواست و بر دروگان طبع
که بر در خانقاه عالیجاه شیخ دوکان داشت رفت و چند درهم برای خرید جلوه احوال جلوی
نمود و طوابعی بسیار ازین کرد و کاغذی بر آورد و خواست که پاره نموده و جلوه در پاره آن
نموده و حواله دانستند که در انشمنه چون بخوبی نگاه کرد آن کاغذ فرمان جاگید دانستند که کمال
از جلوه ای بگرفت و با جلوه و فرمان باز یافته نمود شیخ آمد و مرگشت و منقولست
که روزی شیخ فرید الملت والدین در جبهه مقدس حالت خوش داشت و محو زات مقلی بود
بهنزار اشتیاق تقاضای این ربای میخواند شمع خواجه که همیشه در سواهی توزیم و خاکی شوم و وزیر
پایه توزیم و مقصودت بنده ز کونین تویی از سهر توزیم و برای توزیم و در آن وقت
مولانا تابد الدین از حقیق را بر در حجره نشاند حکم داد که اندرون حجره بنفسی بر راه نهد از الفا
مولانا بالذین که حتی از حاجات السانی لاحق حال شد و شیخ نظام الدین را بجای خود
نشاند و بقضای آن نسبت سلطان المشایخ از سوراخ دروازه نظر کرد و دید که شیخ از جام
عشق در پیشه ایست و دست مبارک بر پشت نهاده تو اجد بیغمیاید و بنزار عشق آن ربای
در روز بان دارد با خود و نالیشید که در بنوقت فریض از عطای شیخ محروم نباید ماند به حال اندرون
باید رفت و تو کمال بخدا کرده قدم در جبهه نهاد و سر بر زمین نهاد و بجزو نگاه شیخ فرمود که نظام الدین
نخواه آنچه بنویسی گفت وین و عقبی و سوال مولی دارم فرمود و او چه چاییمه بوجه حاصل شد
لیکن در تمام عمر آنسوس میگردم که در آنوقت چه بنخواستم که وفات من در حالت سماع بود و تو
و منقولست که روزی سلطان المشایخ زیارت فرار بر انوار خواجه طرب الدین بنیاد
نشرین برده بود چون از آنجا و پس آمد بکناره دریا گذر افتاد و دید که میر حسن عیسی سنجر
شاعر بلاران خود بکنار حوض شراب بنیور چون نظرش بر شیخ افتاد و منفعلسد و این شعر
ربای عالی سالما باشد که با هم بچشمه که در صحبت با او بودی کجا است و نهم تا فسق از دل ما حکم

نگرود و فسق مایان بهتر از زید شهاب است + از شنیدن این رباعی خواجیه فرمود که اگر چه صحبت
 اثر است این سخن در دل وی اثر کرد و سر برین پیشافت و سر در قدم شیخ آورد و بایا این
 خود طلب گشت و شبین ارات مشرف گردید و بهر ویاب دنیا و آخرت شد چنانچه خودی اکثر اوقات
 این شعر میخواند شعرهای حسن تو به انگلی کردی + که ترا طاقت گناه نماند + و پیش این بود
 که تو بهر معنیها دو سه ساله به توس آمده بود و کتاب فواید الفوائد از ملفوظات حضرت شیخ تالیف
 کرده وی است و بنامیت مقبول افتاده که خواجیه خسر و رحمة الله علیه بوی میگفت که ای
 حسن کاش تشریف قبول نسخة فواید الفوائد که احوالیت تست بمن منسوب گشتی و تمام قضای
 من تبه و منقو لست که چند کس از اطالبان حق روزی بخیرت شیخ حاضر آمدند و در کس
 از ایشان بطور تحفه اشیای مختلفه در کاغذ با پیچیده پیشکش کردند لیکن شخصی از ایشان نظر از این
 کرامت و کشف آنحضرت خاک از راه برداشت و در کاغذ پیچیده و پیش نهاد شیخ قبول فرمود
 و خادم برای برداشتن آنها حاضر آمد و بهر شیء ابرداشت چون خواست که خاک را هم
 بردارد شیخ فرمود و گفت که این را بمن جا بگذار که سر مه چشم ما است از اطالار این کرامت
 همه حاضرین سر در قدم آورده مریدش زید تقاضاست که حضرت سلطان الشیخ متاهل نبود
 و تمام عمر تجویز کند و گویند که روزی شیخ بحضور پیر و شصتیه حاضر بود فرمود که چیزی با این بزرگ
 سلطان الشیخ دستار ببارک زمین ساخت و قدری بوسایزید کرد و نمک انداخته بپوشانید و در دستار
 شیخ بزرگ بباران خود بخورد و فرمود که خوش نکین نخسته از خدا خواستم که هر روز بنقصا و وسوسه
 نمک در چنگلی طعام مطبخ تو بخرج آید با سماع این سخن دلا دیز عنایت امیر شیخ نظام الدین
 بتعلیم برخاست چون از اثر شیخ پاره شده بود و نظر شیخ بزرگ بر از ارقا و از راه غایت
 عنایت از آن خود طلب فرموده شیخ نظام الدین داد و ارزند کرد که بپوش شیخ از غایت فرست
 در حضور شیخ بزرگ آن زار بالای از نزد پو شیدن گرفت و از غایت زودی از این بزرگ
 از دست برداشد و از آن بر پانفتا شیخ بزرگ فرمود بر دار و از این بزرگم به بند عرض کرد
 که چگونه بنیدم فرمود که سواهی روز قیامت و انشود و اگر داشت و چه در آن است اگر در
 شیخ سر بر زمین نهاد و عرض کرد که مته است ازین سبب در تمام عمر نکاح نکرد و از زوجه سوا

۱۰

بنیامیت منفرد بود نقلست که روزی بجانقاه عالیجاه شیخ مجلس سماع کرم شیخ در
حالت وجوه بود ناگه یکی صوفی آبی کشید بجزو آه آتش در نهادش فرزند رسد ابا
سبوحیت و خاکستره چون شیخ بهوشش آمد پرسید که این خاکستر چیست و مجال گفتن
شودند شیخ آب بطلبید و از دست مبارک بر آن خاکستر انداخت صوفی فی الحال زنده
میس او را فرمود که تا پنجه نشوی باز در مجلس با نیائی که سبوحیت نامی است که سلطان الدین
تغلق که بعد تر منسرفان بخت و دینی نبست و قتی از هم نگاه را حبت کرد و از انشا بر راه
بشیخ نوشت که در غایتکه دارد دلی بر این شیخها از عیاش پور و درون روید که سبب سکونت شما کثیر
مردم از بس در آنجا بیاید و مایه برای متوسلان باو شایخی ماند حضرت شیخ در آن
رسم بود بعد بطلان خط فرمود که هنوز دلی در دست پس هم آنچنان ظاهر شد که بادشاه در دلی
نرسید و در تغلق آباد نیز تصرأد و در چنانچه حضرت ابل متور و دلی و درست در اهل سب
ماحل شمار دارد و نقلست که چون بفرست سلطان المشایخ بنویسد کیسل سید
تا پشت رهن باند اول و غایطها ماند و بر دوشتم از من خواهر اقبال غلام فرزند خانی فرزند
تر خود طلبید فرمود که هر چه اسباب و شود در ملک من باشد حاضر گردان تا مستحقان بخش
کنم عرض کرد که فتوحی یا اسبابی که می آید هر روز دیگر نمی ماند که چنین هزارین غلام که در انبار
هر روز پنج انگه من میگردد و در که همه غلام از انبار بیرون آید مستحقان بیان چون از تقسیم
فرامخت شد آنچه غلامه های خاص طلبید بود و از آن بفرمود یک ستار خاص بر این صلواتش
تخلافت بود انباران الدین غریب عطا کرد و بجا شد که خدمت فرمود و یک ستار و بر این
بمولانا شمس الدین محبی مرمت فرمود چنین همه غلامه های بفرمود یک حلیقه از خلفای خوشین
کرد در بفرمود یک گذاشت در آنوقت شیخ نصیر الدین چو غلامی هم حاضر بود باو بیج حرکت
حضار مجلس متغیر ماندند که آیا حسیب محرمی شیخ نصیر الدین بیست بعد سامعی شیخ نصیر الدین را
هم فرمود و طلبید در زور مصلی و تسبیح و کاسه جوین آنچه از حضرت فرید الملک والدین بود محبت
نقد بود تمام و کمال بشیخ نصیر الدین عطا کرد و گفت که شما را در دلی باید بود و حجابی مرد
می باید کشید بعد از انان نهار عصر هر دو و هنوز آن شب غریب نشده بود که آن کتاب در آن

مرسلین فرزند هر کس که کل نفس از ایة الموت مستغرق است و این شیخ عظیم مرتبه چاشنبه تباخ شرد و هم ماه
 ربع الآخر سه هفتصد و سیست و پنج بو توغ آمد چنانچه در تاریخ رسال و فوات آنحضرت بمبر
 اهل تواریخ و اتفاق است لیکن در بسین عمر آنجناب اختلاف است که صاحب جلال ابوالمولود همدانی
 چشمتیه نو در و چار و صاحب تذکره العاشقین و سیلا اصفیاء نو در یک سال میفرماید در وقت
 حضرت سلطان المشایخ نظام الدین و وفات سلطان فیاض الدین غفلی صرف فاصلا یک ماه
 و شش روز بود و بیانست که غیبت الدین قبل از وفات سلطان المشایخ یک ماه و شش روز و فوات آنجناب
 و خلفای حضرت سلطان المشایخ و مریدان آنجناب اگر چه خارج از حد تحریر و تقریر اید اما
 تبرکاً چند اسم بیان خلفای نظامیه کثیر تحریری آیند و هر قدر خلفای سلطان المشایخ شیخ
 نصیر الدین محمود چراغ و پایی است سواهی ازین سراج الدین عثمان شیخ قطب الدین منصور
 پسر شیخ برهان الدین و شیخ حسام الدین تلمانی و مولانا جمال الدین نصرت خانلی و مولانا محمد
 و مولانا ابوبکر مندوی و مولانا محمد الدین مرزوی و مولانا علم الدین نیلی و شیخ جبرهان الدین
 و مولانا وجیه الدین یوسف و مولانا شهاب الدین امام و مولانا شیخ محمد قاضی محمد الدین گلستانی
 و مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا نصیح الدین و مولانا شمس الدین کجی و خواجگاریم الدین تبریزی
 و شیخ هلال الدین اودی و مولانا جمال الدین و قاضی شرف الدین و مولانا کامل الدین تبریز
 و مولانا بهار الدین شیخ مبارک و خواججه عز الدین و خواججه فیاض الدین ربی و شیخ تاج الدین اودی
 و مولانا مامود الدین انصاری و خواججه شمس الدین خواججه زاده امیر خسرو و نظام الدین شیرازی
 و خواججه سالار و شیخ محمد الدین میر تیمی و شیخ علاء الدین اندیمی و شیخ شهاب الدین کنوری و
 مولانا محبت الدین مالتانی و شیخ بدر الدین تواریخ و شیخ کریم الدین چنبری و شیخ عبدالرحمن ساکنی
 و حاجی احمد بادنی و شیخ طیف الدین و شیخ نجم الدین محبوب و شیخ شمس الدین ملامری خواججه
 یوسف بادنی و شیخ سراج الدین حافظ و قاضی شاد علی و مولانا قوام الدین یکم انه
 و مولانا برهان الدین ساوری و مولانا جمال الدین اودی و شیخ نظام الدین موی قاضی
 عبدالکریم قدوانی و قاضی قوام الدین قدوسی و مولانا عیاش شاه جاندار و خواججه فیاض الدین
 سلطان المشایخ و سید محمد کرمانی و سید یوسف حسینی و حمید شاعر قلندرز و امیر خسرو و مولانا امیر علی

در عمر شیدا و سالکی شربت شهادت چشید و بوقت انتقال خواجہ خسر در ایام زمامت که داشت جدا گردید
 وی که مخلمب بجلاب ملک و یکی از اولیای زمانه بود و صد و سی و ده ساله داشت خواجہ
 خسر در تربیت کرد و حضرت سلطان المشایخ خواجہ خسر در خطاب ترک الله مخاطب فرموده بود
 چنانچه ازین بیت که تصنیف خواجہ خسر راست ظاهر میشود **بیت** بر زبانست چون خطاب
 بنده ترک الله رفت + دست ترک الله بگیرم بالله شمس پارم چون من مسکین دارم هم میگرد
 شیخ من پس همان وقت آنرا از گماره و بار با سلطان المشایخ در حق وی فرمودی که ای شیخ
 من از وجود خود بیخیم لیکن از تو زخمی در بر آورده برگ خواجہ خسر و که از اهلین علی نام داشت توفیق
 منظور بموجب سلطان المشایخ بود که او را شیخ و در بار تشریف عطا می نمودند خاص خود نداشت
 و خواجہ خسر در هر شهری که میگفت تا در نظر او میگذرانید ظاهر نمی ساخت و چون حضرت شیخ شمس
 بشنیدی و ارتباطی سماع خواجہ خسر و خال خواندی و بطرف راست شیخ خواجہ خسر و شمس
 چپ خواجہ خسر که آنم غلام زری در حضرت شیخ و در سن صورت و لحن اودی بنیله بود شمس
 و شیخ نظام الملک والدین خواجہ خسر در اکثر خطاب مفتاح السماع یاد فرمودی که خواجہ خسر در سن
 و اطاعت و علم موسیقی مثال خود نداشت و در شخص قوال خوش تقلید که در ادای سماع و رمان
 هوار از پروازی آ و روند سماع در بروی شیخ نشسته سماع میکنند و تقلید است
 که خواجہ خسر در هر شب در تعجب هفت سوره قرآن بخواندی و هر شب بعد نماز عشا بخند شمس
 رفتی و از هر باب سخن رانیدی و از ابدان نیز هر که که عرض بودی باز نظر وی بگوش خود گوش
 شیخ رسانیدی و وزی تجدید شیخ عرض کرد که میخواهم که بعد از طاعت آنحضرت ازین روز
 بقای من در دنیا نباشد و در من من نیز در سلوی آنجناب باشد فرمود که همچنین خواه شد انشاء الله
 و نیز وقتی بعضی شیخ رسانید که میخواهم که بر زخمه زشتگان همانام خسر و یاد کند که این نام مسکین
 فرمود که بر روزی نام تو محمد کاسه لیس خوانند گفت و این بیت از تصانیف حضرت سلطان المشایخ
 است که در حق خواجہ خسر فرموده است **بیت** گار درج مخزن هاست شعر خسر و بنظر در شمس که خوا
 ملک اسد ملک من آن خسر است + این سر و ما است تا خیر نیست + زیرا که خدایا خسر است +
 و صاحب سفینه الاولیا میفرماید که سوز سینه بی کینه را تشنگی عشق منزل خواجہ خسر و انقدر بود

خواجہ خسر

که پیران مبارک وی از بلای قلب همیشه سوخته میبود و هرگاه که جامه نو پوشید جانود
از بالای قلب سوخته میشد و خواجسته و چهل سال صیام الله بر ماند و همراه پسر بر شصت و خیرش
بطریق علی بن عین حج گذارده بود و گوشه که تصانیف خواجسته و نظم و نثر نمود است
و اشعار پانچم شهر اندر پنج کلمه که در چهار کلمه زیاده اند سماعی تصانیف و اشعارند یکی از
احاطه تحریر و تقریر خارج اند و بر اشعار فی البدیهه گفتن طبع مبارکش آنچنان قادر بود که کتاب
مطلع الانوار که در جواب مخزن الاسرار شیخ نظام الدین گنجوی فرموده است در دو هفته تمام کرد
و این رتبه در پیشین کلای محض او را از برکت آب دریا که پسر بر شصت فرمود حاصل شده بود که
سلطان المشایخ از راه نایب عنایت بدانش انداخته بود و این شهر نیز از اشعار و آید
خواجسته و است شعر زلفت زبرد و جانب خورزی با شفاست و چیزی نمی توان گفت
در میانست و گفتندست که روزی دروشی بخدمت سلطان المشایخ بحجت گذائی رفت
فرمود که امروز آنچو فتوح خواهد رسید بود و او خواهد شد الفان قادر آن مددی چیزی نمودن رسید
فرمود که فردا آنچه خواهد رسید تو خواهم داد روز دیگر همی نیاید آخر شیخ کفشی ای مبارک خود
بان در ویش داد وی نیز با اعتقاد تمام گفت و از شهر روانه در انواره خواجسته و همراه
با دغا بهجائی رفته بود و آنجا بازگشته بسوی دلی می آمد بان دروشی و چار شمشیر بد کرد
سلطان المشایخ خبری داری گفت بصحبت و عافیت است گفت که مرا از تو بوی پسر شریف
من می آید شاید که از شیخ نشانی نزد خود داری گفت آری کفش مبارکش نزد من است
که بمن عطا فرموده است گفت این کفش میفرستی گفت بی سبب خواجسته و چ که نگذرد
که در حله تصیده از سلطان دلی یافته بود تمام و کمال بدر ویش داد و کفش شیخ او بود
در بر نهاده بخدمت پسر شریف جانگر دید فرمود که ای شمس و این کفش پنج کلمه تنگ از آن بی
عوض کرد که در ویش بر زمین آکنفا کرد و درنگ تمام جان و مال مرید عرض این کفش طلب
میکرد حاضر میگردد و آورده اند که چون حضرت سلطان المشایخ حجت پیوست خواجسته
خسرو حاضر نمود و بطرف بنگاله همراه بادینه آتش لعیف برده بود و بعد اجتماع این خبر حجت
به دلی آمد در روی گرد آلوده خود خاک مزار انوار ما بید و لباس سیاه پوشید و از روی

بلکه در مملکت سلطان المشایخ کتابی جمع آورده بانوار الجاسوس موسوم ساخت و در علوم
ظاهره و باطنیه و علوم موسیقی آتی از آیات حقانی بود و قات دی و سال سینه محمد
دی و چهارم است لغت زنت چون جهان کلبه بز شیخ اسلام ماموت در هر حلقهش معجزه جویست برین
هم محمد امام ماموت و هر شیخ حسام الدین ملتانی قدس سره از خلفای نامداران
باوقار سلطان المشایخ نظام الدین است بزهد و روح و تقوی از یاران محمد شتار بود و اکثر لغات
حضرت شیخ در حق وی فرمودی که شهر دلی در نعل حکایت است نقلست که روزی همراه
سیکدشت از غایت مشغولی مصللا از کتف وی بنیشتاد شخصی از غضب بعدای باند آواز داد و شیخ
و یا شیخ میگفت شیخ ای صبح خیز شد چون نزدیک آمده بدست آگاه کرد و گفت چند بار با شیخ
گفتم نشیندی و مصللا از پنداشتی گفت ای عزیز من شیخ نیستی مری در یوزه گرام بدین نام اگر اولاد
میدادی البته من می شنیدم نقلست که وقتی با حاجت پرور ششفره برین شهر تقویت
و بعد حج کعبه زیارت رونده مصطفویه چون باز آمد شیخ فرمود اگر کسی خواهد که زیارت حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم مشرف شود باید که بحیث زیارت روضه عالی بنویسد بیت علیها و اکثر آنرا تنفیذ کند
خاص حضرت شاه رسالت علیه الصلوة و التحیة کرده و نیز این بیت کعبه هم اگر چه چاشنی است
لیکن زیارت آنحضرت شنشاده نبرد مشرف نمیشد شیخ حسام الدین چون از زیارت
از زبان گوهر افشان شیخ شنید بهما وقت باز فرمود من دیده نموده که قدم در راه نماده و قات
شیخ حسام الدین بقول صاحب معارج الولایت در سال منقصد وی هیچ است و در راه پلوا در
شهر یثرب که شهر قرینه گوهر است واقع شده و با یکدیگر سلطان محمد تغلق دلی او را از آن کتابی طبعی
را بدیو گزیر ستاده بود شیخ حسام الدین نیز از دلی برآمد و برگزات رسیده قیام کرد و در نمازات پاست
از وقت بر آن ملامد ملتانی دلی زنت مثل کل مملکت ازین ان حلقهش مشرف دلی حق گوید
هم حسام الدین ملتانی بزوان خواجه محمد الدین روزی قدس سره مردی بود
از مردمان خدا و صاحبان سلطان الاولیا کمال تقوی و روح آراسته پیوسته کتابت
قرآن مجید کردی و از خلق مجربانندی در جهل انبیا اکثر اوقات پیشین می آمدی نقلست
که وی روزی حضرت سلطان المشایخ عرض کرد که روزی بر اشکلی غالب بود کوزه آب از غیب

پیدایشش کسب تیر و ایشین ستم و گفتیم که آب که استخوانها بر سرش میخوردند که باستی خود را که
 او تخریب است علی عیبه است و وقتی بن نیز خاستم که شانه کتومش و جواهره بود و دیوارش بکفایت دست
 پیدایشه که شانه بدست داشت بگنجه و شانه کردم و نیز وقتی بن نیز میگردم و جواهره که در پیش شانه
 کنم و شانه اندرون خاتله در طاق بود از خود خوبت و نوزون سید بگنجه و شانه کردم و طاق است
 که شایخ فخرالدین بکتابت قرآن هر روز یک جزوه تمام ساختی و روان اجرت کتابت بخوشی خوشش
 فی چند میداند یک ابر چهار آت بگفتی در بصره خود آوردی چون عمرش باخرسید و بصارت کم شد
 او کتابت بازماند آخر سید الدین ملک القهار از نال او بخدمت سلطان علاء الدین طغی عرض کرد
 سلطان یک تنگه بومیه او از بیت المال سلطانی مقرر ساخت مولانا منظر و کرد و گفت که زیاده
 از چهار سده بومیه که او کتابت قرآن میداد میگردم نخواهم گرفت سلطان در بیاب اصرار کرد که کار
 بهیتر از سینه دوازده آن بومیه او مقرر گشت و قاضی آرا طبع الکلمات و رسال مکتوبه
 وسی و شش بعد حکومت سلطان محمد عادل تعلق شاه بن بیات الدین است از موهبت

فوزدی چو شاد بگردن اصل شد با بوال جانی سال مایش بگنجه علی التمدیم بدان شانه از بی عوفانی

میسرین علای سحر می قدس سره از سادات عظام و خلفای ذوی الاموال سلطان
 نظام الدین است و او را در میان خنسلای مصر و شومای در عربی و مکانی دیگر بود و در میان
 سلطان المشایخ نیز بقریب و عنایت امتیازی تمام داشت و بی نهایت بسیار در مدح سلطان
 غیاث الدین و خان شهید پیشش تحریر کرده است و در بعضی شعرا شومای غنچه گوی سبقت برده
 بود و در دیوان شاهی تعارفات بسیار داشت تا خبر بدایت ایزدی بفرستاد و سه سالگی توبه کرد
 و در مدح شیخ شد و بانگ زبانی یافت آنچه یافت و صاحب ظاهری و باطنی شیخ گشت و کتاب
 نواید الفواد از موقوفات شیخ جمع آورد چون بخدمت حاضر ساخت بغایت تقدیر انعام و مصلحت
 میسرین دلی است و در آخر حسب الحکم سلطان محمد تعلق همراه دیگر غایبای دلی بود و بگرفت
 و در میان رسال مکتوبه وسی و شش و ذوات یافت و همانا در قرن شد از موهبت

چون من کار نال خردت از شش حسن بخت مزید سپید حسن گوهر خوان و اصل او حسین سید فرید

مولانا ضیاء الدین برقی قدس سره از عظام و خلفای ذوی الاموال سلطان المشایخ است

و از پیش و غایب و در هر حال باست شیخ بود و بموجب ملائمت و نظایریت و بر روی شیخ آنحضرت
 و کلمات خوشگفتی و بجز آنچه سرود و در حسن ملائی سنجی صحبت تمام شد و در سبب بزرگوار با هم
 و یک جا نزد کالی بیگانه و جابج کتاب تاریخ فیروزشاهی وی است که بموجب حکم سلطان علی ابن
 فیروزشاه ترک بلخی تبع آورده بود و وی در سبب نامه خود آورده است که وقتی من بخدمت
 نظام الملک و آلین خانم بودم در آنوقت در ول من گذشت که شیخ مکتب و گرفتن حقیقت
 مریدان بسیار اختیار میکردند و شیخ من باطن و کرم بنامش عالم بلا اقیاط دست بعیت میند
 در نیاب پیکت باشد و خود شکر که سوال که منم خطره من تمام شده بود و منخی زبان نراند بودم
 که شیخ بزرگش خطره من آگاه شد و فرمود که من علی ابن محمد می شکست که ما خود خانی نماند
 که سبب آن در آن عصر فاجعه پیدای آید و طبیعت با او همسایگی میکرد شباهت میداد و در اصل
 در اوقات مریدان قطع از غریق است و شغل اندک بزرگان سلیمان تا هر ارا قطع علی از غریق
 دست میداد دست بعیت میند او را اما در حدیث میاید و باخیز که آتی از آیات الهی بود تا عرض
 سبب الدین باخرزی و از عهد شیخ الدین و شیخ ابوالعباس الیزید عمر سرور دینی تا بعد ولایت شیخ
 فریدالدین و الدین بعد ساسی این بادشاهان چون فراقی بکثرت میشد و امر او در اول ملک ناموس
 حاضر شده و در آنوقت آنحضرت در پناه ارباب شفقان الهی می انداختند و این شیخ از راه لطیف عالم
 دست بعیت بجای خاص عالم میدادند و بکلیس خوانند که معاملات محبوبان نهاد امجدیس علیه سازند و هم
 بتابعیت پیران غلام و گرفتن مریدان اعتبار می گنم که درین چند نوا بدعا علی از اول آنکه تواتر
 میشوند که این عمل بعیت بسیار گسار از مریدان من از تقاصیر این بیدار در زمان اجتماع میکنند
 و در او را و نوا عمل مشغول میشوند و اگر من در ابتدا و ایشان شرط حقیقت ارادت گویم شاید
 که از ایشان بر نیاید و از نقد ثواب هم محروم بمانند و در بعضی جاها که در خاطر گناید با هم و با دست
 انگیزم و یا شفیق رویان آمدم شیخ کامل در کل مریدان بعیت و مراد اجازت فرود می بینم سلطان
 بعجز و اضطرار پیش من می آیند و میگوند که از جمله آنابان تو برگزیده ای من بعیت آنکند
 که سخن ایشان راست باشد دست بعیت میدهم و فامد از آنکه از مریدان من می شنوم که از این
 مرد علی بعیت را از معاصی باز میدارم و سبب همی قوی تر از آنکه بر اسباب است که روزی پروردگار

فریدالمحتی والدین کلم و دو اوست پیش من نمانده فرمود که تعزید با بنویسید بحاجت خدا بدین از
 تفویض اینکار در اول تنگ شد چون آثار ملال در روی من مشاهده فرمود ارشاد کرد که ^{نظام} ^{الذکر}
 همین وقت ملول شدم و فتنه کاخ خندان بسیار بر در تو هجوم خوانند که حال تو چه خواهد بود من
 در پای شیخ در افتادم و گریه کردم و عرض نمودم که خدومم از بزرگ گردانید و لغزت خلافت شد
 مغز ساخت و من نفی می ام از اختلاف خلق متغیر و اینکا خلافت بسا کار بزرگ است
 سر انجام آن اندازه من بجای نه نیست با سماع این عرض خواجہ ارحام العالی بر دو او را نشست
 و در از رویک خود طلب کرد و همیشه نشاند و فرمود که نظام الدین بدانکه فرمای قیامت مراد از کار
 ملی نیاز آبروی خواهد بود با تو عهد میکنم که پای خویش در بشت ننهد تا ایشان را که تو در بشت
 با ایشان داده باشی با خود در بشت نبرد پس من برین سبب با کفر و انانیت بجهت میدهم که
 خلق خدا گنہگار است و توفیق نکونی که نفس بر قدر که خلق بوسیله بیچاره و دستگیر من از آتش
 و زرخ خلاص باید از منتنمات است و **وفات** مولانا ضیاء الدین برنی در سال شصت و سی
 و هشت هجری است و گویند که چون شیخ برنی از جهان فانی رخت سفر بجا و علم جاودانی است
 بر بنانه فیض اندازه وی جز بوریای گفته که انداخته بودند و در جوار روضه عالی سلطان المشایخ
 در پایان تبر و الدن خوش من کردند از **مولعت** چون ضیاء الدین برنی شیخ دین

رفت برین دنیا بجهت یافت جا **وصول** و خدوم امجد کن **ترم** نیز فرمای بر برنی پارسه
شیخ برهان الدین غیب قدس سره از کبرای خلفای شیخ نظام الدین ^{و نظام}
 مشایخ باتکلیف است صاحب توق و مشوق و محقق و محبت و سماع و وجد بود و با فضیلتی محض
 خواجہ سرور و میرسن ملای سجوی و غیره اعتماد علی تمام داشت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی
 اکثر اوقات بجای وی تشریف بر روی و دریا بنده است چه بوشند غیر خود اعتقادی کمال بود چه که
 در مدت عمر خود بشت بجانب غیاث پور که مسک حضرت سلطان المشایخ بود و در سو و در آن
 خدمت از پر و سنگ خود بافت چنانچه اول روزی خواجہ نصیر از میرسن خلفای نامدا شیخ شد
 حاضر بودند عرض کردند که مولانا برهان الدین از مدبران تدبیر است بوسی خود تو نظام است و سلطان
 گردید و بران، اگر هم درین شفاعت با ایشان باشدند و نماد اقبال خایه تک سلطان شیخ

هم چه بر سر کلاه حاضر آورد و دست شیخ بران کلاه و پیراهن نهاده و نظر شیخ بران را بران برین
 پوشانیده و گفت که مولانا شما عظیمه اید در آنوقت شیخ ساکت بود و سکوت هم دلیل ضمانت سی است
 بعد از آن وقتی شیخ علی زبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین بودند دعوی
 ارادت بخدمت شیخ داشتند مسیح شیخ رسانیدند که مولانا بران برین شده است و خانه خود
 برین طریق که گلبلی زیر پا خرته بالای او شین می نشیند و در کان شیخی گرم کرده و طلقی کثیر را از خود
 جمع آورده بر سجاده شیخی قیام میدارد و رعایت اینکار بطریق مشیخ عظام نگاه میدارد و شیخ
 از شیخی بیخبرید چون مولانا بخدمت حاضر آمد بوی سخنی نفوس و خادم فرمان شیخ بران رسانید
 که شما همین سلامت از بخارم دید که کز شستن شما در اینجا نیست وی بزحمت و حیران در میان
 سجاده نیت و تبریز نیت است هر دو شهره بدین وی آمدند آخر کار خواجہ خسرو وقت نشانی یافت
 مولانا بران را برین تمام گردان انداخته و نظر شیخ بایستاد شیخ فرمود ای ترک التمدال
 چیست بعضی کرد که عنود برائیم مولانا بران الدین از حضرت التماس و شیخ تقسیم کرد و فرمود که
 که عنود در امر را خانه کن بعد ه مولانا خواجہ خسرو بر دو ستار باد گردن انداخته بخدمت آمدند
 و سر بر زمین نهادند شیخ باز مولانا را بجزید بخت سر افرازد کرد و از سر نو بجز خلافت بنوخت
و مولانا بعد وفات شیخ بمقتل کثیر را بخدمت رسانید و صاحب معراج الولاية
 میفرمایند که چون شیخ بران الدین همراه دیگر رعایای دلی بدیوگی کشر رفت بر درون تراز پیشگاه
 پیر و شفیق عبد الظرف مامور بود در آنجا رسیده قبولی عظیم یافت در آن اثنا شیخ زین الدین
 را در پیش تری آورد که است و بزرگی زنی شنیدند و از شیخ از لطف مسافت در آن بدیوگی رسید چون
 او را که مردم شنیدند که شیخ در سماع نند و دارد و اکثر مردمان بسجود و قیام و از ملاقات شیخ انحال
 شد شیخ بران الدین ازین خطه بی بنور باطن آنگاه شده گشته وقت بود که چندین مسافت است
 ملاقات غریزی ملی کردن در آنجا بنیاد نهاده و رسید و توقف کردن کار خود و ندی نیست
 خطه یا در سماع شیخانی مانع از دست آرزای بنور یا آما استفسار نمایند انشاء الله تعالی فرموده
 از استماع بجمالی شیخ زین الدین فی الحال بخدمت حاضر آمد در آنوقت شیخ و سماع بود
 پس سر بر زمین آورد و لبها را بر آورده و بر کوه طرک که در پیش بخدمت رسید و

تقی الحال مرید شد و در چند ایام بصدق و یقین از کالمترین اولیای روحی زمین شد چنانچه
 شیخ زین الدین شیرازی و شیخ زید الدین و شیخ کمال الدین کاشانی و شیخ کریم الدین
 تمام کاشانی از خلفای کالمترین شیخ بریان الدین غریب اند و شیخ بریان الدین شیرازی را
 مرید می بود شیخ حسین نام از مکتوبات وی کتبی جمع آورده به هدایت القاب موسوم است
وفیات شیخ بریان الدین غریب بقول صاحب تنبیه حقیقه در سال مفسد و بیخون حرمی
 او را بر پاره او را شش دردی که زیاده گاه خلق است و شد بر بان پور که از اشراف ترین اصحاب شیخان
 است بنام وی آباد کرده اند که بصلاح شیخ صلاح الدین درویش و شیخ رمضان خلفای آن

آباد شده بود از مکتوبات
 چو شد بر بان زین الدین از سال سوال و شب به هر یکی فرموده ماشق فرج
 و کمال غفار بران این بیهوش شیخ حسام الدین سوخته قدس سره پسر شیخ نوح الدین بر
 شیخ المومنین خواججه امین الدین سن خبری است سوخته آتش حسبت و دوخته ناول عشق بود
 و پسر شیخ نظام الدین بدانی بسیار صحبت داشت پدر بزرگوارش را برانام برادر خود سالم الدین
 این خواب بزرگ همین الدین موسوم کرده بود که او غائب شده صحبت ابدال موسوم بود وفیات
 وی صاحب تنبیه حقیقه در سال مفسد و بیخون حرمی است و فرار بر انوارش در تصدیق
 بجانب غریب بر سر راه اجلیه است و وی غولویل یافته که زیاده از صد سال بود و از غایت
 سوز عشق و محبت خاطر بطلب بختاب سوخته شد از مکتوبات چون حسام الدین دنیا خست

سال سوال آن بی متقی | ماشق الدین صدیق آمده است | هم حسام الدین سید صفتی | شیخ عزیز الدین
 صوفی قدس سره از خطای اصحاب و کلمه ای اجاب حضرت سلطان المشایخ است و والده
 مابده وی دختر نیک اختر حضرت گنج شکر بود و مقصود نام از سلطان المشایخ بیخوفت بود و از مکتوبات
 حضرت شیخ نظام الدین کتبی دارد که بجهت الابرا موسوم است و در علوم ظاهر شیخ عزیز الدین
 شاکر و قاضی محی الدین کاشانی است و در کتاب تحفه الابرا میفرماید که وقتی بخدمت شیخ
 نظام الملک و الدین حاضر شدم دیدم که شیخ نمانده است و در قبله چشم مبارک بجان داشته
 مستغرق جمال حق است چون بوقت نازک آمد و عالم تحیر یکساعت استیاده ماند و دیدم شیخ از
 او مانند گنجشک خود را بیفشاند و بعالم صحو باز آمد و دست مبارک مالیده گفت تو کشتی گفتم غریب گفت

غیرنخواهی بود انشاء الله تعالی و وفات شیخ عزیز در سال هفتصد و چهل یک هجری است
 از مبعوث فتیویان جهان که بزرگترین شیخ اهل بصره است عزیز الدین | طایفه اشاقب النور که در بصره
 نیز خوانده اند و این عزیز الدین شیخ شمس الدین نجفی قدس سره از اعظم علمای
 و برای اولیا و اعراف طایفه سلطانی، الشایخ نظام الدین است و میان اجباران طایفه
 شیخ ماکرم و معظم بود اکثر علمای هند وستان شاکردان وی بودند و علمای وقت ایشان گری
 وی اعتماد میکردند اصل می از ماکم آورده است و برای حصول تحصیل علوم در وی تشریف
 آورده بنیابت کمال علم حاصل نمود که احادیث از علماء و علوم فقه و حدیث و تفسیر و باوی کتاب
 مقادیرت نامزد چون آواز که است حضرت شیخ شیندر بویا چه بیا شیخ صدر الدین نجف است
 حاضر آمده مریدان و در اندک ایام کلمات بالذاتی فایز داشت و تمام خود در تجرید و تفریح گذرانید
 و از اهل حق تزیین شعرانند و در حصول خلافت کم کسی امر میدیست و شیخ فضل الدین محمود
 چراغ دلی این شهر در اوصاف وی فرموده است بنده سالها را که این جیاک تھا چنانکه
 شمس الدین نجفی و وفات آن جامع الکلمات در سال هفتصد و چهل یک هجری است
 شمس الدین نجفی کمال شاد و بیاد در شهرت بین | اوقات ما در نجفی آن زمانه بود که در بصره
 نواجده ملک زاده احمد قدس سره شیخ از وقت آن سال تا وقت وفات آن بزرگوار در بصره
 چراغ دلی است و از نهایت عشق و محبت پیروان شیخ شیندر بویا چه بیا شیخ صدر الدین
 نیست چنانچه صاحب سبب الحاج الوالیته از جامع الکلمات نقل فرمایند که وی را که در بصره
 ظاهری باشی محمود ندانست گفته که در بصره از علمای شیخ نجفی گفت ملاقات آن را
 که دست بردستی شیخ شیندر بویا چه بیا شیخ صدر الدین می آوردند سامعی جانب آن معلم بود
 دوست و آن نیند اختی گفته می که از بصره که شیخ از بصره که علمای بصره تمام است آنرا که
 شیخ بروی و بویا چه بیا شیخ صدر الدین آنجا بود که بویا چه بیا شیخ صدر الدین
 بمرض رعایت گرفتار شد و هر چه در توان کرد بویا چه بیا شیخ صدر الدین گفتند
 چه میگویی گفت سپهر من مرا چه بیا شیخ صدر الدین است ترک او است در بصره بقیه و نظر او بی اجتناب
 زمین می افتاد نام شیخ نوشته شد و بویا چه بیا شیخ صدر الدین است این قصه را بویا چه بیا شیخ صدر الدین

بسیخت برای خدا بخشید که بر پیشانی بر ماهربانی بر بالین و تشریف برود فرمود که در احمدی و او
کار احمد تمام شد و بر پیشانی فرنگ و بر پیشانی احمد چون نظر بر روی شیخ آمد اخلاصت جان بکن تسلیم کرد
وفات وی در سال هفتصد و چهل و هفت بود قریب آمد از مولف

شیخ احمد عاشق و مستغرق گشت چون در خطه اعلیٰ کلمه به سال تحلی منجیب آمدند از اول که احمد در کلمه
شیخ و انبیا قدس الله سره المتعال از اعظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی است

ملقب ب لقب مولانا محمود بن عبد الله بن محمد واسطه حضرت عباس بن علی القاضی میر سید
بدر بن شیخ و انبیا بن میر بدر الدین بن فضل بن حسن بن عبد الله بن عباس بن علی بن ابی
کریم الله و جگر که بچشم واسطه در میانی حضرت شیخ زین الدین میر سید بزرگان وی عمر در انبیا
پیش میر بدر الدین صد و چهل و دو سال عمر یافت و باعث تشریف آوردن کور زنده شدن است
که اول بدر بن کور شیخ و انبیا در عهد سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن در هندستان
تشریف آورد و مقام ستر که قیام پذیر گشت و شیخ و انبیا در هندستان متولد گردید چون سلوچ
رسید در قصبه سانه رست و بخدمت قاضی عبدالکبیر تحصیل علوم پرداخت چون جوهر و الا گوید
قاضی عبدالکبیر دریا بفرزدی قبول فرمود و بخدمت خود در شیخ کرد و از آنجا بجزایر متوجه گردید
رسید و بر پیشانی نصیر الدین محمود چراغ دلی گردید که کلمات ظاهری و باطنی هر فراز و ممتاز شد
شیخ بعد تکمیل او را بخرقه خلافت بنواخت و ارشاد کرد که بوطن خود رسیده به هدایت خلق مقرب
باشد وی از شیخ مشرف ترخیص حاصل نموده اول به تمام سانه رسید از آنجا بابل و عیال و رخت
و اموال که قاضی بخدمت خود بوقت رخصت آورده بود روانه سمت و وطن شد چون از کلبه و گد
قریب به ستر که در وطن بود رسید از آنجا بطنین طبع مال ناموال را بشیان تاخت آورد و شیخ را
شنید سانه و خواستند که اهل عیال شیخ را بجا بکشند و جمله مال شیخ را بجا طبع بردارند که
ناگاه آوازی همیب از جسمی سر شیخ ظاهر گشت فی الحال را بزرگان تا بنیاد گشتند و راه
گریزم ندیدند آخر بدست حکام مانع گشتند و اجز قتل شیخ مقبول شدند و نادانان متنازه
فیض مانده شیخ را از آنجا برداشته در ستر که آورده مدفون ساختند و این واقع در سال هفتصد

و چهل و هشت بود قریب آمد از مولف و انبیا را از آنجا بجزایر سال اول آن سال

گویی درین شبها پیشوا همی آسود عالم و انبیا **مولانا محمد الدین سومی قاسم** در خلاصای خاص مصاحبان خاص و یاران خاص دار و مردان جان ثار حضرت نظام الحق والدین است بزرگی بود جامع علوم ظاهری و باطنی و روح و تقوی و ذوق شوق و عشق و محبت و وجود و سماع و در زنده و حدیث و تفسیر مفتی وقت بود و در اوایل از مولانا محمد الدین هانسومی در تعلیم علم شتغال داشت چون از تحصیل علوم فارغ شد در خوش طبعی و خوش کلامی و خوش تقریری و فصاحت نظر و نظافت شعر و سخن از ممتازان زمانه گردید آخر حاجب حقیقی او را بخود کشید و نشان کشان حکامت سلطان المشایخ حاضر آورد و روی از صدق اقامت او مرد پیش در سلک درویشان منسلک گشت و سکونت در خیابان پور پور و چند بار زیارت روضه مطهره خواجہ بزرگ معین الحق والدین اجمیر و زیارت فرار میر انوار حضرت فرید الملک والدین گنج شکره اجداد من رفت و همیشه اوقات در سفر بودی و شکر بزرگ و کوه و سیلابان گذرانیدی و شیخ نصیر الدین مومچراغ دلی مفرطیکه آنچه ما را یک ماه نلکشت بعد فتح الدین زراوسی را یک امت حاصل گشتی و وقتیکه آنکس دلی حکم بادشاه محمد غلام از بدو جدا وطن شده و روی بگردید و رفت و از آنجا روانه سمت بیت الله شد و بعد از آنکه آنجا مناسک حج کعبه زیارت روضه عالیہ نبوی علیہ الصلوٰۃ والسلام مبعث او رفت و عطای عصر و علم هدایت بحث کرد و از آنجا کشتی نشسته و حاجت میندوستان کرد و اتفاقات کشتی بدریان وقت شد و مولانا هم غریق لبه فنا گشت در این اقعہ وفات مولانا در سال نهمصد و چهل و شصت بود و نوع آمد از مولانا **چورفت ازور در نظام علی** جناب شیخ فرید الدین **چورفت** چورسیدم زود سال و صالح **خرد گفتا بگویند و محمد محبوب** شیخ نصیر الدین **چورسیدم** حمید الدین معونی است از مشایخ اولیای هندوستان است و رتبه باون نژادینمول بکار خود مشغول بودی و بصفت خلق منفرد با عقلا و الکاسی کاری نداشت و تصنیفات بسیار دارد مثل مسلک السابک و عشره مبشره و کلیات و جزئیات و شرح و مانی یانی بلوطی و غیره و این همه کتاب مملو از تطعات مکتوب که یک طریقه در این واقع شده و چنانچه قول کرده

ملک سپین زرستان و کازان جمله یک تن نفس هم را پس ناید و با وجود این همه بریاری با چند صوبه بنا
 مثل صوبه بکمال و ملکانه و صوبه اوده و پنجاب را که براه خود سری در میان گفت نیز نیند با و شاه
 نام خود و یکدیگر ملک در کن از بقعه این با و شاه بدر رفت و حسن نامی شخصی که هوای اموال غریبی
 سر داشت و زیاد سلطنت ملک کن نهاد که تا عرصه دو صد سال هر قرض و تصرف اولاد او ماند و
 با و شاه با دل دشمن حضرت مشایخ بود و بسیار از بیت ایشان ساری می آید و معتقد شد تا پنج و هفتاد سال

عوان بعد از دو غم سفر از بیرون جهان بخوان محمد شاه سال هشتاد و سه در میان آن نیز نور زمان محمد شاه

شیخ کمال الدین علامه قدس سره از کبرای اولیا و امانت خدای شیخ نصیر الدین محمود جلی
 دلی و طوایر اوده قطعی وی است سلسله سب و امامیروین حسن رضی الله عنه میرید چون در علوم
 حدیث و تفسیر و فقه و اصول طاق یکنانه آفاق بود و نذاختن سب علامه محاسب گشت اول عبد اختر
 خلانت از پیر شریفیه جامع آباد و گویات تشریف برد و در آنجا قبول خطیم یافت و خلق و بنمایانها آرد
 وی درآمد بعد از آن در دلی تشریف آورده به هدایت خلق مشغول گشت اولاد خاندانی در حال
 در احمد آباد و موم و است و فاست مولانا کمال الدین علامه بقول صاحب بزرگ چشیده و جزوه الا
 در سال هفتصد و پنجاه و شش قبل از رحلت شیخ نصیر الدین بیست سال است و در آن روز در دلی از موم

چون کمال الدین بی بیغا رفت از دنیا بیرون رفت از سن که در آن روز در دلی از موم

شیخ نصیر الدین محمود او و بی حیرت و بی قدس الهدیه العزیزه از اشراف اصحاب علم
 اجاب و اگر خدای سلطان را به شایخ نظام الدین است صاحب الاموال و بزرگه الابرا و ما بزرگه و
 کریم بود و ولایت دلی بعد از انتقال سلطان المشایخ بوی قرار یافت و در تقدیری صبر و شکر
 و فقر و فاقه و رضا و تسلیم بود و بزرگوارش عبدالمطین بزوی و پدر علی گوپوری بی نام داشت
 و از ساوات حسنی بود و تولد او با جدی در راه بود و تولد شیخ نصیر الدین در ملک اوده و قریه
 آمد چون بجزو سالگی رسید پدر نیکن تروی از بهمان انتقال نمود و والده ماجده اش که سیده مدکار
 در ابوعصر بود در تربیت و تعلیم علوم بوی نیند با بیخ بنبار بر دنیا نچه اول بوست مولانا عبدالمکریم
 شیردانی و بعد از رحلت وی خدمت مولانا انوار الدین گیلانی به و در آن علوم ظاهر می یافت
 و هم در عهد نوری آثار ترک و بجز در محاسن خلاص مجاهد نفس از ناصیه حال شیخ میمان بود و نماز

با جماعت گاه است از وی فوت نشد می‌نویسم دوام قیام داشتند و اکثر اوقات اقامت در
 تبرک سنبه‌لو که در زمین هند گدایی مشهور است واقع میشدند و در جمیع مساعی از خطا و درود
 تشریف آوردند و بارادت ز خدمت سلطان المشایخ سمرقند از روم گشت و مدتی در حضرت
 ملازم بود و بنحباب محمود گنج شرف اختصاص یافت و بوقت خراج و بی‌الغیب گشت و ادای بیست
 وی بجدی بود که شب در روز فرزندت پیر و ستیکه که نسبت بود و حضرت نظام الملک الدین را گریه
 کردی بالاخانه بود بکناره آب در آنجا مشغول بودی در آن خلوت سوای شیخ نصیر الدین دیگر
 کسی حاضر نمی‌ماند که وی هم گویند در آن بالاخانه مشغول بودی قوی چند روز پیش از آن
 تا ندان شیخ بها و الدین ملتانی در آنجا آمده مشایخ غندنه علی الصباغ در روشنی از آن برآ
 غسل تجرید و وضو بکنایه جوی که متصل آن مکان بود رفت و چنانچه خود کینه جوینان در آن
 مشغول شد بخجی در آنجا رسید و با همه بادی در دیده و بر در روشنی آن آنجا آمد و بسبب گرمی
 زحت خود غوغا برداشت شیخ نصیر الدین در آنجا تشریف آورده چاره بای خواران جسم مبارک
 بر آورده بوی ارزانی داشت و گفت خاموش باش و مقصودش از عطای جامه آن بود که سباده
 از غوغای درویشان در مشغولی بر دستگیرن غلطی واقع آید حضرت پیر شیخ فخر بنیر بطن ازین
 نیت خبر آگاه شده بعد نماز چاشت نصیر الدین را نزد خود طلبید و نوازشهای بسیار فرمود و
 کسوت خاص خود شرف ساخت و صاحب چهار ازل و لیا میفرماید که شیخ نصیر الدین
 را در خطا و در خواهری بود از وی کلان و عقیده زمان او نیز در پیش داشت کی مولانا زین الدین
 دوم کمال الدین حامد شیخ نصیر الدین گاه گاه از حضرت شیخ اجازت گرفت برای زیارت
 همیشه که در آمده تشریف بروی و بعد حصول ملاقات باز حاضر آمدی تقاضاست
 که روزی شیخ بریان الدین غریب که خواجه تاش در رفیق هم چلیس شیخ نصیر الدین بود گواه
 ند عطیه سلطان المشایخ که در چند بستجی که کرد یافت و اضطراری عظیم عابد حال بران العزیز
 با گاهی آنجمل بوی فرمود که ملکین و انشاء الله امر حضرت شیخ تحفه عمده مراد آن بود عطا خواهد
 و گواه که گشته خویش نیز خواهی یافت پس چنان بود تو ع آمد که حضرت شیخ نماز در مسکن
 خویش شیخ برهان الدین و رحمت کرد و گواه که گشته خود نیز از این خود یافت تقاضاست

۱۰۰

که در مجلس جمیع شیخ نصیر الدین عزامیر نمودی صرف بصوت و سنک سماع شنیدی روزی
 سماع این بیت حالتی وجودی عظیم که در محبت نظر در دیده بانقص تمامه است و گویند
 بار ما از کشتن این نیست و صاحب اسرار الاصفیا میدماید که چون سلطان محمد خلیف
 یکفتم عمیر سمرقندی و علی قندری که مانند آن خاندان المشایخ عظام بودند در خود شیخ نظر میکرد
 و خواست که اندامی رساند تا بر آن روزی حضرت شیخ را به بند دعوت نزد خود طلبید طعام ز طرف
 زروق فرستاد و پیش نهاد و مقصودش از این معنی این بود که اگر خواهد خورد بخت شرعی گرفتار خواهد گردید و گرنه
 مورد عتاب سلطانی خواهد شد شیخ که نپذیرا باطن ازین نیت وی آگاه بود چند قطعه طعام از طرف
 برداشت و بردست نهاده با کراهت خورد و جاسد نماید خامه بماند بعد از آن سلطان فرمود که مرا
 انصیحتی فرماید فرمود که غصه با منی که در طبیعت شما ناپذیر است محسوس در ایشان نمودل میراید
 که بعد از آن مسلمانان یک بدره تنگای فقره و دو قطعه حریر میوه پیشکش کرد بدین اراده که شیخ خود خواهد
 برداشت شیخ اصحاب بدان ملتفت نگشت درین مهلین خواب نظام الدین بری خاص سلطان که از
 خوشیشان بادشاه هم بود و بخت حضرت سلطان المشایخ ارادت کامل داشت و دید و بدید و گویند
 و بر وجه بصورت از پیش داشت و گفتند شیخ را نیز بجامه بای خود بخوابان کرد و پیش درواز
 و دیوان سلطان همراه شیخ آمد و جامه بای صورت و بدره تنگه با حواله خادم شیخ نمود و از حضرت
 شد چنانچه از نزد سلطان رسید سلطان بر در نماز نشسته بود و غضبناک شد بچرا که دست بقبضه
 برود و گفت ای در بر ترا چه بود که بدره تنگه و جامه صورت از پیش شیخ برداشتی و گفتش ای و از جام
 گفتش بن داشته پیش نظر من با درومی پیش پایش نهادی شیخ را از شمشیرن خلاصی اوستی خواه نظام الدین
 جواب داد که من غلام خانزاد خاندان المشایخ نظام الدین خدمت ایشان فرمستم و گفتش ایشان
 تمام سراسر این فقره و اگر کتبی این جان با تو ان نیز فدای خاک پای ایشان است باستماع این سخن سلطان
 در دل بجمید و هیچ نگفت و از توبه شیخ هیچ آسبیدی بر رسید و قلست که روزی شیخ را در
 را بدین بیت که قوال میباید المی در وجه عظیم وارد حال شد محبت هزار بافتن گفتمی نخواهم کرد
 بچرا که دردی تو تلمه بیدلان نفی نخواهم زد و هر زندی ممولانا نیست که شاعری تیر طبع بچرا
 ای حال میشند و احوال این مجلس سلاطنت و محراب کرد که معنی این سخن بی حقیقت نمی توان برد اگر

جو روحهاست بخداوند عزوجل نسبت کرد و گفت: شمالین کلمات بسیار مجرب کرد و پیش مولانا علی الدین
 علمانی فرستاد و او بگرفت و بنیدست شیخ فرستاد شیخ مولانا معین الدین را نزد خود طلبید و آن ساله
 و اسیب حسبت وی داد و شیخ نفرمود و دستار دواع پوشانید و حضرت ساخت روز دیگر باز مجلس شام
 گرم بود شیخ نصیر الدین برین بیت بسیار اضطراب نمود و تواجدها که شعر مابل غنایه دوشس
 بیابک زدیم و عالی گلشن سرافلاک زدیم و از بهر کجی مغنچه خیاره و صد بار کلاه تو بر خاک زدیم
 چون بپوشش بد بالایی بام تشریف بر روی بست و خبث شاعر را طلب کرد چون حاضر شد فرمود که آن
 مولانا امروز رساله دیگر بنویسید و ذکر کنید که این چه جمل است که شیخ را برین بیت مالتی در وجه عصب
 رویدار این گفت و باز گردانید مولانا معینش بنا برین منقول در شمسار شد و باز در خانقاه چاند بعد
 سه روز فوت کردید قتلست که روزی بعد از نماز ظهر شیخ نصیر الدین بحجّه خاص خود مشغول
 بود و شیخ زین الدین که مرید بنادم خاص و همیشه زاده شیخ بود او هم حاضر نبود و شیخ تن تنها سرور
 مراقبه فرمود برده بجز از دنیا و علایق دنیا بود درین اثنا چند سی بیابک که تراجمی نام است و از سالها
 سال در آتش حسد و بغض آنحضرت میسوخت از در آمد چون میدان خانقاه از خویش نگاهبان
 دید بی براس بی سواس حجّه زود شیخ رسید و کاروی که در بغل داشت بر آورده یا زده زخم کاری
 بر وجود سوسود خواجه محمود بنزود بانست خویش کار شیخ با انجام رسانیده راه خویش گرفت مگر شیخ از آن
 مستغنی از آن زخم با بخیر بود و وقتیکه خون جسم مبارک شیخ از راه او دان حجّه بر درن سید مدائن
 بدیدند و خواجرا بدان حال دیدند فی الحال قلند را گرفتار کرده بخدمت آوردند و خواستند که آنرا
 بوی رسانند بیکر حضرت شیخ نگذاشت که احدی در محم حال وی شود شیخ صدر الدین طیب و شیخ
 زین الدین را تسبیح داد و فرمود که هرگز اراده اندازی قلند را بکنید و قلند را نزد خود طلبید و دست نگذارد
 انعام فرمود که بساوا وقت کار درون آزار می برست او سپیده باشد و بعد ازین اقامت چند غسل
 صحت فرمود و ناسه سال دیگر رسید حیات بود و وفات آن والادجات بقول صاحب
 سیر الالیا و نغیته الالیا و نذره شجره چشیده و غیره کتب والار تب در سال مقصد و پنجاه و
 بیست و شش ماه رمضان بقول سید محمد رمضان الباریک ثبب جمیع تو قوع آمد و همین منزل مقرون
 بصحت است و صاحب مغز الوالدین سال در نجات آنحضرت مقصد و پنجاه و دو و غیره میفرماید و در پنجاه

و کرم شیخ تعلیم فرمود که بسیار مستحسن است و کاخیه حاجت شیخ استخوانیست لیکن اتان
 فتح الدین زنداوی شیخ انجی سراج الدین را بخاندن آورد و تعلیم او اشتغال نمود و در شاه مرتب
 نماز گشت که شیخ دانشمندی را یاری آن نبود که با او کشف کند پیش از آن اروت مشرف گشت علم
 معلوم ظاهری و باطنی گردید پس بعد از آن خلافت یافت و سیوی بمکالمه برگشت بار شیخ خواجه
 فرمودی که او آید بنده رستان است **وفات** شیخ انجی سراج الدین سال هفتصد و سی و هفت

وفات حضرت از مولف چون سراج الدین شد از زمانه من سال اول آن شهر و الامکان

عارف و محضر سراج الدین گو **ساکل** مرم سراج الدین ان شیخ صدر الدین

حکیم قدس سره از اجل خلفای شیخ نصیر الدین جو پیرای دلی است و نظری
 نظر حضرت سلطان المشایخ میر لویه و الدما مهندس سوداگری بود از مریدان سلطان المشایخ
 بنایت کبیر شیخ اولادی نداشت و آنرا اوقات از عدم حصول اولاد و سالها بعد در
 بحالت و بعد شیخ برای حصول اولاد بخدمت حضرت نظام الحق الدین من کرد شیخ پشت خود به
 وی مایل و بتولید پسری نیک اخترتی نشارت داد و بهمان شب به تنگ چوئی که زن میرالدیولید
 بود از ماه شیخ صدر الدین متولد گشت پدرش را بنجد است شیخ حاضر آورد شیخ او را در کتاف
 و از جبهه مبارک خود پارچه درو بر لای که به دست می زد و ساحت و پوشانید دور کتاف شیخ صدر الدین
 داد و تکلم فرمود که در تربیت ظاهری و باطنی وی حتی الامکان دقیقه از ذوق این فرزند را چنانچه
 وی بسایه عاطفت شیخ نصیر الدین پرورش یافت و یکی از کمالی در وقت شد و در اقصای
 بصره و تبریز مشرف برین بارون وقت از دور علم هم در بقیه داشت که علم است که یکبار
 شیخ صدر الدین را بر یاری بزرگی ملاحظه کرد که پرزاده که چهار بود بر دست بر و نه چنانچه
 باز او را بجای وی رسانید و فرمای **شسته** دادند و گفتند که از فلان که چنانچه که باقی شهر
 سگی به برین رنگ و صورت و چنانند این خط باو نمایند پس شیخ چنان کرد آن سگ چنان خط را
 برید روان شد و بر سر زنی رسید و بالیه آن زن را کجا ویدگی از زیرین ظاهر شد که با
 نداشت شیخ آن گنج را بر آورد و بر آینه داشت کرد **وفات** شیخ صدر الدین قبول صاحب
 شجره کهنه در سال هفتصد و سی و هفت از زمانه من

شیخ اهل بیت صدر الدین شاه جنت گو تو از خورشید
 هم سخنان شاه دین صدر الدین
 شیخ قطب الدین منور قدس سره وی اذاعظم خلفای حضرت نظام الملک الدین
 است جامع کمالات و عظمت که امانت بود و در تجرید و تفهیم و نگاه معصوم و غوغای خلق بند
 در تمام عمر از حجه خویش با اختیار نمود و قدم بیرون ننهاد و در غایت امر از وقت پدرش شیخ برهان
 بن جمال الدین قطب با نسوی بود که در عمر عمری بعد وفات پدر خویش از حضرت فریدالملک و الدین
 خرد خلافت یافت و آنجناب تربیت ظاهری باطنی وی سلطان شیخ نظام الدین تفریح کرده
 بود و وی هر سال از بانسی بخدمت سلطان نظام الدین آمدی و تربیت یافتی و تقاضاست
 که وقتی سلطان محمد تعلق قاضی کمال الدین صدر جهان بنجد دست شیخ قطب الدین منور خرد
 و فرمان چند مواضع با تو کرده تا او را بدینا بفرستد پس بعد سلسله لایذا بجنبان دنیا بچهارت رفت
 در ویشان حق بود چون قاضی کمال الدین بنجد دست وی رسید تا بچهارت از شاه آورده بود و
 نمود وی قبول نفرمود و گفت که نه سران تا قبول کرده اندونه ما قبول داریم ای بابا پس برید
 که طالبانش بسیار اند تقاضاست که وقتی سلطان محمد تعلق بطرف خطه بانسی رفت بود
 و در موضع بانسی که چاک کرده از بانسی است نزول کرد و نظام الدین عون مخلص الملک را که هم
 درشت خود بخت گو بود بدین نواح بانسی فرستاد و وی زیر حصار شهر گشت چون یک
 خانه شیخ قطب الدین رسید پرسید که اینجا از آن کیست گفتند که اینجا شیخ قطب الدین منور
 خلیفه حضرت نظام الملک و الدین سکونت میدارد او گفت که عجیبی است که بادشاه معصوم با او کویرت
 در اینجا بیاید و خلیفه نظام الدین او را بدیدن او نیاید چون پیش سلطان رسید و ذکر این معنی کرد
 سلطان حسن سر بریده را که مروی یالجه بود بطلب شیخ قطب الدین فرستاد و گفت که تم
 را نزد من حاضر بچون می بدین خانه شیخ رسید نو الدین سپر شیخ بیرون آمد حسن سر بریده پیش
 شیخ بر حسن بنجام سلطان بشیخ رسانید فرمود که درین طلب قدر اختیار بهت بنده هم
 یانی حسن گفت فی بکلام احکم سلطان است که طوعا و کرها شما را پیش سلطان بسم فرمود که بطلب
 با اختیار و سرورم بعد از آن مردمان خانه را بخواسید و وصلای مبارک بپوشانند از خانه با
 روندند هر چند حسن التماس کرد که اسب برای سواری حاضر است سوار بار شد شیخ قبول کرد

چون مقبره شیخ جمال الدین بران الدین اب جد خود رسید از حسن پرسید اگر اجازت باشد زیارت
 حضرات بزرگان کنم گفت نیکو باشد پس باین قبر برو و بعد خود رفت و با او درین گفت که من
 از گنج خلوت شما بافتن خویش بیرون نمیروم و چند نفر بندگان خدا را که گنج خانان از برای ایشان
 هیچ خرجی نگذاشته ام این گفت و از روضه بیرون آمد فی الحال تقاضی از غیرت طلبید و مبلغی تسیم
 پیشکش کرده گفت که این برای خرج و البسگان شماست فرمود که این بجایه من رسان که چیزی
 نماند چون در شکلو شاه رسید سلطان از وی انعام کرد و پیش خود طلبید و آنجا بدین آرزو
 شد در بهای سیده شیخ را برای ملاقات پیش فرخواند چون خبر رسید که این وقت شیخ نمی آید
 شسته بود قبل از آمدن شیخ برخواست لمان در دست گرفته تیر اندازی مشغول شد چون شیخ
 او دید طاقت نیاورد و تعظیم تمام پیش آمد مصاحبه کرد شیخ دست سلطان محکم گرفت و آنچنان
 بادشاه جبار که چندین مشتاق و ملذذ از شیر خور و نوزاد بود و متعقد شیخ شده گفت که ما در بهای
 شما رسیدیم لطفت فرمودید و بلاقات خود خوردند نکر دید فرمود که درویش نگوشه فقیر خایه شسته
 در عاگوئی کافه اسلام مشغول است معذور باید داشت پس سلطان از حسن تعزیر و گفتگوی
 پذیر شیخ خوردند شده گفت که آنچه مقصود شیخ است همچنان کند و اگر مطلوبی دیگر هم لایق
 خدمت من باشد بفرمانید شیخ گفت مطلوب همین است که از اینجا خصت حاصل گردد تا گنج خان خود
 روم پس سلطان شیخ را خصت داد و شیخ فیروز و ضیاء برنی را با یک لک تنگه انعام پیش شیخ
 فرستاد و شیخ منور چون کیسه می تنگه را دید گفت فعوذ بالله من لک درویش را تمهید
 نه از تنگه چکار پیش سلطان و این نمود چون و این بود و بعد سلطان بچاه هزار تنگه از آن بنما کرده بچاه
 هزار بار نیز و شیخ ابلاغ نمود شیخ اگر رفتن آنهم امکان بود و از خبر برار و دو که یکبار تنگه قبول فرمود
 و همانجا براه خدا مستحان رسانید **وفات شیخ قطب الدین** در روز سی و هفتم شعبان سنه

۷۸۰ هجری قمری در روز پنجشنبه در سنه ۷۸۰ هجری قمری در سنه ۱۳۸۰ شمسی در سنه ۱۳۸۰ شمسی

۸۰۰ هجری قمری در روز پنجشنبه در سنه ۸۰۰ هجری قمری در سنه ۱۴۰۰ شمسی در سنه ۱۴۰۰ شمسی

پس بزرگ شیخ سمام الدین سوخته است خرقه فقر و ارادت و خلافت او شیخ زاهد الدین
 چراغ ولایتی بود و کمال است معرفت در ریاضت مجاهده موصوف بود کار سجا سکه

نسخه

بسیار دیده بود که بلا توسط غیری از روحانیت خواجہ بزرگ معین الحق والدین حسن سنجری استیضاح کرده
و بر او جزو شش شیخ قیام الدین نام داشت که بغایت حسن صورت و شجاعت و دینت و
بود و از بزرگواران و اولاد بسیار یافتند و وفات شیخ معین الدین در سال هفتصد و شصت و

یک است **امروفت** معین الدین چو از دنیا سفر کرد بر پیش اهل حثیت گشت منظور
معین الدین متوکل مستم کرد تا بخشین جویر و گشت مامور و گرسال اوصال او قسم کز

معین الدین کامل مطلع نور شیخ علاء الدین نلی قدس سره از اهل علمایی
اوده بود و روش علماء داشت و باوصاف تصوف نیز توصوف بود اگر چه خرقه خلافت و اجازت
ملفین از حضرت سلطان المشایخ پوشید لیکن با جدی هم دست بمعیت نداد و مرید نگرفت و
که اگر بر پوشش فقیرین بر صدر حیات بود که من اجازت نامه در پس خدایت و رسانیدی که از دست
من بیچاره اینجا غظیم بر روی کار نمی آید و کتاب نواید الفوائد که جمع کرده حسین علمای سنجری از
ملفوظ سلطان المشایخ است بخط خود نوشته مدام نزد خود داشتی و شب در مباحثه آن بجز
از وی پرسیدند که هزار کتاب از علوم تصوف و فقه و حدیث و تفسیر نزد شما موجود اند شمار اینچ
کمی از ان شبی نیست سوا می نواید الفوائد که تعویذ سینه و حرز جان شما است جواب داد که تمام
جهان از کتب سلوک مملو است الا ملفوظ روح افزائی هر پرسنگیر من چیزی دیگر است

وفات او در سال هفتصد و شصت و دو است **امروفت** علاء الدین چو از دنیا سفر

نمات ایزدی شد محمود مطلق رقم شد بر مال انتقالش علاء الدین عارف صاحب حق شیخ سراج الدین
خشتی قدس سره خلیفه اعظم و پسر بزرگ کمال الدین علامه است از بزرگ صاحب
کشف و کرامت و عشق و محبت و شوق و ذوق بود و در ستر کرامت و حواری خود بسیار کوشید
و پسر بزرگوار بوقت رحلت خود او را خلوت نزد خود خواند و نعمتهای بزرگ بر او آشکار کرد و از بزرگوار
هر که نظر انداختی مستحبت الهی میشد و وفات آن جامع الکمالات در سال هفتصد و شصت
و دو هجری است و تاریخ یکم جمادی الاولی بود و قبرش بهت وی نمیدانم بجز آنکه او است **امروفت**

شیخ دینا درین سراج الدین از آن جوانان باغبانان اسال تاریخ است از اهل علمان هم در صاحب کتاب است خوان
شیخ بلال الدیر مجرب و پونی بی الکاز و فی قدس سره صاحب کشف کرامت و شوق محبت عالم

معلوم خیریت و طریقت و حقیقت و معرفت از غلغای خلفای شیخ شمس الدین بانی تبریز است
 و در اسل نام نامی و اسم گرامی او محمد بن محمود بود و از پیشگاه پیر شریف خیر خا طریقت جلال الدین شد
 و نسب ندرگان آنحضرت بخند واسطه حضرت امیر المؤمنین عثمانی النورینی الدین تعالی علیه
 می بود و بوطرفی جذب و محبت و توفیق و امتیاز احوال آن صاحب کمال بود و با خرد استراق
 و هیوشی بدینغایت غالب آمد که چون وقت نماز آمدی نادان حق حق سهرتبه در گوش
 حق بنوشش آواز دادندی تمام پوشش آمدی با وای نماز را رفتی و باز بر عرقا بروردی شیخ جلال
 شیخ حال تمام داشت و دعای وی از عجاب حق گاهی روز نگردیدی و هر چه که از زبان مبارک
 جان شدی و غلغای کالمین می جلاجل می بودند که از میل تن سلاسل علیعه علیجه و جایشی با بود
 و کسان او را بر آنکه از عمده تصانیف است این حقیقت است و تصانیف شیخ جلال الدین بانی تبریز
 و دیگرند که شیخ جلال الدین مبارک زیارت حسین الشریفین شرف شده بود و در پنج وی که از
 یکتا کس شیخ و شام طعام نمی خوردند و اگر گاهی از خادمان و مریدان میمان که می بودند
 کس شیخ با نمی آمدند و باز دیگر مردان از اطلب که ده یکبار همان سفره نان تمام کرده میشدند شیخ را
 ذوق شکار هم بسیار بود چون بیکجا تیر نشینت بر طعام مبارک کس غیب نمود آنرا کسی و سلسله طایفه
 به فرماید که وی سلسله باطنی شیخ جلال الدین بانسوی که بدعای شیخ علاء الدین علی احمد
 صابر رضی الله عنه مسدود شده بود بدعای خورشید اجرا فرود که بنا بر دعای شیخ جلال الدین
 بانسوی و تطیب الدین منور بانسوی و شیخ نور الدین انور بانسوی صاحب کمالت بینه زلفات
 از چند شده تا اگر چه ارادت بخدمت سلسله نظار چشمه داشته و تخلص است که دینی شیخ
 جلال الدین در سفر بود اتفاقا شبی در رموی فرود آمد دید که ساکنان در پیغمبر با بسته اراده
 فرار دارند از ایشان در یافت حال فرمود گفتند که اسباب بسبب الی درگی زراعت با برادرت
 و غله پیدا نشد حاکم از آفت ارضی و سماوی غرضی ندارد و کل بز با ج و دیده می طلب چون بلاقت
 آوای آن ندایم اراده فرار داریم فرمود که اگر شما این قریه را بدست من نپذیرید و بر
 جلال آبا موسوم سازید زروا فرشته میاید هم که با وای زرباج هم کفایت کند و آنچه با ستم
 به نزد آن چنانکسای دیده تمول شوند سکنای دیده قبول کردند پس گفت که در آن وقت
 ۵

در تفریح بنامه سرسبز کینه و در پیشک بکثرت حاضر آرید چون همآلات و همه جمع آمدن پیش
 او فرست و آلات استهزی را در آتش نهاد و فرمود که علی الصبح این آلات را بپزید و فرمود
 نصف شب پوشیده از همه راه خود پیش گرفت سنگهای و نیمه علی الصبح چون آلات خود
 بر آورد و ندیدید که همآلات استی زرنخالص شده اند پس مال واجبی حاکم او اموده تمول شد
 و آن تفریح را بلال آباد موسوم کردند و ذکر این کرامت آنحضرت در سیر الاقطاب مذکور است
 و نیز از سیر الاقطاب منقول است که وقتی شیخ هلال الدین بر لب دریا رسیدید که جوی
 میند و بر لب دریا چشم بر لب نشسته است چون چشم بکشا و گفت که ای محسن من این زمین
 سنگ پاریل است و در دل گذراننده بودم که هر کس بوقت کشادن چشم پیش من آید با او
 و او این سنگ پس بگیرد و بجا خود آرد که بدولت لازوال رسیدی شیخ سنگ از جوی گرفت
 و رفتی الغر دریا انداخت از وقوع این حرکت جوی خشمناک شد و گفت که قدر این سنگ بشمار
 و دریا انداختی حالا خیر و جبر است که سنگ من بمن بازوی شیخ جواب داد که چون تو سنگ
 بمن شنیدی پس من هر چه خواستم کردم ترا با نمین چه کار جوی دست ناسف میا لب و می ناید
 و میگفت که آه چرا این در دست غلطی را بریا انداختی ما لا دست ز نو با نخواهم داشت تا وقتیکه
 سنگ من بمن حواله کنی با شتاع ابن سخن شیخ تسلیم شد و گفت که هر بار برود سنگ خود بر آرد
 ز نهار اگر دیگر سنگ با همچنان برینی طبع کنی حرکت سنگ خود چنگ آورده برون آری جوی قول
 نمید و دریا آورد دید که مهران هزار سنگ پارس در دریا موجود اند از راه طبع بنگ خویش کیا پی
 سنگ دیگر گرفت و خواست که پنهان کند که شیخ پاگ بروی زد و گفت که ای سنگدل
 عهد خود فراموش کردی جوی خشمنده شد و از دریا برآمد و بر دست شیخ نهاد و سر در پای
 شیخ آورد و زبان بتسلیق اسلام بکشا و در همیشه و کلمات کامل رسید و نیز صاحب الاقطاب
 میفرماید که شخصی اتم بلند نام خوانان و جوان مرشد کامل از کستان بهندوستان آمد و در
 کلبی جنگل قیام و زبیده مشایخ پانی پت را بدعت طلب کرده اکثر شیخ با شیخ هلال الدین
 در آنجا شرفیت آوردند چون خوان طعام جانده آمد و سر پوش از طبق بر داشتند بر طعمه آنست
 بود که خوردن آن بیشتر نموی حرام بود چون طلب بای بر یک که شست تا او که الاختی بر سر خوانها

ننهاده بود و مشایخ را نهایت مکروه گذشت بملاحظه خیال حضرت شیخ جلال الدین بگویشایخ
 محتاط شده فرمود که حاجی کرامت چیست از خدا بخواهید که این طعام حرام از سفره شما دور شود
 بچو و فرمودن هر حیوانی که گوشت آن بخند بود نزن زنده خنده راه خود پیش گرفت از جمله
 این که است بدید سرور یا آورد و عرض کرد که این عمل از بنده محض نظر امتحان کمال مشایخ بود
 کمال بود قبح آمد حال که شیخ کامل با فتم اسید وارم که مرالشرف ارادت مشرف سارند پس
 مرید شد و کلمات ظاهری و باطنی رسید نقلست که درزی شیخ جلال الدین در راه
 میرفت پیروزانی ضعیف احوالی سوچو آب بر سر برده شسته باراده گزین آب برت رسید که
 مادر یکس گزیداری که برای تو آب از چاه میار و گفت محض یکس تم پس شیخ سوچو از وی گرفت
 و بدست خود بر کرده بر دوشش و بر داشت و بخانه وی رسانید و فرمود که حالا باذن الله تعالی
 این سوچو آب تمام حیات تو ختم نخواهد شد چنانچه همچنان بود تو ع آمد که تمام حیات پیراله
 آب از سوچو که گوشت هر قدر که او خج میگرد همچنان بر می یافت نقلست که در عهد
 سلطان فیروز الدین مخدوم جهانیان جهان گشت از مقام اوج در دماغی تشریف آورد و بوقت
 بیمار شد و بجالت نزع رسید پس شیخ جلال الدین بانی تپی را با تمام غیبی اشاره رفت که در
 دلی بود و دو سال از عمر خود بخدوم جهانیان بدید پس شیخ بزور کرامت در یک ساعت بدلی
 در بلای بخدوم سیده السلام علیک گفت مخدوم چشم بکشاد و جواب گفت فرمود که برخیز و فرود کن چون فرمود
 شد گفت که هر دو دست پیش کن مخدوم هر دو دست پیش کرد فرمود که ده سال از عمر خود بخدوم
 قبول کردم این گفت و از آنجا مراجعت کرد و بطرفه العین در بانی پت رسید و مخدوم شفا یافت
 با ستماع خبر شرفای مخدوم سلطان فیروز الدین بدیدن مخدوم آمد و در این حال که گفت که شیخ
 جلال الدین بانی تپی ده سال از عمر خود من عطا کرد و در نه از عمر من شیخ باقی نبود پس سلطان را
 ارشاد تپا قند میبوسی شیخ دانگه حال شد و از دلی به بانی پت آمده مشرف بشرف زیارت کرد و شیخ را
 که شیخ جلال الدین شیخ فرزند ولیند بودند اول خواجه عبدالقادر دوم خواجه ابراهیم سوم خواجه
 شبلج چهارم خواجه کریم الدین پنجم خواجه عبدالاحد که هر شیخ چون شیخ گنج ولایت در بانی پت
 آسوده اند و اگر چه خلفای آنحضرت از جلیل کسند ای داند لیکن سلسله غایب می باشد شیخ احمد عبدالعزیز

۱۰۰

زباده تر جاری گردید و وفات شیخ جلال الدین بانی تری بقول صاحب الاقطاب غره
بتاریخ سیزدهم ماه بیع الاول سال هفتصد و شصت و پنج هجرت در اردبیل در بیانی در بیست و شش سالگی

چون جلال از جهان سفر فرزند	یا رقی بود و در مشهد بایار	از اهدای یک اشرفی الاقطاب	است تاریخ آن شهر اردبیل
بنده مقتدا جلال الدین	سال تحویل می کرد مگر	گشت هم بر بالای اشاد	انگاشش که در روزگار
ایضا چون الالدیر بکلی از	یافت با وصل خود سال	بحرفاتی جلال می نیاز	است مولا از اشرف الاقطاب
گشت تا مثل سر بالیشان از	نیز مفتاح جلال در جلال	ایضا جلال از جهان فرزند	بجست آن شهر اردبیل
ز مسکن غمده شد از دست	دو باره در خاوندان جلال	شیخ حمید قلندر قاسم	راه از اردکان

پاک اعتقاد سلطان الشیخ نظام الدین است و در او اهل عمر همراه پدر خویشین خدمت حضرت نظام الملک
والدین می یافت و بارودت هم مشرف شد چون شیخ حرمت حق پیوست و از خلفای شیخ فایز
عظیم بر داشت چنانچه اول بعجبت مولا نام بر مان الدین غریب و بعد از آن بعجبت شیخ نصیر الدین
چراغ و بانی ایست من بعد خود است دیگر خلفای هم بعجبت بدید و او از مفاظ شیخ نصیر الدین
کتابی جمع آورده به بحر الجاسم موسوم ساخت چنانچه ابتدای آن تالیف سال هفتصد و پنجاه و پنجم الهام
آن هفتصد و شصت است که بعد فوت شیخ نصیر الدین با تمام رسید روی شاعر بی بدل بود
و شیوه قلندری هم میداشت اما سبب شهرت او با اسم قلندر انیسیت که روزی مولا نامید نمیر
خورد سالی بخیرت سلطان الشیخ همراه پدر خود حاضر بود بعد افطار چون خوان طعام حاضر آمد حضرت شیخ
یک قرص نان شکست نمی پیش خود نهاد و نمی بکشد عطا نمود مولا نامید آنرا در آستین خود گرفت و گوشت
پدر بیرون آمد اتفاقاً چند قلندر آن بر در خانقاه حاضر بودند بکشد گفتند که ای شیخ خود چه چیزی بدی
که افطار کنیم گفت من چیزی ندارم گفتند که نمیدانیم قرص آستین خود پنهان میداری ما با آن را بدو
قلندر آن چون کشف کردند حمید جز آن شد و نیزه قرص الایشان نمود قلندر آن با هم تقسیم کردند و گوشت
درین اثنا پدر حمید بیرون آمد و بکشد گفت که آن نمیر آنچه کردی گفت که در پیشان او دو مویز
بغایت افسوس که دو گوشت چرا و او می آن نمستی بود که تا جهت پشت بکارا می بدین دو
حمید گرفت و بخیرت شیخ برده اظهار حال ساخت خیره متعجب شد زود که حق در پیشان
پدر و پیشان رسید و به پدر که مولا نامج الدین نام داشت و راه خانقاه بود که این بود

که از این است مناقصه حضرت شیخ بسیار در فرموده است و قاضی شهاب الدین کما بهل
 علمای متقدمین است از خاک روان دست لنگست که مدعی قاضی شهاب الدین
 از جایی نری لغت است را بنویسند که این زر را بجای که منفی باشد از غیر در مان پوشیده نگه
 در عین خیال بخدمت شیخ عبدالمقصد رسید چون آنکه نظر شیخ بر قاضی بقا لغت که قاضی بنما
 و چون کردن زاید بار علم کجا خواهند برداشت و قاضی شیخ بنما بخت و ششم محرم
 مقصد و نو دو یک جو بی است و در وقتش متصل قبر والدش در هر مزار خود تظلم الدین
 بختیار اباشی در خانقاه شیخ عبدالمقصد چون پوری است از موهبت چون بار کمال در وقتش
 رفت اندر افغانا و بیالی مقصد را صاحب مقصد و مشال در شهر مصل گفت اولی مقصد فرموده اولی
 و صاحب معارج الولايت در باب وفات شیخ قاضی عبدالمقصد در قول تحریر فرمودی
 آنکه شیخ در معراج بنما بخت و ششم محرم سال مقصد و نو دو یک بطوریکه مذکور شد در آنکه
 بست و ششم ماه مذکور در سال مقصد و ششادنه وفات یافت از موهبت شیخ عبدالمقصد شیخ بن
 شد چون از دنیا بگذشت گفت از سال اول حمل از فروردین در محرم بخت شیخ علاء الدین
 علاء الحق بن سعد لاهوری بنگالی قدس سره از خلفای عظیم الشان و شیخ
 سراج الدین انجلی عثمانی است و در اعیان ملل از اذغیا و اکابر و علمای وقت بود بعد از آن
 بسکاک مردان سلسله نظامیه مسلک شده به درجات اعلی رسید و صاحب اخبار الانبار
 سیف مایه که چون شیخ سراج الدین انجلی بعد عطای فرقه خلافت از بیجاگاه سلطان شیخ
 بجانب وطن خود فرستاد ترخیص یافت بخدمت شیخ التماس کرد که در آنجا شیخ علاء الدین
 وانشسته و مالجاه ملا با بوی تاب مقاومت و طاقت نکال نیست فرمود که نم خورد و در فرود
 این همچنان بوقوع آنکه شیخ فرود بود و صاحب معارج الولايت سیف مایه که شیخ
 علاء الدین از تریشیان صحیح النسب باشمی است و نسب شریف دی بخدمت خالد بن
 رضی الله عنه منتهی میشود و گویند که وی پیش از شیخ انجلی سراج الدین مصل
 از غایت تکبر و فرورولت و امتقام بکنج نبات خود را مطعب ساخته بود چون بن سلطان
 نظام الدین اولیا رسید و غضب شد که هر من گنج مکرست و او خورد و بکنج نبات مطعب ساخت

پس از گنج شکر خود را بر بزرگوار علی شمسار میکند الهی زبانش گنگ گردان
 بپروان سخن زبانش گنگ شد بعد از آن چون بلاوت شیخ سراج الدین خان
 مشرف گشت زبانش بکشاود از غایت زهد و ریاضت بدین ریضا علی رسید که برین آفتاب
 بهایک سنیانی بعد از ترک سلطنت کابری بر مینوی حضرت علیه السلام نبوت وی حاضر شد و برین
 موی تکبیل سید و فرزند صاحب سجده وی مثل فدالدین قطب العالم توجه وی قطب عالم شد و شیخ
 نصیر الدین مانک پوری که صاحب مقامات عالی و درجات تعالی است از زمان آن گشت
 و تحقیق علی در مقام ابدال رسانید از اجبار ال اخیار منقوست که چون شیخ ملا میرنوست
 انی سید گشت از بزم مال و دولت و جاه و چشم تارک شد که محبت بخدمت پیر و شیخ بست
 و چون شیخ سراج الدین اکثر اوقات بسفر بودی طعام های بختی همراه وی میکردند و خدام یک
 طعام گرم گرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند ازین سبب همی سرد و نقره بود و چون اکثر اوقات
 اتفاق گذر شیخ انی از پیش خان بپروان خوشان علاء الدین که همیشه روسا با او تیره بود و
 آمدی و وی با پسر همراه سوار شیخ بودی و از بدین برادران خود پنج نفری در تیره
 بود و علاء الدین را همی یافت و منقوست که روزی چند کس قلندران و غافاه
 علیجاه شیخ علاء الدین فرود آمدند و گریه همراه داشتند آن گریه از زودیشان گم شد و بجای
 قلندران پیش می آمدند و گفتند که گریه ما از غافاه تو گم گشته است پیدا کرد و بدین مردان کجا
 پیدا کنم شخصی از ایشان گفت که از شاخ آهن پیدا کن ما چون کجا کجا پیدا کنی خود که تو ترا
 خود از شاخ آهن خردی یافت دیگری از ایشان زبان به گوی دراز کرد و گفت که اگر تو
 ندی ماگر ب خود از کجا باجم آیا از حصیه های خود بگریم فرمود که بگرست تو از حصیه خود
 چون قلندران از غافاه بر آمدند قلندری که ذکر شیخ کرده بود و گوی بیامد از شاخ خود
 بلاک ساخت و دیگری که تمام حصیه بزبان آورده بود بر و حصیه های ایشان را سیدند
 که سهواً مرض بلاک شد و بر در سزای بی ادبی که کرده بودند باقتد و تقاضاست
 علاء الدینی والدین خرج بسیار داشت که هزار کس از خدام حاصل تمام دستگیرین غافاه
 از او چاه وی طعام خوردنی و هر جا جندی که آمدی محروم از نعمتی چون غیره پادشاه وقت سید

رشک برود گفت که تمام خزانین پیش خراج ملا ولایت و مذهب هم نیست پس چنین کس را
 که بپندارند امران درود شده باشند و صلوات است و حکم که که شیخ از شهر برآمد در آن مکان
 سکونت پذیرد و ازین سبب شیخ از شهر برآمد و بعد سال در سنار کارگاه ماند و نام را از مردم که
 روزی را چند که هست مضاف کن که فاروش هم حاصل آن نظر است و ظاهر شیخ شیخ بود
 و علی نداشت نرسد و باغ از میلان نزد گمان در تخلص شیخ بودند که حاصل آن است از تخلص
 نظر بود آخر آن هم بسیار بی بخشید و هم نرسد او کسی بود از خزان غیب بود و وفات آن ظاهر بود
 بمقول صاحب بنده و صاحب الولايت و حوره چشمه و غیره تاریخ غره ماه ربیع الثانی شصت و هشت
 بهما نوار شد از مولود **انفردوس** معلی شده ملا ولایت از علم در شهر نیست تازه مکرر امان
 ملی چه ملا ولایت از علم از علم و الملک میان آمد بی صلوات عالی قزاقی زنده و علم
 و عشق تالش میان هم گمان **القضا** و بنیادین ملا ولایت شدند وی چنین نگذیرین
 گفت سر و بیال بر ملت او **طالب** بوقی ملا ولایت **محمد** و هم حسام الدین
 قزوینی **قدس سره** از اکل نفاق شیخ قاضی عبد القدر است با و صان نامانی است
 که گفت و راست معروف و صاحب معراج الولايت بر غیر مایه که شیخ حسام الدین از اولیای
 نامدار و شیخ با وفا است و طایفی که در توجیه موجود خویش نجد ابرسانند شیخ بر چنینی که از اول
 خلفای دین است از خود رسالی و سایه عاطفت وی بر دوشش باقیه کلمات ظاهری و باطنی
 سید مگویند که چون شیخ برین شهرش سال سید پدید بر گوارش و در این جهت شیخ حسام الدین
 آورده و در عرض کرد که چندان پس از آن قبل ازین سال طفرایست فایده شده اند ملا و خواجه کبار پس
 بدمای شما از موطنی بر خود دار باشد فرمود که و نشاء الله تعالی بر کسیر خواهد شد از عرض کرد که اگر
 قدری علم و نصیب این بر خود دار گردید و بیست و نه بود که عالم تبحر گرد و نشاء الله تعالی با آن
 پروخت که علمی صورت قدری ندارد و فرمود که بیست و نه سالی هم عارف و هم علم در آن خواهد شد
 و پس فرمود شیخ بوقی که آمد که شیخ به بن جلال صاب و صورت بود و وفات
 شیخ حسام الدین بمقول صاحب معراج الولايت در سال شصت و هشت از مولود **انفردوس**
 شد و بیست و نه سالی بن نفاق درین شهر **انفردوس** گفت سر و بیال حوش و مردی حسام الدین

از تحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت یافت و همسایه والد ماجدش فوت گردید که موجب
 بسطت باقی بود لیکن او را در ایام سلطنت طومار و کرامت و در تحت سلطنت حسن انوشیروان
 در وی عهد از فراغ امور سلطنت با شیخ کریم الدین علاء الدین سمنانی رویداد شایع و خطای محبت با
 سید ایشاد رزمی حضرت خضر علیه السلام پیش روی تشریف آوردند فرمود که اگر خدایا از سلطنت
 من خصا من است بلکه به سبیل اقبال ملاحظه معانی نقش اسم اللہ بی تو طرز زبان و فعل
 میگرد که باشی و واقف انفاست باید بودی حسب حکم بدین عمل اشتغال نمود فایده غلیظ ظاهر
 بعد از آن حضرت خواجه ادریس ثانی قدس الله سره و العزیز و خواب تشریف آوردند و از ازا و ازا
 او یسیرت فرمود و وی تا هفت سال بدان اذکار و اشغال مشغول ماند تا آنکه شبی از
 شبهای ماه رمضان که شب سبست و غم بودی با جمعی شب بیدار شد و بزرگ مشغول بود که خضر
 علیه السلام با او تشریف آوردند فرمود که همه خدا خواهی و هم دنیاوی دون + این خیال است
 محال است دون + اسی پس طلبش یا معاملات دنیا جمع نمیشود اگر طلبی بطلبی طلب
 از کار سلطنت دست بردار و زنده و ترین اوقات در بندستان بخدمت شیخ علاء الدین سجالی
 حاضر شود که او را بخوار سازد حضرت نیز بخوار شد و خضر تارک الدنیا و سلطنت شده و امور سلطنت
 حواله سلطان محمود نمود برای حصول در پیش بخدمت بی بی خدیجه بگویم و الله ماجد غفور است
 و امانت مظهر بندستان خواست و الله اش فرمود که اسی فرزند سعادت مند پیش از آنکه تو
 از عدم بوجود آئی رعایت خواجه احمد بسوی قدس سره بمن امانت کرد و با تو که ترا فرزندی
 شود که تمام آفاق را نور و لایت او منور گرد و الهی که آنوقت رسید بدینک است من خشن
 متوجه بشدم و در احوق خود بر آورده بقی سپردم پس حضرت میرجاگیر میرجست و سالی از سمنان
 بطلب حق بر آمد و از آنجا اهل بخل او حج نمودند و حکم جمال الدین میانان همان گشت
 سفوف گشت و نعمت بی نهایت حاصل گردید و بعد از آنکه در زیارت فرزند از آنجا گشت
 اهل شربت شرف گردید و از آنجا راهی سمت شهر سکن شیخ علاء الدین ملا و الحق سجالی شد
 چون شیخ علاء الدین بنور باطن و طلال خضر علیه السلام در آمدش مطلع گردید با جمیع جمعی
 با استقبالش بر آمد چون حیافت در راه کمال مرغانی بر یکسالی خود سوار شود و با آنکه

سما نیز در بیرون بعبیت اشرف ساخت و بلاخر غریب نفس کرد و در چند مدت تکبیل رسانید و لقب
 جهانگیر لقب ساخته بعد طلای خرقه خلافت بد با وجود نوبت حضرت فرمود بدست حضرت میر
 نبردست پیرانش غیر عوض کرد که در دیار چمنپوش شیری است میسر را بدوی چگونگی تا با او است
 باشد از آن شیر مرد شیخ حاجی چراغ هند سر روی خلیفه شیخ مکن الدین ابو الفتح نیز شیخ بلوکه
 ترک یا قتلانی بود شیخ بجاوب فرمود که ترا هم شیر بزم بهر سده که کار آن شیر با کام رساند فتح اول بود
 طغر آبا با است پد حضرت میر سب المکم پیر روان است چون شد داول مرتبه محمد پد سید عیاشی از
 علما در خلا برای ملاقات حاضر شدند در عین سخن لالی سخن بسج هر جا پانغلای را بشیرینی
 اشته تالی مخم اجین انجاد چون حضرت میر ساله دلپذیر و مناقب خلغای را بشیرین تصنیف
 کرده بود در بر روی ایشان بجا آمد چون در آن رساله ترویج و توصیف حضرت علی الرضا علیه
 کرم الله از اصحاب ثلاثه اندکی گفتند ازین سه سبب حلا در بحث در آمدند حضرت میر را نفس بود
 کردند چند جناب بیستقاریر و دلپذیر ایشان را تا قائل ساخت فائده نداشت و فرمود که طلبا با هم
 اجتمع کثیر نموده و محضر نامر بویا بنمود با نوشته خوانستند که هر روز جمع بعد از نماز و مجمع ملامت
 بشیخ میر رسانند زنجیر ایشان شخصی سیفان نامی روی عالم و فاضل کبر و سطره طلای
 شهر بود او شب جمعه حضرت رسالت علیه الصلوٰه و التحیت را در خواب دیده که میفرماید که سید
 اشرف از دیگر گوشه های ماست روی آنچنان نیست که شما نسبت او الفاظ فریاد میگویند
 و توت تقاضت او با بزرگی شانیت پس اگر حضرت مطلوب است تا نب شود بد حضرت
 پیشتر می خود بماند که چون این واقع بوقوع آمد سید غلان علی الصبح بخدمت آن شاهنشاه
 حاضر شده سر و قدم آورد و عرض کرد که جواب استغفار طلبان فرجام داد شما جواب احتیاج نیست
 عرض بعد نماز جمع در مجمع عام همه طلای عظام کا خدا استغفار کرده پیش آنحضرت انداختند و در
 تعضیت صحاب ثلاثه که بر علی الرضا است سوال کردند نیز آنجناب زبان حق بر همان
 بجاوب بگفت او بود که سید غلان مطالب بجا شده گفت که اعتراض شما بر سید غلان است سبب آنست
 و مدح علی است که انکلی از خلغای نماز زیاده بفرع آمده است گفتند آری گفت این
 اعتراض بعضی است که سبب نباشد که که بسید هر کس با او در فرود و علو و بلندی جای

بخودست وی ماند لیکن صحبت نکرد من بعد بخدمت حضرت میر شرف بها کی جان آمد و شکر گفت که این
 جانفروزت ما صاحب است که او جواز تعالی اراغ غلب صحبت او شرف ساحت بود فی الحال
 در قدم آورد و در میر شد آنجا با بجا با بجا بوشن خطاب کرد که شیخ کبیران شریف چه میگوید شیخ
 علاء الدین پیر شریف من بآرکوت وی مطلع فرموده بود چون خبر مرگ شد شیخ کبیر بخدمت
 میر شیخ حاجی سید غضب آمد و از غایت جلال فرمود که شیخ کبیر جان بسید با استماع این خبر
 شیخ کبیر شیخ کبیر فرمود که غم نخور که میر کبیر زوای شده و جلالت پیری خواهی مرد تو هم هر چه در حق
 حاجی اندیشی ای زاهد جانطور تو قوت خواهم آمد شیخ کبیر بزبان ماند که اول شیخ حاجی میرالدین
 شیخ کبیر پس از ایشاد سپردلی الله ظهور آمد که شیخ کبیر را در عربت پنج سالگی آنرا مفت پیری
 طلا بپوشاند و وی را شیخ سیدی گشته شیخ حاجی چراغ بنو خلیل مشیر از وفات شیخ کبیر
 حق پیوست بعد از آن شیخ کبیر که میر جوانی دیده آزاری بود وفات یافت و صاحب کتبه که
 میر باقی که چون حضرت میر جیا کبیر بعد از شش روز بنور مقام کوه تشریف برود و در آنجا کوهی کامل با
 پانصد مریه ایل کمال که در موی بر پینه سکونت داشت میر جیا کبیر را بوسی مطالبه پیش آمد و کوهی انواع
 انواع لغزات خود را حضرت حاجی کرد از صاحب آمد بخدمت حاضر آمده زبان نموده این اعلام باشد
 را با مریدان خود مرید گوی و میر جیا کبیر که وی سکونت داشت تا آنجا که ما بجا و کوهی خاص تشریف برد
 و باغ فرستاد بپوشانده بر ج آبلو موسوم ساخت بعد از آن بخواهی شیخ بی بیع الدین مراد سفر
 بست الله تشریف برد و بعد زیارت مریدان کثرت بنشین تا آنجا که در این بدستان رونق افراشته
 جیا کبیر از مریدان و بچند ثرون و کربلا علی سفر فرود و از آنجا بروم رسید و صاحب سجاده مولوی
 جلال الدین روی در پیش سلطان دلد و دیگر شیخ عظام را در یافت و من بعد بیرون شام
 سه صبح گردید و در مشق زیارت شریف الدین علی حاصل نمود و از آنجا باز بکوه مغلطه باز شد و بعد
 او ای مناسک حج بجهاد آمد و زیارت خرامات حضرت فخر الانظر و امام او شریفه و امام بعد
 منبل و دیگر شیخ عظام را یک ام نمود و بیکشان رونق افراشته شیخ عبدالرزاق کاشانی
 را در یافت و از آنجا بکوه سنان و کوه صلی خورشید سپرد چون خواهر والا گوهر شریف شده بودند
 بدله اری وی پر داشت من بعد بخدمت حضرت کبیر و چندی با سینه نفیس کاشانه امام علی رضا

متشکفانه مدو ران ایلم میر تقی میر گویند که آن بخت زیارت فرما حضرت امام صاحب کعبه بود که
 نیز خیر است میر چه با گنجه و پیش آن آمد بعد از آن بهرات آمد و در آنجا در آنجا رسید به فریب
 زیارت خواجہ بہاؤ الدین شاہ نقشبند شد مدتی در آنجا بقیام پذیرد فرزند فرزند آنست در آنجا بقیام
 نقشبند بیامسل کرد و در آنجا بکتابت کتب مشرف بر مدد خدمت فرزندان شیخ احمد بسوی مشرف
 گشت و از آنجا بکابل آمد بار و فرزند او کابل و بخارا سیر کرده در قتلان رسید و از آنجا بکابل
 آمد و زیارت مرقد مقدس حضرت کبیر کرد و بخت آن بعد بدلی و از بدلی بر آمد و از بدلی به سید علی
 پس از آن بکابل بگذشت میر سید محمد گیسو در از رسید و از آنجا بسرایب رفت آنجا کجرات
 آمد بسیر تمام ہندوستان شغال کرد و سن بعد چندی آرام پذیر شد و با دو دم باز بجای میر سید
 سید علی جہانی بسیر تمام راج مسکون پرداختہ خدمت پذیر شد میر علاء الدین بسجبال آمد و در آنجا
 حضرت شہت حاصل کرد و عرض میں میر سید محمد گیسو در فریب طبعی حاصل کرد و کتبت
 شاکست در آنجا خدمت خدمت سبجبال اللہ بن محمد و جانیان شریفین بر مدد فیض کامل حضرت محمد
 از چارہ مدد چندی حاصل کرد و بود حاصل نمود و خدمت آن نعمت را بنابر فرزند می بوی شاکست
 باز در قتلان خویش آورده قیام فرمود و قتلست کہ میر سید محمد گیسو در فریب مدد مدد آمد و شہت
 و اکثر بزرگان دست حاضر بود کہ علی نام قلندری بابا نصرت قلندری کہ مدد و فریب او در وقت آن
 مجلس آمد و عثمان لاطائل آواز نمود و گفت کہ خطاب جہانگاہ کہ یا فرمود کہ از سیر دستگیر خود
 حاصل کردہ ام گفت نصرت جہانگیری تو صحبت و کجی بعین کتم کہ تو سیر جہانگیری استی بہ تمام بر
 سخن آن نام غضب و جلال بر لبش روان اہل کمال نمودار شد و فرمود کہ من حرف جہانگیری بہ ہم
 بلکہ جہانگیری ام و جہانگیری علی قلندری را پادشاه و جان بجانستان داد و فرمود اہل مجلس کہ آمد
 و ہمہ ایسان علی قلندری در بایستی آنحضرت آورده در دیدند و صاحب معارج الملوک است
 سیر مابعد کہ روزی حضرت میر سید محمد گیسو را باز فرمود جہانگیری در تجانہ بخشی و تشارحی بود و قتلستان
 بر آن قاطع ولایت آنحضرت طلبیدند و می جہی سنگین از تباران تجانہ فرمود طلبیدند فی کمال
 حاضر آمدند زبان تصدیق ولایت آنحضرت بکشاد و شکوہ این حواری چندین ہزار کفالت
 اسلام پوشیدند و فرمود در معارج الملوک است کہ از اباحات حضرت میر سید محمد گیسو را فرمود

از جانوران بیخال دریاخ آنجناب نمی بلناز و در آب آن محض کز در صحره دودی بلقح است
 کماهی گنده نمی کرد و در سب زده بود و عین موهنه بیدک آنحضرت شفای یابید نام نامی
 آنجناب اگر خوانده بر آسینده هم کند آسیدینع میگردد و واقع و وفات آن ملک کلان
 بدینطور بود قریب آمد که اول تیایخ بست و نهم ماه محرم الحرام سیر جهانگیر جمع بزرگان آمد و
 کرد و سپید رو کرد و در واقع فرزند دینی خود حاجی عبدالرزاق را خرقه خلافت مطاکر ده
 جانشین خود ساخت و بعد از نماز ظهر قرالان را طلبید و مجلس طالع گرم فرمود چون قوالان
 این شعر سعدی شیرازی آفا کردند شعر گرد بست تو آمدت اجلمه قدر ضیاء جاری قلم
 ازین بیت حالت و بعد احوال بدین معنی در قضا و بر سیر جهانگیر طاری نمود و خندان
 که خارج از حد و حساب است بعد از آن لکن سکین یافت و قوالان این شعر آفا کردند شعر
 خوب تر زین در گرج باشد کاره یا خندان درو جانها یار سیر منید جمال جانان راه بان
 لگا خندان راه از استماع این بیت چنان آتش شوق و نایزه اشتیاق بسدل عشق منظر
 حضرت میر در گرفت کما غایت مستی شمع چون مرغ نیم بسلی می پسید مانند ماهی آب بر خاکسود
 آخراه سردار سینه سپور در آورد و جان بجانان لغوین نمود اما ایلیه چون وفات
 حضرت میر جهانگیر تیایخ بست و نهم محرم الحرام سال هشتصد هشتاد و سه در شهر نیش
 و بست سال سیده بود و در روح آباد که باغ تعمیر کرده وی است اندک حوض منور شده
 و حضرت میر جهانگیر تعنیفات بسید و ارد چنانچه بشارت الامیرین و کتوبات از تعنیفات
 و کتاب لطایف اشرفی نیز در احوال وی لغایت مطبوع در بسید افتاده است از مشهور

چرفت از عالم دنیا کجنت	جناب میرا شرف شینج	بهر سال خیال آرزوین	میا نشیده و طلب جهانگیر
درگز و بسال از غماش	مام موشان تیر جهانگیر	و با گفت از غماش	کمال طاعت و الا جهانگیر
دعا شرف اصل از غماش	اگر خواهی کنی بالقیه	ولی تیر حیرت آمد	مخند موش بخت تیر
ایضا رفت از غماش	سبل عمل آن شرف مول	کن تم سید شرف شینج	هم کبود و الا شرف مول
ایضا رفت با غماش	اشرفین سلیم شرف	آفت بیاید و الا شرف	سید بر شینج
ایضا شرف شرف شینج	سان دل لوبق و جنت	سبوی تیایخ و غماش	آن بار در کیشانت

نخبه از شیخ ابوالدین عمر ایوبی قدس سره از خلفای نامدار و مردمان باوقار تاقی
 سادی حقیقی است آباد ایدر اوسی از امرای نندار شهر ایوبی بود و ندلیکن می نخبه با
 حقیقی از مبرز اول دنیا آید و هر که محض شد اول کسب علم و ظاهری بر داشت بعد از آن بر
 تحصیل سعادت باطنی بخدمت تاقی محمد سادی که از خلفای شیخ نصیر الدین چغانی
 بود حاضر شده مرید گشت و توحید و جبه آن ولی کامل کمال تکمیل سید و خرد خلدانت یافت
 وفات وی سبب قول صاحب مدارج اولیای شریفات در رساله شریفه در آن است
 چو رفت از ناسرخی ایستاد و مشو از نهای یقین ایام سال می ندهد و سگم ایام شریفی بعین
 مولانا خواجگی قدس سره از اخص خلفای شیخ نصیر الدین محمود چغانی است که در
 مولانا حسین الدین کمانی و او ستاد نهای شهاب الدین است صاحب انجبالا خیار
 میفرماید که در ایامیکه مولانا خواجگی در دیوبند بجزئی علم مشغول بوده بخدمت مولانا معین الدین
 کسب علم مینمود و نیز با ستقاد و رموز باطنی بلااست شیخ نصیر الدین حاضر
 میشد لیکن مولانا معین الدین را بسبب نقازی که بسبب شیخ نصیر الدین میشد انجبالا
 مولانا خواجگی پسندیده نداشت و مولانا خواجگی را اکثر اوقات از حاضری بخدمت شیخ نصیر الدین
 منع میکرد و مولانا خواجگی که به دروغ از تقاد و تام داشت از نقاز بر و عظمت این کاشی تقاد
 مولانا معین الدین را مرض صرفه نفسی از نفس لاق حال شد و چون رسید که الیاء ابلج
 مرض عاجز آمدند و مولانا از حیات خود نا امید شد روزی مولانا خواجگی موقع وقت یافت مولانا
 معین الدین گفت که الیاء از علاج مرض شما ابراهمان دانند علان سبب است که باری آید
 معاند و در آن خدا که الیاء از مرض ل ذکر ده آید و درین ایام شیخ نصیر الدین چغانی از اولیای
 مستقیم بلاد عوات است که زوری قدم بخرید فرماید و ستمت و دعای آن مقبول نگاه
 کبریا نماید یقین کامل است که او بکرت صحبت و با غیر صحبت و این نظر کبریا از زوری شای کل
 حاصل حاصل شود بستم آینهی مگر چه مولانا را دل خواست اما بسبب نظر او که بکلیت مرض
 حاصل مولانا بود و مرضی شده و بعدین شیخ نصیر الدین مروان گردید شیخ چون خبر دادن مولانا
 شنید بقتبال بر آمد و اندون خلفاه بر او بجا اقامت داشتند و سرفروانان معاصرتش گشتند

و طشت طعام هر پنج ساعه و طهارت که تا بر احوال عرض هر فرد ضیق النفس بعدش مولانا خوانده
 مذکور که بسهم که کشید و خورد و مولانا جمله کار که از او چند نفر از آن تناول کرده چون سفره بود نشسته
 و سر خود و طبعی مولانا نماندند که در مذنبوت بقی رسیدنی الطال طشت ماضی خوانده آنچه ما در سواد
 سفره ضیق او طبع بود تمام و کمال روگشت و همانم صحت کامل یافت صبح البدن بخانه خود نشست
 از آن روز مولانا حسین الدین هم از معتقدان شیخ نصیر الدین شد و نقلیست که چون مولانا در کباب
 بنور باطن از آمدن امیر خود و عکس غل خبر برداشد ملازولی برآمده و کالپی شریف آورد و چندی
 در آنجا سکونت و در میان خود رسال مشتبده و نوزده مجری وفات یافت و در آن روز منوره وی هم در کباب
 نزد آنجا حاضر است هر دو **خواجگی چون دست زین ارغنا سال و سال آن ولی تقی**
خواجگی پیشین دل فرمود نیز خواجگی نامی ولی ایزدی شیخ احمد شامی سر
 قدس سره از مردمان پاک و تقوا و وفاهای حق یاد شیخ نصیر الدین چراغ ولی است که در
 میان وی و مولانا تا زمانی امانت بود و اما وی در بر آمدن از شهر زلی باری موافقت کرد که
 توج قاهر و امیر خود که کان بدلی سید و دیو بدلی با نام سراج مکر مولانا احمد با متعلقه خویش هر
 شده و بعد سکین فتنه خلاصش زده بجاست امیر خود سید سید بهمان افغانی در شیخ الاسلام نیز
 مولانا نایب الدین مرغابی صاحب باب بود و بیعت نمود و تا او طلبش مگوی سنت واقع شد
 تیمور گفت که مولانا نایب الدین صاحب باب بود و بیرون وی لایق آنست که پیش نهاد طلبش
 مولانا احمد فرمود که خود بر آن الدین پدر کلان شیخ الاسلام معیند مقام دهد و این خطا کرده است
 و عزت ببلد است شیخ الاسلام چاره آنکه عمل خطا بیان باید کرد و مولانا احمد اشارت بفرموده از آنجا
 خود فرمود تا تقریر کند و خطا های صاحب باب بیان سازد امیر تقی بجایست صاحب باب چاره
 شیخ الاسلام تقریر مبعی ببلد دیگر انداخت و در موقع بحث هر گانه من بعد مولانا احمد از آنجا
 برآمده ملازل و مجال خود بکالپی رفت و همانجا تا طرن غده و طوق امانت که با مولانا خوانده
 بود مسلک میداشتند و با هم جد و جدی شده بود و بسبب جوئی طانت چنانچه در حدس و حدس و حدس
 کالپی است هرگز نهد و حرکت و عمل اجابت دعا است و نه طلبیست که هر کسی که از صدق آن طلب
 منوات بر هر قدر مقدس و ماهر میگردد و بخواهد خود میسر و بعد طاعت کیسال در آنجا هم کثیر بود و در آنجا

پیش از این از ولایت هرات به بندرستان آمد و در اجلی توفیق شد در پی توبه
 از شیخ نصیر الدین بانه شرف خلافت یافت تعلیمت کردی و شیخ در تبرج کجوه خود
 در جزیره اناندرین بسته بود نگاه دید که جوگی بر تمام چون خاکستر باید و گوشه ترو نشسته
 شیخ گویند بچو در پی دید و دانسته که از تصرف خود در جزیره است بحال و مشغول
 و هیچ تفرقه بخاطرش راه نیافت آن جوگی سلام گفت شیخ همراه سلام باد جوگی ریاضت
 در صفا فر کرد و سخن گفتن آغاز نمود و در آن اثنا شیخ به طریقت که نگاه بیکه در روی او مجرب
 بر انداز نظری آمد شیخ بدین سخن گفتات نفرمود جوگی دانست که شیخ فرموده است شیخ
 در قدم شیخ آورد و گفت که من بخت تمامی از مردم این گفت زبان تبدیل سلام بخوار
 در می شد شیخ جوگی فرود که حالا باز آن سلام بر کن هر چند یکی چه در ممکن بود و مشغول
 که شخصی عزیز نام بنده شیخ جوگی بنام شده عرض کرد که در علم کیمیا و سیمیا تصرف تمام دارم و کیمیا
 قبول فرمایید شیخ قبول نکرد و گفت که تدریسی اکثر میجو در علم کیمیا که یک زده فلان بود
 سخن می شنیدند داشت ز فرماید شیخ بعلی الدین فرمودند از او اظهارش کرد تا او را از تبرج بدین
 وفات روی در سال شصت و شصت و شصت است در پی و طولانی است از یاد و طبع او
 چون شیخ تنوکل امین رفت از دنیا بفرودن گفت سوزال عقل بنیاب شود کاش جمالی درین
 شیخ یوسف بدیه ایرچی قدر مسره مرید طایفه شیخ انصیار الدین مکر ایرچی است و نیز
 از خدمت خود و هم با بنیان سیاه جلال الدین ادوی و شیخ صدیق الدین ابن قتال با او در علم کیمیا
 که هر دو از مشایخ نظام سلسله سرور دیو بود و تفرقه خلافت یافت و ذات برکات و
 مجمع البهمن بود که از هر دو سلسله طایفه نایبه کامل و نصیب از حاصل که در صفا حسبتا
 فرموده است که آبابی کلام شیخ یوسف ایرچی از تلامذات خوارزم سبب ایجاد شدند که از بنده
 آمد و تقصیر بیچ سکونت پذیر شده بودند شیخ یوسف اسی سبحان تعالی بحسب اولیا
 بمقامات بلند و کرامات از تو به رسیدند و در ارشاد و اهلان در تیب بو بیان و بیله داشت
 و کن به شهادت العابدین را که در تصنیف امام محمد خراسانی است بود حسن بر حیرت زبان فارسی
 نوشتند و محمد شیخ شمس که از عالم شیخ تعلیم میبردست نیز از وی فرقه خلافت داشت

در سالیکه پنجمت وی خوانده و صاحب تاریخ محمدی نیز نسبت امارت بکند که در وقت
 خوارق تو که است بسیار لا شیخ یوسف در حج کجا بود که در وقت شایخ و وقت
 بقول صاحب معراج الولاية رسال بشتصدی بچاپچاپ است که در عین حالت صلح میان کور
 تسلیم کرد و در معرکه نجاه خود و فرزند و پادشاه مالوه برزار برانوارش گنبد علی بن محمد است

یوسف بن محمد بن شیخ طاهر است از نیا پدر بزرگواران گفت سر و سال نقل است از یوسف بن محمد بن شیخ طاهر

ایضا کتب حسن بن ابی امامان زیدی فرمودند است گفت سر و سال طاعت او یوسف بن محمد بن شیخ طاهر

شیخ احمد بن محمد بن روح بن علی قدس سره در زو اهل طریقت و قبله ارباب صفت یافتند

مهرکت ادا امام خلفای شیخ جلال الدین بانی نینی است و از عمر خود رسالی در اول محبت

و شور عشق در سر داشت پیش از محبت و رشد یافته داران بجایه و در اینصفت عظیم پرورش

بعد از آن نزد شیخ جلال الدین رسیده مرید بشود براج بلند و کرامات از عیند رسیده

از وفات پیر زید بن محمد کجای وی برسد و شاد و شمس نقل است که در می غیبت سلطه بود

که چون مادر او برای تهنیت باستانی او در پیشیده انا در بنیاسته که پیش از او شادی خانه خود

مشغول شدی چون مادرش را خبر شد سبب محبت مادرانه او را از اینکار منع کرد و آنجا که محبت

حق بل و طاهر بل محبت منزل می نقل است بر روی بر رانده سالگی انعام بفرمان شاه بطلب حق

بر آمد و در دلی رسید شیخ تقی الدین برادرش را فرستندی که در عالم شهود و دلی سکونت داشت

رفته قصد تعلیم کرد تقی الدین او را با علم ظاهر می مشغول ساخت و خواند گفت که در عالم غیبت

با موزید آخر چون سبق علم ظاهری هو افق کعبه شایه از آنجا بر آمد و در صحرا میان ببادت

حق مشغول شد و حق بیاضت و مجاهده از حد زیاده بجا آورد و بعد از آن البام نصیبی در بانی پت

نزد شیخ جلال الدین بانی نینی رسیده از طرفان حق شد نقل است که چون شیخ جلال الدین

بانی نینی از آمدن احمد بن محمد بن روح بن علی بن محمد باطن آگاه شد بکدام با این مقام فرمود که طعامی بچاپچاپ

و سفر و تعلیم و طب ساخته اقسام کیفیات و نسبتات نیز بر سفر حاضر آرد و تیز خند اسباب خورشید

بازین زرین آراسته بر دروازه قافله حاضر دارند که مملانی می آید استخوان اعجازش مکنون

خاطر است چون هر چه ز یاد کرده و در سفر و مدتهاست که شیخ احمد بن محمد بن روح بن علی برسد و آنده

فیض اندیزه خلفاه اسپان عمده با سبب این دید باطل تصورید که شخصی که اینقدر شرمست
 و بیاد دارد و از محبت الهی چه ذوق خواهد بود پس بعد چون به سفر رسید و دید که نسبت
 به قسم از تفسیر شب و غیره بهر چه مناده اند از ما تا با کلمه رود بر آید و تمام روز قطع
 مسافت کرده وقت شام قریب شهری رسید پس یک این شهر را چه نام است گفتند بانی
 دانست که راه گم کرده ام شب بیرون شهر گذرانید و علی الصبح بلزقم در راه نهاد و تمام روز
 بر داشت وقت شام خود را باز برد شهر بلبی پست دیده حیران ماند بهر طایفه بدشکوه را
 و صبحی با دروازه گردید آخر با شما راه راه گم کرد و در صحرا افتاد که این داشت دید که بر سر دشتی
 جوانی حسین کلاه بر سر گذاشته نشسته است از پرسید که ای جوان آه آه ای کلام وقت
 جاسپاد که ای گمراه اصلی بهر دوازه شیخ جلال الدین بانی تویی گم کرده آمده اگر باور
 نداری از من دو کس کمی آید پس شیخ احمد چون قدیمی چند دیگر در دشت بود که در کس سینه
 مشکل مشکل شایخی آمد نزد یک ایشان رفت و نشان راه پرسید گفتند که راه راست
 در دوازه شیخ جلال الدین گم کرده آمده شیخ مقبرین دانست که این هدایت نیست پس از آن
 درست ای تا بجا بودن شد در حال گم رانند که چون خود مستخدم جلال الدین بزم در کلام
 فرود آورده و بجز آنکه بر باز خواجسته شمس الدین ترک مس کرده بر زمین عهد نشان دلوا
 بجای پست فریاد بر چو سخن آید پس طی مسافت کرده قریب شام در بانگاه مالیه
 شیخ جلال الدین رسید معلوم شد که شیخ در روز و سه طایفه شیخ شمس الدین ترک
 نشد بعین پیدا رود و از نایب است باقی حد اخبار رسید و از آن زمان
 مقدس شد همه شیخ رسیدند و در پاسی آورد شیخ فیاض ان کلاه با لبه
 خویش از سر نهد و آرد و در مجرت خود شیخ شمس الدین ترک مس کرده بر سرش نهاد
 درین اثنا شخصی همان در جلواتی جا فرود آمدی گزیده حواله شیخ احمد فرود گفت که
 آردوی شما است وی گرفت و از راه نصدیق باقی تن گفت شیخ هم سطرین فرود
 فرود و دستش گزیده بر سر خود کرد و در راندن نامه کارش تکبیل سینه بد فرقه خلفا نهاد
 و فرمود که ازضا خواسته هم که سلسله مال تو جاری شود و همچنان بر وقت آنکه هر ملک از ملک

از خلفای امامان در میان صفی شکار بود آن وقت ای روزگار بد بود و لایق خلافت
 رسیده در اقلیم و دیده رسیده و از عرب و عجم های و ملکی نماند که در آنجا خلیفه از خلفای شیخ
 فرسیده باشد و سپهر الاکبر شیخ احمد عارف و نیزه وی شیخ محمد بن عارف و شیخ عبدالمکرر
 انگوی بن اسماعیل جنی و شیخ جلال الدین محمود تافیسری و شیخ عبدالغفور اعظم پورس
 و شیخ جهان جوینوری و غیره خلفای شیخ احمد گری سبقت از او ایامی وقت بودند و از
 هر یک خلیفه سلسله علیهمه جاری شد بلکه سلسله علیها چشتیه از شیخ احمد عبدالحق متوفی
 و زینت بی انانده پذیرفت و شیخ عبدالقدوس گوی در کتاب انوار العیون که از آثار اوست
 و نسبت بسیاری از احوال اموات از خوارق که است شیخ احمد درج کرده است و صاحب
 معارج الولاية میفرماید که نسبت جدی شیخ احمد عبدالحق بنجد واسطه خلیفه ثانی رسول العالمین
 فاروق اعظم این کتاب رضی الله تعالی عنه می رسد زیرا که جد بزرگوار وی شیخ وادود و از
 اولاد و عمر فاروق بود و در پنج سکونت داشت آخر در ملازمها کوفان با سوره که چند روز
 بنزد سید سلطان علاء الدین غلی شاه دلی در تبعیت وی بود و در آنجا در روزی که از آنجا
 متوجه شش در قصبه رود علی واقع شده و نیزه وی یکی شیخ تقی الدین و شیخ عبدالحق از معتقد
 زمانه بودند شیخ تقی الدین عالم و فاضل بود و بدلی سکونت داشت و شیخ احمد عبدالحق در علم
 باطنی عالم گشت که بوقت خود ثانی نداشت و صاحب سیر الالطاب میفرماید که در
 خانه شیخ احمد عبدالحق اول سپری تولد شد در سوم بهم فرزند بوقت تولد اسم پاک حق بزرگوار
 را نهادند و همه حاضرین شنیدند و خوارق ما و بسیار آرزو ظاهر شدند و در وی خوارق بسیار
 اندکی ظاهر آمد و در روزم افتاد شیخ فرمود که چه غوغاست گفتند که امروز اینجا خبر داده
 شما که راستی ظاهر شده است مردم در ذکر آن غوغا میکنند گفت در خانه غوغا نمی آید پس از
 خانه بیرون آمد و گویستان رفت و جای بدعتیا کرده فرمود که در جایگاه فرزند باشد و اینگونه
 صاحب او معجون بن تسلیم کرد و عرض بعد از آن خبر سلسله شیخ احمد تولد شدند که بوقت تولد
 حق حق میگفتند چون از ظهور این امر است در شهر غوغای افتاد و بجهت های این کتاب
 فوت می شدند آخر شیخ عارف سپهری از فرزندان که نام کتاب است بلایع میفرماید

و نقلست که شیخ احمد بن محمد الحقی اول وقت در مسجد شریف می بود و جاری بود به دست خود یاد
 و تا پنجاه سال در مسجد نرسد و نرسد نیست که راه مسجد کدام سمت است و از غایت شیخی علوم
 نیکو که که این وقت روز یکشنبه با کلام راه با کلام روز است و چون راه روزان بشد مردان
 پیش پیش ذکر لفظ مبارک حق میگردند و شیخ بر ایشان آن آواز قدم بر زمینت و در سلسله
 عاری احمد چشمتی همین نجات محمود جاری شد که مردان بوقت سلام و طهارت که بگریختند
 میگفتند و در شفیع و عثمان مکانی با همی هیچ کلمه می نوشتند بکار نماز و انجام بر کار
 و در نیوی همین کلمات میگفتند و تا حال همین ملامت مردان این نشانند که آنجا چون
 نلمات سنت نبوی بود و علماء و شاخ متاخرین این نشانند که آن اولی و نرسد و غیر
 جا بر عنوان مکانی تا حال جاری است و مضمون سبب کثرت ذکر حق حق شیخ جلال
 شیخ احمد را بطلب مبداء الحقی مطالب بانند و اکثر فرید این ایجا نشان همین کلین میگفتند
 و از غایت شش محبت حق جان میدادند و روح سیر لا قطاب است که روزی شیخ احمد علیه السلام
 با پدر این خود فرزند که جلیغ خواجه ابوالساق گازر و فی بر یافتاه اوروش است و تا قیامت
 در شیخ خود ماند تا نیز و یکی از علماء هم بزرگ که تا انقضای عالم از آن طعام بخورد و هیچ آنان کم
 نکرد و پس دیگری آورد و هر دو یکمان نهاد و آتش فروخت و طعامی بپخت و در یک را در این
 راه بگذاشت و صلا در داد که هر کسی از آن خورد و نرسد و باشد از آن طعام بخورد و پس خلق
 خدا از آن یک طعام بخورد و هیچ از آن کم نمی گشت بعد سه روز گفت ای محمد الحقی
 مطلق حق است در باب رزق آرداند و کار او تو خود را ازین کار بیرون آر این گفتند
 از دیگران فرود آورد و قاتل شیخ احمد بن محمد الحقی صاحب سیر لا قطاب جامع الولاية
 بنا بر پنج پانزدهم جمادی الثانی سال شصت و سی و شش هجری است از موفات

شیخ عبدالحق چو نرسد اندر آمد بپوشیدت جلوه گر آناه حق	معتز ای بل حق کامل است
سال وصل از مگر آناه حق	بپوشیدت ز شاه حق با دوی بی
پس نیل حق موصد گفته آناه	همه دلی باشد بر حق شاه حق
حق در ستر حق آگاه حق	شیخ شیر خان باب قدس سر که در روز چهارم

متمی حدیث اس غیبیا با نذیر بگوید که نایت نگردد و در وقتی بکنی خلائق و کردی ناگاه غیبیا بگوید
 حق و انبیا و اولی و صد مرتبه شیخ رکن الدین بن شیخ شهاب الدین امام کرد و از نایت که
 و جذب مدغم گمان بود و بسلسله حشید بایک بکلیس اسحقیت فاشس لغت سستی نکرده که او گرفت
 اشک چشم پرشوش بجدی گرم بودند که اگر قطره آزان بر دست سستی ختباری سبقت و بعلت
 و تو حیدر سلطه دار و در دیوان اشعار غیره و را جواب گفت و تمیذات بر طبق تمیذات میر تقی
 و ام مصباح و بیست و زینجا و مرآة العارین نایت مقبول طبع خاص و امام تصنیف کرد و در عالم
 سنجاب مقبول الله محاط شده و فوات خواهر خیرخان و سال تصنیف سستی شست نام

شیرخان چون از غنای میر بگفت و اولی حضرت بیانی اول سال صلاهی بر گرفت شیرخان در سال
 و بعد از وفات حضرت شیرخان سنی یک سال یعنی بسلسله تصدیق بیست و بیست و بیست و بیست
 سبک شاه باور شاه بن خضرخان از دست میران صدر و قاضی عبدالصمد امران که درام خود
 مقبول شد و بقیام سبک بپر که گوید که ابا کرده او بود و نول گشت و سینه در سال و یک ماه
 و چند بوم سلطنت کرد و این باور شاه در خوشی و خوشگویی و یک سیرتی شش نام
 داشت و بعد از وی که خان بلند زاده می او شاه شد و خود را خطاب میر شهاب گفت

چو شد ملامت بر تو نیست سبک شاه و الا باقی مقبول بساگر که کنی از غنای او در کالی این سلسله

شیخ قوام الدین چشتی و سهروردی قدس سره از غنای خلفای شیخ محمود
 در ابع اولی است چون وی وفات یافت بخدمت سید جلال الدین محمد و جهانیان امجدی
 شده بمقامات بلند و کرامات اعجاب سیدوردی بود سنی و شیخی صاحب حال تامل که در زمر
 و درع و حسن اطلاق ثلثی نداشت و در اوصاف خوانق در کرامت و تربیت طالبان و در
 عهد این موصوف و او را میدان صاحب کمال سپیدانند و صاحب ملفوظات شیخ محمود
 که روزی شیخ قوام الدین در سماع بود و زوش دست نهاد در خانه و آمد و رسید که امروز
 در ذوق سماع حاصل نشده است شاید که خبری با در سبک نیا و ز غنای نام ناه و قصه طوطی
 آنکه خوانند اما چون بیک نفس کردند پاره تند سیاه بر آمد که بلای خوردن سگوردی که طوطی
 بود و شتر بوزند شیران چند سیله اگر گرفت بصدقه و او قوی علی ششون خود کمال حاصل و تقویت

که چون وفات مخدوم جهانیان نیز یک سید از طبع توام الدین مصلحتاً پسید که نسبت
 سها بود و امانت بر جان بکار که سپارم گفت که سید صد الدین را بن قتال برادر خود فرست
 باید نمود پس حضرت مخدوم میان کرد و سید صد الدین اقلید خود گردانید و صاحب سها در خواب
 و یک فرقه تبرک بسید سید ناصر الدین فرزند بلند خود عطا فرمود چون بخیر بولد سید سلطان
 سید فرمود که توام الدین که بصلاح وی سپرم اختلاف و مجادده نشینی محرم ملذذ
 از خدا خواستم که نسبت او هم بفرزندان وی نصیب نگردد شیخ توام الدین با تسلیم غمی بسیار
 خویشند شد و گفت که انور شد بی بی صاحب در حق ایمان من دعای بکنده است که آن فرزند
 ازین نسبت محروم خواهد ماند هر چنانکه فرزند ان منوی من اندر ای حصول این نعمت کافی اند
 پس همچنان بود تا آنکه نسبت اختلاف از توام الدین شیخ حینا رسید و در شیخ که پزنی
 مسی باستم نظام الدین بود بسبب اشتغال بدولت دنیا ازین نسبت محروم ماند و وفات
 شیخ توام الدین بقول صاحب جوهر پیشتر در سلسله مستند و اصل جوهر است و در اثر انوارش
 در کتب است از موهبت توام الدین جمله فضل الهی از وی یافت و در ذوق علی انوارش غنی است
 اگر زود بود و در شیخ سلطان شیخ سارنگ حقیقی و سهروردی قدس سره صاحب
 حاجت الولاية از طرقات شیخ دنیا افکاره است که شیخ سارنگ اول از امرای شاهان
 معمولان بلند اقدار قوم نبود و چون مسلمان شد بمشیره اعیانی وی بعضی کج سلطان
 مخدوم غیر شاه بادشاه بلی درآمد چون رسیده نسبت سلطان قیام داشت و اول ملک
 سارنگ میگفتند وی شهر سارنگ بود که از ملای مشهور هندوستان است با خود آبا و کرد
 و وقتی که سید مخدوم جلال الدین دپی بسید صد الدین را بن قتال مدد ملی نشسته بود آمدند
 ملک سارنگ جوان نوناسته بود سلطان فرزند شاه اکثر اوقات طعام در بیجا کوه است
 آن هر دو حضرت بدست ملک سارنگ بفرستاد روزی شیخ صد الدین را بن قتال فرمود
 که ملک سارنگ اگر تو را بچکانه بخوانی من طعام پس فرستاد و مخدوم باین بیان بود چون نسبت
 هدایت او رسیده بود وی بلا تامل قبول کرد و پس در مخدوم مشرف گردید و شیخ صد
 فرمود که اگر تو همانی باشی در اشراق بر خود لازم گیری من تو طعام یک جا خودم در می کزانی

بعل آید آن زمان مخدوم جهانیان رسیده صدالدرین با وی در یک سبوق طعنانم خوردند و در آن
 وی اتقان نمودند گشت بعد چند روز در شیخ توأم الدین شادروز در لباس اعیان بود که گشت
 توأم الدین او را بشغل هر آن حشمت مشغول ساخت چنان فرید در شاه و فکات یافت در وقت
 سلطنت دلی بعد سلطان محمد سلطان محمود بن سلطان محمد رسیده شیخ سارنگ تمام حساب
 و دولت و حشمت را یکبارگی ترک کرد و بقدم قرمز و نقره با ابل و عیال خویش با پای
 بر او قافله بسفر زمین شریفین روانه گردید چون استوال رخصت با پای و کی نداشت حساب الی
 بر آمدند ناچار از قافله جدا بماند سیوم روز آخر شب بر قیامت و با ابل و عیال گفت که چشم پوشید
 رسد گام مقصد من بیاید ایشان همچنان کردند چون چشم در کردند خود را قریب قافله یافتند هر
 بدتی در که در زمین مجاور بود با بنده و ستان آمدند یک دست شیخ بند نیست بر عاریجی شرف ماند
 خطا پوشیدند آن شاه چند بار بویست بر او شهنشود و کشتی هم آمد یک کس وقت تقایم خود و توأم الدین گشت تا
 خود فرمود که چون شیخ سارنگ در اینجا نیست اکثر حاضر میبودن فرقه برین خود بوی میدادند
 احوال بگویی بهم مگر کفنی خود که تعرابی آستین دلی سوزن می پوشند و اول حاضرین نمودند
 کرد که این امانت ما بشیخ سارنگ رسانید چنانچه وی بعد وفات پسر شهنشود و کشتی رسید
 خود را گرفت و شیخ محمد مینار از بیت نموده کمال رسانید و گویند که شیخ صدالدرین
 قتال تبرکات بزرگان خود از خود نزد شیخ سارنگ ز ستاد اول دی قبول کرد و بگفت که ای
 قبول نمود و قیامت وی در سال شصت و چهل هجرت است از مولد

جوسارنگ در میان خود شکر است و فیض خود الهامی او پسر شادروز رسیده باش اهدا آمد ولی مخدوم مالی
 قاضی شهاب الدین دولت آبادی قدس سره از خطای شاکردان تاهی
 عبدالمقصد و کبرای خلقی مولانا محمد فرامی است و از سیدیه شرف منانی نیز استفاده نمود
 علوم ظاهری طاق و پر پر باطنی شده و آفاق بود قلم در زبان طاقت آن نیست که تجربه و نظر
 او صاحبش بر داند و در عهد خود تنبلی عظیم بانست تصانیف و قواعد عالی و در دو چنانچه
 وی یکی شیخ کافیه است که در طرافت عبارت بنظر دوم کتاب الاثر شاکرد در علم خود
 سیدیل سیم بر پنج البیان که در علم ملاغت لائانی است چهارم بجز روح تفسیر قرآن

که مهادت فارسی نهایت مقبول بجز رساله تقسیم علوم ششم رساله دفع منافع که در یک
 کتاب وی عبارت عمده و خوشتر آن بوده است که در آن شش چیز مصادرات تا حدت که چنانچه
 این قطعه وی که یکی از ملک در باب طلب کینه که نوشته بود بشماره هفت قطعه این نفس مالک
 که آتش سزای اوست و بر برگشت لایق بی آب کردن است به شخص خان فرست که پارچه
 نهد و ریزد به منی و کبیر که درین است و در ترکیب رساله داروسی بر مناقب سلوات که در
 عقیده محبت خود با بل بیت نبوت با حسن بجه بیان کرده است که حسب نفس این که بود که
 با یک شخص از سادات که سید اجل نام داشت بسبب تقصیر و تاخر در مجلس طلوع نزع و سه
 بموقع آمده بود ازین سبب کتبی از مذکر فضیلت ملایر سادات تصنیف کرد و در این کتاب
 درج کرد که فضیلت ملایر بسبب علم که است در عالم اول است و فضیلت طلوع سادات بودیم
 که اثبات آن بسیار مشکل بعد از آن حضرت شاه سلط علی الصلو و الوحیت ماد و خواب رید
 که بوی حقاب نمود و بر استرهای سید اجل تخلص فرمود علی الصالح قاضی چون از خواب
 برخاست بخدمت سید رفت و در بگرد و کتبی بر او تصنیف کرده بود و در یاد این خدمت و بجای
 آن در زمان سادات رساله تالیف کرد و وفات قاضی شد ملایر این قول صاحب
 انبار الاخیار در سال شصت و چهل و شصت تبری است از وفات استاد الامیر محمد علی
 بخدمت گشت که در آن در علم و صالح کن کم نوزدهم است سلام اگر فرما شد با این که بر مسلم
 میر سید علی القدر قدس سره نیزه سید که میور از است در عالم حوری خلافت
 از وی یافت صاحب سماج الولايت میفرماید که سید علی الله رزی در اقام
 طفولیت بخدمت جد امجد خود و ما فرمود حضرت میر و منو سکر چون نامه مبارک بفرست مسیح
 از سر بر آورد و بر زانو نهاد و سید علی الله آن کلام را میخواست و بر سر خود نهاد حضرت میفرمود
 که این خلعت مبارک را بگردونه که امانت اهل خانه میباشند که کسی را بوی خود نهد که از آنجا
 بیاید و هر چه بر ما بر سید علی الله فرموده خود تر تیب و کسلی می بردند و صاحب
 انبار الاخیار میفرماید که سید علی الله را با زنی بگروه جمیله انبلائی که حق قاضی شده آنرا زن را
 در جهان نکاح خود در آن در چون شب نکاح محمد نکاح منقذ شد وقت محاسب تمام

که منصف است عروس تا بکوه وادام بکوه و آنگاه نگاه مال ابا جبه سید الله جل جلاله
 بزین انقاد یکی ازونی و حالتی معینی او را دست و آوی بکشید و جان عزیز بجوشون
 لغوی نفس کرد و بنده نوشتش عروس در محفل نشست و او را در کنار گرفت و جان بجان ازین سیم
 نمود پس بدعا شش زار بملوی کبک گردید و بنام وفات سید الله درین شب منتهی شد

ازین وقت که در جوانی آن امیر در قلعه بنام قطب در مدینه طوق از مدینه سال و شش ماه آن ازین قلعه شمشاد حق

شیخ نور الدین المشهور بنو قطب عالم بنگالی قدس سره فرزند بلند خلیفه
 ابوسعیدین شیخ علاء الدین طلائع بنگالی و امیر شایخ سهندستان صاحب عشق و محبت
 مذوق شوق و معرفت و کرامات بود و در بکر و والد بنر گوا خدات شایسته ای آورده بود و با

تطبیق رسید و قطب عالم خطاب یافت چنانچه صاحب بنابر اخبار بنویسد که جمیع خدایان
 پذیرند که از قسیم جلد بشوی فقر او گم کردن آب بر او فرو آید و نیز گم شای مستحق بود و بگوید
 خدمت بر او شستن طهارت و نجاست بیت الخلاء و خاتمه هم بوی حاکم کرده بودند اتفاقاً از

در ریشینی را در شکم بود ناگاه او را حاجت تصدای حاجت شد و در بیت الخلاء رفت چون بنویسند
 نور الحق در آن زمان بر او شستن نجاست بیت الخلاء مسعود بود و حاجت در شستن در آن
 سیمه بی اختیار صادر شد و جامه باری سفید نجاست آلوده گشت و نجاست بر آنهم پاک کرد

هم انقاد و شیخ علاء الحق چون فرزند خود را بدین حال دید بسیار خورسند شد و فرمود که حالا این
 خدایت بخوبی بجا آوردی بختی دیگر مستغول شو و در گنابند نوبت معارفین که از
 ما فخر خطاب شیخ حسام الدین ملک پوری است مسطور است که در آن ایام که شیخ نور الدین

قطب اعالم بنام فافاه بیرون آمد و نیز گم شای سیکر و شیخ اعظم خان برادر بزرگ او بود
 سلطان تعلق داشت روزی شیخ نور الدین را ببالیکه شاره بنهر بر پیش داشت دید
 فاضی نور الدین تا چند نیز هم فافاه بر پیش خدای کشید پیش پدر برین بلاست که فاضی ماند

نزد من بیا تا از بندت و جابه استغنی کنم باستماع این معنی شیخ جوان بود که بنده را دست و محبت
 تو که فانی است هیچ حیاتی نیست بنهر گمش فافاه را بنهر از نصب و از دست تو واری سیدیم

وفات حضرت نور الدین بقول صاحب تذکره الاقطاب در سال شصت و پنجاه و یک است

در سال شصت و پنجاه و سه در سیست از مولودت دخت جوانی بهمان طبع بزرگ اوردی مقدمه اطلاع از این
 سال تحصیل می جان کردی از ملا محمد امین شیخ بهرام قاسمی صاحب ری قدس سره
 از مردان باکمال و خلفای صاحب جمال شیخ جلال الدین بلخی می است بعد تکمیل عمر آنجا جوانی بود
 سعادت خرقه خلافت و قصبه بناره نامور شد و چون قصبه جدیدی متعلق به سیامی بن بود اتفاقاً در آن
 روزی بسوی قصبه کرد و قریب بود که قصبه از آب کشد سکنای قصبه بدی که از مردان شیخ جلال
 بود و استقامت قلبیانی را با خود داشت شیخ احمد آوردند شیخ خطی بنام شیخ بهرام نوشت که از بنارده در
 میدوی برود و دریا را از خرابی قصبه باز دارد و احیای خود در آن قصبه باشد پس شیخ بهرام در این
 رفت و بنده دوری فرود آمد و معاصر زمین زد و دریاها زود از آنجا جفاصل زد و در وقت زنا
 زنده بود و آنجا بود و منورده او نیز در آنجا زیارتگاه خلق است و شهاب است که کسی جای باشد
 او را اندرون روضه زوره اش می آرند فی الحال شفا بیاید و از سیه الاقطاب منقوس است
 که در سال یکصد و پنجاه و هفت نظیر یک ماکه در بلخی هندوی را بگویم قصبه بودی ماکه در وقت
 وی در آنجا رسیده حامله بر خلاف اصاف خود و جوانان خلفاه شیخ بهرام که از رضی مانی از نیک
 معارف و شایسته نظر کرد بلکه قلعه زینتی که خرج ناموس روضه بود که بان اعلق داشت خواست که بکشد
 اکتابان قصبه او را از اینجا رفت آمد نماید و کرد تا آنکه در بر سر آن نظیر زمین آمد و در حقیقت از
 حکم داد که آن زمین هم حریب باشند مجاوران چون خمین دیدند یکی از ایشان اندرون زوره
 و فریاد کرد که یا حضرت این عامل بهرام رضی ما را ضبط کرده ما را از قمرمان محنت کرده است حال این قاضی
 جایگزین روضه شهاب احمد حریب آورده است برای خدا داد فرماید و این سخن بود که غوغای عظیم
 از مجریان برآمد و شنیدند رسید که سب آن عامل از پادشاه داد و از زمین سب حریب و بهرام خد
 و ملحق در جوانی آن مجاور چون این شنیدند بر کوه قدس علی عرض کردند که حضرت او را حلقی در
 چار داشته ایم بر زمین بزنید که گوشش کشتنی الحال بر زمین افتاد و گوشش کشتن است طاعت
 برداشته نژد روضه علی آوردند چون اندرون روضه رسیدند پادشاه آورد که از اینجا برید که از قصبه
 شرب بخت بر سر منزند و بگویند که از اینجا دور شود و بعد از آن هر دو گوشش بکف بسته شد
 هر چند خواستند که شادمانه شوند جدا گشته چون بر چار بای ماندند کشتنی الحال بر زمین بچند

چون چاره نداشتند متعلقان را نالان و گریان اورا پیش مجاوران لشکر عالم برزنده نهادند
بسیار خواسته آخر مجاوران اندک روضه زنده عرض کردند که یا حضرت این گنجه جانان را
کردار خود رسیده است امید دارم جزا بگردد و در آن قبول افتاد و آن بنی امیه بنی امیه
حاصل شد و در چند روز شش ماه بمانت و از سر امری ملکیت مجاوران و خانقاه و گدشت و بسکاتی
و بیست و چهار سلوک کرد و قاتل شیخ بهرام در سال شصت و پنجاه و چهار هجری در آن روز
تعبیه بیدری کناره دریا می برین است و در آن روز که کتب است نزد سید بهرام و در آن وقت
شده از این نیز در بین حضرت بهرام شیخ او را با اسلحه بر سر زد و در میان آن روز که طلب باقیست
شیخ آخیری شیخ قدس سره از اولاد شیخ زهرین عبدالمعز بن سید العزیز صفوی ننگه نسبت
بزرگ بود و مناسب تمام جامع علوم ملاحظه باطن کتاب شریف خود و صاحب از آن زمان است و در
تا گور سگت داشت از نسبت آن قدر که در گور از دست معاندان اهل اسلام افتاد و از آن گور حجت
روشنه و گمانه گویات زنت و ما خاتما شیخ جویریع الاول سال شصت و نجاه و شصت و نجاه و شصت
بگشت جویریع از همان گور نشود و در آن روز شیخ زهرین را که قبلاً از آن است
شیخ ابو الفتح جویریعی قدس سره مرید و خلیفه و شاگرد شیخ عبدالمقصد ابوالمعز بود
مالی فضل و دانشندنی کامل از او کبری شیخ وقت بود و در آن وقت که در حال تفسیر
و صاحب حاج الوالیست موافق مکارم اخلاق آورده که شیخ ابو الفتح جویریعی چهار
ماه و بیست و هفت و الیه نامه با نام از میر قاضی عبدالمقصد جویریعی از وی این است که نظر
شعبی شیخ کن الدین ابو الفتح سهروردی طسانی نادر خواب دید که میفرماید می توانی که نماند
خواهد شد اورا بنام من که ابو الفتح است موسوم کنی و همان روز که چهارده ماه بعد شیخ منور شد
شیخ قبال الدین مرشد شیخ قحمان سیاح و خاتما قاضی عبدالمقصد را در جوان نظردی بر زبان
شیخ ابو الفتح افتاد قاضی عبدالمقصد گفت که گفتا تو از تو که راست این پور پر تو خواهد شد
شیخ عباسی سید قاضی عبدالمقصد و پدر شیخ ابو الفتح در حدیث است قاضی عبدالمقصد گفت
نخواست خود اچکان نیست شیخ عبد الفتح رسید و پرسند شاد و نشست و چون نزد کان شهر ولی
بسیار مردن افغان امیر تیمور گور کان متفرق شدند وی در جویریعی رفت و در آنجا

بسر می برده خانه داشت جز بر سایه دیواری اوقات میگذاشتند و از کثر سنگی از طاعت تمام
 چندین صفت در بطاعتی مایه حال می شد که دست و پاچی و میل زید روزی سودگری از میان
 تمامی عهد القدر بخیرست می حاضر شده و حق کرده گفان خانه متصل سیرت و مالک آن خانه
 تکلیف نبوده که شیخ عزیز که مخفی در خوش است و اگر رنگه مو جو نیست نزد من است چنانچه شکله با
 پیش شیخ بنام شیخ قبول نفرموده و بعضی آن ایوب خزا اینجیب برده و شیخ از جنب بکشورند
 تا آن خانه را بسویست تمام خریدند و ظاهره عالی تعمیر نمود روزی با آنان سوداگر آمدند شیخ
 امدان را بهمت نر خود طلبید می میز شد و نظره در ظاهرش ظهور کرد که کسی چنین عمارت علی
 تعمیر کند بسیار داشته باشد شیخ بر خطه وی آگاه شده فرمود که من در بسیار اودام کنی بجز من بزرگ
 دیگری پرا ز نظر است بر چه چیز اجماع میکنند و دست و زوان در زبان بر خزان من نیرسد
 و اموال دیگر از اندان منفعت میشوند آن شخص چون بشنید تصور کرد که ظاهر این بدو عا در
 حق ملل این است شیخ گفت در اختیاری نیست هر چه میگویند میگویم و بعد ان ایام چند بار
 تنگ و بسیاری از مال تجارت می بزرگی برت و صاحب اخبار الاخیار سفیر مایه که کباب
 در خانه شیخ بود الفتح فراموشی نه باید بود شیخ فخر الدین مجبوری را شیخ محمد آید کوش با آن
 از کاملین خلفای شیخ ابوالفتح است و لا اوت با سادت شیخ ابوالفتح قبول صاحب شیخ است
 با شیخ چهارده ماه محرم الحرام سال هفتصد و هفتاد و هشت و وفات آن صاحب الکمال است
 بر دینچه سیزدهم صبح اول سال هفتصد و پنجاه و هشت در عهد سلطان محمد سلطان ابراهیم شاهی
 چون است از مصلحت شیخ در یلودین ابوالفتح حق بن که دانش مشهور است اول حق نما بود الفتح نویسه
 دانش گستران باب است شیخ عارف قدس سره فرزند بلند شیخ احمد عبد الحق دادا فاطمه طلالا
 وی است بعد وفات پدر او اگر بر سجاده بیست و همدی طالبان حق را حق رسانید
 صاحب معراج الولاية میفرماید که هر سهری که بخانه شیخ احمد عبد الحق بوجدی آمد
 نمی زبنت آفر روزی شکوه و بجزیه شیخ شکایت این او بجز است شیخ کرد و گفت که از شکایت
 فرزندم نصیب من نشد هر سهری که متولد میشود حق گویان می آید و مغرب برست حق می بزرگ
 فرمود که یک فرزند دیگر نصیب خود اوم بفرخ اوم داد اما هنوز نمانده است در سفر میوم داد و از پنجاه

سکیم بعد ازین بتو تسلیم کنم بشرطیکه اورا بیخ زنگونی و صفای قلبی و بی باشی بودی نگاه
 پسری بوجود آمد و بنام عارف موسوم گشت و این شیخ غلیظ است آن بود که در رعیت مشغول
 و معرفت ثانی خود داشت و او را پسری بود شیخ محمد نام که در تجرید و تخریب و در کار بود
 و شیخ عبدالقدوس گنوی اندر میان وی است و وفات شیخ عارف بموت صاحب شیوه
 چشیده در سال شصت و پنجاه و نه هجری است و عمر مبارکش میل سال است و در موت

خزینة الامینا درین قسمت است که بنام شیخ عارف در این نوع هم بنام شیخ و ملین علی گشت از قلم علی موسی عارف حق

شیخ ابوالفتح عمادای فرقی کالیپوسی قدس سره از مریدان ناما در مطلقا بنده است
 سید محمد گیسو دراز است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن اسرار شریعت و طریقت و در باریت
 مریدان شریفین نیز مشرف گشته و او را تصانیف بسیار است چنانچه کتک سوادت به عارف
 از اعلی تصانیف است دیگر تصانیف هم دارد مثل تکلم در نحو و شامه و قصص و غیره و در
 وی در سال شصت و شصت و دو هجری است و حزاره یقینوار در کالیپ است از مریدان

عرفت از عالم ثانی بمنبت شاه اهل بقرین بود شیخ ابوالفتح چهل اشخاص حسنه را که بنام شیخ عارف نامی بود از مریدان

شیخ بسیار قدس سره از مریدان پاک اعتقاد سیدیه الهیه است در تربیت و تمییز انبیا که
 گیسو دراز یافته بود گویند که وی بر زنا اول چون خدمت میرسد محمد سید حضرت میرزا و پسر سید
 ای طالب اگر حاجی قبل ازین عاشق شده پیش من از ملک کن انا اهل الاموال و اهل کرم
 نمود که بنده برای آموختن عشق خدمت مافزوده است من عشق چه دادم که چه چیز بیاید
 زبود که از اطهار انجمن مقصود امتحان حلال و کسین مشرب است اگر درین باب گای مختلف
 واقع بود تو ع آمده باشد بگو و پرده کن در حق که در حق من بر من بند و گران بودم بودم
 دولت و دیدار دست نیداد و آفرینا است بر دستش نگاه بندون که اکثر اوقات مشغول است
 بی حجاب برین سکونت و ندیدیم که او را به چشم باستماع این تفریح حضرت میرا و در کنار گشتند
 که صاحب عشق محب عالمی سستی من دیگر کسی چنین مالی حبت از کجا باجم که او را طالع عشق خدا
 بیا موزم و ایضا عالی مبنان است در نظر زنا زبان چه چیز است چو نتواند از راه حبت صرف
 کرد و می اکنون بکار ترا عشق یعنی بیا موزم و او را به حبت سه و از کرده و حبه شیخ زید الدین

گنج شکر که داخل روزه متبرک خواهد قطب طهرین کتبیا است بعبایت حق مشغول ساختن بایرک
 ایام پاک بر نفس تکسب ساینده و کلمات شیخ میا ابراهیم ششصد و شصت و پنج جوهر است از اصول لغت
 در ایام بیهودین است اول صاحب فریدین را المیرزا شریف علی بن اسحاق صاحب است از کاتبان علمای تبریز است
 شیخ محمد علی شهور شیخ میا شیخ سهروردی قدس سره صاحب کتابت و بالاسنوت از اصول لغت
 در سایه مطلق شیخ توأم الدین بر پیشتر از شیخ شرف الدین ابوت و خلافت شد در ابعث در حرم
 نشین او با هم محمد میا این است که شیخ توأم الدین را سپیدی بودی اسم نظام الدین میوه پاک و
 بهجت صفای غلام شهوات و ایام جوانی پیش سلطان محمد بن فیروز شاه با و شاه زنده اختیار خدمت
 کرد و در تبت غلیظ رسید این سبب شیخ توأم الدین از طرف فرزند ملکه خانم داشت و شیخ توأم الدین
 میا هر چند در استغفار شیخ گوشت شیخ از وحی الهی نشد آرزو است که در وطن اجمعت کند در پاس
 بهر تنبیه و موقوفه صیرت و عمل او در بدین المیدر و بجا نشین ملایر در وطن سعید و بحالت سواد سی
 هر سخن مخالفه پدر و مادر چون نظر پدر بر پسر افتاد گفت ای نابخیز در او را در شیخ علی بن توأم الدین
 بسواد سی اسپ درآمدی دی عقلن سپ باز ای که در خواست که اسپه خانانها هر یون که در
 پیاده و بخت خدمت حاضر شود که زمین اثنا قدم اسپه خا کرد و وی از اسپه بنیاد در برود و زلفت شیخ
 قطب الدین نام در پیشی از میان نادمان خاص شیخ نامزد بودی فرود که در خیمه که در اسپه
 عطا کرد و در سوم با هم شیخ خود میا شده بجای فرزند تومی من نکم نام البدل است باشد آخر تا هم
 نفس مبارک شیخ نمایه قطب الدین شیخ محمد میا استوله شده و مورد نهایت و مظلوم نظر شیخ شده
 بجای فرزندان پدرش یافت و بعد تکمیل و تربیت سجاد نشین خلیفه استین شیخ توأم الدین
 و حصا حسب انبار الاخیار سفیر باید که شیخ محمد میا ولی مادر زاد بود چون او را عمر خبا که بعد
 از ستاد برود استاد گفت بگو اسم الله الرحمن الرحیم او بخواند بعد از آن گفت بگو الف چون
 الف گفت فرمود که بگو سب گفت چون الف خواندم حاجت ب خواندن ندارم و الف من
 صرت بالف الف کافی است و در ذکر الف چند معانی متاین بیان فرمود و تعلست که
 میا معصوم بود و دنیا را بل میا از عیال اطفال کاری نداشت و در عین سادگی بسیار با نیت
 شاکه کشید و در وقت شب هر دو ایار داشت بجاوت میکرد که اگر خواب نکند بر زمین بنشیند بسیار

گردانیدند چنان شستی خار با هر چارسوی خود شاندی که اگر در حالت خواب بختد لنگ خار ماره
 بپوشش بکنند و بار در موسم زمستان پیر این آب بزرگ روی در موسم قافله گشته بعبادت
 حق منور شدی و وفات شیخ محمد بن ابی اسحاق شسته در بغداد و حسیست از مولف
 چو از بنای بغداد کنین محمد شاه درین مقبول آمد و ما شکی کنین شیخ محمد بن ابی اسحاق در زمان خلیفه
 شیخ شمس الدین طاهر قدس سره از مریدان پاک اعتقاد و خلفای حق یاد شیخ
 نور الدین قطب العالم صاحب انبیا را میفرماید که وی سید بزرگ و کبریا است چون در عالم غیب
 سال رسیده بود و سواي از مرشدان خود فیض کامل فایده نظیر از روحانیت خواب بزرگ
 و معین الحق و الدین حسن بخوی یافت و از نهایت محبت و اعتقاد مدام برشته امیر سکونت داشته
 و چون درازی در سجده در کوه چو پای امیر است بمن مبنی نینداخت و بول مایه نکند و در شهر
 بی طهارت نماند چون حاجتی از عبادت انسانی شدی فی الحال از شهر بر رفتی و وفات
 وی در سال شصت و هشتاد و یک بمدرسه شیخ ابی اسحاق در بغداد بود و درین ایام که در آن
 بول جلوه یافت چنان فرشت در بارگشت شهر بیدار شد از شاه جلال الدین کجراتی قدس سره
 از خلفای نامدار و مریدان بلند افتخار شیخ پیوسته بود کامل و کمال صاحب قدرت و کرات
 در ظاهر و باطن مرتبه رفیع و شانی منبع داشت اصل وی از کورات است در جنگال میماند صاحب
 اخبار انبیا و معارج الولاية میفرماید که وی در خاندان عالیجا خود چون بادشاهان نهند کرد
 و بادشاهان بآن تخت اجلاس کردی بر مریدان متقدمان خود و حکام مایه خودی از شخصی از
 معاندان سیاه رو و حاسدان بدخواهین خبر پادشاه رسانیده مملکت غیر واقع در حق شیخ گفتند
 بادشاه را از استماع اینحال مصلحت کمال مظهر را و یافت و فرجی بسا قبل شیخ و با بقیه که در کور
 و قاتلان خلفاه شیخ رسیده شیخ را با برادرش سید رفیع بترتیب آوردند و گنبا ه شمشیر ساختند تقاضا
 که چون در ملان در خاندان شیخ در آمده مریدانش می گشتند شیخ میفرمود با تمام درود و
 بر سر شیخ کشیدند گفت پارتان پارتان و زمین کلمه برش زتن بدگشت و در آنجا
 سر مبارک شیخ از زمین جاشده بر زمین افتاد سه بار الله الله الله گفت و نه سخن شد و آن
 شاه جلال رسال شصت و هشتاد و یک بود و آمد از مولف رفت چنان که بیان نموده

شیخ و ملاطیله مایه باد گفت سر و سیال ملت او اولی حق طلال شاهنشاه شاه کا کو قدس سره
 انعطاف می نماند در شیخ نورالدین قطب عالم است در سینه برکت و بچند واسطه حضرت زید ابن
 و الدین گنج حکمران سید ماز شیخ پرورشستی لاجورد نیز فیض از فرزند خلافت یافت و در
 بعد تکمیل عطای خرقه خلافت بلا موی ملامت شد و خلقی کثیر را بخدا رسانید و خواران و کرامت را از
 از وی نظیر آمدند و وفات آن مصلح الکرامت بقول صاحب تذکره شیخ چه قطب العالم
 در سال شصت و هشتاد و دو روزی است و فرار از اموالش در سال است از موفقت

چهارم که در وقت شرف پادشاه و الاطاهه کا کو چو در سینه مایه رعاش انداشده شاه اکبر شاه کا کو

شیخ خضام الدین ماک پوری قدس سره از امامان فطرافی شیخ نورالدین قطب العالم
 و از اصحابان مشایخ وقت بود و عالم بود و جلوه مشربعت و طاعت و اورا موقوفات هستی نیز
 که جمیع کرده بعضی از بریدین کواست و زمان سفر مایه که بعد از خلافت تا بقصد سل منفرد
 کشیدم چون نشانی میگرفت آب بخوردم و مشمول میشدم در یکی از فرزندان رسیده و برین
 و گریه کرد و آنوقت دیگر فرزند موثر شده انمقد از سخن از زبان من برآمد مصراع ای مجاہدین
 توئی همچو منی مایه ناس و هان وقت شخصی یکطبق طعام برای من فرستاد که قبل ازین کا بی چیزی
 آنفرستاده بود دیگری سواریه تبیل من باشن استا چندان بشیمانی حاصل شد که از برای آنمقد
 از زبان من برآمد و چون در جوارم و فرمود که من بیشتر کنایه با یادیدم چشم چون با بوس شیخ رسیده
 همه آن خواهر شش شد اما طعی دارم از آن خودی که اگر کسی بخوابد تمام هاید یعنی سلوک گفته آید
 و فرمود که حضرت والد در ابتدا ازین میر غیبی که مراد یک علم کرده است هر سخن قطب عالم
 رسیده بود و در پیش مجاهد که در فریغ خویش ناید ملامت میخواستند که در فریغ خویش را ندانید
 آنست که هر دو کار یکتد از آن روز چیزی گفته می آید بعد از آن الماد بکلامه و الرجل بحسب
 در بودگی رجبه بنیامین بود که نام الله از زبان گفتن مکن بود اگر میگفتند قیاسی نشود در آن
 گمان دیوانگی در حق من بیکو فرمود فرمود که چون بقصد ملازمت شیخ از وطن برآمدم به منزل
 چو در خواب میفرمود که من برابر شما هم نم خودید روزی در کشتی سوار شدم جدوشینی نده پوشی نیز
 سوار شدم چون کشتی از آب برآمد آن درویش آب افتاد و کس از حال اغیر دار نشد چون در کتبه

سیدم و پاپوسی شیخ ماحصل کردم و دیدم که در صورت شیخ هموست همان درویش که یک انباده
 سخاوتی نمود و وفات شیخ حسام الدین سال شصت و شش بود و در وقت
 جوانی حسام الدین شیخ هر روز از عالم ابروین گفت سخن نال و درویشی که در آن سال در آن
 شیخ حسام الدین شیخ ابابادی قدس سره در شیخ مینا است بزرگ بود و حافظه و قدرت
 و ادب و طریقت سمیعی عالی داشت و موصوف بود بزرگ و تجربه و بر بر طریقه چیز و در مشفق
 بود و مسلح بود و در علم غرور و در اسلیم تعنیفات و دانش شرح مصباح و کانیه و غیره در
 رساله یکیش شرح نوشته است سنی بجمع السلوک بر طرز زنا جللی که از طوفانات مخدوم است
 بسی از طوفانات و حالات شیخ مینا در آن درج کرده و دری در علوم ظاهر و باطن است
 که از تقوا و علمای عصر بود و پیری شیخ مینا نیز کتاب بحار و التمارت پیش از این است
 و شیخ حسام الدین را در بیان اهل کمال بسیار از تجلیات شیخ صغری نیزگی صاحب رونق
 و حالت و بر قدم بر حضور مجرب و در شیخ بزرگ سند بزرگ بهمنان شریعت و طریقت و در وقت
 بود وفات شیخ حسام الدین قبول صاحب تذکره الاطباء رساله شصت و شش بود و در وقت
 حسام الدین حسام الدین شد زینا خوردت برین گفت سر رساله تا پیش از کاشف حق سید حسام الدین
 شاه میساجی بیک اسطر میساجی که گیسور از است در پیش کمال اکل بود و در زمان بی دست
 اند کسی از وی بزرگ تر نبود و شیخ آن ایام بود و صند و است عمل و در وقت پیر او صند
 در پنجاه ساله بود صاحب قبله لایحه و غیره مایه که در می از ابتدای شهر رجب یا یوم ما شهر و شکفت
 میبازد و در جوهر الکانت را بنگ بندیک و در روز نیمه است شش ماه وی بی طلع و در شب بر سر
 روزی که سخن است که از جوهر برین آید فراز بیکر و نعل تا جوهر درم حاضرین از جوهر و در روز
 چون بجای خللی شد شیخ از جوهر قدم بر آن می نمود و با اتفاقا قاضی حاضر میبود و نظر طالب است
 بر او می گفتند او در روز خود قاضی نامی از آن شهر است که شیخ بود و بار بار بوی حساب میکرد و در
 وقت بر آمدن آن از جوهر قاضی حاضر بود و نظر شیخ قاضی افتادنی اطلال بر پیشین و در روز
 پیشین از آن قاضی است که روزی قاضی بقصد است حساب شیخ آمد و هر چه بپوشد سوار بود
 چون بود شیخ سید شیخ از جوهر با ما قاضی سید پاپی سلطان میباید که از جوهر بن گفتند

و در همه این دست قاضی بقیه و قاضی نیز در شریعت تندی را سخ داشت و در هرگز دست و قدم
 بام کرد و شیخ از بام برآمد دست قاضی گرفت و بالا برد قاضی در نظر شدیش شربله نما و گفت
 این چیست و مرا می برداشته پلای پر کرد و شربت نبات خالص بود شیخ گفت که سیرم الله بکر الله
 و در پیش قاضی نخورد و برپون آمد و قات مغاها می در سال ششصد و نوزده هزار و هشتاد و هفت

سیاهی شاهان شاه عالی حکومت اندازد با سینه | هم که کاشفتن تا سراسر | آواز نواز می بدرگشت

سید محمد بن جعفر الملکی الحسینی الحشتی قدس سره انا ما خلقنا فی شیخ نصیر الدین محمد
 چوین غزلی است در توفید و تفرید و مقام علی دارد و آنچه وی از خل ظاهر و باطن می نوشته است
 عقل می نیست و در کلامان گفت خود است و اورا تصنیف است سیمی بجز المانی در دو کتاب از
 محتایم توفید و اسرار معرفت بیان فرموده سخن شاه میگوید و بدو کتابی که معنی و تالیف تالیف و
 نیز در مدی که کند یا تصنیف یافته اند یا بی او در تصنیفات دیگر هم است در سلا دار و در بیان سلا
 لوح در سلا است سیمی پنج حکمت و بجز انساب که در آن بیان نسب اهل بیت رسالت کرده است
 و نسبت آباء و اجداد خود هم ثبت نموده و وی کثیر الذریه است و از آنچه از احوال خود بیان فرموده
 تحقیق میشود که دعوی او حق است و عمری در آن زمانه چنانچه از ابتدای سلطنت تعلقه تا زمان
 سلطمان بسلول روی در قیامات بود و سن شتر پیش کم از دو صد سال است آبی کرام و است
 شرفای که مظهر اند بعد از آن بدلی آمد در سه مرتبه قیام کرد و الحلال هم مقام بفرخی و جهان
 و در بجز المانی میفرماید که در دست شصت سال در علم ظاهر بودم و در کسب کمالات میگویند
 و از محبوب انزل و مقصودا بدعا نقل بودم جلای پنجم آنچه دیدم میفرماید و میگویم آنچه گوشش میشنود و هم
 و در آن کتاب حالات ابدل را و تا دو قطاب و افزون سایر رجال الله و بیان اهدا و اساس
 و مراتب و احوال و اقسام ایشان را برهمی تفصیل داده است که فوق آن مکن نیست و گفته است
 که با همه ملاقات کرده ام و نفس با یازدهم و مقامات همه را مشاهده کرده ام و نیز فرمود که در صد و پنجاه
 و هفت ابدل و دیگر اند و ایشان را فرمود که هر چه شنیده و رای نیل ملاقات کرده است و اینان در
 کوه ساکن اند و غریب بایشان شکم درختانست و بلخ نیابان طایفه افزوده اند و نیست سید را
 و در چشم خلق ظاهر است و معنی ایشان اقطاب دانند و شنید و منجلا و لیا و اقطاب و کسر در مقام

معیشتی رسیده اند بجهتیکه سال ایشان دیگری رسید یکی شیخ محمد علی الدین و دیگران که گیلانی
و هم نظام الدین جواهری در بزرگداشت بندگان احمدی بوجها آنچه روزی باین غیر کشته شد
معه آنحضرت علیه السلام صاحب سوار بودند در میان مشاهیر اهل بیروت معتمدین و بزرگان
عبدالقادر گیلانی شیخ نظام الدین جواهری در مقام محبتی و معشوقی بودند نیز میفرمایند که نزدیک نوزده
سال در صحرا بودم دست و کفیل در سکر و اندم بجهتیکه شیخ نیز داشتند اما بعد از آنکه شیخ را در بیروت
اکتیم بودی بودم ایشان از دست سکرین روایت کردند که نگاه حلوم شد که دست و کفیل سال
در سکر بودم اما ملاقات چند سال گذشتی روزی در آنست نزل کرده ام سه فرسنگ نزد ششم
که در غوغای فریاد بسی غمناک بودم و اگر موسی نیم بویچیم در درون سینه بودم بچاره دارم
در چون از دولت فریاد شریف شیخ نصیر الدین محمود در سکر سلوک ترقی شد و از غلیظت جملی
ذات که مقام فرزانیت است نزل کردم در فریاد شریف را در واقعه دیدم که در ضمن بیگفتند
در روی بنیان خاک ما دیدم بر زبان را ندانم ای شهباز میدان با برت وای پاک دره از عالم
چیرد وای بازیانه نام ملکوت و ناسوت بعد از آن میلی در چشمین کشیدند در جهان میل
از نور حال ذات است و این واقعه در سال شصت و یک و یا زده بود چون شب شد و در طریقه شدم
شتر خندان در صحرایم و بیای بوس شیخ بودند بیگانه ای مشورت شدم در آنوقت قطب عالم ایشان
بودند ایشان نیز بر همان کلمات که در حقیقت نوانته بود و جانشان بنده ایشان در بجهتیکه
کنجی بگویند و روزی در آن صبح در آن روز دیگر بود یکی صوفی در آن علم بعد نماز شام در طریقه شدم و باز
نماز نغضت بجا آمد با قطب العالم شیخ ابو موسیانی گذاردم و در آنوقت نکلان شب ششم در آنوقت
سینه در صبح باره بر آن زیادت خواندم بعد از آن قالبین در شد و فیصله عرض غلیم گشت
در دیدم که در آنش غلیم هر دیده من مثال خردلی شده است بعد از آن در خود نظر کردم و دیدم که همه
هو بهای وجود من صورت شده و همه صورت با این صورت نوشیدیم و در آنوقت در آنوقت
گرفت و جمع عالمها و افلاک و نفس بلا کیفیت شدند و در آنوقت بیانات و معانی در آنوقت
و در آنوقت در آنوقت همین هفتاد هزار عالم نمایان گشت که در آنوقت در آنوقت در آنوقت
آنمیکه یا مهدی جلایلی عجایب جهانی و نور جلایلی است بین جلایلی اهل عالم و نیز از کلام علی ذات

در وقت که کیفیت آن شباهت تعلق بود و از آن تاریخ در مقام لاسوت که مقام فرادیت است
 نزول کردیم و بعد از تجلی ذات هفتادم بعد در عالم آدم درین بقعه روز بیوشی شیخ
 در سنائی در مجروحی آمد و بعد بر شالی من بسیار در بیعت اگر شیخ مطلع حال من بود
 صاحبان مجرب کرده اند که در وقت زدن کردند و در کوه بلعانی درین حال کردی با آنکه
 در حال سیر شد و گفتی گویم سبب آنکه در سواد عمل چند سال این غیر انسانی ملاقات او بعد از
 ملاقات هندی با زین کلمات از غیر طایفه اسلام چیزی پسیدی در اشفا کامل نشیدم و از او را
 تنها بسیار است درین مجتهدم بهر سبب که او در حفظ جان خود است یعنی نهمان را حفظ میکند و
 اگر در روز با جان در بند تیرک آن منظر در آنکه خدیو کلام ماقبل و در آن انگلیس است و کلمات
 با جمال در نظم می آید اگر تفصیل مشغول شوم مثل گوید شد آن با جزئیات اما این کلمات شرح آن
 نظیر است از آن غیر کلام آمدیم در بحر الهامی میگوید که درت بست مثل استاد حضرت پیر
 پیشانی نیاز سوم و بعد از او درت در سکه سر و درت بود اول بر خورقت آنکه نموی شیخ است
 غیر بود و وضو میکنایم دوم مشغول در فوج چراغ ایشان بر دست بود و شوم مشغول کلون استیجا
 حضرت پیر در دست میداشتم که هر روز کلون ما را بر رخساره ما می خراشیدش کرد و در آن روز که
 استخامی ندادم و این خدمت در عهد سلطنت سلطان محمد تعلق میکردم من بعد بکجه و بهار است پیر
 خود سعد و شتا و در دولی ارایانه خدمت کردم و هر یک که منی با او فرقی پیر غیر انسانی داشت
 و بعد در بحر بلعانی آن سعد و شتا و در و بنگ را از مشایخ و غیر هم نام نام با ما کن ملاقات از
 اظهار عالم و در آب احوال که در سفر و حضور خدمت ایشان دیده و یافته و در دست مکتب خود بکجه
 بیان میکنند و نیز میفرمایند که صفوان بن یسعی بر او عهد انانیت را که در پیش حضرت شاه سلطنت
 نبوت ایمان مشرف شده بود و دیدم که در رخا کوی مشغول بود و در روز که خدمت ایشان از آنکه
 کردم نه صد روز از ده سال بودند ایشان فرمودند که قبول مقبول اصلی او علی علیه السلام در حق من
 در از می کرد و ما کرده بود و این قصه صفوان که درین کتاب مذکور است در بحر انانیت که
 کرده وی است و ذکر کرده است که غالی از غوغای نیست را که با او بیست و سه موافق نه داشتند
 اعلم با مصوب در آخر کتاب بحر انانیت میفرمایند که در حقیقت بیست و سه ماه محرم کتب می باشد

تا نزهه در قالب شیخ یغیثه نقلست که در قبری در خاوشیخ اشرف و خاوشیانی که حکمت تجویزی
نگار داشته بودند تمام و کمال سه مرتبه چون وقت غم نشانی رسید کیفیت عمل با وی عرض کردند
گفت که مانند شیخا در آخر غم سوخته دیگر چه خواه بود دوست بدعا بر داشت و بزبان آورد که خدا
بر بار حکمت کا ناز خود کا میکردی این بار با التجای بنده خود کا کن خداوند شانی ششم بر داشت
بگماشتی که از اسبغت حال دیگر ندام چه غم شالی سوخته بامید تو در زمین می اندازم آید اختیار
بهست تست آخر از خاکستر شالی سوخته شالی بآید چون قست پختگی رسید دیدند که در بر داشت شالی
دو سه تن بودند پس نامه های شالی پیش سلطان مسکنده ای که با شاه بنده بود برزید او در نگاهبان
او کرد و برین فکر که در عهد من چنین جوان اهل کلمه تنگ که چه از غم میز بهندی یا بنده نقلست
که در می شیخ در سماع بود و تو امید بنمود رای بنده از لعل ایان آید بدید مجلس سماع گذر کرد چون
انظر شش بر بهال شیخ افتاد و فریاد گشت و بهر اسباب خود گفت که مرا اگر چه دیگر غم و از دین خود
و گند شتم هر ایانش نه الحاح آرزو از آنجا کشیده بزند بعد از زمانی چون مجال خود باز آمد غیبت
مال با زوی پرسید گفت این مسلمانان خدا را در کنار خود گرفته و چه میکنند اگر شما در این کلمه بنده
در پای ایشان می افتادم در کین خود میکردم و فوات شیخ محمود بقول صاحب جمیع الالامت در
سال نهمصد هجری است و فرار بر انوارش از قصبه ملاوه است که قصبه است از مضانفات شهر قنوج در
عقیده بر کات از مولف است **مرا از دین با نفردن این** که در خارج حراج ابرار و سال او از هر چه میسر
و گرفتار و محنت ابرار **شیخ حسین حصار** علیه رحمة اللہ الباری ادا اولاد شیخ فرید الدین
کنج شکر است بزرگ ما لید رحمت بود و مری در از یافته و نعمتی ظاهر است و رحمت کلمات اجمعی
بود که داخل جزب خولق عادات و سزوان نمود و در تمام قرآن مجید بلا واسطه می نوشت و در حق
دیگر هم از وی بسیار نقل کرده شده است و بود بعضی سبایل خود از غزایب بنواد که در عالمی از غزایب
ولایت بوی اردن بوده بود نوشته است که از عقل منم خارج است خداوند کا او از آنجا و اول
که است اما اولاد او رحمت است بملا وطن آنرا داشته و حکم کرده اند و فوات شیخ بنی در
سال نهمصد هجری است و فرار بر انوارش حصار و اقصای مولف است **عبد عازر دینا نفردن** این
شیخ عظیم عالم و مصلح بنید **سل میرانش** چه چشم از غم گفت کاش خدا بجال من **شیخ حسین** گوری

قدس سرور خلیفه استین شیخ که ایست جامی بود میان علوم ظاهر و باطن و شریعت و فقه
 و حقیقت اهل هندوستان بر ولایت و عظمت او متفق اند فعلی کمال عشق تمام و علم وافر
 و غایت زهد و تقوی داشت و در ولایت گوات مدتی در خدمت پسر خود بود تحصیل علوم
 کسبی و دینی و غیره نموده بوطن خود رجوع فرمود و سالها مجاورت فرمود که هر بار غرض از این بود
 حسن بخبری کرده ببادستاری مشغول ماند و در مائیکه شهر اجمیر خراب بود و عالی او مسکن بود
 شده بود و در محله مقدس خواجہ بزرگ سکونت میداشت و چون هنوز بالای ارقه مصلی عمارت
 نبود وی بنیاد محنت و عرق ریزی بنیاد عمارت نمود و نیز باشارت روحانیت خواجہ بزرگ از
 اجمیر نیانگور رفت و بتعلیم علوم دین و دلفین طلبا مشغول گشت و تفسیر سوار و موسوم بزرگ بینی
 که سنی اجزا است و بهر جزئی از قرآن جزو ملاحظه با حسن ترین و کجی فرموده است و اصل تراکیب
 و بیان معانی قرآن انا آنچه در تفسیر میباشد تحصیل تسهیل هر چه تا بیان فرموده و در تفسیر
 مفتح نیز شرحی نوشته است در سابل و مکتوبات دیگر نیز دارد و سوانح شیخ احمد علی را نیز
 کرده است و وی بنیاد مصلح بود و محبت حضرت شاه رسالت علی الصلوٰۃ و التیمت و رحا او را
 بود از خانه جفا باغ و غیره بمیراد تشریح نسبت بنا محضرت کرده و تهن کرده بود و نقلست که او
 روزی درس جدب نگوا خود کرده طعام بکثرت بردان بخش نموده بود و بعد خود از طعام برآفت
 افکار نگا داشته بود و ناگاه چهارتن از مردمان قریب بشکلی که کسی از ایشان ندانست قبلا سوار
 در رسیدند بجایکه از سر انگشتان ایشان رگ و خون می چکید و در خانه آهاده طعام از سوار
 شیخ طعام او قسم بر پنج و جزات و ساگ اشال آن که برای خود نگا داشته بود حاضر آورد آن سوار
 آنرا تناول کردند و آنچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخور او بجلب حال بمصدق طلبی پاره
 بخورد از همان روز او را شیخ طابری بود و طبعی نصیب گشت و نقلست که شیخ حسین با او
 سوار میگشت و عوار را خود میراند و وز گاوان که عوار را می کشیدند خود نگا میداشت خدمت
 میکرد و بنیاد جامی کهن درشت و چرگین می پوشید چنانچه صاحبخانه لاینا بر میاید که
 فقیر آن جامی شیخ را زیارت کرده است و شیخ مہر تقاریر وی بود و او را ملوک شہر سبقت
 بی رسالت داشت بعلی آمد برود کفری ملازمت آن بزرگ نهاد بود و عوار نگا میداشت

که هر سه جامه یعنی پوست روی این ملان را از یک جنس آنچه بودند از آنچه خرمای بساطت هم خیزد
 نقل است که در زنی شخصی را حالت سعال در گرفت بود همه با آن حالت راه معوار گرفت و گاهی
 که بروست او شرف با سلام شد عطارت ظاهری او باطنی حاصل کرده بود و در قوال هم در پس
 شیخ روان شدند چون بر آب جوش که بر بدن ناگوار بسیار میوق است رسیدند شیخ به آب جوش نشسته
 بطوریکه کسی که در فتنگی میبود آن کناس و مسلم هم بتابعت شیخ با آب نادر و در وقت گو قوال میخیزد
 ز نغمه تر است جویس جویس ایستاد نقل است که او را سلطان عیثات الدین بادشاه
 مندو بسیار بطلبید از اهل بیت نیکو و یکبار می مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله علیه و آله پیش
 سلطان مندو آوردند مردم گفتند که اگر این شیخ حسین ناگوری برسد با انبیا تصدیق نماید
 خواهد کرد سلطان ناخیزد شیخ رسانید و همان ساعت بی توقع سماع کنان کرد و گویانم
 دیار مندو بست چون قریب اندازید بادشاه با استقبال برآمد و می دید که پیشش بار آورده
 بر او ایستاده نیال کرد که مگر شیخ دیگر کنی خواهد بود که نشد شیخ همین است تقدیر یافت و کرد شیخ
 از شوق زیارت موی شریفین فرصت آنکه بارشاه بیکه بخود پرواز نمود آخر موی مبارک نظر شیخ
 آوردند و بگوید آنکه نظر شیخ بر موی شریفین افتاد آن موی بر پدید بر دست شیخ و سید سلطان اند
 بر گوید بر خود برود برای وی دمای غیر درخواست نمود شیخ دعا کرد و از آنجا از احوال آن قبر بر
 کشف شد نیز میان فرمود سلطان تمغه های حلال پیش آورد و زر نیز پیش نمود شیخ قبول کرد
 گویند که پس شیخ از نمانی میلی بدان پیداشد شیخ آنرا دریافت و بر لبه گفت که این مار با است برگز
 کسی مار را نزد خود نگاه ندارد اما اگر پاره ازین بگیرد و در وقت تعمیر معده خواهد بزرگ در و فرس
 جد خود مرگ کنی انبیا است که درین باب بنفس شیخ کبیر بر سر زعفرین فتنه است و او فرموده بود
 که ترازی برست خواهد آمد از اهرت روضه های مشیخ غلام کنی گویند که در تمام عمر او از
 برست نیامد غیر همین زر که سلطان مندو بوی داد و وی آن را بتیمم عمارت نمود و با خواجگان
 صرف نمود پس عمارتی که بر سر هزار پاره بود خواهد بزرگ است او که در دوازده روضه خواهد بود
 کسی از ملوک مندو بعد از وی ساخته است و عمارتیکه در دوازده روضه شیخ حمید الدین ساخته
 است و بعد از آنست و چهار دیوار مشرفه ناگور ساخته سلطان محمد خلق است و وفات شیخ حسین ناگوری

ایقوال اهل اخبار الاخبار و سال نهصد و یک هجرت از ولادت
 شهبه اسلام حاضرین هجرت قبی مست انجمن امیر المومنین اسماعیل علیه السلام
 مرید شیخ حسام الدین نام بودی است وی بزرگ بود صاحب سبب دست حال شیخ بطلای
 باطن تعلیم است که در زمان سلطان شمس الدین افراسیاب و برادر یکی سید شمس الدین
 و در سید شهاب الدین از سادات کرد و نیز بدلی آمدند و سید شمس الدین در زمین مویات
 سکونت و در سید شهاب الدین بدلی با نذر اسم را بجی خطاب بیغما لیکو بد سید را شیخ شاه
 بود و در شیخ شاه در اول محل لباس سپاسان میماند از شیخ سید شمس الدین نام یکی
 مشرف شد در بیانات شاکر کید و صفای باطن بنص و وقت به بیاید و دید وی از علم ظاهر
 اقتضا بکنج کفایت کرده بود لیکن آفرینند ان مبر و علم مصر سید طاهر ادرت ابوزکر که آنکه
 اگر وی خواستی که از معارف کشف نماید کسی بوی ظاهر کند حکایتی از گذشته است اهل بخارا
 میکرد و در ضمن آن مقصود طالب هم معمول می انجامید و وفات سید را شیخ شاه باطل
 و یک و هزار و نه نوروی در آنجا بود و در شیخ سید نور که از سادات نور علی نور او ایضا غلام است
 و گفته وی است که مثل پسر خود بزرگ صاحب برکت و ارادت بود بسیار سپاسان خود را
 داشتی از موهبت رفت چون همان طلبید نامذات تا هی در اول گفت سر سبیل انجمن
 فطرت بر ما نده او شیخ شیخ حسن طاهر قدس سره مرید را شیخ شاه است و از سید نور شیخ شاه
 شیخ نعمت خلافت یافته بود و در او شیخ طاهر از سلطان بطایع راه در یار بدلی افتاد و قتی در لایه
 سکونت کرد و در شیخ برده خانی تحصیل علم نمود و شیخ حسن در ملک بهار متولد شد و از معقولان
 شباب در عین تحصیل علم در طلب حق و اسباب جلال و بی شایسته و دشمنان سبب تعلیم است
 که وی هم در آن راه کتاب تحصیل انکام پیش می آمد شیخ خواندن آغاز کرد و در الدوا از وقت
 فصوص منکر و بجز بود روزی از وی که تفتیش شد و تومید و جودی ستمنا نبود و در این
 مسئله را بر سببی که خاطر نشان ملایان و توار شد و تعزیر در مویب نمایان مقام عالی
 مولوی گشت و از شیخ که او در خواندن این کتاب بسیار آه و تومید در آن تمام از شیخ
 عزیز یکی را شیخ شاه و سپاسان نام از شیخ شیخ در بیان حاد شد و دست در میان

بجاک بر روی بیدار پانشت و از خاک این چاه عمیق باید ساخت شیخ نجفباری الحال به آردین
 خاک مشغول شد و چاه را بزرگ و از خاک آن چاه چوب تره ساخت بیخ نرسید که کاویدن چاه بر
 چه بود و این پانشتن برای چه فکلسست که روزی شیخ برود و جرئت است بود بنیما خبر است
 پرسید بنیما چیزی می بینی چون نظر کرد دید که تمام چهره زغال است فرمود ای بنیما اگر قدری
 کار آید هست بگیر عرض کرد که خیر نبوده است اما بعت شهادت کار است بیزت بعت بیخ چیز دیگر کاری
 ندارم و وفات شیخ نجفباری قبول ما حقیقه کرده چشمه در سال صد و ده و چری است و شیخ
 عمری در از تر پانست که زیاده از صد بود **مولف** شاه اول بخت شیخ نجفباری در بخت خرمین بنیما
 باری نهمین است سال میل و این باری حق ولی مقتدا **شیخ محمد عیسی جنوری قدس**
 از امامت نفی شیخ فتح الله اودی است و الله بزرگوارش شیخ احمد عیسی انا کابلان شهر ملی
 بود و وقت خرابی که از آمدن امیر تیمور در دلی افتاد از دلی بجهت بخت و باها تمام فریفت
 چون شیخ ابوالفتح در جهنم بود شیخ محمد عیسی را بفرمود سالکی شوق باغی در مجلس فرمود و انگیز
 شد آخر بخت شیخ ابوالفتح فتره شد و از خدمت ملک امارت انصاری شهاب الدین بختیلم
 که در صاحب اخبار الاخبار در معارج الاولایت بیجا بود که مشغولی شیخ محمد عیسی بود که برام بر
 گریبان داشتی و زبانی که من کسبتم و کجا بیجا بود گاوی سه بلا کاردی بجدی که در پیش محمد جانند
 بود سالها سال شیخ از انعامت مشغولی از آن خبر نبود تا آنکه مدتی بر گمای فریت بجای شست
 خود افتاده و دید پرسید که این بر گمای از کجا است گفتند در بیجا زنی است که شهادت بر آن اجلاس
 روی از بسکه سر در را قبیده داشت استخوان هر گردن او بر آمده و زخم آتش بر سینه بود
 وی در سال نصد و یازده بخت در بخت عیسی است از بخت عیسی در بخت عیسی
محمد عیسی بن ابی طالبی تمدن رسول بختش **سیدام نکی عیسی علی** شیخ عزیز الله رسول
 قدس سر هم در شیخ اجن است که پیر شیخ علی مشغی است بنایت فرمود کل داشت چنان
 شدی هر چه در غایت داشتی را بچو از تصداجت نیاده بودی بر عباس بگان خدمت کردی که
 آب وضو نیز همان مقدار گذاشتی که برای طهارت نماز تو بودی بودی ایضا و بخت
 ندای مدنی یکی از انبیای معصومین و ملاودی الهامت بارت کردند که اگر سایه دور

مع نعلان نشیند مالمی نیست و اگر غوغنا در مشرب باشد اجازت نیست وقت شام بخورد
 تو نگردد شیخ بهر توکل آمد و بد که فانه تا یک است و چیزی در غایب شیخ برای فرید در غن چراغ هم
 نیست به وقت فصاحت با پیش شیخ گفت که فردا سبوی های روشن چراغ بغیر شیخ نکند و چون
 تمام شود اعلام زولیند تا دیگر زستاده شود عرض تو نگردد غن چراغ بگردد زستاند و چون
 دیگر شیخ مشاهده کرد که چراغهای بسید گردانند از فرقه اند پرسید که این چراغ از کجا است
 حقیقت حال بابای عرض کردند راضی نشدنی الحاح آن روشن موجوده بر فرود مساکین غنیم
 فرمود آن تو نگردد مانع کرد که آئینه باز روشن چراغ نفرسید و فاست شیخ عزیز الله در
 سال همدرد در ازوه بهر است از مولف چون از زینت توکل غیر از نشانهها در بابی تمام

سال وصل او سبده شد عیان از حبیب حق عزیز محترم مولانا اله داد جوهری

قدس سره از اهل علمای و کبرای نقمائی جوهری است شایع کافیه در هدایه ویزدوی مرکز
 بود و در عزیزی تفتیح مطالب علمی ندر می حللی داشت و بیکنا سطره گرد قاضی شهاب الدین است
 در طریقت مرید رومی حامد شاه قفلس است که چون شیخ حسن ظاهر در سلسله ارادت سید ابی طالب
 در آمد مولانا اله داد که با هم در رفیق بانی شیخ حسن بود بوی گفت که میان حسن شماغت طالبان
 بر بار وادیه که مرید سید حامد شده ای گفت شما نیز یکبار بخدمت ایشان بروید و استمان کنید
 تا ما را همدرد واید و زد دیگر در واید با اتفاق هم دیگر قصد ملازمت شیخ حامد کردند مولانا اله داد
 مسئله چند از هدایه ویزدوی که سبب اشکال موسوم بودند تصور کرده با خود راست کرد چون
 بخدمت سید رابی رسید او بهمان حالت خود سر گذشت احوال خود حکایت کرد که مشغول
 رفع اشکالات مولانا اله داد بود مولانا همانوقت مرید حضرت سید شد و بطریق سلوک
 در پابمنت مجاهد مشغول گشت و فوات وی در سال همدست و سبب است از موهبت

بماند که در بطن الله داد و ابع اول حق بگفت راه داد افضل سال اعمال آنجناب گفت مصیبت است از

شیخ احمد میر شیبانی قدس سره بزرگی بود جامع علوم شریعت و طریقت
 و حقیقت در سبب تقوی و ذوق و حالت در راه و موهبت و منکر جانناز و در علوم ظاهر و باطن
 شاگرد و مرید خواجگین ناگوری است گویند که در عمر خرد سالگی انواع علوم را در دست

بیگفت مولود و مادرش نشای او را جویدم زن او را کور است چندی که او را قاضی محمد بن ابی طالبی نامی از اهل
 شریک شمس الدین شبلی از اولاد حق یاد امام محمد شبلیانی شاگرد و صاحب اسماء مظلوم ابو بنیخه کوفی میفرمود
 علیها است و قاضی محمد الدین بدین اختر شمس را به هفت سپرد الا گوید بفرمودند و متقی در مستزین بزرگترین
 ایشان شیخ است که در طایفه اهل ایزد نیان ترک بود و در قوت علمی با او فرستادن وقت بحث کردست
 و در زبان عربی و فارسی آنقدر خبری از او در عنوان کتاب برادر خواجه حسین ناگویی شده اند
 بحث و جدل تو بود و در علم و طریقت پیشتر خود خواند و در سن شش و هفتاد سالگی از نازل امام میرزا
 و بقا و سلال در آن ابقه شریف بزم و در معراج و ریاضت و انواع خیرات بر سر بود که بعبادت محبت
 خانه آن نبوت علیه السلام و التمجیت و دعوت بود گویند که در مشرفه عاشوراء نیز یاد داده اند
 از اول پنج اولاد با مراد و جا برشته نپوشیدید و در ایام این ایام برین بنگار گشته است
 و در مقام سادات مشکف مانندی در روز بقعه امکان بدین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 اهل بیت معده ترویج طعام کردی چون روز عاشوراء شد کوزه با برادر شربت و شیر کرد و در روز نهم
 در خانه سادات زنی و یتیمان و فقیران ایشان را بخوراندی و در آن ایام چندین بگریستی که
 گو با واقع کرد با در غمناک شده است و چون آواز ناله و زاری و نسا و در ختران که در ایام عاشوراء
 متحانت این و با است بگوش از سینه و جد کردی و خون چشم باریدی و سوز آن او این
 صحابه کرام و شایخ عظام به ایام وفات ایشان درام بگریه و حمال و بسیار دوست داشتند
 و رقص کردی و اگر احوال با مراد با نخی سپسید کم شو که بنیامت سفید نباشد پوشیدید و مانند شمشیر
 دلیر در مجلس شستی و اما قال الله و قال الرسول بهیست عظمت تمام بگفتی چنانچه زهره ملک
 آب شدی و بجایین و مهازمی بسیار اعتقاد داشتی و منظم و توفیر خود را دست نه داشتی
 و اگر کسی پیش آمده اند که کردی که من رسول صلی الله علیه و سلم را که خواند ایام پیشتر می با د
 نشستی تمام تقه زدی بگوش و نیت شیندی ببا بی وی بر سپیدی و همان آیتین یکا برید
 خود ماییدی و در جای که آن شخص میگفت که در فلان مقام بجهت شرف به چاره از انوار نبوی
 شد حام آنگار نمی و فها را بخوارید خود ماییدی و اگر سنگ بودی آن سنگ را شستی با
 آن بخوردی و بر جابه پس مانند گلاب با شیدی و اگر کلام شخص را با سید که در خوشتر می

بودی بهنت و حاجت تصفیه کردی و گفتی که با سلوات نظام که اهل بیت نبوی ایند فرست
 نیا یکدیگر و بخت ایشان نهری آباد کردن واجب و چون در جمیع غده غلامان سالکان
 که گریه عظیم بود اندست اهل اسلام گرفت و اکثر مسلمانان از امید ساخت شیخ احمد پیش ازین
 واقعه بخت روز یکم اشارت خواجہ بزرگ محمد بن الحقیق الدین بسیار کس از مشہر برآمد و به
 اهل اسلام خبر کرد که کی چندی برین شہ نظر مطلق است زمان حضرت خواجہ چنین است که مسلمانان
 از دنیا برآیند چنانچه برزند و شب سہ نصد و سبت در دو با جماع اهل اسلام از اجہ برآید چون گفتیم
 دیگر گذشت بدو شب تانی کفار بر سر اجہ تاخت آوردند و آن دیدار ازین روز برآید ختمند
 نقلست که روش شیخ احمد این بود که بوقت نیم شب بروفتہ خواجہ عبدالحق الملت والدین
 قدس سرہ در لندی و نماز تہجد بخواندی و تا نماز جا داشت با کسی کلام کردی بعد از آن در وقت
 نماز جا داشت در علوم دینی لغتی و بوقت دوپہ بعد از قدری قیلوله چون بجاست و وقت عصر
 با و را مستوج بودی بعد از آن تفسیر ملاک پیش اہل مجلس بیان کردی و در میان معنی آیات
 و مدہ و وعید بجایت گیرستی و حالت کردی دشمنان مبارکش مدام اکثرت بجا و بدیستی خود
 و فرید بودی و این طیفه نصیہ مدارک بلوق و مسکوک مشایخ ایشانست که خواجہ حسین ناگوری
 و شیخ عبدالدین صوفی نیز ہمین یکدیگرند و نقلست که چون وی بوقت نیم شب از خانه
 بروفتہ شد خواجہ بزرگ می آمد دروازه روضا خود کتادہ میشد و چون آن روز در آن
 دروازه نداشتند شخصی پرشیدہ و نظر امتحان نیم شب و نبال او گرفت چون شیخ در دروازه
 درآمد آن شخص نیز خواست که درآید هر دو نخواستند دروازه اوراننگ با هم گرفتند و درآورد و گفت
 که یا شیخ تو بگردم را امیدوارم و نصیہ مبنی الملک خلاص بابت مولانا محمد نافرولی از استخوان خود
 مولانا عبدالمقصد کہ مردی عالم و عامل و شریع و فقیہ و مدبر شیخ احمد بود و نقل مبارک کہ من در
 نماز نول با چند مردان دیگر این کرامت فتح باب از شیخ احمد پیشم خود معاینہ کردم کہ در وقت نیم
 شب بود تو رخ آمدہ بود و مخفی میباید کہ شیخ احمد بعد از شہ سالگی در اجہ برآمد و بعد از سالگی
 از آنجا برآمد بعد از آن چار سال با هم در پیش از نماز نول بود کہ روزی الدین مجد و کاتب
 در آمد و گفت کہ شیخ احمد را با آسمان می طلبند پیش هر بر دشمنی خود در پیش تو بجا است

نیز که گوید چون در آنجا رسید ازین امر بر مال تقرب سیزده متعلل چو بست و گویند که در حالت سکر عن
 اندکی آغا دست میداد و دستها بر آرزوی و تکبیر میزدند گفتی و بنمود شدی و همین حالت است که اکثر
 گوید آن زمان بجان آفرین تسلیم نمود و بتاریخ چو ماه صفر سنه نصد و بست و هفت ازین از زمان
 بسیاری ماودانی شتافت و در روز جمعه علیه سلطان ملا کریم رسید الدین در پان تیر بر و سنگی تیر
 مد فون گشت چنانچه صاحب خبدا اناخیز قلعه تاریخ و نوات آن جامع الکالات حضرت ما محمد زاری

بفریض روح احوال شیخ احمد که دست خطه از دست بود و امیر شیبان از دون ملا محمد زاهد شاه

که تاریخ آن نیز خواندنی بر آرزو از مجلس خرابه از مولف زنت حورلی که بر امیر احمدی

سال وصل آن مردی است بر بنی بنا وصل نیز شد حاصل از زین شاه سیدو

قدس سره از مردی ان بنک متفاد و خلفای مالی نیز از شیخ نسام الدین ماکبوری استوار اول

حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد از آن بجنبش شریف تعقیب اشاع

و نبوی با اختیار خود بر غاست و بخدمت شیخ نسام الدین ماکبوری حاضر شد و در پیشرو آمد

تکبیل خفته غلامت بانست گویند که وی در عهد سابق زری عاشق بود چون امر بقدر بوشید

بدان جاره هم پیش ازین نیت زن گفت اسی سید و آلیه شای یعنی گدا و فقیر ازین

آند بار آلیه گویند از آنرو و او را سید و آلیه لقب شد تا ازین نیز عاقله نسبت در خدمت و

در آمد و فقیر شد و شاه سید و آلیه اشعار بسیار است از آنجا این بیت از تصانیف او است

دل گویم سید و کجوا حوال خود یک باور اندم که خردی آید او سید کجا گفتار که وفات و در سال

نصد و سی و سه چو بست از مولف او شد در اجنبت سید ظل انبیا شاه سید و چو نسبت

تاریخ و حال آنکه دین آنگو سید و علی بنی نسبت از شیخ محمد حسن قدس سره کبیر زنگ

شیخ حسن ملام است از غار نان روزگار بود و حال صحیح و شرب مالی داشت صاحب انبیا

سیف مایه که چون بی از غایت بر آمدی از بنده و سلطان بر کرانظ هر دو می اندامی کبیر

گفتی و تعجب کردی بیع بود میان ما هم حال و قال اصل نسبت زنی از جانب پدر چشمه

لیکن از بهلول در بسطه مانده تا به بنی بود و در هر ممتد ممد بنده منوره و سالها سال مجاری کرد

و از مثل آن قادر که در برین بود و محبت و امانت بانست و ایادت با سلامت و در چو خورد است

و هر یکی از شیخ و شریعت و دود و زوزیک بر اصول و دیدار و انوار حاضر شد و میفرمایند که از جمله
 اتم غایب خواجده احمد است که وی بعد از مرگ خود بیست و پنج سال بنده ناچیز عبد القادر بن القیص
 روحانیت خود بر حسب تکمیل رسانید و صاحب معارج اولیای است میگوید که شیخ عبد القادر
 ولی ما در نداد بود و به حکم طهر لیت هم هر چه که از زبان مبارکش می آمدی همانطور شکی در بر اصول
 قوت حلال بکار نداشت پر او ختی و چون غایب گشتی اول جبر در ایشان دادی بعد از آن
 بقدر مدتی نزد خود داشتی و صاحب سید الانعاب میفرماید که وقتی که شیخ عبد القادر
 در موضع حجاج بود که از مضامین برگزیده پانی برت است تشریف آورده بود و برت نصیحت بسیار
 در عین شغلی آرزو بر آورد که ای ساکنان قریه زود از خانه با منی خود بر آید و دوستی بسیار خواهد
 بیرون کشید که آتش نمودار میشود و تمام قریه را خواهد سوخت و چند بار آواز بلند کرد و مردمان قریه
 برگشته شیخ علی کردند بعد از ساعتی آتشی در عین قریه پدیدانند و بعد از آن بر بالیجرت و صاحب
 اخذ از خیابان میفرماید که شیخ عبد القادر کس را مردمان و تعلق بسیار بودند چنانچه از خلفای کاملین
 وی شیخ پیور بود که در او ایل مال بجزند نگر نری شمول بود و در او اخراجت شیخ اندک
 شد و مرید شده بمقام ولایت رسید و در سال نصد و ششاد و دو وفات یافت و دیگر
 از مریدان خاص وی شیخ محمد زبای بود چون کمال رسید روزی شاه عبد الرزاق بکلمت
 شیخ آمد و شیخ هم مریدان خود را بشاه عبد الرزاق نمود و با شیخ عمر را گرفت و گفت که
 این مرید شماست و همراه او که در او دیگر از امانت خلفای وی شیخ عبد الغفور اعظم بودی است
 از مدبر بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات و گویند که وی حضرت رسول مقبول صلی الله علیه
 و سلم را در خواب دید و آنحضرت این کلام را از زبان حق ترجمان خود بوی تعلیم فرمود
 صل علی محمد و علی آل محمد بعد و استقامت منشی و شیخ عبد القادر اولاد بسیار است و از
 پس آن شیخ رکن الدین مریدی متبرک بود و شرب فقر و محبت موصوف و قدم بر قدم ملا خود
 و شیخ عبد الباقیر صاحب بکتاب بالا بر جم از پسران علی گهروی است که بعد پیوسته به جاده
 یکی از پیروهای شیخ عبد القادر است شیخ عبد الباقیر که با پدر امام خود در سلسله توحید و معارج
 در افتاد و آنکه هر شمس زلال در باب باحت سماع خورشید بود و او بکلام آن رساله در دست

تذکره شیخ
 در این کتاب
 شیخ عبد القادر

تصنیف کرده و مسائل پذیرد نمود و آخر پادشاه او را بر سر نهاد جهانی مامور و ازین سبب
 سواهی نخواست و بخاطر کبر و صغر سن محمد و با کابران افضل عهد به بد سلوک پیش آمد و چند
 مزاج پادشاه از وی بر پشت زخمی فرستاد و روی در حبس سالانهد و زود بود و وفات
 شیخ عبدالقدوس لقبی صاحبانها الا انما رسد سفینه الاولیاء و سایر الاقطاب و شجره پختید و سال
 نصد و نولم شیخ در بیت و فرار بر نوا بد مقام گنگوه است که زنی از مواعیل دست از مو
 چو شیخ در آن قدمی بود بر کف منق ازین شیخی از شایان سانس مایه و در شایان مجرب است ای
 گوید در پادشاه اقطاب از نایب زحلش بخوابی شیخ عبدالکبیر بالاکچین شیخ
 عبدالقدوس گنگوهی قدس سره از خلفای اربعین در فرزند سعادت بود شیخ بنیاد
 گنگوهی است در سعادت و شجاعت و خوار کرامت در جود و فوق سماع و شوق بود شیخ
 ثانی نداشت نقلست که روزی سلطان سکندر بن بلبل با در کس ای خورشید
 بند شیخ حاضر شد و هر کس علیه علیحه در دول خود کند مانند که اگر شیخ اول گفت است بر
 ما طعام بیا که خواهم شام است پیش خورم و چون شرفیاب فرست شد شیخ همزه با کبر
 آه پیش سلطان سکندر زنان و کفنی پیش میان بزر بار طوا پیش ملک محمد زید سلطان نهاد
 که که زوی هر کس همین بود ایشان از وقوع آئینی حیران مانند فرمود که با با جایی حیرت
 چیست خدا تعالی و دستان خود را پیش اهل دنیا شرمساری کند و هر چیک درستان از شیخ
 میفرسید وفات شیخ عبدالکبیر در سل نصد و نولم در صفت جوی است از مولف
 در کبری زنی از غلبه با این کبر آن شیخ اکبر است شیخ الاقطاب شیخ او هم فرمایند سلطان الکبیر
 شیخ همها و الدین جویموری قدس سره از مشایخ شیخ آن دید است در
 شیخ محمد طیبی است در ترک و بجزید صدق و روح قدسی را شیخ داشت گویند که یک مرد
 شیخ حسین نام از ذوالقهرات است و بیافت صحبت شیخ محمد طیبی بجز بود که شیخ
 سلو الدین در آن ایام طالب علمی نوجوان قابل بود بحسب او از شیخ حسین علمای
 سید است چون شیخ بها و الدین را جمالی فهمی و سخن دید روزی پیش از سید است
 و گفت ترا همراه ما بصحرای بیاید رفت پس همراه خود بصحرای بزرگ و کبیاصل آورد و بوی داد

و گفت که حرف و محتاج خود کن و دولتیکه از اجتناب نشود با ما بگو که برای تو دیگر عمل نسیم
 شیخ بهاء الدین عرض کرد که بنده لازم شهادت میدکیم بای دیگر است این کیمیا بکار من نیست
 شیخ را بر بردی دل خوش شد و در تربیت باطن می بریزد و نافرمانی است اما قنات
 شیخ حسین با شیخ محمد سیسی با خرسید و نعمت خلافت و خرقه بزرگ از شیخ یافته بجانب
 زولقده مرض شد شیخ بهاء الدین دست بدامن شیخ حسین زد و التماس را دوت و اجازت
 نمود و گفت که هر تو درین شده است و از ما تا همین قدر فیض محبت نصیب بود بعد از
 مدتی شیخ بهاء الدین را دل بلا زمت شیخ محمد سیسی کشید و چون حاضر شده مریدان و نعمت
 یافت و هنوز نسبت خلافت مشرف نشده بود که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهما و گفت
 خرقه خلافت تو پیش سیدی است که از آنکس بپوشد خواهد بود لبه از آن حاجی حاد شاه بپوشد
 سید شیخ بهاء الدین با استقبال می برآمد و ملاقات اول خرقه پوشید و خلافت
 و قنات شیخ بهاء الدین در سال نهم و چهل هفت خوی است از مولف

تست از دنیا فرود من بن	چو بن والدین	انی نلیذ ما	از نایب	شد بناوه اگر سال	میلان	مانی
پس دستنی عادت بگو	بهر ولی	مشتابنت	اشغالی	است	خانو کو	الیرمی

از مریدان پاک اعتقاد خواجین ناموری است و از مشایخ وقت خود بود و خرقه از شیخ
 اسماعیل در نزد شیخ حسین بهر دست چینی که در چند بری بود نیز داشت سوره آن فیض
 باطن از روحانیت خواجه بزرگ عین الدین حسن سجوی حاصل میگردد و اعتقاد تمام
 به جناب وی داشت شیخ نظام نام نوری شیخ اسماعیل برادرش از خلفای وی است
 و قنات شیخ خانو نقول صاحب اخبار الانبیا در سال نهم و چهل و پنجم
 شوره چشید و در سال نهم و چهل هفت است و الله اعلم بالصواب از مولف

شیخ خانو نقول	مفضل	کردگار	خوان	تست	اینت	انزوان	ان	اشاه	طلماست	بجورین	شیخ	
بزرگ	کامل	حق	خانو	انزوان	شیخ	صلا	والدین	بن	شیخ	نور	الدین	سجودی

قدس سره از ملا محمد امجد شیخ در میالدین گنجشکه سجودی است در مدینه و مدینه
 همه صاحب اطلاق حمیده و صفات کلید جامع صفات علم و علم و لطف و کرم و سخاوت و

با دنیا داخل دنیا کاری نداشتی و از آنچه در سبب خط نفس در ایشان آسایش نباشد
 بخود مله بودی و او را در زمان وی زیندگانی گفتندی و او را بار و عاقبت خوابه قلبه العین
 بنیامسار و البزغاص بود و اتفاقا ذکاوت داشت و گویند که روزی در ویشی بخدمت پسر
 آمد که تریاق ماکبر با خود داشت و فایده میترس این بود که هر چهارم هر خرد و را میداد و شفا میداد
 شیخ فرمود که نزد این زیندگانی عظیم است باری استخوان بکنیم پس کفشکی زنده طلب کرد
 و قطره زهر بلبل در دیوان وی ریخت فی الحال بخوردند از آن پاره کاک خشک بسنگ
 خرد و طلب الدین بختیار از نزد خود بر آورد و همه آن سبب عمل کرده در کام کجی شک مرده بیند
 فی الحال زنده شد و پرواز کرد و او را دست به سعادت وی عقول صاحب اختیار از خار و
 سال شصت و نینجا دو دو نوات در زمین منصفه و جبل و شمشیر و در این زمان در مدینه است از آن

ولی توفیق و شیخ عالم مردم گنبد آذربایجان میرزا فتح محمدی مخدوم	ملا و الدین طایب بنیه صومالی از ائمه و معتمدان سلطان جلال الدین قریشی مخدوم	در ویشی بود از فیض یا فنگان فانان چشت صاحب حوال غریب و مقامات کسب از این سالک و انظار مخدوم که در دیروز با بگشتی و از پوشش تعبه ستر عورت کفایت داشتی و علوم عقلی و نقلی و رسمی حقیقی همه از برداشت و گاهی که در ذکر آن افتادی بیان افانی کردی مروی بحسب رو جوان بود هیچ چیز تعلق نداشت در هر یک گزینی و فرمودی که یک مردید ارم به تمام نام که در بیابانها میگردد و در زبان فارسی و عربی و هندی تقریر کردی و اکثر اوقات چون در سخن آمدی بسیار گفتی چون گرم سخن شدی بر خاستی و در بعضی نمادی ملا محمد نازقونی میفرماید که یکبار در مسجد جامع ادمتجان نشسته بودند و وقت نماز آمداد و جو روی در آمد و حضرت بگفتند و پیشتر فرست و تخم بیمه نماز بسبب و چون وقت نماز بنگ شده بود ترایت هم طول بخواند و سر بر زمین نهادی و مردم را این لولای می خوش نماید ازین سبب با تو بجدال میروند بجوایب آن چندان از دروایات نغمی بخواند که در زمان بماند چون گرم سخن گشت برخواست و رو بصره نهادی و گویند که شخصی از دست او از سخنان وی کتابی جمع کرد و پیش روی آورد کتاب نزد دست او گرفت و در چاه انداخت
--	---	--

۱۰۱

و روی بنیادت خلق محبت و دوستی با این بیت بخواندی سه حاصل عسقت سخن در این بیت
سوزم و سوزم و سوزم و گلابی این مصرع بخواندی سه خام بوم بخته شدم سوزم و گلابی
که زنی تا چو خیمیل بر بساطه کتاب علم حقیقت خوانده بود و درین خیمیل بعدی هم مذکره
و جز بزرگ در میان نخوزه و لوستا داران علیل الغیب بود و در صفت او صاحب خیار الاخیار
و تیسور خزیر میفرماید که در او ایل می بر شخصی عاشق بود و در انشای مشون مجازی هم در این بیت
محبت محبوب حقیقی دست داد و در ان جذب لبسوی اجمیران ادریان سحر او در روانی عشقی
مرا دید که غایت حسن و جلال ائمت و نبالی مار گرفت شخصی را زود رسید که شاید شخصی نفس کشید
گفت که علامت دیدن حضرت آنست که پیش از ظهور او بالنی تنگ یار در آن بچکان نبود
بلکه از مردان غیب بود و صاحبی چون پیشته میفرماید که آن نفس بود علامت مغربین انبلا ارا
که در ان مندرج است که در مردی از مردان غیب بود که مقتصد است بیخ علم با اوست شیخ
بلال الدین میفرماید که حضرت اوستاری ام حسنی داشت که مگر یوسف داشته باشد اهل
داشت که سوا می داد و دیگری را نباشد و نیز می رود که چون مریدندم فرمود و در نوک و چون ام
شخصی پیش آن را گفت که او که می شود بیرون کشم و اسرار بسیار جمع کردم باز فرمود که نه
بنا بر آن وقت که اسرار سوال جمع کرده خود حسب الاله شکرشده خود بنا بر آن را و بعد از آن همراه
وی در بیابانی رفیق که کسی نشان آنرا ندانند انقدر با عجز بود و در آن جزو شایب بود شیخ ادریان
معه بودی و من بیرون آن دوتا خیمیل هم برین طلاق بودم و با هر شیخ غیر وقت نماز
ملاقات نشدمی و درین خیمیل سنده و چند علم را بیاموزت و باقی را گفت که بر وجه علامت از
آنرا که مرد روحانی از پیش من بگذشت من نبال او کردم هر چه سعی کردم با او رسیدم
تا از چشم من غایب شد آن نزد من ذوق ام و شیخ بلال الدین با یاد فرزان هر چه کرد که کرد
و سر بر او را از روی مایل بختی که در بنده نفس تنهایی ما در ایستادند جنائی ما
در بیاضت دولت انصاف جاهلی هر چه یاد کشور ما و این بیت بخواندی سه حاصل عسقت
می عشقم بسیار خواهم شد هازر مدی و تلاشی نیز از غم خنده فلسفت که در مدعیه شین
سلطان جلال الدین فکر کنیا سیکرندت که در وقت نف بر کل که با اگر نتواند آنست

بر طبق سی و نهار سال گذشته روی چند گاه مدتی با توده های کوه خیزه میوه ها
 نوی مد سال نهمصد و چهل هشت و عمر وی بقول صاحب اخبار الاخیار است و سپاه بود و
 وی در بعضی از قریات سنداست او مولود است **سید سلطان محمد بن سید سلطان محمد**
 بگویند که از آنست که در زمان اقبال المیزان در شهری نهمصد و
 صاحب انبیا ایلانیان نیز میگوید که وی در روشی اهل ان خاکسار است بهت و بیخ عاقلین
 اجوزی بود اما نفعین از نماندن شعله نیز یافت و در لباس انقا ایش عورت است و در اکثر
 اوقات سر بر سر نه بودی گاوی با جامه فاخر و گاهی تنما بستر میرود و فرسودگی که بر لبه سوزنی
 میزند بعدینه مثل آوازندان داشت و گویند که در ابا بند و زنی محبت واقف شده بود و کت
 توجیه او شرف اسلام مشرف شد قبلیه آن زن پیش محمد زمان که از اقا رب علیه السلام
 با بر باد شاه بود و او را در خانه نغمند وی تسبیح گفته فرستاد که زن از خانه خود بیرون نکند
 بر سر شامی آیم شیخ تیغ در دست گرفت و بیرون آمد و گفت وی مسلمان شده است
 حلالا بکار فرسودن جایز نیست و اگر دهنده جنگ مرکز ظالم است بماند تا خدا کند از
 شیخ رجبی در دل وی کارگردد و از آنم میگفت پشیمان گشت و فوات وی در
 سال نهمصد و چهل و نهمی است از مولود است **سید فرزند باغ و جامه پسر سلطان محمد**
 خاص حق سلطان و فاش کن تم **ابا دیگر کن سلطان حق** **سید علی قوام قدس سره**
 از ارباب کمال و صاحب جذب و سکر و وجد و حال نامفید یک حلال نبود گاوی خرد و شیخ بوشیه
 و گاوی لباس سپاسیانه در برداشتی اصل می از سادات سواد است و در مدینه طیفه شیخ
 بهاد الدین جوینوری است قبول خاص و عالی مخصوص نصیب شود و او باب تیغ جبرو
 مفتوح گشت چهار سگ و داشت و وظیفه و امان بسیار بودند و آنچه توح رسیده نصیب بوشیه
 و امان و نصی بجا و سگ و تقسیم کردی و در اصول نتوانست برود متواتر و متوالی بود و گاوی
 مستطیع گشتی گویند که وی در چهل سال هیچ خانوی امر کرد و در نهمصد و شصتی خفته بود
 و خانوی که بر شش از خود آب نرسد شیخ می نهاد و فرسودش کرده بود و دست به او نماند و در نهمصد
 هشت و چهارم با در نهمصد و شصتی نماند که در آب بگشت نمانت چون ششگی نمانت سید کا

هلاکت کشید نخواست که از کسی طلبد و تقصیر هم یک با خدا بسته بود کند تن هرگز عباد بار دیگر
 بگمراهی دست بچشم آب نواز کرد و کوزه پر آب از غیب یا ناست بوز خود را افکند و در
 پیغز رود که غیر خدا اینجواب دیدم که فرمود ای علی دهل برود خود منی را از احوال خلق
 خبر دار بشوی عرض کردم یا رسول الله اگر دهل است از آن نیست و اگر در آن تو علی
 بیچاره در میان نیست از زود که ای علی در حق خلق در مای خیر کن که در مای تو شجاعت
 و نیز میفرمود که مرا عجبش آید از آن طایفه که بر تو امان حکم کنند که فلان غزل و فلان قول
 بگویند در امر حجابشان بیگویند خوشتر آید و هم بر آن ذوق مکین و وفات آن علم الکلام
 بقول صاحب اخبار الانبیا در سال نصد و پنجاه حجیست و زرار انوار و نور حرمه الله علیا و
 یافت حق تبار عالی بگله سید صوم معلی سلم سال میلادش که در آن گفت که مخدوم معلی سلم
 یعنی از نیشا بفرود آمد علی مخدوم علی شاه مصر وصل او علی شریف است او که ز ما علی سلطان خندیم

شیخ عبد الرزاق جهنجان قدس سره مرد بلیغ شیخ نجیب صاحب است صاحب
 کشف الکرامات و خداوند بزرگ نادوات بود او را کشف الامراض برین کمال حاصل بود
 که چون خواستی که از خواجگان فطام یا غوث الاعظم اری معلوم کند بهان وقت کشورت که
 بیکیات اهل بیت بسیار اعتقاد داشت چنانچه صاحب انبیا را اختیار و معارج اولادیت میفرمایم
 که وقتی سینه بدست یکی از امرائی من بعلقی گرفتار بود شیخ او را زید و زید و زید من را بر شرف
 و گفت نواز شتر بردن رو که من بجا تو زید خواهم بود و خیمت بر سر شیخ نمفت های شدید
 رو نمود و شیخ همه را تحمل کرد و شیخ عبد الرزاق را با شیخ امان پان نجی و زید و زید تو مید
 و اطلاق وجود گفتگو را در میان بود که درج کتب متقدمین است و سید علی حسینی کرد و سید
 آسود حاست از زید این شیخ عبد الرزاق است بسیار مکرر در کار و مشغول بود و وفات
 شیخ عبد الرزاق بقول صاحب انبیا را اخبار و معارج اولادیت و سیل نصد و چهل و نه

و در قبل صاحب شیخ حشمتی در نصد و پنجاه حجیست از زودت همه اشی از جهان است
 است وصل اشرف اشرف الامم و از اولاد است طلب نبت تا بندان از شیخ یوسف
المشهور شاه جوهری پستی قدس سره انا و لا اقرق با نصد و زید

در نسبت ابایی که بعد از واسطه حضرت کبشنگر قدس سره در نظر من می رسد که شیخ یوسف بن شیخ
 محیط الدین المعروف شاه جیلوین شیخ الدین المشهور بشاه طبرستان شمس الدین بن محمد
 بن عبدالدین سلیمان بن حضرت فریدالمحقق والدین کبشنگر نورالله رحمه الله ولایت کرامت کرد
 و قدم بر قدم پدر و بعد بنده گوار خود داشت اول بمقام احمد بن قیام پذیرد و در ولایت و
 ریاضت و مجاهده بسری می رود روزی از بانفت غیب نداشت که ای یوسف متوجه بیت الله
 شود زیارت مدینه مطهره نبوی کن با شماع ابن نداء حکم حل ملاحظه شیخ با سه برادر دیگر از
 راه خشکی متوجه بیت الله گشت دور آنجا رسید و بعد ادای مناسک حج کرد و مدینه رسید
 و بشرف زیارت حضرت شاه رسالت مشرف گشت و چون از آنجا برگشت بطرف قلم
 امیر متوجه شد چون در امیر رسید عینا مادل شاه که والی خاندن بود قدم شاه بسیار متوجه و
 در سر درگشت و حضرت شاه از عین مادل خص شده در این زمین زنده عیال اطفال اند
 بر آن پور برده ها بنا سکونت و زندگی و اگر چه صاحب علاج الولاية که بنده ناقل خیال از آن
 کتاب است تاریخ وفات شاه یوسف عزیز فرموده اما صاحب شجره چشته وفات آن عالم کمال
 در سلنامه و نگاه کرده فرموده است از مراد یوسف یوسف محمد بن یوسف از وفات خود در بیست و یک
 خرداد شصت و هفت تاریخ اگر فرموده کامل پسین شرف شیخ امان پانی تالی قدس سره نام و
 عبدالملک و لقب امان الله و در طریقت مرید شیخ محمد حسینی می بریدید در پیش حسن طاهر در
 مرید یاجی سید عالم شاه است در علوم ظاهری شاکر و شیخ مودود لاری بود و سواهی توسل
 فاندان چشمت بگریک سلسله هم بریند و اشعنا نچه در شریه و لذت برید و واسطه بشاه نعمت الله
 میر سید موسی از علمای صوفیه و از بندگان شیخ محمد الدین ابن العربی است و در نظر سلسله
 بیانی و انی و کانی داشت و او را در علم توحید و تصوف کتب در سبیل بسیار است چنانچه در
 اشاعت الامارات از تالیفات اوست و نیز بر لوح مولانا عبدالرحمن جانی مشرفی در رعایت
 بسط و تطویل نوشته و فرمودی که اگر مایل به صاف در میان باشد علم توحید بر سر شکر بیان
 میتوان کرد و سلیس بود که مراد از جدای عامل در دلیل بر سلسله نشانی توحید بود و ملاحظه
 اتمی شانزده دلیل کافی حاصل است و سلیس بود که حدیثی در بیان و در حدیث است نزد ائمه

۴۴۴

الاطهار و اهل بیت شیخ الاسلام بهاد الدین ذکر باطنی است و سلسله طریقت است و میرسد به کبریا
 میرسد به فیض پاک بکت و نعمت که آمدت مسعود اوقات و دوام عبادت بود و از زمان جلال
 تازمان اسلام شاه باقی ماند و در ابتدای حال بخت یکی از بزرگان مشغول بود و شیخ با سلسله
 سرای سلطان اسکندر ناگاه در خاطر وی بگذشت که خدمت شخصی باید کرد که او مانع از آن شد
 بلکه من مانع او باین خیال از آنجا آمد و بزیر اثر خواجه بزرگ با جمیع رفعت و در آنجا
 درین آنده موسوم باسم حمزه بود از وی نعمت باطنی یافت بعد از آن بعضی من صحبت شیخ احمد ششبان
 خانی شد من بعد بدین فرود آمد و در حدیث هر سو که بغافل سر کرده اند از نزل است سکونت در آنجا
 و هر سو که بسبب بی علمی از وضع شرافت برآمده بودند از علوم ظاهری و باطنی و اوقات خست
 در آنجا بود و شرف بر او شریف بود و در حدیث امرت بجز دست فقر کردی و متعلقان خود را نیز
 حدیث است و ادوی و صاحب اخبار الانبیا میفرماید که من می از آن بیدان شیخ حمزه سکنت
 که کبار شیخ طرابلسی کاری بطرف گیتان فرستاد ناگاه در بیابانی بی آب افتاد و از آنجا
 تشنگی دل بزرگ نهادم و گفتم مشایخ نهند همین چون مریدان از اجای میفرستادند می مردم آن
 ایشان را در راه بجای آب خفیه حاصل میشد و من درین بیابان بی آب بلاک میشوم ناگاه چو آب
 نذر دیدم که گو سفندان می چو این پیدا در فعل مشکیزه بود و نزدیک وی رتم و آب خواست گفتم درین
 بیابان بی آب آب کجا است بدین درین شکیزه شیار است که نوشی بنویسد هم پس فرمود که بزرگم
 و بخوردم بعد ساعتی با دشنگی نالسا شد ناگاه در میان ریگ دیدم که بجای نشیب آب شیرین
 خاک پر شده موجود است شکر کردم و میر خوردم و بتوجه پیر و شرفی حیات از رزق نوبت و اوقات
 شیخ حمزه بقول صاحب اخبار الانبیا تاریخ نیست و پنجم ماه ربیع الآخر وقت کمال نصد و ناگاه
 بر حسب که در رکعت نماز شام تمام کرده در رکعت سیم کمالت سیده جان بمن تسلیت داد و من
 مقهوره غم غم درین شد و فیض با لبها مردم حمزه اگر انضال می تاریخ بجزیل اگر اول منافع مردم حمزه
 شیخ حسام الدین قلی ملتان قی قدس سره از اعاظم علمای خاندان حشمت و از
 خاندان عالی سهروردیه نیز فیضی کامل یافت عالم بود و زاهد تقوی و عاشق و شوق الهی از مردم
 کاری داشت و در فقر غنایت اعیان اسکندر در حصول قوت طلال در زمین فراخی نداشت

همه آنها چون بسبب حوادث تقوی و تکلیف در زمین خرابی کارزارت هم مروت ساختگی
 و فاقه اختیار نمود چنانچه یک هفته هم مکر حاصل نمیشد و اگر کسی دیگر طعام می آورد بسبب
 اشتیاق مشبه به غیر از خوردن حالت جوع از دنیا برفت و از شیخ علی متقی منقول که روزی
 پیش شیخ حسام الدین طعام حاضر آوردند چون یک نغمه بر داشت گفت که روز از خوردن
 این نغمه که در قی بر دل طاری شده است سبب این است که خفتند طعام از وجه جلال است
 ملا چون از خانه بسایه آتش آردیم چند خوش و غشاک از صحن خانه بسایه برداشتیم و در آنش نهادیم
 ما روشن گردو با شمع انبیهی شیخ برخواست و نزد بسایه رفته حق گرفتن شش کبلی از آن
 او گرفته شده بود و محاف کنانید و چیزی بومی داد و طعام تناول کرد و نقلست که در آن
 شخصی از مجلس سو برخواست و نادانانه کفش شیخ را پیچید و بر رفت چون خبر دار شد
 کفش باز پیچید و آورد شیخ نگرفت تا وقتیکه قسمت آن او را کرد و گفت تا تمام اشیا خوش
 از ملک خود بر آورده ایم تا اگر با نفرش شخصی در او تصرف نماید در حرام پیچید و شیخ
 حسام الدین را پسری بود با زید نام بغایت متقی بدام درگشته فایز نشسته میگردد سبب
 دنیا و دنیا کاری نداشت بحدیکه در قی شخصی که در پیروزت پیش می آورد چون روی کار
 ندیده بود پرسید که این چه چیز است و بچه کاری آید چون بلا کرد و دست او را بر نفس است و قی
 شیخ حسام الدین در سال نصد و شصت و هجرت از ولایت چون حسام الدین سام درین وقت
 سالک دین نامی متقی شد جزینیا و تابانیش بگو از راه دین میپوشای متقی امیر سید عبد الاول
 بن علامی حسینی قدس سره در بعضی از اولاد میر سید محمد کیسور از است که در آن
 اند جامع جمیع علوم عقلی و نقلی در حقی بود و در اکثر علوم تصنیف و دارد و در صحیح نهایی
 شری نوشته و فیض الهی موسوم ساخته و در سال ۱۰۸۵ هجری را نظم کرده و رساله دیگر
 بغدادی در تحقیق نفس و معرفت عبارت تحقیقانه نوشته است و نوشته می رسیده به بحر
 از کتاب سفر سعادت علاه بر آن بر کتب کتب حاشی شده و در دنیا بیت حسن
 و در آن عمر نسبت نکست از رغبت بر صل دی غالب کرده و صاحب اخبار الاخبار
 و معارج الولا بت مفرماید که آبائی کرام سید عبد الاول از عقبه زید پوسکه در فضانات

بیسادت وی در جوهر لبال شتصد نمود و نسبت و وفات بنا بر شیخ ششم هادی الاخر سن
 شصد و مفاد و پنج بود شیخ عبدالرحمن محدث و طوی صاحب اخبار الاخیار قطعه تاریخ و
 شیخ که در کتب خود فرموده است نیست قطعه شیخ کامل مدلت و درین خود عبد الغفور
 آنکه سید اهل در اجلسش یازده است + هر چه از او صاف اهل التذکره عالم بود + حق تعالی
 ز اول نظرت بذات او سرشت + یادگار اهل حقیقت او بود و در دوران خویش + گشت

زان تاریخ نوشته شد با کار اهل حقیقت + از مولف شیخ زین عبد الغفور مجرم
 بود و بنا بر پیش از این نیز است تالیفش قبل از این شیخ کامل غزالی میگوید گفت سر را خیال او خود

باری محمود بن عبد الغفور شیخ علی متقی بن حسام الدین بن عبد الملک بن

قاضی خان چستی القادری الشاذلی المذنبی قدس سره الغزینی

آبای کرام وی در جوهر بود و تولد وی در برهان پور بود قوت آمد اول پدر اناق

او را در عمر هفت سالگی بخدمت شاه باجرتی کرد در برهان پور ساکنت داشت بر سلسله

پیران عظام وی بلا توسطه خواجه بزرگ معین الدین حسن سجوی بخواه بود و در آیت قدس سره

میر سید میرک بود چون پدرش یافت بکا دنیا قول شد یعنی است بعضی از ملوک مشرفان

مانند مالی فراوان بمرسانید درین اثنا بکذب جاذب حقیقی از زبانها بیچاره بمر باقیار شیخ

و بخدمت شیخ عبد الکریم بن شام با بن رسید کسب از نعت کرد و بخرید خلافت سلسله تا پیش

مشرف گشت من بعد بقاتان خدمت شیخ حسام الدین آقی ماتی مانده بود تولد قطعه بکامل

نمود و انا بجا بزمین الشرفین شرف شد و در آنجا شیخ ابوالحسن کبری که قطب الاقطاب است

خود بود و مهمت با داشت و از شیخ محمد بن محمد بن شیخ خدیجه خلافت نامان تا در

افطیمه پوشید و نیز اجازت یافتن طریقه شاذلی که شیخ ابوالحسن شاذلی فتنی است از شیخ

محمد روح حاصل نمود و نیز خرد خلافت طریقه مذکور که فتنی شیخ ابومرین شعیب السمرقانی است

از شیخ محمد پوشید و در آنکه فطیمه ساکنت و در آنکه کتب با تصنیف نمود که از صد طبع با بود
 بنیای کتاب جمیع لغوات زبان مغرب و تبیین الطریق و مجروح حکم کبریا و معانی است و شیخ
 اینها که حکم علمای آنکه منظر بود و دیگر علماء افغانی بسیار مرید وی شدند اجماران در بار خرد

درکن شریف آورد و سلطان بهادر را که کرامت انتخابی ماضی بخدمت کرد قبول نیفتاد
 آخر کار سلطان قاضی عبدالعزیز سندی را از جانب حاضری خود مکتوب آورد و اجازت یافت
 و بدید او شرف شاد روز دیگر سلطان یک کرد و رنگ بولت نذرانه شیخ فرستاد شیخ آنهمه
 نقد بقاضی عبدالعزیز عطا فرمود و گفت که چون وسیله ملاقات سلطان شما بودید این فتوح
 هم از شما باشد و درج اخبار الاخیار است که وقتی یکی از روزها شیخ را بدعوت و وصیفت
 تکلیف نمود شیخ اظهار نمود او گفت مطلب من ازین دعوت این است که شیخ در خانه من میماند
 کند و برکت بنظر آید فرمود البته شرط قبول است اول بهر جایکه خواهم بشنوم دوم بر چه
 که خوش آید بخیرم سوم هر وقت که خواهم خصمت شوم آن شخص منزل نمود روز دیگر شیخ بکباب
 نان خشک و کویله نذرانت و نجانا میرفت و فریاد میکرد روز بعد بجان کنونی و شرف بود شست
 آن شخص عرض کرد که بر فرزند ملوکانه که حاضر اند شرفین برید زهر حسب الاقرا بجا بکنید
 خواستم بنشستم چون الوان طعام حاضر آوردند شیخ نان پاره خشک که با خود داشت
 از زلیله بر آورد و خوردن آغاز کرد صاحب صیافت عرض کرد که قدری ازین نان تمام نمود
 فرمایند گفت بوجیب شرط هر چه که خوشش آمد بخورم بعد از آن برخاست و دو اذغ فرمود و من
 صاحب اخبار الاخیار میگویی که شیخ سفیر مملوکه چیزیکه از مال طلال پیدا کرد و ضایع نمی شود و چنانچه
 وقتی در کشتی دریایی شورش شد بودم طرفانی برخاست و کشتی شکست و ما چند نفر باقی
 نماندیم و بعد چند روز با ساحلی افتادیم کتابی چند که همراه داشتیم تر شده بودند بسبب سفر
 پیاده ببارش من نتوانستم تا جا رود زمین دفن کردم و علامتی بر آنجا گذاشته روزه است که
 منظره شدیم در آن راه تشنگی طلبید که در آب موجود شود پیش حق بنالیدم تعالی بارانی
 فرستاد و سیراب شدیم و آب برداشتم چون در راه رسیدیم روزی در میان کوه صفاد و دره سی
 میکردیم و معانی چند بار بار بر سر کوه پیش ما آمدند و گفتند که کتابها داریم اگر بخوبی چون شازند
 همان کتابهای ما بودند که دفن کرده آمده بودیم بهای کتابها بایشان دادیم بنویسند و در اوراق
 کتابها که با هم پییده بودند باب بزرگ و از یکدیگر میگذردیم قدرت از وی یک حوت از کتابها
 ضایع نشد و مانع استفاده نماندند لقا شد که چون شیخ علی مرض موت پیا شد

از ادراک این سعادت محروم گشتی مگر روزیکه پسر بهادرالدین فوت شد و وی در کار مجتهد
 و کفین و مشغول ماند ازین سبب در آخر شصت و بیست و یکمین سال از ولادت
 یافت شیخ محمد موسی رومی بپای بهادرالدین که در فرمود که بعد ازین میرزا ابوالقاسم محمدتعالی بن
 شیخ ادرین متولد شد حق تعالی بپرکت دعای پسر در عمر احوال داد او بپرکت داد و وفات
 شیخ ادرین بقول اخبار الاخیار و شجره حشمتیه در سال هشتصد و هفتاد و شصت و سیست هزار
 هزار و در روز چهارم است از مولودت **ابو قاسم** شد بپرکت مثل ماه چونکه ادرین منظر نور جمال
 طلعت شاه ولایت ابراست **ابو فیض** تهرانی نیز از شیخ صالح **شیخ اسلیم بن بهادر الدین**
 چشتی قدس سره از اولاد اجداد فریدالدین شیخ شکر است نام نامی وی **میرزا ابوالقاسم**
 شیخ اسلیم در عرب شیخ الهند و نام پدرش بهادرالدین و نام والده بی بی احمد است **ابو سعید**
 پیش از ولادت آنحضرت متوطن قصبه کد میانه بود بعد از آن بکمالی از آنجا انتقال فرموده
 و در دلی آمد و بکلیه کلبه لری علاء الدین زنده پیر مشهور بود سکونت در زید ولادت شیخ
 در همانجا در سن هشتصد و شصت و چهار بقول صاحب معارج الولایت و بقول صاحب
 اخبار الاخیار در سال هشتصد و هفتاد و سیست و هفتاد و سیست بود چون متولد شد مبارک
 آن سرور سزین بر زمین افتاد و در آن شالی پریشانی مبارک خلیفه پانچاشران تا ایام
 پیری باقی بود و میفرمود که با دارم در آن زمان که دانه شالی در پریشانی من غلید و شام گشتم
 و خواستم که بستم آنرا در کفم باز اندیشیدم که اگر این چنین کنم مفتون عالمی شوم و چون مادر و بر
 شیخ تبریزی از بی الفقیر توطن اختیار کردند بپرکت حق بیوستند و شیخ موسی برادر آنحضرت
 با سورت بر پیش قیام فرمود و چون فرزند شیخ را بجای فرزند آن ملک زیاده تر
 از آن بر پریش منمید و چون مبلوغ رسید عازم سفر شد و از برادر امانت خواست گفت
 نمی خواهم که ز شما جدا شوم که فرزند می دیگر ندارم فرمود که حق سبحانه تعالی شمار فرزند می
 عطا خواهد کرد و چون فرزند سبزه شیخ موسی متولد شد شیخ از فقیر و مجانب سرزید سال گشت
 و از شیخ مجاهد الدین که ملک العلماء وقت خود بود کسب علوم ظاهر **شیخ محمدتعالی**
 گاه از سر بند قصبه بهدالی که ابفصاح یک فرزند از سر بند است بر شیخ بن چشتی

۳۳۴

آنچه در دست میگردید و بقول صاحب اخبار الامم در سال نصد و سی و یک رمانه سبت الله کشت
 و در آنجا رسید جمعی از مسلمانان که آرد و مدتی مجاور روضه منوره نمودند و از آنجا که حضرت
 شد و سیرت اقا بهم عرب و عجم بر داشت و فیض محبت با انداخت و کار با کرد و در آنجا سیر
 بقطب العارین شیخ ابراهیم حسی سبعت کرده خرقه خلافت یافت و بسیار را بسببت
 خود و عرب مشرف کرده خرقه خلافت عطا فرمود چنانچه سید محمد لولی شیخ محمود شیخ
 رجب علی متولی روضه منوره حضرت شاه رسالت و دیگر شرفهای عرب مرید آنحضرت شده
 خرقه خلافت یافتند چون باز بندگان استلان شریف آن آمد بر که سبکی گوشه گرفت و
 بر با نعت و مجاهد مشغول گشت و مثال شده فرزندان مایل و عیال همسانند و کارها
 و باغ و چاهها تا تخریب ساخت و با دیگر هم در سنه نصد و شصت و دو بسبب بعضی پادشاهان
 رسی و نصد و شصت و شش فرجین شد و سفرها کرده باز نشر یعنی آرد و در حج معراج عطا
 است که چون اسلام شاه بعد فوت سیر شاه با د شاه اراده ریاست کرد و بهر لشکر شاهی
 بجاول خان برادر کلانش برست اسلام شاه معتمدی برای طلب امداد و دعا بخدمت
 آنجناب فرستاد آنحضرت فرمود که فی الفور سوار شده بیرون بروید که با برادر تو رجوع کرده
 با تو اتفاق خواهد نمود که کار پر د از ان نقد بر تویح اینکار بنام تو نوشته اند اسلام شاه تمیل
 حکم نمود و بر او رسید نقل است که قاضی عیاض الدین قاضی ابراهیم آباد که یکی از خلیفه
 آنجناب بود عرض کرد که سلطان محمد عادل صوفی دادیم خواهم که بدین او بروم اسب
 عواتی که در طویل حاضر است مرمت شود تا با او بروم که اسب میدهم اما لیکه سلطان
 بدیگری کند و سیواری خود دارد و اگر بدیگری خواهد داد و او تشنه بود منزل خواهد نساو
 و قاضی رسد کرد و اسب با خود برد و حقیقت حال نیز سلطان انما فرمودی هم قبول کرد
 یکی از اصحاب که در خواست عظامی آن اسب کرد سلطان بوی داد قاضی چون از آنجا
 باز پس آمد و ماجرا عرض نمود فرمود که وی دولت خود را بر هم زد چنانچه در چند روز
 به او بدو رنگد و نیز در حج معراج ولایت است که پیش از عمارت تقوی است و باز در
 سال هزبان مبارک رانند که بالای این که عمارت عالی شریف است پس هر یکی از این

و چون کلاں و مای رسیح برای خود بخریدند که باز جای یکدیگر در اینجا پست نخواهد آمد و مردم را
 در این جمیع که بسبب کثرت پیشه در آنجا می آمدند حریلی های وسیع بنا می کردند چون کوه
 بادشاه و در آنجا آمد و بخدمت آنحضرت افتاد کلی بهم رسانید و بدعای آنحضرت شاهزاده سلیم
 جهانگیر متولد شد و بادشاه زاده را برای تربیت و پرورشش در آنجا فرستاد و در جمیع مسکن
 آنجا مقام میناباد بادشاهی مخصوص گشته عمارت عالی در آنجا تعمیر شد و در شهر عظیم بنا
 گشت چنانچه روزی شیخ بدان عمارت عالی و محلهای شاهی آن شهر رسید و در فرمود که آن
 عمارت کجاست فرموده اند غیر این عمارت است و نقشه آن نویسانیده بیار آن نمود و چنان بود
 که بادشاه خالقا و مسجد علی که نشانین بودی زمین کم باشد و در آنجا برای شیخ تعمیر نمود و در
 شیخ و بعد از آن با تمام رسید چنانچه تاریخ نهمین آن تالی المسجد الحرام و تاریخ تمام خالقا و کبر
 و غیره صرح معراج الولايت است که چنان شیخ بمرتبته شانی از سفر بیت الله بفقیر رسید بیار آن
 فرمود که یکی از دروازه او را بجم اختیار کنم با ترک طعام با سکوت در اوام بیار آن عرض کردند که از
 سکوت دروازه و فیض یکی مسدود میگردد و در نهایت ترک طعام اختیار است آخر اتفاق بر
 ترک طعام افتاد و تا آخر عمر میل بطعام نرفرمود گاهی بعد هفت و گاهی بعد ده و از روز طعام
 که در گوشت نمی بود اظفار میفرمود و منتهی مست که در زمی منجی در سردان خانه بود منجی
 نقل کرد که در آنوقت با یک کوبال پیش پادشاه و ملی عرض کرد که اگر حکم شود استخوان پد خود بکنم
 پادشاه گفت نشانی از او نمانده چگونه او را می شناسی و عرض کرد که در استخوان تابکان سوراخ
 میباشد از آنکه سرود با ایشان این عمل کرده است شیخ فرمود که سبحان الله گویند که بانی آنرا
 میکنید یک سوراخ در استخوان دارند و در او سوراخ تمام سوراخ در سوراخ در استخوان است
 این کیفیت و پوست و گوشت زانوی مبارک بکار و پاره کرده و استخوان ظاهر ساخت دیدند که
 تمام استخوان در خانه زبور سوراخ در سوراخ است و فرمود که قدر و در این مردم دانند گویند
 بجاره را از منجی این که با قوت است لقلکست که در ایاسیک شیخ در سفر بود که یکی مصلحت
 متعجب بود باطل معلوم میکرد و قدر با محتاج البیه از عالم غیب میفرستاد و خبر میفرمود که از عالم غیب
 حضرت نبوت که احوال شما معلوم گشت ما بکنج البیه نیز بهر دست پریان فرستاده شد و این عالم

۱۲۰

از خود و خاندان ایشان یا نه همیشه در تقاضاست که وقتی شیخ ابو محمد و اصحاب کبیره ادا
 صلواته متوجه مسجد شدند راه را در لشی در ایوان حج و خواب بود چون شیخ بایش سید
 او را بنیدار کرد و فرمود که نزل و شنیده با کسی لاین حال در ایشان نیست تن در شین منقل است
 و آنها که کنی الحقیقت من در خواب با شخصی نزل و خصومت بیکرم و مخفی مباد که اگر بیافا
 کالین شیخ در عوب و عجم دهند بشمار از ما اساسی بعضی اذنا نماز حج من بنایا شوند مثل شیخ
 فتح الله سبیلی شیخ کمال الدین و شیخ پیرا تا نزدی شیخ محمد و والی و شیخ محمد بنار سا
 و شیخ سید جیو و بابی شیخ کبیر سلنگ پوری شیخ محمد عوری شیخ حسین ابوبی و شیخ
 ساکن تقیه دور شیخ حماد گو ایباری و شیخ یعقوب کشمیری و شیخ کرکن الدین و شیخ حاجی حسین
 و شیخ کبکباری و شیخ سدهی بنی اسرائیل سید حسین شیخ عبدالواحد ساکن اگره و شیخ
 حلال حافظ امام و شیخ امام صوفی سر سندی و غیره و رحمة الله علیهم جمعین و حج معاصرت
 است که شیخ اسلم اسپری بود نور و سال تاج الدین نام در عک کبکلی از اولها خوار تا
 بیست و پنج روزی آن پسر شیر خواره از نظر مردم غایب شد شیخ بر بلا خا از بوجون
 نزد شیخ یافته میران بماند که این شیر خواره بگردد بالای بام رفت آخر عمر دو نیم سالگی
 وفات یافت و وفات حضرت شیخ خود در چشمتیست و نهم ماه رمضان سال
 نصد و هفتاد و نه بود وقوع آمد و بجلایه دو فرزند سعادت مند که شیخ احمد و شیخ بدر الدین بودند
 شیخ بدر الدین را حضرت پنجاب خود قایم مقام خویش نمود و پس با او شیخ نبشاند فرزند
 که حضرت گنج شکر فرزند بر الدین فرزند خود را قایم مقام خود فرموده بود و متابعت ایشان نمود
 است و هزار بر انوار شیخ در تجویز زیارت گاه خلق است از مولف

اسلم ملا و یاسا است	شیخ اسلم سلیم با سلام	است محمد و صدق حضرت لال تولدیش از قلم
قطب الاسلامی خود است	سن زحیل از قلم می الاکم	باز سال و صلا او حتم
ایضا شیخ اسلام سلیم	است امام سلیم الایمان	شیخ زینت شلند در شلند
وان سال سن زکریا	زید علی سلیم حقیقی	ایضا سالک در شلند
گویند و سال آن گجانه	سید زینت اسلام سلیم	ایضا شیخ زینت علی سلیم

زردان شیخ حسین بن محمد بن شاه باجوین شیخ
 نصیر الدین بن شیخ ابوالدین بن شیخ صلاح الدین بن کمال الدین علامه قدس سره
 از فطامی خلفای فاضلان چشت اهل بهشت است و ارادت بخدمت شیخ جمال الدین المشهور
 شیخ حسین بن بخت شیخ محمود المعروف شیخ راجح بود و بخدمت شیخ علم الدین و در
 بخدمت شیخ محمود نصیر الدین چراغ دلی داشت و در علوم ظاهری نیز عالم و فاضل
 بتجرب و وفات آن جامع الکملات در سال نهصد و هشتاد و هجری پنج بخت در
 زینقدر و بر شریف در احوال است از مولف حسن چون بگوشه ذوالجلال ۴
 زردانی در وقت سیست ابانج رحیل آن شاه دین اندامه محمد حسن حق پرست
 شیخ علی حاکم قدس سره در اصل جلاله بود و ارادت بخدمت شیخ اسکیم
 داشت حق سبحانه تعالی او را روح وز بهر توکل مدزی گردانید و صاحب کرامت و برکت
 و عوارق عادات شد و نام او برای دفع زهر مسموم خصوصاً زهر مار نهایت موثر است و در
 کوه مابک بر سکونت داشت و وفات او بقول صاحب شجره چشتمه در سال نهصد و
 و در وقت از وفات ابانرا ان افلا شد در وقت چون قلی رشید حق پرست به سال رحیل آن صاحب
 شد از اصل حق پرست شیخ محمد طاهر کوی قدس سره از دیدان پاک و فاضل
 شیخ علی متقی است و شخصی بود از دهقانان قوم بویره که کجوالی گزات میماند حق تعالی
 او را علم و فضل کرامت وافر عطا کرد و بجز بین دانشمندان تشرف بر او و علمای مشایخ آن
 را در یافت و ارادت بخدمت شیخ علی متقی آرد و باز برکت و کرامت بطن خود آمد
 و اصل بدو متما که در قوم خود بانست و در کرد در علم حدیث توایف میفند و جمع کرد آنرا بحمل
 کتابی است که تکلف شرح صحابه است مسمی به مجمع البحار و رساله دیگر مسمی به معنی گذرد
 تصحیح اسما و رجال فرموده بی متعرض بیان احوال لغایب بنمقد و مفید تعصیف فرموده و در
 کتب مع شیخ علی متقی بسیار کرده و وی بر صفت پیر و شفیع خود سیاهی کجبت مباد
 کتابت طلبا راست میکرد و در وقت مدس نیز بعمل کردن آن مشغول میماند و میفرمود که
 دست با کا مدلی ایام روز زبان هر گفتم میابد چون وی در از اذیع که در آن در ایام

بیا

مملو بود حتی الامکان دقیقه از وقایق فرونگذاشت ازین سبب از دست معاندین
یافت و صاحب اخبار الاخبار واقعه شهادت او در سال نصد و شتا دو چار خرد فرزند او
پاک رفت از جهان بگذرین **شیخ ذبیحہ منقی طساہ** از دانشمندان آن توابع
بیم جوان و آرش بنی طاهر **شیخ نظام الدین پکھاری** علمیه محترم
فرزند بید شیخ یوسف است و صاحب لایت بران بود و صاحب
تقوی در رع و ذوق و شوق صاحب معارج الولايت میفرماید که چون اله
ماجد شاه پکھاری بوی تحمل شد تا دوازده سال وضع عمل نیامد و هر چند معالجه
نمود و سعی کرد سرود داشت آخر بعد دوازده سال شیخ متولد شد بعد غسل چهل روز
حضرت بی بی بجانب فرزند دلبند دید و تبسم شده گفت ای فرزند من چرا تا دوازده
سال ادوی تلخ خورد و نهایت محنت لبس بردم شاه پکھاری چشم باز کرد و فرمود
میگوئی اما آن همه ادویس خورد ما و تا دوازده سال در شکم تو مشکف ماندم و الله از
استماع این گفتار از طفل چهل روزه نهایت توبه و توبه گشت و جهان تریجان بکن تسلیم
و بی بی اللہ دی که همیشه کلان حضرت شاه بود مشکفل امور پرورش می گشت چنان بس
شور رسید در مد رسا جوین تحصیل علوم نمود شبی در خواب دید که حضرت گنج شکر بر سر
کلاهی نهاد و فرمود که ای نور العین من عملی ترا خرقه عطا کردم که فرموده که لطافت
مشرف و متقوی چون بیدار شد کیفیت حال نجاست و دلداد بگردار شاه یوسف عرض کرد
حسب اللہ خیر من اللہ بجز این شیخ سبک من شیخ سونا و نیز شیخ حمید الدین شیخ محمود
شیخ حسین بر او دست بیدار شد و بهمان ایام شاه یوسف از اجردین با پاهای غیب
در قلعه اسپر آمده ساکن گردید و دنیا عادل شاه نهایت افتخار و بختش همباید چون
عمر شاه یوسف با خرسید دنیا عادل شاه را وصیت فرمود که فرزند شاه پکھاری بر او
خشکی بگذرد و شیخ بجای آن در دنیا منصوب خواهد آمد باید که در خدمت او سرگرم باشی هر روز
که داری ترا از او حاصل خواهد شد و شیخ حسین مثل خلافت عطا فرموده بر حمت حق
برو بست چون حضرت شاه از آنکه سعادت فرمود و بر شیخ بگری متصل بود و او نامی است

دنیا عادل شاه با استقبال برآمد و بخدمت حاضر گشت و مالی چند روز نقد حاضر کرد و بتول
 نظر نمود و گویند که حضرت شاه پنج مرتبه حج بجا آورد و بوقت آمدن و رفتن ایشسته بجانب
 کعبه گریه و با پوشش چشم نموشید زلفی بر او کشید و سپاه و سفید براه داشتی چون خواب
 غلبه کردی دوست در آن طرفت انداختی تا که تو هم بگریدی و غلبه خواب از تو دفع شد
 و حضرت شاه میایم لایق بودیم اللیل بود و بعد شش ماه چون انظار کردی نان را خوب بست خورد
 پنجهتی و خود تناول فرمود و بیاران تقسیم فرمودی پنجاه سکه کس رسیدی و قتی یاری از
 یاران شاه و خواست کرد که نان بهاگرمی من خواهم بخت فرمود و توانی بخت چون با حاج
 کرد اجازت فرمود و وی آگاه بختن نان بهاگرمی شد و خواست که آتش فرزند آتش
 در شیش زناده و تمام بسوزت چون بختین بدید فرمود که گفته بودم که بهاگرمی سزانی بخت
 بهاگرمی بختن کار بکباری است و شیخ حمید الدین شتی در طغول حضرت توبه فرموده است
 که روزی حضرت شاه نظر بجانب آسمان کرد و لوح محفوظ برایشان نمودار شد و اسم
 دعا گوی را در لوح محفوظ نوشته یافت پس برخواست و دعا گوی را بجای خود نشاند مثال
 دعاء و سجاده عطا فرمود و دستا خاص از سر خوشین آورد و بر سر دعا گو نهاد و چند سکه
 خود پویشانید و درج معارج الاولامیت است که چون شاه بکباری در فرود
 مستوطن شد آب از برای وضو آنجناب از رود تپتی می آوردند و شیخ محمود درویشی برین
 خدمت مقید بود و روز حضرت شاه شیخ محمود را یاد فرمود گفتند که برای آوردن آب
 بجانب رود تپتی رفته است با سماع آئینی بیدار ساخت که در فرود چرب آب که زه آب
 چند ان گشت ببنده از بندگان خدا با یاد او پس بخواست و بجاییکه حال او در انا و کله
 جاری است عصای مبارک بر زمین زد و آب بگشت از آنجا برین آمد و بوقت مراجعت
 از حضرت تماقب نمود حضرت شاه چون بعقب نگاه کرد و دید که آب مثل کوه دیده می آید
 فرمود که ای آب از تادلی یعنی زودی مکن و با هستگی چنان و انش که مانند ما قریب تو
 باشند فی الحال آب در زمین نماند شد و مثل چشم جاری شدن گرفت و با سماع اولی بگویم
 گشت و بر گردن رود عینا عادل شاه والی بران بود خاندانی نیم برای ایشان گشت

مجموعه

مردوزی شخصی خزی آباد خوش منیر از جن آکا اودی بگوش شیخ سید بهوشند و از با هم
 بنبر افتاد چون مرغ نیم سیل می بلیددی غلطی چون کمال خود با آن همان روز داخل طریق
 چشته صابر بشد و یکا است رسید و خوارق و کرامت بی شمار از دستگیر شد و استغراق
 بدین حد کمال رسید داشت که چون وقت نماز میرسد بریدان ندای الله اکبر الله اکبر بگوش
 حق بگوش و میگفتند روی از غیب و استغراق کمال خود بازی آمد و نماز میگذازد و در
 حالت سماع و در بسیار دیگر و در شیخ تراخرین سلسله چشته صابر است اما از آن بزرگتر
 بنوده نقلست که شخصی از بریدان شیخ جلال چندین سال خدمت آن صاحب کمال
 گذرانید و بیخ قائمه ظاهر نشد آخر مردوزی بگوش شیخ چشته بود و در خاطر گذرانید که در زمان
 سابق شیخ نجم الدین کبری همچنین صاحب کرامت بود که بر کرامت اثر میکرد بر تبه
 ولایت میرسانید امروز چنین تبه کرامت است شیخ جلال بنبر کرامت از خطوه اش
 آگاه شده فرمود که بان امروز هم چنین مولان خدا در دنیا هسته که یک نگاه طالب راجح
 میرساند این گفت و بنظر تیز روی نظر کرد اونی الحلال از با صافا وقتا سده روز بخورد
 ماند چون بهوش آن همسر و پای شیخ آورد و عرض کرد که چندین سال بیانم آنچه یک نگاه
 شما حاصل کردم و بهمان هفته بر کرامت حق پیوست و امروز فاشش فرمود شیخ رسانیدند
 که هر کسی رطافت برداشت این با نیست این سخن نیز تاب برداشت این با زور چون
 بروی افتاد جان کن تسلیم نمود نقلست که شیخ جلال را پسری فوت کرده بود
 چند گاه که در مصیبت او داشت سماع کرد تا آن در و در رحمت حلالی تلف کرد و شیخ
 را مکتوبات اند بجا بگفت با شیخ عبدالعزیز که با شش نوشته بود و وفات
 شیخ جلال الدین با اقبال معتبره تاریخ چهاردهم ماه ذالحجه نهصد و هشتاد و هجری است
 و عمر مبارک وی نود و پنج سال و در زمان نیست از وفات اهلال از زمان چون فوت رسید
 بی سال از آن کمال الی شیخ با از اول شعبان اگر هسته است از شیخ جلال شیخ
 رذوق الله قدس سره یکی از بریدان محمد ملاه صبی مصباح العاشقین است
 و چند دیگر گوش اصحاب است شیخ خرازی خدمت شیخ ملاه بردوزی از نور دل بود

شیخ

و گفت این مرید ما باشد و چون در سالگی هوی شیخ وفات کرد و بعد بلوغ بوقوع بود و در جوانی
 حضرت شیخ رفیق نظر کمبیا اثر شامل در عارفان کامل شد و در عشق و محبت و حضور و غیبت
 یکجا به هم گردید سفرها کرد و محبت با اندوخت و اشهارا کرد با زبان هندی فارسی کیفیت جان پویه
 رساله پیاپی در جوت در سخن لایعنفات وی مشهور است و شیخ در اشعار هندی بخلص سخن
 و در فارسی خود را به مثقالی مخلص میگرد و این شیخ از نهنگان دلی و هم کلان شیخ بخلص
 محبت و در بلوی است و لا اوست با سعادت وی منزل صاحب بنامه الاخیر کمال
 به شصت و نو و دهفت و وفات بتاریخ بستم شهر سبج الاول سنه نصد و شصتا و در هجرت
 و صاحب بنامه الاخیر که قطعه تاریخ وفات وی درج کتاب خود کرده است نیست قطعه
 مخدومی حادث زبان شتانی و وی گفت بدست نقل مشتاق مغم و حقا و تالیخ و دانش
 نگار نیست و نوک قلمش همین سخن کرد تم و از مولف شیخ زرق الله سر
 اهل امانت کرم معنی بگمان تو لید آن شیخ در ایشود و نده از نشتانی و ششده سال در سنه هجرت
 گشت حافظ انچه از مشغلی راجعش فرمایم شتاق حق هم بعینین سخن شتاق شیخ احراق و در
 از بنده گان اهل حقیقت بود سیاست بسیار کرد و ریاضت بشمار کشید آخر از نشتان در دلی
 رسید و هانجام متوطن شد و عمر کبیر داشت و میگفت که من نظر سپری ام چون پس
 موجود خواهد آمد نصرت خواهم شد پس حق تعالی در آن کبر سنی را ورا پسری عطا فرمود بعد
 ولادت پسری روز جمعه بنامه خود گفت که چیزی که در خانه است بدار تا به کرم خادم گفت
 که ترا کی چیزی در خانه بود تا امروز باشد گفت هر چه که هست از آنک و شین باریا و
 دو سیر غله و دو جامه کند حاضر آورد و از الفی ادا و بعد از آن فرمود پس سماع دادم مگر
 بیاریه گفت که تو چه داری که بطلب بدی گفت کوشتا خود و چاوری که پوشیده ام
 سید هم درین اثنا نمانه یاری زنت که در مسایگی آن سرودی گفتند نشیند و گریه و
 بسیار کرد چون حالت بی اختیار می غالب غم بنامه اش در در دنیا تیلو که کرد و بعد از
 ساعتی برخواست و گفت که امروز روز جمعه است غسل نکرده ام حمام را طلبید و از
 باران دواغ شد و غسل نمود منزل قرآن بخواند و جان بحق تسلیم نمود و وفات

دی بقول صاحب اخبار الاقبار در سال نهم صد و نود و هشتاد از موافقت
 چرا سحاق از عثمان بن عفان است سید سبیل ولایت آن شکو اتان گو ایحاق مخدوم است سبیل
 در گزاره است شیخ عباس سبیل شیخ عثمان بن زنده پیر شیخ عبدالمکبر
 چشتی صاحب ری پانی سنی قدس سره از محمد متشایخ معمر زنده اولیا
 و بر بود و در علوم ظاهری و باطنی کامل و اکمل بود بر اسرار دیگر بودند یکی شیخ حسین
 برادر بزرگ شیخ سبیلان الدین شیخ محمود برادران خورد چنانچه شیخ حسین او برود
 و الله بزرگوار انتقال کرد شیخ نورالدین از شیخ فخر فرزند آن گناشت چون شیخ
 عبدالمکبر وفات کرد عثمان بر سجاده شیخ شمس نورالدین و فخر سبیلان شیخ
 حسین دعوی سجاده نشینی و زمامداری نندمانه مزارات شیخ شمس الدین ترک و شیخ
 جلال الدین پانی سنی بجز نور سلطان ابراهیم لودی نمودند و سلطان بر یکا نصیحه نمودند
 از دلی در پانی بیت کشیدند و اگر چه والد صاحب و دیگر مریدان در وسای شهر
 بر سجاده نشینی شیخ عثمان راضی بودند اما بسبب حمایت سلطان و اهل دیوان شاهی
 سجادگی هر دو فریق تقسیم شد و در عهد اول هر دو سجاده نشین از شهر بیرون آمدند و در
 هر دو فریق جنگ عظیم واقع گشته و سپهران شیخ حسین از عدول بر زمین افتادند و زخمی
 شدند و تا میگاه نتوانستند سیدان از زنده میان را تاب مقاومت نمایند
 سجادگی شیخ عثمان ترار یافت و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که در کس
 قوم جات یکی هند و دیگری مسلمان با هم مناقشه داشتند که به بیخ در بر نیصلی یا
 هر دو کس بکند حضرت شیخ آمدند شیخ تقریر هر دو بشنید مسلمانان راست پنداشتند
 و معتقدند بکن مسلمان نیصله نمودند و فریاد بر آوردند که شما محض بسبب همانا اسلام مقدر
 بخرد و مسلمان نیصل کرد و اندر دنده از در حقدار نرم با ستیغ آمین شیخ زبانی در
 مراقبه فرمود فرمود که زبان شما هر دو فریق حامله اند الحال حکم در میان شما هر دو
 فریق همین است که بچانه راست گوید و نخواهد در و مگو و دختر بر آید هر دو فریق از این
 امر راضی شدند بعد از قضای بیجا بچانه مسلمان بسپرد و بچانه هندو دختر متولد شد و حکم

۱۰۰

شیخ است آمد ز خدمت از زلفین بر فراست و اقل است که شیخ نظام الدین
 فرزین شیخ عثمان چاه نو تعمیر کرد بهر آبادانی آن از پدر و پسران فایده نمودند و در اول
 سینه بلندی کن یک ساربه گاو و چند من میوه گندم و غیره خواهرم آن بیار بود که کرده بغیر
 به بعد از آن فاخته خواهرم عرض کرد که یک گوسفند نزد من هست زیاد ازین چیزی ندانم
 فرمود که آنچه از زبان من برآمد نیز بریوت شد اگر بیماری بهتر در نگاهم مساله خواهد
 و همان شب عمارت چاه سرگشت و وفات شیخ عثمان در سال نهصد و نود و هجرت

<p>از موهبت شیخ عثمان بر ملاک است نیز قطب اولیین عثمان بجای</p>	<p>رفت از دنیا می در آن شب جان عطاش رکن جهان عثمان بگو</p>
--	---

سید حاجی حامد شاه است و محبت دار حضرت علیه السلام بود زمین باطنی از بیخ خود
 بزرگ معین الدین حسن بخیری حاصل میکرد و به نبوت پیوسته که حضرت خواهر بزرگ او را
 در باطن بنحضر علیه السلام جلالت کرد و این شعر سندی که در کتب معارج الولاية شرح الاله
 المعالیاات را یعنی دال است **چک بگ** عمر حضرت خواجی و حضرت بنی رسول نواجی
 و انبال جو پرگشکینان حضرت خواجی حضرتیه دنیا یعنی حضرت خواجی بزرگ که در طایفی
 باطنی دارند خواسته که انبال را ظاهر کنند و از جمله اولیا الله گردانند در واقع و انبال
 حواله حضرت علیه السلام کردند و وفات شیخ را انبال در نهصد و نود و چهارم در غمشین
 یکصد و یازده سال است از موهبت چون جناب انبال مقرر یافت از دنیا می در آن

<p>سال اول او یکونان وقت هم همان بد ملاک است انبال سبب علی حقیقی قدس سره مرید طیفه خواجی اسیم حقیقی است و بالاس که فتوحه حسب الحكم پرورش نموده مشغول میماند روزی شیخ سه باری که او هم طیفه شیخ اسیم بود برای دیدن شیخ فتح الله بر کوه تهم در رفت بعد از ساعتی شیخ فتح در سو البطان در آمد شیخ سه باری او را چون بدین حال دید در پیشش بگفت خواجه یازدهم بجای خود آمده بنشینت و گفت که شیخ سه باری میدانی که کجا میسرتم ز گفت امر زنده نگاه حضرت بر شدم اسیم جامه زندگان جمع شده بود و چون</p>	<p>شیخ فتح القدرین شیخ و اینیل حقیقی قدس سره مرید طیفه</p>
--	---

فرشته اعظم از آنجا که در میان جمعیت گذر کرد و منتهی به بیت ایشان میرفت چون
 تو دامن من مگر رفتی فرشته اعظم از حضرت خود و بجای خود آمد و در دامن بیت
 شما میماند و من میرفتم و صاحب معارج الولاية میفرمایند که چون شیخ نجاشی
 در آنجا حاضر بود و علمای و غیره معنی اعتراض آوردند که ولی بی علم نمی باشد و این معنی بر شیخ
 وجهه الدین نقلید و وی بسیار ناگوار گذشت روزی شیخ وقت مؤمنان داشت
 و وجهه الدین بخدمت حاضر بود در آن حال شیخ بزبان رساند که ای وجهه الدین بخواه
 آنچه میخواهی او این تذکره بزبان آورد و وسیله خود در خواست نمود گفت که عرض را
 نزد ما حاضر کن وجهه الدین شخصی بر از علم بخدمت حاضر آورد بوی محافضه فرمود
 که هر کتابی که مکتوبی بخوانم آن عالم بد این پیش کرد فرمود از اول بخوانم یا از آخر
 یا از میان گفت از میان پس شیخ وجهه الدین فرمود که من میخواهم و تو نویسی
 چنانچه قریب دو صفحه بخواند و نوشته آن عالم داد و فرمود که به کتاب مقابل کن از
 وقوع این کرامت همه علماء معتقد شدند و نقلست که بعد وفات شیخ
 اسلم رفتی در قهوز اسماک باران شد و شیخ احمد نیر گلان شیخ اسلم خلی بنام
 شیخ نوح الله در باب استدعای دعائی نزول باران محذیر فرمود چون نام رسید
 شیخ نوح الله در مسجد بر او ای نماز بجهت تشریف میداشت بغیر خواندن خطبته
 و بعد آمد و در آفتاب گرم نشست و القاب بجانب کبریا نمود گفتا وقتیکه باران
 در قهوز باران از نماز خوانده برخواست و بجانب آن فرمود که در آسمان نگاه کنید
 که لبری بر آسمان بجانب قهوز پیدا شده است باز همه آنرا بجانب قهوز دیدند و
 بشیخ کردند از آنجا برخاست و جانب نامه نوشت که اگر بوقت نماز وجهه الدین است
 در قهوز یاریده باشد خوانند نوشت و فی الواقع در آن وقت قهوز افتد باران
 رحمت بارید که مردم از آن استغنی شدند و وفات شیخ ابو الفتح در سال
 منصد فرمود و هر بیست از مولف است یا نیست چون بود الفتح مع کازویش
 با هزاران فتح در ملک جنان سال وصل با دو کوه مشرق هم بخواند نماز و از هر طرف

نوح

مشایخ نظام نازنولی قدس سره از مردمان پاک تقوا و مطلقای حق یا شیخ
 خانو جیستی است که در گوالمبار توفیق داشت اگر چه شیخ وقت خود بود و تا چهل سال با بارشاد
 ملایان حق مشغول ماند جمعی کثیر بر بکت توجیه پاک وی بقی رسیدند صاحب مغفیه الماد
 سیفر مایه که شیخ نظام بر سال با پیاده از نازنول نیز باریت ظاهر بر انوار خواجه طلب الدین
 بختیار کالت ذوق و وجد و سماع می آمد و از آنجا با جمعی بر فرار خواجه بزرگ شریفیت
 می برد و حق تعالی او را قبولی تمام عطا فرمود و در میدان کامل و کمال بسیار داشت شیخ خانو
 گوالمباری بر در شفیه می برد و آنچه حسین گوری بود خرقه فقر از شیخ اسماعیل زنده شیخ
 حسن مرست که در چند بری میبود نیز میباشد و بر ومانیت خواجه بزرگ حسین الحق المذین
 بغایت متوجه و توفیق بود شیخ اسماعیل برادر شیخ نظام هم نعمت فقر و کمال او شیخ خانو
 یافت و شیخ خواجه گوی بری از مردمان دوست و شیخ منزه که در آگره شهیدت تمام دارد
 از مردمان شیخ ناز است و فوالت شیخ خانو گوالمباری بقول صاحب مغفیه الماد وایا
 و اخبار الاخیار در سال نصد و چهل و فوالت شیخ نظام نازنولی در سال نصد و نود و نود
 هجری است تاریخ و فوالت شیخ خانو گوالمباری رفت چون خانو ازین دنیا
 صورت گل شد بگلزار جهان شاه قلعه است همچون تاریخ باز شد ابر عطا خانو عیاشان
 تاریخ و فوالت شیخ نظام نازنولی نظام از دار دنیا چون سفر کرد خدا کشود در جنت
 میانشد در سال تقاش صاحب از لیا مناب جنت شیخ طابا جیستی قدس سره
 مرید و خلیفه شیخ اسلم جیستی است و در سفر حرمین الشریفین هم کاب آفتاب بود بعد
 از رجعت از حج چون شیخ اسلم عازم هندوستان شد و برگوالت رسید شیخ طابا
 را در احمد آباد نصیب فرمود شیخ محمد شیروانی در بعضی اعزه و دیگر را بوسی حال انورد
 در آنحال شیخ طابا بمرض پرداخت که درین مدد و بعضی مشایخ دیگر صاحب اسم
 و رسم هستند مانند در اینجا چه طور صورت خواهد نسبت فرود که همه با طبع
 و متقاد تو خواهند و چون شیخ طابا با احمد متوطن شد بعد امتحان باطنی جمله
 مشایخ نظام بخدمت شیخ طابا آمده مستفید مستفید گشتند صاحب

معراج الولاية من بعد ما یذکره چون نظر بر اوئی را بعد از آنکه شاه تسلط بر گجرات پدید آمد
 بنوعی شمشیر مانده شده انهم این یعنی نمود که شمشیر دست مبارک خود شمشیر بر او بر بندد و تا
 بر بلطنت بند دست پادشاه بنوعی بر او سپرداخت که حق سبحانه این ملک را بر او شاه
 داده است من که با شتم که در تغیر آن کو قسم از استعمال این معنی نطفه آشفته شد و گفت
 پس بجائی لشکر که بر اول غنچه چون شمار نگین میکنم شمشیر گفت یک هفته میان او تو
 مملکت است بعد از آن هر چه خواهی کنی متوزر هفته دو که داشته بود که فتح بدارشاهی
 بگردی تا تحت در ملک گجرات از تصرف نطفه بدر رفت و قاتل شمشیر طاها
 در سال نیکه از جرجی است از مولد او ایها بلطنت خدا و بی ازین هر دو درین شمشیر است

شهر سال تزیل آن شاهین از محمد مرموم طاها عیان شمشیر مسموم کاروانی
 قدس سره در ریشی کامل و مکمل بود و تربیت از رومانیت حضرت خواجه بزرگ
 معین الحق الدین یافت و گویند که دی تا بست سال خدمت روضه منوره خواجه بزرگ
 سیکه دو بار و سه میداد بعد از بست سال از روضه منوره آوازی شنید که آبی ترا سخن
 رسانیدیم و والی ولایت کارگردن کردیم و تصرف آنجا بنوعی بشیدیم پس شمشیر مسموم از
 اجمیر در کارگردن آمد و مقامی ملاست و بارشاد طالبان مشغول شد و قاتل
 وی در سال نیکه از رسته به وقوع آمد و هزار پرتو از هم در کارگردن است از مولد

لذت وصل خدا و غله یافت	شمس پیر با خبر شترین کلام از دل سرور وصال باک او
شده ایمان و الا قدر شیز کلام	شمس کبیر چون لاله قدس سره مرید و فیض شمشیر
<p>حق است از کمال اولیا و الله در مشایخ پیر زمان خود است و جمال ولایت خود را در طریق ملاست مستور داشتی و در موهلان وقت خود ممتاز بود و او را در زبان نهند کلام بسیار علی است که بر علو درجات او دال است و اگر در کلام او شخص و تجسس کرده اند نوعی از قسم وصال یافته میشود و فراق را در ساحت وصلت او اصلا عبور نیست و اول کسی که زبان سندی تعالیق و معارف بیان فرموده است علم انشای سندی دارد لیکن اکثری او تجسس نشین بدو رساکی از وی منقول است و اکثری از مشایخ</p>	

در کلام وی بر بنی براهین و دلایلی حقایق بیزبان زبان سنجیده که مشتمل آن در کلام
دیگری یا نتمنی شود و محقق هندی که ذکرش خواهد آمد در کلام خود متوجه می گردد و آنچه
کبیر در ساکاویشن بدو با گفته محقق هندی در مورد رتبه و درجه حکم کرده است و از قوت
ملطنی او آنکه اهل اسلام بنموده و در فزین بر او اتفاقا کمال مانده و از خود شمارند تا آنچه در
اهل اسلام بدیدیم و در پی کبیر در پی بودیم کبیر اشتهار دارد و وفات وی در سال کبیر از

دو سه جلیت با هم لطف	شد ز دنیا جنت کبیر	چون کبیر از عطای رتبه تندی
و دانش صاحب اشراف خوان	هم به دران ببلل هشت کبیر	شیخ ولی حشمتی اقدم
<p>مسره نام پدر بزرگوارش بر حسن چشتی است مرید و طلبه شیخ سلیم است گویند که در بها نروند که بخدمت میرانش نغمه حاضر شده منظور از شیخ شد و بناج خلافت متوجه گردید و انجیل یاران دیگر بخدمت شیخ عرض برداشته اند که ما از سالها بخدمت قیام داریم و بنده تاز شرف مشرف نگشتم و شیخ ولی در اول روز باین سعادت نالغش گشت درین خدمت فرمود که شیخ دیگلی پیران هر چیزی که در اومی بایست نزد من آور و در صورت حاجت نماند در رنگ انداختم یعنی وی مستعد شده آمده بود و وفات شیخ ولی بقول صاحب</p>		

چون لی خدا و لاله والا	جامع فیض گویند بربایش	هم ولی شیخ او کتب از ما
------------------------	-----------------------	-------------------------

مولانا عبدالمهدی اللماری السلطان پوری انا کار علما
و اعظم نقزائی هند بود و ارادت بخدمت حضرت چشت داشت و از عهد شیر شاه
تا وقت اکبر شاه بمطاب مخدوم الملک مخاطب ماند چون عالم تشریح و معارف
متوسخ بود و در دفع کفر و بدعت بسیار کوشیدی و در اعلان کلام توحید و اجابیه سنت
عبدهد کثیر بکار بردی حتی که چون اکبر شاه ابراع فریب آید کرد و خلق را بدان
دعوت نمود و سپس پستی حیره احکام را جاری کرده حکم داد که بجای کلمه محمدی لا اله
الا الله که خلیفه الله بخواهند مولانا عبدالمهدی با او در جهاد بودی آخر الامر کلبه از ملک
خود اخراج کردی بسبب متکلف گشت که گفت که مسجد هم در زمین ملک است از آنجا که

به رود راه ملک دیگر پیش گیر دی راه جبار پیش گرفت و زیارت حرمین الشریفین
گشت و باز به هندوستان آمد آخر حکم پادشاه نیر در طعناش کردند و شیخ شهادت
چشمید و او را تصانیف بسیار است چنانچه کشف المنعم و منهاج الدین غنیة الامانیة
از تواریخ است و واقعه شهادت وی در سال یکم از واپسین سیرت است از موفت

از عبادت ابن عبد البر اطلت آری بدین مکان آنجا بنام عبد الله گویند و آنجا بنام شقان

شیخ اختیار الدین مروانی قدس سره مرید و ولی شیخ نظام الدین نازولی است
نام او اول اختیار خان بود چون جذب آنگهی دانست که وقت او شد در اجنبیت در روز سه
منوره شیخ بزرگ متکلف گشت بعد از مدت مدید حضرت خواجہ راد رانته دید که میفرماید
که هر تو در نازولی که نظام الدین نام دارد او را در باب پس اختیار الدین نازولی
چون دستنما رسید شیخ را دید که بر چارپایی کینه نشسته سرنگون انداخته است و داخلش
خلط کرده که شخصی که در خواب سرنگون باشد کار من از او چگونگی بر آید شیخ بنور باطن بر
خطه وی آگاه شد و سر بر آورد و فرمود تو فرستاده خواجہ بزرگ هستی و بحسب فرود
ایشان نروزم در آمده پس در صورت چه باشک و خطه است وی از آن خطه
پشیمان شد و در پای شیخ آورد و مرید گشت و تربیت و تکمیل یافت و از اختیار خان
بانخبار الدین موسوم گشت و شیخ بعد عطای خرقه خلافت بطنش خصیت داد اول طوبی
وی نزدیک کالمی بود و هاجم و قد شیخ اختیار الدین است بعد از آن اولادش از آنجا
آمده و شمس آباد متوطن شدند و وفات وی در سال یکم از واپسین سیرت است از موفت

اختیار الدین چه باشد اختیار گشت خود بخار و مدبرین سن سال از عبادت اعظم است

نیر شد نزول عیان شیخ الهمین شیخ جلال الدین کاسمی شتی قدس سره

در او ایل نام وی جلال خان بود و در قوم افغانان کاسی عزنی تمام داشتند و در
دیوان شیر شاه پادشاه بامارت نسوب بود چون در سلطنت افغانان تحمل پذیر
آمد و دولت از آن در گاه روگردانید شیخ جلال الدین رنگ آمیزی دنیا دیده
ترک کلی گرفت و بخدمت شاه محمد شتی که در بنگر مو آسوده است پیوست

۱۰۰

بروید و دید اهل آنجا بپوشید گشت همه شیخ شاه محمد گفت که گشود و کار تو در آستان حضرت شیخ بر صاحب
ولایت است آنگاه از آنجا رفت پس شیخ جلال بوجوب مشارکت آنجا رفت و بجا رفت و کبکشی آن
آستانه مشغول گشت و اکثر اوقات تلاوة قرآن میکرد و بعد از این صفت و کجاست
اورا بار و حانیت صاحب ولایت حضور تمام پیدا گشت و از مرقد مقدس آواز برآید
که جلال بدرالدین و بدرالدین جلال و کار او بکارگاه کمال رسید و شهرتی عظیم یافت
و خلقی کثیر بملقه اراتش درآمد روزی در خاطرش خطور کرد که اگر فرزند معنوی لایق
اینکار بودی اورا بجای خود نصب میکردم پس معانیت از صاحب ولایت اورا خبر
رسید که فرزند می رسید برای قومی آرام او تربیت او خود را معاف نمادی اتفاقاً
همدان ایام در پیگانه آسوی از اعمال سرکار گذشت و بنده می از قوم کایته بود پس
در آنده ساله بغایت حسن جمال داشت و پیش معلم کتاب گلستان میخواند چون
پستق شعر بلوغ اعلی کبکاه + کشف الدجی بکمال + حسن جمع حاصل + صلوة علیہ و آله
رسید از معلم رسید که این کس بدینغایت مراد است که بود معلم نعت حضرت شاه رسالت
علیه الصلوٰة و التحیة بیان کرد و مجرب شنیدن نور اسلام در باطن می منور گشت و با
تصدیق بکتاب و چون خبر اسلام وی شنیدند متعلقانش از هر طرف غلگو کردند پس
از خانه برآمد و راهی پیش گرفت حتی که در شهر برآون بر روزانه فیض اندازد
شیخ جلال الدین رسید و حانیت صاحب ولایت اورا آگاه ساخت که فرزند خود
بر روز قور رسیده اورا محمد و محمد بن عبد الله نام کن که جانشین تو خواهد بود شیخ جلال اورا
تربیت نمود و اورا نیز بار و حانیت صاحب ولایت حضور پیدا شد الفرض شیخ جلال را
رسم بود که تا نصف شب در آستانه صاحب ولایت تلاوة قرآن میکرد و مشغول میبود
بعد از آن در شهر جامی که فرزند آن او میبودند میرفت شبی در اثنای راه فرزند
می آمد و شیخ را مثل وقت خود دیده بکیاسگی تیر با انداختند یک تیرضا بر بدن
هم رسید و بشماوت رسید و قریب مرقد صاحب ولایت مدفون گشت و واقعه شهادت
شیخ جلال در اواخر سلطنت اکبر بادشاه در سلک یکین از سیزده بود وقوع آمد و محروم

بجایش برسدند ارشاد شاد و نهشت و شهنش بسیار یافت و کشت و گرفت و گرفت بسیار
از و سر بر میزدند و در غنفل باطن شتهغال تمام داشت تمام شب خواب نکر و بک
و اکثر شعیما بر با ایستاده میماند و مردم آن و یاد اکثر حلقه ارادت وی بگوشش خود
مگر قند چنانچه شیخ طابا یکی از اکابر زاده با می قصه رای بر بی بندگیست و بیست
و حرک و دنیا نمود و به مطلوب جعقی نایر گشت آخیر در آواخر سلطنت جهانگمه پادشاه
در سن یکصد و هجده و چاروفات یافت و بیست و سه پهلوی شیخ جلال بدفون گشت شیخ طابا
بعد از وی برسدند ارشاد شاد شست رحمت الله علیه تاریخ وفات شیخ جلال از مولوت

چون جلال ان لی اهل کمال	صورت سر و شد بلیغ جهان	است شیخ زمانه از شیخ
-------------------------	------------------------	----------------------

نیز شتاق حق جلال بخوان
سید مزمل پستی قدس ستره و مدیر وظیفه
پستی است و نام پروی حاجی عبدالوهاب بود از اکابر سادات هند است
چون سید مزمل بخدمت آنحضرت پیوست هم در عمر جوانی بر یافتات و تجاربات مشغول
شده و فیض نامه از خدمت پروردگارش حاصل کرد صاحب خوارق عادت بگردید کشت
و کرامات غریبه صاحب معارج اللولایت میفرمایند که وقتی سید مزمل را
شوق ملاقات والده مرحوم خود شد که از سر او عالم طهر لیسیت در گذار شده بود در دنیا
مؤمن بخدمت پروردگارش خود نمود آنحضرت سه بار اتفاق آورد چون الحاج بسیار
کرد و فرمود که برو نوکر شکر پادشاه شو بعد از نوکری تو چهار سال پادشاه برای تسخیر
قلعه گو الیا را خواهد رفت و نیمه تر از شان بیرون لشکر در ویرانه نصب خواهند کرد
چون آنجا رسیدن بعد از ساعتی در روشی بوضع قلعه دان پیدا خواهد شد باید که شبان
وی بر بنی و در شرط احترام بجای آری و هر چه گوید قبول داری پس سید مزمل نوکر
شکر پادشاه شد بعد از مدت سه روز پادشاه بر اخی تسخیر قلعه گو الیا رفت و نزد یک
قلعه رسید و از شان نیمه را بجای می نمود و نصب کردند و سید مزمل در نیمه فرود آمد بعد
از ساعتی قلعه در بدان شکل و شباهت پیدا شد وی تعظیم و احترام وی بجای آورد
قلعه گفت میخواستی پدر خود را ببینی گفت بلی آرزو دارم پس برخواست و از نیمه بیرون

عجیب

و با خیر و رحمت کرد و گفت بر خیز اینک پدر تو بر در ایستاده است سید فرل از فرط
 شوق فریاد کنان بر فراست چون نظر بر نقای پدر انداخت بی مبران سر در قدم پدر
 کشید چون سر برداشت نه پدر را دید و نان قلند را و از آنجا بخدمت شیخ حاضر آمد
 و عرض حال نمود و فرمود که اگر عجلت نمی کردی و با هستی پیش می آمدی محبت هم میسر
 میشد بعد از آن سید فرل بخدمت شیخ کار سلوک تمام کرد و بخلافت مشرف گردید و در
 درازمه هدايت مشغول ماند و وفات سید فرل بقبول صاحب بجهت در سال کنیز

و با نژاد و حریت از دولت	بجنت رفت از دنیای مانی	عوان سید فرل خواجده
ولی شیخ جهان اولی	عوان سید فرل خواجده	شیخ سید حمید قدس

مردید و خلیفه شیخ اسلام چستی است گویند که وی پیش از آنکه بخدمت مشرف شود
 از جمله اکابر عظام و امرای ذوی الاحترام مشرفی بود و وقتی با کس از در میان شیخ
 اسلیم در مجلسی با هم اتفاق ملاقات افتاد و گفت میخواهم بکسی که بجز ملاقات بجز
 کند و مرا از من بکلی بر باید نوسل جویم و بیعت کنم آن خرید گفت که آنکس همین است
 بفرمود اگر متوجه بآن شوم چند منزل با استقبال من آید پس در دو اتفاق هدی بکند و بوجه
 متخیر شدند و در هر منزلی از منازل میگفتند که هنوز با استقبال نیامد تا آنکه مخالفان
 شیخ اسلیم رسیدند و انکی در انتظار ماندند چون شیخ از درون محل بیرون آمد
 ایشان هم بیرون نیامد عرق افتشام قدیم شیخ جوید حرکت آمد و با غم و خنده متوجه دلی
 شد چون قدری راه بر رفت آنحضرت یکس را همراه ایشان روانه کرد و تا با کس
 بیار و چون بر آنکس مواجه بیکدیگر واقعه شد بلا آنکه سخن بگفتند بان آید تمام اختیار اند
 شیخ جوید بر رفت و اسب نیز آمده با پیاده با دلب تمام متوجه خانقاه شد چنان مردی
 آنجناب رسید و منظور نظر عالی گشت از پا و افتاد و جوید گشت و اسبش با نوز و نوز
 ماند بعد از آنکه مشرف بیعت مشرف گشت و بعد کسب بخرقه خلافت معزز گردید و در
 خصیت یافت و قاتل شیخ سید جوید در سال کنیز از نژاد حریت و از درون دلی است از نژاد

رفت چون سید بجلد جاودان	یافت از ویرانه قالی لمان	کوسبال وصل تاج بود
-------------------------	--------------------------	--------------------

مقتدا مهدی عرفانی بخوان **شاه نعمان چشتی** بر بامپوری تقدیم کرده
 مردی در طایفه شاه بکمارسی چشتی صاحب بر بامپوری است و پیش از آنکه بخدمت شاه
 بکمارسی بیاید در دولت آباد بخدمت پسر خود حاضر بود چون وقت سوال بر پدرش رسید
 گفتیش شاه بکمارسی بر بامپوری مانده شود و بعد خود بکمارسی شاه نعمان بعد وفات پسر
 بخدمت شاه بکمارسی حاضر شد پیش از آنکه عرض خود کند فرمود که سفارشش بر تو باشد
 رسیدن تو نزد ما رسید بعد از آن تسبیح خاص عطا کرد و مصلای خود رحمت نمود و یک
 نظر گویا از بکمارات رسانید و بسوی قلعه اسپرخصت فرمود و صاحب معارج الولا
 میفرماید که چون شاه نعمان از پیشگاه شاه بکمارسی بطرف قلعه اسپرخصت تشریف
 شاه نعمان عرض کرد که پیش ازین شاه محمود بولایت قلعه اسپرخصت در رفتن بخدمت
 است فرمود که امر تمام اولیا و ائمه بجنور بر نور محمد صلی الله علیه و آله حاضر بودند بخدمت
 کرد که تمام قلعه اسپر شاه نعمان را عطا شود و یا شاه محمود را شاه بامپوری عطا شد که شاه نعمان
 را عطا فرمود و یا شاه محمود و حکم کردید که مصلای خود از آنجا بردار و پس از آنکه تمام
 مقام کرد اما پیوسته بخدمت درین طبعی زمان در مکان در مجلس شاه بکمارسی حاضر شد
 و بعد از اتمام وقت بخدمت شاه بامپوری باز مقام خود رفتی و اگر چیزی بخواهد موجود
 میشود از مقام خود دست دراز کردی و بخدمت حضرت شاه ساندی وفات
 شاه نعمان در سال یکصد و شصت و نه بود **برفت از جهان در شب معل**
 چون شاه روزی در پیشگاه نعمان آنگونه داشت مقتدا ارجحالش **و اگر مشیروای یقین شاه نعمان**

شیخ حاجی اولیس و تویزی قدس سره از اولاد حضرت پیر کبار است
 در افغانان قوم و تویزی مردی با عظمت و نعمت بود و فیض ائمه و حمایت پیر کبار است
 و چون بجزین الشرفین مشرف گشت برای زیارت حضرت اولیس قرنی در قرن
 رفت و از آنجا معاودت بوطن نمود و درج المعارج الولا است که چون در
 خانه شیخ حاجی پسر متولد شد بنام داود و سوم ساخت و منگوه و تنبیت نمود و گفت
 این پسر از آن قسم نیست که تنبیت را شاید چون جوان شد و بخواهد خطبی بود و نیز خطبی را

تویزی

تاریخ افغانستان

دختری بود چون بلیغ رسید شیخ یوسف نام فردی گفت که دختر خود تو میدهم اگر قبول کنی گفت بروم و با مادر خود مشورت کنم فرمود پس در کار خیر حاجت هیچ استخار نیست چون دختر را قبول کردی نادمت عمر روی حره نه یعنی پسین بیان بورتون آمد که شیخ یوسف را شمار نکاح زنان بایست رسیده بود و پنج یکی از ایشان حره بنور مولد و سکن و مدفن شیخ حاجی قصبه تصور است و وفات وی در سال یک هزار و هفتاد و پنجست چون در بیقام نقریبا ذکر غیر حضرت پیر کبار چشتی در میان آمدن بآن شهر احوال آن صاحب کمال نیز از معراج الولايت و اخبار الاولیا و شجره حشمتیه حواله قلم میگردد که نام نامی وی شیخ و توالی مخاطب به پیر کبار بن شوره بن خوشی است که از قوم افغان بود و قوم شوربانی و خوشی که فرقه در فخرای اهل حشمت است از اولاد او هستند شوره افغان سه سپه داشت یکی پیر کبار در توردم حسین خوشی سرورم خلف خوشی و از هر سه سپه پیر کبار ارشد و بزرگتر بود و چون جازیه شوق الهی را منگد وقت او شد و طلب شیخ کامل و مکمل ستر و گشت و بسیار میرا در شیخ وقت و بیانت و از شیخ کی تسلی خاطر او باشد از هر جنبه شپ خطه بهشت بخدمت طبیب الدین خواجیه بود و زبنتی مشرف گردید حضرت مودود حکم علی بود و او را نیز خود داشت و بخدمت آکشی ملینامه که در دو تا میل سال را آنحال سرب بود چون وقت طاعت حضرت خواجیه رسید حضرت پیر کبار از آن فوفا آمد و بخدمت فرخ خاص خود متناز کرد و ولایت وطن بخدمت نمود اما پیر کبار از غایت محبت که به پیر کبار بخدمت غیر داشت بعد انتقال پیر کبار بر مرزا گوهر بار شد میگرد و در وطن نه نهاد چنانچه بار و دیگر خواجیه مودود در واقعه ارشاد مودود و حسب تکیه پیر جمیع بوطن کرد چون بوطن اصلی خود رسید مردمان قوم افغان کوهستان پشاور که بنیاد سنگدل اندرومی اعتقاد نمی آوردند و بران لایت طلبیدند و گفتند که اگر همینوقت دو کبوتر وحشی بیایند از جانب کربان در پیر این تودد آیند و از آستین بر آیند اعتقاد ما بر ولایت تو قائم میگردد پس ناگاه دو کبوتر چنانکه میخواستند از غیب ظاهر شدند و از جانب کربان بر پیران در پیر این آمدند از آستین بیرون رفتند از غیب آمدن است طایفه کبیر از مردم کوهستانی معتقدند و میبندند علی الخصوص افغانان خوشی بالکل در پیر

در مقام کشنده حضرت پیر کبار در حق گویند که در آن روز که در مردان و قوم خود از شما کار
 و فرسخ گویند آن منبع فرموده و ارشاد کرده که از مردمان من هر که بگوید این را و با او بیاید یا
 اولادش باشد یا تنگ روزی گردد چنانکه تا حال این رسم در اصفهان و خوارزم و بلخ و سمرقند
 چنانکه در کتاب تلقین المردین آورده است ۳ چون زنده خوارزم و بلخ و سمرقند و خوارزم
 قوم به کثرت و وفات و در کبوتر موافق گفتار و زاستین در شیخ شریک و قوم گفت شیخ گویند
 چونکه شد بدو لایتش بر بان و جنس این ملیر اضر زنده میدگر و بیرون خاص سال میدند این یکی
 خوارزم از هزار بود و خوارزم را گماشته بود و اگر چه توجیه موجب پیر کبار نقلی بشمار بدست
 و ارشاد رسید اما از کمال مریدان و یکی شیخ تنگ بود که صاحب کشف و کرامت در بلاست
 و هدایت و ارشاد شد بعضی بر آینه که سپهر غولشکی در مرید و زاده پیر کبار بود و بعضی میگویند
 که نبیره شیخ الاسلام خواجه بود و چستی است و مرید و نطفه پیر کبار و نام پدرش خواجه
 عمر است و حضرت پیر کبار در حق دی و عاقر فرمود که تا قیام قیامت اولاد و مریدان از انرا تا
 معرفت خالی نباشد و وفات پیر کبار در سال پانصد و پنجاه هجری است تا شیخ

وفات شیخ حاجی از دولت	شد جوار مریدان بود و در سن	شیخ حاجی مقتدای اهل ری
شیخ نورعلی در قرن سال آواز	نیز فرما شیخ حاجی پاک بن	تاریخ وفات پیر کبار از سن
از بنان چون شیخ و تو شیخ بن	رفت و در دربار جناب پیر کبار	منتهی آمد وصال پاک او

همه ولی دو جهان پیر کبار
 ابو الحسن خرقانی بود زیرا که خواجه ابو الحسن خرقانی از روحانیت سلطان اعرافین
 تربیت یافته و وی از روحانیت پیر کبار تربیت یافت و بحر ته کمال و تکمیل رسید و پیر
 استر شاد و استاد بخدمت شیخ پیری نرفت و فرادای احکام شریعت نهایت بقصد بود
 و در نظرش شاه و گما درجه بر ابروی میداشت بلکه فقر را مواسات و مدارات کرده
 و در صحبت اغینا فقر بودی و مرید و خادم نگرفتی و سماع البید و دست و چستی و در مجلس
 سماع بی تکلف تشریف بردی و در حدیث و سخن کردی و صاحب اخبار الاویاد و حاج اولاد
 کرامت و خوارزم عادات بشمار از وی نقل فرموده چنانچه منقول است که تنگ در وقت

چون که یک بسیار از ائمه و چون طعام با بختها افتاد و مندی نکس را حق آمدی از
 بدید خود و در لذت لغاوت کارایی و گویند که وقتی عروسی بگزارت زفته بود و هیچ خبری از او
 نبودم متعلقین رسید روزی شخصی بخدمت حضرت آمد و از حال غایب گفتن
 کرد اندکی تا مل کرد و فرمود او در فلان ماه و فلان روز از او رفتن بدار البقا شست
 بعد از چند روز خبر فوت او از گجرات آمد که بقول اخوند مرطابق بود و نیز گویند که وقتی
 شخصی را بجهت بخدمت اخوند حاضر آمد و بفرش ساینده که اگر بادشاه برین مخرج است
 هتی فرمایند که بادشاه از تو تقصیر من در گذرده هر چه که بفرمایند حاضر خواهم کرد فرمود که پیش
 بادشاه برو و اندیشه کن که من زبان او را بستم و بطلای خلعت زبان او را حرکت
 خواهم داد چون خلعت یابی و از پیش بادشاه مراجعت کنی یک بزبیر برای من بخواهی
 آورد آخر با جوت بفرغ خاطر پیش بادشاه رفت و خلعت یافت و بزبیر میباشند
 اخوند بهر آن آورد فرمود که همان یک بزبیر من است وفات در سال یکزار و نود و نه

بجایست و بتمام تصور دفن شد از موصوف	و مسل شد با وصل حق جوان جهان
-------------------------------------	------------------------------

چون گویم حق آیین سید	نفضل حق دان شیخ حق	بیشتر از کفن عزیر و بن سید
----------------------	--------------------	----------------------------

شیخ نظام الدین بن شیخ عثمان زنده پیر پانی تپی قدس سره
 از غلامی مشایخ مرید و طیفه پدر بزرگوار خود است باوصات زهد و قناعت موصوف
 در بیاضت و عبادت معروف و بزرگ مولی مستغرق و از خلق جهان مستغنی بود و ایشان
 دو بران عالی گوهر بود و در کمالش شیخ کمال بسیار اهل کمال و صاحب جلال
 و جمال بود و بعد بعباشق الهی از خدا داشت بعد فوت پدر اکابران شهر او را بر سجاد مشیت
 بنشانند او قبول نکرد شیخ نظام الدین برادر خود را از دست خود دستار
 سجاگی پوشانید و وی بهایشین پدر بزرگوار شده به سلامت خلق مشغول شد وفات
 شیخ نظام الدین در سال یکزار و نود و یکصد و یکصد و چهل و هفت سال
 عمر داشت و در کعبه بماند پانی بت واقع است از خلعت چون نظام الدین نظام دو جوان

انجان آخر بخت شد مقیم	سال حلیش چه جز از خود	شد عیان بخدمت مقیم که بم
-----------------------	-----------------------	--------------------------

شیخ حرمت ششورانی چندی قدس سره اولا اولاد حضرت پیر کبیر است
 و تربیت نیز از دعای پیر کبیر یافته صاحب معارج الولاية سیر ما یکم کلان علی
 حق سجاد تاملی بومی زبان در خوش بهایم و طویله تعلیم فرموده اکثر اوقات یا حیو انانت
 متکلم بودی و ایشان باو سه کلام کردند و وقتی با ما هم کلام بود چون مردان آن
 مار در سوراخ خزید و وفات آن جامع الکلمات در سال یکصد و نوبست و پنج و نوزاد
 در حضور است و وی در حالت اخیر وصیت فرمود که بر جنازه من حوا از غیب ظاهر
 شود و او را امام کینند و لعش را در تصور برده در گورستان آبا ای من فن کیند پس آن
 بو توبع آمد که گفته بود ابراهیم **چون که رحمت ابر رحمت بحر رحم** از جماع روح حق شد ندان
 سال موش بر رحمت اقدس **مقتدای منی عشق هم آری بیان** **شیخ محمد بن فضل**
قدس سره نام جد بزرگوار وی شیخ محمود است و نسب آبا ای کرام وی محمد بن
 صدیق اکبر رضی عنه میرسد اول بزرگان وی در جوینور بودند و قولند شیخ در کربلا
 است و شیخ هنوز مغیر بود که والد بزرگوارش بر رحمت حق پرست او در ابتدای
 جوانی اول بخدمت شیخ معنی گویانی رسید و خرقه امانت پوشید بعد از آن تکلم
 رفت و تا دوازده سال بخدمت شیخ علی متقی گذرانید و از آنجا معاودت کرده تا یک
 آمد و متامل شد و مدتی بخدمت شیخ وجیه الدین گویانی تعلیم علم ظاهری نمود و بجهت شیخ
 جوینوری که در گجرات بود رسید شیخ ماه چون از زبان والد ماجد وی شنیده بود که
 پس از خود مطلب اوقات نخواهد شد و بر آن محترم رسید است و شیخ ابو محمد خضر قمی که میرد والد
 بود در قلعه اسپر کتاجی بر شیخ وجیه الدین و شیخ ماه نوشت که شبانه نماز او در روزهای
 ایشان در جواب نوشتند که بر او وی بدست شما است و شیخ محمد را بطرف آن حضرت
 کردند و وی در آنجا رسید و معنی که والد بزرگوار وی به شیخ ابو محمد اسپری سپرده بود
 حاصل کرد و در برهان پور سکونت و زیدیه به تدریس ظاهری و باطنی اشتغال نمود
 و از بزرگان متاخرین اهل حقیقت شد و شیخ را ارادت و محبت و اخلاص بخدمت
 حضرت شاه رسالت صلی الله علیه و سلم بحد کمال بود و هر سال از دعای محبت بنی امیه

۲۵۴

شماره روانه بدین شهر و بیگشت و بعد از طی چند منازل بلا باشارت سید عالم صلی الله علیه و آله
 علیه السلام مراجعت نمود و طریق اوی تمام و کمال مطابق شریعت و سنت نبوی بود و آنچه فرمود
 میر سید کعبه یکر یک رساله بود ایالت و سید ادو یک حصه بدو ایشان خانقاه و مسکنین
 تقسیم نمود و حصه ثالث بزمانه سرور کاینات علیه السلام و الصلوه بر سال بکینده رعایت نمود
 و وفات شیخ محمد بقول صاحب مغنیه الاولیا در بیان پور شیب و شیبینه دوم با هم مضامیر
 سال یکتر اولست و در پیوسته و خواجه با ششم رحمه الله علیه تاریخ وفات وی از این نقل است
 اندر کرده است و مدت عمر او ششاد و شش سال هزار بر انوار وی در بر با پیوسته است

چون محمد افضل الله فضل و بها رفت از دنیا بخش بقول اولاد	عمده نقل است شیخ افضل و شیخ غلام	نیز از حدیثی بان فضل گوید با صد نیاز سال تخلص رقم کنی بی بی فضل الله با کن ترفیض الله هادی با کلام
---	----------------------------------	--

مولانا شیخ احمد رشور یانی قدس سره از اولاد سیر کبار است و بدید پیری خواجه
 غلام محی الدین عبد الله خلیفگی چشتی صاحب معارف الولايت و اخبار الاولیا است از مکتب
 علما و کبرای اقیای خط پنجاب بود و بعلم ظاهری و باطنی شاگرد و در پیش شیخ اسحاق بن
 حضرت شاه کاکو چشتی لاهوری بود که از اولاد حضرت فرید الدین گنج شکر در لاهور
 علم شیخیت و فضیلت می افزاخت و تلقی کثیر در حلقه ارادت و شاگردی بود در شیخ احمد
 شیخ اسحاق از قصور مسکن خوبش حاضر آمده سر بایه سعادت علمی اندوخت و اولی سکه
 در قوم خلیفگیان و افغانان شور یان علم ظاهری و باطنی در خود جمع کرد و بود و در زب
 در ریاضت و عبادت نظیر سزا داشت و ادعیه ماثوره چنانچه چهل اسم و دعای سنی در زب
 به آداب و شریطان و در روز مراه و بنواصل و شین و اسحاق و سنی در زوال و تمدد و فرود
 مشغول بودی و مسئله های مشکل که از علمای لاهور و ملتان و غیره مل گشتندی بربست
 وی بر زندگی دوی با سهل ترین وجه مل فرمودی دوی معاصر شیخ احمد فاروقی مرندی
 کابلی بودی و شیخ عبد الحق محدث دهلوی و شیخ عیسی هندسی بر بان پوسی بودی
 هر روز از ان بسیار عیبت و توفیق وی کردندی و شیخ عبد اللطیف بر بان پوسی است
 در عمر خود و کس از ملای لاهور و باطن یکی از انان شیخ عبد الوهاب مرندی دوم شیخ احمد

سوز بانی ملاقات کرده ام و مثل ایشان دیگر برانندیم بلکه بر طالعی که از تصور خود میست
 عبدالمطیعت در بریا پنورز نشی اورا بازرگ دانندی و گفتمی که چون در مسکن خاص تو شخ
 شور بانی در سای اشرافیت و طاعت صاحب... تریچ پاشنه کام در بیجا آمدی نزد شتر
 برو که ترا بجهار ساند... کثیر از تصانیف کتب اجتناب کردی و گفتمی که تصانیف و کلام
 متقدمین پس اندمالا ما چرا اوقات خود ضایع کنیم الا کتاب سوالات احمدی که برای رطوبه
 و زنادقه کثیر اعظم است در تمام عمر خود تصنیف کرد و وفات شخ احمد در سال یکزار و...

افروخت شد چو در بزم محمد ز شادان احمد آن حامی دین احمدی احمد و آن غلط گو تا ریح او ۴

نیز باری احمد ناضل زالی شخ محمد سلیم حشمتی صاحب ری لاهوری

از خلفای کاملین شخ محمد صدیق حشمتی لاهوری است جامع بود میان عشق و محبت
 و جنب و سکر و سماع و در بدر فقر مقامی بلند و در جرمی داشت و او را بوقت سماع
 حالتی دست دادی که نوبت بانفراق روح رسیدی و تا دو دو سه سه روز دست و پیچ
 افتاده بماندی بجاییکه خلق اورا مرده پنداشتی آخر در سال یک هزار و سی بتاریخ سوم ماه
 ذی الحج ازین دار پر طلال بقرب این دشتال پیوست و در لاهور بجزار بر خود بمقام

سیدان برغان فغان از لعلت	چو از دنیا بگذرد پس برین نیت	سلیم آن شخ عالم شاه حق بین
عباس کبریا در دست لاسمت	بگو سال مهال آتشه دین	و اگر فغین سلیم آید و ما شش
تم کن باز غارت قبائل زبشین	میر سید محمد کالپیوی قدس سره	اول بجزیت میر

ابوالاعلی نقشبندی ارادت آورده کسب نسبت نقشبندی نمود چون به هندوستان آمد
 در اجمیر زیارت هزار خواجه بزرگ تشریف برد و در واقع خواجه بزرگ بر او نماز شد
 و فرمود که چون در ملک ما آمدی باید که طریقه با پیش گیری و سماع در نفس مشغول شو
 پس از خواجه بزرگ به عالم باطن فیض چشمه حاصل کرد و اجازت سلاسل و کیمیا یافت
 و بر ارباب اعلی رسیده در سماع غلو تمام داشت و هر سال زیارت هزار خواجه بزرگ در اجمیر
 تشریف برده و وقتی رود روی هزار گره بار خواجه توجه بود و اندکی پیشتر دست و حضرت
 خواجه تشریف آرد و در بزرگ بنیول بومی علما ز مود چون بحال خود باز آمدند و در

خزانه صفا

بگنج تهنول کندوش مهجود بود و در عیال حضرت خواججه اباوسی ملاقات روفا نمود و در وقت
 در هر حال که خواستی ملاقات حاصل نمودی و نمانده بآوردستی و علم بتدلیس مشغول بود و در وقت
 در هر سلسله که مطلوب طالب بودی هر چه ساختی و از محبت اغینا محترم بودی و بتواضع فقرا
 برخاستی و اگر نادشاه پدید آردی آمدی تعظیم نکردی و در سال روایح و نفس سوره فاتحه را در این
 شیخ است و مفار... شیخ... پس در هر روزی در این شیخ است از هر وقت

چو در غلذت نور گشت روشن | جناب مدد قاسم محمد محمد | از شمس المتقین خوار گشتش

در گستره نرسید گشت شاه | شاه اعلیٰ چشتی پانی پتی قدس سره صاحب

مراتب اعلیٰ و مدار جمعی بود و خرقه خلافت از نظام الدین پد خورده اعطاف و نیز از شیخ
 نظام نارنولی خرقه خلافت و تبرک پوشید که درین باب شخصی مبنی بتقریب کتبت کتبت
 در نظامش دریم پدرش نظام است و نظام در جهان سیر و تمام است و در شیخ لادریان
 مریدی کتابی از ملفوظات و واقعات وی موسوم بچواهر الاعلیٰ تالیف کرده است که طبع
 جمیع احوال وی است و نام نامی شاه اعلیٰ عبدالسلام است و از پیشگاه شیخ نظام
 نارنولی مخاطب بجناب شاه اعلیٰ شد و صاحب سیر الاقطاب میفرماید که در اوایل
 شاه اعلیٰ اول بکار نوگری نزارخان امیر که از امرای باری بود چند روز گذرانید و کار ساز
 بدین کمال رسانید که در تمام فوج باری در تیر اندازی همنامی خود داشت بعد از آن بجهت
 شوق آتی از وی بی پانی پت بخدمت پد خود آمد و حسب الارشاد پد در محله که متصل بوضع
 عالی حضرت شیخ شمس الدین ترک بانی تپی است در چند بن بست و در بناست و همواره
 سعی بلیغ نمود و هنوز چله تمام نشده بود که صورت شیخ نظام نارنولی از دروازه محراب وجود که
 در بسته بود نمودار شد و فرمود که صبر باطنی تو پیش من است حد نارنول نیاب پس شیخ در ستانه
 و بیوشانه در نارنول رسید و بسلاطت ارادت شیخ نظام نارنولی بخدمت شد و کار خود بکمال
 رسانید و بطهای خرقه خلافت و خطاب شاه اعلیٰ گشت و شیخ الوداع که در واقع کتاب
 سیر الاقطاب است و نیز از مریدان وی بود میفرماید که وقتی من نزد حضرت شیخ شمس الدین نارنولی
 آمدند در نزد خود خزانده بودم چون در آنجا حاضر شدم ندیدی خبر آنرا تا می یابم که کتاب

پیرزنی عقیقه از خاندان شاه ایلی بجای او فقه عالی برداخت و عمارت شریفی که در شهر
 عمارت شهر است که مسمی عمارت در فقه بود و نجیب و بیگ حضرت شاه در فقه به تربیت پیشو
 اصحت و بیغریب که آنچیز عمارت چو بر مگر مهندس و قیامش مگر در عمارت آن فقه مهندس
 ماسکت شده است خوشی در صندوق مادر آمده بر زانوی چپ رسیده است پیش
 آنست که چو بره بار مسما کنی از خشت از صندوق بر آورده باز تخمه صندوق دست
 کنی و بار دیگر تمیز چو بره پردازی عالی الصباح مسمی بخت مسما ذکر کرد که استانی نام
 داشت حاضر فقه غراب بیان نمود فرمود که حسب الارشاد حضرت شاه گل باید کرد پس
 اکابر و امالی شهر حاضر شدند و عمارت چو بره فو تمیز را باز مسما ساخته صندوق بر آورند
 دیدند کنی که واقعه تخمه صندوق از جانب چپ شکست است و پارچه خشت اندر نش سید
 خشت زیر زانوی آن حضرت شاه ولایت افتاده است و پارس است در آن است و پارس
 چپ که پارچه خشت بد رسیده است ایستاده است و تمام جسم مبارک صحیح و سالم موجود
 در بخوله هاشمی چشم هم بحالت اصلی است گو یا آنحضرت نجیب از زلفه دینی نیز افتاده است
 پس مسکنای شهر از صفا و کبار به دیدار پیشوایان آنحضرت مستفید گشتند و باز تخمه صندوق

کرده از سر نو باز بنیاد عمارت نهادند از مولفست جناب شاه اعلیٰ پیر اسلام

نظام دین و دنیا شیخ والا	عجب تولید آن چه فاکیش	شده روشن منتهای تجلی
دو باره شا اعلیٰ شمع و عین ان	پی تولید آن سپهر فرکی	بگو با نغ نجوان غالب بر جیل
و اگر در دین علی شاه ۳۳ علی	بایز دیدتیک زخمی	چستی قدس سره از کله

مشایخ وقت بود و تربیت از روحانیت شیخ نبتک یافت و در احوال او صاحب
 معارج المولایت میفرماید که وقتی دوی در سماع بود و وقت خوشتر داشت گفت کسی
 هست که پیش من آمده و را سواد اسم که سن افغانان خوشگی کی شیرخان الحمدی
 بعم شیخ پاینده آموزی سوم شیخ محمد الدین بو قوزی بر جاستند با شیخ معارف نوروز
 فی الحال بر سه از او اصلمان حق گشتند عرض هر بار که شیخ سماع کردی بحالت روحیه
 سخن بر زبان آوردی و بسیار کس را در مطالبان سخن رسانیدی و فقهی شخصی بسیار

که قابل عطای این کمیت نبود خواست که شیخ محمد خاکن کند در بیان و شرح حقیقی و کثیر
دید و آبله شیخ با نیزه میفرمود که چون شیخ را بعد از آمدن او بر صغای لشکر می بینم گاه
بصورت چهری همه گاه بصورت جوانی عیال و گاهی بصورت کودکی و گاه بصورت
شیر و میری بهم و بر تبه اول که بصورت شیر و بهم بر سیدم و خوف در این احساس کرد
فی الحال بصورت اصلی همادوت کرد و گفت مترس که در خانه شیران حقانی شیر نمی آید
و متعجب است که وقتی شیخ در سفر بود چون تریب بلده اگر رسید استخوان سزاوی بود
بر زمین افتاده دید با او به تکلم آمد و در احوال برگزشت او پرسید او همه احوال خود ظاهر است
بعسانان در حق وی فاخته خیر گماند و روانه شد و منقول است که شیر خان مجوسی که خیر
از آن حضرت یافت روزی فیل است در راه وارد وقت او شد فیلبان فریاد آورد
که از راه دور شود فرمود که است با است کاری ندارد چون فیل نزدیک رسید سر زین
آورد و شیر خان سر او را برداشت و گفت اگر سر او را بر نداستی تا قیامت چندان سر زمین
بماند و وقتی شیر خان در سبزه شده بود سر زینی بخودت حاضر آمد و گفت پسر یعنی دارم که
از حیات او شقی باقی است برای شفای وی دعا فرمایند سر فرود کرد و گفت ای کبیره پسر
تو گمری ندارد هر چند شخص کردم عمر او نیا تم پس ای این چرا نه نیست که عمر باقیمانده خود باد
و هم این گفت و چادر خود بر زمین گسترده و غلیظید و جان بحق تسلیم نمود و پسر بر زاله شفا
یافت و شیخ صدرالدین المشهور شیخ صد و غلیظه ثانی آن حضرت هم موی کامل بود
و پودانه واری گشت مظلان بر وی هجوم میگرداند و تان می طلبیدند وی از راه کر است نان
گرم از مغل بر آورد و بطلان میداد روزی با یاران خود در راه بود یاران دست شروع
شد و جای امان نبود گفت نم خوردید که باران بر شما نخواستند یارید پس چندان بود که آمد که هر
چاره سو بارید و بر ایشان نظر بنام و شیخ پانده و تونزی غلیظه ثالث وی هم از مغل
او لیای هد خود بود که آب باقیمانده رضوی وی خوردی از اولیاء الله شدی آنرا
نخس برادران با تصور بقیام خورج رفت و هاجما مترطن شد و در آنجا قبلی عظیم یافت
وفات شیخ با نیزه در سال یک هزار و سی و پنج هجری است از مولین

یا

نوشته از پادشاه و خلد برین

عالم لیسرا غافل با یزید

ابن خلق قیاض گز تراغ از

نیز قوامش کمال با یزید

خواجبه نظام الدین بن شیخ عبدالمشکور نجفی

متمم این سری قدس سره از عالم اولیای هند صاحب تفرقه و تنگناری بو باطنی جامع

کلمات صوری و منوی بودند مذنب جنفی مشرب بنوی نگاری داشت نسبت با بی کرام وی بفاروق اعظم میرسید برادرزاده و داماد و خلد بر استین و و اشین صاحب سجاد

شیخ جلال الدین تمانیسری بود که در نظام علوم سبقی از استادانم اند و دست حق پرست بقلم اشناکر و لیکن علام العیوب علم لدنی نبوی عطا کرد و اسرار کلمات علوم ظاهری باطنی بر او منکشف گردانید و با وجودیکه ایمی بود حقانین باین روز نکات اجماع گفتی و گوهر معانی در سلک

عبارت سلفی و تصانیف وی مثل دو شرح لمعات کلی و معنی قدیم و جدید در مساله حقیقت در بیان هفت بطور وجودی و ریاض القدره تفسیر و جزو خارج قرآن و شرح سوره امام غزالی در مساله نجفی در جواب اعتراضات ملکی بلخی و اباحت سماع و نیز بسیار است و وی را

در سلسله فالیه چشمه مشربلی خوانند است که در سخن تالیف بیکی نسبت بلکه آنچه خاص بود کشف گردید در کتب و رسائل خلیفیش می آرد و در علم شریعت و طریقت گوئی سبقت از

علمای دهر بود و سوامی اندان در علوم غریب مثل کیمیا و سیمیا و جیاد و ایما بهره وافر داشت در خراب غیب و در فاین لاریب همه بر ذرات بابرکات وی منکشف بودند چون بعد وفات

پیر دستگیر خلیفیش بر سندان شاد و شست مشهوره کلمات در آتش در عالم و عالمیان رفت و نور الدین محمد جانگیر یعنی شهنشاده سلیم از معتقدان او شد و وی بر سلطنت هند

بشارت شد و چون اکبر پادشاه بسال کینزار چهارده هجری وفات یافت پادشاه شهنشاده سلیم بکتاب جهانگیر شاه پای بر تخت سلطنت نهاد و پس از شش غمخواره خسرو زید قیاض است شده و او در

فساد اکبر آلبوسوی پنجاب گرفت و مداه بمقام تمانیسری خود دست سنج آمد و التهای و عا نمود شیخ محمد بن علی حرمیاده و در از فساد باز داشت سخنان شیخ و زنی بی منقرش با یزید نشاند و بسوی بیاس رفت و آنوقت مساندان شیخ را موقع انفراد بهمان نسبتی شیخ بهست آمد و طواف واقع بر فرض پادشاه رسانیدند که شیخ را می حمل الم خسرو شاه

دعا کرده به سلطنت شادمانت داده است از استماع آیهی چهارم که شاه و شیخ فرموده
تا اگر گشت و حکم با او می نمود که شیخ از ملکها بپندرد و باز نیاید چون شیخ را قبل ازین
بر او سفیر نسبت کنند پیش نهاد و خاطر بود از نهند بسوی کعبه سفر کرد و اولن یکم رسید بر فرض
شیخ بجلا صد بان بدری تشریف برود چند سال قیام فرمود و شرح معانی تصنیف نمود
دو آنجا بشارت به مانی سردر عالم صل الله علیه و سلم را می بلخ شد و در آنجا زنده گشت
و کسین پیشش نغمه چند کس طالبان جن کبکال رسیدند پادشاه بلخ انام غالی خان از کبکال
به بلخ آمد و تشرف برآمد و خلق کثیر و جم غفیر از مسکنهای آنجا بدینا شامه ارادت آنجا بپدید
گرفتند قلست که بعد از اول چون شیخ داخل بلخ گردید در راه حاکم آنجا که از جانب
پادشاه بجاوست آنجا مقرر بود پیش آمد چون او بر اسب مادی و فرزند دلیند خواست بر اسب
بر اسب نرسد سوار بود اسب نرسد بجانب مادی میل کرد و بر او بقیاد حاکم در خفت آمد و تا نایب که
در دست داشت بر پشت شیخ ابو سعید زد و چنانچه او را غنا نایب بر پشت شیخ آمد و بگفت
پدر زنده تان نایب بنویس بجا بخواه ای حال صفت جلال بر طبع آن اهل کمال غالب آمد و فرمود
که حیف است که گردن آن ظالم تا حال نشکسته باشد بچو درین کلمه حاکم از اسب بر زمین
بفتاد و موه گردن او بشکست و بر او قلست که چون مشهور کلمات حجاجه در بلخ
گردید و پادشاه وقت نیز بر بدوی شد طلای شهر را گرسه بچینید و پادشاه گفتند
که شیخ نظام الدین ترک سنت میکند و برای ادای نماز جمعه در مسجد جمعه یعنی آید و خلفا
خود میخوانند حال آنکه بموجب حدیث در یک شهر در دو مقام نماز جمعه جایز نیست پادشاه
در بنیاب بلخ التجا آورد که نماز جمعه در مسجد با جماع اهل شهر بخواند و خواست فرمود که
امام شمارا نفعی است و منظور نیست که با او اقتدا کنیم با استماع آیهی یو ای غلیم در شهر
بلخ شد و گفتند که اگر شیخ نظام الدین فرض امام ثابت نگذارد ما با پادشاه قبل رساییم
پادشاه با استماع این امر اسیمه نزد شیخ آمد و از کیفیت آگهی داد شیخ اطمینان و نمود
و گفت که غم مدار چون وقت معاندان بسبب ازای اعمال خود میسرند هنوز این سخن نمانده
بود که اهل بلخ با جمعیت دوازده هزار کس بر مرد خاقان ظاهر شدند و امام شیخ بپندردند گرفته

رویدوی شیخ آمد و در بان درازی آغاز نهاد و گفت که شمار بر من ناحی قسمت نفس نه
خون شمار با مبلغ است شیخ پادشاه گفت که همین وقت موزه از پای امام کشیده
تو آن بشکافند که نفس اسکیس ثابت گردد و پادشاه بر فراست موزه از پای امام کشیده
چو آن بشکافست که مژدی بر آمد که بر آن نام شیخین رضوان الله علیهما نوشته بود چون
اهل شهر این که است غلظی بدیدند امام را بقبل رسانیدند و با عقدا دلی به مرید شیخ
گشتند نقلست که وقتی شیخ بنوا حاکوه بلخ رسید که آب در آنجا مرفوق بود چون
نماز ظهر رسید اجتناج باب افتاد شیخ معصای دست بر سنگ زد و خسته آب خوشگوار از زمین
جاری گردید یکمی درش بنوشید چون این ذکر گویش وی رسید گفت و اینکه شیخ معصای
خود رنگ ز ستاره های آبی در برج سرطان بودند از اثر آن آب از زیر سنگ
جاری گشت این معنی دال بر کرامت شیخ نیست شخصی تفریر حکیم گویش شیخ رسانید
و بعد چند روز شیخ برای سیر لوبلان بلخ تشریف برد و همان حکیم را همراه گرفت چون
در بیابان بی آب رسید حکیم غایب شد و فرمود که درین وقت ستاره های آبی در برج
سرطان هستند یا بی حکیم در علم نجوم غور کرد و گفت که درین وقت ستاره های آتشی
در برج آتشی هستند اجزای آب از هیچ جا مکن نیست شیخ معصای زمین زدونی غور
خسته آب خوشگوار جاری گشت حکیم متعجب ماند و بعد ق دل مرید گردید نقلست
که وقتی شخصی چوپان که از غلظت ظاهری هم بهره نداشت بطلب حق بخودت شیخ آمد
شیخ توجه جمال وی نمود جامع کمالات ظاهری و باطنی شده اسرار علوم دینی در وی
بر روی مکشوف گشتند و قات آن جامع الکملات لقبول صاحب سواطع الانوار
بشتم ماه حجب روز جمعه سال یکتر اسی و شش در بلخ بود وقوع آمد و در آن روز
وی نیز در بلخ است و شیخ را اولاد صالح بسیار بود و بمجا آن خواجه محمد سعید و عبدالحق
در چند وستان آمدند محمد سعید در تمانیه و عبدالحق در کرناط طرح اقامت نماخت
و خلفای کابلی شیخ اگر چه از احوال شهر بیرون اند اما ذکر خبر چند کس از ایشان مرقوم
میگردد اول خواجه ابوسعید گلگویی که ذکرش محل موقع مختصر است دوم شیخ حسین

بوسه‌ری که مرقد وی در قصبه بهبه است و شیخ ولی محمد نازکی از خلفای کاملین است
 ششم شیخ پلینه بنوری که در بنور آسوده است چهارم سیداک بخش لاهوری بکری
 پنجم شیخ عبدالکریم لاهوری که در لاهور محل موضع نوکوت خارا است ششم شیخ
 ابوداؤد لاهوری هفتم شیخ دوست محمد لاهوری هشتم شیخ مصطفی نعمت شیخ عبدالقدح
 ساکن اندری و نهم شیخ عبدالرحمان کشمیری یازدهم سیدقاسم برهانپوری دوازدهم
 هفدهم شیخ عبداللہ ولد قاضی سالم بیزوم شیخ صادق برهانپوری چاردهم شیخ نعمتی که شیخ
 اسماعیل اکبر آبادی از اہل خلفای دہست پانزدهم شیخ جان اللہ لاهوری که در لاهور
 اندرون بلخ همان سنگه خارا است قطعه تاریخ وفات از موهبت

نظام الدین ولی پاک بلخ	چون از دنیا بخت گشت راهی	دعا شن نالم پاکیزه چہستم
------------------------	--------------------------	--------------------------

دو باره شیخ جان نظم الهی
 شیخ جان اللہ لاهوری از کاملین خلفای شیخ
 نظام الدین نجفی است در علوم غامبی و باطنی استند او تمام داشت در او اہل حل در
 لاهور تعلیم علم مشغول ماند چون تحصیل حاصل نمود باو بضعی اورا بخود کشید و ترک تدریس
 و تعلیم کرد و بطلب خدا برآمد و در تہا نیر سیدہ مرید شیخ نظام الدین نجفی گردید و کار زہد و
 ریاضت و عبادت را با تمام رسانید و ہمراہ پیوستہ کعبہ رفت بعد انان بلخ آمد و در نظام
 بانست چون بلاہور رسید شہرہ کراش بیشتر شد و خلق کثیر بجلدہ او شرف آمد و وفات
 آن جامع الکلمات نهم جادی الثانی سال یکہزار و سی و نہ ہجریست و فرزند لاهور از موهبت

شیخ جان اللہ چون بکلمتفا	زینجاں وقت سوی درخان	ہست فیض احسن تا بچہ بیست
--------------------------	----------------------	--------------------------

ہم در گاہ فیض جان بخت ان
 سید علی خواص ترقوی قدس سرہ
 مرید و فیلہ شیخ نظام الدین تہا نیری است از کمال اولیای عصر و مشایخ نظام است
 در وقتی کہ شیخ نظام الدین از ہند بجا بلخ شد سید علی مرید گردید و مدتی بعد مت پیر
 و مفسر بنامہ کمال رسید و بعد تکمیل ہلک پیوست زنی شرف ترخیص یافت تا بلخ
 وی در آنجا زینت مردم کثیر را از افتامان پیوست نسی مرید و موعود و سخن رسانید تا چہ
 مولانا درون و سپردی شیخ عبدالکریم مرید پنجاہ شد و کلمات رسیدند در کتاب

۱۰۰

مخزن الاسلام بسیار تعریف آنحضرت کرده و نوشته اند که حضرت سید در زمان خود توانی
 غوث الاسلام بوده اند یعنی بدو جلالت و غوثیت رسیدند و آنجناب سماع بلاغی می شنیدند
 و چون خواص در بای میمانی بود از پیشگاه پیر روشن ضمیر مخاطب بجناب خواص شد
 و قات سید علی در سال یکصد و چهل در عهد سلطنت شاه جهان پادشاه است

وزیر بر افکار در ملک یوسف زبان و تشنه از مولف است **چیز غوطه در بحر وصل خدا**
 علی شاه خواص والی دلی سخی پیر اجداد علی سال است **بفرما در گرشخ باد سخی علی**

سید محمد مهدی قدس سره نام پدر وی یوسف و اما مثل آن چون پسر است
 مرید و خلیفه شیخ دانیال از اولیای مغلوب الحمال و صاحب شکر بود در حالت سکر
 چنانچه بعضی اکابر انا الله وانا الیه راجعون و سبحانی و امثال آن گفته اند و لفظ انامهدی بر
 زبان آورده اند در حالت صحو مثل دیگر بزرگان از دعوی مهدویه تائب شده و مهدی
 موعود اقرار نمودند اما مردم جهل که در زمان شکر او حاضر بودند سوادت او را اعتبار نکرده
 و سخن اول او را امر نموده او را مهدی موعود نهند و در جاه ضلالت و بطلان آید
 و بر بنفها و دولت مدسبی دیگر خست نموده خود را بفرقه مهدویه نامیدند اگر چه بعضی گفته
 که او از انامهدی که بزرگان سید محمد آمد مراد از مهدی موعود نبود بلکه بعضی مهدی است
 چنانچه اکثری از اولیاء الله ربیع مهدی تعریف می کنند و طرف ترا که بان فرقه
 مهدویه خود سید محمد هر چند که نند و نصلح کرد و از مهدی موعود شدن خود انکار آورد و ایشان
 منطوری نداشتند و همان مذہب قیام داشتند و وفات سید محمد مهدی در آخر سال کن

در جبل و در عیسی است از مولف **چون محمد مهدی و مهدی دین جان جهانان او در وقت آمدن**
 گویند شیخ وصال او در بلین **هم محمد مهدی فیاض خوان شیخ محمد المشهور شیخ**

محمد اعظم هشتی قدس سره از خلفای نامدار و فرزندان کامگار شیخ محمد است
 در فرق خلافت انانواد و چشمتیه و قادریه و نقشبندیه و سهروردیه اندوست والد بزرگوار خود
 پوشیده و قایم مقام سجاد بود عالی قدر شد جامع علوم ظاهر و باطن عالم رموز صحرای
 و معنوی و کاشف و تاملین و معارف بود چهل و دو نوشته کتاب این ایف است

در بیان کامل واکل بسیار داشت در وقت سماع و بعد از اصرار بسیار کرد
وفات آن جامع الکملات تاریخ نیم صبح الاوّل سل بکله از چهل روز و چوبی است

وزارت نظام در کتب از کتب	تینکلت خدیو در قلدر معل	محمد اعظم آن خند با حاتم
در آتش فعل نظام است پیدا	در از دل خندانند شیخ اسلام	شیخ حاجی گلشن پور

مقصوری قدس سره از اولاد میر کبار است در اوایل تفرید و تجرید و تقوی را
بدرجه کمال رسانید و هفت حج بجا آورد همیشه بر توبه و سرور خود دشتی تا نظر بر با حق تعالی

لیکن نتوانست اوست نمیداد هر چند با ولیای وقت القاب آورد و او استمداد نمود آخر عمر
هفت حج کعبه رفت و در آنجا پیش حق بنالید با تقوی آواز داد که فتح باب توبه و شیخ عیسی

مشوانی است پس هفتاد و هشتاد و نه حج عیسی مشوانی رسید چون شیخ
عیسی طریق ملائمه دانست و اکثر اوقات شب ب شب مشغول ماندی بلا نظر آن حال شیخ

حاجی که در اتفاقا قدم راسخ داشت بی اعتقاد شد و از راه انکار خواست که باز گردد شیخ عیسی
از راه کشف بر خطه اش واقف شده آواز داد و گفت پیش من شخصی که رفتی آتش و کفایت

بمیرشد آخر که بیزد من با مورثی حالا پیش آنکه ملاقات واقع شود بگشتن درواز
عقل است باستماع این تقریر پذیر از زبان آن بزرگوار شیخ حاجی بنابر اعتقاد و بخدمت

ما فرگشت و سر در قدم آورد و در بر نشست شیخ از اشارت بشیخ مشرا سبک و گفت این
بردار روز من آرزوی حاجی قدری تامل نمود و باز گوی خندان کار در دل پیدا گشت

شیخ عیسی خود بر غایت ران شیشه را بگرفت و تمام و کمال در زبان شیخ حاجی فرمود
بمورد عین شیخ حاجی بخورد گشت و چون بهوش آمد لباس خود و تقوی او از سر بر کرد

و لباس مشق و محبت بلبس گشت و از لباس ستم عورت کفایت نمود چون سکر غالب و شستی
بگم و لا تعزوا بالصلاة و انتم سکرى با دای غلام کم پر داختی بدینا راهل بنیا احتلام طبرک
دومی سروریش بر در کمان دور ساختی و گفتی که این زینت دنیا است از خود دور بگرد
و حضور و مجرد بودی و به سماح فوق بسیار داشتی و در آتش بسیار مشغول بود چنانچه
مقام آتش در خدمت آن جناب روشن کردندی و هر چه بخدمت وی هدیه آوردندی

خود را کتبش انداختی و در ج سماج اولی است که وقتی انصافی که اولاد داشت حضرت
 حاضر آمد و دست مای و ما بجا بکبر یا برای حصول اولاد نمود و فرمود که پس اولین بمن دهی
 ترا پس آن بسینه از پیر و روکار عطا خوانند شد او قبول نمود و چون پس اول متولد شد
 بخدمت شیخ حاضر آمد و در شیخ بپایندست و گرفت و در آتش انداخت آن مرد از ترس
 او بحال بسیار بشیمان شد و گفت که من پس خود را برای سوختن نیارده بودم فرمود که بگذار
 تا بچینه نشود او باز مقید شده گفت پس من که در آتش سوختی از آتش بر آورده بمن بازده
 گفت من پس ترا سوختام بر و بخانه خود که در گواره او را خاکی یافت وی بخانه رسید
 و پس راه صحیح و سالم در گواره دید و سلیب مدام از وقتن حضرت حاجی آتش را بسبب
 تجلی طلال بود که بر مزاج حق امتزاج وی استیلا داشت و آتش هم مظهر طلال الهی است
 و بعد از وفات شیخ حاجی نیز مردمان بنام وی آتش می افزودند و ترس میکردند که اگر فلان
 حاجتی از حاجات ما بر آید آتش را در شب جمعه بنیت شیخ حاجی افزودند مگر چون حاجت
 برمی آمد و فای عهد زنی میکرد و وفات شیخ حاجی در سال یکم از رحلت او رسیده است
 و هزاره پانزدهوی در تعبیر تصور است از مولف

چو حاجی قیام اهل جنان شد	بسال طلت آتش عظیم و لم فرمود حاجی صاحب ذکر
--------------------------	--

شیخ عبد الجلیل حشتی لکنوی قدس سره از مشایخ و مشایخ وقت است
 و طریق او طریق اولی بود زیرا که در ظاهر رشدی انداختی بلکه از و مایند خواج
 بزرگ معین الحق و ولدین حسن نجوی تربیت یافته بود و شیخ که بر بیان خود نوشته
 وادی واسط در بیان نام خود و نام حضرت خواج نونوشتی و بواسط دیگری نسبت
 سلسله خود با آن حضرت درست کرده و در کتب و رسائل خود نیز آورده که مرافض
 از حضرت خواج بزرگ بواسط دیگری حاصل است و او را قصایه بسیار است
 چنانچه کتوبات و مؤلفات و اسراریه و امثال آن و در آن کتب امر را حقیق افکار و کلام
 و فحاشی و قبول صاحب شجره حقیقت در سال یکم از رحلت او رسیده است از مولف

ز دنیا می شنودند	چون شیخ عالم طلال	چون شیخ فیض ریح	چون شیخ عالم فیض طلال
------------------	-------------------	-----------------	-----------------------

شیخ حاج میرزا محمد باقر حاشی لاهیوری قدس سره نام پدرش شیخ محمد تقی
 عبد الله القاضی بود سلطان عالی مرتبتی که در تبریز در مقام نایب السلطنه
 پدید آمد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 هم همراه بود و مناسک حج بجا آورد و همراه پدید باز میسرستان رونق افروخت و در راه
 در پیشان بعد از آنکه در تبریز به شهادت رسید و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 مشغول گشت و خلقی کثیر در طاعت او می درآمد و خوارق و کلاه است بسیار آرد و سر بر میزد
 و متقوله است که حضرت حاجی در راه سفیر حج کشته لعین بر دیگ با همراه پدید برنگو از چاه کربلا
 ذکر یافت و در راه پای تبریز با پیاده همراه چند جناب بر او خشکی روانی است بهیت الله بنام و در
 راه راه معلق کرد و در میان بانی افتاد که آب نداشت تشنگی بر او صاحب غالب شد و می آسمان
 کرد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 آب هم نخواهد بود چون چند قدم برداشت جز چشمه آب رسید بنایت مخلوق باشد نوشید و وضو
 کرد و غسل فرمود و گفت که چون او بوجوب سلامت ما این دراج است پس کسی که از من می آید
 ما باشد دراج را شکار کند گوشت آن نخورد پس آن از خود خوردن گوشت دراج در مردمان
 ممنوع گشت و نقل است که روزی حاجی عبد الکریم از خانقاه خود متصل باغ زیبای
 بگیم است بریز از پیر زیدی کشته لعین می برد و در راه شخصی شیخ انامی ریشم بان ملاتی شد چون آن
 حرف می شنید نامی بود شیراز زبان آورد که امروز در آنجا است غیثت آن نیکو خان که امروز
 در طرقات اندوای بر حال ما که از این دولت محرومیم با ستماع این سخن فرمود که اگر تو هم بخوای
 که امروز شامل اهل طاعت شوی چشم خود ببند و قدم بر قدم ما بیاوی همچنان کرد بعد یکم چون
 چشمش بگشاد و در راه با شیخ در روزگات دید و بغیر از خاطر مناسک حج بجا آمد و بعد از آنکه
 در راه بود آمد و به چشمت پیوسته که حضرت حاجی چهار فرزند ولید داشت یکی شیخ محمد
 درم الله نورسیدم عبد الحق چهارم اعلی حضور میفرمود ایشان شیخ محمدی بسند صاحب کمال اهل
 تعال و حال بود و خلقی کثیر به هدایت آن مادی حقیقی سخن رسیدند چنانچه شایسته است که روز
 غیر در تمام روزی را زینتی از موضع سید و اولاد با او رفتی در راه آمد و هر چند گشت متبع

خدیجه ای بابت آخر شبی بخانقاه شیخ رحیمی آمده نشستند و در در اس نرگه گادان شیخ در پیش
 از راه نقب بیرون برو چون بیرون رسیدند تا بنیاطه بهمان حال با باد اندرون آمد و پنهان
 گشت همچنین چند ابراقان افتاد آخر در گادان بجای خود بوسید و خود در حالت ناپیدانی
 بگوشه نشست چون روز شد خادمان خانقاوه خبر زدند که راه بجهت گادان شاهزاده برود و روز
 بهمان حال بکیم دو کاست بخدمت عرض کردند و چون کلید بر زبان آوردی و داخل هم
 شدی این بگفت دست حق پرست چشم روی بالید فی الحال بنا گشت روی در دربان
 شیخ منسلک شده بکمال رسید و محضی بسیار و که شیخ عبدالکریم عالم عامل و جاهل کامل بود
 در علوم ظاهری هم بفضیلت و کمالات اشتهار داشت و از تعابفت وی شرح خصم و علم
 فاضلی قبول تمام خاص در رساله دیگر بنام اسرار عجیبه در بیان ذکر و شغل سلسله عالمی چشم
 دارد و وفات شیخ عبدالکریم در سال یکتر از چهل و پنج هجری تاج بست بنوتم ماه رجب
 است و در زنگوبه بار در لاهور متصل باغ زرب النساء که حالا موضع کوث نوزشتار دارد و باشد

از مولف شیخ عبدالکریم کرام کلمت یافت چون بجله برین تقدای شفیق دان سلسل

بجز برین کریم کاشف دین + مولانا در و نیزه پشاور سیستی قدیس سره

مردی و خلیفه میر سید علی غواص است جامع علوم طابو باطن بود و جلال ولایت خود را در برده
 تدریس تعلیم و ملای پوشیده میداشت و در دفع زنا و قدره ملاحظه و دفعه بسیار بنیکو شنیده
 بود هر جا که ملحدی یا رافضی شنیدی زنا و رسیدی و با او تذکره کردی و او را ملحد ساخته
 خصوصاً با عیسی بلقی بسیار تذکره کرد و بانیزه ملحد که خود را سپیدوشن نام نهاده بود از ذل
 کردی و او را بنام تاریکی یاد فرمودی و ذکر این بر دو کس کتابت شد و در آن روز که در آن روز است
 که او را مولانا زبان افغانی تابعیت نمود داشت اما تا تمام باند و بعد ایشان مولانا عبدالکریم
 پیشش آن کتاب را به تمام رسانید پس آنچه از تابعیت مولانا است در وی حقایق و معارف
 مذکوره احکام شریعت بسیار است و آنچه از تابعیت پس روی است در اکثر حقایق و معارف
 مذکور است و صاحب معارج الولایت بر مخزن الاسلام شری نوشته و باسم شرح کلمات
 موسوم به سینه و وفات مولانا در نیزه در سال یکتر از چهل و هشت هجری است از مولف

از دنیا رفت و در کسب الامیران در روز و در خوش خلق از اولی رتبه در زمانش
 بجز آن نماند نیزه مشوق کرم بدلی شیخ ابوسعید ختیبی صابری لنگوی
 ابن نورالدین ابن شیخ عبدالقدوس لنگوی از اکل قلعای شیخ نظام الدین تمانی سر
 بلخی است اول ارادت بدست شیخ عبدالقدوس جبریز کوز خود آورد و در پیشتر و بعد
 وفات وی باشارت مدعا نیت جبریز نشین در بلخ رفت و از شیخ نظام الدین تکبیل یاف
 و صاحب مرآة الاسرار و سواطع الانوار سفیدیکه شخصی متکامل در زبان
 هندست شیخ آمد و در آن که من طالب هند استم که طاقه محنت در ریاضت مدام فرمایم
 که شما بنظر کیمیا اثر خوشتر را بندهارسانند شیخ آنوقت عصای مبارک در دست داشت فرمود
 که آری من بسبب ضرب چوب طالع بندهار سیرا تم این کیفیت یک ضرب عصا بر پیش بند
 عالم ملکوت بروی کشف شد و در ضرب دوم عالم جبروت و در ضرب سیم عالم شهود است
 وقت وی گردید و بهوش شده بر زمین افتاد و تا سه روز مست و بجز نماز چون بهوش آمد
 مرید گردید و کمالات رسید و نیز بقول صاحب سواطع الانوار صحبت پرستید که شیخ ابوسعید
 قلعای کامل و تکمل بسیار داشت که اسامی گرامی بعضی از آن مذکور میگردد اول غلیظه علم
 و جانشین و شیخ محمد صادق لنگوی است دوم شیخ محمد ابراهیم که به مقام سید پور متصل لنگوه
 سکونت داشت سیم شیخ محمد عبدالقادر پوری که در لاهور آباد مجلس او در هایت کرم داشت
 و بسال یک هزار و پنجاه و شصت در گذشت چهارم شیخ ابراهیم سمار پوری پنجم شیخ خواجه بابانی بی
 صاحب حال و قابل بود تا که بفیض صاحب مرآة الاسرار در سال یک هزار و چهل و نه هجری است
 و فرار گوهر بار در لنگوه است قطعه از موهن جو آخر حکم تصاخر است

زینا بدایر بقا بسعید نداشتند ز دل سال تاریخ او که مخدوم اهل صفای سید است

شیخ اله داد و تونزی قدس سره از اولاد پربکار است مردی متمول در نوع
 و منزوی بود و مدام در حجره مستکف ماندی و بنموشادی هم بیرون نیامدی چون نفس است
 اگر تکی و خواستی که از جبه بیرون آید یواری از ندون جبه راست کردی و بعد اتمام کار
 بپنجهم ساختی تا نفس نماند شدی و درون جبه قرار گزینی و انچه سید سوشریانی بسید لنگوی

۱۱۱

دستار و کلاه و دیگر چیزها که سلسله نیر و شمشیر و کمان و شمشیر و کلاه و دیگر
 زان و خنجر و کلاه و دیگر چیزها که سلسله نیر و شمشیر و کمان و شمشیر و کلاه و دیگر
 در این و سایر و مطالعه میکرد و بکتاب عربی فوق بسیار داشت و در کتاب سیر و الخاقانی
 و خنجر از تصانیف شیخ محمد بن علی بن ابی طالب است شری بنیامین که محسن بخریب نوشت ذکر کعبه
 کردی و بسیار مملو و شوق و کتاب رشیدی در علم مناظره و زوایا السالکین و مقصود الطالبین و
 دیوان شاهزادگان تصانیف و زوایا آفتاب است و در اشعار خود در تعلیم شش منظم است
وفات شیخ مهرداد شهید سال که تیر و چاه و پنج جری است از مولف است
 جمله صفیران مرشد اهل رشاد با بزرگان رشاد و حضرت رسید **احتمال الاقطاب** که تاریخ او
 در قطب الاقطاب است رشید و تاریخ وفات شیخ نظام الدین ابی طیبی که ذکر خبری درین
 کتاب تقریب در عهد بیان آمد مملو صاحب اخبار و اخبار و تاریخ الولاات سال نموده
 در شهر و یک است مطالب این قطعه از مولف است **حون نظام حق نظام الدین**
 یافت از دنیا بردن **احتمال** از خاشاک که مراد است **بزرگ حاصل تو از نیکو کاران**
 می رسید اما کعبه و در از کالپوی قدس سره پسر و در پدید آمده است جامع علم
 و باطن و سکر و حبه و حقایق و سادان و عشق و محبت و سلطه و وجه بود و اشعار نهی از کلام
 گفتنی و با مکران و معیان مذکور و مناظره کردی و مسائل توحید و مقدمات شیخ محمد بن ابی
 بون عربی را علامت فر کردی و بعد از ای ملازمین متصل سلطه نه با مکر کعبه با و از بلند سخن
 چون مردمان شاه جهان که خود را به سلسله نقشبندی به عالم فوسوید می کردند با او بلکه توحید و مقدمات
 و مناظره کردند از ایشان تنفر بودی و سوای ایشان نیز کسی که بودی مناظره کردی
 بودی نمودی که شاید تو طریق نقشبندی داری چون او را با خواجگان چشم خصوصیت
 خاص بود در متابعت ایشان حتی اوسخ کوشیدی علی الخصوص پیر سید محمد کعبه در از را
 بسیار دوست داشتی و کعبه در از کردن او نیز به محبت ایشان بود و کتابی بسیار
 عربی در شرح اسامی حسنی موسوم بحرامع الحکم خنجرى بسیار است فارسی در شرح
 بجزیر رسیده که همه شاهان است و فاسق و بی برکت نیز در چاه و شمشیر است از مولف

تاریخ

از جهان چون خوشم احمدی
هم بخوان از شمشیر مقتدا

رفت در زخم محبت باقیست جا
ظلمت فاین حق آمدی نوران

شیرین صاف کوی شیخ فتح اله گنگوئی
مست عشق بر او زاده و خلیفه راستین شیخ ابوسعید گنگوئی است در ذوق و شوق

و در عهد و سماع و عشق و محبت بیگانه بود و در کار بود و در تربیت و تکمیل مریدان ثانی نداشت
خوارق و کرامت بی اختیار از وی بظهور می آمد نقیض است که وقتی شیخ در قصد
سند نبود در بازار برینت ناگاه نظر مبارکش بر شخصی پند رو و کانداز که صاحب مال بود
بود افتاد و بجزو نظر کیا اثر آتش عشق الهی در کانون سید وی شعل شد و از دندان
سرور پائی شیخ آورد و زبان بکار تو حید بکشد و در مدگر دید شیخ او را بنام عبدالسلام موسوم
کرد و فرقی نگفتن نمود تا از کاطان وقت گشت و صاحب سوا طح الانوار در آن
شیخ نیز فریاد که وقتی شیخ در حالت سفر بمقام بگنا تهر رسید در بازار میگشت ناگاه
سنگین را دید که سبزه بر پیشش و قیام میداشتند شیخ هم عرقاشای در گشت و در آنجا
بایستاد بت در کلام آمد و گفت انا المعبود لا تقبله سوا شیخ اگر چه در آنوقت مشغول الحال
بود اما بیاس شریعت اقدس بجانب قلبه سحر حکمت بار دیگر بکلام آمد و گفت خانی بودم
و جلاله شیخ جواب داد که راست میگویی لیکن چون حضرت شاه رسالت علیه صلوات
بار و جود کمال مشاهد که حق را بر سر و بر جا سید بیاس شریعت بجانب کعبه سحر و مال از
مخالفت پیغمبر جلوه ظهور آید با شماع این جواب بت بروی ثنا گفت و با شوش گشت
حاضرین وقت بظهور این کرامت مشرف بیاس شریعت گشته مریدش در نقلست
که شیخ عبدالحق نام مرید شیخ نو که خدا شد و شیخ در باغ نوری برای سیر شریف برود ارشاد
که از بلخ خود چند دانه سیبوه آمه حاضر کن چون موسم آمه رود با ختام آورده بود عبدالحق بعد
از آنکه سیر سید صفت و از آنکه شش سالم و یکی ناقص خودست در دست اول فرمود و ارشاد
کرد که حق تعالی در بلخ منگوره شش سالم و یکی ناقص خواهد داد پس همانا تو هم
آنکه شش سالم و یکی ناقص بود و آمد و یکی ناقص که گنگ بود بعد از دو سال بد شیخ را
اتفاق شریفی بیخیز عبدالحق گردید مریدان آن در پی شریفی بسیار پیشش کردند

شیخ عبدالمجید بن محمد بن حسین تقسیم نمود و رحلت نیز آن عید الفتن را چه بود او با شش پسر زبان
 سالم حصه پسر گنگان از وی بود که تقصد وی فرزند گنگان نام و صدای فریادش همگوش شیخ
 رسید و دستفنا فال نمود و عرض کرد که حصه پسر گنگان عبدالحق دیگر پسر آن وی که سالم اند
 از وی بزرگ برود اندودی فریاد میکند زود که پسر گنگان عبدالحق را از زمین بیاورد که از زبان
 خود عرض حال کند چون نزدیک آمد شیخ لعاب دهن خود بر زبان گنگان بالیدنی الحسان
 گوید گشت و وفات آن جلیج الملکات بتاریخ نزدیم ماه محرم سال یکصد و پنجاه و شصت
 هجری است و فرزند او در تقصیر نگذرد است مدی خلفای کامل و کامل بسیار داشت
 که در کسب فی از ایشان مذکور میگردد اول لطیفه راستین وی شیخ داود فرزند وی است
 دوم شیخ محمد گنگوی پسر ثانی وی است سیم شیخ ابراهیم را ابا بادی چهارم شیخ عبدالمجید
 سماند هری پنجم شیخ عبد الجلیل الہ آبادی ششم شیخ جمال کاچو پنجم شیخ مبارک ششم
 شیخ یوسف کابلی قطعه تاریخ وفات از موهف

رنت صادق جوان و در اوقات	سال ترمایش بعد صدق تقیر او ارث دین محمد صادق است
بار دیگر صادق جنیت نشین	

شیخ عبدالمخالق لاهوری چشتی صابری قدس سره از اجداد خلفای
 شیخ جان اللہ لاهوری است و منفرد شانی بلند و مقلات از چند داشت در مدد و ملام
 اضطراب تمام میکرد و در حالت و هدیه هر کسی نظر انداختی مست و بهوش گشتی بگوری بسیار
 و محتاجان عام بود و طبعی کثیر جمله ارادت وی درآمد و بکلمات رسید و وفات وی
 بتاریخ نو و از دهم حجب المرجب سال یکصد و پنجاه و نهم هجریست و فرزند او لاهوری در محتاج
 میدان زمین خان است از موهف

بویضه خالق زوار فنا امکان کرد در دار غلدرین	شیخ عارف چشتی لاهوری
در مانتش بگونیفنی است	درک عبدالحق امام عتیم

قدس سره از زمینان با کمال خلفای اهل حل و نقل شیخ اسحاق بن علیا کاوشی
 و میان عارت مشهور بود در عهد شاه جهان پادشاه صلاهد عالم شیطانی از اذیت و درین
 کثیر داشت و بر ماه انبشیر که اخیر با حکام و نشستی و در روز جمعه بر وی طعن بود که در
 پنجم و خطاب رسا بگذازند بی چون بتاریخ اول ماه ذی قعدة بیرون انبشیر یعنی آورده

عام و خاص را از هر چه دور میکردند و اگر کسی بر او برود موجود بود و نظر حالات ترشح بر سر
 افتاد می تا سده و نوبت شش ماضی تو تارک الله دنیا گشتی و دی روزی که گاه مجروح بیرون بر آمد
 تمام روز در تنهای نشست ماضی از خود را زمین داد و چون در سماع نشستی تو اید و اضطرار
 بسیار کردی بعد بکه نوبت بانظر آن روح پیر رسید و در آخر هم در حالت احکامات جان
 بحق تسلیم نمود و وفاتش آن جامع الکرامات در سال یکصد و شصت و چهار هجریست
 و مزارش در نوادر راولپنڈی در گورستان میلی بجوار حضرت شیخ محمد طاهر مجیدی لاهور است

از عالم اولین و کبرای اصغری است در علوم فقهی و باطنی طاق و یگانگان	سوی هفتاد و نه سال هاشم گویا هجریست
--	-------------------------------------

بزرگوار است چشتی بخوان	شیخ اسماعیل چشتی اکبر آبادی قدس سره
------------------------	-------------------------------------

از عالم اولین و کبرای اصغری است در علوم فقهی و باطنی طاق و یگانگان
 بود و در آثار طالبان آیتی بود هر کسی طالب دنیا و عقبی بجز شعل منزه می نمود منفی
 و فرمودی که اگر طالب دنیا بود خود میسوزد در روش محبت اولیاء الهی اولاد او از ترزقه
 مرتبه طالب حق میگردد و باز طالب مولی شده نزد ولی حاضر میگردد و در جهان مذلت بیدش
 مجای حصول مطالب دین و دنیا بود از محبت خلق کثیر بگذشت و حاضر آمدی در اجتماع کثیر کثیر
 در سماع و در غلو تمام داشت و وفات وی بقول صاحب مخبر ابو جلهین در سال یکصد و
 شصت و شش هجری است و مزارش در نوادر راولپنڈی است از ممولین

طیلس در اسماعیل ثانی	بشتی شد چنان نیکو شریک
----------------------	------------------------

ولی الدین اسماعیل چشتی	در باره بهر سال ارتحالش
------------------------	-------------------------

سجده چنان میباید چشتی قدس سره صاحب حال و مقال در شوق و ذوق بود
 و در سماع غلو تمام داشت و نسبت ارادتش به واسطه شیخ نظام الدین نازوسله
 میر سپید پیچنی بر آنند که مریدش امام علی پانی پی است و وی بر شیخ نظام الدین است
 و چون در سماع در آمدی سماع وی در جانوران معنوی اندک بودی و از هر دو فصل سماع در
 خود را می انداختند و چون مرثعیم سبیل می طبعند چنانچه روزی شیخ در مذهب در سماع
 میکردند شیخ در نوادر راولپنڈی در گورستان میلی در جنت بزمین افتاد و طبعیدان گرفت شخصی

از جمال خندان مرغ نیم سبیل را بپیل نمود و بیخ از سینه باطلان اجمال شیخ نزدیکی پیدا
نمود و چون بگریخت ایامیک اللہ ذکرت آخر آن شخص در بیدار شد و در خواب خود را با حق نقل ساخت
و در بعضی آن قبل رسید و وفات شیخ سعید خاکی در سال یکصد و شصت و هفت و در روز

یکه انوار در بانور است از مولانا با سعادون مقدم و خلدین شیخ اسد راوی بر سر سعید

تخلیم یعنی است سال وصل او هم معنی استقی که بر سینه شیخ پهلوی افغان عزیز

رضی قدس سره بقول صاحب حاج الیولایت مراد کامل و مکمل بود و تربیت از شیخ
پیر کبیر یافت در سماخ غلوه دشتی در چون در سماخ شدی چند روز در وصل کما که گویند که
شبیه در سماخ بود و بی خوابی که شب آخر شود و چون صبح نزدیک سید اشارت بر فلک
کردی از شب ما و دست کردی مرویان تشجب شدند و انظار خیال پیش شیخ بهس گو
که هم صبح شیخ پهلوی بود و نزد فرمود که غم خوردید از شب شیخ پهلوی در سماخ است و بی خوابی
شب با تمام رسید پس آن شب نهایت طول کشید و نیز گویند که چون شیخ بمرض موت ببرد
و وقت رحلت از سعید هم مردم را از خود دور کرد و گفت که تا وقتی که بدیدار انوار رسول
علیه السلام مشرف نشوم جان بحق تسلیم نکنم و شما مردم با تاب دیدار آنحضرت نیست پس از اینجا
بروید و در راه بندید و چون بعد از وفات من مسافت خانه را شکافتم باید بدیدارید که حضرت
شاه حسالت از آن راه در اینجا تشریف آورده اند چون حاجت پرست در زمانه را کشتانند و روند
که مسافت خانه شکافتم است و وفات شیخ پهلوی بقول صاحب شیخ چشمتی در سال یکصد

و شصت و نود و در آن گویا بر بام مقام تصد است از مولانا شیخ جهان پیر پهلوی

شده از جهان سنجیت روان شده و سال ترحیل تا بیخ او زرتاد صفیق پهلوی همان

شیخ محمد عارف چشمتی صهارسی لاکهور از خلفای نامدار شیخ محمد الحاکم چشمتی
لاهوریست و در فقر و بقره بدشانی بلند داشت هر چه از زبان فرمودی بهانطور توحید است
نقل است که روزی در خفا قادی محفل سماخ گرم بود و قولان این میببیند و مانند بیت
آن سنجای که جان دوست دوست و مید جان اگر بزم چند بار و شیخ از ذوق این سخن
در دست تمام ترقیب بود تا گاه شخصی پس فرود آید که جبار بود و بی از میان مستند باقی داشت

سید چار بابی که در خانه در مجلس آن روز در آنجا می نشستند و شیخ دست خود بر پشت برده
 بپای آوردنی الخال شفا یافت و وقت خروج نماز بتاریخ سنه ۷۵۱ هجری قمری که در آن روز شفا کرد
 بر نسبت و فرار گوید در ظاهر است از مولف
 شفا جو اندینا بخند جانوران | رطبت عادت شایسته گوید
 هم بخوان نماز شصت بار
 مولانا عبد الکریم ایشاوری قدس سره فرموده مولانا در پاره در دیده سید
 علی خواص است و تربیت ظاهری و باطنی از بدنی که فقر خدایانه دارد را فرزند که یاد او عزیز
 گویند دوی در ایشاوری شمس هم چنین نام را اختیار کردی و از متحققان این طایفه و داران
 این جماعه است صاحب شریعت و طریقت و حقیقت بود و از کلام او که در ترجمه مخزن الاسلام
 و اقتضایه معلوم است و از نظر این اشخاص است و در کتاب خلاصه ابرحق انفاتان مناجات است
 و گویند که چون مولانا کتاب مخزن الاسلام را با تمام میرسانید بوقت شب مجزی از کاغذ سفید
 و در آن بجزه بسبک هر اه بر روی دبی اگر چنان روشن کند بجزیره نموده علی الصباح بیار آن خود
 و ادوی همین تمام مخزن را با تمام رسانید و در پنج چهارچ هولایت است که شخصی از مولانا آنچه
 که غرض را میگویند و ترغیبش نیست فرمود که چون طوطی برود و دیگر کسی بر سر آن نماند کند
 تبسم کند چون وفات یافت آن شخص فقط امتحان کرده دوی نگاه کرد و مولانا تبسم نمود و در
 بود که حکم در آمد آن شخص از آن خلوه نایب گشت و گفت که زیاده این برهانی منتهی غلام
 اقتضاست که وقتی مولانا عبد الکریم با پدر زولفیش گفت که چون مادر را از احدی نماند
 می آمد دوی در راه فراسی که قبل از نماز با او دست اندازی کنی و از تو خجی که در صبح بود
 از دوی ندای بگوشت حسینه که هنوز نامحرمی در پیش این نگاه کنان می نمود و دست انداختن و در
 اگر در آن حواس است این تا کند من بودم و وفات مولانا عبد الکریم در سال یکصد و
 و شصت و دو هجری است و در (در مدعی بر سفت زبان) است از مولف
 چنان کریم و کریم اهل کرم | با کرامت گشت در صفت مهم
 اهل خلوت کمال اولش مستور
 دلیل عزتان کریم این ملکیم | شیخ چوپیشاوری قدس سره فی الامل از قوم
 گوید که از شیخ کاتبین وقت خود بعد از عبادت و عشق و محبت مستثنی بود و در نظر حق

اهل بیست و سالی و سکه و مقرر شد اشرافین در آن روز مولانا در حضور شاه اوردی بود و در آن روز
 نهایت دوستی و ارادت بود و از آن بعد علم غیبی که در آن روز در آن روز با آن غافل نبود
 او را شکار غیبی گویی از زبان سندی نیز بگویم که در روزی که در آن روز در آن روز با آن غافل نبود
 او را شکار غیبی گویی از زبان سندی نیز بگویم که در روزی که در آن روز در آن روز با آن غافل نبود
 او را شکار غیبی گویی از زبان سندی نیز بگویم که در روزی که در آن روز در آن روز با آن غافل نبود

دشمنان را در دست از مویست	چو بچو و ستم سر سپید مشو	از وینا گشت در زیارت خانات
در مانش ملوک ادا نش کفر	و که در دم تو بنام آفاق	چو پیر محمد سلوان کلس

با این علوم ظاهر و باطن بود و ارادت به شیخ محمد الکبری داشت که نسبت به وی کتب بحسام الدین
 بانگ پوری متهی است و اکثری از مردم دانش صاحب علم و عمل در ریاست و مجاهد بود و با
 سیر محمد لکنوی حاضر بودند و هم از علم و فضل از شیخ پیر محمد لکنوی نفرت و بوی رجوع
 می آوردند از آنکه شیخ پیر محمد لکنوی حضور و مجرب بود و تعلیم لباس فقر داشت و سیر محمد
 سلوان تامل و عمال دار بود علیا سنی شیخ پیر شیدی و صاحب اخلاص الدین اندکی که است
 بسیار نقل میکنند میگردد که شیخ پیر محمد در شمع صورت آیتی بود چه صورتی که خداستی صورت
 خود را تقصیر داری و فلانست وی در سال یکبار در وقتا در چهار چوب است و اشعار با زبان
 سندی و فارسی گویی از کتب

رطاش گوهارت جنت کریم	ام جهان پیر محمد عن	پادشاه از عن دولت ستم
سرسره در خاندان چشت اهل	بشست نردی مار کیت و طکت	دشمنی باوقار و قوت بود

سرسره در خاندان چشت اهل بیست نردی مار کیت و طکت دشمنی باوقار و قوت بود
 و سلسله ارادت و نسب آبا می بقلب المشایخ فخر الدین محمود چرخان دلی میر سید
 در نه در ریاضت بسیار کوشیدی و چند بار زیارت درین شهر نفوس شرف شده آنرا
 در روزی نموده به حضرت شاه رسالت علی الصلوة و اجمیت سکونت در روزی که شیخ و طاک
 فرین الشرفین مشینت و الا شرف کوشید که در آن روز در آن روز در آن روز با آن غافل نبود
 آنجا میباض و سلطان ایام سید و سید در آن زمان بود و آن روز در آن روز در آن روز با آن غافل نبود
 که در آن وقت حضرت چشت مشهور بود که سید پیر محمد لکنوی شیخ در عین بیان

۱۲۰۰

خدمت بسیار ملکت آن استغنی شاه اگر آنست بگو + نیز اعظم ولی حبیب بنیران

شیخ پیر محمد لکنوی قدس سره در ویسی کامل و کلی بود یعنی حاصل دروس کل
 زیارت مریدین مشرف شد اصل با و از خم نمود راست و در او ایل تعلیم علم نمود بعد از آن
 در جوین آمد و از آنجا در ملی رفت و بعضی کتب را آموخت و بعد از آن کتب تفسیر آمد و بعضی
 نسخ پیش علمای آن شهر بخواند از آنجا در لکنو رسید و پیش شیخ عبد القادر قاضی لکنوی
 تحصیل علم با تمام رسانید در آنحال جذب شوق الهی دانست که حال وی گشت درین اثنا
 شاه عبدالقدسیا چشتی که سکونت در کوه لبتان داشت و تمام درج مسکون با حیات
 نموده بود بر سر وقت رسد در رسید او را مرید خود کرد و از خاندان چشتیه عالم
 حصه وافر بودی بخشید و بسلاسل دیگر هم اجازت و خلافت داد بتدریس در رس
 و هدایت ارباب طلالست و مصیبت کرد و بسکونت لکنو فرمان داد و وی بر لب آب گوئی
 قیام پذیرفت و بعد رس طلبا و هدایت در بیان مشغول گشت و ابواب فتوحات بر روی
 کشا ده شدند همه را در راه خدا صرف کردی و بجز قوت بگردنه خود گرفتند و همانوقت تمام
 از بازار ابلهیدیه و با اتفاق حاضرین بخوردی و بسامع بسیار ذوق داشتی و چند قوالان
 مدام بلکه صبح و شام حاضر خدمت وی بودندی و در لرح حصه به یاریان بخشیدی و فقر اهل
 و ساکنین لکنو را نیز از فتوح خود محروم نداشتی و چون خواستی که از آب گوئی عبور کنی اگر
 کشتی حاضر بودی با همراهیان بر کشتی سوار شدی و اگر کشتی نبودی بر روی آب رفتی
 و همراهیان را نیز با خود بردی و قدم همگیس باب زنده شدی و صاحب معراج الموالا
 میفرماید که چون من بسفر بنگال در لکنو رسیدم خدمت شیخ پیر محمد رسیدم شفقت و رحمت
 بسیار کرد و کتاب بجا افتاد است شرح و بیان خواصه آن نظر که از تعنیفات من بود ملا اعظم
 فرموده بسیار شنیدید و فرمود که بجز سبب محیط انواع علوم و چند ماه بمطالعه خود داشت و
 اشغال خواجگان چشت اجازت داد و خرقه تبرک پوشانید و معنی ادویه مانور و خاچو اصل
 اسم و حرز جانی موزون نموده خصصت فرمود و بیا تعنیفات بسیار است چنانچه شرح ملکت
 شرح هدیه ملکت و قنادی در فقه و مکتوبات در تعریف و اراهمنازل در سلوک از

تصانیف و تالیفات است و وفات شیخ میر محمد در سال یکم از رجب قمری و وزارت

انوار در کتب و کلمات	میر محمد در نیم مجلد ۴	چون شد تاریخ آن سرمدان
کبریا	بفرمانده محمد شریعتی	شیخ محمد صدیق حسینی

صاحبی لاسپوری قدس سره از علمای اشاعه حقیقت اهل ایش است و در

شانی عالی در شهر بلند داشت در علوم شریعت و طریقت فرید و وجد بود تمام روز در تدریس

طالبان علم گذرانیدی و بعد شام به تلقین طالبان حق پروانمی خلقی کثیر از کسانی جناب

از انجناب بهره باب علوم دینی و دنیاوی شد و در حالت وجد و سماح هر کسی که از نظر فویش

روی گذشتی تا که المذنب گشتی روی فرقه خلافت از شیخ محمد عارف لاسپوری پوشید و در

لاسپور سکونت و زریه وفات وی بتاریخ هشتم ذی الحج در سال یکم از رجب قمری و چار

هجری است و وزارت پهلوان در لاسپور در ولایت میدان زمین خان است از موهبت

از دنیا رفت در عهد سلطه	چون صدیق آن ولی راه تحقیق	چون شد شیخ محمد ذی سال تاریخ
دیگر بار شمع عشق مهربان	شیخ محمد داود بن	شیخ محمد صادق کنگوری

چون شیخ صاحبی قدس سره مرید و خلیفه پدر عالیقدر خود بود و مبتی بلند حالتی قوی داشت

آثار کمال ولایت از نامی حال وی هویدا بودند صاحب سواطع الانوار که کلمات بیشمار

و خوارق لائقه و لائقه ای از وی در هر کتاب خود نموده است که شستی از خوارق یکی از اینها

ذکر میگردد نقطه است که شیخ مشب عوس سالدیه حضرت نوح الاظم علی الدین علی السلام

گیلانی رضی الله عنه مجلسی عالی ترتیب میگردد و طعام و از نغز او فرمایید او نشی چون موقع

عوس حضرت نوشید فریب رسید چیزی موجودند داشتند به شیخ نموده با خلیفه خود ارشاد کرد

که برای صرف فاتحه حضرت نوح الاظم از کسی دست فرض حسنه بگیرد بعد اصد این حکم

خود بجز این قبیل آنچه که نشر بعثت بر او بعد ساعتی بیدار گشت و شیخ سوند با طالبان شسته فرمود

برای صرف عوس شریعت فرض نباید گرفت که حضرت نوح الاظم باین کار خیر خود اید او

کرده است و فرج عطا فرموده یعنی چون بجز این فرض عوس چون حضرت نوح الاظم است

آورد و دیاره رو پخته و یک استرخی بسن داد و ارشاد کرد که این نفع دار در صرافت عوس

صاحب کن چون سیدالرشید هم که چون در آرزوست موجود یا هم نقلست که در شیخی
 بکلم شیخ در این بین گفتست چون در مجرب و در وقت که نماند بود در وقتها اکثر اوقات برگ
 که در خود وی چون از این بین بر آمد عرض کرد که من در چهل روز غلوت هیچ خوردم هم فرمود
 که صدغ بیگونی برگ بپزند و خشت غذای تو بود و در پیش آنکار کرد شیخ برود زنت اگر
 و استفسار حال نمود زنت فی الحال بسخن آمد آمد و بعد بن قول شیخ کرد نقلست
 که چون او رنگ مزین عالمگیر باو شاه در سال یک هزار و شصت و هجری بر تخت شهنشاهی جلوس
 نمود بعضی معاندان این خاندان صبح باو شاه رسانیدند که شیخ داو و شب در روز به بیعت
 سماع مشغول میاند و از شایعست شرح غرامت و محض است با سماع اینحال باو شاه
 فرمان طلبی شیخ جاری ساخت و شیخ حسب الطلب در دلی نزد باو شاه و شریفین بر باو شاه
 ملا عبد القوی فقیه را که از متعصبان وقت بود و با فقر اعداوت دلی داشت بجهت بخت
 و احتساب نزد شیخ فرستاد او نزد شیخ آمد و از سلسله سماع استفسار نمود فرمود که اگر
 اندوی ظاهری برسی آفتاب لاله میباید در حدیث آمده است هر کسی که لایق سماع باشد
 اول مباح است و من خود را لایق شنیدن سماع میدانم و اگر از روی حال می بری
 آنهم بظواهر سبک و سپس بقولان که حاضر بودند ارشاد کرد که چیزی بگوئید تو الان قول
 آغاز کرد و شیخ مست جام تو را شده ملاحظه عبد القوی ارشاد کرد که ای اهل جاهل من
 خود صاحب شرح و بانی احکام شریعت ام از من دلیل اباحت سماع میخواهی بجز
 این سخن که لفظ جاهل از زبان شیخ بر آمد ملاحظه عبد القوی همه علوم خود فراموش کرد
 و جاهل محض گشت هر چند خواست که حرفی از زبان بگوید تا در گشت که بر آقا نرسد
 و سر در پای شیخ آورد و در بارها نمود شیخ بر سر رحم آمد و گفت تو درین عهد ملک العمل
 و صاحب فتوی هستی چرا در ویش از آزار میدی همانوقت علوم فراموش کرده وی
 بیاد آمد و بصدق دل و در گشت نقلست که چون وقت وفات شیخ نزدیک رسید
 پیش از وفات سه روز بر او خورد و خویش شیخ نمود فرمود که تابوت برای من آراسته
 کنی چرا که شب است که بی در پی پیغمبر عالم صلی الله علیه و سلم هم عالم مدیام استغنی نمایند

کلمای داد و در مشتاق تو هم زرد تر ز دانه چای کرم شیخ محمد زودت غنیبلا رسام
 چهارم چون شب نیمه ماه رمضان سال یکم از او در بی رسید بعد از نماز امان را
 طلب یافت و بعد مجلس سماع گرم ساخت و تمام شب در دو دور توبه خواند چون صبح رسید رها
 و بعد وسط جان بجان سپرد و در قصر گلگوه مدفن گشت شیخ سوزید با بن عبدالمعین
 و شیخ بلقی که پستی رسید غریب الله را کن که شیخ ابوالمعالی ساکن است در شهر بغداد
 ساکن سنور از خلفای دست قطعه تاریخ او موصوف

ازین در روز غلظت نشین اگر شیخ زودت حق این سال بود که باز داد و شیخ یقین

حضرت شاه ابوالمعالی چشتی صابری قدس سره از سادات عظام و عظام
 کرام شیخ زودت چشتی است اگر چه ارادت بخدمت شیخ محمد صابری گنگوئی داشت تا کمال
 اگر شیخ زودت بافت و خرقه خلافت پوشید بعد از تقدیر سید محمد شرف در قصبه اشهر
 متصل سهار نیور سکونت داشت چون او وفات یافت حضرت شاه نور رسال با بن
 والده اش او را نزد شیخ محمد صابری گنگوئی برد و برای تربیت و تکمیل وی التماس نمود
 شیخ او را نزد خود داشت و به تعلیم علم ظاهر و باطن مشغول ساخت و در وقت وفات خود
 به شیخ داد و نمود چنانچه شیخ زودت او را تکمیل رسانید و خرقه خلافت داد و تقاضیست
 که شاه ابوالمعالی با همسایه بود حاسد و بد بطنیت و بد خواری کمال عداوت داشت
 و نام وی بابی تخم بر زبان نمی آورد و انواع آزار میداد و هر چند برای
 نادیده وی از شاه اجازت میخواستند اجازت میداد و در تخم وی را مینویسید
 اتفاقاً آن همسایه وفات یافت حضرت شاه چند روز تا تمام کرده بگریه و بکا گذرانید
 و طعام تناول نکرد و خدام باعث این غم و الم بر رسیدند فرمود که بعالم ناست انبیا
 و اولیاء اکثر دامن حال بنیاد دنیا طوشت میگردد و زایل شدن آن قیامتین است
 و بدگویی این نوع در دامن ممکن نیست حال آنکه آن شخص وفات یافت است غبار
 طوشت دنیا از دامن من که خواهد زد و در زمین صعب نم و از رویه کمال لایق حال من است
 و تقاضیست که در اوسط سال حضرت شاه را چنان سترائی و محرمی شود آری در سنه

که از دنیا رانید ما خبری نداشت بلکه یکبار که شاه از اهل و قریه بیرون رفت و دست بکشید تمام بنو امیه را که با یکدیگر در و خود کمانند بر سر اقامت کرده و یکدیگر را
سه سال آن حالت بیخ کن بود و در سر راهی دنیاوی با خبر شد برادر آن استفسار حاصل
کردند فرمود که مالان فرض و سنت نماز منجلی بشکل مثالی هشتمه و در ای آرای نماز آگاه
چنانچه حاجت آگاهی شما ندانم تقاضاست که در خانه حضرت شاه مکتبی و حضرت میر
کمال بود اکثر اوقات تفرقه فائده میگردد شست خالصان این خبر بیخ میران سید بهیچیکه تفرقه
روی رسانیدند ایشان طرف فله حضرت شاه را طلبیده و در دست مبارک انداخت
و گفت حال اقامت فله ازین طرف کم نخواهد شد بی و سوس پنج کرده باشد چون ماه
بفرغ است گذشت شاه از اقامت استفسار حاصل نمود او احوال آن طرف را نیز در طلبید
و سرگون ساخت و گفت که میران بهیکه در توکل با غل می اندازند تقاضاست که در
چند شاخ در مجلس که در قصه تماشیه فلقا و یا فته بود مثل حضرت شاه ابوالمعالی و بران سید
بهیکه در شیخ ابو الفتح و شیخ سونده با همسوی و شیخ خبلی و شیخ محمد و شاه محمد و شیخ
و شیخ محمد فلقا و شیخ سونده و شاه نصیر الدین کمری و ابوالاسود غریب ساکن از آن حاضر بودند
و ذکر در مجلس ابوالاسود فلقا از آن حضرت شاه فرمود که آنکه این کل را انزل خوانده اند اگر
نظاره از گوش کسی ذی جان بگیرد میباید که الله بگویند باز زنده گردد و حاضرین التماس
استخوان این امر نمودند حضرت شاه بر نمانست و گوشش یک گوشش که در سخن آن ظاهر بود
نقد را نگرفت او بی الحال بنشیند و بر زبان او گفت که بشن گیر می خوانند زنده گشتند و بر
پس بدین سبزه شنول گشت و وفات شاه ابوالمعالی بعد از صلح شیخ و چشمتی در سال
یکصد و یکصد و شصت و سه در ماه شعبان در سال وفات و از راه شمشاد حتی با خود تیره

از مشرفان زنده از دنیا چو زنده بود	بر بر ابوالمعالی اهل سیف سال میل است حاجت آنکه
بار دیگر ابوالمعالی اهل سیف	شیخ محمد رشید عالمی در هر سه

از مساوات غلام شده عالمی است پدر زید گوشش سید اشرف نام داشت انا با خود
شوق حق را سنگی ملل وی گشت و در تقابل علوم متداوله طلبند از وطن بر سر است

سید که بعد از آن حضرت شاه بهر اسباب حاضر آمد چون حضرت شاه بمطیعی رسیده احوال
 سید میران بسیکه فرموده ارشاد تربیت تکمیل وی کرد وی از میران بسیکه سخت نفع حاصل
 کرد و خلافت یافت و صاحب تزیینت السالکین تخریر میفرماید که روزی حضرت
 میران بسیکه بسید علیم القده جالندهری مخاطب شده فرمود که هر چه می بینی که بطلب خدا نرسد
 من حاضر میفرمود تا شش سال امتحان رسوخ وی کرده میشوید اگر صاحب بحق و معلوم میگردد
 او را از زمره غلام خود شمار میکنم سوای سید عبدالرشید که بر زوال اعتقاد طریح آورده
 و وفات آن جامع الکلمات بتاریخ غزوه ماه بیح الاول روز جمعه سال یکصد و یکصد
 و یکصد و بیست و یکمین حیات عرض فرمود میران سید بسیکه بوقوع آمد و در جالندهری مدفون شد
 میران سید بسیکه بعد وفات وی سید غلام محی الدین خلعت او را به بیعت خود و مراسم
 و کمال رسانید و قطعه تاریخ منظومه مندرجه تذکره وی که بر اتم رسید این است قطعه

شیخ نوران سید عبدالرشید	شمع زرم چشت کان اجتهبی	بحر علم و مخزن اعمال نیک
غنیه باغ محمد مصطفی	یوم جمعه و غزه اول ربیع	بنقته آن ممد و صدق و وفا
گشت ما زرم زنجیان بونیا	به درخت خود سوک و دارالبقا	چون نمودم فکر سال طیش
با تغم فرمود معشوق خدا	از موهبت	حضرت عبدالرشید آن میران
چون زد نیارفت و درخت برید	سال و سی و هفت سال	بار دیگر سرور عالم رشید

شیخ سوندها ولد شیخ المؤمن چشتی صابری قدس سره
 مرید و فلیذ و هاشمین شیخ داود چشتی کنگوهی است در تربیت عربیان تکمیل خدام
 نظریه فیض اثر وی حکم آکسیر اعظم داشت و در حالت و جهد و صلح همه کس نظر کیمیا اثر و
 افتاد وی مست و بخود گشتی و شجره ابایی کرام دنی بحضرت الهو یکبخلیفه اعظم سرور عالم
 صل اللہ علیه و سلم بر سید هدیه عالیقدر وی شیخ عبدالؤمن از امرای جاگیر دار شاه
 و ملی بود و در قصه سفیدون که در جاگیر وی بود سکونت داشت چون او وفات یافت
 شیخ خور و سال ما نذا ما از عهد خودی آثار زبیدی بر بنا صیحه حال وی جمان نمودند
 پرستان اعتقاد کامل داشت آخر بشفرت ارادت شیخ داود فانی شده بکلمات رسیده

و صاحب خوارق و کرامت گشت و ضامن حساب سوا طبع اللوات و غیر اینک در دست
 شیخ در تبریزی طالع او منجیح بود و در هر سکن خود بقریب عوس بزرگی بود و در آن وقت
 بنده اتفاقا که بنده از راه نیریز در حال عالم الدین میرزا محمد پیرانش کمال افتخار و تفضل سپرد
 خدمت میداشتم در مجلس سماع فقط که شیخ هم در آنجا تشریف داشت آن وقت اندرون مجلس نهاد
 و زدن را بگرسیت و گشتند و عروان خدا را بنامشند و لیکن خدا جانها شده و بنده
 امید ملاست که بتوجه الفاس مروان خدا پسر مرده من زنده گرد و شیخ را بجای نزار روی
 سلم آمد و او مقام خود بر فاسته بر بالین مرده آید و گفت بر خیز ای پسر حکم آن الهیوم که زنده
 و شما هر مردی پس فی الحال چشم بکشاد و زنده گشت نقل است که وقتی شیخ در حالت مستی
 مذکور شد آتش که آنجا نشست زبان هشتت با چینه بیکر و نمد را آمد و تا یکپاس در آن جانند
 موسی از جیم مبارک سوخته شد نقل است که وقتی شیخ در مجلس سماع که بقسمه کتیل بود
 تشریف داشت و در شبی از حاضرین مجلس در حالت وجد بزبان رانند که بپندید ای
 حاضرین خواجه حسین الدین حسن امیر ای بنی هند تشریف آورده است چون ولی را بنی
 گفتن خلاف شریع بود قاضی شهر و صد و قتل راند و پیش گشت و بگفتند سوخت
 سفیج خود و قاضی زنت و گفت که لعاشق و المیزون معذره در ویش با معذوره در ای
 و در صد و قتل وی نشوید قاضی گفته شیخ قبول نکرد و ازین سبب طبع مبارک جلال
 غالب شد و بعضی فرمود که اگر تو بر قتل جانشان الهی که بسبب آنست مانند مثل سنگ محو کرده
 خرابی مرد قاضی را هالوقت تب و سوزند و سنگ گشت و در چند روز بهمان بیماری مجروح
 نقل است که وقتی شیخ از عوس شاه جلال تنها غیری فراغت یافتند با شمشیر
 بموقع خود تشریف می آورد و راه را در زبان از مشوی بیرون آمده خواستند که شیخ را
 با بریدان تاراج کنند اما از نظامت و عیب توانستند اما چون شیخ از آن موضع گذر کرد و
 را که از جمع خدام پزیر تنها مانده بود تاراج کرده جامه و کالای او را انبارت بردند
 در ویش عریان و گرگان نزد شیخ آمده حال ظاهر ساخت فرمود که محبت است که این دریا
 آتش نیکی در مجرای این سخن آتش در موضع در گرفت سکنا می دهم به نالان و گریان بگفت

آدم خاتمی از تفسیر کز و کلاهی غارت کرده و پس از آن در آن کتب نقل است
 که روزی شیخ در مجلس سماع نشینت سید اشرفی چون در وعده اول سر مبارک
 بزرگام جسم وی از نظر و زمان نامید شد تا یک پاس نفخه و مانده پدید آید گفت بعد از آن
 سماع شخصی استقامت حاصل نمود و در وقت مشغول بر تو عاشق غایب گردید و زور عاشق
 را بر او از خویش ستودید است نقل است که چون وقت سماع شیخ نزد یک سید
 قزاقان را طلب کرد و فرمود که همین بیت مانده شیراز را تکرار کرده بگو بدید شعر صحبت غیر
 نخواهم که بودین مقصود یا خیال تو چرا با درگان پردازیم و چون قزاقان این بیت
 آغاز کردند شیخ در وجه آمد و در جهان ذوق و شوق بنایع نیست و چهارم ماه قادی
 سینه بکیزد و یکصد و بیست و نه برست حق پیوست و در قصه پیچید و ن مدون شد شیخ
 محمد علی بن شیخ آتش ساکن بر اس و شیخ چو کرم ناکن تماند شیخ عثمان کر نلی و شیخ
 محمد قدیم بن کتلی شیخ محمد اکرم بر اسوی مولف کتاب سواع الاوار از خلفای نادر

وی هستند از مولف	شیخ سوند با چون زنده است	سال سادش هر در اندو کتبتین
گفت سوند با شقی بر شهر ۱۲۹	موم مشتاق و فخر المثنین	سید محمد سعید الخلی

سید میران بهیکه چشتی صاحب بری قدس سره غلیظا علم و جانشین
 راستین شاه ابو العالی چشتی است صاحب مقامات بلند و در بار مبارک بود در
 ذوق و شوق و بعد و سماع و استغراق و عشق و محبت ثانی نداشت در شیخ فخر
 احمد یکا کیش شیخ لاهی و باطنی و قلبیت صوری و موزی مثل وی حاصل نگاشته
 و در بیان سخن اکثر کلمات و اقطاب و ابدل و لایحه سید نوری اشعار نهدی نند
 بمضامین توحید بسیار گفتی که اکثر انان قزاقان در زمانل سیدان بگویند و در جبهه
 ذوق و شوق بیگ و دوری از اسادات صحیح النسب یعنی تفری بود و شوق نسب
 ابایی کرام وی بچند واسطه در میان بیمن اسامی سید المکنون امام حسین رضی الله عنه
 سر برده و نظر فرقی که محمد سعید میران بهیکه بن محمد صوم سوان بن سید قطب شاه بن سید
 محمد الوالد بن سید احمد بن سید امیر سعید بن سید نظام الدین بن سید ملاز الدین

بن سید شاه تاج الدین بن محمد الدین از بهادر بن سید عثمان بن سید شاه سلیمان خان
 شکر بن شاه دیب سلاطین شکر بن سید امیر احمد زاده بن سید امیر حمزه بن سید ابابکر
 بن سید علی بن سید محمد تخته بن سید علی شاه زینب کاکلی بن سید حسین ثانی الملقب
 بحمیس بن سید محمد بن الملقب بحمیس بن سید حسن شاه نام ترتری بن سید موسی
 حمیس بن سید علی حسن حمیس بن سید حسین علی صفحین زمین الدارین بن سید اقلین
 اما حمین رضی الله عنه و والده میران شاه بهیکلی بی ملکه هم سیده بود که خرد و سب
 وی نیز بجزد واسطه شاه دیب سلاطین شکر میرید و از لای کرام میران بهیکلی سید زید سلاطین
 لشکر یا لشکر سپار از ترتری باراد جهاد بهند آمد و در سیوانه قیام گرفت راجه آنجا
 که سیان نام داشت بکمال حسد و در اوست آنحضرت زود نماز مشید کرد و بعد از آن
 نماز اجزادگان باراجه جنگ کرده قیام شدند و سوانه را جای سکونت خود ساختند
 سلطان شمس الدین آفتاب شاه در ملی چون آرا از ملک است و شرافت ایشان شنید
 و خرد و بعد شهاب الدین بن سید زید بن سید داد و دولت ظاهری و باطنی با این
 خاندان مایلشان رو نهاد و مولف کتاب طوره الفوا و میفرماید که حضرت سید
 میران بهیکلی عمره سالگی یتیم گشت یعنی پرورش یافت و والده ماجده اش
 در تربیت و تکمیل وی جد بیغ نمود و بخدمت اخوند فرید برای تعلیم علم خرد و بعد از آن
 تحصیل علم حضرت میران بخدمت هادی حقیقی و طلب خدا بخدمت شاه ابوالمعالی خان
 گشت و بکمال استرسیده خرد خلافت یافت و قلعه گشت که شخصی سفید پان مرتبه
 شاه بهیکلی در وضع نوند بن میماند اتفاقاً تا روزی پس ده ساله وی از ذات یافت
 و همانوقت حضرت شاه در خازوی تشریف بر او پس فرست شد در در حوض بند
 صفت ناظم بر داشت و با بلای خود تا یکد کرد که تا وقتیکه پیر دستگیر من طعام تناول نکند
 احوال و ذات پس ظاهر کند زن نوربان قعیل حکم بشود کرد و بختن طعام مشغول گشت
 چون طعام بخورد و شاه بهیکلی برای تناول ششست نوز با و فرمود که پس خود را
 با دست طعام بخورد و عرض کرد که او با کوه و کان و بیه بازی مشغول است در بوقت

۴۹۰

حاضر خندان ما و مکن نیست فرمود از بر جایگی باشد او را بیا که بی احتضار او طعام نخوراج
 خورد و ناچار سفید بایان حمل و قنات او ظاهر ساخت و به بای های بگریست گفت پس بود
 فرود نیست خفته است اما بیدار کرده بیار عرض کرد که او از نیم شب مرده است اگر
 زنده میبود بخوبیست حاضر میشد فرمود که تو اندون چو بروی و بهین اگر زنده باشد خلیفه ای
 و اگر زنده باشد بیدار کرده باید نویان حسب الحکم اندرون چو رفت دید که پیشش مانند
 خنکجان نفس میزند آواز کرد و بیدار ساخت و دستش گرفته نزد شاه آورد و تو از
 حاضر مجلس برخواست و روان فرزند با کس از ارا و تندان تا شیشه خدمت شاه بر
 و درش گرفتند نقل است که شخصی هند و سیر بر نام ساکن موضع بی بی بود با سلطان
 کامل حدادت داشت و تا یک پاس دزد بر آمده مدی مسلمانان نمیدید اتفاقاً با ابله میگذرد
 پروازی و مقابله بحکام وقت گرفتار شد و از پیشگاه صوبه سرزمینم بکشتن از آن گذشت
 و در بازار سرزمین در باب کشتن می منادی گردید و او را از زندان بر آورده و چهار سو
 از پیشین همانان حسبت و سر بر پای شاه آورد و نیازمند بهان نمود و گفت که عاقلان
 زندگانی قطع کرده ام که تو ال فتنه قتل من نشسته و جلا دین در دست و طاعتی بکشای
 خود زنی من جمع آمده است درین حالت پُر آفت اگر مشککشای من بود تو رخ آید ز این
 بکلمه تو عهد بکشایم و مسلمان شوم فرمود که خاطر جمع دار هیچ آسیبی تو نخواهد رسید
 چون سواری بگذشتت سر سبگان بر برادر قتل گاه بردند هنوز تقبل نیامده بود که حکم
 صوبه بکوتوال رسید که زمینداری بی بود را بحضور حاضر آرز چون شرف احتضار یافت
 بعد چشم هاشمی حاکم از سر خون او در گذشت و طاعت داده خصمت نمود و بر بی الفیج نیست
 شاه آمد و زبان بکلمه تو عهد کشته و با هم پریشاه موسوم گردید و سیکه از
 و اصلان حق شد نقل است که شخصی باراده سمیت نجیب است حاضر آمد و در دل آورد
 که اگر این شایع چه کمالی است درین موسم که موسم خربنده نیست بمن خربنده و طاعت خواهد کرد
 شاه از نظر وی خورباطن آگاه شد و بجای او ارشاد کردند که شب در طاعت خورباطن

از این روزی این شخص نکامه ششصد و پنجاه و شش بار در این شهر کن عیال و خانواده
 بگرفتند و من اول بر پشت نقلسست که در عقی بکنه او چاره نزاری ستای
 نهند و در این شهر بعد میران سید بیکه ممالک آمدند چون نگردی چند روز سلمان
 هر گز در تمام بود کار پروازان انگور و من پرواز شد که در این شهر بعد سواد
 لیکن آرد نیست چند صد من غله موجود است در بنیاب چهار شاد است زمره که آرد
 در شکر و غیره نزد ما بیاورد چون آمدند دست مبارک یا انار رسانند و زمره که عیال کن
 فقیر و در این شهر آرد و یکپاوشکر و یکپاوشکر و یکپاوشکر و یکپاوشکر و یکپاوشکر
 آغاز کنند چنانکه خواهر که خادمان تقسیم آغاز کردند و یکپاوشکر و یکپاوشکر
 هنوز آن اجناس تمام نشدند و باقی همانقدر که بودند با نند نقلسست که در عقی حضرت
 در شهر و علی بنیامه نواب تورخان تشریف داشت که خادمی بنیامه پان طشت ناده
 بخدمت آرد و وی بدست عقی بر دست خود با فزین مجلس تقسیم کرد که تورخان نداد
 در اول وی گذشت بچو آن دوسویک بچو خود که در طشت سیرید و دست تورخان
 افتاد و فرمود وی تورخان بر او خدی بانمی وی تسلیم جای آرد و بجز در ولایت با سواد
 آن حضرت نهم ماه حب الرجب روز دوشنبه سال بکنه از چهل شش و وفات آن بکنه
 بچو ماه رمضان المبارک سنه بکنه از یکصد و سی و یک بچری و در شریف هشتاد و چهار سال
 در میر خوسرو بیولان بیجان انتقال نمود و در تصیبه کرام مدفن گشت در مدینه مبارک و
 نواب بر شرف الدله که مرید با اراکت وی بود تمیز نمود و صاحب خیره الغزوات تاریخ وفات
 این بجز تاریخ بکنه مقبول خدا اند که در دست قطعه تاریخ از مرگت چو در حکم قضاک دید آخر

<p>بچو ماه رمضان المبارک سنه بکنه از یکصد و سی و یک بچری و در شریف هشتاد و چهار سال در میر خوسرو بیولان بیجان انتقال نمود و در تصیبه کرام مدفن گشت در مدینه مبارک و نواب بر شرف الدله که مرید با اراکت وی بود تمیز نمود و صاحب خیره الغزوات تاریخ وفات این بجز تاریخ بکنه مقبول خدا اند که در دست قطعه تاریخ از مرگت چو در حکم قضاک دید آخر</p>	<p>بچو ماه رمضان المبارک سنه بکنه از یکصد و سی و یک بچری و در شریف هشتاد و چهار سال در میر خوسرو بیولان بیجان انتقال نمود و در تصیبه کرام مدفن گشت در مدینه مبارک و نواب بر شرف الدله که مرید با اراکت وی بود تمیز نمود و صاحب خیره الغزوات تاریخ وفات این بجز تاریخ بکنه مقبول خدا اند که در دست قطعه تاریخ از مرگت چو در حکم قضاک دید آخر</p>
<p>بچو ماه رمضان المبارک سنه بکنه از یکصد و سی و یک بچری و در شریف هشتاد و چهار سال در میر خوسرو بیولان بیجان انتقال نمود و در تصیبه کرام مدفن گشت در مدینه مبارک و نواب بر شرف الدله که مرید با اراکت وی بود تمیز نمود و صاحب خیره الغزوات تاریخ وفات این بجز تاریخ بکنه مقبول خدا اند که در دست قطعه تاریخ از مرگت چو در حکم قضاک دید آخر</p>	<p>بچو ماه رمضان المبارک سنه بکنه از یکصد و سی و یک بچری و در شریف هشتاد و چهار سال در میر خوسرو بیولان بیجان انتقال نمود و در تصیبه کرام مدفن گشت در مدینه مبارک و نواب بر شرف الدله که مرید با اراکت وی بود تمیز نمود و صاحب خیره الغزوات تاریخ وفات این بجز تاریخ بکنه مقبول خدا اند که در دست قطعه تاریخ از مرگت چو در حکم قضاک دید آخر</p>
<p>بچو ماه رمضان المبارک سنه بکنه از یکصد و سی و یک بچری و در شریف هشتاد و چهار سال در میر خوسرو بیولان بیجان انتقال نمود و در تصیبه کرام مدفن گشت در مدینه مبارک و نواب بر شرف الدله که مرید با اراکت وی بود تمیز نمود و صاحب خیره الغزوات تاریخ وفات این بجز تاریخ بکنه مقبول خدا اند که در دست قطعه تاریخ از مرگت چو در حکم قضاک دید آخر</p>	<p>بچو ماه رمضان المبارک سنه بکنه از یکصد و سی و یک بچری و در شریف هشتاد و چهار سال در میر خوسرو بیولان بیجان انتقال نمود و در تصیبه کرام مدفن گشت در مدینه مبارک و نواب بر شرف الدله که مرید با اراکت وی بود تمیز نمود و صاحب خیره الغزوات تاریخ وفات این بجز تاریخ بکنه مقبول خدا اند که در دست قطعه تاریخ از مرگت چو در حکم قضاک دید آخر</p>

تعلق بر شاه محمد باقر سوم شاه نظام الدین سلطان ثانی شاه محمد باقر چهارم شاه محمد باقر پنجم و
 حیات پرورش و تقویت در حالت برهمنی و ساج جان بود و در آن زمان شاه محمد باقر کوثر و اولاد او که سید
 عبدالرحمن که امارت بخدمت شاه نظام الدین داشت و در آن زمان است از شاه سید که در وقت
 بنفتم شاه نعمت الله که در بیستم بر شاه ابوالفضل الهادی بود و خلافت از شاه به سید علی کرد
 هشتم شاه نورنگ هم در آن زمان نظر بر اسیر و پیش از مدینه طغیان با او در آن زمان که با او
 خلفت و پیش از مدینه الهادی سید طلایی الا پور یا زیدم شیخ لبنان الله و از او هم سید محمد جواد
 که از اولاد شاه زید شید بود و سیزدهم میان الله بنده چاروم سید محمد شیم که در آن وقت
 ظاهری یکسب علوم باطنی بود و اوست و از کاطان وقت شد با زوم سید شری گردیزی
 شاه از او هم سید غلام الله که حافظ کلام مجید طبع زهر و روح و تقوی بود و بنده هم می باشد
 که اول در سر کار شاهان خجستانی بنصب شد و در آن زمان از بزرگان مال باخته و در مدینه
 و کلمات سید چاروم شاه ساجول اخذ و هم حاجی بیت الله که صاحب مال و قال بود که
 عجیب در بیان حالات و کشف و کرامات شاه به سید تقی که در وقت میان که در کازان
 و ایران در شاه به سید بود و هر مددی که باراد و جیت حاضر میشد بر سیادت و بارانیکت
 و در قصه که تلمذ در فخران است است و یکم شیخ محمد حیات که در موضع سارنگ پور تحصیل علم
 می انداخت و در مضافه الله پیر شاه که از سنه و ان صاحب تصب موضع بی بی پور
 بود و بر دست شاه به سید مسلمان شده و کلمات سید است و سوم شاه عبدالرحمان
 ساکن بسلول پور است و چهارم شاه عنایت که در ارش در بسلول پور است است و پنجم
 میان غلام محمد که صاحب علم بود و قائم اللیل بود و تا است و نهم مال مستکف مانده است و هم
 شیخ موسی قلان که در کتب آمده است است و نهم موسی غلام حسین که صاحب علوم غلامی
 و باطنی بود و در موضع محبتی متصل سارنگ پور آمده است است و هشتم شیخ محمد است
 محمد افضل ساکن سارنگ صاحب کلمات بود و یکار سید در کتب شیخیه ای چون عبور
 نمود و در کتب و در کتب مسلمان است شیخ میان محمد اعظم که از همان وقت و در
 و در آن هنگام شاه به سید بود و در وقت مکر مددی و تقسیم و طیفه غلام و فقر الهادی بود

سوی دیگر شیخ جوهر که چنانچه در مقدمه مذکور است حتی در روز جمعه در ماه ربیع الثانی و سوم
 همان محرم الحاصل سال که در ذی القعدة و در روز سه شنبه است حتی در چهارم شیخ محمد میرزا
 شاه اول که در روز پنجشنبه در میان بن میرزا یار با یکدیگر از منصب پسران آن حضرت در شاه در پی
 بود و از خدمت شاه همبگذرند و باید گفت که در آن وقت شیخ و شیخ محمد بن ابان از آن بخش که سال سال
 از خدمت شاه با مراد است و در آن وقت سید سلیمان بن محمد با لایحه ای که در آن وقت در آن وقت در آن وقت
 خلق است حتی در آن وقت سید سلیمان بن محمد با لایحه ای که در آن وقت در آن وقت در آن وقت
 خلیفه سلسله سلطنتی علی بن محمد در روزی از زمین عباسی و ساری است در زمین ایلیم سجاد شین
 از آن وقت از آن وقت رسید بهادر علی شاه جامع او صاف میدید و از آن وقت است سید
 عتیق الله چشتی قدس سره از سادات صحیح النسب با لایحه ای است حتی
 کلمات ظاهری و باطنی بود و بیعت بخداست شاه ابوالمعالی داشت و مدت آن در آن وقت
 در آن وقت گذرانید و وفات وی ماه شعبان سال یک هزار و یکصد و سی و یک بود

از مولفان

زندگینامی مولفان در آن وقت

زندگینامی مولفان در آن وقت

شده شاه عشق الله تاریخ او

دو بار با گو میرزا ان عتیق

شیخ محمد بن علی مدنی

چشتی قدس سره از اعاظم خلفای شیخ محمد اعظم چشتی است و تکمیل علم
 باطن نموده در مدینه منوره بشریف بویق شیخ اعظم مشرف گشت و طالبان در آن وقت
 بیعت مشرف ساخته بمقصد اعلی می رسانید و بعد آن کسب ارباب کمال بوده اند
 وفات آن جامع الکملات بتاریخ سبت و نهم ماه صفر سال یک هزار و یکصد و سی و یک
 و در آن وقت در مدینه منوره است و عمر شریف تا یکصد و سی و یک سال بود از آن وقت

باز بجز زنده دل شریفه در آن وقت

گشت چون زندگینامی مولفان

رغم عاشق زنی تاریخ او

تاریخ چشتی

کلمه الله جهان

تاریخ چشتی

از اعاظم شیخ و کبری اولیای تازان پیشین آنرا بر است و در آن وقت از آن وقت
 مدنی روی از شیخ محمد اعظم چشتی روی از خواجہ حسن چشتی روی از ابوالفضل الله بن محمد
 شیخ من روی از شیخ محمود المصروف شیخ راجح روی از شیخ محمد بن محمد

که شیخ سراج الدین دومی به شیخ کمال الدین علامه مدنی از شیخ نصیر الدین محمودی و بی
 دروسی و سلطان المشایخ نظام الدین به او بیاموزد و شیخ محمد سراج الغزنی به شیخ حضرت
 شیخ کلیم الله اول از وی تحصیل علوم ظاهری کرده است و مستند فضیلت است که از آن
 بحرین است که بنام مشرف برده و در مدینه منوره و در بیروت شیخ نجفی مدنی گردیده و در
 خدمت آنحضرت مانده تکمیل رسید و در قره خلافت یافت و باز به اصفهان آباد آمد
 و فیما بین قلمه و جامع مسجد بود ساخت و بتدریس و تلقین فلق معروف گشت و کتابها
 در علوم حقایق و معارف تعینف گردید چنانچه کتاب سوار السبیل و کسکول و مرقع نور
 تعانیف و سیست و آنحضرت را میدان صاحب مال و قال بسیار بودند بحالت سماع
 نظر فیض از وی بر هر که افتادی مست و بخود گشتی و فاست وی تاریخ نیست
 و چهارم بیج الاول سال یکتا رو یکصد و چهل و چهلست و مرقع منور و بی نظیر نگاه خلق است از وی

کلیم الله چنانچه از فضل است بر ایدم علامه از وی جو خوانی	ز دنیا شد بجهل و اوانی یکی موسی ^{۳۳۳} ثانی کاشف کربانی	او در تاریخ بهر سال و شش اگر عرفان دین موسی ثانی
کلیم الله چشمی ^{۳۳۳} مبارک بگور حیل آن شیخ زمانی شیخ نظام الدین و		

او رنگ آبا و می قدس بهره از عظمای مشایخ متاخرین و کبریای طهای دین
 متین است و از مشایخ عالیه چشمه که در زمان آخزمین بوده اند بچکس را اینچنین مقامات
 ظاهری و باطنی بوقوع نیانده است که در او بود نسبت ابای کرام وی بسنج آستین
 شهاب الدین سهروردی غنی میشود و نسبت امدادت بجهاب حضرت شیخ کلیم الله
 همان آبادی درست نموده و در قره خلافت و کلاه اجازت حاصل نمود و در ایدم آن
 از صد هزار کس نیانده که اکثری از ایشان صاحب طلال و قال و اهل حسن و جمال ظاهر و باطن
 اند بودند خوارق عادات و کرامات بسیار لیل و نهار از وی ظاهر میشدند چنانچه در
 بار اجای اموات هم بوقوع آمده بود و وطن اصلی خواجه نظام الدین بلک لورپ در
 نصیب قصبات پوراست و از آنجا بجمع تحصیل بقیه علوم ظاهری را و دست شاعران
 و بی شاعران در اینجا رسید تا بی توام و خواص ندرت شیخ کلیم الله چشمه نیانده

پیش از آن فلک فرسای شیخ نهاد شیخ بطرغایت عنایت بسوی او بدو فرمود که نظام
 تو برای که معلوم نماهری نزد ما آمده یا برای حصول غولایه ماطنی که اولی حسرت نظام
 جرابد و که سپیدم بتو مایه خویش راه تو دانی حساب کم و بیش راه از آنجا که شیخ کبر
 یکجی مدنی بوقسمتت خود بطرف مرید شیخ کلیم الله ارشاد کرده بود که شخص نظام الله برای
 باین شکل و شباهت تو خواهد آمد و در صحن دعوت الی الله این بیت بزرگان خواهد آورد
 نسبت و غلیظ راستین او خواهد بود از وی بیعت بستانی پس چون شیخ کلیم الله آن بیت
 از زبان شیخ نظام الدین می شنید فی الحال بشناخت که شخص موعود می باشد و همان وقت از
 بیعت گرفت و خدی بخدیست کثیر النفع خود داشته تکبیل ساند چون کامل و مکمل گشت
 بعد از آن وقت خلافت بطرف ملایک و کبر نصحت فرمود تا در آنجا رسیده طالبان حق را بچند
 پس شیخ نظام الدین در روکن سید علی غلیظ داشت و طایق کثیر در طلق ارادت داشته
 بیعت وی در آمد و نواب نظام الملک نصف جاه که در مروج نواب غازی الدین بمان
 مناقب فخریه بود قبل از مبرمید آنحضرت شد و کتاب حسن الشامل در احوال شیخ
 که در وفات آنحضرت بتایخ دوازدهم ذیقعد سال یکتر از صد و چهل و دو حجی است از موعود

چرا ز دنیا بفرودس همین وقت	نظام الدین علی پاک محبوب	او صاحب موعود شیخ انصاری است
وگر زمان نظام الدین مطلوب	از موعود شد ز دنیا چه سوادین	را بر زمین نظام الدین
سال ترحیل اوست شیخ کبیر	هم ولی به ان نظام الدین	شیخ محمد محمد چو بی
صا بری لاهوری قدس سره از خطای مشایخ چشمتی ما بر است خردن		
از دست شیخ محمود صدیق لاهوری پیشید و طایق کثیر را بیعت خود شرف ساخت مجلس		
شرفیت و گامی از سما غالی نبود در عهد پیر شاه بادشاه طلمای لاهور که مدادت با		
کردند و در بی آزاردی گشتند اما طفر نیافتند آخر موعود لاهور در حلقه ارادت و درآمد		
در دشمنان ویرا گوشتالی بواجبی داد و وفات وی بتایخ سیم ذی الحج سال		
یکتر از و یکصد و پنجاه و یک حجی است و فرزندش لاهور است از موعود		
چون سلیم از نقضای ربانی	شد ز دنیا بی درون پیام جهان	سال میاش سلیم اعظم گو

بار دیگر سیم حج کلاان شاه بهلول برکی چشتی صابری **میر**
 از مقام والامقام حضرت شاه بهسکه چشتی است از قوم افغان بود و در بند سگونت
 داشت تا اهل مناسل کامل بود علوم معقول و منقول را سید عبدالرشید و سید
 عتیق الله جان بری حاصل کرد و وضع قلند را تو داشت و بعد در حد حضرت شاه
 در راه آمد و از شیخ شاه بلاق قادری لاهوری فیض کامل حاصل نمود در تمام عمر خود
 نود و یک کتب شش نوازه الاسرار شرح دیوان خواجہ حافظ ذریعہ تالیف و تصنیف نمود و این
 اشعار وی هم از اعلی ترین دیوانها است و با مولوی جهان ندرت کی کمال اعلی بود همیشه
 بحث علمی داشت فیضت و کرامت وی از کتب احوال نامر که تصنیف کرده وی است
 ظاهر میگردد و از شاگردانش به چند مخلص در غلظت من برکی صاحب دیوان بود
 سید علم الله جاندهری هم در علوم ظاهری استاد گردی بود و وفات آن عالم کما
 در رساله کبیرا در یکصد و هفتاد و هشتاد و سه در تاریخ انوار متصل عمید کما جهان در تمام
 چو از حکم تفتاحت سفر است **زندنا شاه عالیجاه بهلول** منور تاج عشق آندو سالش
 در مخدوم نامی شاه بهلول **شاه لطف الله چشتی قدس سره**
 از مبدین پاک افتقاد و خادمان جن یار شاه بهسکه چشتی است در ابناء سکونت داشت
 و از عهد خود بسیاری در سایه عاطفه شاه بهسکه پرورش یافت و تحصیل علوم دینی بود و با یکی
 نمود و کتاب شرف القواد و در ذکر کرامات و خرق عادات شاه بهسکه تالیف نموده ذخیره
 ماقبت انداخت و فاسق وی بر در شنبه ستم ز قنده سل یکبار در یکصد و هشتاد
 و شش حبسیت و هزار گوهر بار با فاصله یک روز از جانده مر است از مولف
 شد و لطف الله باطلات الله بعد فوت خود بقبر حق قبولی کنی تم اهل نظر تاریخ ارد
 باید بگر کن بیان فیض **مولانا محمد الدین** جهان شاه جهان باور
 چشتی رحمة الله علیه از علمای علم و ظلمای مشایخ و کبریای طغای شیخ نظام الدین
 اورنگ آبادی بود خرد است عالم عابد شریعت و واقف ریز و طریقت محرم صحت
 طاعت کمالا شفا بری و باطنی بود و نسبت آبیای کلام وی از جانب هدایت قدر شیخ شریک

۱۵۳۷

سهروردی و از جانب مادر سید السادات بنده نواز سید محمد گیسو دراز میرسد و آنجناب
 پنج برادر حقیقی بودند اول محمد عماد الدین دوم غلام معین الدین سوم غلام بها و الدین چهارم
 غلام کلیم الله پنجم محمد فخر الدین فخر جهان یعنی خود آنجناب رضی الله تعالی عنهم اجمین نواب
 نظام الملک غازی الدین خان مولف کتاب رنا قب فخریه میفرماید که چون ملا محمد باقر
 در اوزنگ آباد متولد شد شیخ نظام الدین اوزنگی دست شیخ کلیم الله جهان آبادی برد
 شیخ از دیدار وی انبساط خویشند گردید و از خرقه عالی خود بلبوسات برآمی و ترتیب
 داد و مولانا فخر الدین نام نهاد و آنکه اول لفظ مولانا در حق فخر الدین گفت شیخ کلیم الله
 و چون مولانا بعمر هفت سال رسید حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم او را در خواب بچهار
 توره عطا کرد چون بیدار شدند دانه های توره بدست خود موجود یافت علی بصباح شیخ نظام
 دانش نزد وی تشرف آرد و از راه کرامت واقف انجمن شده فرمود اسی نور امید
 در خوردن عطا یای حضرت سید الکوئین تنها خوری نمی باید سه روزی همان به که تنها
 خوری پس مولانا از هر چیز دانه و دانه بصورت تناول خود آرد و سه روز بخیرست
 قبله گاهی خویش شکس نمود و چون مولانا بعمر شانزده سالگی رسید بد عالم قدس رفعت
 یافت و مولانا هفت سال بزهد و ریاضت و عبادت شاقه مشغول ماند که کار تکمیل
 رسانید و در بست و نجی الکی رونق افزای دلی شد و بتدریس ملا بری و باطنی ملا ارباب
 حق مشغول گشت من بعد با پایده زیارت حضرات چشت بیدار الخیر اجمیه و اجودین
 برو درین سفر شیخ نور محمد سبیل ملتانی و میر کل و خوشحال غلام که از خاصان مولانا بودند
 همراه بودند و از آنجا در پانی پت رسید و زیارات ذرات بوعلی کلند و شمس الدین ک
 و سید طلال الدین مشرف شد بعد از آن در لاهور آمد و میر محمد الله نقشبند ملاقات
 کرد و چندی بر فراز گور مبارک خود ملی گنج بخش هم بری متکلف مانده فیض و احوال
 نمود و در جمله ذرات لاهور فاتحه خوانده و در پلی تشرف برد و درج کتاب
 نموده است که مولانا را سوا سی حضرت نور محمد سبیل ملتانی و دیگر صد با خلفای کامل
 بودند چنانچه در عهد الله و سقا ظهور الله و مولوی روح الله و سید احمد محمد الدین

ویدین الدین و مولوی زید محمد سلیم و مولوی مکرم و مولوی فرید الدین ثاسی
 و مولوی روشن علی و مولوی حسن محمد و محمد فتح الله و مولوی یار محمد و شاه محمد
 التخلص به بیدار و حاجی محمد و اصل و مولانا سید محمد و مولانا سید فیاض الدین و سید نور الدین
 التخلص مہبت و شیخ گل محمد و حافظ سید احمد و شاه مراد و شیخ محمد مراد و شیخ محمد امان و مولانا
 علاء الدین و شیخ فیاض الدین و مولوی محمد صالح و عبد الوہاب بیگانہ پوری و محمد علی بک
 و حاجی نند آتش محمد فوت کرت پوری و محمد فوت صاحبزادہ و دیگر جماعہ کثیرہ بخلاف نظامی
 و بلخی سرفراز شدہ و بخلاف ایشان حضرت شاہ نیاز احمد بریلوی نہایت محبوب و مرغوب
 حضرت فرخ جہان بہرہ نقل است کہ شخصی مولوی یار محمد نامی منحل بر خانقاہ سلطان الشاہ
 نظام الدین قدس سرہ سکونت داشت زانہذا قاتل بیمار شد بجد کہ امید ز نیست نماید
 روزی بر زبان آورد کہ کاشکے مرا طاقت رفتار بودی تا من بخدمت سلطان المشایخ
 مولانا نور الدین حاضر شدہ دعای شفا خواستی شب در خواب دید کہ آنحضرت تشریف
 آورد و فرمود کہ یار محمد چون مرا طاقت رفتار بود ما خود نزد تو آمدیم و خطام بعد از کہ شفا خوا
 یافت چون از خواب بیدار شد خود را صحیح و تندرست یافت و باو ای شکرانہ بخدمت مولانا
 حاضر آمد و خواست کہ اظہار حال خود کند مولانا اورا باشارت منع ساخت لعلست
 کہ شخصی پیرزادہ بمقام دو اب گنگ و جمن یک دہ سکونت داشت کہ از دہلی بفاصلہ
 چل کردہ بود روزی در دل خود تصورید کہ اگر ملاز کار ہای فرصت شود در دہلی رفتہ
 معیت کند و چہ خوب باشد کہ مولانا خود در اینجا تشریف آید زانہذا قاتل ہما روز مولانا
 رونق افزای آن موضع شد پیرزادہ چون دید سر در قدم آورد و مرید شد بعد از آن
 شنید کہ مولانا گاہ از دہلی قدم بیرون نہادہ است در فتن مولانا نزد و محض زیور
 کرامت و خوارق بود لعلست کہ قاضی ابورضا ساکن سونہ پت بمش پت
 بیمار شد چون پت تانہ ماہ طوالت کشید از جہات خود ہائوس گردید و بہر طور کہ دست
 خود را بخدمت آنحضرت رسانید مولانا چون قاضی را بدنیال دید از راہ کمال ترجمہ
 فرمود فی الحال شفا یافت لعلست کہ دہ نفر از قوم افغانان و شمنان آنحضرت

در باره با علانیة میگفتند که ما این بدعتی را که سماع می شنود قبل خوابم کرد بارها این خبر را
سید به تنگنا نقل گذرانید تا آنکه روزی بتقریب عرس خواجة قطب الدین بختیار کاکلی مولانا هم
در آنجا تشریف برد و مجلس سماع گرم شد و آن ده کس همانند هم بر دیوار تاقاضی حضرت
ناگوری که - ایرتقد آدم بلند است با کار بائی بر سینه آمده نشسته و باواز بلند سخنان بفرز
خان کرد و آخر شخصی بیلیج الدین مولانا نحمدت عرض کرد که با حضرت گفتن تا بجا روا
فایم که از سخنان این نامهوران در ذوق سماع غلامی اوفتد از سماع غیبی حضرت
مولانا کاهی تیز لبوی آن نامهوران کردند ایشان بیوسس از دیوار بر زمین افتادند
و در قفس و حالت آمدند و سر در قدم آورده مشرف ببیت شدند بچوب مناسبت فرمود
سنگ است و شنان را دوست کرده ۴ اثرها در گ و در پوست کرده نقلسه را
که روزی مریدان مولانا در قفس و جد بودند کس از او باش که حاضر مجلس بود بند زبان
آوردند که ببینید این لچه های بدعتی را که چطور در قفس می کنند ناگاه این سخن در گوش حضرت
مولانا افتاد و بنظر تیز در ایشان دیدنی الخلال هر دو عرض در قفس جوش آمدند و اساع
و جامه های خود را بقوالان بخشیدند و سر در پای مولانا نهاده درخواست بعبت کردند فرمود
که چرا نیو سید که بهالچ پاک در قفس سماع ایم مرید شوید ایشان گریه کردند و عدتقا صبر
نمود آورده مرید شدند و مولانا داده و نیار از خود بقوالان عنایت فرموده بامد سلسله ایشان
دایم بایند نقلسه است که روزی حضرت مولانا بر صغیر خانقاہ بتدریس علم مشغول بود
که افغانی کار بدست گرفته در آمد و بعد از سلام علیکم پرسید که مولوی صاحب شما همین
همه فضیلت مرکتب بشنیدن سماع میشود از چه راه است فرمود که تقدیرم شما دعای غیر
بکنید از استماع این سخن آن ناخدا ترس کاروی بر مولانا سه کرد اما تم آن مولانا برسید
و خواست که زخمی دیگر زند که خادمی از خادم مولانا بنسنت یافت مولانا بخادم خود نظر
تیز کرد و فرمود که دست این شخص بگذار و سر مبارک را پیش او انداخته فرمود که ما حاضریم و
سینوا همیم که این سر مبارک را بکار کسی مباد پس آن بر جم شرمند شدند و رفت فرمای
آنروز بوقتیکه مولانا در دولت خانه نشسته بعین میداشت دروازه فیض انوار از ما زانند و بس بود

پادشاهان بکثرت با او کسب میکردند و در کوفت فرمود که در سازه که کشاید و شخصی است که بر دست اندرون
 بیاید چون در کشاده شد آن ناخدا مریس با همراهمان خود رو برو آمد و مولانا صاحب طاعت خود
 که برای تعلیم هر یک خورد و بزرگ و کم و مدبر می خواست بر آن تعلیم ایشان هم ریاضت دور
 که همان معاند باراده قتل به پشت گرمی همراهمان خود آمده است از نگاهای میرزا ایشان کرد
 چون نظر فیض شریک بر آن بر سره بگوهر افتاد بودید در آمدند بعد از آن افتاده چون مایه بی آس
 می طلبدند چنانچه سروروی ایشان را دست و سنگ و شمشیر علی بخوبی بشکست و غن
 جاری شد و بعد از آن دست به شمشیر آمده در خواست جمعیت کردند و از زار سیرگ است مولانا
 از جرم او : بن در گذر شده اما جمعیت ایشان قبول نفرمود و چیزی نقد داده و فحش کرد و خود
 در آن مناقب فخریه است که روزی بر مقبره حضرت سلطان المشایخ نظام الدین مجلس سماع گرام
 بود و مولانا فخر الدین هم در آن مجلس تشریف می داشت و جوانی بی نشین بدت در آن مجلس گرام
 حالت و جبر بود ناگاه قوالان بسبب ضرورتی از ضروریات از قول ساکت شدند و جماع تشریف
 شد چون دیدند آن نوجوان مرده بود و سر بر شده همه اهل مجلس مستوحش شدند و دیدند
 که جسمی و حرکتی ندارد پیش نالان دیگران بخدمت آنحضرت حاضر آمد و گفت که همین یک
 سپردم و او درین حالت جان بحق تسلیم کرده حال جان از زندگی خود و سیرت خود می خواهم
 با استماع این گفتگو مولانا را بر حال زار روی سگم آمد و فرمود که این نوجوان هنوز جان عزیز کار
 او زمین نرسیده است خاطر جمع دار و بقبولان ارشاد کرد که نخواهید که سه یک لب اهل تو
 صد جان میدهد و خضر آسا آب حیوان میدهد مرده گر باشم با عالم باک نیست جان لب اهل
 خویش جانان میدهد و چون قوال خوشحال این سخن آغاز کرد اهل مجلس در پیشش خروش
 آمدند بعد ساعتی جوان هم متحرک شد و حالت و جبر بر زمین غلطیدن آغاز نهاد و لبها ساحتی
 بهوش آمد و تفلسفت که شخصی مولوی مکرّم نام در باب سماع مولانا احتساب می ناست
 روزی در عین مجلس سماع باراده بحث و احتساب حاضر شد مولانا نگاهای تیز روی فرمود
 و آن نگاه گو یا تیر سکه بود که در اول مولوی مکرّم نشست و بی اختیار بود آمدنی الحاصل
 جمعیت کرد و ترک تدریس نموده از اول در جان مهر رفت بسکه طریقت شد و وقتی در سماع حضرت

افزونگی عاشقان میزد و میگفت که ای مردمان بر بنید زین دنیا و قضا با شوق سکون فرود آید
 را که بیکه جز نگاه مولوی مستبد را شنید که در مولانا همچنین سخنان مستانه شنیده بمسکینان کنگ
 سوزنی صحت مولانا کورگی مبتدی را حواله مولوی مکرم کرد و ارشاد نمود که این را تعلیم صرف از
 کتاب نیز لایق صرف بدید چون مولوی از غایت عشق و ولایت محبت لایق دادن تعلیم نموده
 بعد از نفاذ از هم کرم این بماند و طوعاً و کرهاً تا در روز تعلیمش پرداخت روز سوم چون کور
 ضرب زید عمر آند از او ستاد پرسید که زید عمر را بچو گناه زد و مولوی گفت که بابا معشوقان من
 عاشقان بی گناه را ناحق میزند این گفت و جز و کتاب در چاه انداخت و دستار از سر بر افکند
 و در عهد آغاز نادیده پوش بر زمین افتاد چون این خبر مولانا رسید فرمود که مولوی را کشیده نزد ما
 بیاورد چون بیاید پیش آمد مولانا فرمود که مولوی صاحب از لفظ ضرب زید عمر آنچه حالت است عرض
 کرد که حضرت بس برین دردمه موجب حکم این طفل را سبق دادم حالاً سماعت بفرماید اگر کتابت بنظر
 لیکن دروغ تعلیم مرت و نخواندم چنانچه مولوی مکرم در چند روز بنظر فیضی داشته آن عالی گوهر بنظر
 شده از کمالان دانت شد مکرم و معظم زمانه گشت نقل است که مولوی مکرم با جمعی بقریه
 ملاقات سید محمد خان داروقه در آبا در رفته بود روزی : آبا با دو مجلس مع کرم و مولوی
 موجود بود که ناگاه قاضی آبا در او را نگاه کند اتفاقاً و مولوی مکرم را به آستان دید از آن بگفت
 که مولوی مکرم را چه شد که اینچنین همسری جفا ندهان شب قاضی درید ای نوع بر سر خرابیده
 بود که صورت مثالی حضرت مولانا فرزند الدین در آنجا رسیده و قاضی را از سر سرشته بر زمین
 زد و فرمود که ای قاضی نایب کار با مردمان ما اینچنین حرمت را با بی بر زبان می آری علی الصبح
 چون قاضی بره است و نیلی سخت بر سرین قاضی پدید آمده بود و از غایت درده الم و در شب
 سرین بیخوابید چون پنج چاره ندید بجهت مولوی مکرم حاضر آمد و درخواست موقوفه نمود
 و در جای مولوی مکرم شفا یافت نقل است که حاجی احمد طایفه ولانا اهل دره نیه نوه
 داشت شبی در عالم رو با صورت حضرت مولانا بخدمت جناب رسالت مآب صلوات الله علیه و سلم
 دریه و ما سوره بعبیت رخسار دانه پا چاره بدلی رسید و شرف محبت شرف شده که کلمات
 غلابری و باطنی رسید و صاحب مناقب نوزده میفرماید که ای دانه نه فرزند تو را شنید

چون اسمیه غلام زاده با خود آنحضرت میفرمود برای تسبیح وی عرضی نوشتم بجز لبان تنه نشاید
 اتمام فرمود و تسبیحی کلمه نماز شد دانستم که این سپهر بخوابد زیست آخر بعد یکماه فوت شد و نیز صاحب
 مناقب غزوی میفرماید که محمد الله نام سپهری داشتم در سن سه سالگی او را در سماع عبت و جودت
 میشد اتفاقاً در بغل گشت برای شفای او از حضرت مولانا تاجیه فرماستم فرمود کن مرتبه شفا
 خواهد یافت چون یکسال دیگر برآمد بر من چپک در گذشت نقل است که در سن
 از اعواس روسای دلی جمع آمدند حضرت مولانا سماع را مروت فرمود با حفظ عبد القادر
 المتخلص بقادری که از مریدان آنجناب بود ارشاد کرد که چند شعرا از شما معیده بروند و چون
 وی حسب الارشاد چند بیت بخواند وقت خوش شد و اهل مجلس در خوش آمدند بسبب
 کثرت خلق عالی دروید و ذوق بود و ناله با میزنند در زمین می غلطند و چاه کثیر آرزو
 صاحب نسبت عشقیه شدند اتفاقاً سپهری که بجا رسیم المال بود اگر با این گریان پیش روی
 آنحضرت آمد و حال خود عرض نمود نظر توجیه بر وی انداخت فی الحال تندرست شد گویا
 گاه بر مرض برسد قبل از آنکه بود و مولوی محمد روشن علی رسید محمد زکاء از اقربائے
 نواب روشن الدوله بودند در همان روز مبره اندوز شرف ارادت شدند و اوست
 با سماع اوست حضرت فخر الدین با قوال صحیح و تصدیق صاحب مناقب غزوی در رساله کبیر
 و یکصد و شش و شش و وفات آن جامع الکمال بتاریخ نهم جمادی الثانی سن یک هزار
 و یکصد و نود و هجده است و فرار پرنوار در دلی است و مولوی محمد صالح دلهوی بتاریخ
 وفات آنحضرت از لفظ محمد حسین بر آورده است از مولانا

حضرت فخر جان فخر مان	مقدمای دین و بار دلی ایضا	سال تولد شش و شصت و سه
از جناب فخر قطب الاولیا	گود وصال آن شه عا بنجاب	والی مهدی فخر الاولیا
ایضا نزدین فخر جان فخر الانام	باردی مطلوب و فخر المومنین	گشت فخر الدین علامی عیان
سال تولد شش و صد و بیست و یک	طرف سال انتقال آنجناب	شده عیان فخر المومنین
ایضا جناب فخر دین فخر دین عالم	دلی نیک محضر شریفین سپهر	فخر اولیا و اولیا از اهد ۱۱۶۶
گود تاریخ تولد شش و شصت و سه	دلیل او فخر قطب و ایضا	و گشته عیان شش و شصت و سه

۱۱۶۶

این کتاب که گویند فی الحقیقه اسلام از دانش او می آید و در این کتاب است که در سال تیرماه ششصد و هشتاد و یکم
 بجز قبول دنیا فرود می آید **سید علم الهدی بن سید عتیق الله شتی**
 جانشین جدی قدس سره از سادات صحیح الطریقین قصیده ولایتیه است که در این کتاب
 وی حضرت زین العابدین پیوسته در نظریه که سید علم الهدی بن سید عتیق الله بن سید خوند خاندان
 بن سید مصطفی بن بریدمان بن سید اکشس بن سید قاسم بن سید اسماعیل بن شاه
 ابراهیم طبری ثم السندی الی آخره وارد است بخدمت شاه ابوالعالی حبشی داشت
 در علوم ظاهری هم گوی سبقت از علمای دیگر بود و تصانیف بسیار مثل آثار الانبار
 شرح بوستان سعدی و رساله نزهة السالکین و علم سلوک و شرح اخلاق نامری
 زبده الکر و ابیات فقه و فرائض فارسی ترجمه نظم الهدی و العبدان عربی و لغت میرزاخان گنجی
 محدث نوشت و وی در عمر خود رسالی بخدمت شاه ابوالعالی حاضر شده و مدتی در
 و تکمیل از میران سپید بیکه یافت و فرقه خلافت پرشید و تمام عمر در تعلیم طلباء و تالیف کتب
 گذرانید و وی نظم عجیب و غریب مینوشت چنانچه مطلع و مقطع یک نزل تبرکات و تمنا درج
 میگردد و بار از خلوت که قدسی میدان تاخته و تیغ استننا گردن های افسار آخته
 از تلونهای تو شکر ای کاسی حلیم و همچو خ افسرده گاهی چون نمک بگذاخته و اگر چه
 کرامات ان جامع البرکات در کتاب اسرار العلیم مولف شیخ عبد الله بسیارند و درج
 اند اما ذکر یکی تصرف از تصرفات و ذکر کرده میشود که در عهد او نینبیک فان خود را
 دو آیه جانانه شخصی صدیق بیک نام را حاکم نصیر نور محل مقرر ساخت وی در نور محل
 بفصل اول آید سیدی از سادات نور محل ضبط کرد و وی رویه تا وان طلب کرد
 سید خدیومت شاه علم الهدی آمده است دعای سفارش نمود شاه علم الهدی رتبه سفارش
 بنام حاکم نور محل نوشته و او حاکم قبول نگردد و سخنان نالایق بر زبان آورد و بفرمودم
 آید بیک حاکم نور محل را نزد طلبیده مقید ساخت و سی هزار دینار تا وان گرفت
ولایت با سعادت وی تاریخ بسعد دوم جادی سال یکصد و هشتاد و یکم
 در روزات تاریخ شانزدهم فروردین بجزارد صد و دو و تو قریع آمد و در روز هفدهم در ولایت

زیرا نگاه حق است و ما در تقابل خود ذات وی آنجا چشم بسته برود از او رو در نهان می بینی
 است و نور در سه سال عمر باقیست از هر وقت حضرت سید عالم علیه السلام در آنجا حاضر می گردیدند
 همین بدست تو را در پیش این سال از مجلس بود شیخ ابو جعفر الکرام شیخ ابو محمد موسی
 الکنتی و شیخ نور محمد مهمل قدس سره از خلفای عظام و اجاب ذوالکرام
 مولانا محمد الدین نوری همان است و حضرت مولانا را آنچه عنایت بنیاست و الطاف بقیامت
 بحق وی معروف بود بجلال احد از خلفای خود نبود و چنانچه صاحب مناقب فخریه میفرماید
 که شیخ نور محمد نسیس روز و شبانه و صوم و محوم را از حضرت مولانا نبود و در اول بر لیلنا
 بحق و سه روزی نژود که ای نور محمد طلق را با تو کار ما خواهد بود وی تعجب شد و در اول تعجب
 که من بنده کترین پنجابی ام باین رتبه عظیم که آنحضرت بآن بشارت میدهند کی لایق آنتر میمان
 واقع شد که هزار ماطالبان خدا توجرت آن مقتدای اولیا کمال و صاحب رسیدند و هزار باخرف
 عادات و کرامات از خدام وی بظهور آمدند و بار بار بوقوع می آمد که در مسجد وی هر کس که در
 اول خود چیزیست تصور میکرد نور محمد جواب آن بر ملا می گفت شخصی مولوی غلام حسین که
 از مریدان شیخ بود و بیساعت صد کرده از نهایی اقامت شیخ فوت شد مردم شیخ نور محمد را
 بیچاره وی ماضی دیدند و تقاضاست که شخصی از غلامان و مریدان ملاک و علی بسبب کفر کسی
 از مساندان بگردان یافت حال مجلس و سماع و تحقیق خلوت حضرت فخر الملت و الدین با آنحضرت محبت
 ستان فکاه مکر و در بسینه محبت در حلقه مجلس زاویه خلوت حاضر شدند و وقتیکه عمارت مسجد
 در پیش فرودش بر یاران نوریه طاری گشتی او زیر لب خندیدی چون چند بار این حرکت
 بداد و بظهور رسید یاران حلقه اطلاع آنهمین بجناب مولانا کردند و آنحضرت بقیقتنا می علم
 و عنایت لطیف که از آنحضرت شیوه فقر است بیخفا علی میگذاشتند تا آنکه روزی بر زور حضرت
 سلطان اشباح مجلس سماع گرم بود میرسید بدیع الدین که از آنحضرت صاحب آنجناب بود
 در عین مجلس از مال اکی منافی خبر داده شده و میرسید مولانا گذارش کرد که از آنجا بگریز
 بیکار کار چند کس طلبکار ضایع میشود و بهر حال علاج این معراج باید کرد و با سماع شخصی مولانا
 بجات با برکات خود و مجلس سماع و فرشته یمن برود و حضرت نور محمد مهمل شاکر و غلامان

این مجرب کیمیک بگذرد و دشمن کفایتش اتفاق نماید پس شیخ نور محمد بنگاه پنهانی دور
 از ملکات آن نابکار خبردار شده بنگاه تیز دردی نظر کرد و نونی مال مال است شده جا بر
 خود تیز زد و نفس همدرد بر زمین غلطیدن آغاز نهاد چون دلمای همه اهل محل از حرکات
 ناشایسته وی سر و شده بود عاصری او مجلس خبر گیری مالش خواست و سرور رسد
 و دست و پایش لبنگ های خوشتر از قافه عالی جا به تخت لبگاست مکارش بن خیال رسید
 که سر و شد و نفس ساق گشت و در حسین حکیم دست بسینه وی نهاده گفت که این کس
 فوت شد حاضرین با هم کین دیدند خبر با خیال بخت مولانا کردند مولانا چون خبر با بیجا
 بر سر وی رسید مگلاب بدست مبارک مرد با لش حکایت بدوق بید شک بر او شنید و
 تا بحال خود آمد و عرض کرد که یا حضرت آنچه کردید که مرا گزنداشتید که تا شبید عشق شدی
 سیر به علم الدین فرمود که شما با این همه اعمل و افعال بد مال خود لایق آن نبودید که این است
 سرمدی رسیدید انقصه وی از آن روز بعد اقامت به اخلاص صحبت کرد و از غلغلان حق گوید
 و صاحب شجره الانوار در احوال خواجه نور محمد میفرماید که وی خلیفه اعظم مولانا فخر الدین
 فخر جهان است در بسیاری احوال بعد حفظ قران شریف بقصد تحصیل علم انکتاب
 در دینی تشریف برد و نزد دست علمای و پهلوی تحصیل علم پرداخت بعد چندی بشرت ملازمت
 مولانا فخر الدین مشرف گشت و تکمیل علم ظاهری نموده بسال بکته آمد یکصد و پنجاه جرمی بخر
 بیعت مشرف گردید و انواع نعمت باطنی حاصل نمود و فرقه خلافت پوشید و حسیه بشاگرد
 سپهر کوشش میروانده خباب شد و در دیاست نواب به اول خان بقریه مباران که از پاک نشین
 بجانب غرب بقاصله چل کرده واقعت زحمت اقامت انداخت و اکثر میدان آن جناب
 در تعلیم و تلقین مریدان بدین طبعی حاصل ساختند اما چهار کس خلیفه اعظم مشهور عالم بودند اول
 خواجه نور محمد ثانی که لقب بلقب خلیفه صاحب دور و عنایت خاص آن جناب بود و در آن روز
 در حاجی پور است دوم مولانا قاضی محمد مائل که در کوه طهرن آسوده است و علم و فضل
 در ملک پنجاب آتش یافته سیم خواجه محمد جمال که در ملتان آسوده است و در میان این
 و خلیفه ملتان بسیلان چهارم سیدان که تا زمانه اوقات شیخ نور محمد صفتی

که در موضع همان ده سکونی سکوده است در سال بکنه از در صد و پنج بود که آمد
 در میانها بدین مقدس است از مولف **شیخ حسین نورمحمد مقتدا**
 گشت زوروشی جان دیکو رفت از دنیا چو در خلد برین باغ حیات یافت زونده و نور
 نور حق شتاق گزیدل آرد هم بولی بجهتی برتائب نور رطقتش بود خدا صدین عام
 و اتعقش شیخ هم باید بطور **سید علی شاه چشتی جالندری**
 سروره از نظامی مشتایج سید علم الله جالندری است بعد وفات پیر بدشتنیم
 خود بر سجاده پیشینت نشست و فعلی کثیر را باین هدایت نمود وفات دی در سل
 بکنه از در صد سیزده چوبی است و در از در جالندری است در میان غلام رسول ساکن
 شانده سال وفات دی از ماده رضی الله عنه بود آنده کرده است از مولف
 ز دنیا ای دون است اندر شست **شاه شاه بیدر ولایت علی** یکی بنیاد است تاریخ او
 دیگر ابراهیل سخاوت **شیخ محمد سعید چشتی صابری شتر قپوری**
 لاهوری قدس سروره سرست محبت الهی جامع گرامت و آگاهی بود در شتر قپور
 که قصبه بغاصله و از ده کرده از لاهور بجانب نیرت است سکونت داشت چون
 از قوم خود یعنی نو مسلم بود در اوایل مثل دیگر خوبه با کار محنت و مزدوری و سبزی
 فروشی و غیره میکرد و بعضی اوقات غله گندم و نخود و غیره از دیگر مواضع خرید و در
 زرگا و بار کرده در لاهور می آورد و میفروخت و از نفع آن گذارده اوقات میکرد و سفته
 غله بر زرگا و خویش با ر کرده بانفاق دیگر خوبه بار و خانه لاهور شد چون در راه بعد عبور
 در بیای مادی متصل موضع نیاد بیک مقام گنبد در سه قدمی رسیده پای زرگا و در
 بنفردید و شکست در بار غله از پشت زرگا و بنیاد هر چند بهر اسیان خویش انجام آورد گشت
 که بار غله من تقسیم نموده اندک اندک بهر بیای خویش بنید و غله را در راه میانید بکنه
 باسی از روز باقی بود بسبب خرابی سلطنت چغتایی و غارتگری سکهان راه رفت
 به یکس میانها متوقف شدند و تقسیم کردن بار دی قبول نکرد و او را بهمان حال گذارند
 مابقی قسمت لاهور شد در دی بهمان حال از راه سیر و تفرقه برده با در غارتخانه لاهور

۱۰۱

و نیز روی مانند چون روز بتمام رسید و شب سیاه چون که بانگاه بر سر آفتاب تیره رسید
 تا چو جهان درشت پر او بار شد اقامت انداخت و بچای سبب الاسباب دست با
 بر از اذیت که از کتم عدم سببی بود و آید که بار غله دوی از آن جای سبب سلامت
 بمنزل مقصود رسید چون نصف شب بگذشت اسب سواری از دور پیدا آمد چون
 نزد یک رسید بانگ سبب بر زد و گفت که درین شب سیاه دور از جانگاه
 چه کسی رجه نام داری و بار غله که نزد خود داری نزد من بیار چه سعید دانست که این
 را چینی است که بناراج من آمده است جواب داد که من شغلی غریب و دورم
 و زمان من سعید است و نزد من هیچ نزد نیست یک نرگا را پای شکسته یک جوال
 پراغله موجود است فرمود که جوال را نزد من بیار گفت که بر داشتن بی تو اتم و نرگا را
 من انگ است فرمود که انگ نیست تند است گفت انگ است که موجب اندن
 من در اینجا بدین حالت محض سبب شکسته شدن پای نرگا راست و چپ ایمن من
 لاهور رسیدند و من درین جای و برانه تنهائی خویش بجان مانده ام فرمود که نرگا را
 را ایستاده کن تا ببینی که پایش درست است چون که سعید نرگا را ایستاد و هر دو
 پایش صحیح و سلامت یافت دانست که این اسب ادیبی است و این شخص را نرگ است
 بلکه راهها است باز عرض کرد که جوال گندم گران است تنها دم برداشتن نمی توانم
 اسب سوار نزد یک ترا آمد و نرگ نیزه که در دست داشت بر داشتن جوال بدو نمود
 فی الحال جوال چون برگ گل بکسار شد سعید را چون محبت و سعادت یافت
 و قدم مبارک سوار گرفت و عرض نمود که بنده زیارت مستفید شده است علامت
 که از نام واسم گرامی آنجناب هم خبر دار شوم و مطلب خاص من اینست که از دین
 و ما جسمانی بر راه شوم فرمود که ترا با این بچار برود راه خود پیش گیر که سعید قهر
 و الحاح بسیار کرد فرمود که نام آنجناب اسد الله العالی علی ابن ابی طالب است
 که حسب الکلم الهی با ما آورده سعیدیم و بعد ترا سهار رسانیدیم این را بود و از چشم
 غایب شد پس که سعید در شرف آمد و هر چه داشت بر او خدا لایق کرد و برایت نوشت

و عبادت مستغرق گشت و از اوت کسلسله عالییه پیشه ما بر نیاموده از مقبولان
 الهی شده و اگر چه که امت و خوارق نژادان نژادان از آن جناب سر برداشته اند
 و مشهور خواص و عوام اند که این مختصر گنجایش آن ندارد و لهذا یکی از چند نژاد
 و دانه از خوارق توحیدی آنکه که وقتی همیوسم بنگلی خربوزه آخنزرت با خربوزه با بر و گاو
 بار کرده در شهر قهبر آورد و بر چوبزه و دوکان رنگ نیزی که کار رنگ سازی خیل میکرد و بار
 خربوزه را یکشاد و فرود ختن آغاز نهاد اکثر مردم همانجا خربوزه با خرید کرده بخوردند
 از پوست و تخم خربوزه تخم خیل خراب و آبتر شده لایق رنگ سازی نمی ماند رنگ سازد بطحاظ
 انیمعی در اول اندیشید که مبلوا پوستی یا تخمی از پوست و چمناسی خربوزه در تخم خیل
 افتد و نقصان من به وقوع در آید مناسب آنست که نوعی من الانواع محمد سعید را
 بگویم که خربوزه های خود از نجار دارد محمد سعید بخله وی بنزد باطن مشرف شده
 هر قدر خربوزه پاک باقی بودند شکسته مع پوست و تخم در تخم خیل آن رنگ سازد نخست
 داشت و کرد که تخم خیل ترا درست کردیم انشا الله با در حاجت انداختن خیل تا نه
 تخم نخواستند و هر قدر که خواهی پارچات در لیسان ازین تخم رنگین کن که تا درست
 تو کماست خواهد کرد پس همچنان به وقوع آمد که از آن روز تا دوادده سال رنگ نیزی قهبر
 که تیراست پارچات از آن تخم رنگین جیاخت و خیل از تخم نمیشد و سلسله عالییه
 محمد سعید بینه واسطه در فاندان صابر چشتیه بشیخ جلال الدین تمانسری میرسد
 بدین طریق که شیخ محمد سعید بن محمد باقر شریعتی میرد شیخ شاه مراد ملتانی رود
 میرد شیخ حبیبی شاه گبرانی و میرد شیخ ذکریا دوی میرد شیخ مهابی مطلب و د
 میرد شاه در گاهی لاهوری دوی میرد شیخ حاجی ابوسمیع خنی گنگوی دوی میرد شیخ
 نظام الدین علی دوی میرد شیخ جلال الدین تمانسری است و از اعظم خلفای شیخ محمد
 سعید شیخ شمس الدین بن محمد حسین لاهوری بود که بعد و تواجده شوق و ذوق یکتا
 وقت بود و وفات شیخ محمد سعید با قول صحیح در سال یکتا رود و صد چارده است
 که از لفظ در لایحه افند کرده اند همین تاریخ جزا گوید شیخ محمد سعید بن محمد سعید

تاریخ

زیر نگاه ظلم است از موفت	عمادش در سال طاعت شیخ	سعد از در جوانی خست سبقت
یکی تمیدی این شیخ سعید است	وگر با وی آنگیز ملشقت	ایضا چون شایسته سعید بر سعید
خند زار فدا بقعه چنان	گو چراغ بر تابناخ پیش	هم محرم سینه شد فخر زمان

شیخ محمد سعید چشتی قدس سره از غلامی خلفای سید عالم الله جل و علا است و در قصیده زاهدان که در روز اربعه جانده مر است سکونت داشت و در علوم ظاهری و باطنی نگاه داشت و وقت خود بود تمام عمر خود در تعلیم و تلقین شایسته گذرانید و **وفات** وی با تواریخ شیخ ۱۹ ذی الحجه در سال یکم از دود صند و نسبت بر سینه و این مصرع بر سر موی

شیخ زمان ۴ تاریخ وفات او است از موی است **چون سعید آن اسعد و در میان**
 زمین جهان در روز جزه در دنیا **از موی آمد سال** بار و دیگر منتهی خواهد شد

شیخ خیر الدین المشهور **خیر شاه چشتی** لاهوری از غلامی شیخ لاهور است از ادب بجز است شیخ نسیم لاهوری داشت و در جود و تواجد و صلح علیکام روزگار بود لنگرش بر معنی و تقیر عام و کیفیتش تمام **وفات** وی بتاریخ نوروز ذی الحجه سال یکم از دود صند و نسبت بر سینه است و فرموده است از موی

شد چو از دنیا ملک جاودان **خیر شاه** بر اهل عز و جاه **بمفضل حق** بگو تا شیخ از

بار و دیگر خوان **سلسله سیدان** سید اعظم چشتی **روپرمی** قدس سره

از اهل شیخ سلسله سیدان سید یک است و در طریقت عمیق و در مایه قدر خود سید عالم روپرمی و وی عمید و خلیفه میران سید بنیک است جذبی قوی داشت بر کس که شکر از نظر او میگذشت و می گشتی بنده از سیدی **تفلسست** که شبی سید اعظم بر اسب ماده سوار بود و از موضع خود موضع دیگر میزدت رهنمان در راه متفرغ حال وی گشتند و خواستند که ماده از وی بگیرند شیخ بکمال علم ایشان گفت که این اسب ماده که زیر سواری من است لاغر و کم قیمت است اسب ماده دیگر که در خانه من وجود است کلان و بیش قیمت است اگر شما در اینجا معنی تر وقت کنید آن اسب ماده آورده میدهم پس شیخ در خانه خود آمد و اسب ماده بیش قیمت همراه خود برده نذر دان و لود در دان گرفتند و روز دیگر

سید نیرخان باعمال و افعال بخدمت آمده تا شب شده و با آن اسپ باهه سپیده
دیگر هم فکند که در روز گذشته وفات وی در سال یکصد و دو صد و هشت و هفت

هجری است و زادروز او در اسفند از مولفان شد جز درین باره در بلاد نیست
میرزا علی محمد ولایت دین و طغش چو ز شیخ لورانی هم کجایان شیخ قطب الدین

حافظ موسی حسینی مانگ پوری قدس سره از خلفای سید اعظم پوری است
در ابتدای حال کلام عقلی گری میکرد و در زوجه داشت چون با زوجه حقیقی او را کوه سید
بزرگ زوجه را مطلق داد و بکلی ناک و دنیا گشته بخدمت سید اعظم رسید و کن مشغول
گشت بعد کسب فلاحت یافت و مدتی بعد در درویشی و سبکدوشی مشغول ماند آخر در یک
آمده قیام پذیرفت مطلق کثیرا بر ابراه خدا هدایت نمود حالت بدهد عشق وی باین حد
رسیده بود که هر کسی که در حالت بدهد بنظر وی بیگشت میزد و بیست چنانچه چند
اشخاص مثل کریم شاه و محمد شاه و غیره تبرج وی بخدمت گشته وفات
تاریخ شان از دم ماه رمضان در روز یکشنبه سن یکصد و دو صد و هجده هجری است
و در اردو کعبه مانگ بودند از نگاه خلق است خلفای اهل کمال از وی مثل مولوی آقا علی
امروزی و غلام معین الدین عرفی شاه فاضل و کنی و خواججه عبد الله امروزی را نیز
شانی در خدمت سید گاه و الود پر شاه سید و در پیش چون بسیار اند از مولفان

همه در بار حق چو از دنیا رفت در ملک جاودان می کن در تمام طغش سرور
نویسند درین حافظ جهان سی سید شاه نیناز احمد مولوی حسینی قدس سره

از اعظم اولیای سناخرین و کبرای خلفای راستین مولانا محمد الدین نیرخان است
با تاز و نیاز هر از در روز و گذر از دستان و در عشق محبت جان با زهر عظیم ظاهر و باطن
یکجا بر روز صوری و معنوی یکتای زمانه بود طالبان حق را کج رسایندی اسپ شوق
در رسیدن عشق دو ایندی بارگاه وی سعدن فیوض ربانی خاتمه وی مطلع انوار
سجلی بود صد با همجو ران بسبب جمیله وی بقرب الهی و تحیران بر ارباب آگاهی بود
کام و لاد نه گواروی سید حاجی حکیم شاه رحمت سر سندی است و مولانا شریف حضرت

شاه نیاز هم شهر سندانست چون پدر عالم بقدر روی وفات یافت حضرت شاه خورشید
 بخاند دلگه ماجده اش که را بجه وقت و محیفه عهد بود او در سایه مافقت خود پرورش
 نمود بعد از آن برای تربیت ظاهری و باطنی جوالمولانا فخرالدین نیرجهبان حضرت
 دلجوی نمود و حضرت مولانا اورا بکمال کوشش تعلیم علم ظاهری کرد و وی در علم فقه و کلام
 بکمال علوم حصول و منقول و فروع و اصول و حدیث و تفسیر و فقه رسید و در شان فضیلت
 بر نسبت اجداد آن بجز نوزده سالگی بر دست حق پرست مولانا فخرالدین معیت کرد و در چند
 سال بکمال ولایت باطنی فایز گشت و بعد عطای خرقه خلافت از پیشگاه پیر روشن ضمیر
 ماسور خطبه بانس بر بیلی شد و در آنجا رسید به هدایت خلق مشغول گشت و خلق بی شمار حلقه آرا
 و می در آمد و در آن از اقلیم دور دورا ز یعنی از کابل و قندهار و شیراز و خراسان خدمت
 با برکت و بی حاشا آمده مستفید و مستغنی شدند و خلفای آنجناب بهر سمت با قایلیم بسیار
 نامور شدند بعد از آن آنجناب بمقام رام پور بر دست حضرت شاه عبداللہ بغدادی تادری
 گیلانی که از فرزندان حضرت غوث الاعظم بود در فغاندان عالیہ تادری معیت کرد و حضرت شاه
 دل آگاه بشعیرم خجبت تمام داشت و اشعار آبدار مستغنی حقایق و معارف گفتی چنانچه
 در بیان نیاز که از نعمانیع آنحضرت است بسیار غریب و طبع جامع اصغیان است
 و لا وست با سعادت آنحضرت در سال یکبار و یکصد و هفتاد و سه وفات آن عالم
 بشهر بانس بر بیلی تاریخ ششم ماه جمادی الثانی سال یکزار و صد و پنجاه و هجری است
 و عمر هفتاد و هفت سال و هزار و یک و نوار و بیلی زیارت گاه خلق الله نیست از مولف

بر اوقات ستر احمدی احمد	عالم علم دین و محرم عشق	سال تولد او سنه ۸۰۰
در تالیف بی نیاز ششم عشق	ایضا خواجہ دین محمد پیر آن	شہزاد احمد دہلوی اہل نماز
فصل ربانی گو تو کید او	عقلش ز تیار شیخ با نیاز	ایضا غنیان احمد دلی پانچا
بر اقص ستر اتھی اہل راز	علیوں گر شیر خداجو تو کید	سال تولدش بیست و ہفتاد
گفت سہ سال از تالیف خود	صاحب ہندوم تو کی شہ نیاز	با خواجہ سال در تالیف شعبان
با سفا ہندوم شہزادے نیاز	خواجہ محمد سلیمان چشتی	

قدس سمره از خلفای نامدار و احباب باوقار خواجه نور محمد حشمتی است بد کشته شد
 که اقامت در نهد و در بافت و عبادت از شرق تا غرب اشتهار داشت وطن اصلی او
 در کوهستان منقار گوجی است در سیادی مال در کوه شمس بد رسیده قاضی محمد علی
 تحصیل علم در لیس کتب در رسیده و بعد بیست و دو سال بعد چندی شیخ فخر محمد باهمی از خلفا و اولاد
 در آنجا تشریف آورده بمقام خانقاه مخدوم جهانیان جهان گشت مقام نمود خواجه محمد سلیمان
 هم بخدمت عابدی در آنجا رسید و با آنجا تشریف معیت مشرف گشت و چند سال بحضور آن
 صاحب کمال بسر برده خرقه خلافت و تکمیل یافت حسب الارشاد پیر و شیخ فخر مقام توفیق
 که از خدمت گوجی موضع مسکن بی بغافل سی کرده است مقام فرموده بعبادت خالق مشغول
 گشت مریدان پیشمار و طالبان هزار در زیر پرده است آنحضرت حاضر آمده معیت نمودند چنانچه
 صد هزار کس از کفار و فساق و نجار بردست آن محبوب پروردگار تائب شده بقربان
 رسیدند بیشتر را صاحب سجاده نموده خرقه خلافت و اجازت عطا فرمود اما کس از خلفا
 وی از علم و شهود عالم و دینهای عرب و عجم گشتند اول شیخ محمد یار که در ری باصفت و عبادت و کثرت
 و کرامت و فی الدین بود و حیدر العصر بود و دوم حافظ محمد علی خیر آبادی که اکثر مردان هند و دکن
 و عرب بکلمه ارادت وی در آمدند سیدیم مولوی محمد علی که بمقام مکبده اگر مردمان خطه
 پنجاب را فضیلت ظاهری و باطنی رسانید و وفات خواجه سلیمان اقبال صاحب شیخ
 بنام شیخ نعمت سفر بود و پیشینه سال یکبار در و صد و شصت و هفت چوبست و در آن زمان
 در شریفیه است و عمر شریف یکصد سال بود و بعد از وی حال اروق افزای سجاد خواجه

میر سلیمان خواجه که پیش نبره وی است از موهبت	رفت از دنیا بود کس برین
--	-------------------------

چون سلیمان میرنده عالم بناه	گشت از دل سال چهل و میان	قطعه حق در شمس سلیمان
-----------------------------	--------------------------	-----------------------

وزیر پادشاه	مسلط	مسلط
-------------	------	------

وزیر پادشاه قدس سمره از شیخ خشته ما برید وی ابدل در صاحب
 باطن بود و اوست بمقام شیخ الوداد وی بخدمت شیخ کریم الدین دوی بنده شیخ
 محمد خرف دوی بخدمت شیخ محمد خرفش و می بخدمت مادر شاه و در خدمت سید محمد خرفش

<p>هم بر مغفان غنچه فریج آسمان گوهر مرغ علم سلطنتش</p>	<p>مطلبه افضل از مفضلان است بزرگوار از دل مفضلان</p>	<p>سال اولی عشر اقول صالحان شیخ فیض بخش کلامی</p>
<p>قدس همه از امضای لامه صاحب حال و وجود سماح بود در حالت تجرد و طریقت میگذرانید ارادت نمودند سید صید علی شاه در دخی نمودند شیخ خیر شاه لاموری داشت و از وصفت کاری ریشم سازی گفته ابره اوقات میکرد و در هر سال سفینه عوس مثل سالینة حضرت سرور عالم اصل الله علیه و سلم و علی الرضی و ختم عاشور مبارک و سالینة غوث الاعظم و خواجہ معین الدین و خواجہ قلب بختیار و خواجہ علی احمد صاحب زین چراغ کرام میکرد و در کثیر خیرج مینمود و در مجلس کمال اضطراب با میکرد و در هر کس توجه مبروریت مینمود مست و بیوش میگشت عزیزالش خرق عادات بی شمار ادا بیان میکنند که درین محقر امکان گفتایش نه ارد در شب سب با غسل میکرد و بعبادت انہی مشغول میماند و از نهایت ترک لذت دنیا و رجوع از تک انداخته مظهر و چون و عدہ اهل نزدیک رسید بجا رفت بخرق بتا گشت و چند روز بهارانه چون شب نیم رجب سینه بکنند و در صد و هشتاد و شش رسید حافظ قادر بخش مرح خوان ابعلیبه و گفت که از او ما صد فرست سرور عالم اصل الله علیه و سلم چیزی بخواند از این مطلع آغاز کرد و شعر نمونک در کوی محمد + اسیر حلقه موی محمد + قبتیل دل شمشیر کاشش + شمشیر تبع ابروی محمد + باستماع این قول حالت وجد بر شیخ غالب شد و زره بر اندام نهاد و تمام جسم بر بوق گشت در بهمان حالت جان بجان آفرین سرور از موهبت</p>		
<p>تذکره اشرفی در کتب مخزن چهارم و در ذکر کرامات حضرت سلسله تقدیم بقدم سرور اول امام دومی اما کرام این خاندان نمایشان حضرت والا در جت بار فاجوب جان شاه سیا بهار مقبول در گاه لایله و استین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین با دی راه تحقیق الی بکر صدیق رضی الله تعالی عنده است که مناقب و کرامت آنحضرت در مخزن اولی بزرگ خلفای راشدین رضوان الله تعالی عنهم اجمعین مخزن یافت بعد از آن پیش</p>		

این نسبت از صدیق اکبر حضرت سلمان فارسی رسید و از ذات باریک است و
 جبهه بلندی بدشایخ نظام نصیب گشت سلمان فارسی رضی الله عنه کینت و
 ابو عبد الله است از کبار اصحاب حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه الملك الاکبر و وطن می شه سلمان
 است عمری طولین یافت و او را سلمان بن اسلام میگفتند پدر وی گبری آتش است
 بود وی اول از دین مجوس بزار شده در دین موسوی درآمد و بعد از آن در دین
 نصارا مشرف گشت چون ایچی که سلمان بدوست وی باسلام نصارا سلمان
 بود قریب المرگ شد سلمان را بشارت داد که از مدینه پیغمبری آخر از انان بهر شت
 شد باید که در دین وی در آئی و از بیاراه مدینه پیش گیری چون او وفات یافت
 سلمان از آنجا عزیمت مدینه کرد در راه شخصی او را به تحت نبی گو گفت و پیوست
 جو وی از جو روان مدینه بفرخت چون حضرت رسالت مآب مبعوث شد بدین
 اسلام درآمد و از غلامی جو بود با مرد مسرور کاینات خلاص یافت و در اجاب
 را اصحاب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم متناز شد و از انس بن مالک
 رضی الله عنه روایت کنند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اسحاق را بعت آقا
 سابق العرب و حبیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشه بر روی
 خندق آنحضرت شاه رسالت علیه الصلوٰه و التحیة در حق وی فرمود که سلمان
 من اهل البیت و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را و ابی مداین ساخت و در عهد خلافت طیفه
 شام حضرت عثمان در عهد در مداین وفات یافت نقلست که چون وفات
 وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقداری مشک داشته ای چه کردی گفت
 موجود دارم گفت آنرا در آب کن در بزمین و آن آب را در حوالی من بپاش
 که حالای قومی خواهند آمد که نه از انس اندونه از جن ناتون وی همچنان کرد و بر وی آمد
 و در اندرون آوازی شنید السلام علیک یا صاحب رسول الله السلام علیک
 یا حبیب الله یا ستماع این آواز باز اندرون رفت دید که روح وی انفارقت
 کرده بود صاحب ششوات النبوت میفرماید که سید بن سبیر از پیغمبر

در حدیث صحیح

سلامت است بر او
 سلامت است بر او
 یا حبیب خدا

بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که مدعی سلمان بنی امیه است
 که ای برادران ما بر او است که اول وفات کند در خواب دیگری بیدار و احوال خود خوب و در
 گفتیم که این میتواند بود و مرده را اختیار حاصل است که در خواب خود را بیدار می نماید گفت
 لری روح مومن در زمین آسمان سیر کند راست هر گاه نخواهد خود را بیدار می نماید روح
 کافر محبوس است بعد از آن چون سلمان وفات کرد روزی بود از چاشت قیلا و دیگر
 چون چشم من گرم شدن نگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه در آمد گفت السلام علیکم
 ورحمة الله تعالی و بر کاتب من گفتم و علیک السلام یا ابا عبد الله خدا با تو چه کرد گفت کرم
 کرد و لطف سبب تو کل که بر خدا میگردم و بسبب رضا که بر قضای وی را رضی بودم
وفات حضرت سلیمان در سال سی و سه جلوسیت و مدت عمر شریف دی تقویتی
 کثیر رسالت بقولی از یزید بقولی سی صد و پنجاه و بقولی دو صد و پنجاه سال است و قول آخر صحیح است از قول

حضرت سلمان که با او تا چشمه	باب حرمت بر او از افلاک باز	بود و اشش گوهر خانی نزا د
الطهرت گنینه شد در خاک باز	روح پاکش پاک بود و پاکت	هست سال از نجاشش پاک باز
و ایضا از موهبت	پو سلمان افضل خدا کریم +	زندنیای درون شد نخلد رین
ز نو نشن عالم سفر کرد حق	و گر ماند خالی ز سپید زمین	ارام قاسم بن محمد بن

ابی بکر صدیق اکبر رضی الله عنه از کلبه تابعین اعظم تقمائی درین منوره است
 در کاشانه نیشابلیش صدایه در پیش تربیت یافت کجی بن معاذ رضی الله عنه منیر مایه
 که هر مدینه بیج کجی را افضل تر در علم و عمل و فضل و فقه و حدیث و تفسیر و علوم طریقت و حقیقت
 مثل امام قاسم ندیم از عمر بن عبد العزیز رحمة الله علیه منقولست که قاسم
 سیر نمود که اگر کار خلافت بانتهار من میبود با امام قاسم میگذاشتم و وفات امام قاسم با او
 و اتفاق آنرا قبل از او در سال یکصد و پنجاه و هجری است و بعضی یکصد و یازده و دوازده
 و یکصد و دویز گفته اند و عمری طولی یافت که زیاده از صد سال بود قطعه از موهبت

تست خود یافت چو ای سم نخلد	سال میل آن امام نیکام	مطالبه الله و حق فرموده اند
در کتب کامل بقولی خاص عام	مادی مطلوب و اهل کتبه نیز	شد در خم ایقان ذکر با دینی امام

تعلیق در حق آنکه بگویند عاقلان بگویم هم ولی الله رقم کن و اسلام او منجی مباح و که در سلسله مراتب
 پیران عظام در شیخیه معلی بعد از امام قاسم نام تامی و اسم گزینی حضرت امام جعفر صادق
 رضی الله عنهما میفرمایند که حضرت امام جعفر نقیض این نسبت اهل از امام قاسم بنبره میفرمایند
 حاصل کرده است و در اینجا سبب آنکه ذکر حضرت جعفر در مخزن اول در ذکر ائمه ائمه است
 الله تعالی عنهم همین درج گردیده است حاجت تبریک نیست که تحصیل حاصل است و از امام
 جعفر صادق نسبت سلسله نقشبندی بر و طوطی نشینی است یکی بطرف مدین الکبری و دیگری
 شد رثانی نیست پیشت بنجاب اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و شیخ
 بایزید بسطامی قدس الله باسما ره السامی لقب وی سلطان العارفین نام
 نامی وی طیفور بن علی بن آدم بن سروشان است از کبری او بیا می عصر و اعظم خلف
 امام جعفر صادق رضی الله عنه بود و جد وی از دین آتش نیستی نسبت اسلام مشرف شد
 و اصل وی از بسطام است بمسجد الطایفه جنید در حق وی فرمودی که بایزید در میان ما
 چون جبرئیل در فرشتگان است و وی ولی ما در زاد بود و نقل است که چون مادرش
 ویرانزد معلم فرستاد و قرآن خواندن آغاز کرد و روزی سوره لقمان میخواند چون بر آیه
 ان اشکر لے بولوا الذکری رسید از دستاؤ معنی این آیهت پرسید او گفت حق تعالی
 میفرماید که شکر گوید او شکر گوید و پدر خود معنی این آیه در وی کار کرد و پیش ما در آید و
 حق تعالی میفرماید خدمت من کن و خدمت ما در و پدر نیز کن از من بیچاره و خدمت بهم ادا
 نیکو دور و از حق بخواد تا بهترین خدمت گویم و ما از حق خود جدا کن که جان و دل در
 خدمت خداوند خود باشم مادرش فرمود که من از حق خود باز آدم و بنو جنیدم حق تعالی
 خالق خود سجداً بپس بایزید از بسطام بر رفت و تا سی سال در بادیشام میگشت در بادیشام
 میگشاید و صد و سیزده پیر در خدمت را خدمت کرد و یکی از آن امام جعفر صادق است
 که نقیض و از از خوان نعمت وی نصیب دند و از کاظمین او ریا و الله شده و در
 بسطام تشریعت آورد نقل است که شیخ بایزید در راه جمع مشتمی و نسبت که از در اهل
 خود در میان خود اهل قافله بر بلن باز کرده بود شخصی گفت برین شتر مسکین از پندار

که بقدر قوت او نیست انداختن ظلم صریح است گفت بر جانده ای بجز شخصی دیگر هست
 یک بجز که تعیین حاصل کنی آن شخص چون نیک بگرسیبت بقدر کسیعاست بهتر است
 بیشتر برز بود نقلست که چون شیخ یازید از مکه می آمد بهمدان رسید و از آنجا
 ختم معصوم خرید و خرده بست و به بسطام آورد چون بار بار کشید کوه چند در آن میان دید
 گفت مردت بنا شد که موران بجای راه را از نهجهای ایشان آوار کاتم پس بر فراست برون
 را باز بهمدان برد و از جایکه معصوم خرید بود بنام دو سیاه نقلست که باری در
 حالت سستی کلمه سجانی اعظم شانی برز باش زنت چون باز خود آمد مریدش از ظهور
 این کلمه از زبان گوهر افشان وی بوی خبر داد و نگفت اگر بار دیگر این کلمه از زبان من
 مرا مثل کنی و هر یک را از مریدان خود یک کار در حواله کرد و تاکید نمود که بوقت ظهور
 کلمه از زبان من مرانی الحال بقبل رسانید اتفاقا روزی باز همان حالت بر شیخ ظاهر شد
 و کلمه سجانی اعظم شانی از زبان وی سرزگشت مریدانش حسب الارشاد و مقدمه کشتن
 وی کردند و هر چند کار در زمانه شیخ کارگر نشد بعد از رفع آن حالت اصحاب مودت حال امراض
 شیخ رسانیدند گفت یازید ایست که در نیوفت باشعما هم کلام است و شخصی
 که آن کلمه بر زبان آورد یازید نبود نقلست که شیخ ابو تراب را مرید
 بود نهایت گرم رود صاحب و بدر روزی ابو تراب بوی گفت میخواستی که یازید از بی
 گفت یکم هر وقت خدای بایرید را ببیند او چه حاجت دیدن یازید دارد و گفت
 خدایا که چشم خود و بقدر خودی بینی چون پیش وی بروی بقدر وی ببینی که در دیده
 تفاوت است پس هر دو در غایت یازید آمدند یازید برای آوردن آب رفت بود
 هر دو در عقب وی رفتند و در راه شیخ را دیدند که می آمد سموی آب در دست
 و پوشتین کهنه در بر چون چشم یازید بروی افتاد مرید ابو تراب فی الحال بر زمین بنهاد
 و جان بحق تسلیم کرد شیخ ابو تراب گفت با شیخ یک نظر درگ فرود یا ابو تراب در
 نهادن جان فوری بود که هنوز وقت کشت آن ترسیده بود بمشاهده یازید
 یکبارگی کشف شد او طاقت تقای آن نداشت فرودت نقلست که رفتی

میرزا

چنانچه بجزمت با تریه آمدند و از خشک سالی می نایند گفت برود و تا و اینهار است
 گفتند که باران می بارونی الحال ابریداشد و باران رحمت الهی بلیدین گرفتند
 که روشی شیخ پامی خود را در آن کرده نشسته بود مدیدی هم پامی خود را در آن کرده شیخ
 پامی خود بخود کشید مریدیم خواست که پامی خود بخود کشد کشیدن نتوانست و پامی
 همچنان راست و خشک ماند تا آنکه مریدی همچنان بود بلکه این علت تا چندین فرزند آن
 وی ماند پس از بزرگی پرسیدند که چه سبب است که بعلت بی ادبی پدر فرزندانش
 تا چندینست ما خود مانده گفت همچین است که تیر و سخت اندازد و تیر برود و صاحب
 آنه کرة الا و لیا سیف پامی که شیخ یوسف بجزرانی بر او امتحان کر است و خوارق می
 پیشه بازید آمد شیخ او را شیخ ابوسعید راعی مرید خود او را در وقت که پیش او
 بود که کر است و خوارق بوی حواله کرده ام پس آنجا رفت راعی را وید که در نماز میکند
 و اگر گمان با سبانی گویند آن وی میکنند چون از نماز فارغ شد شیخ یوسف بگور
 ترخواست شیخ راعی چوبی درست داشت در نیمه کرد یک نیمه از طرف خود و نیمه از طرف
 وی زمین فرو بردنی الحال درختی بلند شد و انگور بر آورد و طرف راعی سپید رنگ
 و طرف یوسف سیاه گفت این چه سبب است که اختلاف رنگ در میان آمد فرمود
 در نیکی من از راه یقین خواستم و توازه به امتحان رنگ هر چیزی لایق حال وی میباشد
 بعد از آن گلیمی شیخ یوسف را داد و گفت پیش خود نگاه دار او بگرفت و بسفنج گرفت
 چون بوزنات رسید آن گلیم از وی نایب شد چون باز به بطام آمد گلیم پیش شیخ
 راعی دید شیخ نزد گوانر فرید الدین عطار علیه الرحمة الغفار سیف پامی که شیخ پامی
 سیف بود که خواهم که قیامت زودتر قائم شود تا من نیز خود بر طرف دوزخ نروم و چون
 دوزخ مرا بیند نسبت شود و من سبب راحت خلق باشم و چون شیخ حاتم امم مریدان
 را ارشاد کردی که هر که از شما مرید قیامت شفیع اهل دوزخ نشود او مرید من نیست
 این سخن با ما دیده گفته گفت مرید من آن است که بر کانه دوزخ با یستد و هر که از این
 بزند دست او بگیرد و در بهشت فرستد و بجای وی خود بدوزخ در آید تقاضاست

امیر المومنین

توفیق باین بزرگوار

میرزا محمد علی

سلطان علی

سلطان محمد

سلطان حسین

سلطان محمد

سلطان حسین

سلطان محمد

سلطان حسین

سلطان محمد

سلطان حسین

که شب وفات شیخ با زید شیخ ابو موسی قدس سره در خواب دید که گویای عرض
 اوئی بر سر نهاد می بود علی الصبح در تعبیر خواب میران مانند آخر زمان سمت ناشی
 با زید شد تا حال خواب خویش پیش شیخ گوید چون نزدیک رسید شنید که شیخ در وقت
 کرده است و این بوی عظیم بر جنازه شیخ حاضر است چون جنازه برداشته ابو موسی
 هر چند آن جسد که که پای جنازه بدست من آید یک نشه آخر میبرد و در جنازه زنده
 خنده را بر سر گرفت چون جنازه نهادند روزی همه کس را بی بارت و اگر بود شیخ چشم
 باز کرد و با ابو موسی مخاطب شده فرمود با ابو موسی المشبه خالی که دیدی تعبیرش نیست
 که جنازه من بر سر گرفتی در ادا عرض الهی جنازه با زید است و لا اوت با سعادت
 شیخ با زید در سال یکصد و نسی و شمش و وفات بقول صحیح ما زید هم شعبان
 بر فرجه سل و صد و شصت و یک است. عمر شریف وی یکصد و نسی و سه سال
 و هزار و نوار و در سلطام است و صاحب مخبر المومنین تذکره العاشقین سال وصال
 حضرت در صد و شصت و نه و شصت و دو و نیز فرموده اند از مولف

شیخ کونین با زید و س	شاه والاولی مایجه	سل تولید او اگر خواسته
کن رقم با زید اهل التمد	سبب و بنیاد انتقالش نیز	اهل زمین با زید عن آگاه
با زید می با وی آفاق	پس جوان حق طلبی التمد	ایضا سلطان با زید شاد و بجا
سرد و اولیا و اولی	تزیل و لادش چشم دل گفت	که قطب محلی و محبت موسی
روشن بولادش تکامل شد	و مناش با زید قطب سلطه	هم قطب در عالم است سل و اثر
تولید ابو زید حبت موسی	ایضا از مولف	جناب با زید آن شاه بکر
که نام او است طیفور این می	مجید الماد و لیا خورش تولید	محب اولیا و ال افسر ما
وصال او بدین سلطان سلطام	اگر عزیز کن سلطان سلطه	چو بر سر مطالب کامل تم کرد
سنین عمر او کرد و هوید +	شیخ ابو الحسن خرقانی قدس اللہ	

با سمراره السامی نام نامی وی علی بن محمد است و خرقان مومنی است نزدیک
 بقزوین که شیخ در آنجا سکونت داشت غوث و قطب روزگار خود بود سلطان الشاه

وطلب او تا دو وانتساب و در ملائمت برو حاجت شیخ با نیر بسطای است نقلست
 که شیخ در ابتدا تا دو و اندو سال نماز حقن جماعت در خرقان گذار و در وی نیریت
 مزار شیخ با نیر بنامی چون آنجا رسیدی بالستادی و گفتی باز خدایا از ان مثنی
 که نصیبی با نیر عطا فرمودی با لولحسن هم نصیب عطا کن و اد آنجا برگشتی و در خرقان
 شنا و می و نماز جو بودی عشا در خرقان گذاردی و بوقت باز آمدن پشت نماز
 با نیر نکردی بعد از دو روز سه سال از تربت با نیر آوازی برآمد که ای با لولحسن گاه کن
 آمد که بنشین و خلق را بمن رهنمای کنی گفت من لمی ام از قرآن و علم و روز شربت چیزی
 ندا نم آد او آمد که ای ابو الحسن یا فقی انما از حق خواستی و فاتحه آغاز کن پس ابو الحسن
 فاتحه آغاز کرد چون بخرقان رسید قرآن تمام کرد و باب علوم ظاهری و باطنی بر خود فتح
 یافت نقلست که روزی شیخ ابو العباس ابو الحسن با نیر شسته بودند و طاسی پر
 همیشه ابو العباس نهاده بود شیخ دست در آب کرد و مای زنده ادا آب طاس برین
 که در دستش ابو الحسن نهاد ابو الحسن نگاه کرد و در خانقاه توری تانته بودند دست در
 سوز کرد و مای زنده بر آورد و گفت از آب مای زنده بر آوردن است نقلست از آنش
 بر آوردن می با نیر نقلست که وقتی جماعتی بسفر می رفتند خدمت ابو الحسن
 آمدند و گفتند که راه پر خوف است ما دغای بیاموز که بوقت نزول خوف و بلا با کما
 فرمود و آنوقت ابو الحسن با نیر گفتند ایشان را سخن شیخ خوش بود و بترند و راه بر نیر
 کرد شمع از ایشان در اطل شیخ را با کرد و همانوقت او بل خود در چشم از نیر بل از نیر و نیر
 دیگر تمام و از آنکه نیرت بر نیر چنان نیران او خوشتر گفتند آن سخن را نیر خود پدید آید و نیر پیشند
 گفت ادا و کردن ابو الحسن بسط است ماندم و صاحب تذکره الا و لیا
 سیر فرمای که مریدی از مریدان شیخ اجازت خواست که اگر در میان شمع که نیران
 و طلب عالم را زیارت کنم شیخ اجازت داد و نیر از شفقت خدا نیر رسید
 و به دست نیر از نیرت و خوانده در پیش نهاده پرسید که برین چهار نیر نیر
 گفتند نیر از نیر عالم در پیش است و طلب عالم در نیر نیر نیر نیر نیر نیر

و با حضرت خردنما میگردید و برایش داشتند که یک ساعت همه با از جا بختند و گفته قطب العالم
آمد من چون دیدم پیروی شیخ ابوالحسن بود از غایت رعب و وحشت بهوش شدند چون پیش
آمد مرده از زمین کرده بودند و شیخ باز پرس فرمود بود از ایشان پرسید که این شخص که بود
گفتند شیخ ابوالحسن خردتانی است و قطب العالم هم او است حالا باز بوقت عصر خوابید
گفت که من مرید اویم بنیدم که قطب العالم وی است و بداده زبیرت قطب العالم
بدین سفر دور دراز آمدم حالا از کرده خود پیش ما هم چون اشرفیت آورد شما نیز شفاعت
کنید که مرا همراه خود بخردان برود چون وقت نماز آمد شیخ نمود و شد و با ماست نماز پرورد
فرید بعد از ای نماز سلام گفت و دست در دامن شیخ در آن وقت و عرض کرد که از خود
پیش ما هم حالا مرانیز بخردان ببرید نیز بود بشطیکه آنچه دیده اید حاجات ما پیش کسی ظاهر کنی
وی قبول کرد و عقب حضرت شیخ روان شدند در آنک فرصت در خردان رسید و نیز
از نزد کره الا و لیا منقولست که چون شیخ بوعلی سبنا او از او ذکر است شیخ
ابوالحسن شنید قصد خردان کرد و بجای شیخ رسید شیخ در آن وقت برای همه آوردن بصحرا
رفته بود از اینها شیخ که دیگر شیخ بود پرسید که شیخ کجا است زن گفت که آن فلان
که اب را چه میگویی و با وی چهار داری و سواى ازین دیگر سخنان بدیم نسبت شیخ بزبان
رانند در خاطرش گذشت که شخصی که زلفش منکر حال وی است حال وی چه خواهد بود
لیکن بهر حال دیدن وی مناسب از آنجا غم صوا کرد و شیخ را در یافت که پشماره
بیزم بر پشت شیره نماده می آید بوعلی چون چنین بدید گفت با شیخ آنچه حالت است
و آنچه گفت از برای آنکه ما با چنین گرگ که در خانه دارم یعنی زن بکشتم این شیره
با ما باشد بعد از آن هر دو بزرگوار با هم در شمه آمدند و ابوالحسن بجای خود رسیده آب
در گل کرد تا دیواری عمارت کند و بوعلی نشست و ابوالحسن گلهای در دست گرفته
بر سر زویر آورد ناگاه گله از دست شیخ میفتاد و بوعلی برخواست تا آن گله را بدست
شیخ و چون زویر بوعلی از جای خود برخاسته بود که گله خود بود هر چه بدست شیخ رسیده
تلاشت که عصه الدوله وزیر غلبه لایق بود و در شکم بود و هیچ دو این نمی شد

از خردتجا پیشخ ابو الحسن آورد شیخ گفتش پای خود عطا فرمود و گفت که بقیام در و بسند
 نهادنی الملل شفا یافت **تفلسط** که وقتی سلطان محمود فرمودی لباس ایاز غلام خود
 پوشید و لباس خود بایاز پوشانید و خود مانند غلامان همراه وی شد و نیز چند کبیرگان را
 بیامه های مروان پوشانید همراه گرفت و به اتفاق بر باد صومعه شیخ ابو الحسن در آمد
 و سلام گفت شیخ جواب سلام گفت و بیخ متوجه حال وی نگشت سلطان محمود که لباس
 عمام خود را پوشیده بود شیخ گفت که با شاه اسلام نرزد و آمده است و تو بغیم وی **تغایر**
 و متوجه حال وی نشدی شیخ فرمود که سلطان کدام است مرا نشان بده پس سلطان اشارت
 بطرف آبانکه لباس باوشه بتبدل شده بود کرد شیخ قسم کرد و گفت که اینم دام که تو
 که گسترده و خود را لباس غلامان پوشیده این گفت درست سلطان گرفت و به پیش
 نشانده فرمود که این زنان نامحرم را که لباس مروان بتبدیل کرده همراه خود آورده برین
 بفرست سلطان همه را از خود جدا کرد و گفت مرا نپدی ده که بکار آید گفت چهار چیز بکار
 هر دل احسن کما احسن الله الیک دوم فرمان خدا و رسول خدا بجا آورد آنچه بنا به سپستان
 بر سر نیزه نموده خاک بستنی رجوع باصل خود کن مبادا که باشش گرفتار شوی چهارم بر سر
 نفس و اسپین بشمار و از موت غافل مباشش محمود گفت که درین من مای خیر گفت
 هر روز انظر لایوبین و المؤمنات میگویم پس تو هم درین مشاغل هستی گفت برین فری
 کن گفت ای محمود اقیمت محمود با و پس محمود بده ز پیش شیخ نهاد شیخ فرمود این
 خشک پیش محمود آورد و گفت بخور که حلال است محمود لغز در دهان انداخته و بر چند
 بینماید در گلویش فرو نهفت گفت ای شاه مگر این لغز خشک و حلفت فرو نهفت
 آردی گفت چنین ای جز که تو آورد و در حلق مانیز در این را بردار که بکارمانی آید محمود
 ندر داشت و گفت که مرا چیزی یادگار خود بده شیخ بیاسنی از تن خود بردار و در دهان
 در خصت که اتفاقا سلطان بهمان ایام بهم فتح هند وستان کوچ کرد و بسوخت
 رسید چون سوخت بمید غنیمت هندوان بود و همه را جامی هند یکدل و یک تن شده
 سلطان لشکر با آنستند و جنگ غنیمت بود چون آمد آخر کار بسبب قلت فرج اهل اسلام

در صیبه بود که لشکر سلطان شکست یابد و مساندان فغانیایند سلطان از وقوع این حال
 بر طلال حجازین چاره ندید که بدو گاه از آن حضرت فزاری کند و فاد او از غیب خود پس از
 اسب زد و فاد و بگوشه رفته مخزنه شیخ ابو الحسن در پیش نهاد و روی بر خاک بنامه و گفت
 الهی بفرست در دست این پیر امین ابو الحسن در دست خود فتح و نصرت نصیب اهل اسلام کن
 فی الحال نیز و ما به وقت اجابت رسید و در حالت جنگ همین واقع بود و فاد آمد که مساندان
 لشکر خود را لشکر سلطان تصور دیده تیغ بر شکم کیده گیر نماند تا آنکه هزار و هزار قتل شدند
 و باقیاننده رو بفرار نماند و فتح و فیروزنی نصیب بادشاه اسلام شد همچنان شب سلطان
 محمود در خواب دید که شیخ ابو الحسن به پیر یابد ای سلطان آبروی خود من بر باد داد
 اگر در آن وقت میخواستی که بر اهل هند و اهل اسلام نشوند محتالی قبول میفرمود سلطان
 چون بیدار شد بدست تخته به ندان افسوس میگری چون وقت از دست رفته بود هیچ سود
 نداشت تقصیرت که کبشب شیخ بجای من مجلس فرمود که امشب در فلان سیاهان
 راهزنان راه تا فلان زده اند و ایشانرا قتل کرده مال و متاع کار و ایمان را بنارت برده
 اند چون از آنخل گفتش کردند همچنان بود در این محبت ترک جهان شب معاندان سر فرزند
 شیخ خدایر بیند دور آستان او نهادند شیخ هیچ خبر نداشت ز نفس که شکری گوید گفت
 از چوین فرسنگ حال بنارت در حقن قافل بیان کردی و حال گفته شدن فرزند که فرزند
 تو بود و حق امیر شیخ ظاهر کردی گفت بود تیکه حال قافل چشم باطن دیدم برده با بر آ
 و تویکه سپهر امیر شهید کرد برده با فرزند هشته بودند که خبری مع الله وقت بر آن هم است
 تقصیرت که شیخی شیخ ابو الحسن نماز میگذازد آوازی او غیب شنید که است
 ابو الحسن خواهی که آنچه از تو میدانیم با خلق بگویم ما سنگ است گفت غیب خود او را
 تا آنچه در دست بی نهایت تو من میدانم می بینم با خلق بگویم تا بگویم دیگر بر سر تو شکست
 که چون وفات شیخ نزدیک رسید و میست کرد که قبر من تا سنی گردم حق بر فرزند زمین سلطه
 زیر زمین خرقان است و درک لو بجهت که همین بالای اوزام با زیر باد همچون
 وفات یافت همچنان کرد و بعد از وفات سنگی بزرگ سفید بر سر قبرش نهادند و در نزد

در خواب دید که شیخ ابو الحسن به پیر یابد ای سلطان آبروی خود من بر باد داد
 اگر در آن وقت میخواستی که بر اهل هند و اهل اسلام نشوند محتالی قبول میفرمود سلطان
 چون بیدار شد بدست تخته به ندان افسوس میگری چون وقت از دست رفته بود هیچ سود
 نداشت تقصیرت که کبشب شیخ بجای من مجلس فرمود که امشب در فلان سیاهان
 راهزنان راه تا فلان زده اند و ایشانرا قتل کرده مال و متاع کار و ایمان را بنارت برده
 اند چون از آنخل گفتش کردند همچنان بود در این محبت ترک جهان شب معاندان سر فرزند
 شیخ خدایر بیند دور آستان او نهادند شیخ هیچ خبر نداشت ز نفس که شکری گوید گفت
 از چوین فرسنگ حال بنارت در حقن قافل بیان کردی و حال گفته شدن فرزند که فرزند
 تو بود و حق امیر شیخ ظاهر کردی گفت بود تیکه حال قافل چشم باطن دیدم برده با بر آ
 و تویکه سپهر امیر شهید کرد برده با فرزند هشته بودند که خبری مع الله وقت بر آن هم است
 تقصیرت که شیخی شیخ ابو الحسن نماز میگذازد آوازی او غیب شنید که است
 ابو الحسن خواهی که آنچه از تو میدانیم با خلق بگویم ما سنگ است گفت غیب خود او را
 تا آنچه در دست بی نهایت تو من میدانم می بینم با خلق بگویم تا بگویم دیگر بر سر تو شکست
 که چون وفات شیخ نزدیک رسید و میست کرد که قبر من تا سنی گردم حق بر فرزند زمین سلطه
 زیر زمین خرقان است و درک لو بجهت که همین بالای اوزام با زیر باد همچون
 وفات یافت همچنان کرد و بعد از وفات سنگی بزرگ سفید بر سر قبرش نهادند و در نزد

نماند

چندی بر زمین نشان قوم شیر موم بود و آستند که شیر آرد ده است و از چندت
 شیر برآیدند که بر گردن او از روی طواف میگردد و آن قلم است که بر دست برنگ
 هزار شیخ هند و حاجت از خدا خواهد و مای وی مقبول میگردد و صاحب تذکره الاولیاء
 این عمل را برای اجابت دعا محبوب تحریر میفرماید و قاضی شیخ ابو الحسن با نقل
 اهل اخبار در سال چهار صد و سیست و پنج جواریست و صاحب مخبر ابو اسلین سال
 وفات شیخ چهار صد و هفتاد و نوزده و نوزده تحریر میفرماید قولی غیر

یافت چون اندر حضرت مکان	سال و شش و هشتاد و هفتاد	میشود از نامه سردر عمان
بواسطه جهان محمودی گو	هم در کتب اخبرین بخون	شاه حسن گفت سردر طلق
بیزول فرمود و اهل تهرابان	سال تا بخش بقول مختلف	شاه عیان قلمی با حسن جان بنیان
گشت هم پیدایش بر کمال	ارحال آن شمس تابان	ایضا چرخان ابو الحسن عالی
آنکه ثانی نباشد شش ثانی	رفت چون از جهان بر اوبار	بافت منزل تقرب رحمانی
بیا اهل مفاصلت تا بخش	هم رقم گشت نور صفائی	طلعتش سردر کمال آرد
سید مارت است گردانی	باز در یاسی امدق گو تاریخ	بهنسل و صل عزتانی
تا به کاشف است و بر کشف	رحلت آن فرسے سبحالی	سهل که گشت سال آمد
سال رحیل او چه جوانی	شیخ ابو علی فارمدی قدس سره	

نام نامی وی فیض بن محمد است و فارمد قره ایست که در آنها سکونت داشت از
 مصفاات طلوس دی شیخ شیوخ خراسان و فرو بیگانه وقت خود بود و شاگرد
 امام ابو القاسم شیرازی است و تناسب وی در طریقت بدو طرف است یکی
 شیخ بزرگوار ابو القاسم گورگانی طوسی و دوم شیخ ابوشامه ابو الحسن خرقانی قدس سره
 اسرار هم و شیخ ابو علی میفرمود که در عنقوان جوانی در شب او بر طلب علم مشغول
 بودم که شیخ ابوسعید ابوالخیر از من جدا بخواست رفیق آمد و مکمل گفت بخواب و بجا
 بوقم و ما شش جمال دی شدیم و محبت این طالب در دل من اثر کرد و روزی بخانه
 شیخ ابوسعید رفیق و پنهان از همه بگوشه نشستیم و بلبل یک شیخ مرا نمی دیدیم

بسم الله مشغول بود چون شیخ را وقت خوش شد و بوجد آمد جامهای خود بدید و ساقی
 مشغول بوجد ماند چون ناسخ گفت مریدان پاره پا جامه شیخ را تبرکی می بردند شیخ یک
 آستین و یک تبریز از بامه خود گرفت و آواز داد که ای ابوعلی طوسی کجایی جواب
 ندادم بجهنم کمال که شیخ مرانی بر شناسد وزیر نظر شیخ هم نیستم چون مکر رسد که آواز
 داد و انستم که مرانی طلبید بخدمت وی رفتم آن آستین و تبریز با من او گفت تو
 ما را چون این آستین و تبریز هستی فی الحال در قلب من روشنائی دیدم آمد و روز
 بروز افزون میگشت و مال نهاد دست میداد از آنجا شیخ ابو القاسم قشیری آمد
 و حال بگفتم گفت مبارک باد بعد از آن تا سه سال دیگر بعلم امواتن مشغول بودم
 تا روزی قلم بدوات انداختم سفید بر آمد رخاسم و پیش او ستاد امام خود رفتم
 حال کردم گفت چون قلم ترا از دست داشت ترک کن و بکار دیگر مشغول شو در
 شیخ ابو القاسم در گریه غسل کرد و رخاسم زد لوی چند از جاه بر آورده در گریه
 چون شیخ از گریه مایه بر آمد گفت این بود که دل و بای آب در گریه بر خیت پیشان
 که چو دل و بای آب در گریه مایه بر خیت تا جا رفتم که من بودم گفت ای ابوعلی هر چه که
 بهشتا وصال بانست تو یک دل و آب گرفتی پس شد بجادهت پیش ابو القاسم نشینی
 او ستاد خود نشستم در کار خود کالیش را با منم بعد از آن با جازت او ستاد بخدمت
 ابو القاسم که گاه گاه میفتم و فیض با منم چون خواستش ولی روز بروز روزی بود که
 ابو الحسن خرقانی پیوستم و با منم آنچه رعد و حساب نبود و فات شیخ ابوعلی سال

چهارم و پنجاهم و سومی است از مولفان	چون علی باشد بعلین مقام
سال و سی و نهم که محمد ابوعلی پیر مجتبی	بیزمندی مکرم و بیست و سه علی
کن بیان عزت عبادت کن نم از سال انتقال آن ولی	خواجده یوسف

محمد المی قدس الله بانه اراده السامی تمام بدوی ایوب و کفایت و
 ابو یقوب و اصل وی از بهدان است نسبت ابراهیم شیخ ابوعلی فارمدی وارد و از
 شیخ ابو اسحاق شیرازی نیز استفاده نمود و شیخ عبد الله هندی و شیخ اجین تانی

در صحبت داشته و در عمر شریفه سالکی از بهمان دریند نوشته است که در ده اول تابانی سبقت
 علم فقه حدیث و تفسیر تعلیم کرد و در مجلس غوث الاعظم شیخ الدین عبدالقادر جیلانی قدس الله
 سره تفریح حاضر شده مستفید مستفیض گشت و در سبب این مینماید ائمه را فرمود من بعد از این
 آمد و بتحصیل علوم پرداخت و فرقه خلافت طریقت از شیخ عبداللہ صوفی پوشید از
 شیخ حسن نیز فرقه بزرگ حاصل کرد و باز نزد شیخ ابوعلی فارمدی رسیده تکمیل
 کمال رسید از کبری او لیاد شیخ عظام گشت و در تالیف شیخ امام یاقعی رحم
 تحریر است که خواجہ یوسف بہدانی صاحب مال قفال از او لیای اہل کمال بود درینداد
 دانشمان و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا از پیران عظام استفادہ نمود و فہمی عظیم
 بخل رسانید مدتی در مرو ساکن شد بعد از آن بہرات رسید و پندی بر آنجا بماند
 و باز از آنجا رادہ مرو کرد و در رادہ وفات یافت و شیخ نجیب الدین عظیم
 شیرازی فرمودہ کہ وقتی جزوی چند از سخنان مشایخ بدست من افتادند
 چون ملک کردم بغایت خورسند شدم طالب آن بودم تا بدانکہ تفضیل کیست
 و از کلام وی اگر چیزی دیگر ہم بدست آید بنہایت نیک با شد شبی خواب دیدم
 کہ میری باشکود و بقرامت سفید و صورت نورانی اندرون خانقاہ درآمد و توجہ
 رفت تا در حضور سازد جامہ سفید نیکو پوشیدہ بود و بر آن جامہ بخل خوشس آب ز
 آید الکتری نوشته و بخت وی بر تمام جامہ را از تن بیرون کردہ من دیدم در زردی آن
 جامہ بنہ پوشیدہ بود از آن نیکو کرد بہا بطور آید الکتری بر آن نوشتہ از آن بر آورد
 و من حوالہ نمود و گفت نگاہ دار تا من منوکتیم چون از حضور فراغت یافت گفت ازین
 دو جامہ یکی من بزیبید ہم ہم کہ کام را کہ بخوای اختیار کن گفتم اختیار بدست تست
 جامہ سبز من داد بدست خود پوشانید و سفید را خود پوشید و گفت مرا می شناسی
 گفتم نمی گفت من مصنف آن اجلاسہم کہ کاتب بودی و نام من یوسف بہدانی است
 و آن کتاب را کہ از وی چند اجزا نزد دست زنیہ الحیات نام است در دیگر تصنیفات
 ہم ملاحظہ از آن خوبتر شش منازل السالکین منازل السائرین و جہان از خواب بیدار شد

بلاست از وی کوتاه کن پس از آنکه در آنجا بود و چون تکلیفی بحسن نداد و خرج اهل بیابان
 حسن بزرگ بود که وقت صاحب زاده در آنجا بود که حسن که از آنجا بیرون رفت
 حسین بن امام مقل نقیبه صفائی بن شبیه اکثر بحسن بن ابی صفیه انداختی است و اجداد
 شریف وی همه عالم و نقیبه و فاضل بودند و قاتل خواجه حسن تباریج است و ششم
 ششم در رمضان سال پانصد و پنجاه و دو است و بر حسب و تقویم رمضان در فون گشته
 و در آنجا در وی در آنجا بیرون در دهانه کلا آباد در آنجا اجداد اسماعیل کلا آبادی

بجانب شش فرزند است از مولود

چون حسن و حسین و ابی حسن	سلطان و ملکش و بن امیران	هم در آنجا در آنجا
--------------------------	--------------------------	--------------------

شیخ عبداللہ ربی قدس سره از بزرگان مشایخ و اعاظم علم
 دین است و در طریقت مزید و فاضل و اولیو یوسف مهدانی بود و سالها سال تجرد است
 از خواجه مانده از فراید باطنی مستفیض و مستفید گشت و بعد به علیا و مرتبه الی
 رسید و خلقی کثیر را بحق رسانید و اهل می از شمار زم است و در تصبه بر حق سکونت
 داشت صاحب زاده رحمت رحمت الله علیه میفرماید که خواجه عبداللہ ربی
 از آن میگفتند که آبا و اجداد وی گاه گویند ان داشتند و همه فریوشی میکردند
 و قاتل وی در سال پانصد و پنجاه و پنج و در آنجا در آنجا در آنجا

نزدیک آنجا در آنجا کلا آبادی رحمت الله علیه از مولود

خواجه ربی و ابی علیا	خواجه ربی و ابی علیا
----------------------	----------------------

خواجه احمد سیوی قدس سره جامی بود میان علوم ظاهری و باطنی زود
 و در ع و تقوی و در شریعت و طریقت در ج و الا در تبه علیا داشت و در آنجا داشت
 از خواجه یوسف مهدانی گرفت و بعد از آن در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 و بی تصبه سی است از بلاد دیگرستان و در طالت طریقت منظره نظیر کیمیا اثر
 باب در سبلان شد که از علمای مشایخ بزرگ بود و شیخ باب در سبلان با شایسته
 حضرت شاه رسالت طریقه الصلوة و التعمیر و بیتنا سهری و باطنی خواجه احمد سیوی

و خواجه احمد در ملائکه است و ترقیات کلی واقع شدند و بیانات شیخ باب اسفندیار
 بنده است و حاضر ماند چون اوقات یافت در بنار آنگاه در سلوک به بندت خواجه برست
 همدانی با تمام سید و صاحب تکمیل داشت و گشت و محقق نمازند که خواجها احمد سید
 سر حلقه شاخ ترک است و اکثر شاخ ترک را انتساب در ولایت بوی است
 و نیز اران طالبان حق بزجر بوجوی صاحب ارشاد شدند و قاسم وی بقیق
 اهل اخبار و رسال پانصد و شصت و دو و عجمی است و در تبریز به سی است از اهل
 شیخ احمد چون فضل یزدی رفت و حضرت بنیم احمدی نیز نور الهی شد در همان

سال وصال آن ولی متقی	نیز احمد کاشف حق کن نعم	هم گویا احمد در ۷۲۳ هجری
----------------------	-------------------------	--------------------------

خواجه عبد الحاق عجد و انی قدس سره از علمای خلفای خواجه برست
 همدانی است و سر و قریحه خواجه گمان نقش بند به عالی است مولود وی ششصد و پنجاه
 بقاصد شش فرسنگ از بنار است و نام پدر نیز گویا خواجه عبد الجلیل است
 و نسب پاری وی بچند واسطه با امام مالک رضی الله عنه میرسد و والده ماجده و سه
 از اولاد ملک روم بود و پدر وی امام عبد الجلیل را با حضرت خضر علیه السلام عقد محبت
 و برادری منعقد بود چون والده خواجه بوی حامله کردید خضر علیه السلام و الله شش را بولد
 پس صالح بشارت داد و نام وی قبل از تولد عبد الحاق نهاد و نیز خواجه تولد شده بود
 که والده شش از دیار روم بسبب حوادث زمانه منع متعلقان طراد من شد عدل
 بولایت ماوراء النهر آمدن بعد در بخلار رونق افروز شده سکونت پذیر گردید و خواهر
 عبد الحاق در بنار استولد شد و صاحب ریشی است بیغرمایه که خواجها احمد
 با امام نجاشی پیوسته شد بدین ارستاد خود که از کبیر علماء و علمای شش بنار بود
 قرآن میخواند چون بآیت او عزم کرد خضر ما و خضیه رسید از ارستاد رسید که اصل حقیقت
 و کفر ما و خضیه چیست چرا که اگر فکر بنگاه گفته آید و با او باشد و اگر در خود خضر است
 و چون ریا در میان آمد حق و کفر از گشت و اگر بدل گوید پیش سلطان لعین بکار شد
 تجویفی بن آدم مجربی مردم از اهل بیگانه در طراد و کفر را بگنید و بر خضر است

توضیح در کتب معتبره و معتبره ۱۲ در بیان طراد و خضر علیه السلام

هم ذکر حق ذکر خفیه او انکرده باشد صل این مشکل فرمانده مستاد ازین نظر درین پند
 حیران بماند و گفت همین علم لدنی است انک الحدیث این عقد هجده سال درگیر است از
 جناب الهی خواهد شد چنانچه تا عمر خود بدو خدمت خواهد نمود نظر مل این عقد از مشککات
 از بی بود که روزی حضرت علیه السلام نزد خواجه کشته رفت از در و طریق ذکر چه در حق
 بیاموخت و اجازت ذکر خفی داد و بر و توفیق مددی هم واقف کرد و درین خانه ان
 مایلشان نقش بندید اول شخص که ذکر خفی بو توفیق مددی کرد و خواجه محمد باقر است
 و حضرت علیه السلام خواجه را بفزند قبول فرمود و در باب ذکر خفی و انبارش ارشاد
 کرد که بجز من آب در آو غوطه خورد که لا اله الا الله و حضرت خواجه فرمود که
 بیست دو سال بودم که حضرت علیه السلام مرا بخیدست خواجه یوسف همدانی بی تمام و از نه
 سپرد و از وی استفاده تام رکشادگی کار خود بانتم و صاحب حساب شمایست
 بمفرمایید که خواجه عبد الحاق بر روز نماز یک وقت بخانه کعبه میگذاارد و بگذشت
 و این از اعظم ترین خوارق او بود و خواجه را وصیت نامه ایست که در آداب واقفیت
 بفزند و بلند خود خواجه اولیا کبیر نوشته است در آن تحریر فرموده که ای فرزند من
 میگویم تو بگو و آداب و تقوی و اتباع سنت و جماعت و گذاردن نماز جماعت و عقیقه
 و مدیث و تفسیر و سبزه از صوفیان مایل و قدم آشته احوال خود بآنکه امام و توفیق
 نباشی و حاکم و قاضی شهر نگردی و در قباله تمام خود ننویسی و با ملک صحبت نداری
 و خانقاه بنا کنی و خود را شیخ نگوینی و سماع بسیار شنوی و از سماع هم انکار کنی
 کم گوئی و کم خبری و کم چسبی و از خلق جام بگریزی و با مردان و زنان صحبت نداری
 و بطلب دنیا مسرعت نشوی بسیار گری کنی و کم بخندی و از خنده قهقهه با فعل محترمانه
 بر هیچ مخلوقی را از خود کمتر ندانی و خود را بهتر ندانی و ظاهر خود را مبارای و با توانی در
 خدمت خلق سعی کنی و از مردمان در حال و در رخ نداری و مشکل خود را از مردمان دور
 بدار و اعمال ایشان انکار کنی و قول را کلام اندر نگین و لری و با یکدیگر چنان که لازم
 در چشم تو گردان و عمل خود را در عالمی تو بفریاد و تاسر تو کند و در حق تو در پیش

و اما کبر تو عبادت و نماز تو مسجد و قلب تو ذکر و زبان تو شکر و گوش تو ذکر و بیار تو کلام
 باشد چه طریقی خواهی که با کسی که پیشش دروم و نظر بر قدم و سینه و دهن و قلبت
 در آنجمن زیاده بود و نگاه داشت خواطر و غلبن با غلبن و در وقت زبانی در وقت مددی
 در وقت قلبی عبارت از آن است و نقلست که مدتی عبدالمؤمن محمد را سالی
 در ایام عاشوره در آنجمن نشسته بود که جوانی از دور آمد بر صورت زاهدان خرقه و بر
 و با او بر گفت و در گوشه حضرت نشست خواجه بار بار بوی نظر میکرد و بعد از ساعتی
 آن جوان برخاست و در بر روی خواجه آمد گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
 اتقوا فراست المؤمن فانه یظلم بوزن الله من ذر بل ستر این حدیث
 پیوسته فرمود ستر این حدیث آنست که زنا بر جری و در اسلام در آئی
 آن جوان گفت نمودم باشم که مرا زنا باشد خواجه بخادمی اشارت کرد که خرقه از روی دور کنند
 چون خرقه از روی دور کردند زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان قائل شد در مرد شیخ گزید
 و نیز در اهل اسلام در آمد وفات شیخ در سال پانصد و هفتاد و پنج در شهر بغداد است

از مولف عبدغفار مجدلی شیخ آفرست از دنیا بفرودس برین	استخاش از کتاب کامل است
هم بفرمایند تکلیف نور عیون	باز مجرب شنبه معتبر
بیز تاج او کتب مهدی دن	

خواجه حکیم آقا قدس سره صاحب عشق و محبت و شوق و ذوق جامع علوم و علوم
 و معنوی از اهل علم و طغای شیخ احمد بسوی است مولد و مسکن کربلا است خوارزم است
 و در موفقی که آنرا آق قوزمان نامند سکونت داشت چون شیخ احمد بسوی وفات یافت
 بر سنده ارشاد و شبست تا بیست سال بر سنده ارشاد و قائم بوده بارشاد و طالبان حق بر سنده
 وفات وی در سال پانصد و هشتاد و دو است و در اربعه انوار در مرفوع آق قوزمان

از مولف شیخ ابوالکیر اکبر اهل مکة حکیم	اسالشیخ حیدر آقا تبرکات
در کربلا آن اهل مکة حکیم	خواجه عبدالملک حدیس سره از اولیای نامور
و کبار شیخ روزگار است در علم فقه و حدیث و تفسیر شریفه و آفاق بود و بعد از آن در عشق حق و کبر و مالش شد و بعد از شیخ بسوی ما فرستاد و کبیل گمان رسیدیم اول آنجا که	

<p>لغت و محبت در حق وی معروف بود سخن زیج کس نبود از صاحب سجاده ساخت بجز خلافت نبواخت و وفات وی در سال بانصد و شهادت در سربت قطعه</p>	
<p>خواجه عبدالملک سردار ملک مالک فرزند شهید فی کل حال آمدنش گویم حق پادشاه</p>	<p>چیز عالمگیر سال وصال</p>
<p>خواجه منصور قدس سره از کبرای خلفا است شیخ احمد بسوی و فرزند دیند خواجه والاشان باب اسلان است اول تعلیم علوم</p>	
<p>علمای و تالقین طریقت از پدر بزرگوار خود یافت و ایجات و الدایه بدویش بخدمتش حاضر شد چون وی وفات یافت بخدمت خواجه احمد بسوی آمد و تکبیل رسید و خرقه</p>	
<p>خلافت بازن و شاد یافت و حضرت خواجه احمد پاسبان بسوی بسیار شتی مریدان خود را برای تلقین وی بخدمت فرستادی و وفات در سال بانصد و شهادت</p>	
<p>از موفقت و منصور جهان مشرف وصال پاک آن پیر فرسکه یکی منصور حق اهل جلال است</p>	<p>در منصور مجرب ۹۳۳ معلقه نزد مطلب بن منصور فرزند زرد شد تا صاحب پاسبان برید</p>
<p>خواجه تاج آقا قدس سره فرزند خواجه عبدالملک و پدر بزرگوار خواجه کبکی آقا است در او ایل تجسیل علوم دینی مشتمول بود چون عالم ماضی و فاضل کامل شد</p>	
<p>در تحصیل علم بالطنی نگر گری در زید و بخدمت خواجه ابوالواحد بسوی رسید و مرید گشت و بنوبه موجه پیر و شرفیه از کا طلان وقت شد گویند که خواجه تاج آقا چنان سترق داشت که خویش و بجا ز رانی شناخت و وفات وی در سال بانصد و شهادت</p>	
<p>پیر بیست قطعه از موفقت</p>	<p>چون تاج آقا شد دین تاج حق و حق شد تا بعد از خلد است</p>
<p>عیان گردید سال در خاش</p>	<p>ز تاج اولیا محبوب موسی خواجه سعید آقا قدس</p>
<p>سره از خلفای نامدار خواجه احمد بسوی است و بعد از شیخ سالها سال پسنده ارشاد نبشت و طالبان حق را بجن رساید مسکن بی ولایت خوانزم بعد وفات در</p>	
<p>بدر سال ششصد و یازده هجری است از موفقت</p>	<p>با سواد شد چو در فلذ برین</p>
<p>شیخ عالم ماضی ماضی سید</p>	<p>بدر سال از محال آنجیاب خواجه کزن قرقر خوانش شنید</p>
<p>خواجه اولیا پیر قدس سره از عالم خلفای حضرت عبدالحق محمد است</p>	

تذکره الامام
 در سال ۹۳۳ م
 در سال ۹۳۳ م

در اوایل حال پیش یکی از دانشمندان بخارا تحصیل علم اشتغال داشت اتفاقاً
 روزی خواجه عبدالخالق در بخارا مقداری گوشت از بازار خرید و خود پخته شدی بر
 خواجه اولیایم در آنجا میگذشت التماس کرد که گوشت بمن بدهید تا همراه شما بخارن
 حضرت خواجه گوشت حواله وی کرد چون در خانه رسیدند خواجه اولیا را از خوردن گوشت اندوختند
 ساعتی آرام گم که طعام تیار شود تا با هم یکجا بخوریم چون اولیا بعد خوردن طعام فحش شد
 حال خود در گون یافت فی الحال باز بخدمت جعفر آمد و مرید شد و دام حاضر خدمت آنحضرت
 میماند تا دولت فرزند وی در خرقه خلافت یافت لقلست که روزی خواجه اولیا
 در راه میرفت در صحن راه دانشمندی که در بخارا درس میگفت بخواجه ملاقات کرد و ملا
 گفتن آغاز نهاد و گفت که تو خواندن علم با کمال ترک کردی و کار خود را بر ضایع ساختی
 حالاً هم وقت است نزد من بیای که ترا کمال علم رسانم از استماع آنمینی خواجه بترسیدم فرمود
 که تعجب است که تمام شب در بنبل زن فاحشه بودی و چند بار بجرم زنا تریکب بشدی
 از حال خود شرمند نمیشوی و مرا از راه خدا بزمیداری دانشمند از گشتن خواجه اولیا
 متعجب شد و بجز همیشه آمد و بهر ای خواجه بخدمت خواجه عبدالخالق حاضر شد تا بیست
 گشت و مرید شد آورده اند که خواجه اولیا را چنان جذب و استغراق غایب
 بود که خیال نیز در قلب صافی وی ظهور نکردی و قات خواجه اولیا که بقریب
 صاحب تذکرة العاشقین در سال شصتصد و بیست و هفت است و فرار بر انوار در
 بخارا است و خواجه دهبان و خواجه ترکی و خواجه سرگان رحمته الله علیه از خلفای خواجه اولیا

هستند از مولف	شدند و بنا بخدمت الاکبر شیخ والا کبیر محرم حق
از مصیبت خدا و مالش جو	نیز فرما کبیر محرم حق ، خواجه زین العابدین

قدس سره از علمای اولیا و کبرای مشایخ ترکست در ولایت شام
 سکونت داشت نام پدیده گواری تاج آسمان شیخ بابلسرسلان است اول
 در سایه ماطفت جد پدیده گواری تربیت یافته در علوم دینی و دنیاوی کامل و کمال شد
 چون وفات یافت بخدمت خواجه حکیم آقا حاضر شد و خرقه خلافت یافت و در

۱۳۱

بشنود شد **تفلسف** که خواجہ حکیم آقا رحمة اللہ علیہ را الجید بود و غیر نام که دختر این
 بود چون حکیم آقا سیاه نام بود روزی بی بی عنبر را بخاک گذشت که خوش بود که حکیم آقا
 شوهر سیاه نام نبودی بگردان این خطه خواجہ حکیم آگاه شد و فرمود که زود بارت که
 سیاه تری از من معاصبت شوی لبه چند ماه حکیم آقا بر جفت حق پرست وزگی آقا
 لبه انقضای ایام مدت پنجم بنگاشت عنبر زستانه او انکار در خواجہ زنگی در خواجہ
 گفته زستانه که شمار یابد باشد که شوهر مردم شتافز موده بود که زود باشد که بعد است
 سیاه تری از من معاصبت شوی آن سیاه تر نسیم و این کاریست که رشت زنی آقا
 بی بی عنبر حیران شد چه که سوسای وی کسی دیگر بران حال آگاهی نداشت آخر تن
 بنگاشت خواجہ در داد خواجہ رنگی را از عنبر اولاد بزرگوارید اشده که همه عالم و عامل
 و فاضل و کامل بودند و صاحب شجاعت میفرمایند که شیخ زنگی آقا را به آنگاه
 نهادار سیمیان آوزن حسن دستید آتا صدر آتا و بآتا کامل و کامل بودند و احوال
 ماضی آن بر چهار حضرت والاد رجالت بخدمت خواجہ زنگی اینست که در اول ایل این
 بر چهار حضرت در بخارا در تعلیم علم ظاہری معروف بودند چون از تحصیل علم ناغ شدند
 از بخارا برای تحصیل علم طاعت زمانه نشند چون بولایت تاشکند رسیدند و در حواشی
 گذشتند سیاهی دیدند تا البهای بزرگ و سطر سیاه رنگ که گلا گوان پیش خود آقا
 میچرا نید و آن سیاه خواجہ زنگی آتا بود و طریق وی همین بود که در ابتدای حال بر
 حصول قوت طلال گادان تاشکند میچرا نید و آن بر چهار طالب علم میچرا نید
 آرام کردند و دیدند که همان سیاه و فرمود که بزرگ منشول شد چون گادان آوازند که
 شنیدند همه از صحرایم آمدند و بگرد خواجہ نشستند چون از ذکر فایح شدند بر چهار
 طالب علم بخدمت حاضر شدند و بعد سلام بدیدند خواجہ پرسید که شما کی نید و از کجا
 و کجا بوم و از دید عرض کردند که بعد تحصیل علوم ظاہری سالادری تالش اومی را
 چشم آفروریدہ پاینده است و سیاه خواجہ شد با شتاع آینی خواجہ بهر حال طواف نگاہ کرد
 و فرمود که من در بخدمت بهر حال سوسای عالم گردیدم و نظر کردم در خدمت تعلیم فرمودند

که چهارم بود رساند سید آقا و بر آقا چون این سخن شنیدند در دل ایشان انگاری در
رسیده آقا در دل اندیشه که من سید و عالم فاضل ام مرتبه این زنگی سیاه نام که گاه
میچرخند نیشوم بجز آقا در دل اندیشه که این زنگی شتر لب چه میگوید که نیر من در عالم
و یگانه است اما اوزن حسن و صدر آقا در دل گذرانند که شاید او سبانه تعالی نصبت
حصه ما در همین زنگی و نصبت نموده باشد خواجه زنگی اگر چه از صفای باطن بر خطرات
هر چهار کس واقف بود اما از زبان مبارک هیچ نفرمود پس اول اوزن حسن و بعد اول
دست جمعیت بدست خواجه دادند و رسید آقا و بدر آقا چون دیدند که هر دو در فیقان بخدمت
خواجه ارادت آوردند علیهمگی از فیقان مناسبند است بر خواجه زنگی شدند چون
اوزن حسن و صدر آقا با انکار با خلاص تمام صحبت کرده بودند در چند ایام بقصود رسیدند
الابد آقا و سید آقا هر چند که ریاضت میکشیدند و شب و روز بجای مشغول بودند عقده
کار ایشان نمی کشاد و در آنش رشک و حسرت می سوختند آخر کار سید آقا بخدمت بی بی
عزیز محبوبه مطلقه خواجه زنگی حاضر شده زار زار بگریست و برای شفاعت خود بخدمت
پیر روشن استمدان نمود آن بخدمت شفاعت وی بخدمت خود قبول کرد و فرمود که تو خود را در
نمدی سیاه چمیده بر سر راه خواجه زنگی بنده از علی الصباح که خواجه برای طهارت بر آن
آید ترابان حال خواهد دید یقین است که بر تو رحم خواهد کرد چون شب شد بی بی بخدمت
خواجه شفاعت سید آقا کرد و بسیار زاری نموده خواجه فرمود که او روز اول خود را سیادت
کشید و روز طهیت کرد و حال کار او در چند روز بالاتر خواهد شد علی الصباح چون خواجه بر آن
طهارت بیرون آمد چیزی سیاه در راه او افتاده دید پای خود بر وی نهاد سید آقا
که در نزد سیاه چمیده افتاده بود پای خواجه را بوسه داد خواجه پرسید که کیست عرض کرد
که عاجز و غریب احمد است که در دماغ او بوی طهیت و سیادت نموده است خواجه
او را از بند بیرون کشید و در بغل خود جا داد و بسینه خود چسباند فی الحال عقده کشتی
وی بطل آمد و در چند روز بدرجه ارشاد رسید همچون چرخ آنگاه که گمشدگی کار و سوسه
نمیشد شفاعت بی بی عزیز کرد از خود رسید و خرقه خلافت یافت نقل است

که سیدنا کا که نام او سید احمد است خواجه عزیزان علی راتنی که از اصحاب خواجه سلیمان است
 طریق است نهایت محبت داشت و سالها در یکی البصر بزرگه و وفات خواجه بزرگی در
 سال ششم صد و پنجاه و شش است و مراد بر انواروسی بزرگ ولایت شام است
 بر از انوار و برکت و تا حال هر کسی که برای حصول مراد و خوبی یاد بنام وی بزرگوار می کند
 نام او نیگردد و خواجه مولانا محمد قاضی در سال سیر قاضی میفرماید که هر گاه بخواهد خواجه بزرگی

سیر قاضی	آقا محمد اندکی شنیدم از مولانا	چو در خاندان سلیمان است
خواجه خواجه مسعود زنگی	اولی الله مرشد گویم ما شمس	دو بار با عاشق نمود و زنگی

خواجه احمد صدیق خلیفه عبدالمؤمنین غمزدانی قدس سره است از کبریا
 مشایخ و خطمای اولیای این خاندان عالی شان بود در زهد و ورع و تقوی ایجاب در زمان
 او حدیث و وفات پیر و شفیع بر بسندار شاد و شست و در بخارا هزار بار با ملائک
 حق را بحق رسانید چون وفات وی نزدیک رسید همه در میان آنکه بخت وی قیام
 در استند حواله خواجه عارف ریوگری فرمود که تمهید استنش بخدمت خواجه عارف آنفر
 شده تکمیل یافتند و وفات وی در سال ششم صد و پنجاه و هفت و مراد بر انوار
 در قصبه معنان که از بخارا بقاصه فرسنگ است واقع شده و شیخ عمر طویل یافت

که زیاده از یکصد سال بود از مولانا	شد چو از دنیا بگذرد بس برین
احمد صدیق صدیق زمان	است و صفتش قطب کامل محبتی هم غیر احمدی صدیق دان

خواجه سلیمان کریمی قدس الله بانه از ه از خلفای بزرگ حضرت خواجه
 عبدالمؤمنین غمزدانی است بنایت علم و عامل و متقی در قصبه زمین سکونت داشت
 و قبر وی هم در آنجا است که از بخارا بقاصه دوازده فرسنگ راه است و خواجه سلیمان
 کریمی در تالیف کامل و کمال داشت یکی محمد شاه بخاری و دیگری شیخ سعید الدین
 غمزدانی که بعد شیخ سلیمان بر بسندار شاد نشستند و بندهای خلق معروف
 شدند علاوه از آن شیخ ابو سعید بخاری هم از کبار اصحاب خلفای بود و شیخ بکاز
 وفات خواجه سلیمان در سال ششم صد و پنجاه و هفت است از مولانا

<p>حجرت سلیمان خاندان علی مکان از دلی حق سلیمان باو شاه</p>	<p>شده بخت بر تو انگر مثل ماه خواجه سید آقا قدس سر که نام نامی وی سید محمد</p>	<p>سال وصل او بر سر شعبان</p>
<p>از خلفای نامدار خواجه زنگی است و ذکر شیخی سابق در ذکرین کتاب خواجه زنگی از تمام یافت از تبر سرکان و سیدان این طایفه بود و تقاضایست که روزی سید آقا از خواجه سبکدشت و بقانی در کار زراعت معرفت بود پرسید که اشی در جهان چه کاشتن میبانی عرض کرد که ازین میکارم گر این زمین ازین بختی نمیدهد از کرم خرم ضایع میگردد با شمع آئینی سید آقا زمین خطاب کرد و فرمود که خبر در آخر این در جهان ضایع گردان پس زمان سال ازین بسیار از آن زمین پیدا است بلکه پنج سال دیگر در هر موسم از آن زمین ازین بیکاشت تخم پیدا میکند و وفات سید آقا در سال هفتاد و هشت</p>		
<p>از موهب سید آقا شرح میکند است شده در غلده علی از جهان</p>	<p>شاه ابراهیم است سال وصل او</p>	
<p>تیر سید مقدمه کامل تیران سال وصل او شاد کن زخم</p>	<p>شاه تاج و پادشاهی محمد و محمد</p>	
<p>در جمله خلفای نامدار سید آقا یکی خواجه اسماعیل است که بعد رسیدن آقا سالها سال بر سجاده خلافت و شیخ نشینت و در برابر اطلبان هدایت و ارشاد در سینه و بعد از شیخ اسماعیل شیخ اسحاق هم پس خلیفه قائم مقام او گشت که مدتی در تقوی عبادت طاق و شهره آفاق بود و خواجه صدر آقا خلیفه اعظم خواجه زنگی هم چون وفات یافت بجای خواجه امین بر سجاده شیخ نشینت و هدایت سالکان راه حق مشغول شد و بعد از خواجه امین خواجه شیخ علی و بعد از شیخ علی خواجه مودود و خواجه کمال رسیدند ارشاد و هدایت نشینند خواجه غریب قدس الله سره فرزند و لقب خواجه اولیا و کیمیت و خرقه خلافت هم از پدر بزرگوار خود داشت بغایت بزرگ بود و متقی و مستزح و صاحب ارشاد و بعد از بزرگ خواجه سوگان که از انا نامگ خلفای بعد رسد بود در سجاده شیخ نشینت و در فتح آباد که در ضمن شیخ سیف الدین هم حکومت میداشت و در عهد وی شیخ مجتهد و بطلوب شیخ حسن نجاشی از جانب او مدرس و بطار لولایت آنها آمد و در خدمت وی حاضر شد در آن وقت عمر شریف او</p>		

غریب نود ساله بود و شیخ سعید الدین و خواجه فاضل تاج الدین سالی که از اکابر است
 بمؤذنه میفرمایند که شیخ بلقاری علیه رحمة الله الباری فرموده است که من در دستجات
 خود بیندارم اولیای اهل قلوب را خدمت کردم کسی شخص مثل خواجه عجیب و غریب ندیدم که در
 زهد و تقوی و کرامت و خوارق و علق در خلق ثانی نداشت و خواجه اولیا پارسیان
 خرم نسی متصل بخمار و خواجه حسن مکن سادری و خواجه اولیا غریب و خواجه اکتمان و
 علیم هر چند خلفای نامدار خواجه غریب اند و وفات خواجه غریب در سال هفتصد

ویازده هجریست از مولف	چون غریب بوقت بانوت غریب	بافت غریب شد ساسان زین سرا
مرشد الکونین آن تاریخ	او به ای سر و کلاه مشک کلاه	حضرت خواجه ربیع گوی

قدس سره از عظمای اولیای و کبریای شیخ آفتاب ترک است در علم و علم و زهد
 و تقوی و ریاضت و عبادت و متابعت سنت شان عالی در تبه و الا داشت و در وفات
 از دست حضرت خواجه عبدالمالک غجدوانی پوشید و اجیات خواجه عبدالمالک نمودست وی
 حاضر مانده نایه برداشت و بعد وفات پیرانش تفسیر سجاد ادرشاد شست و پادشاه
 طالبان حق معروف مانده چنانچه سلسله نسبت ارادت حضرت خواجه بهار الدین نقش بند
 قدس سره العزیز جمله خلفای خواجه عبدالمالک غجدوانی نمودست خواجه عارف پیر
 و وفات آن جامع الکملات در سال هفتصد و پانزده حسب القول صاحب شجاعت
 و مدفن وی مقبره ربیع گراست که در بی از دیهات مضافات بخمار اتمامه شش سنگ
 از نماز او نعمت و خواجه عارف عمی طویل یافت که از عمده خواجه عبدالمالک تا این سال

که سال وفات وی است	جات بود از مولف	مارت آن عارف دولی خدا
متصل شد به صل سبجانی	خواجه اهل دین گویاش	تیز نارت امین زبانه
پیر در پیش هادق گد است	رعلت آن دولی بزدانی	خواجه محمود و امیر تقوی

قدس سره از اهل اصحاب و افضل اجاب و اعظم خلفای خواجه عارف ربیع است
 و از پیران وی است در غلوت و جلوت و ساز بود و دولی انقب الی
 نقین است که در بی از مضافات مشهوره اتمامه شش سنگ است در مقبره اکنی مشهور

داشت و مدام کسب کلامی اشتغال و حصول درویشی از کسب حلال میکردند
 به حسب روی سواد و کسب دیگر که رسیدند و چون بخود می و مجلس و امکنی بزرگ مشغول بودند
 آنجا خواب مانده اند که از کبار علمای آنجا بود و ما در وقت شد و رسید که در طریقی شاد
 تخیلی میگردد و شما بزرگ صحبت دارند باعث این نیست فرمود تا نخستان بیدار و نا فلان گاه
 شوند و از غفلت و خواب برآمده رو براه آرند و خواب چه محمود میفرمود که ذکر هر آن کسی را
 منزه است که در شش اند یا در باش از دروغ و نصیبت و حلق او از تیر و رام و شمشیر از نظر
 و توبه بی غیر حق پاک باشد قلست که خواجیه علی را تنی که از اجداد اصحاب خواجه محمود بود
 روزی با سایر اصحاب خود بزرگ مشغول بودند ناگاه دیدند که مرغی سفید رنگ بزرگ پرواز
 کفایت از بالای سر ایشان میگذاشت و چون نزدیک رسید زبان فصیح گفت که ای علی
 مردان باش و بکار مشغول شو از دیدن آن مرغ و شنیدن این سخن کیفیتی پیدا شد
 که جلد اهل مثل از غایت درود و نفع من ظهور بر سر او پیش شد چون بخود آمدند استغفار
 از خواجیه علی کردند فرمود که این مرغ پر فتوح حضرت خواجه محمود است که تمامای بر او
 این گرامت مطاف زوده است که هر روز در آنجا میگفتنالی با موسی علیه السلام و چندین
 هزار گاه گفته است رجوع مینماید و بقالب عنقریب هر مخلوقی که بیخود و تشنگی میگردد و در پیش
 خواجه در بهمان قلبی را که خلیفه نخستین خواجه اولیای کبیر است عمره آفریننده بود و او
 بمناب کبیر یاد ما کرد که الهی بوقت آخرین شخصی ما از دوستان خود نزد من بفرست
 که برکت قدم او ایمان بیلاست برم بنا بر آن روح خواجه محمود با شارت ربلی از
 مقام اعلیٰ علیین پرواز نموده نزد خواجه در بهمان رسید و بعد انجام بجز روحی از نظر محبت
 خود که حال من معروف در او این راه گذر کرد و وفات شیخ محمود و اقرل صاحب
 سقیته الا و با بسال بقصد و باز زده و بر روایت تذکره الامم فیما ذکره الله تعالی در

سال بقصد و گفته چریست از مولف

محمد و محمود شیخ الامم فیما

خواجه میرزا حسین المشهور میر خور و قدس سره از اسادات نظام و بهمن

این خاندان عالی شان نقش بنده است و فرقه خلافت از دست خواجه محمود بیاض و زیار او است
 هست خواجه حسن نام که آن زمان اصحاب و اجناس خواجه محمود بود و وفات در سال منفصله فرزند
 بهر نسبت و قریب و موصل و آگاهی از مضامینات بنام است از طرفت با جمال حسن شد حسنیت
 چون حسین آن پسر دلبند حسین اصحاب تحقیق سال ۱۰۸۱ است نیز در امیر فرزند حسین و
 خواجه علی را متنی قدس سره از اعالم خلفای شیخ محمود طریز مغربی و کبریا
 مشایخ فائذ ان نقش بنده و لقب وی در سلسله ایشان از آن خواجه عزیزان علی است
 مقامات رفیع و کرامات عجیبه داشت و برای حصول قوت غلا که کسب بافندی مشغول
 میماند و ولد شریف وی موضع رام تن است که تعبیر بزرگ از مضامینات بنام بود و فرزند گویا
 نقلست که شیخ عبدالمین همدانی که از اکابر اصحاب شیخ حسن بیاض است بخدمت او
 حاضر شد و پرسید که او ذکر و والد ذکر اکثری که بدان ما مورایم ذکر خبر است یاغنی فرمود که بنده
 را ذکر خبر سنتی را ذکر خفی نقلست که از خواجه عزیزان علی پرسیدند که ایمان چیست فرمود
 که کیندن و پیوستن یعنی از دنیا گذدن و بچون پیوستن و نقلست که خواجه عزیزان
 اکثر فرمودی که حسین بن منصور را که بای بلغزید و اگر در آن وقت کسی از فرزندان شیخ
 میرد ان عهد الحاق غیض دانی بودی بر آمینه ادا و وی کردی و او را از مقام عدت و عدت
 نوری و ادوی نقلست که خواجه سید آقا که ذکر وی سابق مذکور شده بصحرا خواجه
 عزیزان علی بود و با خواجه عزیزان نا انصافی داشت روزی از سیده آقا پرسید خواجه عزیزان
 کلماتی چند شنیدی او ب بزرگان آمدند اتفاقا در همان ایام ترکان تاخت آوردند و سپهر
 سید آقا را با سیری پیوند سید آقا دانست که این ماده بسبب بی اوبلی است که بگفته
 عزیزان علی از من بوقوع آمد و مقام عدت آمده بخدمت خواجه عزیزان علی حاضر شده
 در سینه مانمود که توجه نماید که پس من بیاید خواجه خاموش بود چون فرمود بگفته از خواجه
 عزیزان فرمودند که علی دست بر طعام نخواهد نهادی و تیکه پسرسید آنها فرزند کرد و بعد
 از آن نقلست بگفته شد و حاضران منتظر بودند که تا گاه پسرسید آنها آمدند آنگاه
 از کی شوری از ابل مصل برخواست و حیران با نمد و از پس استفسار حال کردند گفت

که کن زیاد ازین نیندا نم که بهترین وقت در دست جمعی از ترکان گرفتار بودم و ملا سیر کرده
 بر یاد خوبی برنده واکزون خوردای بنیم کیش ششما فرم پس اتفاق هر گاه طعام خوردند
 اینجا یکی از اولیای ملاوت آنحضرت گشت نقل است که روزی در خانه خواجه علی ماترود
 و اهل خانه از آنرا بقیامت تک بوزند نگاه غلامی طعام فرستی که یکی از غلامان شیخ بود
 دیگری بر آن پلایو بر شیخ حاضر کرد پس قبول نیاز نیا زندی نمود خواجه از آن حال خرسند شد
 که در سازه اجابت و ناست هر چه خواهی بخراه غلام تها میت زیک بود گفت که دیگر ایتم نازم
 همین تهاست که کن در ظاهر و باطن نشکل و صورت ششام فرمود که این امر باست
 تعلیم است که تو طاقت تحمل آن نداری عرض کرد که مراد من همین است آئینه اختیار است
 تست فرمود که بسیار خوب پس دستش گرفته بخلوت برود در بروز نازده متوجه حال و
 شد بعد از ساعتی بحسب ظاهر و باطن صورت غلام بمینه صورت حضرت خواجه شد گمشت
 و پیشش بود و پا بر زینست بعد از آن رحمت حق پرست و خواججه عزیزان را بد
 فرزند عزیز بودند هر دو عالم و عامل و عارف کامل که از علوم ظاهری و باطنی بهره وافر داشتند
 یکی از آن خواججه نوروز فرزند گلکان که خواجه محمد نام داشت و دوم خواجه ابراهیم فرزند عروضا
 که بوقت وفات خود ترقه خلافت و سجاد ارشاد بوی عطا فرمود و گفت که اگر چه جوان
 نشینی حق فرزند گلکان است اما پس گلکان ما را بعد از ما در دنیا چندان قیام نیست لهذا
 از ما از نیگار معاف و انشیم پس همچنان بر قیام آمد که بعد وفات حضرت خواجه بر روز بیستم
 فرزند گلکان وی هم وفات یافت و خواججه عزیزان را چهار علفای نامدار یکجا شدند
 و صاحب حال و قال و اهل فضل و کمال بودند و هر چهار بعد وفات خواجه بارش را طلبان
 حق مصورت مانند که نام نامی هر چهار نامدار بر نام پاک محمد است اول خواجه محمد کلاه دوز که
 مؤلف پرانود می در نوازیم است دوم خواجه محمد صلح علی که در شهر بلخ آسوده است سیم
 خواجه محمد نیر و وی که مرقد علی او در خارزم و آتشه چهارم خواجه محمد بابا ساسانی
 علم اینچنین وفات خواجه عزیزان علی بشما دت قول صاحب شحات و شحات
 و غیره در سال منفرد است و یک جری تاریخ است و ششم ماه ذی القعدة است و هر چهار

<p>در خوارزم واقعه شد ملازم گو علی پور تاج دولت او هم علی مجتبی غزیزه سال ترحیم من سیم از آن بار دیگر یافت اهل قیصر کمان علی</p>	<p>قدرا علی و غزالی یافت تیر عاشق و بی عزیزه ایضا چون علی عالی محمد الی مالی شتی رینما بود از روز آن علی</p>	<p>چون علی شد بخت اسمانی و نسل او بنده خدا دان است شاه علی یافت در زوستان تاج نورانی ز دل شد جلوه گریزان</p>
<p>خواجہ عزیزان علی است مدنی مدینه بخندست پیر روشن ضمیر خود حاضر مانده فائده های عظیم حاصل کرد چون خواجه عزیزان با شادان نبی از بخارا در نو از آمد شریف برو خواجه بچه بابا سوره وی بود مولد و مسکن وی فرزند سیاسی از قولیج تمهید یعنی است و از بخارا بایضا سه کرده واقع است و صاحب رشحات سید باید که خواجه بهاد الدین شاه نقشبند را بابا ساسی بفرزند می قبولی فرموده تربیت فرموده بود و قبیل از ولادت خواجه بهاد الدین به گاه که بابا ساسی بر کوشک بنده وان میگذشت سیر فرود که از خاک بوی مدنی می آید که امام طایفه باشد و زود باشد که فرزند بنده وان قصر عارفان گردد و بعد از تولد خواجه بهاد الدین چون سه روز گذشتند گذر محمد بابا بقصر بنده وان افتاد فرمود که حال آن بوی زیاده شده است شاید که آنمرد تولد شده باشد چون آنخبر بچند بر گزار خواجه بهاد الدین سید بیره خود را بخدمت خواجه بابا آورد و خواجه بعد مدتی تمام فرمود که این طفل فرزند ما است و ما بفرزند می اورا قبول کردیم و با صاحب گفت که تمام شخص است که مابوی اورا شنیدیم زود باشد که مقتدای وقت و امام طایفه شود و در کمال که تالیفه اعظم خواجه مابود فرمود که فرزند خود بهاد الدین را بهر حال کردم تربیت نماید و باطنی او زنده است زنده و تقوی کنی با شماع یعنی روی زمین آورد و دست بر سینه نهاد و عرض کرد که در دنیا شوم اگر تقصیر کنم و خواجه بهاد الدین شاه نقشبند قدس میفرماید که چون فرماستم که ما با شوم بدین ملا بخدمت بابا ساسی دستار بدین ملا که بابا بویق گفته ای من شریف آرزو برکت تو در خدمت بابا بدین مناسبت پس چون بلقهای وی مشرف شدند اول کرامتی که است که هر کرم این بود که در شب</p>		

دین نیاز و تصرفی پیدا شده بود بر خاستم و در مسجد خواهم در آمدم و در کعبه نماز گزارم و در
 بسجده نهادم و دو حاکم الهی قوت کشیدن بلای خود و تحمل محنت محبت خود و بر عطا کن
 بامدادان نمودست خواه جانم آدم فرود ای فرزند دعا چنین می بایگفت که الهی آنچه رضای
 تو در آن است این بنده ضعیف را بران و در دیگر خداوند تعالی از راه حکمت کامله خود برستی
 بلا میفرستد لکنایت خویش آن در دست را قوت تحمل بلا هم عطا میفرماید با اختیار خود طلب
 بجا بناید که در گستاخی است بعد از آن معام حاضر شد چون بخوردیم قرصی باقی ماند آنرا
 بن داود فرمود که بنویزد و نگردد در خاطر من گذشت که اینجاسیه خوردیم و همین ساعت بمنزل
 خود خواهیم رسید این ثان ما در راه بچه کار خواهد آمد چون روانه شد من در کاب و
 به نیاز تمام مدینه رفتم و اگر تفرقه در باطن من پیدا میشد میمود که خاطر را از خطرات بیفاید نگاه
 بیاید داشت و در راه بمنزل یکی از مجبان فرود آمد آن محب بلبناشت تمام پیش آمد لکن
 صورت انحطاب بر زمین وی ظاهر بود خواه با عمت غضطاب از وی پرسید گفت
 که کاسه شیر دارم امانان حاضر نیست که بخورم خواه من بتوجه شده فرمود که تانی که در ای
 حواله این کس بکن آفر بجار آمد و تو در دل اندیشه میکردی که بچه کار خواهد آمد و خواه
 یا با ساسی را چهار خلفای نامدار بودند یکی خواه صوفی سوخاری که فرودی در سوخاری
 در فرسنگ از بخارا است دوم خواه محمود ساسی که فرزند حضرت خواه است و نیز خلیفه علم
 وی بود سوم خواه دانشمند چهارم میر سید کلال رحمة الله علیه همین وفات
 حضرت خواه محمود با ساسی در سال هفتصد و پنجاه و پنج است و فرزند او در تصبه ساسی است

از مولف چون محمد زات الله	محمد گویان نیت در قصر جنان	رحلتش مخدوم اجلال آمده است
هم محقق جان جستان	ایضا در نعل چا زوید و نیا	مطلب خدا محمد آمد
نایب و مصل و سرور	محبوب خدا محمد آمد	خواج میر سید کلال

قدس الله سره المتعال از اجله خلفای و اعلم مریدان خواه محمود ساسی است
 در علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از اولیای محمد گوی سبقت برده و شرف
 سیادت نیز داشته مولد وی قریه سوخا است و پیشه کلالی مشغول می باشد

تاریخ

و صاحب شجاعت میفرماید که والده شریفه حضرت میر سید فرمود که وقتیکه کللال
 در بطن حضرت من بود آنوقت اگر گاهی نغمه شبیه میوزم بدوشم جلا میگشتم آنچنان
 قی میکردم خلاص می یافتم چون این واقعه مکرر شد که در توحیح آمد در انستم که توحیح انیمتی
 بسبب وجود این طفل است باز در حلقه احتیاط تمام میکردم نقل است که چون میر
 کللال بعمر شش ماه رسید کشتی میگرفت روزی در موعده کشتی گیران حاضر بود که شش
 در آن موعده در دل گذرانید که این سید زاده کشتی میگردد هر آنکه باین قدر عالی است
 که این طریق اهل برعده است بجز در خطور این خطر آنکس بحالتی است بود خواب
 رفت دید که قیامت قائم شده و آنکس در بگل دلاهی تا بسینه فرورفته است می تواند
 که بعد آینه گاه دید که امیر کللال پیداشد و هر دو بازوی وی بر ستمای مبارک گرفته از
 گل بردار و چون پیدایشد موعده کشتی یافتند ام رسیده بود میر کللال بوی نیلایش
 فرمود که آن برای همین روز که تو در خواب سید کشتی میگردد مثل شما که از آن گل
 دلاهی در مانده باشند نزد بیت ما آرم آن سر بر قدم آور و دستای شد نقل است
 که در ابتدای حال دوزخی هنگام کشتی حضرت میر قایم و بزار با مخلوق حاضر بود اتفاقاً
 با با ساسی راه و انطباق گذرا افتاد بنظر آن ایستاده خیلی توفیق کرد بعضی اصحاب در
 اول گذرانیدند که باعث چیست که خواجه ساسی بنظر این بدعتیان ناکاره ایستاده اند
 همه با با برین خطر مایشان بنوعی باطنی اقصا شده فرمود که درین موعده مروی است
 که بسی مردان بصحبت و برکت وی بکمال خواهند رسید پس نخواهم که او را میدانم
 خود کنم در همین سخن بود که میر کللال را نظر بکامیاب خواهد افتاد و از غایت جذب کشتی
 مشتاقست و خود را بر پای خواجه انداخت و چون خواجه از آنجا آمد انشد بار کاس
 بود تا بخانه آید و مردی شد و بکلمات ظاهری و باطنی رسید و باز وی کشتی ندید
 و حضرت با او را بفرزند می قبول فرمود و بجز خلافت نواخته مالشین خود کرد گویند
 که ظفای میر کللال چهار صد و چهل و تن بودند که بر کبی انالشان صاحب در شاد
 بود و وفات میر کللال بقول صاحب رشحات مدتی بمینه وقت نماز باری

هشتم ماه جمادی الاول سال هفتصد و نهماد و دویست و نود و یکم در قندهار در قندهار است

قطعه از مولف	رفت چو باغ و امارت بگلده	میر جهان سید امجد کلال
گفت تایخ و سالتش خرد	بود تا گوئی محمد کلال +	الیهضای مجتبت شد چو باغ و امارت
سید اگر چه شمس کلال	گفت تایخ وصال او خرد	میر شهید میشو امجد کلال

خواجده بهاء الدین شاه نقشبند قدس العالی از غلامی او بیای
 و آنکه ای غلامی میر سید کلال است امام طریقت و پی تحقیقت و مقتدای شریعت
 پیشوا می اهل سنت و جماعت بود که است ولایت و خوارق و طفولیت از دوسه
 سر بر نیز زند چنانچه از والد ه ماهده آنجناب منقولست که فرزندم بهاء الدین چنانکه
 عمر داشت و ماده گاه می حامله بود بروزی اشارت بماده گاه کرد و گفت که چنانکه
 که ماده گاه و گاه ساله پیشانی خواهد آورد چنانچه همچنان بود که فرموده بود و نیز
 خواجده بابا ساسی قبل از تولد وی باغصاب خود بشارت داد که شخصی از مقام تفرع
 امام طریقت پیدا خواهد شد و هنوز طفل سه روزه بود که خواجده ساسی ویران فرزند می
 کرد و برای تربیت طلبی و باطنی و الهی میر سید کلال نمود و نیز خواجده بهاء الدین
 آنکه سلسله ارباب میر سید کلال داشتند از زمانیت خواجده عبدالخالق عبده واسله
 از یسی بود چنانچه از آنجناب منقولست که شبی در مبادی احوال در حال جذب
 و استغراق بعضی اوقات متبرک از زاریهای بخار رسیدم و بر سر بر فرار چنانی افزون
 که با وجود موج و گی روغن و فیل روشنی کم داشتند و فیل با محتاج بودند که اگر اندک
 حرکت بایشان داده آید از دیان چراغ بیرون آیند و بخوبی افزون شوند چراغ با
 ساهمان حال گذاشتم و در بر روی فرار ازین رسیدم متوجه بقبلت شستم و از خود
 شدم مشاهده کردم که دیوار قبله گورستان شوق شده و تپتی بزرگ پیدا آمد پرده
 سبزه فروشته و گرد اگر در آن تخت جماعتی بزرگ ایستاده در میان ایشان خواجده
 بابا محمد ساسی را بشناختم و دانستم که از گذشتهگان اند پس از آن جماعت غم می
 که بر این تخت خواجده عبدالخالق عبده وانی رونق افزون است و این جماعت خلفای ایشان

و نیز یک اشارت کرد که این خواجه احمد مدینه داین اولیای کبیر و این خواجه عارف
 ریوگری داین محمود لایق فخری داین خواجه علی را قتی است و خواجه محمد باستانی را خدمت
 پس خواجه محمد وانی عنایت با بحال سن کرد و کلاهی عطا فرمود و گفت که کرامت این کلاه
 اینست که بلائی نازل شده از برکت پوشنده هاین کلاه دفع شود بعد از آن زمان
 بمبادا سلوک و وسطه و نهایت آن تعلق دارد با من در میان آورد و فرمود که خارج
 که باین کیفیت جزو بار نموده اند اشارت است ترا با استقامت و قابلیت این راه که نیک
 استقامت دارد حرکت می باید آورد تا روشن شوند و حضرت شاه نقشبند شرافت
 رسیدت و نجابت موروثی داشت چنانچه حسب قول شیخ نرفت الدین محمد نقشبندی
 صاحب روضه السلام نسب آبائی می بچند واسطه حضرت امام جعفر باوق میرسد
 بدین طریق که حضرت شاه بهاء الدین بن سید محمد بخاری بن سید جلال الدین بن سید
 برهان الدین بن سید عبداللہ بن سید زین العابدین بن سید رتاسم
 بن سید شعبان بن سید برهان الدین بن سید محمود بن سید بلال بن سید تقی
 صوفی خاموشی بن سید نور الدین بن سید علی اکبر بن امام حسن عسکری بن امام علی تقی بن
 امام محمد تقی بن موسی زعفران امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہم همین
 دوری اگر چه بنظر قوس سلسله نامیر سید کلال داشت اما فیض اوسی از او جانیست تمام
 عبد کلال بن محمد وانی نیز حاصل کرد و پیران محبت وی خواجه فخر و قلیل آفات ترکی بودند
 که چون حضرت شاه بکه مغرب رسید در روز جمعه فرزان میگردد فرمود که ما هم یک پس
 و دیگر همه صد قربان کردیم پس همان روز صاحبزاده آنجناب در بخارا فوت شد و صاحب
 رتاسمات میرماید که در سلسله اینان از حضرت خواجه محمود فخری تا زمان میر سید
 کلال جمیع خواجه کمال و کرامتی را یاد ذکر جمع کرد و بعد از چون حضرت خواجه بهاء الدین
 سید از غیب بزرگشانی مانور شد از آن ذکر عبرتناست و در زید و قتی که دیگر اصحاب
 میر کلال بزرگ بر مضر و معنی شدند خواجه بهاء الدین از ان مجلس بیرون فرست
 و ان معنی بر خاطر جمیع اصحاب ناگوار میگردد و انرا صاحب کتابت این امر فرست

خواجه میرزا محمد که سن و پدر و مادر من بصفت کنه یا بی نقیشت نگار آن مشغول بودیم
 سبب نقشبند مشهور شدیم و لایزال شاه نقشبند در سال هفتصد و سی و هشت
 و وفات تاریخ سیوم ربیع الاول سن هفتصد و نود یک بمجلسیت و مدت بیست و پنج
 سقا در سه سال و مولد و هفت روزی دیده تفرحان است که بغاصد یک دستگ از بخارا
 و نقلست که بوقت وفات خود شاه نقشبند برود دست در ما برداشت و در حق
 همه بیرون دعای خیر فرمود چون دست مبارک بر روی آورد نفس مبارک منقطع شد
 و نیز بوقت وفات خود وصیت کرد که همراه جنازه من کلمه شهادت و کلام الهی خوانند
 که بی ادبی است ای که خضر از بلند و من خوش این رباعی خوانده باشد در رباعی

مفسر آمده در کوی تو شایا الله از جمال مدی تو است کجا با نیا نزل با از من برود و بیرون
 قطعه تاریخ وفات شاه نقشبند که در شجرات آورده است

رفت شاه نقشبند آن خواجه یار و پسر که بوده شاه را در روز وفاتش	سکین و امی و چون بود در آن
تقریر آن درین سبب ای سال تلوتش	ازین برالدین شهر برده جهان
ترا از شکرکات تو سید است	تا صاحب قدم رسالت است
هم گویند تو نامی ای جوان	شاه و الا شایان بود درین
از کلمه بدین بنام او کمال نقشبند	سال تحلیش هر چه بود از خودی

شیخ یا و کارکن سروبی قدس سره از خلفای نامدار میر سید کمال است در
 قرین کردن که از خارا بغاصد و فرسنگ واقع است مکتوبت داشت و حضرت میرزا
 شاه امیر فرزند سیدم خود را بوی حواله نموده چنانچه شاه امیر توجه آن پسر بدین شهرت

والا رسید وفات خود در سال هشتصد و بیست و از مولدت یادگار اهل عرفان یادگار
 جان نثار ایامی نقشبند یادماند حاصل سال اول یادگار او یا سبب نقشبند

خواجه علاء الدین عطار قدس سره نام نامی وی محمد بن محمد الجندی است
 و اصل وی از بخارا بود از امام علم خلفای رساجه نشین حضرت شاه نقشبند است
 و سماعی خلافت رشته دامادی که بجهت نقشبند داشت و از ایام خود وی علم مبارک

مایل بقصر بود و بعد وفات پدر مایل ببال پدری نشد و بعلم ظاهری اشتغال نمود و چون
 طفلی بود که شاه نقش بند بود اله اش ارشاد کرد که هر گاه که علاء الدین بالغ نشود در اطلال
 کنی چون وقت بلوغت رسید خواجه خود از تصرفان بپشت دست آمد و در مدرسه که خواجگان
 در آن تعلیم میگردانید رفت بعین برودید که خواجه علاء الدین در حج و بر یک پوریا که نشسته
 کتاب معروفت نوشتن ختیه بالامی بالعین نموده است چون علاء الدین را نظری بحال الکمال
 شاه نقش بند افتاد بظلمت بر خاست و بجای خود بنشاند بعد از آن حضرت شاه بخواجه علاء الدین
 فرمود که در خانه من دختر می است که امشب بجد بلوغ رسیده اگر قبول کنی تزویج تو در هم عرض
 کرد که زهی سعادت این بهترین لیکن اسباب دنیاوی چیزی ندارم که به تنه اسباب آن
 بخرج آرم فرمود که برای تو دختر من ندی است مقدر و مقرر که از خزان و غیب خواهد رسید
 ازین غم مدار و ملال در خاطر بسیار پس عقد نکاح بمیه معصومه خود بخواجه علاء الدین مطار بست
 و از بلغن بخت آن عیقه خواجه حسن مطار متولد شد و سواهی آن سه فرزند سعادت مند دیگر که بنام
 نامی خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک و علاء الدین موسوم بودند در خانه خواجه علاء الدین
 عطار بوجو و آمدند و بعد از نکاح خواجه علاء الدین بخدمت حضرت شاه نقش بند حاضر شده
 بکسب بملکیت مشغول شد و حضرت خواجه دومی را برای کسر عوینت مولویت حکم داد
 که با کشتی ترتیب داده و سیب چند در آن نهاده در بازار بفروشدند و از آن قوت
 ملال خود حاصل کنند خواجه علاء الدین بنزد فرزندش بملی قبول فرموده و با کشتی پر نهاده
 در بازار بکشت و سیب می فروخت چون بدست برایش کار بر آمد کارش بلند تر شد
 و باین وجه رسید که حضرت شاه ترتیب همه طالبان راه حق بخواجه علاء الدین
 تفویض فرمود و بخرقه خلافت و نیابت نبراخت نقلست که در ایامیکه در میان
 علمای اینجا که فرقی از آن منکران رویت و فرقه مقبلان رویت و تقایم ربانی
 بودند بسیار غلطی افتاد هر دو فرقی برای نصیبه این اختلاف و اختتام این بحث
 بخواجه علاء الدین عطار رجوع آوردند خواجه و تقدسه روز در نصیبه این امر در میان
 انداخت و بمنکران رویت الهی فرمود که شما سه روز متواتر بوقت حلقه تعلیم طالبان

طریقت نژاد بانیید و بعد از وفات خود بنیاد این مسکن را مل خود بنیاد بنیاد
 خواهد شد این بنیاد که در روز سوم آنچنان کیفیتی و کشف انوار الهی و ابرار
 ایشان گشت که از خود بخیر شد هر یک را و بر آوردند که رویت دیدار الهی حق است
 بعد از آن دست امداد بد امان آنحضرت زده تمام عمر در امداد و خدمت خواهد
 علاءالدین مانند بهار ج عالی رسیدند و صاحب شجاعت میفرماید
 که چون ایام وفات خواهد علاءالدین نزدیک رسیدند بر روز و شب دوم ماه صیبه
 سینه شستند و در حجری مقدس بپا شد و شب چهارشنبه بعد از نماز عشا ازین
 دار بر ملال تقرب ایزد متعال پیوست و بتاریخ بستم رجب سنه مذکور چون خزانة
 زمین گشت و شب اولین کور درویشی که از میدان وی بود خواهد بخراب دید
 که آنچه ملا از کرامت الهی حاصل شده از تحریق و تقریر زیاد است لیکن کمتر از آن نیست
 که مرا حکم دادند که جاهل فرسنگ از قبر تو بر کسی که در زمین مدفون گرداد و بشکست
 تو ببخشد ممولد و مسکن و مدفن خواهد علاءالدین ظاهر موضح جهانیا است حرکات

از ولعت علاءالدین چنانکه گمانی بجهت یافت از ده گاه حق بار بحسب تاریخ و ماضی علیه گشت	فرودین علاءالدین محقق است و اگر مخدوم باوی ایام است	چو خواهی طاعت شاه ابرار
و اگر بده ولی الله محقق است و مژگان کاه عرفان آیتش کار	و قطع تاریخ وفات خواهد علم	
که در حج کتاب روضه السلام است این است	از و نیافت چو آن شاه علاء	
که در کتاب نمی گنجد کمالش	سواد شکست و گفت با تفن	امام استین سل ماضی

خواجبه علاءالدین بجا می قدس سره از اهل اصحاب و کرام اجاب
 خواهد بهما و الدین شاه نقش بند است اول بندت با شکست خواهد میر کلان ارادت
 آورد و خدی بندت با برکت و سه خانز مانند تلقین طریقه و ذکر امانت چون حضرت
 میر کلان ازین دار بر ملال تقرب ایزد متعال پیوست خواهد علاءالدین بخدمت حضرت
 شاه نقش بند حاضر شد و تکبیل یافت و یکی از کلامان وقت شد و صاحب پیشا گردید
 درونی پوشت خود صاحب گفت کرامات علیه و خواست طریقه بود و استوفای و جنب

بسیار کمال داشت که اکثر اوقات در حالت کلام از حد فایز بشد و حسن خلق و شیرین
 کلامی بحدی بود که هر کسی که یکبار از نزدش می وی حاضر شدی باز علمه و گشتی و در یک
 خورون و کم خفتی و کم گفتن نظیری نداشت و بارها بفرمودش و نماز فرمود اگر می در بر
 در نماز تجویز هم قرآن نمودی و بعد نماز تجویز با چاشت در ذکر و فکر معروف ماندی و وفات

وی در سال هشتصد و دویست و هجری است از موالف **قدرا علی یافت در بگذرین**

چون ملاوالدین شی عالی ولی سبب هشتاد و هشت هزاران هم علاءالدین محبت مستقیم

خواجہ میر عمربن میر کلال قدس المدبره المتعال از اولیای نامدار و
 ذوی الاقطار این خاندان است و وی فرزند چهارم سید میر کلال بود و در نظر
 فیض پدر بزرگوار همه بزرگ و وزیر و حسب الارشاد حضرت میر نزد خواجہ جمال الدین
 ہستانی تربیت یافتند و براتب کمال و ارشاد رسید و وفات وی در شصت

و سبب توغ آرد و وفات **شد بخت چون عمر مثل عمر** روح پاک او بجن موصول شد

مطرف سال از بحال اوعیان **از امیر دین عمر مقبول شد** خواجہ شاه امیر بن

کلال قدس سره فرزند سوم خواجہ میر کلال است در زهد و تقوی و عبادت

و تقویت سنت یکجا آفاق و در حق محبت طائر بود در اصل قوت کلال نگانها بود و در روز وفات او در روز بیست

و تقویت طالبان حق می پرداخت **وفات شاه میر در سال هشتصد و چار هجری است**

از موالف **میر بن شد چو با زلف** سر و شاق امیر شاه میر گفت تاریخ و سال از حسد

زبده آفاق انچه شاه میر **الیه است زنت سفر بزم طوره** از عدم میر صاحب جنبت

رطش متقی و منظر گور **کن رقم میر صاحب جنبت** خواجہ عارف و یک

کرانی قدس المدبره السامی از اعاظم خلفای دیکدام صاحب سید

میر کلال است و حضرت میر بارها سفر نمود که مثل این روشن کی خواجہ بہاوالدین نقشبند

و دوم مولانا عارف و یک کرانی از خلفای من کسی دیگر نیست و خواجہ بہاوالدین ہم

بعد از حضرت سید میر تا بوقت سال نزد مولانا عارف بجا بود و نهایت رعایت ادب

و حرمت خواجہ عارف بر می میداشت حتی کہ چون شیخ عارف بہ آب دریا بخورد

بسیار

شیخ جناب والدرین برآبی که فرزند خواجه عارف می بود برای و فرقی نشنید و در راه با
هم از قدم خواجه عارف قدمی رها نید داشت و در راه چنان هم همراه یکدیگر مانند نقل است
که شخصی در شکله نامی درویشی از خوشان خواجه عارف بود و بنده جبر شغال داشت
خواجه زردونی میرفت و او را منع میکرد که نکره بگفتن کسی آینه را باست که زبانش
از درد و غم و غیبت پاک باشد آنکس قبول نکرد و چون مخالفت خواجه دوسه بار بوقوع
آمد وی با زنیان فرمود که اگر حالا هم ذکر جبر فرماید گفت کاران درویشی تو خواهند مرد
گرا و قبول نکرد و بدستور ذکر جبر گفت همه درویشی او در روز و روز میزند درویشی بخیر است
خواجه غزنیان را که کنوی رفت و شکایت کرد فرمود که حالا هم اگر خیر مطلوب است
بخدمت خواجه عارف برو و بر ماضی مغذرت کن و آینه مستغفرتنوا خرد و درویشی مغذرت
خواجه آمد و در فقر تقصیر خواست و تائب گشت خواجه دعا کرد و گفت که در درویشی تو مغذرت است
و با دو برکت و تاثیر دعای آنجناب درویشی در اندک زمانه بسید درویشی حاصل کرد
و دام بزرخی مشغول می ماند نقل است که وقتی متعل مسکن خواجه جانان دریا بسبب
آنکه سیلی اعظم آمده بود نزد یک رسید سکنای دیده از غرق ترسیدند و رجوع بکفرت
خواجه آوردند خواجه بنات بساک خود در آب دریا در آمد فرمود که اگر قدری طاقت
داری مرا از جابر و رندان آزاد روی غریب و غرق کردن مسکن ایشان چه حاصل کللال
سیلاب تسکین یافت و آب دریا بجا بیکه بود رسید و خواجه عارف را در خلیفه پاک
کسل یکی مولانا شرف بخاری بود و هم میرانند و یک کوفی بودند که بعد از مرگ میسند شاد
نشسته طلبای راه حق را بمنزل مقصود رسانیدند و فاست خواجه عارف
در سلسله شصت و چهار است و هزاره پهلوار در تیره دیک کران از توابع هزاره که بسبب
آب کو یک بقاصله نه فرسنگ از بخارا بسج راه واقع است از مولف

سوز عرفان بخلد و الا یافت	عارف تقی شه جنبت	مارف جنبت آشتت مار غمش
هم بغر ما ولی شه جنبت	میر کربان بن میر کللال	قدس الله سره الشکال
خزیه غلیظه نشین حضرت میر کللال است	در فقر و بیامنت و جلع عسنت	دجاست شانی

علی در تبره دلا داشت و چون بعد از غمت رسید میر کلال در ایر برای آرزیت ظاهری بود
 بشیخ بهاد الدین نقشبند لغویس فرمود چون شاه متوجه حال وی شد حالتی رود او
 که دمام در جذب قوی و سکر بود و طبع علایق و ممالق نمود و هرگز با کسی انس و آرام
 نمیکرفت و شیخ نیک بخاری که یکی از مریدان حضرت میر کلال بود نقل می کند
 که هر بار که من با میر بر بان ملاقات میکردم وی براه و فطربند کیفیت باطنی مرا میبرد
 برای اظهار این معنی بخدمت شاه نقشبند فرمود ز نوبت بعرض رسانیده بود که فرمود از آن
 سید بر بان شکایت داری عرض کردم که آرسه فرمود در آن زمان که میر بر بان متوجه
 نوشود تو رسوبی من متوجه شو و تصور کن که این وجود من نیست و خود خواج نقشبند
 بار دیگر بخدمت میر بر بان آمد چون میر متوجه من شدن بجزفت خواج متوجه شدم دیدم
 که حال سید امیر در گون گشت و بهیوش شده از پا در افتاد از آن بعد هرگز باز بخدمت
 کیفیت من متوجه شد و فات میر بر بان در سال هشتصد و پنجاه و بیست از موفت

میر بر بان صاحب بڑان و کس	شده و حینت و عاشق ای پسر میر بر بان میر ذین لیب است
میر بر خان میر بر بان نام و راجه شیخ محمد قدس سره از کبار اصحاب و احباب	

سید میر کلال است از کمالان عهد شیخ وقت خود بود و وفات وی در

سال هشتصد و پنجاه و بیست از موفت	علاوه گشت در جهان مانند ماه
----------------------------------	-----------------------------

چون محمد مطلع النور درین جهان نثار آمد مثال پاک او	هم محمد واقف اشتراکین
--	-----------------------

مولانا بهاد الدین قشلاقی قدس سره از مساجبان خاص نجف بان
 بالاختصاص خواج میر کلال است جامع علوم ظاهری و باطنی و سخن روز مورو
 و معنوی صاحب آیات و کرامات بود و مولود وی موضع قشلاق است که از بنگل
 بقا ملود و از ده فرسنگ است و استاد علم و حدیث خواج نقشبند و پدر مولانا هاشم
 دیک کرانی است و با خواج شمس الدین کلال و خواج علاء الدین کن سرورنی و مولانا
 طلال الدین کشی و مولانا بهاد الدین طوایمی و شیخ بد الدین مهدانی که همه علما می
 غلام سید میر کلال بودند بنایت و اختلاط داشت و وفات وی در سال هشتصد

ورشش است از مولود	چون به او الدین ازین دارنارخت ولت بست و در اصفهان
سال و سل آنجناب محترم	ما شق القادق به اول الدین آن
<p>از عظمای خلفای میر کلان و فرزند دوم آنجناب است و حضرت میر ویرانجام نامی پدربزرگوار خود که بنام میر حمزه موسوم بود موسوم کرد و گاهی ویرانجام دی خوانند بلکه بابا میر میفرمود که امت و خوارق بسید از وی سر بر میدرد و در ارشاد طالبان ایمنی از آیات الهی بود و هر کسی که بدست وی حاضر گشتی بر روز اول جمیت بتوجه سوره دست مقلب طالب ذاکرندی و در سوره روز ذکر سلطان الاذکار از هر برگ رو پوست طالب جاری میگردد و بعد وفات پدربزرگوار بر سجد شصت به نشست و سالها سال بعد ایت طالبان خدا معرفت ماند و برای حصول نوت حلال میآیدی کردی و آنچه از آنکار حاصل میشد سکه حصه برآمد ادا دی و یک حصه بخرچ خود آوردی و کتاب مقامات میر حمزه از تالیفات وی است و وفات وی با تواریخ صحیح در سال</p>	
هشتصد و شصت هجری است از مولود	میر حمزه گشت چون شصت
سال و سل آن شه دلاسلان	موسوم به میر حمزه در هشتصد و شصت
<p>شیخ جمال الدین هستانی قدس سره از خلفای کرام و اصحاب نظام میر سید کلان است حضرت میرزی لانقایت محترم داشتی و در نهمین ماه خود و خواجه عمر ابرای تریبیت غامهری و باطنی حواله وی فرموده بود و وفات وی در سال</p>	
هشتصد و نیندره هجری بود و وفات آمد از مولود	چون جمال الدین جل خلد با
گو بسال ولت او سردار سالک سود و متانت جمال	هم جمال الدین شه در اصفهان
<p>خواجه امیر کلان و اسی قدس سره از اجداد اصحاب و اعظم اصحاب میر کلان و مدفیه و دانش که سه فرزند از سجد است سکونت داشت و حضرت خواجه طلال الدین عطار پیش از وصول بلا زنت خواجه به او الدین نقش بنیاد اول تعلیم ذکر و سجده کرده بود و وفات وی در سال هشتصد و شانزده هجری است و عمر طولانی داشت</p>	
از مولود بسال و وفات	شاه امار میر کلان او ما شق آن

میرزا محمد باقر گلستان

بابا شیخ مبارک بخاری قدس

از اصحاب کبیر میرزا محمد است و بعضی بر آنند که از اصحاب واجاب میر گلستان بود الا
 آن بعضی بر اینست که شیخ مبارک که از اصحاب میر گلستان است و در کتب
 است و در قریه که یک سکونت داشت و این شیخ مبارک بخاری است که از خلفای حقیر
 و بزرگان وقت بود و خواجهمیرزا قدس سره با وجود حصول محبت شاه لطف بی نهایت
 وی نیز میرفت و خواجهمیر بخاری و شیخ احمد خاوری و مولانا اعظم الله سر تندی
 و خواجهمیر محمد موسوی و مولانا نور الدین کرمانی و سید احمد کرمانی و شیخ حسن و شیخ
 و شیخ علی خواجهمیر که جمله از اعظم خلفای امیر حمزه بودند بخدمت وی حاضر آمدند و سفید
 و مستفیض میشدند و وفات وی در سال هشتصد و هفتصد و سیست از هفت

مبارک شد که در غلدرین رفت
 مبارک شاه معراجگاه مقبول ایمان شد مراتب توفیقش

هم ابدل مبارک شاه مقبول
 خواجهمیر حسام الدین شاه شیخ می بخاری قدس سره

از کبیر خلفای میر حمزه است جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در علم لقیقت و در لقیقت
 و در بیف تغییر وقت خود از علمای وقت گوی سبقت برده اصل وی از شاشل است
 و در بخارا سکونت داشت و بیاد وی حال سلسله اراست با شیخ محمد سنجی که از کبیر
 وقت بود قائم گردید از آن بزم میر حمزه هانم و با میرزا دست پوشید و در سبب تکلیف
 جنب و استغراق و محبت بر طبع مبارک وی غالب بود و در حال وفات خلق بود
 و در علم و عمل شگفت بود و در تفسیر و تفریح مذاق و از غایت علم و کرم و لطف کسی که یکبار
 بخدمت وی حاضر شدی باز ملاحظه کن نمود از نهایت کرمی محبت خانی همچنان
 گرم بود که در موسم زمستان این شیخ می نشست و سین خود کشاده بود ایخیز و واجب بود
 پس سین سه پوشید و چند سال که تکلیف دمی مرزا اللع بیگ حکم بخارا
 در بخارا ناضی شد طلق میرزا ان علی و در مقدمه اهل خصوصت و مقدمه ماست ملاحظه
 سید او در خورد در طلق خصوصتیا ان اجلاس می نمود و نظر اهل خصوصت و اهل اهل
 حوادث ششعل همانند مقدمه است ظاهری و باطنی برود فیصل میشدند خواهی چه

بجز آنوقت بعد میفرماید که چون مولانا حمید الدین والد بزرگوار و خواهر حسام الدین شامی
 بر من مروت عرض شد و بجا داشت فرمودید خواهر حسام الدین بر بالین پدر جاف من
 و والد امشورش یافت گفت ای پسر شاهزاده مالک در پیش است که باعث تشویش
 و تشیانی است گفت از من چیزی میطلبد که ندارم یعنی از من قلب سلیم بخوانند
 و از این سبب در تشویش و تشیانی سرگردانم گفتم که ساعتی قبله خود مستجاب شد چون
 پرستو بر شد خود هم سرور اقامه فرمود و بعد از ساعتی مولانا حمید الدین چشم باز کرد و گفت
 جزاک الله فی الدین خیر از یزیدت چیزی یافتم که در تمام عمر نیافزیدم بعد از آن چشم
 پرشید و جان بخت سلیم کرد و وفات خواهر حسام الدین در سال شصت و سه

دو زده جویت از مروت	چون بزرگوارین صحبت گنج	شد ندان خواهر حسام الدین
وصل او مددی ملک شریعت	هم بخوان خواهر حسام الدین	خواهر محمد پارسا قدس

سوره تام نامی واسم گرامی وی محمد بن محمود الحافضی البخاری است از خلفا
 عظیم الشان شاه نقش بند بود و در زهد و ورع و تقوی و علوم ظاهر و باطن بر قسط
 خود شافی نداشت و در روز اول که خواهر پارسا بخیر دست خواهر بنام نقش بند حاضر شد
 خواهر اندرون بنامه خود شریعت داشت بر دلیز و دانه رفته دستک زد و خود بر لب
 لب با ایستاد و برین اثنا خادمان از کنیزان حضرت شاه از بیرون اندرون خادیم
 خواهر بوسید خواهر از وی پرسید که بیرون در کینت عرض کرد که شخصی بصورت مستطی
 و پارسا بیرون صد ایستاده است فرمود کنی که محبت پادشاه است تمام او هم پارسا
 خواهد بود بعد از آن بیرون تشریعت کرد و گفت که نام شما پارسا نام و یک اسم الله
 اسم با سنی خواهد بود او نیز از خواهر محمد خطاب بخواب پارسا گشت و همین نام شد
 یافت و صاحب رشادت عین الیهات میفرماید که در زمان خواهر محمد پارسا چون
 فرزندان بیکه حاکم سمرقند ماکم بنانند که عثمان مادر النهر که بجز سمرقند خواهر فرزندان
 و پشتند از آنها بعضی حسد بعضی فرزندان بیک رسانیدند که خواهر محمد پارسا بخارا
 احوالیش بسیار نقل میکند که هفت آنرا پسندیدم هیچ معلوم نیست با ستار آغوشی از کس

برای تحقیقات اینمینی خواجہ راز و خود طلبید داشت و خواجہ پارسا معصام الدین کبک شیخ
 الاسلام سمرقند بود و جمیع اصحاب و دیگر اعظم دانشمندان مجموع ساخته و بر سر تفسیر تفسیر
 بود و مجلسی عالی ترتیب شد و در آن بیگم بهمان مجمع بذات خود حاضر گردید اولی خواجہ پارسا
 مدنی فرمود که ماسدا از ابرآن انکار بود و پس سید که سناین در بیست چہیت فرمود که اسناد
 این حدیث برین ثابت شد و ازین سخن ماسدان خوشدل شد و بعد از ان خواجہ فرستاد
 مرا قسب شده فرمود که اگر این حدیث در فلان سند یافت شود منظور است مماندن قبول
 کرد و در آن کتاب مذکور با کمال نایاب بود و در آنوقت حاضر شد ان کتاب بسیار کمال
 داشت آن خواجہ شیخ الاسلام معصام الدین مخاطب شده فرمود که در کتاب خانہ شما
 در فلان مقام در فلان طاق و در بر فلان فلان کتاب این کتاب سند موجود است
 بطلبا شد چو نگه خواجہ پارسا گاهی در کتاب خانہ معصام الدین زرتہ بود و در گاهی آن مقام
 ملاحظہ فرموده و نہ گاهی وی آن کتاب را در کتاب خانہ خود دیده بود و ازین سبب
 حیران ماند لیکن آنتمن الامرا شیخ غلام برای طلب کتاب بنماز فرستاد و بعد از
 غلام آن کتاب را بجنس حاضر آورد و بدست معصام الدین داد و خواجہ فرمود که این حدیث
 در فلان جزو فلان سفر و فلان سفر نوشته است بهینہ چون کتاب لاکت افندہ شد
 مذکور بجنس میروایات محمود را بنما نوشته یافتند فرورش از اہل محفل برخواست و اہل محفل
 منتقل شدہ باگشتند و خزانہ بیگ سبب طلبیدن آنحضرت مسند تکرار و بفرست
 تمام باو گردانید و نیز صاحب رشحات میفرماید کہ با یا سیکر مرزا خلیل سید محمد
 جہانگیر کہ فرزند میر تیمور بود در سمرقند بادشاہ بود و مرزا شایخ در خراسان حکومت
 سیکر و خواجہ پارسا گاہ گاہ بہت کفایت مہمات اہل اسلام رتہ خود میرزا شایخ
 تحریر میفرمود و مرزا خلیل بادشاہ سمرقند اینمینی بنیابت ناخوش آمد اہل عناد
 بسیار تغیری را بجزاج اورا داد و نتیجتی کہ مرزا خلیل قاصدی بنماست خواجہ پارسا
 و فرشت کہ شمارا بجانہ داشت کہ لاک رفتن واجب است کہ اہل آنجا از طلبید اسلام
 تہنیر الامرا شایخ کہ از بکت قدم شما مشرف باسلام شویم و بعد اہل طلبید و از اینمینی

از این

آن بود که از ملک من بدر روند خواهی چون این پیغام بشنید فرمود که باشید که اول آنجا
 مزارات خواجهگان خود کنیم فی الحال اسب طلبید نمود سوار شد و در بهای ملا علی محمد
 و دیگر خادمان اول بقصر عارفان تشریف برد و بعد از زیارت مزارش و نقشند از آنجا
 بسوخار بر سر مزار رسید کلال رسید و بعد از زیارت سوار شد و در بجانب خراسان
 آورد و در موهوم و همراز بر گن نه زیر ماند و نه زبر تا بداند که امر و ز درین میدان
 کیست و از آنجا در بخارا آمد و همان لحظه خبر رسید که مزارش اهرن برای آسین ملک
 سمقند از خراسان در رسید بعد از آن در چند روز بعد جنگ خفیف فرزند خلیل نقبل
 رسید پوشیده نماز که حضرت پارسا در بار سفر مبارک بیت الله تشریف برد
 کرت اولی در ملازمت حضرت شاه نقشند و کرش ثانی در محرم سه شنبه و نسبت
 و دور و از سفر بیت الحوام از راه نسیف و بلخ و هرات بعد از زیارت مزارات متبرکه
 شد و در مشهد پنج مقام و علمای کرام بخارا هم جمع کاب آنجناب بودند چون بکه منظر رسیدند
 وضعی معصب ماید مل آنحضرت شد چنانچه طواف و داع در عمارتی گذارد و از آنجا متوجه
 مدینه گشت و بعد مشرف شدن بیشتر زیارت حضرت شاه رسالت علیه الصلوات و التحیات
 بر رخسار سال شنبه دست و نه بار رحمت حق پیوست و تسبیح قرآنی حضرت امیر کبیر
 عباس رضی الله عنه مدفون گشت در آنوقت عمر شریف وی هفتاد و سه ساله بود و از آنجا
 در راه ایلتون زد و بعد از آنجا محمد پارسا استغواست که در آنشب که والد بزرگوار من رحمت حق
 پیوست بصر بالین وی حاضر نبودم چون انتقال فرمود حاضر شدم در وی مبارکش را کشادم
 تا زیارت کنم چشم بکشا و تبسم فرمود از من سبب قلق واضطراب من زیاده شکر است
 پایی ایشان آدم در وی خود را بر کعب پایی آنجناب نهادم پایی خود را بالا کشید و این
 از یاد الله لایرون از هر وقت

چون از من دنیا بخت خوشبخت	پادشاه دین محمد پارسا	عارف حق پارسای بکمال
بار خدایا پارسا نور کمال	سبب معنی الدین شیخ سال کمال	هم جلیبت ذوالجلال آن بکمال
کشمیری نقی نقشندی دعات خواجه پارسا روز چارشنبه بست و رسوم ماه ذی الحج سال	کتاب روحی سلام معصنه حضرت شیخ نورشادین	

هشتصد و سبست و دو هجری مندرج است و تاریخ وفات آنجناب تصنیف کرده مشیخ احمد کشمیری که درج کتاب مذکور است نیست + چون محمد زنت باقی گفته است + سال وصالش بدرج عارفین + خواجه سید شریف جرجانی قدس سره از جمله منظران و مقبولان خواجه علاء الدین عطار است اول در مدینه تیموریه فی الجمله عطار هری معروف ماند و بعد از تحصیل علوم بلا دست خواجه علاء الدین عطار رسید و بشرف ارادت مشغول گشت و بمقامات سینه و حالات جلایه رسید و حالات تجویزی و استغراق چنان بروی غالب شد که از خود هم خبر نداشت و وفات و سال هشت صد و سبست و پنج هجری است و بسال هشتصد و سبست و چهار نیز گفته اند

از مولف سید شریف شریفی در بیان خواجه والاوی دین حنیف	خواجه در هشت سال صل او
--	------------------------

نیز سید باقری عالم شریف	خواجه عبید القدر امامی قدس سره از عالم علما
-------------------------	---

ابراهیم ولیاچ خانندان عالیشان نقشبندی است و فرقه خلافت از دست خواجه علاء الدین عطار پوشیده میفرمود که اول بار که بخیرت خواجه علاء الدین حاضر شدم خواجه این بیت از زبان گوهر افشان خود فرمودست تو میباشی اصلا کمال نیست و بس + تو در او گم گشود وصال نیست و بس + و وفات وی در سال هشتصد و سبست و پنج هجری است

از مولف امام غلامرضا باقری	خواجه عبدالقادر اکبر دین
----------------------------	--------------------------

خواجه حسن عطار قدس سره	فرزند و بنده خواجه علاء الدین
------------------------	-------------------------------

عطار بود در ایام طفلی منظور نظر کیمیا اثر شاه نقشبند شد بهین نهایت که حضرت شام و لچگاه خواجه حسن را در سایه ماطفت خود پرورش نمودی و در ایام فرزند خواندی که روزی خواجه حسن با اطفال هم عمر در باغ بازی میکرد و بر گوشه سالک سوار بود و طفلان دیگر پیاده ایستاده درین انشا شاه نقشبند در باغ تشریف آوردند و خواجه حسن را به آسماحل دیده تبسم فرمود و ارشاد کرد که زود باش که خواجه حسن سوار باشد و تا به روی زمین در رکاب وی پیاده بدو پس همچنان بوقوع آمد که مزار شاه سرخ بادشاه از غایت اخلاص که بخواجه حسن داشت چون خواجه سوار شدی با پیاده

صدر کاتب آنجناب رفیق و صاحب لغات الانس میفرماید که خواجہ حسن جذب
 و تصرف و استغراق قوی میداشت و شخصی که بدست بوسی وی مشرف شد
 از غایت جذب از پا افتاد وی نقلست که روزی علی الصبح خواجہ از خانه
 فیض کارخانه خود بیرون آمد و کلبیتی عالی داشت و معانی پرورانه فیض اندازد
 ایستاده بود چون نظر کلبیا اثر بروی افتاد و علم لدنی بر دهقان مکشوف گشتند و از
 علما و مجتهد و صاحب رشحات میفرماید که هر کسی که کلبیا بوقت کیفیت نظر
 بر روی مبارک خواجہ حسن کردی به پیش گشتی و بهر معنی که توجیه بود معروف
 میفرمودنی الحال شفا میدانت و غیر از رشحات نقلست که چون خواجہ حسن در شیراز
 تشریف برد نظمی که بخواجه بنمت اخلاص داشت بیا بود توجیه برمت وی رنگاشد
 از یافت غیب ندای در سید که اگر مرض این مرض را بر غیر بگیری البتہ شفا خواهد یافت
 پس خواجہ توجیه فرموده مرض آنکس را بر خود گرفت آن شخص فی الحال شفا یافت و خواجہ
 بهمان مرض بیمار شد و بهمان بیماری برمت حق پرست و فات خواجہ حسن در شب
 و در شب بیدار بود و در آن سینه هشتصد و بیست و شش سحر بست و شش مبارک را
 از شیراز در مطیع جانیان آورده دفن کردند و خواجہ حسن فرزند بی بود پرست عظام
 نام که بقام ولایت و مدارج علیا رسیده بود بعد پدر بیجا ذوالشاد و شبست و اکثر
 طلبا به برکت ارشاد وی بمطلوب رسیدند از مولفست چون حسن است از جهان نباتات
 با جمال حسن در غلہ برین گفت سر در سال نقل آنجناب نیز اکبر امام المستلمین
 کن رتم خواجہ حسن زب جمال هم حسن عطار انوار یقین که حسن محمود نام دومی شرفین
 نیز حق تبارین حق نام اولیقین شیخ سیف الدین نقشبندی قدس سره
 از کلبیا اصحاب و عظامی اجاب خواجہ بها والدین شاه نقشبند و منظور نظر و محمد بطولوب
 وی بود که تا حیات خویش برادر روز و شب و شام از خود جدا نفرمود و سیف الدین
 در قصه بدستار که چهار فرسنگ از ناسنگند است ساکت میداشت و وی لول تعلیم علوم
 بخا سهری بجز دست مولانا صدر الدین شاشی نمود چون از تحصیل علوم مزاع یافت بجز با

با زینبیه حقیقی بر او وصول علوم طریقت بخدمت حضرت شاه نقشبند حاضر شد و بعد از آن جان
 شده در حصول این کار مصروف شد و بمراتب اعلی رسید و صاحب رشحات
 میفرماید که کس سسی باسم سیف الدین از خلفای خواجه بهار الدین نقشبند نبودند یکی
 از ایشان سیف الدین تاری میگوید مست که ذکر خیر او بر زبان قلم آمد و دو کس سیف الدین
 دیگر یکی از آن سیف الدین مقهور و دوم سیف الدین مردود است و سلسله ایشان سیف الدین
 مقهور سیف الدین بالا خان است که از اعیان بجا را بود و نسبت ارادت بخدمت حضرت
 شاه نقشبند داشت و از نایب زهد و ریاضت بمراتب نیک رسیده بود و در خدمت
 شاه در کوچه ای کوچک باس بنهار امیگد نشست و سیف الدین مقهور هم پارکاب اینجناب بود
 ناگاه شیخ محمود صلاح که شخصی از مشایخ اهل طریقت بود پیش آن حضرت شاه متوجه طیار
 شیخ صلاح شد و در بزرگوار با هم روان شدند سیف الدین پیش قدمی کرده چند
 قدم پیش از خواجه روان شد و ترک ادب نمود خواجه را این حرکت دبی اوبی سیف الدین
 پسند نیاید و نهایت ستا شده فرمود که سیف الدین باین بی ادبی خود را بر باو و ادبی
 و عالم را بر خود تیراب ساختی چنانچه بعد از چند روز سیف الدین وفات یافت سیوم
 سیف الدین خواندمی است که اول از مجبان و مخلصان خواجه نقشبند بود و آخر
 از صحبت کیمیا فاضلیت آنحضرت دور و هم در افتاد و مرد و گشت و سبب دور افتادگی
 وی آن بود که روزی خواجه نقشبند در خانه سیف الدین بدعوت طعام نشین بود
 و عادت آنحضرت آن بود که بعد طعام شیرین قدری نمک و بعد طعام نکین قدری
 شیرینی از قسم قند یا میوه تناول میفرمود چون آنروز طعام نکین بود و بعد طعام شیرینی
 حاضر نبود خواجه بر آن خوش طبعی فرمود که مولانا سیف الدین امروز طعام شما بی دم شد
 این سخن بروی نهایت گران آمد خواجه اگر گرافی طبع وی نبود باطن واقف شد
 و فرمود که سیف الدین از سخن ما زخمیده شدی آری که در وی که محبت و نزار و نثار
 باشد محبت خدا و حسب شیخ در دل او زخمیده چونکه سیف الدین هر وقت آرزو میشت
 که ده هزار دینار در سرخ نزد او جمع یابد خواجه از او مدعی او خبردار بود و بعد از آن

۱۰۰

خواجگ بحالت نهایت بنیدگی از خانه وی بر طاعت و نماز و روزه و باران و فرمود
که سیف الدین از جناب حق مردور شد و حاجات آن مردوار خواران دنیا باشد و وفات
سینف الدین قبول در سال شصت و بیست و هشت است از مولف

قطع کرد از دهر با بقره اش سیف قاطع سینف درین سال اوصل او تقرب بستی کن بر قم

پیر عالمگیر سیف الدین بخوان مولانا ابو سعید قدس سره از کبار اصحاب خواج

علا و الدین عطار است و از قبولان و عبوان و کواحیات خواجگ نجو است و حاضر بود
وفات خواجگ علا و الدین عطار نجو است خواجگ سن عطار حاضر ماند و بهدایت طالبان
حق معروف ماند و وفات وی در سال شصت و بیست و هشت است یا بیست و هفت

از مولف شیخ حسن خواجگ پیر کینا رحمة الله علیه با سادت کرد چون غرض سفر

شد و بنا رحمة الله علیه بر رطقتش نور بهدایت بر تویند هم بفرار رحمة الله علیه

مولانا کمال الدین قدس سره از اعظم خلفای واجله اصحاب میر جو قدس سره

و بعد وفات پیر و تخفیر خود بر سجاد و ارشاد نبشست و طالبان حق را مطلوب رسانید
و بموجب میدان که درمی از مضامین است سمرقند است سکونت داشت و با خواجگه مغرور
و میرز بزرگ ابنان میرز بان بن میرزید کلال بسیار محبت داشت و آن مرد در کج

هم نعمت ولایت دختره از هم خود میرزده یافته بودند و وفات مولانا کمال الدین

سال شصت و سی و هجرت از مولف با جمال لال شد بیست

پیر ابل یقین کمال الدین گفت سرور بسال جات او مرشد ابل دین کمال الدین

خواجگه مسافر خواند می قدس سره از مخلصان اخلاص کیش و مصاحبان

نیاک اندیش خواجگه بها و الدین نقشیند است و چون خواجگه بزرگ برست حق پرست

خواجگه مسافر نجو است خواجگه محمد پارسا حاضر شده سلوک خود تکبیل رسانید و وی بسیار

و بسامع بسیار میل داشت روزی خواجگه بها و الدین در حالتی وی سماع می شنیدند

وی رسید خواجگه مسافر نهایت ترسید و قوالان را نگاه داشت ساخت خواجگه بزرگ فرمود که مانده

اینکار میکنم و ذاکار میکنم و وفات مسافر خواند می در سال شصت و سی و هجرت

چون سال هجرت ماه و ملا	شند دنیا مسافر جنبت	سال میلش زول حور و در
گشت پیدایش جنبت مولانا محمد معاندی قدس سره		

از جمله مقبولان و منظوران و احسن اجباب و اکمل اصحاب خواجه بهاول الدین نقشبند است مولود وی تصبیه نمائند است که در بی بزرگ نیما بین سمرقند و بخارا واقع است و شاه نقشبند را بر وی کمال نظر محبت و عنایت بود که شب و روز بخدمت حاضر بود چون خواجه انتقال کرد بخدمت خواجه محمد پارسا صاحب ماند و طریقتش آن بود که بعد از نماز عشائیکمیه بر عصاره ایتاوه میشد و در استغراق عشق به حیرت آمده است و در پیش میگشت و تمام شب ایستاده بپایان چون موزن بوقت فجر بایستاد نماز میکرد و در پیش آمده با دای نمازی پرداخت و مشغولی دوام و استغراق تمام که ویرا حاصل بود کسی دیگر از ازیلان شاه نقشبند نبود و قاتل شیخ محمد در سال هجرت صد و

دشش حبسیت از لطف	چون زینبای روز مجتهد	سال میلش بستم از زینون
گفت مخدوم دین امام گبو	آفتاب کرم محبت روان	خواجه یعقوب حیرتی

قدس سره اگر کبار اصحاب و اجل اجباب خواجه بهاول الدین نقشبند بود و عالم بود بعلوم طهارتی و باطنی و جامع بر موزن صوری و معنوی اصل وی از موضع جبرخ از مضافات غزنی است در مهدی الحال چند گاه در جامع هرات و چند گاه در دیار صهریه تحصیل علوم پرداخت و بعد از تحصیل علوم بجزیه محبت الهی باراده ارادت بخدمت حضرت شاه نقشبند روانه شد و راه بانقری مجددی ملاقی شد فقیر گفت ای یعقوب زود زود قدم به دار که وقت آن رسیده است که تو از مقبولان باشی و بر زمین چند خطو مکشید خواجه یعقوب در دل اندیشید که آن خطوط را شما کنیم اگر طاق باشد کار من مبارک خواهد بود پس شمار کرد طاق بر آمد بعد از آن در بخارا رسید و فال مصحف بگردش و بر سطر اول نوشته بر آمد

اولیاک الذین بدیمم القه فیدیمم اقتده ازین اشارت غیبی خورشید شد و بجلازمت خود آمده دست ارادت بدامن آنحضرت زد و کسب طریقت اشتغال نمود تا از مقبولان حق گشت و خواجه یعقوب فرموده است که اولی بلکه بخدمت خواجه بهاول الدین حاضر شد

خواجه

و خوبش ارادت و محبت نمودم خواجہ فرمود کہ ما از خود کاری نمیکنیم حسب استخارہ کنیم
 اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم پس بنابر محنت آنشب را با تمام رسانیدم و دیگر روز تمام
 عمر شبی سخت تر از آن شب برین نگذشت بدین اندیشہ کہ آیا مقبول شوم یا مردود
 علی الصبح باز بخدمت خواجہ رسیدیم چون واردیہ قیسم شدہ فرمود کہ قبول کردم و پیران
 عظام و جناب امی قبول فرمود و مرا بجهت و تلقین سر فرزند فرمودہ تفضل خواجہ علاء الدین
 عطار نمود و در سایہ مالمفت خواجہ عطار تکبیل تربیت رسیدم و یا تمام آنچه منی استم و فوات
 آن جامع الکرامات در قریہ بلخو بسال ہشتصد و پنجاہ و یک ہجرت در فرار پراورم در قریہ
 بلخو واقعست از مولف **شہادہ** اوج خرج چون منزل گزین حضرت یعقوب محمود خدا
 رطش شمس اللہ آیت گفت اند **نیز** حق آمو و مطلوب خدا **و** صل او کامل ملک شیر بخوان
 ہم بدان یعقوب محبوب خدا **خواجہ علاء الدین عابد وانی قدس سرہ**
 از افضل و اکمل خاندانی خواجہ بہا والدین نقش بند است مولد و مسکن و قریہ عبدان
 بود اول بعمر شانزہ سالگی بخدمت میر سید کلال حاضر شدہ بعیت کرد چون حضرت میر
 در جهان ایام وفات کرد بخدمت شاہ نقش بند مشرف شدہ قبول عظیم یافت و آنشاہ
 حیات بخدمت حضرت شاہ حاضر ماند و بعد از انتقال خواجہ بخدمت خواجہ پارسا و خواجہ
 میرزا بہان ولد میر کلال و خواجہ برہان الدین ابو نصر معاہبت داشت و آن بزرگوار
 صحبت و یرا عنایت می نمودند و خواجہ علاء الدین در ارشاد طالبان و ہدایت ایشان
 آتی از آیات الہی بود خوارق و کرامت بسیار از وی بظہور آمد و جذبہ استراق تباد
 داشت و عمری طویل یافت و **وفات** وی در سال ہشتصد و پنجاہ و ہجرت **خواجہ**
 شیخ عالمیکان علاء الدین شد چو براوج قمر سلیمین **و** ان محبت یقین شدہ آگاہ
 رحلت او بیک ترا آیین **نبدہ** خاص زندہ دل حسرا **ہم** شہ دین باورشاہ عتین
 باز در ہمال مہلش گفت **مستی** اہل دین علاء الدین **خواجہ** حسام الدین
 پارسا بلخی قدس سرہ از اعانم خلفا و اہل اصحاب خواجہ علاء الدین عطار است
 در بہادری حل بشرت قبول و محبت حضرت خواجہ بہا والدین نقش بند مشرف گشت

چون خواجہ تبرک وفات یافت بخدمت ملا والدین عطار حاضر شدہ تکبیل سید فرخ غلامت یافت و نام حیات در ارشاد طالبان حق معروف نام و وفات وی در سال ۱۰۰۰

و پنجاہ و پانچ ہجرت از ولایت	اوصال پاک او باطل زرنگین	چو رفت آن پیر مالگیر سبیل
حسام الدین ہادی بی بلخی است	دگر ای پیر ز ما پیر ہجرت بلخ	خواجہ درویش احمد شہر

کفایت وی ابو العباس و لقب وی جلال الدین و نامش احمد بن جلال الدین محمد بن محمدی و خطاب وی درویش است از عظامی او لیا و کہا در شاخ ابن خاندان است و در محاسب ظاہر اگرچہ خادم و مرید شیخ زین الدین خوانی است و از وی خرقہ غلامت و اجازت نام حاصل نموده بود اما ارادت دلی بجانہ ان خواجہ نقش بندہ بغایت داشت و سفر خرابی و حجاز ماوراء النہر معجبت خواجہ علا و الدین عطار حاضر بود و از بکات مجلس مقدس سخن بگفت تمام مخطوط گشت درین الدین خوانی پیر روشن ضمیری در اوایل ہال بدوشیل احمد توجہ تمام داشت و وی را در جامہ مرات بو اعظمی مقرر کردہ اہل شہر را بو عظ وی متغیب میکرد و مولانا درویش معظ خوب گفتی و خلق بر جمع خاطر می شنیدند روزی خواجہ درویش در عین و عظ چندان شاعر سید قاسم نقش بندی جو از شیخ زین الدین اورا منہ کرد کہ در برو ما در و عظ اشعار سید قاسم باز گا سہ خوانی روز دوم بسبب آنکہ مولانا درویش را خواجگان نقش بندہ رغبتی و میل تمام بود باز روز عطا شاعر سید قاسم خواند ازین سبب طبع مبارک شیخ زین الدین از خواجہ درویش بر سجید بہنامی کہ خلق را از شنیدن معظ خواجہ درویش منع فرمودی و خود ہم تشہیرت بجلین معظ وی نیاوردی آخر کار رونق کار خواجہ درویش ہر شد و در مجلس و عظ وی سوای پنج شش کس سبکس نماند اتفاقاً در آن ایام خواجہ ابرار عبداللہ نقش بندہ از قریہ بہمنو از خدمت خواجہ بچہ جرحی خصت شدہ و بہرات آمد و چندی در آنجا سکونت ورزید مولانا درویش بخدمت خواجہ ابرار حاضر شدہ گرہ یکا کرد و عجز و نیلا از مذموم عرض کرد کہ بسبب محبت خواجگان نقش بندہ این حالت مععب بر من وارد است کہ اندوختہ سالہا سال من پر بلورفت خواجہ فرمود کہ خاطر تیر باطن بدستور در و عظ گفتن شنول شواذ او اللہ کا تو درین دنیا بار نون است

بصده در این ارشاد خواجہ احرار کار مولانا در ویش و بالا شد و در مجلس خط و بی انقصد زبان
جمع میشدند که از آن سببی که در او مولانا در ویش تشریف میداشت گنجایش خلق نماسند
از آن سبب در سحر و سحر تر رفتند و بعد از آن بسبب هجوم خلق منبر را جز در آن شب بر نه
چون اخیرت شیخ زین الدین رسید بر چند در نقصان بازار وی سعی بلین کرد و پیش
منیزت و فوات مولانا در ویش آمد در سال شصت و چهار هجریست از مولانا

رو داشت چون ز دنیا سوزی جنبت	احبت کیش احمد قطب حق بین	بسال نیت آن شاه والا
بگردد ویش احمد قطب حق بین	مولانا عمر با مزیدی قدس سره و از انفس اصحاب	واکمل اجاب خواجہ علاء الدین عطار است در زهد و ورع و تقوی طاق و ششمه آن اقر
در خلق تبرلی عظیم یافته بود و فوات وی در سال شصت و پنجاه و پنج هجریست از مولانا		

ز دنیا ای دونت سوزی هشت	چو شیخ معالی عمر مقتدا	از خندم اقدس سره نوشتال او
وگر نیز فراعمرت هشت	اخواجه احمد مسکه قدس سره	بنها اجاب بزرگترین

اصحاب خواجہ علاء الدین عطار است نهایت بزرگ بود و ما به توفیقی در باشد و طلبا ایجا
و مقتدا ای زمانه بود خواجہ عبداللہ احرار نقشبندیه فرمایند که در بیاری حال مولانا ایجا
از خواجہ علاء الدین حضرت حاصل کرده به پیشان که وطن فانس اول بود زینت جوان
آورد بجای سید که دختران نوجوان با جمال بآب در زده سل میا زنده مولانا احمد مقتدای
کشت بیت لحظه در آنجا با ستاد و نظری بطرف ایشان کرد و راه خود پیش گرفت چون
سجدت خواجہ رسید محاسن عالی خوبی بزرگ نزد خواجہ جمع بود خواجہ سبوی وی فانی شده
فرمود که از وقتی که از پیش ما حضرت شدی تا این وقت هر کاری و کاری که از تو بود
آمده باشد بیان کن که در طریق خواجگان ما محاسبه است مولانا احمد در کلام آمده جلالت
بیان کرد چون بماند تقریر این دختران رسید از فرط حیا و شرم انظار کردند زینت
خواجہ فرمود که تقریر می دیگر که در عین راه بر لب آب بود تو بخ آمد باقیست از خواجہ و انظار
کنند بهتر و زنده نایبان کنیم و شمار او در میان کباب شمرند و میگویم مولانا احمد جلالت نایبان
چو به تقریر کرد و در آن حال طاعتی تمام داشت که از فایده شجاعت او در شجاعت است

باقی نمانده بود فی الحال تا نباشد و در هر قدم حواجه بود و دستگیر و دیو قات
 حواجه احمد مسکه در سل شتصد و پنجاه و پنج یا پنجاه و شش حریت از مولف
 حواجه زینب خان زنت سفر نسبت در تاریخ و معاشقش معلوم ای جان جهان محمود احمد
 اگر احمد و منی الله مخدوم حواجه به سراج الدین بیرونی قدس سره
 مولودی بیرونی است که در همین تعلق تصدیق و امکانی از توابع بخلا است اول بارادت بخداست
 میر جزوه او و چون حضرت میر وفات یافتت بخداست حواجه ملا و الدین عطا حاضر آمده
 بتکبیل رسید و از نزرگان نامدارش در وی در نماز حال کشف الحال آتی در جهان
 شخصی برای زیارت وی از مقام خود قصد آمدن کردی و از عیای خویش تقیم برداشتی
 وی فرمود که که فلانی پسر فلانی پیشش می آید و فی الحال از جای خود برخاسته و
 هاروب داده تباری طعام کردی و فرمودی که هر گاه که همان اراده آمدن بخانه من میکنی
 مرا از غیب خبر دار میکنی تا برای آدای شرط همانماری وی آماده میشوم وفات
 حواجه به سراج الدین در سال شتصد و پنجاه و هفت حریت از مولف
 چون سراج الدین چنان علم کلام گشت روشن مجموعاً اندر جهان هر دو ارسال سوال از جناب
 زبیر کامل شراج الدین بجان حواجه نظام الدین خاموش قدس سره
 از افضل اجاب و اکمل اصحاب شیخ علا و الدین عطا راست و قبل از رسیدن بخداست
 و مشورت شدن بارادت حواجه عطا البید ریاضت و مجاهده بکار برده بود و کرامت
 و خوارق بسیار از وی سر بریزد و چنانچه هر گاه که کبسی مسجد یا خانه شریفین می برود آن
 مسجد یا خانه تعقل میبود بانگشت مباحک تعقل اخلاصت میگرد و تعقل فی الحوال گناه
 میشد و اگر چه طاعت طبع و علم و علم بحد کمال داشت لیکن صفت جهال بر طبع مبدک
 غالب بود و حالات کشف الاحوال و کشف القلوب و کشف القلوب بر وی چنان روشن
 بودندی که در غیبت از مال هر یک خبر دادی و هر خطره که در بدل حاضرین خطور کردی
 فی الحال بر آن خبر دار میگشتی و حواجه عبید الله احراز قدس سره میفرماید
 که حواجه نظام الدین در تاشکنه در منزل امامان بود و روزی نزد ایشان نشست و چون

مجموعه

که فرمود آه آن نسبت گران خطا هر شد غالباً فلان کس فرج اید بعد از ساعتی آن شخص
در سینه خواجه فرمود باینکه نسبت شما پیش از شما آمده بود و صاحب شجاعت
میفرماید که خواجه نظام الدین در مجلس نشسته بود که یکبارگی مرضی لاحق مل خواجه گردید
بطوریکه تمام اندام وی سیل زید و از حالت سردی جامه های پشمین و پنبگی بر وجود بود
خواجه انداختند و آتش برافروختند و پنج تخمیف نشد تا گاه مریدی از در آمد که بر لب
دهیای گندم بر آسپا برده بود و از غایت سردی هوا دو موسم سرمای از یخ چون او در رسید
خواجه نظام الدین فرمود که هر اگله ناید و او را گرم سازید که این سرما دلزده که لاحق حال من
از سرمای این شخص است هر گاه او گرم خواهد شد زنده هم گرم خواهد شد فی الحال خادمان متوجه
حال آن مرید شدند و آتش افروخته او را گرم کردند چون مرید گرم شد خواجه هم صحت یافت
تقلست که روزی مولانا سعد الدین نوری که از اصحاب خواجه نظام الدین بود
نجد است حاضر شده از طریقت شخصی شکایت کرد و گفت که آنکس ایانت من بسیار کرد
و در شتام دلو اتفاقاً در آن آنجا آن شخص هم از راه بگذشت سعد الدین نشان دار
و گفت که همین کس است که امروز موجب تنگ عزت من شده است خواجه آن شخص را
نزد خود خواند او نیامد زنی ادبانه بغرور و تکبر تمام از راه بگذشت از خیر کت بی ادبانه
تا زیره غضب خواجه در جوش آمد و بر ویاری که متصل آن نشسته بود صورت قبر
تحریر فرمود و آنکس فی الحال بنیتا در بهوش شد و روان بر سر او افتاد چون دیدند
مردود بود تقلست که روزی خواجه نظام الدین بر لب آب و نمو سیکر شخصی دیگر
آب در بقا از ابلت و دیگر روینده بود در بقان دانست که همین شخصی که نمو سیکر آب مرا
مگردانیده است پس نزد خواجه آمد و اناناه غضب و غضبی تمام خواجه را دستک اندود
آب انداخت چون خواجه در آب کد در بقان هم بر زمین بنیتا در بهوش شد چون دیدند
مردود بود تقلست که مولانا نظام الدین فرمود که روزی حضرت ملا و الدین عطار فرم
زبیرت مقبره شیخ محمد علی حکیم ترمذی که در من همراه شیخ زفرتم در بها کجا بود متوجه روح
بر فتوح محمد علی حکیم شد م در معانیت حضرت حکیم زفرتم حاضر شد چون خواجه ملا و الدین

بر سر هزار خواجه حکیم رفت و متوجه شد مزار اسحاقی یافت و بنور باطن از عمل اصلی واقف
 شد چون باز آمد بر غصه بود خواست که من مشغول شود و قهرفی نماید من نیز متوجه شدم
 خودمانند کمبزیانم و خواجه را شمال شاها باز که در عقب کبوتر در پرواز باشد الفقه من
 در پیش خواجه در پس بود و هر جا که میگذاختم بدنبال من میرفت آخر مضطربم و با جز
 آدم چون بیخ جایی پناه بود ناچار پناه برومانیت حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة و
 بروم و از انوائلی نهایت نبوی محو شدم و باز خواجه را مجال تصرف بر من نماز و خواجه از حالت
 غیرت بپارشد بهمگیس باعث بیماری معلوم نبود بعد چند روز شفا یافت و عنایت بنیابت
 بحق من فرمود و گفت که اگر آنروز پناه بروم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
 نمی بردی کار تو تمام شده بود و خواجه عبید الله احرامی فرماید که یک روز احرام خدایت
 خواجه نظام الدین خاموشش تبم و در راه شخصی از روشناسان من که خم خورده بود ملاقات
 و اتفاق چند سخنان با وی افتاد چون بخدمت خواجه رسیدم مرادید و فرمود که عبد الله امروز
 خم خورده گفتم نعوذ بالله من شرب الخمر فرمود پس حال پیست که در قطار تخری می گفتم که در راه
 شخصی را در میانم که او خم خورده بود و با وی چند سخنان کرده ام گفت حال او در تو اثر کرده
 و غیر خواجه احرام علیه الرحمة العزیزة انظار می فرماید که کی از اکابران سمرقند شیخ امین و عظیم
 داشت ناگاه آنچنان بپارشد که کجالت نزع خواجه برای حصول شفا دوی متوجه شد
 معلوم شد که عمر او تمام است و امکان بقا و حیات وی نیست ناچار خواجه آن شخص را
 در ضمن حیات خود در گرفت فی الحال شفا یافت بعد چندی بر نسبت خواجه بمتی در مرغ
 واقع شد که مقتضی به امانت خواجه بود آن شخص که شفا یافته بود متبوا نسبت که سعی نموده
 دفع همت خواجه کند لیکن خوشترن داری کرد و خود را به آن نیار و دنیا بر آن خاطر حضرت
 خواجه بر نسبت وی کوفته شد و در از ضمن حیات خود انرا حج فرمود فی الحال بقیار کرد
 و فاسد خواجه نظام الدین خاموشش بر آمد نماز ظهر روز چهارشنبه بنا بر پنج هفتم
 جمادی الآخر سال مشه و شصت و شصت هجری بود و هزار و نوزاد و خیزان است از موی
 چون نظام الدین در شب دست راه رفت خاموشش تمام بود و خیزان است از موی

بنا

تقدیر چندم جلان آید ایشان از بنده حق خاص هم تاریخ اوست از تقدم ایتتین کردم بیان

خواجہ سعد الدین کاشغری قدس سره از اعظم خلفای خواجہ نظام الدین خراسانی
و کبرای اولیای طائفان عالی شان نقش بندید است در او ایل حال تحصیل علوم مظاہر سے
پروا نداشت چون از تحصیل فراغت یافت بخدمت خواجہ نظام الدین در دانش خانہ نشین شد
و مرید گشت و سالها سال بخدمت پیرو نشین خدمت حاضری دوام بقیام و وزیر پیران
و بعد از چند سال با جازت خواجہ بخدمت سفر حجاز کرد و در آنجا آمد و در آنجا بخدمت
عظام مثل مولانا قاسم تبریزی و ابو یزید پورانی و زین الدین خوانی و سواد الدین عمر
مستفید و مستفیض گشت از آنجا باز دیگر بخدمت خواجہ نظام الدین حاضر شد و اجازت
سفر حجاز خواست خواجہ فرمود که من ترا امسال در میان تا فلاح مجاز نمی بینم از استماع آنهمی
از رفتن حجاز متوقف شد نقل است که چند گاه خواجہ سعد الدین اکیفیتی پیدا شد
که هر که او چشم بروی افتاد بپوشش شدی و اگر نزدیک آمده بود بپوشتی پاک گشت
پس خواجہ چند ماه در گوشه خانه خود گذرانید و گاهی بیرون نمی آمد و هر که نزد وی اراده آمد
کردی بدمت اشارت کردی که نزدیک میان آمدنیکه آن حالت رفع نشد از نهایت بیرون شایه
و صاحب شجاعت از پیر علی که اجل اصحاب سعد الدین بود نقل میکنند که در
فرموده است که در آنجا امن دکان جابر فروشی دهم رزمی محصل شایه براس
تحصیل محمول بر دوکان من آمد و از حق واجب زیاده می طلبید و زبان شپام دراز کرد
در آنوقت حیران بماندم و مولانا را یاد کردم و بدم که خواجہ بدات بله کات خود بر دروازه
دوکان موجود است و دست بردوش محصل نمانده فرمود که ای بی ادب زبان خود
نگاه داری الحال از ره بر اندام محصل ظاهر شد و بر زمین بنیاد و برپوش گشت بعد
یک ساعت بپوش آمد و سعد تا نمود حق واجب بگرفت و برنت و نیز مولانا پیر علی
میفرمایند که بدمین فرزندان بسیار داشت و از یاقی او امانتگ بود باری سقط عمل
کرد و بنیابت بهار شد حتی که امید از زندگانی وی منتقطع شد چون از نیست و او امیدم
بجواب اظهار حال بخدمت خواجہ سعد الدین رفتم و بدم که در غفل و غلط بود و ناگفته مصروف است

وخلق بی شمار و طلبانها برادر برادر و محفل جمیع آنها چهارشنبه که موقع عرض حال خودندیدم درین
 اشخاص و این نظر برین است که ازین بجهت تندرستی و فرموده که آن خال را را بگو که پیش ازین نیز یکبار
 وضع حمل نمودی و همگرم مال را بزم تکب همان حرکت ناسم و ع شدی اگر چه لایق محو
 نبودی اما فکر کردم باید که آئینه باز تکب باین امر نگردی و بگو که تندرست خواهم شد
 انشاء الله تعالی بسین تعبیل بگشتم که در خانه دم دیدم که البته من تندرست است همه حال تندرست
 وی ظاهر کردم گفت که خواهر راست بگوید و بار استقامت حمل کردم مال را تو بر کرده ام
 و مولانا علامه الدین که از انص اجاب خواجہ سعد الدین بود میفرماید که یکبار گ
 تقریب شادی که نداری خود را خواجہ نصرت گرفته در کوهستان بجان خود فرستم و چندین سال
 در آنجا ماندم چون والدین ما زمیندار بودند محصول محصول بسیار برایشان ظلم میکرد
 و زیاد طلب میکرد و یکبار پیش از فرتم و گفتم که محصول واجب بگیرد محصول بسیار در شش
 کرد و در شش نام داد و در دل مولانا را یاد کردم شب در خواب دیدم که حضرت مولانا آمد
 تیر و کمان میدارند و بدست من داده فرمود که محصول ظالم بزن چون محصول تیر انداختم
 در سینما خود رو و جان بداد چون روز شد با دین و محصول ظالم فرتم و اطلاع دادم که در نزد
 یافز و ارباب بلای مظلومی آید تو بکن در نه جان برخواهی شد محصول خنده کرد و دست از خود دور
 از مجلس بد کرد قضا را در همان روز برض فالح گرفتار شد و چند فقره در پیش مولانا اطلاع
 نقل کرد که چون در کوهستان بجان خود بودم روزی بروخت بلند بر آمد شاخ اوی بریدم
 قضا کار بر شامی که نشسته بودم بشکست از شاخ جدا شده بغیاد دم دیدم که حضرت خوا
 نمودار شد و مرا از راه گرفته بر زمین نهاد و هیچ آسیبی بمن نرسید چون از وطن آمده
 بخدمت حاضر شدم خواستم که قصه اتنا در خود از درخت عرض کنم قبل از آنکه عرض کنم
 فرمود که سر لوی در یکجا رهی تعب نیست اتنا در ظالمان دیگر است و اتنا در ظالمان
 دیگر مولانا محمد رحمة الله علیه که برادر خود مولانا عبدالرحمن حاجی است میفرماید
 که در مبادی حال شوق بکمی با وسافتن آکس در دل من بسیار بود روز شنب در فکر
 سانهگی نسخه ای بکپی آید شامی آن میگذاشت مگر صورت آن صورتی است روزی

عند یازار بنار پریشانی و حیرانی بر مقام پارسوفا ایستاده در فکر گریه مستغرق بودم که ناگاه
 خواجه سعد الدین کاشغری از عقب من رسیده هر دو گوش من را بر صورت گرفت و درود
 قسطه گویای گنم ترا تعلیم کرد که در کسبه و در دنیا نعمت نیست و روز قناعت گزین کردم
 گویای بی از قناعت نیست و این قسطه بخواند در وان روز گذشت از همام شغل گویای بخوان
 از دل من دور شد که باز گاهی خطی خوان و خاطر من خطور نکرد و نیزه مولانا ملا و الدین نیزه
 که در او ایل حال که بخوابم شد بر اوست بخدمت خواجه سعد الدین حاضر شدم فرمود که ترک
 تعلیم علوم کلام باید کرد و در تعلیم علوم باطنی باید پرداخت چنانچه سبق های همه علمها ترک کردم
 سبق که بحدیث که بخدمت میرزا حسن الدین میخوانم که آتم علی الفیاض کتابت کرده ام و عثمان ششم چون
 درم فتم دیدم که جسمم گران شده است که گویا بار گران بر سر من نهاده اند و بدستواری تمام چیزها
 دیگر بر دوشتم دستار خود بر سر بندیدم از سر بر دوشی بسجده نشسته شدم چون یکدو قدم
 دیگر رفتم چادر از کتف من جدا بود و در دو سه قدم دیگر بر این هم در گلوی من نماند
 هر جسم من سوای آن از هیچ جامه باقی نبود ترسیدم و بدیدم اندیشیدم که اگر یکدو قدم دیگر
 خواهم رفت از آن هم نخواهد ماند و بر پیشین خوابم ماند ناچار و ایستادم و از سر هر جا که
 چیز باکم کرده بودم باز باقیتم و بار گران که بر جسم من طاری بودم قطع شد از کرده خود
 پیشمان شده بخدمت خواجه حاضر شدم و در بروی خواجه بود بخدمت و خواجه
 سحر جامع بر آفتاب مشغول بود ناگاه سر بر آورده و توجه برین غده فرمود که در طریقت است
 حکم بر سر طاعت دانستم که آن هر طریقت که برین ظهور کرده بود بسبب نافرمانی
 خواجه بود تو حرام است و نیزه مولوی ملا و الدین میفرماید که شبی با جمعی از استادان
 اتفاق شنیدن جماع در عهد افتاد علی الصبیح که بخدمت خواجه حاضر شدم دیدم که جمعی از
 خواص و ملها بخدمت حاضر اند و در پیشتر شستم نمایان نظری چشمناک بجانب من کردیم
 که ما را بطیلم بر من افتاد گویا کوی بزرگ بر سر من نهاده اند و نفس من چنان تنگی کرد
 که بکلیت نزع رسیده و عرق از پیشین من چون باران میکید گزنت مولانا شهاب الدین
 احمد در نزدی که از کجا صاحب آن خواب بود چون مرا به حال دید بروی شفاعت نزد من

آورد و بر این مکتوب را کتب منیاء نمودند یا نمودند فرمود که گمان میجویم که پیروان مادر قاضی صاحب مکتوب
 باشند این فرمود و گفت دست راست بر کف دست چپ من نهاد آن با غنیم که زیر بار
 آن بودم از مزین رفیع شد چنانچه در وی بر زمین آوردیم و آینه از شکر نیندان اسماع
 تایب کتبه و قاضی خواجه سعد الدین بقول صاحب شجاعت بوقت نماز پیشین بر
 پادشاه بنامه فتم جاری الا آخر سال هشتصد و شصت و دو چهل و یک و صاحب مکتوب اولی
 سال وفات خواجه شصت و شصت ارقام فرموده است و از هر دو اقوال قول اول

بصحت و توفیق است از مولا	یافت از حق مقام سوره سجد	سعد دین اسعد زمان زمین
عقل مشککاشی عالم گفت	طلعت پاک افر روی یقین	نیز سرور بار تخلص خواند
ستقی جلیل سعد الدین	باز مسود فرزند کونین	هست سال و سال آنشود

خواجه نظام خاموش قدس سره از افضل خلفا و اکمل میادین خواجه نظام که
 خاموش است در علوم ظاهری و باطنی بهره تمام داشت و در جاده شریع قائم و مستقیم بود
 چون بخواسان تشرفین بر لبید قاسم تبریزی و مولانا ابونیرید پورانی و شیخ ابوالدین
 خرفانی و بهاد الدین صحبت یادداشت و فایده بار داشت و وفات وی در سال

هشتصد و شصت و چهار است از مولا	خواجه برود جهان شیخ نظام
سعدن انوار باره عزیز	موم استرار باومی عزیز

خواجه بونصر پارسا قدس سره فرزند دلبند و خلیفه اعظم خواجه محمد پارسا است
 و با لقب نصیر الدین و حافظ الدین ملقب بود در علوم ظاهری و باطنی عالم و صاحب
 نعمات الانس میفرماید که خواجه بونصر پارسا مایه شریعت و مزین طریقت بود و در سبک
 از مشایخ نظام گوی سبقت برده و چون کسی از سایلان در سائل دینی و دنیوی
 از وی سوال کردی اول از زبان مبارک جواب گفتی بعد ازان فرمودی که کتاب
 هم رجوع کنم چون کتاب بیگانه از کتاب همان مقام کرد و با سلسله نوشتی بود ظاهر
 سیگنت حاجت ورق گردانی نیگورید و مسئله بطوریکه بیان میفرمود از کتاب هانکه
 ظاهر بنده و گاهی اتفاق نمی افتاد که خواجه بونصر برای تکمیلش مسئله کتاب ورق گردانی

در کتاب

کرده باشد و این کرامت وی بود که بغیر کتابش آن کتاب جای معلوم برکه مسلوله را بخاک تو
 میسوزید امیگشت و خواجها ابوالفضل شعور و سعادت بود چنانچه این بیت از تصانیف وی است
 شعر معروفی است و خورشیدی نکو بین باشم و نکو بینم که در این چار چیز آمده که هدایت و مایه
وفات خواجها ابوالفضل در سال شصت و شصت و پنج هجری است که در شحات این
 شعر در تاریخ وفات آنجناب تحریر است **مشمع** خواجها اعظم انوار که شد و تکیه گاه مشرکین و اهل
 شیعه چون با خدا پیوسته شد و زمین سبب تاریخ شد شیر خدا **از مولف**

نصر چون با بجز این تصور که او صل شد با تو مثل جنبت **از مولف** گویم خطه کمال بهایش آن
 نیز بود لب لعل جنبت **مولانا شهاب الدین احمد حیدر**
 قدس سره ایگبار انصاف و افضل اجاب مولانا سعد الدین کاشغری است
 عالم بعلوم ظاهری و باطنی و واقف بر موزن صوری و مسنونیه و از جمیع دانشمندان برات
 در دانش تقوی پوزهر در ریاضت گوی سبقت برده مولود وی تصدیقینا است نام
 اصلی وی احمد پسر روشن ضمیر و پیر اهل باب شهاب الدین مخالف ساخت و از والد
 ماجله مولانا شهاب الدین نقلست که وی فرمود که شبی در وقت خود را بر که در سینا
 ایستاده دیدم ناگاه شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس سره از دور نمودار شد پیش شیخ
 رفتم و سلام گفتم فرمود که تعالی ترافز زنده صالح علیا خواهد کرد او را بنام ماسمی کنی بعد از
 چند روز فرزندم شهاب الدین احمد پیدایش تا مثل احمد نهادم و از خوردی آثار بزرگی درو
 ظاهر بود و چون بسین باب رسید در علوم ظاهری عالم شهر شد من بعد بجهت به جاذب حقیقی
 بخدمت مولانا سعد الدین خرید شد و کلمات رسید **وفات** وی بسال شصت و

و هشتاد و شش هجری است **از مولف** چون شهاب الدین بخت نماند
 بر توانگن شدی تاریخ آن نیز اکبر شهاب الدین **از مولف** نیز فرما آفتاب ما فان
خواجها قاسم قدس القدر سره از یاران قدیم و مخلصان همیم در دوستان
 مقبول حضرت علیه السلام از نقش بند است استغرافی تمام و جذب مالاکلام و
 طبع نام کم میخورد و خواب کم میگرد و حسب الارشاد خواجها در باطنی و کاندراعت

خواج معروفت میماند مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره بسیار محبت داشت و خواج احرار را با مولانا قاسم بیخود محبت و عنایت بود که بر حال کسی از مریدان خود میندول نداشت **تفکرات** که مولانا قاسم پیش از وفات خود سی و پنج روز بجز است خواج احرار حاضر شده و عرض نمود که یا حضرت میخوام که خود را فدای شما کنم فرمود که بسیار عیال داره از نزل تو ایشانرا مصیبت سخت پیش خواهد آمد عرض کرد که مدیناب پنجاب آلمی دعا کردم و مستجاب شد حالا آنچه شدنی بود شده پس همان روز بیمار شد و تاسی و نچو روز بیمار ماند بعد از آن بر روز و شب نهم ماه ذی الحج سنه هشتصد و نود و نوزده در پیر ملال بقرب این در متعال پیوست خواج احرار از واقعه وفات او نهایت تمکین شد و وقت بسیار نمود و تاریخ وفات مولانا قاسم که اذتضیفات خواج احرار است اینست تاریخ

شمع فقر و قاسم انوار وجود	مستملک بجمع دریا شود	از آن زد که مرشته بود از نفس وجود
تاریخ وفات او ز فیاض کشفه	از مولانا	پنجاب قاسم آن بر جبا بگیر
که در علم لدنی بود عالم	بگو سرور وبال ارتعاش	یکه فاضل در مخدم قاسم

خواج علاءالدین اسیری قدس سره نام وی محرمین موقت و مولد وی شهر اهر است که دیه از قصبهات کوهستان است از کبار اجاب و اهل اصحاب مولانا سعد الدین کاشغری بود اول تحصیل علوم ظاهری پرداخت چون از تحصیل فارغ شد به شغل درس خوانی اشتغال نمود بعد از آن جذب محبت آلمی در رسید و در اراده ترک دنیا استعداد چنانچه روزی در خانه خود نشسته بود و در بالسته بودند در اول اندیشید که دین و دنیا بیکجا جمع نمیشود لایق آنست که هلاک ترک تعلیم کنم مدین انصار اگر گشته خانه ندانم در رسید که ترک نما و بیاسا از شنیدن این آواز حال بروی برگشت و از خانه بیرون آمد و بگورستان رسید دید که مجذوب بنوع عم نام در گورستان نشسته بود بروی وی رفت و در اول اندیشید که اگر این مجذوب هم اجازت فرماید ترک کار دنیا کنم در همین خیال بود که مجذوب سر بر آورد و گفت که شخصی که ترا امروز از گورخانه آواز داد که ترک نما و بیاسا آن من بودم پس برو ترک کار دنیا کن سخن بهیابا

که در کافری حاجت هیچ استخوانه نیست زاندم و امید حرکت و تیرید بر بوی غالب شد و از آنجا
 بخدمت خواجه سعد الدین کاشغری حاضر شد و دید که سر در را قبانداخته شده است و دم
 سرد بروی او بنفشست خواجه سر بر آورد و گفت ترک نمایا سانی الحال دست بدست
 خواجه داد و معیت کرد و بنجد بست و حاضر ماند تا از کاطلان اکل شد و خواجه علاء الدین
 اهری فرموده که وقتی بیمار شدم و صفت آنچنان بر من غالب بود که نقش تیر بودم
 در استان و خویشان از زلیست من نا امید شدند روزی در دل تصور نمودم خواجه
 سعد الدین کردم و سر در را قبه نهادم چون حضور یافتم برای شفای خود عرض کردم
 فرمود که بخوان بسم الله حسبی الله ربی الله تو کلمت علی الله نعمت بالله فرست
 امری الی الله ماشا الله لاول و لا قوه الله بالله چون فارغ شدم این کلمات در
 حفظ من بود بان مداومت کردم و از علت مرض شفا یافتم لقلست که چون
 شیخ علاء الدین همراه شیخ سعد الدین اهری بسفر حجاز تشرفین برد و بمکه معظمه رسید
 چند سال بحج وری کعبه مشرف ماند و بصحبت خواجه عبدالکبیر تامل فرمود شخصی ملاک
 خشک که از علم تقیبت بهره نداشت هم حاضر بود جمعی کثیر از سادات عظام و مشایخ و عوام
 و علمای و اقامت نیز تشرفین فرما بودند ناگاه آن ملاکی خشک که منکر حال خویشان بود
 داخل در سخنان شیخ کرده شبهاست ناختر گرفت و سخنان زیاده از ترنج خود گفتن آغاز
 نهاد خواجه علاء الدین بانگ بروی زد و فرمود که با ادب پاسخ بروی اهل الله بنابر
 آگتانی سخن گفتن لایق نیست ملا ازین سخن زیاده ترگتخ شد و گفت که شیعیان
 دیگر و جواب اعتراض گفتن چیزی دیگر است خواجه علاء الدین در غضب آمده نگاه تیز
 بروی کرد و گفت بگو که چه شبه یاری و کدام اعتراض است تا جواب بگویم آن شخص
 خواست که سخن بگوید سخن کردن نتوانست و بروی بیفتاد و بگرد و خواجه علی
 بن حسین کاشغری میفرماید که روزی بخدمت خواجه علاء الدین رفتم دیدم که در مطاب علم
 بنجد بست وی کتاب مصاحف میخواند و در حالت سبق ایشان رجوع خاطر نمود لانا
 بوقت طالب علمان نبود و در دل خیال کردم که این چه منی است که طالب علمان

سابق خوانند و مولانا باقیال بطرف دیگر احوست بنویسند خط و تمام نشده بود که مولانا
 مشوجه برین خنده فرمود که بار با اینا سب علمان میگویم که قابل درس گفتن نیست که دل ما
 رجوع بطرف دیگر دارم و اگر اینان گفته ما قبول نمیکند و می آیند پیش ما اینا را بگویند
 شاید که قبول کنند از معنی منفعیل شده معذرت کردم و مستغفم شدم و نیز از غیثات الدین
 فرزند لعلبند خواجہ علاء الدین تقاضا شد که منفعیل خانہ ما خاند بود که اکثر اوقات خالی میماند
 یک شب که شب به مناسبت بود آورد سخنان آدمی از آنخانہ گویش من رسید چون از
 مدت خالی بود تعجب کردم و بهالاسی بام زفته بطرف آنخانہ نظر کردم دیدم که مردی در
 روی چمدان نشسته نشسته با هم سخنان می کنند فی الحال بر گشتم و خواجگان خود رستم
 علی الصباح چون بخدست والد بزرگوار خود حاضر شدم فرمود که بابا غیثات الدین بر بام
 یک آمدن و بطرف خانہ همسایه بستر خانہ او نظر کردن مناسب نیست با دوازی که از خانہ مسایه
 بیاید بجال خود باید بود فضولی نمی باید کرد و وفات **خواجہ علاء الدین** پدر
 شنبه پانزدهم جمادی الثانی سنه هشتصد و نود و دو بود و بیست و هفت روز از انوار بر تخت
 مزار خواجہ سعد الدین کاشغری است و تاریخ وفات وی که در کتاب شجرات آل است است

چو اهل حق علاء الدین که رفت	روح پاکش شد بخت بر سر بر	خواستم تا این سال طمش
عقل در اندیش گفتار رفت پیر	از مولانا	چو در فردوسن الاکر منزل
شدا ز دنیا علاء الدین مخدوم	سخنی عالی مکان بعلمش رقم کن	وگر فرما علاء الدین مخدوم

خواجہ برهان الدین ختلمانی قدس سره از کبار اصحاب خواجہ عبید اللہ
 احرار نقشبند است و در غرض سالی تحصیل علوم ظاهری پرداخته و دستار فضیلت
 در سر گرفته و کس را عالم و دانشمند ما ندانند و میگویند یکی مولانا تانا شاه عثمان دوم مولانا
 برهان الدین ختلمانی و مولانا برهان الدین بعد از تحصیل علوم تا چهل سال در خدمت
 خواجہ احرار مانده سر مایه سعادت اندوخت و در سفر حضر بار کاتب آنجناب می بود
 خصوصاً در سفر که چون خواجہ احرار همراه مزار سلطان احمد حاکم سمرقند بطرف ترکستان
 رفت مولانا همراه بود در آنجا خبر رسید که جمعی که بکلیه آنجا آمده اند چهار نفر از منزل

خواجه

از یک و سه هجرت پرست است محمد لشکر از سلطان احمد و در همین تقسیمه است
 تاریخ کرده چون لشکر سلطان محمد طویل بود و باب مقارنت نداشت بخدمت حضرت خواجه
 حاضر شده پیشانی بندی نمود و خواهر مولانا برهان الدین ترارشاد کرد و در جبهه مسجد
 نشست توجیه بنسب این جماعت برگزیدگان و تقسیم همه تاج اسلام نشوند و مانیان
 بر بذات مبارک خود هم یک شب با نوزده عزات بود روز دوم لشکر معاندان گروه در
 گروه ذیل در خیل بخدمت خواجه حاضر آمدند و داخل اسلام شدند و غنیمتی که از غنای
 و تاراج دیهات متعلقه سهم گرفته بودند بی کم و کاست و این اود حضرت خواجه
 نوازشهای بسید بر ایشان کرد و همه را بر خود ساخت و بر وطن ایشان خدمت کرد
 و مدکس از خدام خویش یکی حافظ قرآن و دوم فقیر همراه ایشان مامور نمود تا نزد
 ایشان بماند و همه را تعلیم قرآن و تلقین سبایل دیرینه کنند و اتمه و وفات
 خواجه برهان الدین ختلمانی در سال هشتصد و او و سرور بر کوه خواجه احوال در دست
 بوقوع آمد و در گورستان مایان که سپر قدس است مدفون شده از مولود

رفت از عالم چو پرتو بهشت	پیر عاشق زنده دل در این عالم	قلب کامل غافل بخش بگو
--------------------------	------------------------------	-----------------------

نیز عاشق زنده دل در این عالم	مولانا جعفر قدس سره از خلفای اهل کمال اصحاب
------------------------------	---

صاحب حال و قال خواجه عبدالقادر احرار است درت کامل و عالم بود و مستغرق
 بخوردی بر خود غالب داشت و در نماز قرأت طول میخواند و وفات وی در کوه
 خواجه احرار در سال هشتصد و نود و سه بوقوع آمد از مولود

رفت چون جهان بخاک	از مولود
-------------------	----------

سپنجمین خواجه جهان جعفر	سال تاریخ رحلتش نسبت به امارت کامل از زمان حضرت
-------------------------	---

خواجه محمد ابراهیم المشهور	خواجه کلان قدس سره	انما عالم خفا و فرزند گزین
----------------------------	--------------------	----------------------------

خواجه سعد الدین کاشغری است و خواجه میرانیمه فرزندان جلیله تر داشتی و عمر با آنها
 کمال حق آن اهل جمال مصروف فرمودی چنانچه کمال تربیت پدر نهنگوار علوم
 اظهار می طاق و در روز باطنی شده اتفاق شد و بعد وفات خواجه بر سندان اشار
 نبشفت و هزار باطلایان حق را بطوب رسایند و وفات وی در سال

بهشت تند و نور و پادشاهی است از موهبت
 چهارم شد در رحمت حق سینه بدین ذکر کامل ستون دین کبر
 خواججه ناصر الدین محمد الدین محمود بن شهاب الدین احرار
 نقشبند قدس سره از اولاد ماجدان خواججه یاقی بغدادی است در مبادی
 حالات در ولایت شاش سکونت داشت و والده ماجده وی از اولاد شیخ
 عمر باغستانی است و باغستان از دیهات متعلقه تاشکند است نسبت شیخ عمر
 باغستانی بشازم و واسطه حضرت عبداللہ بن عمر ابن الخطاب خلیفہ ثانی آنحضرت
 شاه رسالت علیہ الصلوٰۃ والتیحت میرسد و والده ماجده خواججه احرار خواججه محمود شاشی
 است که در عهد خود والی ولایت طریقت و نادی راه حقیقت بود و اگر چه خواججه احرار
 طریقت بل بسیاری از بزرگان اهل طریقت دارد مگر بحضرت خواججه یعقوب چرمی قدس
 سره نسبت خاص طریقت داشت و سلسله سببیت حضرت خواججه ابو یعقوب دست
 میشود و صاحب ریشیات میفرماید که چون خواججه احرار بوی تحقیق علوم ظاهر از
 تاشکند سفر کردند و بنام او غیره و با بجا میسر نمود و بسیار حضرت را از مخالفی
 و الا در حاجت خواججه بہا والدین شاه نقشبند دریافت و صحبت با داشت و بعضی مالین
 مستفیض گشت آخر سیرت مند نجدت سید قاسم انوار که یکی از اولیای کبار بود رسید
 و جلالت مولانا شرف الدین خاموش صحبت با حاصل کرد و نیز خواججه سراج الدین
 بزمی و مولانا حسام الدین و مولانا حمید شاشی و خواججه علاء الدین محمد والی و غیره
 دید بعد از آن نزد حضرت خواججه یعقوب چرمی حاضر شده دست ارادت و صحبت بدانان
 درمی زد و در چند سال خودت با عظمت و حاضر مانده تکمیل یافت و صاحب
 کتاب سرفہ السلام میفرماید که چون خواججه شہاب الدین جدید پرسی خواججه
 احرار را که یکی از اقطاب وقت بود وقت آخری رسید هر دو پسیران خود خواججه محمد
 و خواججه محمود را رساند و کہ پسیران خود را نزد من بیارید تا دواعی کنم اول خواججه محمود
 پسیران خود را نزد پدر بزرگوار برد و دواعی شدند بعد از آن خواججه محمود خواججه ابو اللہ

پسر خود را بخدمت برود که در آن حال بفرمود و تر بود چون نظر خواجہ شهاب الدین آنجناب
افتاد و از فرخس بر خاسته راست بنشست و خواجہ عبید اللہ را در کنار گرفت و فرمود فرزند
که از حق ملامت بشارت داده بودند اینست ندو باشد که این پسر عالمگیر در وقت ولادت
و هم در ولایت رارونق بخت و قلمست که بوقتیکه خواجہ احرار و سمرقند بود و مرزا ابر
و مرزا شاهرخ با صند زار بود از آنرا از خراسان به تسخیر سمرقند و سمرقند آمد محامره شهر
کردند و مرزا سلطان ابوسعید که حاکم سمرقند بود بخدمت خواجہ حاضر شد و ملاکم طاعتی نمود
که در اراده فرار نمود خواجہ او را تسلی داد و فرمود که در شهر باش که منظر و منظر خواهی شد
در آنوقت فرج هرچی سلطان ابوسعید بر اسان شده میگفت که خواجہ ابر را زیر تیغ
آورد که با صند زار و کارزار ده هزار فرج چه مقابله خواهد کرد چون غلیل بند و لشکر
لشکر باری بود با فرج محامره سمرقند کرد و از طرف سلطان ابوسعید قدوسی فرج از آن
قلعه سمرقند بیرون آمد جنگ مخالف پیوست قضا را اندک جنگ غلیل بند و فرج
گرفت گشت و بسیاری از فرج باری هم ما خود پیوستند بیان گردید و جنگ موقوف شد
بعد چند روز و بای عظیم در لشکر ما بر افتاد و هزار پاکس برض طاعون بمرند چون مرزا ابر
بجنگ آمد مولانا همرا بطلب سلج بخدمت حضرت خواجہ فرستاد و صلح کرد بعد بای غلیل بند
راه خود پیش گرفت و شیر بارو یکی چون مرزا سلطان محمود برادر مرزا سلطان احمد حاکم
سمرقند بقصد تسخیر سمرقند فرج کثیر داد و کمک لشکر ختمانی در سمرقند رسید و خواجہ احرار
که پسر مرزا سلطان احمد بود اول خط نصیحت بدلائل مشرع و عدم آزار دین خلق خدا
بسلطان محمود تحریر فرمود چون گوشش شواذ داشت مژ شقیقتا در محامره شهر عمل آمد
مرزا سلطان احمد که لشکر قبیل داشت بغایت ترسید و اراده فرار کرد و خواجہ احرار فرمود
که شما در یک جبهه از جبهه های مسجعیان بنشینید کار جنگ و دفع دشمن حوالا باست چنانچه
مولانا بیستین و مولانا قاسم و میر عبد الاول و مولانا جعفر ظفای خود را در خاک کرد که
شما هر چند ايجاب بر بام و ملازه شهر که فرج مرزا سلطان محمود با طرف است رفته
در زمان قبیل بنشینید و تو خود در دفع دشمن گمارند و تا دشمن خوار نگردد نایست

و نوح را با این جنگ و نبرد چون ناله جنگ مشتعل شد تا گاه ایوان و پشت و شقاق ابر
 و با دست بر فراست و همان تار یک شده بجه یک یکس را از لوت لشکر دشمن بمال چشم کشید
 بنور و نوح حاکم سمرقند همچنان جنگ میکرد و تیغ ایشان با دو خاک بالشان از تیغ غیر با
 و سر بریده های نوح و قهر تیغ بر پدید اسپان و قاطران حیران و پرتان بر سن
 و پنهانی خود کندی دیده و کوه و سیابان اندر شد و غوغای تمام نوح غنیمت فرقی شده
 جوق جوق زد بگریز نهادند و نوح حاکم سمرقند در عقب ایشان رفته اسپان و قاطران
 و اسباب کثیر ایشان نهادت گرفته در شهر آوردند چون نوح غنیمت فرا کرد و نوح غنیمت
 منصرف شد بهر چهار هزاران سوار از قهر بر آورده بخدمت آنحضرت حاضر شدند و سلطان
 مرزا را از خبر آورد و در بخت سلطنت نشاندند و از شیخ ابوسعید پسر شاهرخ مرزا
 نقلست که چون خواجه احرا در هرات بود بنده گاه گاه بخدمت آنحضرت حاضر میشد
 و آنجناب برین نهایت عنایت میفرمود و آن اشارت یک زن مجله مسی میباشتم
 روزی اتفاق محبت افتاد خواستم که از زن مذکور متبع شوم تا گاه از بیرون مکان آن
 با و از خواجه شنیدم که میفرماید ای ابوسعید چه سلیخی و آنچه حرکت است که از تو بوقوع می آید
 بشنیدن این که از خون و عیب برین غالب شده و آثار شهوت کینه زایل شده اند
 رخصت کردم و از آنجا بخدمت خواجه حاضر شدم فرمود ای ابوسعید اگر تو نیک حق ترا یاری
 نیک و دشمنان ترا راه برده بود و نیز ابوسعید مرزا تفکر کرده که روزی مرا بوسن کرا
 خوردن در سلفه چون یاری آوردن در خانه خود نهادم بزرگ خود گفتیم که چون پاسی از
 بگنجد کوزه شراب زیر دیوار خانه من بیاری من از بالای خانه دستار خود را گذاشته
 خواهم گرفت فرض بوقت معینه تو کسین کوزه شراب آوردن دستار خود را گذاشتم
 دستار بر کوزه بست چون در بالا کشیدن مشغول شدم کوزه بدیوار خانه در خورد
 و شکست بسیار ملول شدم و شراب کردم علی الصباح خبری در یوار نتم و کوزه شکسته
 دور انداختم قاسی آورده نهین را پاک کردم تا بوی شراب زایل شد بعد از آن
 بخدمت خواجه حاضر شدم اول سخنی که فرمود این بود که کشف آورده کوزه کشیدن

کوزه

که از زیر بسوی با هم کشیدی بگو سخن ما رسید پس اگر آن کوزه و قشک مثل ما می گفت
و بد صورت ملاقات نمی است از قوع و معنی بسیار شغل شد م نقلست که روز
خواجگار از ابرو اش هوسو امیرفت شخصی بخدمت ما فر آمده عرض کرد که غلام من که تمام در
کار خانه من بر آن غلام بود از چند روز فر کرده است و هیچ جا خبر او نبرسد اگر در نیاب
توجه فرمایند بعد از عنایت نخواهد بود حضرت خواجگار نظر نمود متوجه شده بوی فرمود که درین
توسه که از یک کرده و در نیست رفته غلام خود را تلاش کن دستیاب خواهد شد لکن الله
تعالی عرض کرد که با در آنجا رفتم و تلاشش کردم نشانی از وی ندیدیم فرمود که باز
برو که خواهی یافت وی روانه سمت تریب شد چون متصل دیده رسید دید که غلام سبزه
آب پیش خود نموده تخم شمشه است چون چشمش بر غلام افتاد او را بگفت تو فلان
مال کردی گفت که چون از خانه شما فرار کردم شخصی مرا در خواندم برود دست متولی بفرست
و خدمت وی بودم تمام روز مرا آن شخص بجا آب آوردن حکم داد سبزه چاب دست
گرفته بر چاه رفتم و پر کردم چون سبزه را بر سر برداشتم خود را در نیجا یافتم خبر آنم که کجا هست
خوارزم و کجا این مکان کجا بودم و کجا افتادم و درین چشم زدن مرا در نیجا که آورد از
استماع این کلام غلام حالت بروی برگشت و فی الحال غلام ما آن را کرد و بخدمت
خواجگار حاضر آمد هر گشت و لا دست با سعادت خواجگار در ماه رمضان سال
بشت تصدقش بوقوع آمد و صاحب سخات بیفرماید که بعد از تولد خواجگار از تا چهل روز
که نهایت ایام نفاس است شیر از لستان مادر باجه کشید چون غسل تطهیر عمل آمد شیر لیلی
فرمود و سوله وی تریب باغستان است که از توابع ملک تاشکند است و چون ایام
وفات خواهد نزدیک رسید روز غوغوم سن شصت و نو و پنج بهاری بروی قلب شد
و بعد شنبه بیست و نهم ماه ربیع الاول سال شصت و نو و پنج زمین در کربلا قبر
ایزد متعال پرست و تا هشتاد و نه روز در حالت مرض و علالت بود و دست مفرغ
هم برشتاد و نه سال بود و در آن روز در سن شصت و نه سال است از موالف
چینا فقه و الا خواجگ دین امام بود عالم شاعر بار او شش حین اهل شوق و ذوق

<p>شده تولید آن از ذوق اظهار که رقم شماره طلب زمان نیز اگر فراموش شود امر از از موهبت نسبت کامل نقلی شریفیت خواهر با وی من عبید الله</p>	<p>وگر تاریخ تاریخ ما زمان است بگو تاریخ تولدش بکار بسال انتقال آن شهر دین رفت چون از بهمان بگذرین سال ترسیل آن خدا آگاه شد رقم هر زخم زخم و زخم</p>	<p>بی تولد او و نیز بی شصتبار و ما شش عارف شریفند که بفرما با وی شهر دار حسرت خواهر امر از شیخ عالمجاه خواهر با وی من عبید الله</p>
<p>مولانا سید احمد رحیمی قدس الله بآرزو</p>		
<p>انقب اصلی وی عماد الدین و نقب مشهور نور الدین و نام نامی او سید احمد رحیم و الهی مولانا نظام الدین احمد علمای است که اول در اصفهان سکونت داشت و بعد از آن بسبب حوادث ایام از آنجا جلا وطن شده در خرخرام تشریف آورد و نسبت اجداد امجدوی بچند واسطه با امام محمد شیبانی رضی الله عنه رسید و خواهر جامی مادر هم خود وی آثار بزرگی بر نامه حال عیان بودند و با وجودیکه هنوز بچهر بلوغ نرسیده بود حفظ قرآن و تعلیم علوم صرف و نحو و منطق و معانی آن فضل عظیم یافت و در هرات مدرس مولانا آیه علی سمرقندی که از عالم مدققان روزگار بود بفضیلت تحصیل جمیع علوم ظاهری نایز گشت بعد از فراغ تحصیل علوم ظاهری بار او حصول علوم باطنی از هرات بسمرقند آمد و بخدمت حاجه سعد الدین کاشغری حاضر شد هر چه در زیانعت و مجاہدات شاکر بر خود اختیار نمود چون جذب عظیم و کیفیت تو دست و او پیوسته و متوجه سفر کعبه شد و در آنجا راه چمن قدری بشعور فوق صحت دیدار پرورش ضمیر بر غالب آمدلی اختیار عنان غرمت بر تافت و بخدمت خواهر سعد الدین رسید بعد از آن چندی شرفیاب خدمت خواهر نور الدین و بر بیان الدین و جلال الدین و شرف الدین ماند من بعد به سخاوت ملازمت خواهر ناصر الدین عبید الله احرا نقب بند مستفید شده کسب لایق در نظام و باطن کامل و کمال گشت و تلامذ و زده سال بخدمت آن علم کمال حاضران پس از آن از هرات متوجه سفر هرات شد و از زیارت پور و نیز و سایر زیارتها و زیارت حضرت در مکان و بعد از رسیدن به هرات</p>		

بسم الله الرحمن الرحیم

در وقت حضور حضرت فرشت الا عظم شیخ عبدالقادر جیلانی بطم وغیرہ و گمان بنیاد نمودم
 از خود بود شکر بلاذسعی فایز گشت و بعد از آن در وقت ظهر سید الکونین نام حسین
 و دیگر شمسداد که طیار فی الله تعالی عنهما بازو بعد او آمدند آنجا چند علمای مذہب شیعی
 بر چند ابیات کتاب سلسلہ الذہب کہ تصنیف مولانا جامی بود اعتراض کرده بمولانا
 مستحق بحث شدند و در آن مجادله و مباحثہ مجلسی ما تربیت یافت و علماء و صلحا و حکام وقت
 حاضر آمدند و از طرف علمای مشیخہ شیعہ نعمت حیدری نام کہ اشعار ایشان بود بمقابلہ مولانا
 در محفل حاضر شدند مولانا اول از وی سوال کرد کہ تو با ما سخن از شریعت میکنی یا از لغت
 گفت از هر دو طریق فرمود کہ اول موئی سبقت خود کہ در از زمان حدیث شریع تجاوز کرده است
 در سبقت کتابا تو سخن گویم و تا وقتیکہ موئی سبقت تو درست نشود نہ سخن شریعت با تو
 گفتن حرام است، حاکم انبیا کہ حاضر وقت بود حکم کرد کہ مقرران بیازند گروم و اهل زمین
 از نظار مقرران نکرند و قبل از آنکہ مقرران بیازند موئی سبقت نعمت حیدری را نعمت عظیم و
 تبرک کبری دانسته بپرستند بکنند بیدار از وقوع در خیال نعمت حیدری را تا آب سخن نماند
 آخر خائب و خاسر از محفل بر گشت حضرت مولانا از ان بعد او بجزیدہ مقدمه شریف بر روی
 زیارت روضہ مقدسہ حضرت شاه رسالت علی الصلوٰۃ و التحیة و بیعت شریف آمد و زیارت
 روضہ مطہرہ امیر المؤمنین اسد اللہ الغالب علی ما بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ با زید بنیر سید
 و خدی و بیجا مانده در کہ منظر فایز گشت و بعد طوائف بیت اللہ را و ای مناسبک حج
 کعبه بازو در دیدن منوره و از آنجا بسیر ملک شام و دم و حلب و دمشق شریف برود از آن
 بخراسان آمد و درین سفر عظیم بصحبت صد با اولیاء اللہ در انطباق روی زمین مشرف شد
 تبرقی در جبات ولایت مستقیمه و مستقیم گشت **تقلست** کہ در مقامی شتری از
 شتران خواجہ جامی خرید ساخت و وزیر پاکشید بعد چند روزان شتر کہ وزیر بار
 گران آمده بود در وزیران یک دریا فرودماند و بقیان و بگو و همقان و ایس و بخت نیز
 آمد و گفتک شما شتر نهایت کز در میوه مطول بر پیاده بودید کہ در آنک نام بر مولانا زمین
 بود سید کز علی بن ابی طالب در میان گروم و موئی از آنجا سخن بر زبان آوردند و در کز سید علی

بیرون رفت و در چند قدم بفتاد و به پیشش شد چون دیدند مرده بود مولانا **شمس الدین**
محمد رومی که از کبار اصحاب خواجه سعدالدین کاشغریست میفرماید که روزی مولانا جای
 و تن بر کنار در ریاضت بودم ناگاه فارشتی مرده بر کوه آب ظاهر شد مولانا اما اول از ترس قاپ بزرگ
 در زمین نهاد از ساعتی دست مبارک بر پشت مالیدنی الحال حرکت آورد و چشم یکشاد و خلعت
 مادت از زمین جسته بر زانوی خواجه برآمد و نشست چون مولانا از کنار رویا خاسته
 متوجه شد فارشت را بر زمین نهاد و روان شد فارشت هم از عقب مولانا روان
 گردید و به زاری خود را بر لبه می رسانید آخر کار سواران چند در میان ما و فارشت پیل
 شدند ازین سبب فارشت از نظر ما پنهان شد و نقلست که دانسته
 از شاگردان مولانا جای در سفر حجاز همراه بود روزی در طواف بیت الله صوف
 بود که ناگاه شخصی صاحب حسن و جمال از پیش او در گذشت او بر خبت در وی نظر کرد
 و بعد از آن که در آن صدمه سخت چشم او رسید که گویا تیری در چشم او زده باشند
 و هر دو چشم وی آب شده اشک بر رخساره های وی جاری گشته و بسبب درد
 و آلمها جان بخشست و بعد از ساعتی چون آب چشم و خشک شده و جمال خود را
 آنگه دست مولانا رسید چون نظر مولانا بر وی افتاد فرمود که یعنی کسان از شاگردان
 در عین طواف کعبه بر و مان خوب و نظر میکنند پس رفته مامور میشود و چنان که بر
 روی ایشان مینماید که هر دو چشم ایشان آب شده آب بر رخساره جاری میشود و ناگهان
 از غایت درد و آلمی نشینند و چون آب چشم ایشان خشک میشود و جمال خود را می آیند
 نزد ما می آیند شخصی که بروی این حالت گذشته بود از استماع این سخن نهایت شرمند
 شد و در پای آن حضرت افتاد و معذرت کرد و نقلست که شخصی از شاگردان مولانا
 در هرات بیمار بود مولانا بسفر حجاز تشریف برده بود آخر اول آنچنان حالتی رود او
 که مری ایضات باقی ماند خویشتنش چون این حالت بدیدند جمله کفر و دیگر اسباب
 تجزیه و تکفین حاضر آوردند وی در آن حالت معصب مولانا را یاد کرد و خود یاد کرد و آن
 حالت بیکوشی بروی ماری شد و بخراب رفت و در حالت خواب مولانا ناگهان

عجیب

تشریف آورده فرمود که ای شخص از حال تو غافل نیم انشاء الله شفا خواهی یافت چون
 سید ارشد شفا یافت چنین که گو یا گاه بیمار نشده بود خویشانش از وقوع این عمل حیران مانده
 و از بیمار در یافت حال نمودند گفت که از توجه مولانا جامی صحت یافتیم و محضی مساکو که در آن
 عبد الرحمن جامی با وجود این بزرگی بزرگ انهد در روشی و کرامت مکرر و کتابهای نفیسه
 مولانا چهل و چهار برآمد و لفظ جام اند چنانچه یوسف زینب و سلسله الذییب و شرح
 وغیره در تمام عالم مشهور و معروف اند و یکس از بیان جامی سخن نیست و ولادت
 با سعادت مولانا جامی در خرف جام بوقت عشا است و سیوم از ماه شعبان المعظم
 سنه هشتصد و هفتده و وفات روز جمعه ششم ماه محرم در سال هشتصد و نود
 و هشت هجری بعد از انتقال خواجه احرار بسه سال بوقوع آمد مدت عمر ششاد و سیال
 و فرار مبارک در خیابان هرات است و مولانا جامی را از ارباب غنیمت سبیه سعیده
 حضرت خواجه سعد الدین کاشغری که بعد نکاح مولانا بود چهار فرزند سعادت مند بوجود
 آمدند اول صفی الدین که بعد یکسال سید و بخت حق پیوست و تاریخ و بی نطق فرخواست
 که سن هشتصد و هشتاد و ازان حاصل میشود دوم خواجه ضیا الدین که ولادت وی بر
 چهارشنبه نهم ماه شوالی سن هشتصد و هشتاد و دو و وفات وی بر روز جمعه وقت ما شت
 پنجم شوال سال نصد و نوزده بوقوع آمد سیوم خواجه طاهر الدین که بعد وفات خواجه ضیا الدین
 بدت در سال متولد شد بوقت وفات مولانا چار ساله بود و بسال نصد و هشت و شست
 روز خپشنبه تاریخ پنجم ماه محرم وفات یافت و فرزند چهارم مولانا که از مرفرندان اهل
 متولد شده بود بعد از ولادت یک روز زنده ماند و هنوز با سمنی سمی نشده بود که بخت
 حق پیوست تاریخ وفات مولانا جامی که در رج کتاب شجاعت است

<p>جامی که بود بلبل جنت تواریخ تاریخ مؤمن در خانه کان آسنا جرم فروش جام حجب کسب یا وصل او بعد الکرامت گفته ام</p>	<p>انی مصفحة مخلقة ارضها السماء کلک قضا نوشت ازان در ما حجب تو غیر گو تو لید او نیز والی جهان شکلاک تا شد از تاریخ حاصل مد ما نیز فرما خواجه جامی بزرگ</p>
--	--

<p>بهر صل آن امام اولیسا زاهدین دان شین عماد</p>	<p>زیر پای ماه دین مخدوم عالم با ذفضل حق بر دوش را</p>	<p>بهر سال طیش رخ آن سرورا سینه میر عبد الاول</p>
<p>قدس سمره از اصحاب نندار و مخلصان بان شازاد خواجه احرار است در سباده حال از نیش پور بگزارست تخت خواجه باور اند آمد و سمیت کرد به محبت دوام ممتاز شد و مدت هفت سال بصحبت مشرف ماند و خواجه احرار ویرا بغیر زندی قبول نمود و همیشه شریفه خود را بقصد نکاح وی آورد و آن شهر نصیر از حضرت میر سید پسر و در میر وجود آمدند که هر سه پسر میر کلان و میر میان و میر خورشید مور بودند و وفات حضرت میر تاریخ اول ماه ذی الحج سنه نهصد و هجده است</p>		
<p>عبدالول میر میر محترم نیز زاهد عبد اول حق پرست</p>	<p>سید کوئین مخدوم آمده است هم بگو سرور ز پیر محترم</p>	<p>یا نیت چون آن زمان از نیش است سال آن روشن ضمیر محترم مولانا شمس الدین</p>
<p>محمد روحی قدس سمره از عظامی اصحاب و ایزای اجاب خواجه سید الدین است است و از فیض یافتگان محبت مولانا جامی جامع علوم ظاهری و باطنی و نظم و موز مصوری و مثنوی بود و در جامع هرات طالبان را بحق دعوت مینمود و مکرر توبه فرمود که بقاصد ز فرسنگ از هرات واقع است و صاحب رشحات میفرماید که قبل از ولادت مولانا شمس الدین الدمش را سپید بود بچرخه فوت شده بود از محبت نهایت نگین میبود شبی حضرت شاه رسالت علیه الصلوة و التحیت را خواب دید که میفرماید دل را خوشد که از جناب حق ترا سپرد عطا خواهد شد که صاحب دولت دین و دنیا خواهد بود عمر در آن خواهد یافت من بعد چون شمس الدین متولد شد در ایام خوردی آثار زندگی بر نامیده جل وی عیان بودند و بدستگاه جبر و سردار نمود و خواجه شمس الدین بارها رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دید و از روح پر نور نبوی فیضها یافت و چون از تحصیل علوم ظاهری فراغت یافت بخدمت خواجه سید الدین حاضر شد و دست لولوت بدامن آنحضرت ندو به تکلیف رسید و بعد از در مات خواجه سید الدین تاحیات مولانا عبد الرحمن جامی بخدمت وی حاضر بود و اول محبت</p>		

یا صل میگرد نقلست که وقتی خواجہ شمس الدین بہ شبانہ روزہ در مسجد جامع کابل
 بہود و بیچ طعام خورد روز چہارم شعلہ آتش جمع اشتعالک برخواست و تپلاش طعام
 قدم از مسجد بیرون نهاد و بافت غیب آواز داد کہ حیث تو صحبت ما را بمانی فردستی چون
 بشنید باپی باز پس کشید و یک طمانچہ سخت برسد خود زود بہمان طریق در مسجد رفتہ
 مستغول شد ناگاہ مروی نورانی کہ گاہی اورا ندیدہ بود حاضر شد و خوان طعام پیش
 نهاد و غایب شد غالباً او حاضر بود بہر غناست و طعام خورد و پختہ خواجہ سعد الدین شیرازی
 خود حاضر آمد ہنوز سخن از زبان نہ گفتہ بود کہ فرمود مولانا شمس الدین آنچه فریب است
 بنی عیب است نقلست کہ در ہرات معماری بود فاسد دید کار دیدہ بلا کفر خواری
 گرفتار روزی خواجہ شمس الدین از خانقاہ مولانا سعد الدین کاشغری تشریف آورد
 چون در عمارت مدرسہ سلقان حسین مرزا رسید آن معمار در آنجا معماری میسوز
 چون خواجہ را دید از دیوار بزی آمد و بحسرت تمام در روی پر نور آنحضرت پدید مولانا ہم کہ
 وی نگاہی کرد گو یا آن نظر تیرے بود کہ در سینہ او غلیظہ پھیلا شد و بہ بنال خواجہ بدی
 گردید چون در مسجد رسید وضو کرد و در پیش خواجہ شد و بسعادت دارین رسید و شیخ عمر
 رومی میفرماید کہ در ابتدای حلال مرآ آرزوی آن بود کہ حضرت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام
 بخواب بنیم روزی بخیرت والدہ ماجدہ محمد فتم وی کتابی نزد خود داشت و در آن
 کتاب نوشتہ دیدم کہ ہر کسی کہ این دعا شب جمعہ بار بخواند رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 را در خواب بنید اتفاقاً شب آیندہ شب جمعہ بود رخصت خواندن و ما از والدہ محمد
 بخلوت خانہ خود فتم و دعا را تہرتیب خانم و کتہ ہزار مرتبہ در دو مرتبہ بر آن ایستاد
 کردم چون خواب رفتم در واقع دیدم کہ حضرت شاہ رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
 تشریف آوردہ و مجی کثیر بخیرت حاضرست و کلمات نوشتہ در اطراف عالم روانہ
 بینا ندوزن سیندی نویسد و اطالآن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم سے کہ
 و کاتب مکاتیب مولانا شرف الدین عثمان زیارت گاہی است و ما در من نیز بخیرت
 حاضرست و منم ہمراہ والدہ رو بروی آنحضرت ایستاد و ہم درین آنہ والدہ شرف الدین

که با حضرت پسر یکده وعده فرموده بودید که دراز عمر و صالح خواهد بود همین پسر است
 آنحضرت نظر فیض اثر بجانب من کرده تبسم فرمود و ارشاد کرد که آری این فرزند
 سوعود است پس حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم بشیخ عثمان کاتب کتابت
 اجازت داد که مکتوبی برای این پسر نویسد مولانا کاغذی مشتمل بر سطر سطر تحریر کرد و در
 زیر آن سطر و شش گواهی مردمان که در قباله نامی نویسند جدا جدا چیزی نوشت و چندی
 بدست من داد من رواشدم و با خود گفتم که مضمون مکتوب را ندانم ازین سبب
 باز گشته بخدمت آنحضرت آمدم و عرض کردم که یا رسول الله ندانم که درین کاغذ چیست
 آنحضرت کاغذ از دست من گرفته بخواند و من بکیار خواندن آنضمضموزاد را گفتم و گفتم
 باز کاغذ چیده بدست من داد و میخواستم که باز نویسم بر چه رسم که بهرین اثنا از خواب بیدار
 شدم دیدم که مادرم شمع در دست گرفته بر بالین من لبتیاده است چون مرا بیدار
 دید پرسید که شمس الدین محمد چیست در خواب دیدی گفتم آری گفت آنچه تو در خواب دیدی
 من در شاه دیده ام و تمام احوال از سر تا پایان فرمود و **لاوت شیخ**
 شمس الدین محمد در شب برات چهارم ماه شعبان سال هشتصد و سبست بوده و
 بر در شبند وقت چاشت شانزدهم ماه رمضان سال نهصد و چهارم بود که در یکشنبه
 نهمه ماه رمضان لعش مبارک ویرانجا بان بر دند و بعد ادای نماز خانه تخت حزار
 محقق خواجه سعد الدین دفن کردند و بعد از چهارده ماه باز نشر را از آنجا بر آورده بکاز گاه
 بر نند و در حیره خواجه شمس الدین برای خود تعمیر کرده بود چون گنج نجاک سپردند
قطعه تاریخ وفات که در سج کتاب رشحات است

شیخ روحی که بدر ستمحاق	زیده عارفان روک زمین	کرد پرواز او نشیمن خاک
روح پاکش با وج علیین	هر شد عصر هستت نارخیش	کافقاقات گشتت کشف همین
از مولف	گشتت شمس الدین جوهر	سال تولیدش بقول اصفا
مهران محراب شمس الدین	نیز شمس الصفا اهل صفا	هست وصل او بی تو شمس
هم چون مملوئی کرم مقتدا	بودی اسلام شمس الامین	گشتت حاصل بهر سلسله شما

چ

خواجہ محمد نجفی قدس سرہ فرزند دوم خواجہ سعید اللہ احرار القشبنہ انبیایت مجرب و مطلوب
 و مرغوب حضرت خواجہ بود کہ خواجہ ویرا در ریات خود قائم مقام خویش ساخت و تولیت نقاہ
 عالیجاہ ہم بوی عطا فرمود و خواجہ محمد نجفی را با خواجہ محمد رجبی بسیار محبت بود کہ برای ملاقات
 وی چند بار از سوئند بہرست شریفینہ آورده تفاسست کہ روزی خواجہ محمد نجفی
 بہ مقام تریہ قشری بعد نماز پیشین بحضرت خواجہ احرار والد بزرگوار خود خلوت داشت
 و عرض احوال باطنی خود نمیزد چند آنکہ اول وقت عصر در رسید و وزن کہ ازین خلوت بجز بوی
 بانگ نماز گفت با سماع بانگ نماز خواجہ احرار از خلوت برخواست و کار خلوت نا تمام
 ماند از وقوع اینجمل خواجہ نجفی را در دل گذشت کہ اگر اصحاب خواجہ بر خلوت ما شک بودہ
 فراستہ اند کہ کار ما نا تمام ماند و خلوت ما متوری را منع کرد و بولای مہین بمردون برآ
 بانگ نماز اشارت کردند کہ او بانگ نماز گفت و محبت ما را بر ہم زد و بسبب اینجمل مرز شدہ
 یرون آمد و بجز حاضرین مخاطب شد و گفت کہ صاحب ما میر و محمد علی حسین حضرت خواجہ شہاب
 بشد و زمان وقت بی حصول نیست از والد بزرگوار سوا شدہ عازم سفر حجاز گردید و وہاں
 در آن فرمود کہ در پس باہستگی باینجہاں اصحاب از اینجمل خبردار شدند در میان ایشان شوش
 فوغامی بغینا و حقیقت حال بظہور خواجہ عرض کردند حضرت خواجہ مولانا عبد الرحمن
 با می را جمیل تمام برانی باز گردانیدن خواجہ نجفی ما در فرمود کہ بخدمت در رسیدہ و پس آرد
 بن مولانا جامی بخدمت گامی خواجہ نجفی رسید ہر چند نہمانند موثر بغینا و ناچار و پس
 مد و عنو حال بخدمت خواجہ کرد خواجہ بیچ جواب نہاد چون خواجہ نجفی بہ مقام نرود رسید تپ
 وق عاید حال وی گشت بحدیکہ از ملاقت طاق گشت و بوقتیکہ ارادہ حاضری خدمت
 والد میکرد تپ بمفارقت میکرد و باز کہ روانہ سمت حجاز میشد تپ بہا بحال عود میکرد
 حالت ناچار سی باز پس آمدہ بخدمت والد ماجد حاضر شد چون چند سال بر خیال گذشتند
 زارادہ سفر حجاز نمودہ مولانا سعید حسین لکہ از اعظم اصحاب خواجہ احرار بود شقیع آورده
 در حصول اجازت بخدمت پدر بزرگوار فرستاد و مولانا حسین در نیاب بجناب خواجہ
 عرض کرد فرمود کہ از خواجہ نجفی بپرسید کہ طلب از رفتن سفر حجاز چیست چون مولانا حسین

از خواجه سجی باعث شوق سفر پریمید گفت که این حدیث نبوی مرا اعجاز سفر حجاز کرده است
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است که من لانی تینکما رانی حیابعد از استماع این
 مجربین در نیاب بجناب خواجه عرض پرداز شد و گفت که فرض ما جزا درین سفر منبر
 حصول زیارت روضه منوره نبوی است فرمود که بعد سه روز جواب این سوال گفته خواهد
 شد شب بیوم از انقضای اینحال خواجه سجی رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که ظاهر
 فرمود که پدر خود را بطلب چون خواجه احرا تشریف آورد حضرت شاه رسالت خواجه را بطرف
 راست نشانید و محمد سجی را روی خود اجازت نشستن داد و هر سه در عراق بترشدند
 بعد ساعتی چون محمد سجی چشم بگشا و دید که صورت پدر بزرگوار او هم بصورت حضرت پنجمین
 شده است و در صورت حضرت پنجمین و خواجه اکبر هیچ تفاوتی در تجارزی نیست علی الصباح
 چون بخدمت والد بزرگوار حاضر شد خواجه فرمود که بابا محمد سجی امشب جواب سوال شما حاصل
 شد ای این خیال سفر از سر دور کنید که حالا ما پیر شده ایم و دیدار چند روزه نیست است
 و مقصود شما است خواجه محمد سجی بدین طوری است که چون شاه بیگ خان مثل بر ولایت
 سمقند استیلا یافت در امل ماه محرم سنه نهصد و شصتنان غزای امرای خود که از قوم
 شیعه امامیه بودند حضرت خواجه را موانده که در جمیع جهات و اموال و اسباب املاک آنجا
 یحیی را لقبه خود آورد چونکه امرای شاه بیگ آماده بر قتل و شهادت خواجه سجی بودند و
 شاه بیگ از اساده پنجمین خالی بود لهذا شاه بیگ خواجه را به عیال و اطفال اجازت سفر
 خراسان داد آنحضرت بجا بفرمودند که درین ایام آنچه شدنی است خواهد شد که والد
 بزرگوارم بابر با بان امر خیر داده اند مگر موقوف بر وقت و مقام است پس از سفر بفرمودند
 شدند چون بقریه کسب که از مضافات تا شگند است رسید تاریخ یازدهم ماه محرم سنه
 و شش هجری بود که ناگاه جمعی کثیر از قوم از یک فرستاده امر شاه بیگ صدا بخار سینند
 و خواجه را با دو فرزندار بجنده خواجه محمد ذکر یا خواجه محمد عبدالباقی بودند بشهادت رسانیدند
 و دیگر معلقان سه قند و افس بر دند و آنروز در قند گو یا قیامتی قاجم بود سکناس
 تمام شهر بر جنازه خواجه و فرزندان وی حاضر بودند بعد نماز جمعه یک هجرت شهیدان را

چون خزانه در زمین فن گردند رحمة الله عليهم رحمة واسعة و مخفی نماند که خواجه محمد محی را
 شش پسر و دو صبیبه سعیده بودند و بمجمله هشتاد و نه فرزند از یکی خواجه ذریه ای در دم نمود عبد الباقی
 همراه پدر بزرگوار شهادت رسیدند سیدم خواجه محمد امین بود که بعد شهادت پدر رسیدند
 ارشاد شست تاریخ وفات خواجه محمد محی از مؤلف

شش پسر محمد محی سعید کامل عصر	اکمل سعید است سعد و سعید یافت حق را هر آنکه او را یافت
و دید حق را هر آنکه او را دید	کرد در طاعت چیز نیجهان نفا روح پاکش با روح خلد سعید
صاحب جهان نما شد تاریخ	نیز قطب کبیر مرد شستید مولانا اسماعیل قمری

قدس سره از جمله اصحاب قدیم و مجانب صمیم خواجه احرار لقبند بود و پدر بزرگوار در
 خواجه سیف الدین مناری از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند بود که ذکر خیر و
 بمقتع وی تحریر گشت و فرزند مولانا اسماعیل خواجه سلیمان نام داشت که از انفق ماند
 و مریدان خواجه محمد پارسا و پسر و دوزبزرگوار عالم عامل و عارف کامل بکلمات ظاهره
 و باطنی آراسته بودند و صاحب رشحات بیغریب که در سلک اصحاب کبار
 خواجه احرار چارکس موسوم با اسم اسماعیل بودند اول مولانا اسماعیل فیر کنی فرزند خواجه
 سیف الدین مناری که در تاشکندت قبول و شرف بیعت قبول و مشرف شد دوم مولانا
 قمری است و وی عالم دانشمند متقی بود و از برات لبس فرزند آمد به بیعت ملازمت مشرف
 گشت و آخر سبب و ملاغ علی از بیعت حضرت خواجه میجر ماند و در مدرسه نشین تدیس
 مشغول گشت سیوم مولانا اسماعیل بود که خواجه احرار ویرا بمقابله مولانا قمری خطاب
 مولانا شمسی بخشید و بهین اسم هشتم یافت و خواجه ویرا در مدرسه تاشکند فرستاد و کتب
 مصروف باشد و در مدت العمد در آن مدرسه تعلیم خلق مشغول بود چهارم مولانا
 اسماعیل ثالث و وجه تسمیه ما به مولانا اسماعیل ثالث آن بود
 که در آنوقت مولانا اسماعیل قمری و شمسی هر دو بخدمت حاضر بودند چون ابنا اسماعیل
 حاضر آمد مولانا اسماعیل ثالث موسوم شد لقب گشت که چون مولانا اسماعیل قمری
 از سلطت سمت عمر فرزند بار آورده بیعت حضرت خواجه احرار ویرا در پیش از آمدن

او بچند روز خواجه احراز خلیفای نامدار خود فرمود که شخصی مولوی قاضی از اهانت نزد ما می آید بچند روز مملکتها را عیال حاضر شد و خوشه انگور در دست داشت و در دست خواجه آمده ششست بر روز اول بلکه بهالوقت خواجه القدر توجه بود پس مولانا مهری فرمود که از غایت استغراق و تجردی خوشه انگور از دستش بغینا و چون بهوش آمد دست بعیت بدست آن دستیکه عالم دین و مولانا هر وقت آورده قومی ایکل بود و محنت گشت تا حاجات خواجه در سفر و حضر بایکتاب آنجا بماند و بعد از وفات پیر شریف میرزا محمد بن الشرفین تشریف برد و ما بنجا در سال نهصد و شصت وفات یافت رحمة الله علیه از مولف

رفت چون مثل غلیل از بوشته پیر اسماعیل شیخ با تمییزنا طلعتش مرد خدا ممدی بجان زاهد دین خواجه اسماعیل نیز خواجه سید حسن قدس سره از اعظم شیخا و اجاب خواجه احراز بود چون والد بزرگوارش از ایام طفولیت وفات یافت والدۀ ماحده وی از خرد سالی او را بخدمت حضرت خواجه قزوینی نمود تا در سایه عاطفت آنجا پرورش یافت و شیخ کامل و کمال شد نقلست که چون والدۀ سید حسین بود بخدمت خواجه احراز آرد و بچهار ساله بود اتفاقاً بروقت مانری وی رسید و خواجه ظریفی پیر از مسل حاضر بود حضرت خواجه از وی پرسید که ای کودک چه نام داری عرض کرد که خواجه از نیواب تبسم شد و فرمود که چون دریا غسل نام خودم کرده انشاء الله تعالی شیرین تر از غسل خواهی شد و قدری از غسل هم خواجه حسین عنایت فرمود پس مهربانیت و کمال و شیرین زبانی خواجه حسین از تاثیر همان غسل بود که بر وقت خوش بوی عنایت شده بود و قاضی خواجه حسین در سال نهصد و پنجاه است از مولف

رفت چون زینبجان بخلا بزن با مناسبت هشت حسین بهر تاریخ طلعتش سرور شدند سید هشت حسین خواجه احمد قدس سره از کبار اصحاب غلامی اجاب ماشق جانناز محمد راز ظیفه راستین خواجه احراز است و فقر و تجرد و وسیع و تقوی و زهد و اتباع سنت مقامی عالی داشت گویند که تا سی سال از غایت زهد و خواجه نکر دو پهلوی خود بر زمین فرشتن استبراه نهاد و آنچه حق زهد بود بجای آورد و خواجه

۱۰۰

صد با بار و رتی وی فرمود که خواجه محمد زاهد اسم با سمی است و رازل که نام وی زاهد نامند
 کار بد و تقوی و هم بنام وی نوشته گونند که خواجه محمد زاهد چون در عبادت نشستی مسلماً
 خوابی بکنی که خراب میاید میبوزند گسروی که خواب بچشمش آتش ناگردد و چون در خانه بود
 بوقت عبادت رستی در گلابی خود بسته بسقف آویختی بدیغی او که اگر خواب نگیرد بسبب
 کشش سن بیدار گردد و قات آن جامع کمالات در سال ۸۰۰ و یازده از
 هجرت شاه رسالت علیه الصلوة و التحیت است و فرار از طوار بقیام تا شکرند ز یادگاه

از مولف	شده چو از دنیا بفرودس برین	عابد دین رحمة الیه علیه
سال ترحیلش سهر و شش عیان	زاهد دین رحمة الله علیه	خواجه خواجه جکا قدس

سهره فرزند نخستین خواجه احرار است عالم العلوم شریعت و واقف بر موزن اقیق بود
 و حضرت خواجه او را از همه فرزندان عزیز تر داشتی و چون که نیابند و کرمه تیک فرزند ناما
 خواجه که در ترقی و دلماتی بوقوع آمده بود و لهذا خواجه جکا علیهم در موضع و رسیدن نامت
 نیز نیست و هر گاه که وی از آنجا بقصد نیارت و الدبزرگوار روانه شدی حضرت خواجه
 بقصد یک فرسنگ با استقبال وی رفتی و خواجه جکا و اما کسیه تقی الدین کرمانی بود
 و از بطن دختر سید تقی الدین سهره پسر عالی گوهر و در وصیه سعیده بوجود آمدند که اسامی گرامی
 سهره پسران خواجه نظام الدین عبدالهادی و خواجه محمود و خواجه عبدالحق بودند و چون سهره
 سید تقی الدین انتقال کرد و کماح ثانی خواجه جکا بصحبه خواجه محمد نظام الدین که از
 اولاد مصنفت هدایه بود اتفاق افتاد و از بطن عصمت او خواجه عبدالشاه سید و عبدالعلیم
 سعید و سعیده دیگر متولد شدند و نیز خواجه از بطن یکس که نیز یک زعفران پسر پی سیمی بابو
 بود که از همه اولاد حق یاد و همه حضرت و اولاد جات بوقت خود صاحب اتفاق و در زمان
 بود و وفات خواجه جکا در سال نهمصد و یازده هجرت است از مولف

چو شد زین جهان و بهشت برین	شده نامو خواجه نامسدار	ابو ملش گو خواجه زین شاما
بدر ما و کز خواجه الله نامدار	مولانا محمد قاضی قدس	سهره انان خواجه

و غلطی اصحاب خواجه احرار است اول بفرستادن طرقت سلطان مامور بود و این

ترک کار قضا کرد و کلبه درویشان آمده مرید خواجہ احرار شد و کار زهد و ریاضت و تقوی
را بجهدی رسانید که از مقبولان و محبوبان پیر و ششتم خود گشت و کتاب سلسله پهلوانین
که در مناقب و شمایل و خصائص و فضائل و لطوفات خواجہ احرار است از تصانیف
و تألیفات وی است و دی تا دوازده سال بخدمت حضرت خواجہ مشرف مانده و تکمیل
آثار و لیای کمال بندگی او می رسال نهصد یازدهم دوازدهم هجری است از مولف

چو قاضی قضا قاضی محمد بن ابنت بانف از حکم قضا بار بسال ملت آن قاضی بن
گبو قاضی بجزان نامشائیل تکبار غلیل کند محمد هادی دین اگر باره بکن تاریخ اهل سار

مولانا عبید الغفور لاری علیہ رحمۃ اللہ الباری مسکن و
شہدار و لقب وی رضی الدین است اجداد نیر گویش از اولاد حضرت سعد
عباده رضی اللہ عنہ که از کبار انصار حضرت شاه رسالت بود و بودند و وی مهتر قبله فلاح
بود و از اجله تلامذہ و نظمای خلفای حضرت مولانا عبید الرحمن جامی قدس اللہ بوسه
و نام نامی مولانا عبید الغفور بر لاری دفع و پوری نهایت موثر بود اگر کسی ساریه دیو
در پی میشد میفرمود که بگویش سایه زده بگوئید که اگر دفع نمیشوی عبید الغفور را بر تو
ساکم چون فی الفور دفع میشد و حضرت مولانا جامی در باب عبید الغفور لاری فرمود
شعر آنجا که نم در دانش مرغی بود شکاری بازی است تیز رفتار عبید الغفور کار
و مخفی مباد که مولانا عبید الرحمن جامی مرید کم میگرفت و میفرمود که یک مرید کامل
و اکمل از هزار مرید دیگر بهتر است و اشارت لطیف عبید الغفور لاری میکند و مولانا
عبید الغفور لاری در علوم ظاہری و باطنی قوی تمام بود و حاشیه بر کتاب نفحات الانس
و شرح ملام با این لطافت نوشت که غیر آن ممکن نبود و حل مشکلات هر دو کتاب که از
تصانیف مولانا جامی بود بخوبی نمود و وفات آن جامع الکملات در سال
دوازدهم جو بیست و قطعه تاریخ و نوات مولانا که درج کتاب رشحات است این است

قطعه جو پند عبید الغفور کامل المعجم بقی غرقه دریای عنوان چو خواهی روز و ماه و سال نوشت
بگویش بنده و بنجم ز شمعان از مولف چون رضی الدین فی عبید الغفور

سالیصل آن شهره والاکان	رفت از دنیای دون این جهان سالک مخدوم قطبہ آمد ز دل
مولانا علی تاشکندی	هم جناب خواجه لاری مگو ۴ - نیز عارت پر حق لاری بون
<p>قدس سره از قدمای اصحاب واجله اجباب خواجه احرار است و حسب الحکم در کار زراعت خواجه مامور بود تا از آن کار غله سعادت حاصل کرد و نیز چند بی بکار مطیع خواجه مامور ماند و در آنکار بکار باطنی مصروف مانده دیگر ولایت و کرامت را جوشش میداد تا از مقبولان و محبوبان حضرت خواجه شد و شرفه خلافت حاصل کرد</p> <p>وفات وی در سال نهمصد و چهارده هجری است از مولهن</p>	
سال ترحیش چوب تم از خرد	رفت زین دنیا چو در خلدین شیخ دین عالی علی متقی
سالیصل آن شهره والاکان	گشت پیدای عالم حنت علی خواجه نورالدین تاشکندی قدس سره
<p>از محبوبان و مقبولان و اصحاب خاص الخاص خواجه احرار است و وی در مبادی حال پسری صاحب جمال بود روزی بیرون شهر میای سیر و تماشا آمده بود اتفاقا گذر وی بسوی خانقاه و الاجاه خواجه احرار افتاد و خواجه در آنوقت بو عظ افکن مهربان بود و سخن در عشق و محبت حقانی میرفت سخنان خواجه آنچنان در دل عشق منزل کرد اثر کرد که گریه و ناله آغاز نمود چون از عظ فراغ حاصل گشت بخدمت خواجه آمد در قدم آورده مرید گشت و در اندک ایام کمیل یافت تا بمرتبه ارشاد رسید و وفات</p> <p>خواجه نورالدین در سال نهمصد و هفتده هجری است از مولهن</p>	
سالیصل آن شهره والاکان	نور دین چون بجلد شد شون دل بسالصال آکنش وین آنفت نورالکرامت است وصال
سالیصل آن شهره والاکان	نیز مهتاب حسن نورالدین خواجه مهندو تر گستانی قدس سره از خلفا
<p>نامدار و کبلا اصحاب خواجه احرار است و وی سیاهی بود رنگی از شیخ زاویه با سه ترکستان که خواجه را بوی کمال نظر عنایت بود و کارش بکمال سیه روز حضرت خواجه در محراب میرفت دید که خواجه بنده و پیر و از کرده میرود خواجه لایطو انظار کرد است و پرواز در هوا از وی خوش نیامد فی الحال کیفیت باطنی و پیرا سلب کرد و از هوا بطوریکه سنگ لا بلندی بر زمین می افتد مبقیاد و اعضا کرد</p>	

گرفته شد انظر و انیمال تبضع دزاری در آمد بیج سو زداشت مدت یکسال بر بنیال
 بگشت آخر خواجه بند و بیجانیت نشنوت دبی ادبی با خواجه آغاز نهاد و گفت که من از
 جان خود بترنگ آمده ام اگر آنچه گرفته اید بمن باز دهید بهتر روز شمار اقل خواهم کرد
 و اگر بر شما دست نخواهم یافت خود را خواهم گشت ازین سخن هم حضرت خواجه بیج متاثر شد
 و بیج بنیال بین تیل درقال نکر و تا آنکه روزی که خواجه احرار در کوچه کوچی بای تنگ
 بکالت تنهای میرفت خواجه بند و ستم قتل خواجه شده کاروی انبعل بر کشید و علما در
 شد چون در آنجا متوجه فرار هم نبود خواجه از روی کرامت خود از صورت اصلی بر آورد
 مشکل شکل در بقان هوایی شد که گناه پشیمه سیاه بر سر و قمیص سفید در بر و چوب طبر
 مانند شبانان در دست بود خواجه بند و چون نزدیک رسید و خواجه را ندید خود را نگاه
 و تحیر و تشمب شد و بجای خورد ماند و از غایت حیرت قوت دست و پای و برکت خواجه
 کار و از دست دی برگرفت و باز بصورت اصلی معاودت کرده تبسم فرمود و گفت که اگر
 حال من ترا با نیکار بگشتم چه خواهی کرد خواجه بند و سر در قدم آورد و از نارنگی گریست
 بملک خط انیمال در سای رحمت بپوشش آمد و از غایت رحمت او رنگی فرمود و آنچه گرفته
 بود سه چند ان از ان عطا کرد و عهد گرفت که بار دیگر در هوا پرواز نکند و انهار که دست
 ننماید بعد از ان رفته رفته کارش بجای رسید که از مومنان اسرار حضرت خواجه شد

وفات وی در سال نهصد و لست و یک هجری است از مولف

شیخ بند که بود واقف حق	پیر محمود سالک ترسک	از کربان سال وصل او ذاکر
------------------------	---------------------	--------------------------

نیز مسعود سالک ترسک	مولانا محمد عبد القدر المشهور بمولانا زاوه
---------------------	--

تراری علیہ رحمۃ اللہ الباری از خلفای نامدار و اصحاب کبار و اجله
 مقبولان و اخص محبوبان خواجه احرار است اول درغانان عشقیان که گروه
 از مشایخ است بیعت داشت بعد از آن بار او بیعت بخدمت حضرت خواجه
 احرار حاضر آمد و انهار حال بیعت اول کرد فرمود که استخاره کرده خواهد شد و مشایخ
 منتظر باشید تا از پرده توه چوبند شمعوی آید چنانچه جان شمس استخاره بعمل آمد

عبارت

دیروز حضرت در راه دیدند که چند شاخمان برای جنگ و نزاع خواجہ احرار آمدند و گفتند
 که خواجہ عبداللہ از مریدان سلسلہ ما است و اہل ماسازید آخر ما ہو جنگ واقع شد و خواجہ
 احرار ترن تنہا با ایشان لیسہ آمدند و ایشان را تائب و مقادست نماند تا چہ راہ خود پیش رفتند
 علی الصبح مولانا عبداللہ خوشن خورم بگذشت خواجہ حاضر شد هنوز نوبت بعض
 و کلام نرسیدہ بود کہ فرمودیم اللہ بیاید و نسبت کند پس مولانا دست اراوت بردان
 خواجہ بزور در اندک زمان تکبیل رسید نقل است کہ روزی مولانا عبداللہ را
 استخراقی غلیظ روی نمود چنان از خود غایب شد کہ چند تکیہ بنمودند حاضر نشد ناگاہ
 نگاہ خواجہ بر آنسوانا آمدند و فرمود کہ حیاتی ادبی میکنی درین وقت مولانا بجای
 مشرف دست کہ خبر از کونین ندارد و مخفی میباید کہ مولانا عبداللہ در حالت حیات
 خواجہ بعد اجازت بسبق حجاز تشریف برد و بعد از زیارت حریم الشرفین چون خبر
 وفات خواجہ در آنجا رسید باز عازم وطن شدند و بطرف ماگ شام رفته و روش آقامت
 و بارشا و طالبان حق سعادت ماند و ہما ہما بخار سال نصد و بیست و چہار ازین دار
 لہال بقرب ایند و شمال پرست از مولانا خواجہ عبداللہ چہ رہسما
 شد چو از دنیا بخت بنشاد کام جست سر در سال بولش از خود گفت عبداللہ محمد و نام
 مولانا ناصر الدین اتراری قدس سمرہ برادر خورد و مولانا عبداللہ مولانا
 زادہ است و سمرہ برادر خود بحضور خواجہ حاضر شد و دست اراوت بردان خواجہ زد
 و صاحب کرامت عالیہ و مقامات بلند شد نقل است کہ در سمرقند شخصی میر جمال
 علم منطبق در ریاضی طاق و در فنون علوم شہرہ آفاق بود و کسوت قلندریہ داشت
 و در سق و مولیان خصوصاً در حق خواجہ عبید اللہ احرار سخنان بدگفتی روزی مولانا
 ناصر الدین در مجلسی افتاد کہ میر جمال ہم در آنجا حاضر ہو چون مولانا ناصر الدین را دید
 دانست کہ از مریدان اتراریست سخنان منفاست آمیزتی خواجہ آغاز نمود و گفت
 کہ خواجہ عبید اللہ نہ علم دارد و نہ حال و نہ قال و نہ ذکر و نہ خلوت و من چون در مجلس او
 میروم پوشیدہ ہوں و در آن مجلس شصتہ جنگ میخورم و بروی حکم میکنم کہ فلان قسم

طعام و علو برای من میسازند و از حسب گفته من حاضر می آید و از حال بنگ خورین
 من بالکل تخمیر میباشد خواه ناصر الدین ازین سخنان بغایت متاثر شد الا بحکمست
 چاره ندید و از خدا خواست که یا الی بحق علم مال حضرت خواجہ بوقتیکه این شخص از اینجا
 برخیزد و در مجلس خواجہ برود تا آنکه دعای وی مستجاب شود و چون مجلس خاست گشت
 میر جمال از مجلس خاست و نسبت خانقاه حضرت احرار را بی گردید و خواجہ ناصر الدین
 هم قدم بر قدم وی میرفت چون هر دو در محفل غلظت منزل خواجہ رسیدند میر جمال در برابر
 خواجہ نشست و از هر طرف سخنان آماناز نهاد و در عین سخنان متهاداری بنگ از حسیب
 بر آورد و از چشم خواجہ پوشیده در دیوان نهاد و خواست که فردی در محال در گوی
 وی بسته شد و حال بروی بگشت دوم بند گردید و خواجہ بنامی ارشاد کرد که در کشتی بر کوه
 وی بنهند چون گشت زده شد غلظت بنگ از گوی وی بر زمین افتاد و همه حاضرین
 بدیدند و دانستند که این شخص بنگی است و خواجہ بوسه مخاطب شده ارشاد کرد که اگر چند
 بار در روز وی کند آخر روزی گرفتار میگردد پس در این روز ذلت و غاری از مجلس
 برانند و از غایت نصیحت و رسوائی آن کافر نسبت از آن دیار جلای وطن شدند و پس
 کردار نامور خود رسید و فاسق است خواجہ ناصر الدین در سال هجرت و پنجم هجرت از مو

چو از دنیا بفرودسین رفت	جناب ناصر الدین عابدین + شود رسال وصال پاک گشت
ز عارف ناصر الدین سید دین	مولانا محمد زاهد و خشی قدس سره از مشایخ

گبر ای سلسله عالیة نقشبندیہ و عظمای علمای عهد خود و عالم معلوم نامهربی و باطنی
 بود و از جمله منشیان و مقبولان و عاشقان جانناز و محرمان هم از ویلیفراستین خواجہ
 عبید اللہ احرار است و در فقر و تجرید و تعزید و در رع و تقوی و زهد و انجاست
 مقامات عالی و مراتب بلند داشت و قبل از احضار مجددت حضرت احرار تا چند سال
 در ریاضت پرداخت و چشم را بجز آب آشتا شست و آنچه حق زهد و ریاضت بود بجا آورد
 آخر باشاره یحیی از جای خود بار بار در ارادت و محبت روانه سمت مسکن خواجہ احرار
 شد چون نزدیک رسید حضرت خواجہ هم نیز باطن از نیال آگاه شده بسیار آسپ

بابت سیال وی برآمد و در راه با هم اتفاق ملاقات افتاد و هر دو حضرات باریکات با هم
 بنمک شده و سایه و نخی اجلاس فرمودند و خواجه مولانا را به جیت خود سرزاز فرموده
 آنرا نادانانه تکبیل رسانید و همانوقت خرقه اجازت و تلقین عطا کرد و از بهانهها منصرف نمود
 و مولانا را بجز یک صحبت اتفاق صحبت دیگر نخواه احرار شفیقا در شیخ شریف الدین
 صاحب روضه السلام میفرماید که مولانا محمد زاهد از اقربای خواجه یعقوب چینی را پیشتر
 وی داول از چند خلفائی بمقام خواجه یعقوب بره وافر و نصیب کامل حاصل کرده بزهد
 و ریاضت پرداخت و اسم با اسمی گشت چون هنوز طلب خدا باقی بود با یامی سینه
 مستفید خدمت خواجه احرار شده که در کتاب جلد اول حضرت القدرین که ضمیمه فصل
 و شرح مندرج است و فاست خواجه محمد زاهد در سال نصد و سی و شش هجری است
 و فرار بر افراد بمقام خورش زبیر نگاه خلق است از وقت محمد زاهد آن شیخ مسئله
 چو با حق شادین بناد و شاش در لی تقیض موسم فیض است در رقم کن شیخ زبیر می ارشاد
 مولانا در ولش محمد قدس سره از اصحاب نامدار و خلفای کبار مولانا
 محمد زاهد است جامع علوم فاضلی و باطنی و واقف رموز صوری و عنوی باوصاف
 مذهب و استنراق و شوق و ذوق موصوفه و سنها و عطا معودت بود و صاحب
 تذکره الالهیه میفرماید که خواجه محمد در ولش را قبل از بیعت با نزه سال بزهد و ریاضت
 گذراند و بجمالت تجرید و تفریح مجرود خواب در ویرانه با گذراندن زنجی است که گویا سخت
 تا چار شد و روی بسوی آسمان کردنی الحال خضر علیه السلام تشریف آورد و گفت
 که اگر صبر و تقامت مطلوبهاست بخودت خواجه محمد زاهد حاضر شو که او ترا صبر و تقامت
 بیاموزد پس خواجه در ولش روانه سمت خدمت خواجه محمد شد و تکبیل سید و درج
 کتاب روضه السلام است که خواجه محمد در ولش در ترتیب و ارشاد و دیدان آتی
 از آیات الهی بود و بعد وفات پیر روغن ضمیر بر سندان شاد نشیبت و صد با کس را
 دعوت الحق نمود و از حالات و مقامات اینطایفه مشرفی تمام داشت و فی است
 حضرت خواجه در سال نصد و هفتاد و هجری است و فرار بر انوار در موضع اسلام است

مقابل و مجاوله دشمن آمدید بر او استوار بخدومت خواجه حاضر شد و نیازمند بر یکدیگر حضرت خواجه بدست
 یابریکات خود از شهر برآمد و نیز سلطان پیر محمد رفته هر چند خواست که بصلح راضی گردد و در
 پذیرفتند تا پادشاه بایشهر آمد و سلطان باقی را ارشاد کرد که اگر تو از دل تائب شوی
 که بار دیگر خلق خدا را نیازاری و سلطنت بانصاف کنی و داد و ظلم از نظام است
 بر دشمن مقرر خواهی یافت شیخ باقی از دل و جان باشی بخیر میگردد که بار دیگر در ظلم
 و تعدی مگردم فرمود بر او بادشمن جنگ کن که فتح و غیر ذری بنام تست این چنان تو
 آمد که خواجه فرموده بود در لشکر سلطان پیر محمد و با وجود کثرت و این بود که زیاده از پنج هزار
 سوار جبار بود و افران نمود و نقل است که حضرت خواجه قبل از ارتحال خود مکتوبه
 بنام خواجه محمد باقی خلیفه خود نوشت که بر اختتامش این دو بیت تحریر فرمودند سه
 زمان تا زمان مرگ یاد آید + ندانم کنون تا چه پیش آیدم + میدانی مبادام از اندام
 دیگر چه پیش آیدم + وفات خواجه انگلی مقبول صاحب روضه اسلام
 در سال که او هشتاد و هفت و هزار در قریه انگلی و عمر شریف بود و سال بود از فوت

چون شده خواجه باج بهشت بلوه اگر گشت چون به الور است شیخ زمان از جمال او

هم بخوان خواجه یقین ماکبت خواجه محمد باقی نقشبندی و بلوی قدس سره

از بزرگان وقت و مقتدا ای زمانه دامان خود بود و کمالات ظاهری و باطنی
 آراسته و مجذب و محقق و محبت پیر است و زاهد و تقوی معروف و با و مان کریم بود
 و نسبت او ایسی بود که بهر الدین نقشبند و نسبت ظاهر بخواجه انگلی داشت و از رقعات
 خواجه عبید الله احرار نماید و از گرفت در او ایل از کابل بسمت رفت و بعد تحصیل علوم
 ظاهر کسب معلوم باطنی از خواجه انگلی نمود صاحب تصانیف و تالیفات شد چنانچه این

از تصانیف خواجه درج کتاب روضه السلام اندسه من نهیمیم که وجود من است

جای دیگر قصص خود من است	نقطه خواب جماعت منم +	و از سیراب زراعت منم
ابروی چشمانی من گلشن است	قطره نیسانی من آتش است	عقل کمندریه کباب من است
خون جگر نام شراب نیست	مخامه کلید سر انگشت من	گنج دو عالم همه در دست من +

و اگر چه صاحب کتاب حضرت القدس در وقت اسلام خوارق بسیار از اسان هزاران
 حضرت نقل فرمود اما چون این مختصر گنجایش آن ندارد یکی از بزرگان فطاکره میشود که
 روزی خواجه محمد عبداللّه پسر خود خواجه زید پسر زنگار حاضر بود و آن روز دست فرود
 که روی خود را بین چون صاحبزاده آن روزی خواجه از آن آینه بارشین سفید نمود
 چون خواجه ریش سیاه داشت پسر تعجب شد فرمود که جای تعجب نیست که ظهور این نوران
 انوار آسمی است که بر محاسن ما نمودار گشت است نقل است که روزی خواجه باقی باللّه
 پس امام در زمان الحمد خواندن آغاز نمود هر آنوقت روح پرفروش حضرت امام آینه
 پیش روی ظاهر شد فرمود که یا شیخ در ندب من اولیا گبار و صفرا بسیار اندکشان
 همه با اتفاق علمای دین خواندن الحمد در پس امام بوقت ادای نماز موقوف داشته اند
 پس ترک آن مناسب است نقل است که حضرت خواجه باقی که خواب کرد
 و کم گفتمی و کم خوردی و هر روز بعد عشا تا نماز تجمد و ختم قرآن نمودی و بعد نماز تجمد
 تا فجر بستی و یک بار سوره یاسین خواندی و چون آغاز فجر گشته فرمودی که آتش
 چه باشد که باین سرعت بگذشت و قدری درنگ و توقف نمود مولانا بدرالدین
 سمرندی که از اصحاب امام ربانی مجدد اهل ثانی احمد فاروقی سمرندی بود کتاب
 خود تحریر فرموده که من از اتفاقات زمانه وقتی به علی آدم در بزار گویم که حضرت خواجه
 باقی حاضر شد و در بروی مزار متوجه شده بشستم عنایت بیغایت جمال این ذرّه
 کرد و نسبتی از نسبت بای خاص خود عطا فرمود بعد از آن باریت باریت خواجه
 قطب الدین بختیار کالی اوشی حاضر شد و حکم شد که نسبتی که امر و نهیها از خواجه باقی
 که عطا شده است نسبت ما است بعد از آن بیاریت مزار پسر انوار سلطان المشایخ
 نظام الدین سفره شد و فرمود که در نسبت ما محبوسیت فائز است و نسبتی که
 بشما خواجه باقی باللّه داده است متعلق به نسبت ما شقی و نیاز مندی است همان
 نسبت برای شما دلیل است من بعد از بی ایجه گشتم و بعد منوره خوانجه عنبر الدین
 حسن سنجری متوجه گشتم ارشاد شد که نسبتی که ترا از خواجه باقی حاصل شده است از ما است

عرض کردم که حضرت خواجه بانی گاهای نغمه سوزده که در النسبتی از حضرت والادعات اهل حشمت
 رسیده است فرمود که چون بخدمت خواجه پوسعت بهدانی نسبتی یافتم که مشعر شوق
 و ذوق حق بود و آن نسبت از من بخواجہ قطب الدین بختیار و از رعایت وی بخواجہ بانی
 مرحمت گشت و آن نسبت فی الحقیقت نسبت نقشبندیه بود که آخر حق بکن دار مایه گشت
 و در دار المعارف سید شاه روف مجدومی میفرماید که حضرت سید
 تمام علی شاه دهلوی فرمود که روزی من بزار سپه انوار خواجه بانی حاضر شده متوجه گشتم
 و عرض کردم که یا حضرت بجز موجه شمشایح احمد سرمنده بی مجدد الف ثانی شدن
 علمای شام در مشاهده دیدم که حضرت خواجه بانی از زار سپه انوار خود برآمد و متوجه
 چون وقت استوای روز و موسم گرما بود علاوه از آن بوجه حضرت خواجه گرمی شدید
 نمود و از غایت گرمی نفس تنگ آمد بطنه خفیف نموده بر فاستم لیکن از آن روز منسوی
 و پریشانی باقی است و از همان اندک توجه شیخ آنچنان در خود حرفی هامی بینم که در
 بیان نمی آید اگر زیاده توقع میکردم نصیب و از وی یافتم و فاسات خواجه باقی
 بر روز و شب نسبت و ششم جمادی الثانی سال یک هزار و دوازده هجریست و عمر شریف

چهل سال و هزار گوهر بارش در دلی است از موصوفه جو باقی راهی ملک بقاشد

با اهل دهر گفت بذا فرستے	ند آمد ز باقن وقت تحصیل	ایجابی ملک باقی رفت باقی
و ایضا چه شد از مال فانی معتز بن ملک	عملی خواجه عالی شرد و البقا باقی	سجده ایست باری که در فانی سال
و کتب بن شد دلی و البقا باقی	شیخ احمد مجد و الف ثانی فاروقی	کتابی اسیر شد و کفر

سمره العزیزه از علمای راسخین و غوث العالمین قطب الاقطاب مللی جناب منصف
 خوارق و کرامت جامع و دعوات و لایب و نافع مدع و ضلالت عامل سنت و جماعت
 و ارث کمالات نمویه فرین الطوار احمدیه خارج معارج نقشبندیه به امام طریقت و مقصد
 حقیقت است و در طریق نقشبندیه مجربیه امام است و در شریعت و طریقت دستوار
 کمال اهل اسلام و نسب شریف وی بلسبب و شهنش واسطه بجهت عمر فاضل
 و غنی ثانی حضرت شاه رسالت میرسد و کتاب مکتوبات احمدیه از آن حضرت منظر

مشهور و معروف که در آن کتاب بسیاری از احوال و خولش و حلاکت مقامات و ولایات
نقش بندیه ارتقام فرموده چنانچه در دفتر ثالث از مکتوبات ارتقام میفرماید که روز سه
در عراقیه بودم دیدم که پیغمبر خدا علیه الصلوة و الا علی تشریف آوردند فرمود که آدم زندگونی تبارک
نواجات نامر بنویسم که تا حال برای هیچکس ننوشته ام و عمر پندزوده که مرا بشارت
و اوند که بره جنازه که نماز جنازه بگذارم آن میت را بچشند و در بهشت برند و حساب
تذکره آدم و نوری ارتقام میفرماید که شیخ احمد محمد در طریق مالیه نقشبندیه نسبت
ارادت بشیخ عبدالباقی دهلوی و بقادر پادشاه اسکندر گنتلی و بسلسله صاحب ریش پیغمبر
عبدالاحد داشت و فیض سلسله سه در دین نیز از شیخ عبدالاحد حاصل کرد چنانچه پنهانی
چیران کبار هر یک سلسله مفصل و شرح بحیثه تحریری آید اول بسلسله نقشبندیه
حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی مرید شیخ عبدالباقی درسی مرید خلیفه خواجه محمد زکریا
امکنگی دومی مرید شیخ محمد درویش دومی مرید شیخ محمد زکریا دومی مرید خواجه عبدالاحد
نقشبند دومی مرید مولانا یعقوب چرخ دومی مرید خواجه علاء الدین عطاسو مرید
و خلیفه راستین خواجه بهاء الدین شاه نقشبند بخاری رحمت الله علیه اجمعین و در
طریق مالیه قادریه آنحضرت مرید حضرت شاه اسکندر گنتلی دومی مرید خود شاه
کمال کبتهلی دومی مرید شاه فیصل دومی مرید شاه کدائی رحمان دومی مرید شیخ
ابوالحسن دومی مرید سید رحمان دومی مرید شیخ المؤمنین شاه شمس الدین دومی مرید
شاه عقیل دومی مرید سید بهاء الدین دومی مرید قطب الافاق سید عبدالرزاق دومی
مرید پدر عالیقدر خود حضرت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صمدانی سید سلطان عبدالقادر
جلالی قدس الله سره و الغزیز و در خاندان عالیچشمیه آنگناب مرید شیخ بلبل
دومی مرید شیخ الشاکر کن الدین چشتی دومی مرید شیخ عبدالقدوس گنگوهی دومی
مرید شیخ محمد عارف دومی مرید شیخ احمد عبدالحق رودلی دومی مرید شیخ جلال الدین
پانی پور دومی مرید شیخ سید علی تبرک پانی پوری دومی مرید شیخ علاء الدین علی احمد صاحب دومی مرید شیخ
و الدین احمد دینی گنج شکر رحمة الله علیه اجمعین و در خانوادۀ عالییه سرور و پیر

تختیالاصفیا

مقبول شیخ احمد است مقبول ما و مقبول خداست و مرود او مرود خدا و رسول است
 و نیز شیخ بیدر الدین صاحب حضرات القدس که از اکل مریدان احمدیہ مجرب و بیست
 ستریزه میفرماید که شیخ فخر علیہ السلام را در واقعه بدر یا قتم و عرض کردم که یا حضرت بدر
 از نسب خود بهره و زرفرمانده فرمود که تو نسبت از کسی گرفته که ترا تمام عالم را بر شاگرد
 بس است و سید صالح مجددی رحمتہ اللہ علیہ در رساله خود نوشته که آنحضرت
 وقتی مرا بخبر منی بجانب بھراج فرستاد و فرمود که در راه سوره لایلان بسبب آنجوانی
 و اگر مشکلی پیش آید مرا بلا و کنی چون روز ششم ماه غلط کردم و در میان بان و در آن زمان
 ناگمان دیدم که شیرینی دلیری از میستان پیدا شده و برای پلاک تصدق من کردنی بحال
 نام نامی آنجناب بر زبان آوردم فی الحال شیخ نبات با برکات پیدا شد و شیرین را
 بگریزید و من با هم اسپان خود از دست شیرین خوار غلام یافتم و صاحب
 روضتہ السلام میفرماید که شیخ احمد را دو خارق عظیم بر صغیر روزگار باقی ماندند که
 کتاب کتابت و دیگر سایل مصنفه وی که احدی از شیخ آنچنین در حالین در کتابت
 خود بر ملا درج نماید که خود مذکر ده است که وی فرموده درم فرزند آن گرامی و
 که تصرف خود را ایشان از وی علم ظاهر و کمالات باطنی مثل زان خود ساخت و مخفی
 مینماید که شیخ احمد مدبفیت فرزند ارجمند داشت یکی خواجہ محمد صادق دوم خانان
 شیخ احمد سعید سیوم عودۃ الوثقی شیخ محمد مصوم چهارم محمد اشرف که در حالت صلح
 بر حمت حق پیوست پنجم محمد فرخ که در سن نژده سالگی قضا کرد و ششم محمد عیسی که بعد
 بہشت سالگی و نوات یافت ہفتم محمد علی المشهور شاجی رحمتہ اللہ علیہ جبین و ازین
 ہر ہفت فرزند ان احمد سعید و محمد مصوم بعد او فوت چہ عالم بقہ حیات و قائم مقام
 خلق شدند و نقلست کہ روزی شیخ احمد مجرب در مسجد جلقہ صبح مینمود و بہ تلقین
 مریدان متوجہ بود کہ شاہ اسکندر کتبلی قدیس سرور خرقہ بیدار کہ حضرت فرشتہ الاظم
 بلہ حضرت شاہ کمال کتبلی آمد و بر سر بیدار کہ شیخ انوقت و شیخ در بجا اول کہ بہت
 تا وہ بہ مستغرق شد و در آنوقت بخاطر شیخ گذشت کہ من فرید علیہ فاندان ملائشان

نقشبندیه امیر الحیال که نسبت تا دریه مر اجسامه نموده است بسیار است
 پیران کبار نقشبندیه ازین رنجبیده شوندند الحال مشایخ
 نمود که حضرت غوث الاعظم و شاه کمال کیتله و خواجه بهار الدین
 نقشبندی و خواجه محمد عبدالهائی و خواجه نواجبان معین الدین حسن بنجوی حشمتی و شیخ
 شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین کبری و شاه برج الدین ماری و غیره پیران
 عظام و مشایخ کرام تشریف آورده و همه اکابران شیخ را از خلفای سلسله بای خود
 شمار میکردند و هر یک بنام خود که شیخ احمد از ما است آخر الامر همه پیران طریق در تقبوسیت
 شیخ اتفاق نمودند و تمام حضرات از نسبت خود با اتفاق سر فراز نمودند و شیخ درین
 روز از صبح تا ظهر در حجره مشغول ماند و بچشم حال این همه احوال مشاهده کرد
 و متفکرسست که شیخ احمد مجتهد در مکتوب یا نزدیم چه پریرد شغفیه خود نوشت
 که در انشای ملاحظه آن مقام مره ثانیه دیگر مقامات بعضیها فوق بعضی ظاهر شدند
 چون بمقام فوق آن مقام رسیده شد معلوم شد که آن مقام ذمی بالنورین است و خلفای
 دیگر را هم در آن مقام عبودیت واقع است و فوق آن مقام مقام صدیق اکبر بمقامی دیگر
 خلفای عظام را نیز در آن مقام عبودیت واقع شده پس با آن مقام رسیده شد و خواجه بزرگ
 حضرت شاه نقشبند را در هر مقام با خود همراهی یافتم و تفاوت نیست الا عبودیت بالا
 آن مقام هیچ مقامی مفروض نیست و الا مقام نبوت و محاذی مقام صدیق اکبر بمقامی دیگر
 شکوف و نورانی است که هرگز مثل آن نظر نیاید بود و اندکی از آن مقام انتفاع داشتند
 چنانچه صد از روی زمین بلند میازند معلوم شد که آن مقام عبودیت است و آن مقام نیز
 و بس نقش بود بنده هم خود را با انعکاس آن مقام رنگین و نقش یافت بعد از آن
 همان کیفیت خود را طبیعت یافت و مانند هوا یا آب خود را در عالم منتشر دید و بعضی از آن
 در گرفت و مقام حضرت خواجه نقشبند در مقام صدیق اکبر است و بنده خود را هم مقام
 مقابل آن می یافت بگیتی که معروف داشت انتهی کلامه چون در حدیث آمده
 تو را درین جهان بگردد ببارشای بسبب اختیار تو جهان بگویم مردمان اهل دنیا باینفسیه

ابتدا داخل بود و حضرت محمد در بر عقاید اینها ایضا رساله باو گماشته است که در او بود
 قوم و خندان جانی آن امام زبانی بودند فرصت وقت غیبت و آنست که این مکتوب را بنظر
 پادشاه گذرانند و نگذارد که شیخ احمد خود را از صدیق اکبر عهد و ذوق حیدر اند و میگردد که
 مقام همین از مقام صدیق اکبر بالاتر است باو شاه بر عهد خود شیخ را نزد خود طلبید و در آن
 استفسار کرد و شیخ جواب داد که بطوریکه در مذمت اهل سنت که کسی علی الوضی از صدیق
 اکبر افضل خواند الا اهل سنتن بر این معنی در نزد من و تندی اگر کسی خود را از حکمی که همیشه
 ترین مخلوقات است بمرتبه دانند صوفی نیست چه جای که خود را از صدیق اکبر افضل بدانیم
 و اینست که در مکتوب تحریر شده که میرزا محمد در آن مقامات منکر است که منوچهر
 پیر و سنگی به توحی آید و این عروج صوفیه در آن مقامات برای سامعی است و آنچه
 در و پادشاهی امرای نامدار و مقربان نوی اختیار شب و روز حاضر می باشند و اگر
 پادشاه کسی را خیر فکری را از دستا برای کاری یا مصلحتی نزد خود طلب نماید و تقرب
 خود سامعی جاو او با او تکلام شود و بعد انجام کار باز او را به انجامی وی که در شکل
 مقرر نیست بفرستد پیش آن لشکری یا بمقدار تقرب که او را در دربار سلطانی حاصل شد
 از او را فرزند که مقربان و اعیانند بفرستد و افضل نخواهد شد اگر چه بفرستد شاهای بر علی سامعی
 رسیدند با عقد منظر آن عروج مایان برای سامعی است که از آن مقام گذشته باز که غایب
 خود که در نزد پادشاهی آید چه جای قدر و منزلت ما از آن صاحب مقام که از صدیق اکبر
 است و خود را در مکتوب و ملازمه بر آن در مکتوب خود نوشته ام که بعکس آن مقام خود را در مکتوب
 مثال دی اینست که کسی آفتاب روشن شده باشد این میگوید که آن شخص در مقام پادشاهی
 رسید و زمین که بر زمین آفتاب در مکتوب میگوید و میگوید که زمین با آفتاب رسیده است
 بعد از پادشاه را با اینچنین دلایل و بر این تسلی داد و پادشاه از سر عتاب در گذشت و در آن
 حضرت نزد خود فرود این واردات حضرت شعیب دانستند که کار طلب ایشان نشد و بعد
 چند روزی در وقت و زبانه مرض پادشاه رسانیدند که شیخ احمد جماعتی کثیر رسانیدند
 در شهر اصفهان بدان شایسته و وی جمع اند و نزدیک است که همه بر یکدیگر و ملکات

۱۰

که شخصی آوازها را است حضرت شیخ شنیدند و از وطن خود را می‌آوردند منتهی شد و چون اصل شهر
گشت شبی بود بوقت نماز حضرتان توانستند دور خانه بنگار اهل آنجا آمدند از آنجا که شیخ بودند
مشب باشنده و از ایشان احوال شیخ پرسیدند ایشان برعکس حال بیان کردند و کل شیخ
درین نسبت آنحضرت بر زبان آوردند چون بعضی از شب بگذشت تا گاه غوغا در آنجا که ملاکافان
گشته شد و کسی دشمن بخیر رسید و او را بر بستر جوی بگشت علی الصبح چون آن شخص
شیخ حاضر شد شیخ او را بفکر فرمود و گفت که شخصی که نزد وی شبید باشی کورا او را از خواب
ماستگان خلافت و دروغ نژاد گفته بود شب بلبازی اعمال خود رسید و گشته شد فراموشی
بالبلیل الا نیکر بالندرت قلست که چون علامه از زمان شیخ الاسلام هندوستان
سوروی عبدالحکیم سیلکونی در اوایل یکی از معاندان حضرت شیخ بود شیخ از خواب دید که
زوروی وی آینه قل اللهم ثم فریم هم جز آن بجز و شنیدن آیین آیت جذب شیخ و شوق
در دل وی اثر کرد و قلب وی ذاکر گردید چون از خواب بیدار شد دل خود را ذکر یافت
تبعو شیخ ذکر حق کرد و خود را الویسی شیخ نیک گفت آخر بوقت حاضر آمد و بر عیادت
و از علمای هندوستان اول کسیکه شیخ احمد را خطاب نمود الف ثانی یاد کرد و او بود
که وقتی شیخ بجا شد در آن جاری چند روز سوین طلب کرد چون بومی حاضر شد و داد از آن
مناوی نمود و برای یاقمانده ارشاد کرد که ازین دانه های باقیانده بر جای که خورد نفع خواهد
بعد از آن چند بوالاکن بوی شفا حاصل کردند و شیخ عبدالمالوق صاحب تذکره
میفرماید که رسیدی منزل عداوت با میر سوادیه میباشست روزی مطالعه کتوبات شریف
آنحضرت میکرد چون بمقام تفریح سوادیه آمد خبر از شد و مکتوب اب اوجست بر زمین
چون شب شد حضرت شیخ را در خواب دید که او قشر لعین آورد و هر دو گوشش را گرفت و از
غضب فرمود که ای نادان بکلام ما عرض میکنی اگر از من یاد بخیری میباشی
نبردست علی المرتضی بیرم چنانچه گشتان گشتان بکنون اسد الله الغالب علی اهل
بهر در برود الیه متاده عرض کرد که با حضرت و باب احد امیر سوادیه این چنین
اگر این بیکدیگر کتاب را بر زمین میز خوردین او را شاد و فریادند جناب حضرتی بان شخص

سقا

عزیز الله

مناطیب شد و فرمود که زنده بیلران حضرت پیغمبر عداوت نکنی و باید بدانیم که کجا نم نیست
 خطانی با هم متفاوت و مجاد که کردیم شمار احد نیست که بیلران پیغمبر اعتراض کنید یا از سخن شیخ
 که درین حق اکتساب زد و بگردانید سینه که کور چون این کلام شنید متوجه شد و در ولایت آباد
 بار و گردناب چند می بجان شب شیخ احمد مناطیب شد و فرمود که هنوز دل اینجابل بر پیغمبر است
 منتهی و گردیده یک سیلی محکم بر سینه اش زینند تا توبه کند شیخ حسب الحکم منصفی
 یکی سیلی سخت بر سینه اش زد و مجبور سیلی خوردن سید ازان عقیده خود تائب شد
 و در اش صاف گردید چون بیدار شد آثار آمان ضرب سیلی بر سینه خود عیان یافت
 فی الحال بگفت شیخ حاضر شده مرید شد و بیعت او دارین پیوست شیخ عبدالحق الترمذی
 سر سندی سیفر مایه که شیخ عبدالحق محمدت دهلوی که اعلم علمای دلی بود بگفت
 شیخ محمد نزار داشت روزی من تفریب ملاقات نزدش رفتم و ذکر کریمت از
 شروع شد شیخ عبدالحق بر سر انکار آمد جواب دادم که با بزرگان دین عداوت داشتن
 خوب نیست منصف ما و شما قرآن است تجدید و منو کنیم و مصحف مقدس بکشیم
 بر آتی که بادل صفح بر آید فال حال شیخ احمد محمد و خواهد بود شیخ عبدالحق قبول کرده
 بعد تجدید و منود و گانه ادا نمود و مصحف را بدست گرفته تواضع و تکریم تمام بکشد
 سر زرق مصحف این آیت برآید رجال لا یلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله ان یفانذ
 این آیت علامه نگردد تائب شد و با بزرگتر از شیخ عداوت زلفت و شیخ جان محمد
 چالندبری میفرماید که من مرید شیخ احمد محمد و بسلسله نالیه قادریه اعظمیه شدم شبی
 خدمت شیخ حاضر بودم در مجلسی که بگفت که چون آنحضرت مراد و سلسله غوثیه قادر
 مرید کرده اند او شیخ سوال کنم که مراد بیدارت حضرت غوث الاکظم مشرف کنند دین
 اثنا شیخ میفانست و دست من گرفته فرمود که جانم ستاره قطب را می شناسی
 من با گشت غوثان دادم درین سخن بودم که شخصی از ستاره قطب خرقه سیاه
 پوشیده نیواری اسب بداند و بیعت تمام رو بر روی شیخ تشریف آورده است
 شیخ چون در یادید سر بر زمین آورد و من مخاطب شده فرمود که جانم حضرت غوث

بیت حضرت امیرالمؤمنین است که چون در ایام شریفی بخدمت آن بزرگواران فرمودند که ما را علم باین
 سخن است که معاشرت که در آنست با کسی که شریف است و با بدی معاشرت شود و در حق
 سفید آلوده با سفید با کسی که با شیخ میگردند نصیحت المذنبین که دستها و شانهها را در غم ببرد
 و هر گاه که از قبیله از اخلاقیات بیرون نرسند و اتفاق ملاقات شیخ احمد مجد یافتند
 بنام آن گفتند که اگر شیخ از اهل کرامت است جواب هر چند سوالاتی میگوید اول
 آنکه مردم میگویند که شیخ احمد خود را از صدیق اکبر افضل میگرداند اگر شیخ از بزرگواران است
 بلکه است تسلی خاطر من کند دوم آنکه شنبه بودم که خواجہ باقی بالله بی اجازت خواجہ
 خواجہ علی بن خورشید میگذشت در میناب بیان دانی و انهار کافی کند که خاطر نشان من گردد
 شنیدم آنکه احوال آباد اجاد من ظاهر سازد و چهارم خواجہ خاند محمد و چهارم قصبه
 چه اعتقاد دارم بدان که من نیز این خطره تمام نشده بود که شیخ خردوی از زیر کیم مسند
 خود بر آمد و من و او که مطالعه کنید چون مطالعه کردم من گفت که از نفس من عبارت است
 خبر و ظاهر بشود که من خود را بر ضلیف پیروز صدیق اکبر فضیلت داده ام گفت شیخ ظاهر نمی شود
 گفت آنچه از من واقعه همین است و باقی آنچه معاندان میگویند عین افترا و بهتان است
 باز فرمود که روزی خواجہ خاند محمد در اینجا نشین آورد و گفت که خواجہ باقی بالله اجازت
 تلقین میداد من شرح از پیرو خود و خواجہ محمد خواجگی ندارد بجهت آنکه روزی مولانا خواجگی
 انگلی خزینه میخورد و قاج قاج آنرا خود بریده بدست حاضران و میپایان خود میداد
 و بعد از تقسیم فرمود سوا خواجہ باقی که آنرا بیخ نداد حاضرین عرض کردند که خواجہ باقی نیز
 حاضر است بوسی هم عطا بیدار کرد مولانا خواجگی فرمود که ما خزینه بدست بوسی از او
 خواجہ باقی ازین سخن خورسند شده و دانست که مولانا خواجگی اجازت ارشاد
 داده است جواب آن گفتیم که اینچنین نیست که من از پی خود و دیگر اصحاب خواجہ
 سخن نشنیده ام بلکه از من غایب شده است که خواجہ انگلی چون بخواجہ باقی
 ارشاد ارشاد و خلافت و از خواجہ باقی ابا کرد و عرض نمود که اینکار عظیم خلافت است
 منرا بتمام می فرمود مولانا خواجگی قبول فرمود و گفت که ما ترا اجازت دادیم که بخواجہ

مرا بسیار که درین افتخار که من از پیش سیدان که در آن وقت حاضر بودیم حاضر بودیم
 این قول کرده باستان آئینی خواجه خاندان محمود فرمود که ما آن تقریر بنطاشیند و بدویم
 من بعد شیخ از چند بخت اسامی آبا و اجداد میان بخوبی یاد کرد و تسلی خاطر نمود
 چهارم جواب داد که خواجه خاندان محمود پیر زاوه ما از اولاد خواجه بابا الدین نقش بند است
 و سه چهار سوال که در خاطر من خطور کرد شیخ احمد جواب آن افی و کافی داد پس معتقد
 و مرید گشتم و صاحب دارالمعارف از سید غلام علی شاه احمدی محمدی
 نقل فرموده که شیخ طاهر لاهیجی قدس سره که از امام علم غلغای شیخ احمد مهدی است او
 شیخ محمد زید و محمد مصوم هر دو صاحب زاوه شیخ بود و قبل ازین بیعت بخاندان شاه
 کتبی تهرمی داشت چون عالم شهر بود هر دو صاحب زاوه تسلیم علم طابری از وی می کردند
 روزی در منزل علم منزل حاضر بود که حضرت شیخ مجد را از راه نگاه داشته احوال شیخ طاهر
 ظاهر شد و فرمود که علم معلوم شده است که شخصی از ما از من این حلقه طوق کفر گردان
 خواهد انداخت و از راه هدایت و طریقی زمین ستین خواهد برگشت و من بر بیانی و
 لفظ سوا کفار نوشته ام بنیم باستان آئینی باران که حلقه انگه گی با خالص گوشتن از
 پیدا شده نمایم ترسان در ازان شدند و از شیخ بزرگ استغاثه خیال شدند و ایاز من
 تمام اهل حلقه آن بی نصیب که با این بلا مبتلا خواهد شد کیست و تا شش بیت فرمود که
 شیخ طاهر است یاران مجلس ظهور یعنی متاسف شدند که احدی این سخن بگوشت
 شیخ طاهر زساند آخر کار بعد از پناه شیخ طاهر بر زنه کافره عاشق شده طهارت
 اسلام را مبدل بجبهات کفر ساخت و زنا را راند و لو بگردن طهارت از بیت چون شیخ طاهر
 او ستاد حضرت علی بن ابی طالب بود از وقوع این حال بسیار غم و الم داشت که حال هر روز
 بلیناقبال شده آخری بوقتی خوش بخدمت و اولاد بجهت کافر و کافر و کافر
 غم و بیای کفر شده است و چه فرمایند که ما از مشرک باسلام گرد و فرمودند که چه
 بود شد که در صبح محظوظ بحق او همین کتوب بود آخر فرزند سعادت مند در باب نفرت
 شیخ طاهر از پس امر از کفر و طهارت شیخ طاهر واری فرزندان و بنده است و این کتوب

با خود میگویم که ای نادان مقصود ما در سر بند گذاشته کجا میروی ای اهل صیبه نداشتی
 که راهی شود تو وقت مکن آخر کشتان کشتان مدلاهور آوندند و گریخته مسجری صبر ان
 در پیشان نشستم ناگاه روح به فتوح حضرت خواب نقش بند ظاهر شد و باعث گشت
 که بکار که ما مورد شد که مشغول شو ایشا لایعینا هم و امر که چند کسر را مشغول ساختم حالا
 مجلس گرم است و ارواح مشایخ عظام فرج در فرج تشریف می آرند و الطاف
 کثیره میفرمایند خصوصاً حضرت غوث الاعظم و خواجہ بزرگ نقشبند و حضرت گنج شکر در
 حلقه ذکر و نماز تشریف فرمایند جناب رسالت مآب هم با چند زور اصحاب نامدار تشریف
 آورده مدتی اندر معقل میگردند و نواز شہا میفرمایند و در عشره اصحاب کمال تجلیت خاص و
 نسبت مانده سر فراز گردند و حضرت فاطمه رضی اللہ عنہا الطاف بسیار فرموده بند و انبساط
 خاصه نخواست و قبل از این هر یک نسبت از نسبت ثلاث یعنی نسبت نقشبندی و قادری و شیخی
 نسبت نبوت رو میداد و گاهی مختلط هم میشود و گاهی غالباً منطبق هم میگردد و یک نسبت
 چشمتی غالباً عظیم میگردد بعد یک از نسبت های دیگر تا اسید گشتم درین ضمن نسبت نقشبندی غالب
 کرد و دیگر نسبت باران بر نیوده حالا بر نسبت یکی شده اند درین ایام سیر در نسبت
 مشایخ عظام کم است و در نسبت اصحاب نبوی زیاد تر است و شیخ نسبت خلفا
 را شدین رضی اللہ عنہم اکثر اوقات بند و در نسبت حضرت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام الاکبر
 چنانچه بسیار درم فخرش میماند و مطلوب فقیرم همین است که همین نسبت پیغمبر
 ترقی در بلونی پذیرد و السلام و اگر چه چون شیخ طاهر نیز در زمره طلبای نامدار تکمیل
 رسیده ترفیات مقامات و ولایت رسیدند بمثل ایشان چه خلفای نامدار بارج علیا فایز
 گشته فرق خلافت یافته اوکل ایشان شیخ ابو محمد قادری و نقشبندی لایعینی است
 که درین مختلط هم رسیده است دوم سید صوفی که مزار پر نور وی در بلجی است
 سیوم شیخ گلشن است که درام سرست جام عشق بوده از خود بخود بود و دیگر آنکه توجیه نامدار
 بود ولایت رسیدی در فن وی هم در لایعینا و در روانه سعوی است چهارم شیخ ابو القاسم
 نقشبندی که مزار گویا در وی به مقام عبده مشهور است و وی با عازت پیر شریف غریب خان

سفر عجز شده بود چون به طوائف بودی اشرفین رسیدی و فوات یافت و با کمال
 شد و صاحب رفته اسلام فرماید که اسم نسبت باسی دیگر سلاسل نسبت تا در بهای
 اینچنین غلبه عظیم داشت که در شایخ قاوریه مدفن سرفراز و ممتاز بود و بزرگان نماند
 بندگی او برگردنهای خود داشته چون آواز شیخ تو می در گوشش می میسید
 بنوری مجردی رسید ترک شیخ کرد و پایاده از بنور و لایحه آید و همین کمال
 نسبت قاوریه شایخ طاهر حاصل کرد و فوات حضرت شایخ طاهر برین پیشینه وقت
 چاشت هشتم ماه محرم الحرام سن یک هزار و چهل و هجرت و عمر وی بیجاه و شش سال بود
 تذکره مجددیه تاریخ فوات وی از لفظ عم و آه معرفت در اندک دعاست و هر قدر
 شایخ طاهر صلا بر خطه کورستان میانی زیارت کمالین است رحمت الله علیه از موهبت

شایخ طاهر چون شد از در فناء سال میل آنکه والا و	ایشو در شش و شش	شایخ طاهر
همه ملی طاهر بزرگ	انتقم پس جوان شایخ مکمل سال	باز نادای عظیم است اتی انجی

خواججه میرنگ قدس سره از اعظم مشایخ سلسله عالیه نقشبندیه و فرزند از
 خواججه باقی بالله است خرقه خلافت و اجازت از پدر بزرگوار خود داشت و نیز بعد فوات
 پدر عالیقدر نجیب است خواججه جسام الدین نقشبندی که تباران اخلاص مند و دوستان
 خواججه باقی بعد حاضر شده بقافات انتهای طایفه نقشبندیه نایز شد و از کلمان و سترگ
 و صد با طالبان خدا بحضور آن محبوب کبریا مشرف شده بکالات طاهره و باطنی سینه
 و بعد وفات والده حاجت ناسی سال بر صد حیات مانده در سال یک هزار و شصت و شش

پوست از موهبت	زندنیای دون نیت هستی	چو سیرک آنقدر اهل
گموشی اسلام تاریخ او	اگر زبانه الامضا اهل نفر	خواججه ما ششم و خواججه

صالح و حمیدی قدس الله امرارها این هر دو بزرگانان با هم یک بر بدن
 حقیقی بودند اول در قهبره رسید که از مضامین سم قدماست سکونت و ختمند بعد از
 در مله الله و سم قدر با بات ملامت و ارفا از ختمند خواججه با ششم کلمان و صلح بر
 خود بودند هر دو بزرگوار سویند امانت و خلافت بخدمت به طاهره خود و ختمند

هجرت آن عزیز و مدینه منوره کاشی دومی مرتبه خواجه محمد قاسمی دومی مرتبه خواجه محمد
 خواجه عبید الله احرار نقشبندی است و وفات خواجه محمد هاشم تقی صاحب مقبره اولاد
 بر روز شنبه پانزدهم بیع الاول سنه کین از اجل و شش روز از عیاش تقصیر پیدا است
 و وفات خواجه محمد صالح در ماه محرم سال کین از اجل و شش روز از عیاش تقصیر
 مرتبه شش بمقام بلخ و درت عمر هفتاد و دو سال است از موالف

هاشم صالح چو آن هر دو جوان از جهان فتنه در باغ جنان هر دو تاریخ آمدان سردریان اول هاشم معالی ^{۱۳۰۶} متقی	بر سال اول آن هر دو در باز صالح سردر جنبت چو آن
--	--

آخون ملا حسین جناب کتبی علمی نقشبندی مجددی قدس سره
 از علمای اولیا و کبرای مشایخ خطه کشمیر جنیت نظیر است اولاد ارادت بخدمت مولانا محمد
 قادری حاصل نموده تحصیل کمالات ظاهر و باطن نمود چون مرشد ارشاد وی متوجه سفر
 حسین الشرفین شده خود را بخدمت خواجه عبید الله نقشبندی بدلی رسانید و خطه کامل
 و نیمی شامل مستفید گشت و اصل از ان مدتی بخدمت حضرت خواجه بانی بانکد هم گنجانید
 سن بعد بخطه دکن کتبی تشریف برده مقام کرد و در همگی محبت در ترویج شرح مبین و غیر
 امور بدعت آئین هست و خواجه حبیب الله نوشتری که در آنوقت سماع می شنیدند و بعد
 میگردید لایل شرع چند بار بحث کرد و کتاب هدایت الاعمی و دیگر رسائل بسیار لطیف
 فرمود و در رسائل خود بجهت حضرت حسین بن منصور و فرید الدین عطار و خواجه محمد بن علی
 محی الدین و غیره که کلمه همه اوست بر زبان آورده اند عباراتی چند تجریر آورده +
 و خواجه محمد اعظم و دومی صاحب تواریخ اعظمه مینویسند که شخصی از مشایخ کشمیر ^{۱۳۰۶}
 صوفی نامی داشت میگفت که روزی بعد نماز جمعه شیخ بابانصیب الدین سهروردی
 و مولانا حیدر علامه و پسر مولانا حیدر خواجه محمد افضل بدین خواجه حسین خانقاه ملک
 جلال تنگه تشریف آوردند و منم که بعد خوردن سالی بخدمت کفش برداری پانصد
 مشرف بودم بد بروی همه حضرات ایستادم و درم عنده المقال ذکر عید می فرمایان
 آمد و خواجه حسین مولانا حیدر علامه مطالب عده فرمود که این حدیث را کدام کس

مولانا

از آن جواب که در حدیث سید الامام علیه السلام آمده است ملا محمد علی قزوینی
 که جواب بگفت آنکه بود که خواججه محمد افضل سپهر مولانا که منزه بحد بلوغ نرسیده بود جوانی بود
 که راوی این حدیث حضرت عثمان ذی النورین خلیفه ثالث است خواججه حسین
 بجواب وی التفات نکرده و در بارانجدهست مولانا حمید سوال کرد وی کلام سپهر خود
 تصدیق نمود و گفت که راوی این حدیث حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه است
 باستماع این معنی خواججه حسین فرمود که اگر بجز اول شما همین جواب میدادند قبول میکردم
 چون قبل از شما سپهر شما بجواب سوال پرداخت و شما تصدیق آن کرده اید از من معنی خود
 سخت در خاطر میباید گشت و ضرور شد که حالاً حضرت عثمان تصدیق این حدیث کنیم
 و خواججه در همین تقریر بود که شفعی برقه پوشی بحسن نورانی و طلعت یوسف ثانی از در
 خانقاه درآمد بر صدر خانقاه اجلاس نمود ملا حسین و بابا نصیب الدینی و مولانا صاحب
 هر سه حضرات بتعلیم وی برخواستند و بشرط آداب و تسلیمات بجا آوردند دستهای خود
 در بر قدیمین الشرفین وی رسانیدند با ادب و روبروشسته بکلام آهسته آهسته
 روایت حدیث مذکور بسیار آوردند و بجواب آن مشرف شدند چون کلام ختم شد
 آن بزرگ برقه پوش از جای خود برخاست و از همان راهی که تشریف آورده بود
 تشریف برد و بعد تشریف برسی وی بر سه حضرات مشکوک عنایات خلیفه ثالث شدند
 و فرمودند که این روح پر فتوح حضرت عثمان ابن عفان بود که برای تصدیق زود
 حدیث تشریف آورده بود و وفات خواججه حسین بقول صاحب تواریخ عظمی در
 سال یکصد و پنجاه هجری است و مزار پر انوارش در کشته میله کوچه راه او معلومست

دنیا چو در غلذت دار رسید اولی جهان شیخ اکبر حسین یکی فضل علم است تاریخ او	در گرشاه سلطان شهر حسین خواججه خاوند المشهور حضرت ایشان
قدس مشرف ولی ما در زاد و وطنه الارشاد صاحب حال و قال جامع کمال ظاهری و باطنی مشهور جمال صوری و معنوی بود و در طریقه عالی نقیض بندیه رتبه عالی و در عهده معلی داشت نسب شریف وی از جانب پدر نیکوگوار وی خواججه علاء الدین عطار	

علیه فرج شاه بهاء الدین نقشبند سید و نام قلندر شریف نادری میسرید شریف بن خواجه
بن خواجه میر محمد بنی تاج الدین رحیم بن خواجه ملا الدین عطاردی است و خواجه ملا الدین عطاردی است و خواجه ملا الدین عطاردی است
بود و نسب پاک وی از یک جانب بجزرت سید آقا و از جانب دیگر شیخ فرید الدین عطاردی
میسرید و خواجه خاوند محمود و اگر چه بطاهر مرید خواجه ابوالسحاق سفیدکی نقشبندی بود که علاوه
از آن نسبت اولیه بجزرت خواجه شاه بهاء الدین نقشبند داشت چنانچه محمد بن الدین در
کتابه منوالی میفرماید که این نسبت ارسبی که حضرت ایشان از روح پر فروغ خواجه بهاء الدین
نقشبند رسیده نسبت ارسبی است که اول الامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخواجسته حسن مصری
و از وی بخواجسته حبیب بنی رازوی بدو طائی و از وی معروفی کنفی و از وی بسبزی و
و از وی به بنید امدادی و از وی بابوعلی رودباری و از وی بابوعلی کاتب و از وی بابوعلی
مغربی و از وی بشیخ ابوالقاسم کرکافی و از وی بابوعلی فارسی و از وی بخواجسته یوسف همدانی
و از وی بخواجسته عبدالحق محمدانی و از وی بخواجسته بهاء الدین شاه نقشبند و از وی
بخواجسته خاوند محمود رحمة الله علیه جمیع فایز گشت و تقاضاست که در سن سبست سالگی چون
حضرت ایشان را شوق و ذوق الهی و امنگی حال شد از بخارا در خوش آمد روز سه
در مجلس باقی بیگ حاکم فرخس که سخت بد مزاج بود تشریف داشت و باقی بیگ چون از
دیو گفت که این در مان کنود را خواجه زاد ما میگویند فی الحقیقت خلق را گمراه میکنند پس ابوبکر
آهنگه که گوشش از نبی ایشان بریده آتشگیر شود و من باقی بیگ باشم اگر کار کنم
باستماع انجمنی حضرت ایشان فرمود که روزی خواجه امید وارم که گوشش بینی تو قطع شود
بعد که مقدمه میر شکار آن عبد الله خان شاه بخلایع مانوران شکاری از در باب عبور کردند
دور فرخس آمدند و اگر سفند بی زلاله گفت فرخ کرد که بمانوران شکاری خود مانند حاکم
فرخسین بپاداشش زاین ظلم میر شکاران فریب و شلاق نمود و از فرخس بیرون کرد و میر
شکاران بدین عداوت ببلایع با دشا راه را راه گشته دستگیر کردند که شاه زنده گفتند
که باقی بیگ با زلامه پادشاه را بکشت و ما از ضرب و شلاق نمود و چندین مانان دیگریم از حضرت
خود انتر بسته عبد الله خان چون این سخن شنیدند هم بر آمدند و فرخس را اول دستاواری بیگ

نیز روضه طلبیده حکم طبع بر دو گوشش و بینی نافذ کرد و چنانچه قطع کرده شدند و آن متکورا در لیا
 این نیز رسید نقلاست که چون عبد الله خان شاه بخارا و عبد المؤمن خان پیشین
 وفات کرد و با یون بادشاه شد و حضرت ایشان با یامی غیب از بخارا و کابل آمد
 چندی در کابل اقامت کرد و از آنجا که کشمیر رسید و بخانه جمیل بیگ حاکم کشمیر فرود آمد و
 خلق الله بخدمت حاضر آمد و مدینه شدند و دست مدید در آنجا تشریف داشت چنانچه
 با حال هزار در شهر رسید آن و اولاد خواجه و کشمیر موجود اند و شخصی از کشمیر میسری میخواجه احمد
 که از اولاد خواجه محمد بود و در سال یک هزار و در صد و سی و هفتاد و سه ساله بود و در روز مظهر حضرت
 ایشان رفته تا خانه خواند و از طرف خود فضل الدین معصوم را اجابت روضه تشریف کرد و پس
 و کشمیر رفت من بعد خواجه ایشان از کشمیر در هندستان آمد و در لامپور و هلی و اکبر آباد
 و غیره قیام فرمود پیش جلال الدین اکبر و جهانگیر شاه جهان بادشاهان نبوی عظیم
 یافت بعد که بیگات و مستورات شاهی هم از آنحضرت پرده داشتند و نقلست
 که وقتی از حضرت ایشان از کشمیر برستاق تشرف می برد و در موسم گرم و هوا بسیار
 و از رمضان بود ازین سبب بسیار تکلیف بهمراهیان خواجه رسید بسبب تشنگی تاب نبرد
 نماند آنرا ستاده از آن خواجه کردند خواجه روی لبوس آسمان کرد و لباسها بنمایند
 ابر پاره نمودار شد و قطرات باریدن آغاز شدند و مهاسه و گردید و تا غروب آفتاب ابر
 زیر آسمان باطل ماند تا باران با سائگی بمنزل مقصود رسیدند و همچنین روز خواجه جانم
 حاجی باندی کشمیری و کشمیر مهمان بود چون در آنسال در تمام موسم قطره از آسمان
 بناریه بود و نگه گران بود بعد فراغ از طعام اهل مجلس انجمنی دعائی بر پیش ایشان بنجاب
 خواجه کردند خواجه با شماع بنیغوری میسوی آسمان کرده لباسها بنمایند فی الحال اسیر
 محیط آسمان گردید و چندان بارید که تلافی ایام گذشته شد نقلاست که تشریف
 برادرت جمیل بیگ در کابل رفته بود و حضرت ایشان خدمتی بومی فرموده بود چون در
 در تعبیل حکم خواجه تسابل کرد و تا بر آن طبع مبارک خواجه از وی مکدر شد و شرف بیگ
 به بیماری تب مبتلا گشت محمد که تا سه ماه بیماری او طراست کشید آخر عرض بیگ بود تشریف

او را در آن حالت بیماری نبردست خواجا آورد و در یک آنجا سبب نداشت و الهامی دعا صحت
 کرد و خواجگن بفرخاند و فرمود که اگر خدا خواست صحت خواهد یافت حاضرین مجلس استند که خواجگ
 برای شفای وی دعای فرموده است چون خانزری تسهل خانقاه خواجگ بود وقت شب
 آواز او داد و صدای ماتم از خانه شرف بیگ برخاست و خبر رسید که شرف بیگ بر درین
 اثناء عرض بیگ نبردست خواجگ حاضر آمدند خود اندر یک خواجگ بر زین نداشت و زاری بسیار کرد
 و گفت که خواجگ بهاد الدین نقش بند مرده باران زنده میکرد و قسم میدادم که برادرم زنده میگردد
 خواجگ قسم شده فرموده که در خانه برو و ببین که شاید شرف بیگ زنده باشد درین سخن بود که
 آواز او داد و ایلا از خانه شرف بیگ مرقوم شد و خبر آمد که شرف بیگ چشم کبشاد زنده شد
 من بعد دیدیکه روز شفا یافت و صاحب کتاب رضوانی میفرماید که در لاهور
 روزی خواجگ بر زید در عید گاه آبادی نماز تشریف برده بود و تاده ساعت روز نماز
 حاکم در پیش ماند درین اثناء که آخر وقت نماز عید در میان آمد خواجگ فرمود که آخر وقت نماز عید
 تا وقت زوال است ملا صالح لاهوری که از عالم علماء و طبیبان بود درین سخن بالکباب
 آمد و چند سخن بی او باه بر زبان آورد حضرت ایشان فرمود که ای ابرنی ترسی که آن قضایات
 تو زیر ابرمات آید چنانچه بعد نماز عید ملا صالح لاهوری اسپ روانه شهر شده در راه از سبب
 بر زمین افتاد و رنگ گردن او شکست و بهر مشکل در خانه رسید دانست که این شامست بی
 حضرت ایشان است سنی الحلال فهد الدین قاضی و میر حسین شیخ الاسلام لاهوری بر او
 معافی تقصیر بخشید خواجگ فرستاد ایشان حاضر شده التعمای فاخته برای صحت ملا کردند
 که حال تبری که بر حسب زخم او بر جان ملا صالح رسید ممکن نیست که باز گردد اما اگر در
 شهری خواجگان ما رضی نمی شوند میاید تا برای سلامتی ایمان ملا صالح فاخته بخوانم و دست
 برداشت و بعد نماز فرمود که ملا صالح ایمان از جهان بسلاست بر دق قاضی شیخ الاسلام
 از محفل متوس تا امید این گشتند و روز دیگر ملا صالح بر جنت حق پرست نقل گشت
 که ملا زنی شام کشید بی سبب که قطعه تاریخ تعمیر خانقاه که حضرت ایشان تعمیر کرده بود
 آنصفت کرده بر سر چه کافذ نوشته در کعبه انعام و بر او گذارش نبردست حاضرند م

ع

چون در آن وقت بسبب هجوم کثیر متوجه گذارشش تاریخ نمود موقوف بر وقت دیگر داشته
خصت شد چند مقدمه بر تمام آواز او فرمود که ای ما خوند آنچه در حبیب در اشتهای ما نداد
هین وقت باید که بیشتر ازین موقع وقت کدام دیگر خواهد بود فی الحال غیرست حاضر شدیم
و قطع تاریخ گذارشش کردم ملاحظه فرمود و بسبب تحسین کرد و مخلص تاریخی تو را در آن روز

حضرت خواهد آن شده و بیدار	گزارش یافت دولت سرمد	طرف شاهی که در آن ایروز پاک
از نماند و از بقا ستند	ذات قدسش که زنده می ماند	دین یزدان و رحمت احمد
در همه کار و در همه حالت	باید از شاه نقش بند مدد	خانقاهی لطیف کردین
که بر آن می برود سپهر حسد	آسمان گل کشش و فضا سوار	خشتش از ترس مهر و ماه نبرد
در فضا لبش که نو بهار صفای	بوی صد تشنیم مهر زرد	خاک آن طوطیا می برقیست
که خیالش بر زودید ارید	گفت تاریخ سال آن زین	خانقاهی محب لطیف آمد

و در حج کتاب رضوانی است که چون ایام وفات حضرت ایشان نزدیک
رسید پانزده روز قبل از ارتحال همه نماز عصر بنوا سبب افتخار خان عالیجاه مرید خود فرمود
که بعد از پانزده روز بد ارباب بقا رحلت خواهم کرد چون روز شانزدهم رسید بر بند شنبه
بعد ادا می نماز مغرب چند بد این بیت مولانا عبده الرحمن جامی بر زبان آورد جامی
آنگی غمخیز امید بکشا گل از روضه جاوید بنما و قبل از عشا سوره حمد نهد و جان غنیمت
آفرین سپرد چون برای غسل نعش سبک ایشان بر تخت مندر لین دراز کردند قضا را
مقدّمه بند شست شد و قریب بود که کشته گردد و غسل آنان ماضی بود خواهد هر دو
دست فلجم آورده عقدت بند هر دو دست محکم گرفت و نگذاشت که شرف عمرت گردد
و از مشامه اجمالی همه حاضرین اقرار کردند که آن اولیاء الله لایموتون و از جانب
شاه جهان بلو شاه که در لاهور بود بریران سید جلال الدین صدر الصدور بر اسما
استقام تمیز و تکفین خواهد چنان شده بود بعد در آن روز آن شرف حضرت ایشان در لاهور
کفن از روی سبک بمراد حصول زلیلت بر داشتند و یکدیگر لهامی سبک در جنبش اند
گویند چیزی میخوانند و بعد از آن خواب سعید خان گنبد عالی بر زار بود خواهد بنام

و نیز خواجہ حسین الدین در کتاب رضوانی میفرماید که بعد از تباری روزی عالی خزار گور پلنگی
 پادشاه بجای تشریح شخصت کرد و خان دوران تالاب ماکو لاهور سقر شد چون سوا بخت خواجہ
 نزاع ولی داشت خواست که گنبد خواجہ را منهد کند و بنده را که از گنبدین فرزندان سوس
 نزد خود طلبیده گفت که سابق احمدی از بزرگان نقشبندی گنبد بر او از بزرگان اینخانان
 نه کنایه است دشمنان طاعت طریق بزرگان کرده اند که بر هزار پر خود گنبد تعمیر کرده اند
 پس سخوام گنبد در از را بنید از یک گنتم که صاحب مزار را زده چند اید اگر طاعت دار
 مسهل کند بعد چند روزی خان دوران از لاهور سوار شده بطرف دیات با یک خورشید
 و بوقت دو پیر به باغ شالامار فرود آمد خادم خانقاه حضرت ایشان سید انور از باغ
 خانقاه پر کرده بطور شکست نزد خان دوران بر و خان دوران از راه تکر و غر خود
 از آن بیخ نوز دو بزرگ ان خود تقسیم نمود و از راه مسافر خادم خانقاه گفت که حسین الدین
 پس خواند محمود و سیکوید که پدرم لا موده پندارند پس او اگر مرده بود چرا آنجا سپرده اند
 خادم بیخ جواب نداد و باز پس آمد بعد دو پیر چون خان دوران سوار شد نشیب بر رفته
 عالی کرده سوار گردید چون نزدیک تالاب به شیار خان رسید پرسید که با دی و عباد ولی
 داشت و منظر موقت کشتن وی بود خان دوران پذیر خود را نزدیک تالاب مذکور تنها
 یافته شمشیر بر آورد و کارش با تمام رسانید و آن دشمنان خدا بنزای کردار خود پست
 و مخفی میا و که حضرت ایشان شش فرزند دلبند داشت اول خواجه تاج الدین و دوم
 که جامع علم و عمل و جاهل زغال بود و در تمام عمر تکبیر و گشت دوم خواجہ غلام احمد که
 بعد پدر بزرگوار بر سجاد و همیشه نیشست و در ولایت صاحب مقامات بلند بود و سوم
 خواجہ غلام محمد تیارم خواجہ غلام حسین الدین جامع کتاب رضوانی است که در علوم حدیث
 و تفسیر و فقه و اصول و فروع شاگرد شیخ عبدالعزیز محدث دهلوی و در طریقت فیضیاب
 از اولاد خود بود و پنجم خواجہ غلام قاسم ششم خواجہ بہاؤ الدین خانو که بعد وفات خالد گور
 ترک منصب شاهی کرده مجاور مزار برینا گشت و تاجیات خود مجاور می مزار حاضر ماند
 و خلفای حضرت ایشان شانزده کس آنکه حسب الارشاد وی بدین ترتیب کس از اولاد

۱۰۰

کسبیده بهدایت خلق برداشتند اول فرزند دومی خواجه که با اسم خواجه احمد موسوم بود دومی
 خواجه عبدالرحمن نقشه بند که از اولاد خواجه حسن عطار بن علاء الدین عطار بود سیم خواجه سید
 یحیی که از اولاد شاه شجاع گریانی بود چهارم خواجه محمد امین هجدهمی خواجه عبدالعزیز چندی
 ششم خواجه ترسون المشهور بخواجه بابی هفتم خواجه شادمان کاغذی هشتم فرزانه نهم برادر
 خواجه دیوانه بلخی که مرشد و پیر سیران قلی خان بلو شاه پنج بود نهم خواجه لطیف بخشی دهم فرزانه
 ابراهیم برادر سیر نهم که از امانم خلفای شیخ احمد مجدد الف ثانی بود یازدهم خواجه بانده
 کشمیری دوازدهم خواجه حاجی طوسی سیزدهم حاجی ضیاء الدین چهاردهم خواجه ابوالحسن سزنده
 پانزدهم مولانا پانیده هارنی شانزدهم خواجه حسین الدین فرزند دین حضرت ایشان هجدهم
 کتاب رضوانی رفته اندک سلیم اجمین و وفات حضرت ایشان تبایخ دوازدهم
 ماه شعبان سن یک هزار و چهار صد و هجدهم تبایخ وفات خواجه که در حج کاند فرزند هجدهم

مقطعه سرفراگان خواجه ناز محمدی	ز دنیا سفر کرد و حجت گزید	بی سال از مدافعت فید گفت
باب بزرگان بخت رکنید	از مولف	ش محمود خاوند دعا کلم
که ذالش بود مسود این حدود	شد از دنیا بگسلد جادو	بفضل از دود الطمان محمود
نذا شد بهر سال ایتمالش	که قطباً صفا خاوند محمود	ایضا
چو شد زیر زمین انیسو نسوس	ز دنیا آفتاب عشق محمود	و حالش قطع فیض است
دو بار آفتاب عشق محمود	ایضا	شاه محمود چون ز دنیا
رفت شد وصل با خدا محمود	بست محمود شاه محمود بی سال	نیز محمودم پارتا محمود

و هزار چنانوار حضرت ایشان در راه برار شهر بجاناب شرق متصل باغ شالام
 واقع است حمة الله علیه حاجی خضر روحانی قدس سره از خلفا
 بزرگ شیخ احمد بود در سندی است در تصدی بکول پر که از مضایق است هر چند است
 سکونت داشت اول بظلم غله منزل شیخ عبدالواحد والد بزرگوار شیخ احمد حاضر
 ماند هر پایه سعادت اندوخت همه ائمان بخدمت حضرت شیخ احمد مجددیه آمده تکمیل
 یافت و از کالان وقت شد چون دلور شوق و لطف عشق در دل سار غنم لولا

بالا حضرت بیاحت بسید که در بهاری از شما بخان اقالیم را در یافت و زبیریت جرمین
 الشرفین و بیت المقدس مشرف گشت لقا مست که روزی شیخ احمد بعد از مس
 علیه السلام را دید از وی پرسید که از یاران با کیست که ترا دست معرفت بر وی نیست گفت
 حاجی خضر که پنجدهام تریز گسروم ادرابادم خود نیا در دم و فاست حاجی خضر

سال یکزار و پنجاه و دو دست و هزار و هفتصد و بیست و دو است از مولا حسن

شیخ حاجی سبب چون خست سفر دل بسال وصل آن الامم گفت خیر القاصین حاجی بگو

نیز کامل فاضل حاجی حرم خواججه بسید آدم بنوری قدس سره از امام

خلفای شیخ احمد بعد از سر سندی است در ابتدای مدین از حاجی خضر تعلیم طریقه فرمودند که

باجازت حاجی خضر کتب شیخ احمد مشرف شده بدرجات عالی رسید و در او اکل حال از

علوم ظاهری بهر حد داشت روزی در واقعه دید که از یافت غیب نداشت و که ای شیخ

آدم قرآن چو نخوانده عرض کرد که الهی تو قادری حالا هم تعلیم فرمائی فی الحال دست

نورانی پدید آمد بر سینه بی کینه وی مس کرد و قرآن حفظ نمود و علوم ظاهری را تعلیم

مولا نا بدران الدین مصنف کتاب الحضرات میفرماید که آدم بنوری باوصات این

سنت و رفق بدعت موصوف و کمال استقامت شریعت و بر حقیقت سرور بود و در

طالبان حق متوجه بود و بکمالات ولایت رسیدند و در خانقاه عالیجاه وی زیاده از هر

طلبار در جمع بی بودند که نان در وقت ایشان در لنگر شیخ آدم بی بود و در اول صلی در

قصیه موداست و از جانب پر رسید حسینی بود و جبهه ماجده وی افغانی و تصعب بنور که از

سر سندی است سکونت داشت و شیخ آدم بار بار میفرمود که والده ماجده با حضرت پیغمبر

و سلم را بخواب دید که تشریف آورد و دست مبارک بر سینه بی کینه خود مایده چیزی از آن
 جدا نرفت و وی پدرش او را رشتاد کرد و که بجز چون بخورد همالشب والده شریفین برین حال که
 اکنون ماسلوم کرده اند که در همین لوزان علی حضرت شاه رسالت بود و در صفا
 تذکره آمده میفرماید که شیخ آدم در سال یکزار و پنجاه و دو در و در اسلامت لاف
 آورد چون پادشاه آنجا اجتماع کثیر از افغانان و سازات و شیخ خفام

مولا حسن

بسیارندان این خاندان بعض شاه جهان پادشاه رسانیدند که ای شیخ نوح عظیم مستند
 با خود دارد اگر خواهد تحت سلطنت از پادشاه بگیرد با شماع نیز پادشاه را رسیده عظیم خاطر
 افتاد و نواب سعادت خان وزیر خود را برای دیدن شیخ و معاينه فرستاد چون که نواب بر
 از سعادت فخری بهره بود و سواهی اجتماع مالی و تعمیر عمارت کاری دیگر داشت حضرت
 شیخ هم بوقت ماضی وی سیح بخلا واری وی سپرداخت بلکه بنده و نعلنج برای
 علاقه دنیاوی کرد وی هم بخود مست پادشاه رفته تصدین کلام معاندان نمود عرض کرد
 که درین ایام لشکرشاهی هم بهم راه بگفته و جنگ کنار بگو بهار فرشته اند و به راه این شخص
 افغان بود غیره کم از ده هزار نیستند پس مناسب آنست که نوعی من الانواع این از اینجا
 دیگر باید فرستاد چنانچه پادشاه شیخ گفته فرستاد که معلومت وقت آنست که شما باید
 خودت رفتن برید با شماع اینی حضرت شیخ فی الحال بوطن مراجعت کرد و از آنجا روانه
 سفر حاجز گردید و در آنجا رسیده بعد آوای و زیارت روضه نبوی در مدینه منوره و نوات
 و صاحب تذکره الاصفیا میگوید که صبه مادری شیخ آدم از قوم مشوانی بود
 اگر چه ظاهر خود را بسیده مشهور نکرد و مردم آنها را افغان میگفتند اما انتخاب هم از اولاد
 صحیح النسب بود که خود حضرت شیخ در کتاب مضافه خود اسامی بزرگان جدی و مادر
 خویش بر او ایل کتاب تا حضرت امام موسی کاظم رضی الله عنه تحریر فرموده است و در
 تذکره آدمیه بر اوایت شیخ محمد که از یاران همیشگی بود در ج است که در ایام قحط
 سالی که دانه گندم چون دانه مروارید نایاب بود طافین خانقاه بسبب عدم موجودگی غله
 و خرج بسیار بنگ آمد و وضع حال بمشور شیخ کردند ارشاد کرد که در غله ان هر قدر
 که غله است از بالا بند سازند و در زیر آن سوراخ کرده ان سوراخ هر روز بقدر
 غله میگردند باشد انشا الله بکرت خواهد شد چنانچه میدان همچنان کرد و در روز
 زیرین غله وان هر روز بقدر حاجت غله می بر آوردند تا آنکه ششماه برین حال بگذشتند
 که غله کم نشده چون موسم کشتی غله شالی رسیده از انی شد و بان غله را ان را کشتانند
 که چنانقدر غله که در غله دان بوقت بند کردن دلمان بود موجود است نقلست

که جمالی در سر بند و دفتر شخصی را خواستگاری نموده مجلس عالی ترتیب داد و حضرت شیخ را به مجلس
 مجلس آید که در روز دوم خواستگاری ناظر بر روی شیخ بوقوع آمدند بعد چند سیبی منساب
 نسخ آن ناظر نمود و دفتر دیگر نکاح کرده و دفتر که اول بومی خواستگاری کرده بود و دفتر
 خواهد آمده اهل مال کرد و فرمود که اندیشه کمن او سزای کردار خود خواهد یافت غرض این
 بنا که نزد تنگ و خور زنت خواست که با تنگ خود صحبت کند خود را نام و یافت دانست
 که این بلای غضب حضرت شیخ است بخدمت حاضر آمده الحاح و زاری نمود قبول نپذیرفت
 آخر نکاح خود بهمان دفتر که خواستگاری وی کرده بود و تنگ کرد و از بلای نامردی خلاص
 گشت ملا محمد رالیدین سر سندی که پیر برادر و خواهر تاشش شیخ آدم است و نیز
 خدمت مناقب الاولیاد حاجی محمد امین بفضی در کتاب مناقب المحضرات و صاحب کوزه آوا
 و سنوات الاقیاب و صاحب روضه السلام مناقب و مقامات بسیار درج تصانیف خود
 فرموده اند که از احاطه تحریر و تقریر افزون بنا بر آن اندکی از بسیار و یکی از بزرگواران
 می آید که در تمام عمر شیخ صد کس اولیای کامل و مکمل تکمیل ظاهری و باطنی با خر قطعات
 و اجازت طریقت از آن جناب یافتند و تعداد مریدان تا بعد هزار رسیده بود و شیخ آدم
 مادر زاد بود چون بمر ببلوغ رسید کسب سپاه گری اشتغال داشت چون جازب عشق
 حقیق را در آن خود کشید ترک سپاه کرده بخدمت حضرت حاجی خضر میرودی که از خلفا سکه
 غظیم الشان شیخ احمد میرود بود حاضر آمده ترقی مقامات خضر حاصل نمود بعد از آن
 بر سیله جمیل حضرت حاجی بخدمت شیخ احمد معیت کرد و کلمات کامل فایز گشت دور
 طریق نقشبندیه قاریه و چشمتیه و سه درویش طهاریه و مداریه و غیره اجازت تلقین یافت
 و بجناب خلیفه الزانی و قطب الاقطاب مخاطب گردید حاجی سید لال که از خدام
 عالمی مقام شیخ آدم بود مدعیانیکه وقتی بهار ششم حضرت صلی الله علیه و سلم با شیخ آدم
 بر بالین من تشرفت آمد و فرمود که خاطر محمد ار که صحبت یافتی همانروز صحبت یافتی
 و در ج کتاب سب روضه السلام است که روزی شیخ آدم لایار ان هدم بکلمه
 اشراق شسته بود که روایت حضرت شاه رسالت صلی الله علیه و سلم نمودند

محمد زکی

و نیز فرودست مبارک را کشته با شیخ مصفا فرموده و ارشاد کرده که با شیخ هر که از شیخان
 قره توبه مصفا کند آن مصفا نمین است و بر کتب مصفا که در مغفول است پس شیخ همه
 از میان خود را جمع فرموده با هر یک مصفا کرده که احدی ازین صلت مجرم نماند همچنین
 که در مدینه و غیره مقالات چند بار عمل مصفا بعمل آمد و نیز درج کتاب مذکور است که چون
 شیخ آدم بدین منوره تشریف برد و بروی دروازه فیض اندازد و در منوره نوی استاده
 مانند نموده بر دوح صراع دروازه رو فرود مقدس از خود داشتند پس اندوه تشریف
 بردنی الحلال برود دست حق پرست حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم از قره توبه
 و شیخ نیز از شوق پیش رفته مصفا فرمود و پس و او که همه ما عزیزن مشاهد کردید
 شیخ محمد بن نصیر و شیخ ابو نصر که از کبار اصحاب آن جناب اند میفرماید که تا به
 بر چنین بی چنین شیخ آدم لفظ الله نوشته نمیدیدیم از خیال یاران محرم اسرار دیگر
 هم اطلاع یافتند روزی آنها را نیما مله با حضرت کردم متعجب گشت نهار آن اسرار
 منع فرمود و با نفاعت دست خویش بر پیشانی مبارک مسود و آن ظهور را مخفی کرد
 و حضرت شیخ در اوایل کتاب نکات الاسرار که تصنیف کرده اند جناب است
 سخن فرموده که این نظیر تصرف بر کسی میکند و از خود بخود جذب نمی نماید چرا که کج سبب است
 و عده شده است که من تصرف بجز به اختیار می نگم تو همان کس را متوسل من ساز
 و بر تو من ثابت دار که بقضای سهم مغفول باشد من چند ناص رود اما بر روز قیامت
 از اولیای مقربین بخشوسانی پس حق سبحانه تعالی درهای من قبول فرمود و انرا حاجت
 این عده و دعا از تعالی ربی المصطفی صلی الله علیه و سلم بک استعانت نظر کرده و اما با وجود
 عدم تصرف ازین فقیر چهل هزار کس ایضا دیده بودند و بارشاد خاص انجاس مسکین
 کامل و کمال گشته اند از ارشاد حق چو بیکه همه سترشان را از فیض خاص علی قدر استعداد
 هر کس میرساند و شیخ صاحب فقه شریف میفرماید که چون داخل طریقه آدم و محمدیم
 در جاتیم گذشت که طریقه های مشایخ متقدمین بسیار متبرک و بزرگ اند آنست
 که مدقت مشایخ متقدمین در دنیا بنام مالاکه مریدان الله میبوده که از طریق متاخرین

شده ام دید باید که چه نماید و آید پس ما کاتب و نقاب دیدیم که شیخ بر طاقان فرود آمد
 مردیان خود پیش من آمدند و با من معاصرت کردند گفت که تو عجب سعادتمند هستی که در وقت
 مجید آید میرد شدی که این طریق آخری بهترین طریق متقدمین است چون از خواب
 بیدار شدیم خود نرسد شدیم و در آنوقت از غایت خوشنودی خود را بخدمت حضرت شیخ رسانیدیم
 هنوز نوبت امراض و کلام نرسیده بود که فرمود که با صلح الحمد لله که خاطر تو تسلی آفت شیخ
 علامه محمد سمانندی میفرماید که شیخ مرا ارشاد کرد که وقتی که ترا مهمی یا مشکلی پیش آید
 ما را یاد کنی آنگاه تباری در قندلار سیرت را بنظران ظاهر شدند و خواستند که دست ببارت
 مال من بکشایند و دل التماس حضرت شیخ کردم ناگاه بچشم ظاهری دیدیم که سواری از
 دور ظاهر شد و خود را سمانندان رحمت را بنظران از خوف روی دیگر نهاند و چون
 نیک ملاحظه کردم آن سوار خود بذات مبارک شیخ آدم بود و قلست کرد و در ترس
 و زبوسا سبب جن گرفتار بود چون آن دختر ز دشوهر رفتی جن اورا میگذاشت و دشوهر
 دختر را آزاد میداد آخر پدرش عاجز شد و بخدمت شیخ آمده عرض حال کرد فرمود که حالا
 چون جن حاضر شود بگویش او بگو که فرمان شیخ آدم چنان است که از اینجا بگریزی در شیخ
 ترا خواهد سوخت پدر دختر همچنان عمل کردنی الحلال دختر صحت یافت و شیخ خود شریعت
 علامه در ساله خود نوشته که روزی وقت شب در خانه زنده بودم شیخ را در خواب دیدم که بزم
 ای شریف در خانه تو در خواب آمد ما مست بر خیز و دفع کن فی الحال از خواب بیدار شدم و بر
 بام خود رفتم دیدم که در وجود است چون وارد بگریخت حافظ نور محمد سیامانی میگوید که
 وقتی شیخ مرا نزد شخصی برای کاری در گورستان بردند چون رسیدیم دیدم که آن
 شخص را حاکم گورستان حق مجوس کرده است تا چارواکی کدم در عرض حال بخدمت نمودم
 فرمود که در چند روز ما گورستان خودم مقید خواهد شد غث الله تعالی روزی از دریا شاه کرم
 برای قید ما گورستان صادر شد و وی مقید شده در وی آمد عدت مدتی در حبس ماند +
 قلست که شخصی از حکام فاسق بگردد شیخ آمد و التماس قبول دعوت طعام کرد
 فرمود که اگر تو از مناهی و بدعت و ظلم بر عایان کاتب شوی دعوت تو قبول میکنم در با ما

باید

انیمین غضبناک شد و خنهای بی ادبانه بر تکیان آمد و در آن مجلس بنامت حضرت شیخ بنظر
 تیز و روی نگرست و فرموده رفت باز آمدش جز بقیاست نبود + هماره ز زبان نابر خود
 بشکار رفت و در قرب تفنگ از دست و شمشیر آن پلاک شد و شخصی مباد که محبوب سبانی شیخ بود
 ثانی چهار فرزند و دختر داشت که در ایام حیات وی فرورسال بودند چنانچه فرزند ^{ششمین}
 سه سپهر عالی گوهر کی شیخ ملا ولید دوم شیخ محمد عیسی سوم شیخ محمد حسن فرورسال همراه بودند و فرزند
 بزرگ شیخ محمودی شیخ غلام میر در وطن تشریف داشت چنانچه ولادت
 شیخ محمد عیسی در سال یکصد و هشتاد و پنج در پنج در سنبل و ولادت محمد حسن در
 سال یک هزار و پنجاه و دو در گوالیار در عین سن فرزند ^{پنجمین} بود و وفات
 آن جامع الکلمات در دینیه منوره بتاریخ سیر در نیم ماه شوال سنه یک هزار و پنجاه و سه بوقوع آمد
 و فرزند پر انوار وی نیز در حضرت اقیح نزدیک رفته ساله حضرت عزت بن ذی النورین طایفه
 ثانیه حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰة و التعمیر است چنانچه سایه جها پایه رفته
 ذی النورین بر بزرگواران انوار شیخ آدم می افتد رحمة الله علیه از مولف

چو که در عالم فانی تفریح و بازی	مثل گنج پناگشت اندر کمال	بسیال جلوت و عافیت درین کمال
و گر نه عاشقان عالم بخت و دولت	ایضا شیخ ملا آدم ثانی و	شد چنان دنیا می در آن عالم جان
گشت سر و حال وصل آنجناب	شاه عالم آدم ثانی در ایشان	نیز آدم شیخ محمود آمد است
همه که شیخ زبان آدم بخوان	قرآدم با وی حق گفته اند	سال وصل آن شه عالی مکلان
و شیخ بدر الدین صاحب حضرت	حضرت الله من طوایف زمانه	کتاب خود نقل فرموده است
احسن انماص بوده سپه آدم	چو در آن شتری باشت طایفه	چو شیخ و فاشش گفت است
که با اصحاب و اخیل در دین	و تاریخ مندر که گناه از ایشان	عزم و تاریخ و فاشش گفست
مانند ساد بهشت آدم	ایضا سپه آدم که گناه از ایشان	بیش از شیخ اولیا آسوده
مان و بعد بویچه جمال جان	همه شیخ چون بچو از ایشان	بیش حاصله از او بود
قدس سپهر از عالم عالمی حضرت	شیخ آدم نبوی است بسیار بزرگ	در تنقیح
روزه بود در حضور شیخ طالبان	در میدان میگردد و سبب میگویند	همه شیخ عالم

و کم خضی و کم غرودی و بی قدرت سخن بر زبان میزدند و جماعت انبیا تنفر میبرد و وفات	
زی بر روز پنجشنبه بیست و دوم ماه جمادی الاخری سنه یک هزار و پنجاه و چهار هجری است	
گفت ما بد شیخ کامل کن از تو	شیخ نور محمد لیسپناوری قدس سره از خلفا
گبار و اصحاب نامدار شیخ آدم بنوری است و در ترک و تجرید و عزالت و سخاوت و شجاعت	
و ریاضت بی نظیر اول در عمر جوانی بلاهور و سلطانپور تحصیل علم ظاهر می نمود بعد از آن مجد	
شیخ آدم آمد در مدینه شد و بدرجه کمال رسید که هزار با مردم قوم افغان یوسف زری توجیه	
زی بدرجات ولایت رسیدنضا نچه تا حال اولاد شیخ نور محمد و اولاد مریدان و در مقامات	
پیش بر دست و وفات وی در سال یک هزار و پنجاه و نه هجری است از موالف	
بجنت بر توانگن مثل خورشید	چو شد نور الهدا نور محمد
در کشتک کاش نور محمد	میر نعمان مجدوی قدس سره از اعظم خلفای شیخ آدم
مجدد است نهایت بزرگ جامع سیادت و نجابت و شرافت و زهد و ورع طاق و در علم	
و علم و دیانت و مطانت شه آفاق بود و در طریقت و شریعت قدیمی حکم و پایه اصلاح داشت	
و بسیاری از مخلوق برکت توجیهی براه هدایت و کمال ولایت رسیدند که است و خوارق	
از وی سر بریزند و وفات حضرت میر تاج ششم ماه صفر سال یک هزار و شصت و چهار	
است و صاحب خدایا صلین رحلت میر نعمان در سال یک هزار و پنجاه و شصت و یک هزار و شصت	
میر زینباید از موالف	چو از نعمای جنت گشت مستعم
بسال انتقالش گرفت سرور	که بادی زبیر نعمت میر نعمان
بسال وصل حضرت پیر نعمان	ایضا زبیر نیازت دین بزرگ
داخل جنت چو شد تاریخ او	کن رقم شیخ معالی تیس غنی
میر والاماه امان	میر ابوالعلا نقشبندی اکبر آبادی قدس سره
همه اولاد حق با دعا و اجراء نقشند است و در اکبر آباد سکونت داشت ذات مبارکش	
بغایت شاد و معابد متقی قادم فیض مصححان احسان که طبع خدا نوح در نور و نجابت	

نسخ

و سے ما فرستاده فیض دنیا و عقیقی حاصل نکرد و حضرت میر بهر یک طالب
 خواه طالب دنیا و خواه طالب عقیقی بود متوجه میشد و مشکل کشای
 و سے میفرمود و سے گفت که بعضی مشایخ عظام طالب کار و تیار را
 نزد خود جا نمیدهند لیکن نزد من متبرک است که اول طالب دنیا تا نزد بلبلان
 گردودند اندکد مای مردان حق و طالبان خدا مقبولست و از دل مستخدم و ان خدا
 گردود و کاشکی کار دنیا موجب کسادگی کار عقیقی بودی گرد پس خلق ابنوه نزد حضرت میر
 جمع میشد و آنکه اول طالبان دنیا میگردند طالبان حق میشدند و بساوت دنیا و عقیقی
 میرسیدند و **وفات** آن طایفه الکالات بر روز شنبه نهم ماه فرسال یکصد و شصت و یک
 و هزار پانزاد و اگر آباد است از مولف **مجلد برین پانزده قدر بلند**

چو آن بو العلاء سید مقتدا و سالش ۳۳۱ تو فیاض قلبین **نفره اسیر سخی ۱۰۱** از اعلا

شیخ ابوالفتح قدس سره از قدمای اصحاب و اکمل اجاب و محرم اسرار و کاکند
 و خانسان کار حضرت شیخ آدم نبوری بود و در اوایل نبودت شیخ نهایت شوق
 داشتی و در بردی شیخ کلام محبوبان کردی و شیخ را هم بحال وی محبت کمال داشت
 همچنین که از خود وی و ایام طفولیت در یاد رساید یا تلفت خود پرورش ساخت و تربیت نمود
 و شیخ ابوالفتح اول مبتلای عشق مجازی شد و باز توبه پیر و شغیر عشق مجازی و س
 مبدل بعشق عقیقی شد و بدین کمالات رسید که بارها شیخ آدم در حق وی میفرمود که شیخ
 ابوالفتح با زوی راست است و **وفات** شیخ ابوالفتح در سال یکصد و شصت و یک **از مولف**

حضرت ابوالفتح پیر زنده دل یافت چون اندر در جنب مکان **سال و میل او سیر گفتند**
 گوزمی برین فتح قنای جهان هم فرود شیخ زمان محمد گفت **انقال آن شه کون جهان**

شیخ عبدالملکی قدس سره از اهل طفا و اعظم اصحاب حضرت احمد مجید است
 مقتدا ای زمان و امام جهان مهدن محبت مخزن کرامت بود در ذوق و شوق و جفا
 و استنراق نمانی نداشت و در اتباع سنت نبوی و ورع و اتقان بنیله و در کرامت
 و خوارق مشهوره **وفات** شیخ عبدالملکی در سال یکصد و هفتاد و چهلست **از مولف**

گشته در آن چهار صوم گنج در زمین حق پرست عهد آمدنی اعظم شایسته نیز

قلبا کبرین حق پرست عهد استیخ احمد سعید نقشبندی مجددی فرزند دم

استیخ احمد سعید نقشبندی است حاوی معقول و منقول جامع فروع و اصول صاحب
مال و قال منظر جمیل و کمال مخزن برکات معدن کرامات منبع انوار واقعت اسرار کرم
عمیم الاشفاق صاحب مقامات جلیله و مدارج عالیله بود در طریقت از والد بزرگوار فیض نام
و نایب و تمام حاصل کرد و خوارق و کرامت بسیار بی اختیار از ذات بابرکات وی سر
بر میزدند صاحب تدکیر آومیه از ملا برالدین مجددی نقل میکند که روزی
بخود استیخ احمد سعید حاضر بودم غامی یک بیره برگ پان با برگ پلاس سچیده حاضر کرد
استیخ آنرا فرمود و بیره پان تناول کرد و برگ پلاس را که لافاذا بود باز بصورت
بیره برگ پان بسته بجانب من انداخت گمان بروم که شاید بیره پان است کبرین عطا
کرده است تعظیم نام بردم چون و اگر دم خالی بود بعضی حاضران آن مجلس نیز گفت
من تبسم کردند و من شرمند شدم آخر برای دفع افعال خود آن برگ را در دستار
خود پوشیده کردم چون بعد بر خاست مجلس من خانه خود آمدم و دستار را از سر عهد کردم
و برای انداختن آن برگ را بر آوردم دیدم که آن برگ پلاس برگ پان شده است
از مشاهده این کرامت و تصرف حیران ماندم و بهزار خوشی تناول کردم ملاوتی یا نعم
که از احاطه تحریر افزون است و صاحب دلم العارف میفرماید که خواج پانی با
دلموی میفرمود که خواج احمد سعید رحمه معصوم هر دو پسران خواج احمد پاره بای می خواهر اند
که بی بهمانند در سیام خورد سالی به مقامات احمد سعید ماند و نیز از دلم العارف است
که شخصی بخد مت سید غلام علی شاه و دلموی مجددی عرض کرد که خواج ثناء الله پانی بی نظیر
که هر دو صاحب ارکان استیخ احمد در باب تجرید شرکت دار غلام علی شاه فرمود که دیگر خبر دارم
لیکن استیخ احمد میفرمود که معامله من و فرزندان من مثل همه اصحاب شرح قضا است
بعد خود که جدا و آنچه در تالیه تحریر میکرد صاحب شرح و تالیه حفظ سینه و همچنین آنچه در
مکتوبات اندک لیسر آنرا از خود یاد گرفته اند و صاحب حسب حضرت القدری رحمه السلام

۱۱

میفرمایند که خواجه احمد سید آنچنان جمال ظاهری و کمال باطنی داشت که هر کسی که یکبار در کعبه
 آمدی متوجه کمال است حسن کمال است جمال آنجناب میشود و نمایان خواهد آمد بنوری دور
 بسیار را بطه صورت دو و او مستحکم بود و آنجناب فرزند آن شیخ آدم و خلفای طایفه
 ایشان از بر وقت تشرف بر می روی بگره سنگی در بر روی خود تربیت میکرد و شیخ بدلان
 صاحب حضرات القدس در زمان قضاوت آنجناب گفت به او رساله جامع آورده است و تمام علم
 که در وجود او بود را بر او خواند و او را میگردید در سر مندی باسی فطیم ظاهر شد
 و مدد با خلق خدا از ان بلای جان را بجا ک شد سکنای آنجا آخر رجوع با آنجناب آوردند
 و آنحضرت فرمود که از امر فرزند همدی بفرش ملاعون تلفت نخواهید انشاء الله تعالی
 و همچنین فوت آن آدم و وفات شیخ احمد سعید در سال یک هزار و سیصد و شصت و سه

چون سعید از راه دنیا رفت است	در جهان باقی شد و در خلد عید	گفت سرور سال بیک او
شیر روشن ولی درین پیشند	باز با سرور ستیذ اهل نوس	بهر تا بخش از اول رسید
ایضا شد برین دنیا در روز اول	نوجوان همدی و عارف بقی احمد	زین شیخ شیخ تاملق آمد سال او
همچنان همدی سلطان بقی احمد	شیخ محمد سلطان پوری	قدس سره از عظمای

خلفای شیخ آدم بنوری است بغایت بزرگ و صاحب علم و عمل و قال بود بزرگ
 که بسم الله الرحمن الرحیم خوانده دم میکرد و بجا شفا میآید و برای مرض خلیل برتر خوان
 شتر بسم الله کرده میداد و میفرمود که در گلوئی بیمار بیاورید و در چند روز شفا میآید
 و چون ذکر میکرد حیوانات بیابانی حاضر میشدند و در بر او می نشستند استر بیکر میزدند
 وفات وی در سال یک هزار و سیصد و شصت و سه است از موالفین

چون محمد جامع صدق و صفا	رفت در همدی فی نفس و خلل	سال زین شمس بر روز شعبان
از محمد بنون بر عالم و عمل	شیخ محمد مصدوم قدس سره	که فرزند یاسکی است

محمد الف تانی است لقب الوقت و در شصت و سه بود و سبب شرفین اجداد و اصحاب و سبب
 بیافزنده واسطه سلطان فرخ بادشاه کامل بدست زنده واسطه بامر المومنین غازی
 میرسد و بعد تولد وی شیخ احمد سید نهنگ ارش بحسبت خواجه عبد الباقی رسید و صلوات

که تو این روزها بسیار را میبند است که بعد از وفات پسران پسران شریف
 میگردید و حضرت معصوم از علو استعداد و در ولایت محمدی المشرف بود و در عثمانزاده
 ساگی به تحقیق علوم پرداخته قابل تحسین شد و دستاویزهاست بر تا که مبارک است من
 معلوم باطنی متوجه شده بود و والد ماجد انعمه اولاد شیخ بزرگ سبقت برود شیخ احمد مجید
 در آخر عمر تربیت حریان خویش با وجود کم عمری بوسی حالانده بود و در حق وی دعا غیر
 میفرمود و وصیت میکرد که هر کس بوریای خانقاه را تحت سلطنت ولایت بقیامت برادران
 و او وصیت انعمیا و مجلس بادشاہ محرز باشند پس همچنان بود قورع آمد که شاه جهان بادشاہ
 به صاحبیت و کبیرا میل میکرد لیکن میسختی شد الا اورنگ زیب مالکگیر معتقد آنحضرت شد
 و ارادت آورد و دوام صحبت میخواست قبول نظر نمود و در میان معصومی که توجه و بدست
 و ایات سیدند زیاده از حد نزار بودند و چون از هندوستان غم زیارت حرمین الشرفین
 نمود اهل عرب و عجم بشمار در طقه ارادت در آمدند و صاحب تذکرهها و دیرینهها
 که در دارالشکر خان شایعان پادشاه ریضت ملا شاه تاج بود و مالک اورنگ زیب پسر معصوم سینه
 برود برادران متنازع و صلوات واقم ازین سپهر دارالشکره را با نوزین سرزمین کدو و قلمرو بود
 معصوم روزی در منزل سید شریف که دارالشکره بود پادشاه جهان به حضورش آواز مینواخت و در حال
 حصول خدمت رسید که روزی در نزد پادشاه بود و عرض کرد که این فرزند پسران بنده پسر پادشاه
 بعمل آدم که مریدان در اوستگان بنده در سرزمین هند و دارالشکره که عدالتی این خاندان است
 ولی عهد شاه جهان گردید برادر اگر تکلیفی بود بهت گان این خاندان سازند درین اثنا محسوس گشت
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم شمشیر است گرفتار شده و فرموده که هر که دشمن شاه است
 بر اسی باو این شمشیر تهرانی کافی است چون در راه قریه سر بر آورد و زور سوگند و ایام شکوه در بند
 گشته شد پس همچنان به قورع آمد محمد یونان پسر اورسی میگویی که غیر از پادشاه
 با راه ملازمت حضرت معصوم به سعادت استر و از سمیت سرزمیند تاگاه در راه استر
 بر عید و من اولیست استر جانم و پایم هر که کباب بماند و استر میباید و در روز یکشنبه
 هر چه در مان دیدند که رفتن متواتر شد و در آنوقت از راه رسید و باو شیخ کردیم بخورد

یاد کردن شیخ بذات خود را بخاطر شریف آورد و بزمام استر و اگر گفته است او را خود و پادشاه
 رکاب جدا کرده غایب شد و همچنین وقتی بر لب دریا جالری کشتم ناگاه در دریا افتادم
 آب عمیق بود و غوطه یا خوردم و نزو دیک بود که غرق شوم در آنوقت مصیبت شیخ را بسیار
 آرزوم فی الحال ظاهر شده مرا از آب کشید و همچنین روزی از غلبه سلطان الاذکار
 مغلوب الحال شده بود بعد از آنکه در آنجا می رسیدم که مردم نبودند از تنهایی ترسیدم
 دیدم که در آنوقت به طرف صورت شیخ در نظری آید **تقلید است** که شخصی صالح نام از
 بهمه صحبای شیخ بود روزی جمیل همسایه بر او عاشق شد و از برود و طوف بهزار آرزو در زکے
 اتفاق صحبت افتاد و از جانبین نفس طالب و شهرت غالب شده چون مراد کارد کرد
 ناگاه نظر مرد بسوی دروازه خانه افتاد و دید که حضرت شیخ متصل دروازه ایستاده است
 و انگشت مبارک بدنمان گرفته میفرماید که خبر وارد تکب ای کار بدندم کردی زن جوان
 دید از غایت خوف در عجب میوش شد و مرد فرصت غایت شمره از آنجا فرار کرده ملا محسن
 کابلی میفرماید که روزی بخدمت حضرت معصوم که تقریب ماه رمضان و احوال
 بود رفتم دیدم که شیخ در خواب است و چهره برانوار زبر چادر پوشیده است آسته
 بنشستم و در دل گفتم که خواب غفلت است ای لیا را خواب کردن نشاید که گذشتن
 خطه سر برداشت و فرمود شمره سوگوشه و مالمش بخواب میدیدم + زهی و راتب
 خوابی که به زبیدار است + ازین جواب بغایت منفعل گشتم و هزار عذر مستعی معانه
 تقصیر شدم میفرماید که رحمة اللہ علیہ میفرماید که در سکه منظره لیسر شخصی فوت شد و آنکه
 او بسیار غریب و فزع میکرد و دست تضرع بد امان شیخ نمیزد و نهایتی ایشان
 قبول افتاد و شیخ خبر بالین مرده نشسته مدتی بگشت چون ساعتی نگذشت از آنوقت
 مسیحا شیخ لا اشش بتوفی در حرکت آمد و بر فراست و صحت کامل بایست در میفرماید
 بدشانی نیز در کتاب تنگه مشایخ معصومین که است تحریر فرموده است و
 ملاها گفته که یکی از مردمان و معتقدان شیخ معصوم است تحریر میفرماید که گفته
 این شخصی که مذکور شد شیخ داشت سب اصحاب کبار بنویس صلوات اللہ علیہ سلام شدیم

از غایت غضب و خشمش به زمین چو کینه او زدم که بر قلبش بخورد و فی الحال پلاک
گشت افارب و بر عوی خون مرا پیش حاکم بردند حاکم ازین احوال پرسید تمام احوال
بیان نمودم حاکم از من گویا آن سبب اصحاب طلب کرد چون گویا آن نداشتیم حاکم بر
تسل من حکم داد سخت در ماندم و در آنوقت سختی حضرت شیخ را یاد کردم چون سختی
آنوقت شیخ بندهات با برکات خود در آن مجمع حاضر شد و حکم فرمود که ملا پانیده رست
سنگوید و شاید حالش آن است که مرده را در قبر ببیند اگر روی لقبه دارد و ناحق مردن با
و اگر نیست مرده لقبه است سبب اصحاب کرد ما باشد حاکم برین قول انحصار نمود و مرده را
بگت داد و یک که پشت قبله وارد و روی از حالت اصلی او برگشته است پس حاکم و تمام
خلایق بتعلیم من برخاست و اکرام من کردند نقل است که پدر رحیم داد بجاری از این
حضرت شیخ بود اتفاقا در جازای مع مال سوداگری سوار بود چنانچه در تباهی آن غرق
بوی که غرق شود آخر نیز در و سپه نزاره شیخ بر خود لازم کرد و آنوقت با دم از زمین
بناز از تباهی بر آمد و بمنزل مقصود رسید چون بجز است شیخ آمد پانصد و پرتیز گذشت
فرمود که تو در فلان مملکت و تباهی هزار و سپه نذر کرده بودی اکنون وفای و در لازم است
وی شتر منده شد و هزار و سپه حاضر آورد و معذرت خواست و لا اوت شیخ در سال
یکهزار و نه در وفات با تو ال صحیح در سال یکهزار و هشتاد است و صاحب مخبر ابو الصلین
سال وفات شیخ معصوم یکهزار و هفتاد و نه تحریر میفرماید و عمر آنجناب هفتاد و یک سال
و هزار و نوارده سر منند است رحمة الله علیه از مولف **محمد تقی بقیع نقیض نیردان**

شور و هم عالی رتبه مخدوم	تجلی پیش با تعجب است سرور	ز دل شده یار حق مخدوم معلوم
نژاد می غنی جو سال و شش	بفر ما اهل حق مخدوم معصوم	ز اول امرت مثال و صلش
بسرور از خود گردید معلوم	عیان گردد در تاریخ قول	ز عادت با دینی نامر معلوم

میر سید علیم الله از کبری او لیاد اعظم فلغای سفیج آدم بخوری است
سید حسینی نهایت متقی و کامل و عالم و عامل بود در اتباع سنت ثانی شد
ملا عبد الحکیم سیالکوئی میفرماید که در حق بخدمت سید علیم الله حاضر کردم و

چند

بمن بنایت فرمود از وی گرفته در کیسه انداختم چند سال آن روپه در کیسه من بماند
برکت وی گاهی کیسه من از روپه خالی نماند هر قدر که خرج میکردم از تنب پیدا
میشد و وفات حضرت میر در سال یکزار و هشتاد و یک است از مولف

گشت روشن چو از زبان خدا نرسد حق و یقین علیم الله گفت سرور بهال تخلص
شمس عرفان ازین علیم الله شیخ محمد انبالی قدس سره از مجموع بیان توفیق
و مقربان و خلفای عظیم ایشان شیخ آدم نبوری است احوالات عجیبه مقامات
نویسه داشت و در خوارق و کرامت مشهور بود و صاف ظاهری و باطنی مومن
بود و وفات وی در سال یکزار و هشتاد و سه جوایب است از مولف

جناب محمد عزادار طاعت حق بخلد برین یافت آخر مقام انبایخ ترجمیل آن شاه پادشاه
نداند نسبت زور محمد نظام شیخ محمد شریف شاه آبادی قدس سره
از کبار اولیا و اعظم خلفای شیخ آدم است در علوم ظاهری عالم بودند و بزرگ
و تقوی مشهورینک احوال صاحب حال و قال وفات وی در سال یکزار و هشتاد
وسه بوقوع آمد از مولف چون ز دنیا سوسی جنت است شاه عالم شیخ دین سلطان تخلص

سال وصل در تبریز نمایان از آتام المسلمین سلطان تبریز خواجه معین الدین
خلعت خواجه خاوند محمود نقشبندی قدس سره از عظمای مشایخ
و کبرای علمای کشته جنت نظیر است در زهد و ورع و تقوی و اتباع شریعت و ریاض
نسبت و ترویج بدعت ثانی نداشت و در همه علما و صلحای وقت تحریر و تقریرش
مقبول و مشایخ عظام و علمای کرام را رجوع تمام بخدمت وی بود و علمای همه
مثل حضرت ملا محمد طاهر کشمیری خلع مولانا جیدر علامه و ملا ابو الفتح کلر و ملا یوسف
مدرس و مفتی محمد طاهر و مولانا عبید الغنی و مولانا مفتی شیخ احمد و غیره که در کشمیر علم
شرعیته می افروختند سر بر خط فرمان وی داشتند و با حکام روایت و عدالت خود
از وی می جستند و وی بفرمان علمای عهد کتاب نماوی نقشبندی و کتبه اسماوات
در علوم شریعت و طریقت تصنیف فرمود و نیز کتابی که با عبارت فارسی و عربی موسوم

برمسالده ضرواتی در احوال خوارق و کرامت و ذکر مقامات پدر عالیقدر خود تا لیست کند که آن
 کتاب نسبت آ بانی خود بخواجه علاء الدین عطارد بطوریکه سابقین در ذکر خیر والدین بگوشا
 مذکور شده میسازد نسبت پیران کبار بدین طریق بخواجه احرار نقشبند رسانیده که خواجه خوانند
 محمود والد ماجد وی مرید و خلیفه خواجه محمد اسحاق سفیدکی دودیه سیدی مدوی مرید و خلیفه
 خواجه خواجگی احمد کاشانی است و ترتیب و تکمیل از مولانا لطف الله که از خلفای خواجگی
 احمد بود یافت و خواجگی احمد فیض باطن از مولانا محمد قاضی خلیفه اعظم خواجه عبید الله اوار
 نقشبندی یافت و خواجه معین الدین فیض علوم ظاهر و باطن از پدر بزرگوار خود حاصل کرد
 و چون در عهد سلطنت شاه جهان بادشاه مظفر خان حاکم و ناظم کشمیر مقرر شد در رسد
 فیما بین مومنان توأم شده و اهل سنت جنگ معصب بود قریح آمد از خبر گشت و خون مقدس
 روی بروی قاضی ابوالقاسم و قاضی محمد عارف روی بجار شد بر دو قاضی بسبب هجوم و اجتهاد
 هر دو قوم در باب سزا دومی اهل تشیع توقف و تسامح بجار بر زندار زمینیه همه در میان اهل سنت
 ناراض شده از شهر بیرون آمدند و بسبب گردگی خواجه خاندن محمود بنجام هفت چند مقام از
 حضرت خواجگ بسمت ناظم کشمیر سخنان سخت در پشت تحریر فرمود ناظم کشمیر فی الغرور خدیست
 آن روشنفکر حاضر شد و بهر ارتقا خواجه را با جهل اهل سنت در شهر بر زد و بخوار و مان قوم
 مردمانیکه زبان به سب و تیرازی اصحاب کبار در از کرد و طهورند بسیار کسرا بقتل رسانید
 لیکن اینهمه عمل از مظفر خان بظاهر محض خوف هجوم و بلوا بطور آمد و در باطن ناراض شده
 سخنان شکایت آمیز و ملال انگیز از طرف خواجه بیادشاه نوشت و حکم شاهی بدیلت خواج
 صادر گردید و خواجگ بسبب تیرازی شایع جهانی روانه سمت لاهور شد و در لاهور رسیده با یاجا و بادشاه
 بلاهور قیام پذیر گشت و خواجگ معین الدین فرزند دلینده خود را خلیفه اعظم و سجاد نشین
 خانگاه کشمیر مقرر کرده از لاهور روانه کشمیر ساخت و وی در کشمیر در تعلیم و تلقین خلق گوشه نشین
 بلین وسیع جمیل بجار بر دو خلفای وی در اقلیم دور و دور از بهدایت خلق ناموشدند
 و قاسم آن جامع الکالات بقول صاحب تاریخ اعظمی در ماه محرم الواح سال
 یک هزار و هشتاد و پنج است و فرار بر انوار کشمیر زیاده نگاه خلق است و آنجا علی بن فرزند

بیا

داشت بجز آنکه پسر و زحمت خواجہ بر حجت حق پرستند و خواجہ نظام الدین پسر چارچوبی بمی
وفات خواجہ خورشید و سال بماند در سایه عاطفت پادشاه از سر زبان که بر یکم صاحب هشتاد
پدرش یافته زینب از ای خاتوا عالمیاه شد و مولانا عبد الحکیم ظیفه اعظم خواجہ بعد خواجہ

مسند آرای خلافت طریقت نام از مولف

تطب ربانی امین اهل دین خواجہ بخت گویا شش درگ تاج عرفانی مستقیم اهل دین

شیخ عبد الحاق حضور مجبوری قدس سره از خلفای سیم پیران
قدیم شیخ آدم بنوری است و از کثرت حضوری بخطاب حضوری مخاطب شد خواجہ
قطب خان در رساله تذکره کلاویه ایسی فرماید که روزی در محبت شیخ عبد الحاق
بودم عرض کردم که یا حضرت و ما کنید تا باود شاهی بشانزاده عالمگیر نصیب گردد و در آن وقت
من یک دیده نذرانه خادم جناب خواجہ نمودم با شمع آمین یعنی شتی متوجه شد و فرمود که لشکر
در انگلوه را نیز میت شد و عالمگیر بر تخت سلطنت نشست و این کار سیت شد فی کمال
را در آن راهی نیست پس همچنان بوقوع آمد بعد قیام سلطنت عالمگیر ذکری نمیشود
کرده فرمان عطای یک دیدار شیخ حاصل کردم و بدست حاضر آوردم شیخ قبول نکرد
و گفت که ما برای خدا آمدیم و دیدم نذرانه گرفتن طریق پیران مانیت و صاحب
مناقب او میفرماید که روزی از خادمان شیخ شخصی بخیرت حاضر آمده عرض کرد
که در خانه شما امروز روغن نیست فرمود که ظرف روغن بیار چون آورد پس بسم الله الرحمن الرحیم
خوانده در وی نظر کردنی الحمال پُر از روغن شد و در شاد کرد و کلیدین روغن خرچ کن پیش
کسی ظاهر کن پس خادم تا چند سال از آن ظرف روغن خرچ کرد و هیچ کم نشد آخر
کنیز که اظهار این را ز پیش زن همسایه نمود روغن با تمام رسید و وفات
آن جامع الکمال در سال هزار و شصتاد و شصتن هجری است از مولف

از جهان چون داخل نمود شیخ عبد الحاق درین اولی اصحاب شیخ ابو خالق المدلل
گویا ششم حضوری است خواجہ داوود مشکونی کشمیری قدس سره
در علوم حکمت و معانی دقت و حدیث و تفسیر شاگرد خواجہ حیدر رحیمی بود چون کتاب

سنگواره المصانح را اقتضا و استناد آن بخطر خود داشت بدو و مشکوفی مخاطب شد و چه در حصول
 علوم ظاهر بود که او کسب رموز باطن اول نموده است با ابوالعباس العیسیب الدین حاکم شهر و فیضیاب
 سمیت مانده در سلوک کتاب اسرار الابرار در احوال مشایخ و مقامات آنها و غیره و تالیفات
 عربی و فارسی تالیف نمود و من بعد بعضی خواجیه خوانند محو نقشبندی مدینه و به تکمیل رسید
 و در سال یکصد و هشتاد و هفت وفات یافت و در کتبه در محله کندر پور متصل به کاه در فوشه
 و شیخ مومنان تاریخ وفات وی درج تواریخ اعظمی است از مولفان

شیخ محمد اوزیر خیران ^{۱۰۹۰} اصل شیخ کامل هوئی گفت و او در کتبه بنام خود باز در کتبه بنام کامل هوئی
 شیخ محمد امین ^{۱۰۹۰} نقشبندی تقییری قدس سره از مرکه تجار کتبه بود اول بزکری صوبه یزد
 اشتغال داشت چون جاذب عشق حقانی او را بخود کشید تارک شد و ترکه بدری نرفت
 نموده بدرویشان داد و در مدینه خواجیه عبدالوهاب که خلیفه اعظم شیخ عثمان جالندهری بود
 گردید و بعد حصول خرقه خلافت نقشبندیه بوطن خود مراجعت کرد و در خانه ما بنیان سکونت
 نمود و بعد از آن حق مشغول گشت آخر علما و فضلا و انقیای کتبه بوی رجوع آوردند
 و جم غفیر شرف ارادت مشرف گشت چون عمره لیفش از مینادر گذشت تا بیخ یازدهم
 رمضان المبارک سال یکصد و هشتاد و هشت ازین دار پر ملال بقبره این استعمال پیوست
 مزار پر انوارش در کتبه زیارتگاه خلق است و کتاب تطات در رساله ضربه از انصاف
 وی است و مصرع هم عرش بود مسکن روح الامین ۴ تاریخ وفات وی درج تواریخ
 اعظمی است و شیخ واقف و ذو معارف و صاحب خلق و کرم نیز مایه او یک صد و هشتاد و هشت

تاریخ وفات آنجناب اند از مولفان چون امین انداز دنیا رحمت
 دل بسال اول آن ^{۱۰۹۰} گفت شیخ کامل در اکل بگو بار دیگر خوان امین ذوالکرم

شیخ سید الدین بن محمد معصوم بن شیخ احمد مجددی
 سر محمد جامی بود میان علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و حضوری و زهد و عبادت
 و تقوی و عبادت و اتباع شریعت و بجمالی محی السنه مخاطب بود و هر کسی که از کلاس
 و فساق و فجار زیدیت باریکت آن زنده الابرار شرف شمس تاب گشتی و شیخ از دنیا

۱۰۹۰

و صحبت اهل دنیا بنیات احتراز داشتی و طعام متمولان نخوردی و چون مجلس اجلاس
 کردی منتظرانه شستی بطوریکه عاشق منتظر آمدن محشوق میباشد و اگر احدی
 از اهل محفل نام الله بر زبان آوردی بفرساعت شیخ مدیهوش گشته و بر زمین
 مانند مرغ نیم سمل بغلیدی و کرامت و خوارق بسیار بی اختیار از آن جناب سر سبز
 نقلست که شبی شیخ سیف الدین بعد نصف شب بضرورت آدای نوازل توبه
 از ستر ریاست و بالای چهره برآمد از اتفاقات آوازی بگوشش حق نبوش و
 افتاد و بی اختیار شده از بام بر زمین بنفتاد و ضرب سخت بدست مبارک سید چون
 بهوش آمد فرمود که در مان بسبب ترک سماع مارا بیدرد میگویند بیدرد ایشان اندک
 با سماع سماع میسکنند **نقلست** که روزی شخصی که از مردان شیخ بود در
 مجلس سماع رسید و آواز سماع بگوشش رو آمد تا سماع تمامه و شبست و سوزش را ضبط
 کرد و فی الحال طلب و بشکانت و مجرد با سماع انجیر فرمود که سماع مملک در دندانت
 کند اهلای دین سماع اجرام تصور کرده اند **نقلست** که در خاقان شیخ هر روز
 چهار کس در ولایت سماعی استفاده جمع می آمدند و موافق فرمایش هر یک با هم و بطیعه
 پنجه میشد و با وجود این پنجه سالکان بمقامات بلند و کرامات ارجمند میرسیدند شخصی از
 طالبان خواست که تقلیل غذا کند شیخ گفت که درین طریق حاجت تقلیل ندانیدست
 که بزرگان مابنای کار بر دوام و توفیق قلبی و صحبت شیخ نماده اند و زهد و مجاهده
 شاقه خرق عادات و تصرفات است و مابین کار کارنداریم غرض ما دوام ذکر و تقوی
 الی الله و اتباع سنت و کثرت افکار و برکات است **وقایع شیخ سید الدین**

در سال یکم از نو و دویست هجری است از ولایت	جو سید الدین زونانی است
بسال وصل آن چهر کنواری	از هم کن با صفا شریفی در بی

شیخ سعیدی بلجاری مجرب و سی لاهوری از عظمای شیخ خوری
 زمینی و خانغای کالین شیخ آدم خوری است جامع علوم ظاهری و باطنی بود و از
 خود خوری در سایه ماظنت پاپیر بر ریخته خیر خود پرورش یافت و استحکام از خوری

و جمعیت باطنی هم رسانید **شیخ محمد عیوب** اوری که از جمله اصحاب و اعیان شیخ است
 کتاب جوهر الامیر در احوال و اقوال شیخ از روز تولد تا یوم وفات تا ایف نمود
 و خوارق و کرامت بشمار از آن حضرت در آن مندرج فرموده و صاحب کتاب
 روفته السلام شرف الدین کشمیری مجددی نیز در کتاب خود مناقب بشمار و خوارق
 بسیدار قام میفرماید چنانچه یکی از هزار و اندکی از بسیدار بحلیه کشمیری آید که شیخ
 میفرمود که بجز هشت ساله بودم که روزی از دویله مسکن خود برآمده بر لب چاهی که نزدیک
 دویله بود وضو میکردهم که مولانا حاجی سعد الله وزیر آبادی که یکی از خلفای شیخ آدم
 نبوی بود و قصد نبور داشت از آن راه گذر کرد که چون مرا با عیادت تمام متوضی دید
 بسیار خوشنشد و بیار آن خود فرمود که درین عمر خود سالی این کودکی را باقی
 تمام و فرسوده کند پس لمحرم من توجه شده راه خود پیش گرفت من از بعضی مردمان
 هم اسپان ایشان پرسیدم که این بزرگ کیستند و چه نام دارند گفتند که حاجی سعد الله
 نام است و قصد نبور دانو و میخواستند که بخدمت پیر روشن ضمیر خود حاضر شوند پس آن بزرگ
 جانب حقیقی من بمقتب ایشان روان شدم و در راه با حدسه از فقرای مولانا **ملا علی**
 و آینه گلی شنیدم و بجز خواب علیحه از ایشان مشغول میبودم چون به نبور رسیدند
 و بشارت ملازمت حضرت شیخ مشرف شدند شیخ از مولانا حاجی حال بر یک نفر علیحه
 علیحه استفسار فرمود آخر چون نوبت بن رسید مولانا عرض کرد که این طفل هم همراه
 من آمده است و احواله عزیزه و معافس عجمیه دارد شیخ فرمود که چنان نگویید که این
 طفل همراه آمده است بلکه بگوئید که ما همراه این پسر آمده ایم و این طفل سعادتمند
 ازلی است و مقبول لم نزلنی اگر بر روز حشر و نشر حق سبحانه تعالی شمار این بچه بشمار
 این طفل خواهد بود بعد از آن شیخ بمن متوجه شد و فرمود که ای پسر نام تو چیست
 عرض کردم که سعدی همینست گویان بر زبان آورد که هر جا که باشی و هر جا که رو
 سعدی در دنیا سعدی و در عقبی سعدی **س** جرح تا سالی عمر او بشمار
 در آخر تو سعادت برو + پس عنایت های بشمار و تملقات بسیدار کرد و بجز

جمله

بمجموعه تخریم خود بود و با بل محرم هم مخاطب شده فرمود که امروز کوکی خورد سال صاحب کمال
 نزد ما سیده است که سید عالم صلی الله علیه و سلم و خیر النساء و فاطمة الزهراء و اورا بفرزند
 قبول فرموده پس مشرف بشرف بیعت خود ساخت و تجدیدات خاص ماسور فرموده
 و صاحب روضه السلام بواله کتاب حاجی محمد امین بخششی مجرد که
 میفرمایند که شیخ محمدی ولی مادر زاد بود و اولیسی حضرت سیدالانام علیه الصلوة
 و السلام در بایام خود سالی بهر شکلی و مهمی که متوجه میشد بکفایت میرسد و توجیه فرمود
 بر آسب زده موثر میبود بلکه جنیان از نام نامی و اسم گرامی وی میگرگندید و بر وی
 هر اولیای که توجیه میکردی الحال حاضر میشد روی از روحانیت مشایخ عظام هم فایده عظیم
 یافتند و جلالت متنازند و نیز صاحب تواریخ بخششی فرموده که شیخ محمد
 میفرمود که وقتی من بهر کانی پیر بخشغیر خود بشهر سمارقور رقم شنبی در حق من بهر کانی
 بین النوم و اليقظة دیدم که بر آن شهر نوری ساطع شد و محیط آن گشت بهر حال
 عقیقه از اولاد یکی از انبیاء علیهم السلام نزد من آمد و گفت که حضرت سیده النساء
 فاطمة الزهراء رضی الله عنها بیرون مسجد ایستاده اند و شمارا طلب کرده اند پس
 آنجا رفتم دیدم که حضرت فاطمة قیامت با جمعی از جناب انبیاء و مقام پیشوایان است
 ایستاده است پس بمن مخاطب شد و فرمود ای فرزند خواستیم که ترا از طرف خود بمن
 به چشم واسم اعظم یا موزیم و اسم اعظم یا مؤخت و اجازت بخشید و با همراهمان عالیخان
 در هوا پرواز کرد و اندر چشم من حاضر شد و نیز میفرمود که وقتی که شاه جهان باو شاه
 بگفته بعضی نافع آگاه باذراج حضرت شیخ آدم از هندستان حکم داد و او جمع صاحب
 و اجناب شیخ شجاع کرد که این بادشاه را تمهید و توجیه باید کرد شیخ فرمود که بادشاه
 اسلام است باعث رفاه مملکت عام و در حق او اراده بد کردن نلشاید که معذور است
 و از حال ملکن ما خبر دار نیست اصحاب چون از آن جناب بپرس شدند با هم صلوات
 کردند و مکلف حال من گشتند که در باب تمهید بادشاه متوجه شود اما من او را فرستادم
 شیخ اندر دیده کردم شیخ ابو الفتح که از اعظم خلفای شیخ بود و کفیل من یعنی شد و گفت

که متکفل رفاستند می نوشند و می شنج می شوم اگر از رده شوفه بخوشنوی ایشان بزرگ
است پس یک مؤخر دیگر از باران با خود سبق ساختم و در باغ کاوه رفته شستم
و توبه گماشتم و تصرفی بجای بر دم که بادشاه را با تخت و جمیع ارکان و اعیان و
که موجب اغرای بادشاه شده بودند برکعت دست برداشتم و خواستم که زیر دستم
تا گاه نمانی پیش آمد و مرا ازان تصرف باز داشت کرت ثانی دست تصرف دراز کردیم
و بیکم که حصاری عظیم از غیب بگرد بادشاه برپا شده است که کسی دست بران نمید
غیرت گر بیان گیر حال شد مرتبه ثالث دست تصرف دراز کردیم و خواستیم که از حصا
در گذشته کار بادشاه تمام سازیم که حضرت شیخ بذات بیدرکات خود ظاهر شد و از کت
ارشا و نمود که ای فرزند در چنین امور تحمل باید که پس ازان اراده بانامم دراز غایت
شدم و حجاب تا سه روز بزیارت مشرف گشتم بعد سه روز چون حاضر شدم تبسم نمود
فرمود که درین باب گناه تو نیست بلکه گناه ابوالفتح است که ترا به این معنی آماده ساخت
و شیخ محمد امین بدخشی میفرماید که در لاهور چون نواب سعد القدر خان بود که
ماسدان مزاج بادشاه بر شیخ آدم مکر ساخته و شیخ بگنند شاه از لاهور راه پوز
خود شد یعنی بر خاطر شیخ سعدی نهایت گران گذشت و متوجه خرابی بادشاه شد
و از غیب شمشیری بدست گرفته خواست که بر بادشاه زند که ناگاه شیخ آدم ظاهر شد
و دست شیخ سعدی بدست حق پرست خود گرفته فرمود که در نیاب تحمل لازم است
که بادشاه اسلام و نیکو راه خلق است و محمد شرف الدین مجرور
صاحب رفته السلام تخریر فرموده که چون شیخ آدم رواد سمت بیت الله گردید و پیش
بر اوز بارت و الدین شرف الدین بجا خود شریف بود و چندی در آنجا ماند با اتفاق میر
نصیر بدخشی که اول از امرای شاهای بود و بعد ازان تارک شده مرید دولت شیخ
آدم شد و از سمت که مغفک گشت چون بر جواز سوار شدند روزی لوفان عظیم بر پا
گشت و بر جهاز بلخی مسجبه نازل گردید و قریب بود که جمله او را اهل جهاز غرق کردند
شوند در آن حال میر نصیر بدست شیخ سعدی آمد و دستهای او را گرفت و فرمود که درین

۴۵۰

چهارم از دون هفتی اهل چهار تنه بود و اهل بیت بود که آمدند استنبار آن درین داوود گزینان
 شده اند اما از پنجگاه ارحم الراحمین امیدوارم که ازین حادثه عظیم خلاص یابند
 و بجزو آنکه این کلمه از زبان گوهر افشان بوقوع آمد و طوفان منقطع شد و چهار سگ است
 بسا اهل رسید چون در مکه مظهر میمنصور حاضر خدمت شیخ آدم گشت و حال خرابی
 چهارم خدا گشت نمود فرمود که اگر شیخ سعدی در آن چهارم نباشد بود اهل چهارم ازین
 بلا ای جانگزا جان بر نمی شدند و شیخ محمد امین بدخشی میفرماید که فرمود
 حضرت شیخ سعدی بخاری که چون بعد ادای مناسک شیخ آدم پیشتر میفرمود
 مرا عزم زیارت روضه حضرت شاه رسالت معمم شدند بنده را قبل از روانگی خود را و این
 مدینه فرمود وقتی در آنجا راه اعتیاج غسل شد و رجوی آب در آدمم که آبش عتیق بود
 بود پس سبب وقت فوج و سردی آب سرد من اثر کرد و لرزه بر اندام افتاد و شوق من
 محل از غیب پیدا شد و آب جو بیرون آمده حلوائی تر و تازه در غایت گرمی بر من او
 و فرمود که بخور که صحت یابی چون خوردم بحال خود آدمم و قدم در راه نهادم و بعد نیز لرزه
 رسیدم بعد چندی حضرت شیخ هم نایز دیدند شد ندا افتاد تا در مدینه آزاری بسبب
 و بیماری سخت تر لاحق حال شد و چند روز از حاضری خدمت شیخ منصرف ماندم و چون
 نبشخ رسید بعیادت من تشریف آورد و مرا بحالت نزع دید و هیچ بزرگان
 و سخن ناکرده برگشت شب آنروز و حال بیماری و پیشوی آن بین انعم و ایضا
 بودم بوقت شومیم که حضرت پیغمبر علیه الصلوٰۃ الملك الاکبر با حضرت صدیق اکبر
 و سیده النساء فاطمه الزهرا رضی الله تعالی عنهما بر تخت نورانی ظاهر شدند و خنده
 بر لب و سر چهار حضرات دست به دست ایستادند و است ناگاه قلم و کاغذ دعوات از غیب
 پیدا شد و حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم حضرت صدیق علی علیهما السلام شده فرمود که
 یا ابوبکر عمر سعدی که فرزند مینوی خاتمه است با آن سید پیغمبر کنون بفرموده نگاه سال
 عمر و بگ با و عطا کردیم برین کاغذ بنویس بعد از آن قدیمی سکوت فرموده فرمود
 که بنیال دیگر هم ناپوشیدیم که بنیال و بنیال دیگر رویدن باشد بیداریت طالبان

حق مصروف باشد نیز نایب واقعه با تمام زین سید و اولاد و جمیع آن حالت به روشی ذمرا
 بر لبستر افتاد و بود که حضرت شیخ بیادت من تشریح آن کند و نیز بالین من استیلا
 خاندانم غمخوار بود که استیلا سندی را حضرت شاه و صالت علیه الصلوٰه و السلام
 پناه و نجیبانی عمر دیگر عنایت فرمود و نیز عیش بر آن رسید و بود باستماع آن از حضرت
 شیخ از خواص بر آمد و پیدا شده سر در قدم نهادم و جزو شیخ و تندیست تمام
 نمود اما محبتی زنگی زخمت الله علیه که یکی از اطفال شیخ اوم است و خطاب
 سیر الاظم خطب بود در کتاب خود میفرماید که چون حضرت شیخ اوم در زندید و فات
 حضرت شیخ سندی با ایامی ربانی در لاهور شریف آمد و در همین جا وطن در زید
 سید این خلق مصروف گشت و هزار بار طالبان خدا را بخندار سائید زیاده اند و شهادت
 بودند بلکه آنحضرت خود میفرمود که در میان مانند ستاره های آسمان از خطب شام خارج
 اند و نمک آنها صد بار تکمیل کامل بر تبه اجازت و ارشاد و سعیدند هر چهار فرزند من
 از بنده آنجناب اول خواجه محمد سلیم دوم خواجه محمد عینی سوم خواجه محمد یوسف چهارم
 خواجه محمد عارف که هر چهار جا بستون خاندان منین بودند بستگی می پدیدالقدر اینچنان
 بلکه اوقات غامبی و باطنی سعیدند که از همه شیخ شام خیرین گووی و هبقت بردند
 و تاریخ وفات حضرت سندی اگر چه بقول اول زبانی بعضی مورخین سال
 یکصد و هشتاد و هفت و پنج کتاب نزد او ماده تاریخ زنده ولی سندی بنا بر
 از علم عمر رقم تحریر شده بود لیکن چون بعد از آن کتاب زنده المسلمام صنفه
 شیخ شرف الدین محمد گشتی از جامع عربی کرم مولوی محمد سلیم دهلوی با فتم
 و بطالو آن مخطوط شرم از آن کتاب بر خاتمه احوال شیخ سندی لاهور
 با قوال صحیح و حواله دیگر کتب و الا زینت بوضوح پیوست که حضرت شیخ سندی
 لاهوری بر روز چهارشنبه بیستم ماه ربیع الثانی سنه یکصد و یکصد و هشتاد
 و نود و بیست و دو در لاهور متصل محله پیرز فرنگ که فی زمانه شیخ و جنگ اشتیاق
 واردند فزون شد الحمد لله و الله و الله که غلطی در تاریخ مسند لاهور

بنا بر

تحقیقات پیشی از بنده گرفته بنام خود درج کتاب خود کرده است که بر همان گذار
 داشته شد از موهبت
 شکر خودی در جهان
 دل بسالی طبعاً اصلاح
 نیز شکرهای طرفه اکثر فقیر
 هم شهنشاه و طایفه شده
 سال و سیل آن شهر برشته
 مولانا محمدی محمد اسماعیل مخور بنی فقه شکر
 مجدوری قدس سره از اعظم خلفا و کبرای مذاام شیخ محمدی لاهوریست و نیز از
 مولانا یار محمد گل مجوری که خطبه و علم شیخ آدم بنوریست بهر و کامل و فایده وافر
 حاصل نموده بعجبت کیسایا ما بسینه شیخ آدم بنوری هم فایز گشته و عمری طولی داشته
 نوبه یکصد و پانزده سالگی رسیده بود در یک حصول زنتی طلال دلشاد در دو کان غرض
 فرموشی میکرد و کسب تجارت اشتغال داشت و بسیر ظالم دور دراز بهر و اخته در زمین
 الشرفین و اشرف البلاد و بنده او در کربلا معلی و بسطام و بخارا رفته از مشایخ نظام
 فایده عام و فیض نام حاصل نمود و از حضرت قاری و حقیقت بقشند بهر و سپهر و روحیه
 و مستفیض گشت و از بندگی که سه صد سال عمر داشت و در شهر مین بود انداختن طریقت
 مشفق نمود از بعد بر طریقت تعلیم نمود شیخ محمدی لاهوری را و از آنکه در کربلا
 صاحب روضه السلام میفریاد که خواجها اسماعیل مخوری جامع خوار گشته
 بود هر چند که وی با خفای خوارق میگوشتید بنی اغتیار از وی سر برین بود آنچه در مجید
 محبت خان که عاقلش در سنگینی و استقام ثانی ندانند چون بزرگوار و اقبه شتول باشد
 مسجد بنییش می آمد و چون مراب آن مسجد از وقت بنای مسجد قدیمی که از سمت قبله
 داشت و بسبب کنگری شکسته در سینه شده بود ساکنان آن محل رجوع به شیخ اسماعیل
 آوردند که در میان تو بهی دیگر زمین که کجی مسجد راست گردد و مرمت شکست و سینه
 بود قریب آید عرض اهل محله عرض قبول درآمد و آنحضرت در بنای تو بهی دیگر آمد
 کجی مسجد هم رو بر اسی نهاد و شکست و در محبت عمارت هم درست گردید و قیامت آن
 جامع عکالات بنام شیخ محمدی لاهوری که هزار و یکصد و پانزده سالگی در آن
 در پشاد است از موهبت
 شکر خودی در جهان
 هم شهنشاه و طایفه شده
 شیخ محمدی لاهوری

طش هست مارن سرست	بزرگم ویر اسماعیل	میر و هم حافظ عبد الغفور
------------------	-------------------	--------------------------

ایشان و سی مجددی بن شیخ محمد صالح کشتیری قدس سره
از خلفای ارشد و اصحاب اکمل شیخ حاجی اسماعیل است و از حضرت شیخ محمد
لاهوری نیز نایبه کامل بهره وافر باقیبت شکستگی نفس و فزونی بر وجود معدن جود
غلبه تام داشت و ملی ما در زاد بود چنانچه میفرمود که در ایام طفولیت
باید عالمی قدر خود کتبی میفرمود و روزی شیخ بابا عبدالمکریم که در خانه تکمیل است رسیدیم
در آنجا ناز نوافل میگذازدم و بعد هر کتبی که میخواندم فلوس های سکه رایج اوقات
پیش خود از غیب وجودی یا نعم و یا از امیکه نعم و با اطفال هم هم صرف میکردم و نیز میفرمود
که در وقت خورد سالی و آشوب چشم بود و بهمان حالت قرآنرا حفظ میکردم و گاه گاه
بر خانه و الاجاه میرسید علی جهانی میرنعمت و فاخته میگفتم روزی حضرت میرزا بک
دیدیم که با دو اطفال دیگر بخوبی ایشان حاضرند و حضرت میرسید فرمایند که شما شاگردان
ماید جلده تر قرآنرا حفظ کنید پس همچنان اوقات آمد که در آنک ایام قرآنرا حفظ نمودم
شیخ محمد عمر ایشا و سی صاحب کتاب جواهر السیرت میفرمایند که حافظ محمد
اول در ایشا در بارادت حافظ محمد اسماعیل غوری ایشا در سی مستفیض شد و بهره و از حال
نمود بعد از آن در لاهور شریف آمد و مشرف بشرف بیت شیخ سعدی ملا سوره
گردید و فرقه خلافت و اجازت سلسله عالیة نقشبندیه و قادریه و چشتیه و سهروردیه
و از کمالان وقت شد و تا دو نیم سال حاضر باشم مت اشرف ماند شیخ شرف الدین
صاحب رفته اسلام میفرمایند که شیخ احمد علی که از اباران صداقت کیش و خطمان
اظهار اندیش حضرت حافظ بود گفت که در آن ایامیکه سلطان محمد منظم پادشاه
بن عالمگیر اورنگ زیب در کابل آمد و بای عظیم و طاعون زبون عاید حال مکتا
کابل حاکم گردید و منم همان بیماری سخت بیمار شدم و بحالت نزع رسیدم و انعی
خود مایوس گشتم هر رانحالت حال بهوشی و بختی بر من طاری شد در واقع بزم که
شیخ حافظ عبد الغفور شریف آورد و در آن سوره خود بخوبی است و عالم سلمی علیه السلام بر

نزدیک او ایضا

و عرض نمود که محمد علی یکی از مردان من است امیدوارم که از بلائی بیماری خلاص من باشد
 ارشاد شد که صحت خواهد یافت حضرت حافظ با جرات نموده بعضی پرداخت که یا
 رسول الله اگر همین ساعت بیماری وی بصحت مبدل نشود او را از ما غرضی
 نبخشد جناب چه نفع حاصل شد حضرت پیر علی الصلوة الملک اکبر ششم شد و فرمود
 که حافظ شما سنجو امید که در تقدیر قادر حقیقی مستقر و شکریم و این امکان ندارد باز عرض
 کرد که آنچه صعوبت و شدت مرض عاید حال این بیمار است همین وقت در گرد
 و قدری ازان اگر تا بوقت مسموم باقی بماند مضائقه ندارد فرمود که بسیار خوب
 بسیار سخاوت شما همینطور ظهور خواهد آمد انشاء الله تعالی این سخن بان بوقوع آمد که همانند
 از شدت مرض خلاص یافتیم و آنچه که قدری باقی ماند در چند روز زایل شد و نیز
 روضه السلام ارقام میفرماید که روزی این اقم در محفل غلام نزل حضرت
 حافظ حاضر بود آنحضرت بجزایر محفل شیرینی تقسیم میفرمود و شخصی از کدام که رو برو
 ایستاده بود و حصه عطا فرمود گفت که یک حصه تو حصه دو هم برای ایستاد شخص
 سر در قدم آورد ظاهر کرد که در سیزده وقت در خاطر من خطور کرده بود اگر حضرت حافظ صاحب
 کشف است مراد و حصه یکی برای من و دومی برای ایستاده عطا خواهد کرد و بسط بر خط
 خاطر من شرف شد امیدوارم که این تصور من عفو کرده آید فرمود که ملاحظه کردم ندیدم
 گاهی با امتحان احوال درویشان نه پر داری و نیز درج کتاب رفته السلام است
 که روزی حضرت حافظ بطرف دیهات پناه و تقرب سیر و خبر گیری میدان خود شتر یعنی
 برده بود وقت عصر در سبزی اندوخت مضافات دره خیره فرود آمد و در مسجد
 قیام کرد و پلکان بزرگ شغل و مراقبه مشغول شدند مجرب انجالت جماعتی از زائرین نزل و در آن
 باراده غارت اسباب درویشان توجه به مسجد شدند بعضی بیاران که هنوز در مسجد
 نینداخته بودند از شاه راه ایچیل مفسطسه الحاکم رشت و غوغا میباشند حضرت حافظ
 بطور وسعای خام هم از راقبه بر داشت و فرمود که از شدت غوغا و حاصلت شتر بشینید
 و بجز مشغول باشید حسب الامر به بیاران مراقبه شدند و بجز مشغول نشدند حضرت

حافظ هم مشغول مراقبه گردید چون از ذکر و مراقبه فرستید یا نقد هم بسیار آن خود را با هم سرشخص
 در کتب او بنجای مسکونی وی یافتند هر کدام آنطور این خوارق عظمی هر آن با فایده شرح
 مکرر ذکر که بجز از آن دیده که با فاصله چند کرده از ایشان در بود باز در پیشور بخانه حضرت حافظ
 رسیدند و متفق و مست که روزی حضرت حافظ با یاران خود در بازار ایشان
 میرفت ناگاه از عقب فیلی مست خود بخوار در رسید از حایه انجیل یاران هم را می بهر آنکه
 راه یافتند بگرختند سوای حضرت حافظ که بچوخت در لباس همچنان آهسته آهسته بر پشت
 بشغول بود چون فیلی متصل دوش مبارک رسید و اهل بازار غوغای درشود درشود
 آنحضرت روی بسوی فیلی مست کرده نگاه شیرانه لطیف فیلی که بزجر نگاه فیلی فریاد
 برآورد و در جمع القهقری کرده بر آ که آمده بود بگرخت و نیز در ج رفته السلام است
 که زود رسید ابوالمعالی کشته سیر که از اصحاب خاص حضرت حافظ بود که ابتدا ای ملل من نگاه
 بخدمت حضرت حافظ میرفتم روزی در دل اندیشیدم که اگر امروز حافظ صاحب که است
 فایده کند میرایان شوم بجز و خطور این خطره آنحضرت بر خطره من مشرف شد و مرا
 نزدیک خواند و گفت که شانه بای ما با مال که بیخس توانسانه بیان کنم حسب الحکم ابوال
 شانه بای مصروف شدم و آنحضرت فسانه شروع کرد که ما کشته یاری شویم و او دست
 بزین بچکانه داشت و در صد ما یعنی بود که اگر بای غلظتی حاصل کند باز جمع کند اما صاحب
 خلوت میسر نمی شد آخر روزی در میان شام عشا که نزن را در ده اینخانه خود پانصد
 و خواست که ترکیب زنا شود در آنوقت بجز کسی حال و کمانه در ختم و حق مویلی بچکانه
 در درون پنجهون آید که می یوسف اعرض عن هذا پاکو با نیدیم تا وی از او داده زنا
 باز آید و محفوظانه چون این واقع برین بود شروع آمده بود و فعل شده هر دو هم آمد
 و در پیشدم و نیز سید ابوالمعالی کشته سیر میفرماید که روزی حضرت حافظ در بازار
 ایشان در میرفت و برده همراه بود ناگاه آنحضرت دستش را بر دست خود گرفت چون چند
 قدم بر فتر خود را با انجیل کشته سیر التیم که از قبل دیده که ل که کشته سیر است که یکم بر فتر
 کشته سیر که در بازار کافه فروشان است بخدمت می رسید و او را می خواست که در بازار

باز

ز غیه کمال رسیدیم و آنحضرت دست مرا از دست خود جدا کرد و دیدم که باز باز از ایشان
 میروم بجایگه اولی میرفتم و غیره در حج روزه اسلام است که حضرت حافظ و قتیبا با از آنرا
 توجه میدادند و در آن عظیم بر زمین محله بر پا میشد در اوایل مال اهل محله از خوف و براس
 و استیکر حال میشد بعد از آن چون معلوم کردند بزودت حرکت زمین میباشستند که
 عبد الغفور توجه طلبا معروض اند و سپید محمد غوث قادیانی گیلانی لاهور
 در سال محمود عزیزی فرموده که حافظ عبد الغفور لپشوری تمام شب بجلوس نفس مراقبه
 میگذاشتند و اتفاقات بدینا و اهل دینا نداشتند و درام در خدمت مساکین و مسافرتین قبول
 مآذی و قریب بانصدکس هر روز در مطبخ وی طعام نخوردند و دیگر آن دکا ای میبود
 و خادم عالی مقام از صبح تا شام در پختگی طعام و تقسیم آن معروض میمانند و در شام
 طعام میخوردند آن نقد و لباس هم در خدمت میفرمود و اینهمه خردش سبای و خلیل ظاهر
 صرف از خزانه غیب بود و در عشق الهی بدین آگاهی میگذاشتند که اگر کسی بی ادبای
 قرآنی معبودی وی بخواند و یا لفظ الله بزبان می آورد و گریه و منظر از حضرت حافظ
 طاری میشد و وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب روضه الاسلام تاریخ
 چهاردهم ماه شعبان هجری سال یکصد و یکصد و شانزده در عهد مملکت مالک میر بادشاه است

وزارت انوار شد و در آن استرترین وزارت **امیر محمد** شیخ عبد الغفور حافظ دین

چون خدا کرد جان بنام الله حافظ و اصل است تاریخش هم بخوان حافظ کلام الله

خواجہ حافظ احمد سیوی نقشبندی قدس سره از اولاد اجداد

خواجہ احمد سیوی ترکستانی است غزنی خوش اوقات منظر خوانق و کرامات
 معرو انوار و تجلیات بود بحسب تقدیر اندر طبع بلوف میباشده در اطراف و آکناف بوب
 و کله و در نیر و بیت المقدس و شام و عراق و روم و مدین و غیره سیر کرد درخ بهشتیان
 نهاد و ان عهد و ستان بکشمیر حین نظیر تشریف برد و در جا و لپه پذیر معنی از خلق خلوت گرفت
 دکاه گاه بر خانقاه شیخ آگاه ملاشده میرفت بعد چند سال خواجہ نظام الدین ابن مہدی
 بن خواجہ فاضل محمود بر حاشی مطلع شده بخدمتش رفت و هزار التجا بفرمود و در آن

و به سبب این خولیس با سکو متش معترس ساخت چون خواجه نظام الدین بر جنت حق پیوست
 خلفت وی خواجه نور الدین محمد آفتاب بخیرت وی مرید شد و مقامات ملوک نقش بندید را
 با تمام رسانید ازین سبب اشتها ریافت و خلق خدا کهنه و آن مقبول کسبید به نوح نوح
 حاضر شدند و فیضیاب میگشت و خواجه چند سال در کشمیر بر بندار شاد قائم ماند و از تابستان
 سوم ماه ذی الحج سال یک هزار و یکصد و چهارده بقول صاحب تواریخ اعظمی بقول صاحب
 کتاب نقش بندید در سال یک هزار و یکصد و شانزده بر جنت حق فایز شد و در کشمیر در آن

گشت از مولف	شیخ احمد چزنداد حضرت	به تاریخ آن شاه اسطی
کن شنش شاه مقبلی تحریر	فاضل علم احمدی فرما	شیخ محمد حرا و کشمیری

مجدوی قدس سره از انان علمای و کبرای مشایخ اشته کشمیر است پدر بزرگوارش
 ملا محمد طاهر شفیق بود و خرقه افتاد بر داشت و علامه فهارم عمر بود و شیخ محمد اورا البدر نام
 او تحصیل علوم در غزنوان جوانی ذوق و شوق محبت یزدانی داشت که حال شده و قریب دو
 سال پیش از وصول بخیرت پیرو شش فیه زهد و ریاضت شاد گذرانید و بوقتیکه شیخ
 عبد الامد سر سندی رونق افزای خطه کشمیر شد بخیرت وی حاضر شده هر یک دید و از همه
 علائق و دولت و مکتب دنیا دست بردار شده با و پای آشنیان هم کتاب مرشد ارشد
 از کشمیر سپید آمده بعد تربیت و تکمیل و حصول خرقه خلافت و اجازت در کشمیر فرست
 اما دلش قرار بر گرفت و بعد چهار ماه باز با و سر سفر نه و ستان نهاد و در دلی سیدیه رفت
 زیارت سلطی شرف اند و زگر دید و تا یک سال دیگر در خدمت گذرانید و خواجه حجت الله
 نقش بندیم علمای بسیار و الطاف بشمار بحال دی منبذول فرمود من بعد در کشمیر
 در سبب افزاگر دیده چهارده سال در یک مسجی بسر برد و خلق کثیر را از فیض نسبت می دید
 بهره و رساخت باز حسب الطلب حضرت شیخ در دلی رسید همدی بهره اند و فرست
 ماند و یکمالات مقامات انتهای سلسله احمدیه فایز شد چون به کشمیر معاودت فرمود از
 قدوة الاولیاء شیخ محمد رضا که در آن ایام کشمیر شریفان آورده بود و خرقه خلافت کمال
 کبر و بهر و در ویر و چشمه متاد گشت و طالبان بهر سلسله که خواستند بی از ایشان

بهیت گزفتی در در لقمه بسیار کوشش و احتیاط بکار برد و شیخ قوت و دو قلمه از دستگار
 خود پدید کرده بنیست مبارک خود نان بختی و در نماز تهنید در هر رکعت کم از نذر اخصا صلوات
 چون عمر مبارکش هفتاد و پنج سال رسید تاریخ بنفتم جیب المرجب سال بگذارد و یکصد
 و یکصد و بیست و دو کثیره فون شد و طایفه خدام در حرم صاحب تاریخ اعظمی انورین ششم است و در
 تواریخ اعظمی کتابی دیگر هم در ذکر مناقب شیخ الموسوم نفیض مراد تا این فرمود اول وقت

وقت سفیر بیست و چهار روز در آن بگذرد شیخ در او در عشاق با مراد تاریخ او در ز شریف است

گفتا در کتاب مشتاق با مراد سید نور محمد بد اوئی قدس سره عالم بود معلوم است

و نحو و نطق و معانی و حدیث و تفسیر و علوم شریعت و طریقت و در معرفت و معرفت ترقی
 فقر و اجازت از شیخ سید علی بن محمد مصوم بن شیخ احمد مجید و پدید و از حافظ محمد ز
 و دیگر فلغای مصومی نیز بهره کامل حاصل کرد و بعد از آن بلند رسید و استواران کامل فز
 قوی داشت و پانزده سال در حالت مستی و در بوشی گذرانید و ابلع گشت بعد
 داشت که یکبار بخلات شنت بجای چای راست اول در بیست و هفتاد و ازین
 تا سه روز انقباض حال و بو قوع آمد و شیخ قوت چند روزه بیک وقت بست مبارک
 خودی بخت و نگاه میداشت بوقت شدت جوع پاره از آن نان خشک بکار می برد
 و از کثرت مراقبه پشت مبارک نم شده بود و از صحبت اهل دنیا اجتناب کلی میکرد و اگر
 گاهی کتابی انابه دنیا بعاریت میگرفت تا سه روز بطلان معانی نمی پرداخت و میفرمود که
 ظلمت دنیا و ااران بدین کتاب مانند غلامت پیچیده است و شیخ تعارفات قوی میداشت
 و برای بر آمدن حاجات مخلصان توجبه از دل میگذاشت و هر چه که میفرمود بوقوع می آمد
 انقلاب است که وقتی زنی پیر زاده بنده است شیخ حاضر آمد و عرض کرد که از چند وقت
 با که من مفعول الجز است برای حاضری و می توجه بر گمانندنی احوال شیخ شرحی در احوال
 فرمود بعد ساعتی فرمود که برو دفتر تو فلان وقت خواهد آمد انشاء الله تعالی هانوز
 و دفتر زاده حاضر آمد و اظهار نمود که در سجای بقید جنیان بودم امروز بزرگی در رسید
 و دست فرا گرفت و در او پنجاه رسانید انقلاب است که روزی دو کس از قوم شیخ

این بی توقیری بنا خواش شد بد شیخ نور فرست از نا خوشنودی یاران مطهر شد
 متوجه باطن آن شخص گردید بعد از ساعتی آن شخص از جای خود برخواست و در راه
 آورد و در مدینه و بحالات نیک رسید اقربای او را رجوع وی با نظری ناپسند
 در زبان بلغم بکشوند آخر آن صاحبزاده روزی همه اقارب خود را که حاضرین حال و
 شده بودند هم راه گرفته بخدمت شیخ حاضر آمد و در اندک توجه شیخ مملکی دست بعبت دست
 شیخ دادند و در گذشتند وفات آن جامع الکملات در سال یکصد و یکصد و شصت و شش

هری است از مولف	چون سفر و نندین دار افنا	و جان صادق علی مد تو خاص
هر سال از نخل آنجناب	شد بیان هادق علی صدیق	همیضا زحت طلت بست چون کبر
سال اول آنشه عالی نقا	هست اهل دین که اهل خلق	نیز اهل فضل قطب الال و لیا

خواججه عبداللہ بلخی نقشبندی مجددی کشمیری قدس سره از اقطاب
 مشایخ و کبرای اولیای سلسله عالیہ نقشبندیہ است اصل آنجناب از شهر بلخ است
 و نسبت ارادت بخدمت شیخ عبداللہ محمود نقشبندی داشت چون در حریم ارضین
 مشرف شد هفتده سال در آنجا در مجاورت حریم عبادت حق مشغول ماند و وفات
 بلند و کرامات ارجمنده نایز شد بعد از آن بهند رستان آمد و از شهر رونق آفرینی
 و پندیر کثیر گشت و مقام فرموده بهدایت خلق مشغول گردید علما و صلحای کثیره جمعی
 رجوع بخدمت بابرکت وی آوردند و خواججه محمد اعظم صاحب تواریخ اعظمیه و خواججه بابا
 و خواججه با والدین صاحب کتاب نقشبندیہ خرقه های طهارت و تبرک از آن جناب یافتند
 و آنجناب تمام عمر در سیرا قالم روی زمین گذرانید و از مشایخ مورخ و شام و عراق بغیر
 صحبت مستفید و مستفیض گردید آخر در سال یکصد و یکصد و سی و نه در کشمیر وفات یافت

از مولف	چو از دنیا بفرودس برین	جناب شیخ عبداللہ حق بن
نداشد هر سال انتقالش	که عبداللہ بلخی نیز درین	خواججه عبداللہ کجایی
فاروقی کشمیرے مجددی قدس سره	فرزند لب شیخ ایلیاس بلخی است	
و نسبت آجای کلام وی بواسطه	شیخ محمد الدین کبرای با ایلر و مین عمر ابن الخطاب	

رضی الله عنه میر سعاد اول تربیت طاهره در نجف از پدر بزرگوار خود یافت و بسبب کبر و بزرگی
 لیکن بسبب وفات والد ماجد تکبیل ثنایا چار بقا شش پیر روشن سها فرزند و از نجف آمدند
 آمدند از راه آسترخان بلاد روس بمهر رسید راز آنجا بجز من الله فین تشریف بردار
 شیخ احمد علی شیخ که از نظامی خلفای شیخ محمد معصوم سرسندی بود و کسب کمالات
 طایفه احمدیه نمود و بعد وفات خواجه احمد سم به هفت سال در مکه معظمه گذرانید من جسد الطیر
 والده ماجده خود در نجف آمد و والده را بم با خود یکم برود و سه سال دیگر در مکه ماند و در
 هر سال زیارت مدینه منوره هم تشریف بر روی و زیارت روضه نبوی شریف گشتی و غیر
 بعد بسبب و یکسال با پای عیبی متوجه هندوستان شد و در اوایل ذقعه سال یکم کوه
 و سی و هشت وارد کشمیر حینت نظیر گردید و طبعی کثیر از سکای کشمیر به ارادت و بهره یاب شد
 و وی شب و روز بعبادت در یافت گذرانیدی و بخاندان او را در نیمی بسایر ایل داشت
 و **ولادت** با سعادت وی لقیال صاحب تواریخ عظمی در سال هزار و هفتاد و دو

و وفات در سال یکم از یکصد و چهل و یک در کشته بوقوع آمده و قدوة الیقین
 تاریخ وفات وی درج تواریخ عظمی است از مولف است شیخ عبد الله بخاری خودی
 مفصل از نور و شمس مهروماه واقف فیاض و فضل محسنی سال تولدیش بجز باغ و جبه
 هاست شتاق مکرم ملتش هم سخنان الماشق معنی آنکه خواهم

خانان الرحمت احمد سعید بن شیخ احمد محمد و سرسندی قدس سره
 از کبرای خلفای والده بزرگوار خود است و بعد وفات پدر عالی قدر بر جای خود نشست
 و هزار طالعالب را بمطلوب رسانید و سلسله خود ویر از ذات بابرکات وی در تمام عالم منتشر
 شد و خلفای وی در مکه و مدینه و یوب و غیر رفتند و هدایت خلق برداشتند و شیخ محبت الله
 بن محمد معصوم اکثر اوقات در حق وی فرمودی که آنچه اندوخته پیران کبیر و احدی و کرم
 ما بود حق سبحانه تعالی همه در یک و جو بودی جو شیخ عبد الاحد جمع فرموده است و شیخ
 عبد الاحد ارشاد تیکه که در اوایل مال طالبان حق را لعین تو به صبح میکردم بسبب
 شیخ بن خود را در خواب دیدم که بسیار عیال با جمال من فرمود و آنوقت مال او را در حقین

فی الحال از طایفه محیب و ارفاع نشدند برخواست و فرامیرالشیخ است از کارنا شروع
 صاحب گردید بوقوع اینجمل شیخ بمن مخاطب شد و فرمود که طریق توبه این است یعنی چون
 نیست باطن بر طالب غالب میشود و خود بخود تا یک میگردد و هیچ ضرورتیست که بر فدا اول
 تا یک توبه نصوح کرده آید پس از آن روز تا یک توبه نصوح ببالبان اصل از نمودم
 نقلست که یکبار زنی بی ادب بخدمت شیخ سخنان ناسزا گفت شیخ خشمگین بود و بخوا
 نپرداخت چون معلوم شد که غیرستحق در صدد انتقام است یکی از حاضرین فرمود که
 بر خیزد یک مشت برگردن این زن زن آنکه انتقام از طرف من بوقوع آید آنقدر
 در زن مشت توفع نمودن فی الحال بفتیاد و ببرد پس شیخ بان شخص متوقف
 فرمود که خون آن زن برگردن تست اگر در زن مشت توفع نیکووی زن بی ادب
 از طرف من سزا می یافت و جان سلامت می برد و فحاشت شیخ عبداللهد در

سال یکبار از و یکصد و چهل	دو در چیست از مولدهت
مشهور عبد الاحد کتباتی	رحلتش شیخ کبیر است و دیگر مقتدا عبد الاحد کتباتی

شیخ محمد فرخ مجددی قدس سره از بنابر شیخ احمد مجددی است باوصاف
 زهد و ورع و تقوی موصوف و معلوم صوری و مثنوی سعادت و بخوارق و کرامت
 مشهور بود و نقلست که چون محمد فرخ بجزین الشرفین تشریح بر او اعلی
 مظهر رسید محمد برزنجی که در انکار شیخ احمد مجددی شده داشت در مدینه منوره بود
 و خواست که از مدینه بکمانه در معارف مجددی و مضامین مکاتیب احمدی بحث بنشیند
 فرخ کرده الزام دهد چون خبر آمدن سید محمد برزنجی بشیخ فرخ رسید دست و پا
 بنجاساحت برآورد و گفت که الکی عجبی ام و وی عربی است و سبابط و بیاضنه در حرم کعبه
 مناسب نیست پس تو شرار از من کفایت کن تیر و عابدهت اجابت آمد و در بیست
 بیار شد با آنکه شیخ فرخ بعد طواف کعبه بدین رفت و زبانهت روضه نومی صلی الله علیه
 مشرف شده باز بکمانه و در جمع بودند و ستان کرده و گشتی سوار شد در آن اثنا سید
 محمد برزنجی هم شفا یافته بتماقب شیخ شتافت و در زورتی نشسته خواست که در جبهات

شیخ جوان سوار بود و آید و مجادله کند شیخ با اطلاع نمی باز برای گفتاریت غیر او
 القی بنامند نیز قری فی الحال بدرین فرق شده و آن منکر اولیا میرسد و قیامت
 شیخ فرخ رسال کبیر و یکصد و پنجاهت ازین وقت شیخ فرخ جوان طلیعه آید
 در مقام طرد و الا بانست جا ارطت ارباب شیخ بدان هم بخوان فرخ امام اصفا
حاجی محمد افضل قدس سره از علمای اکبر و فضیلاي دانش و امان عالم اولیا
 و کبرای خلقای محبت اندیشه نقشبند فرزند شیخ محمد مصوم بن شیخ احمد محمد دست قندهار
 سال استفاده فیض باطن از پیر و شفیع خود کرد تا دو و ازده سال از شیخ محمد الیاس
 علیقه شیخ احمد سعید شرف ولایت حاصل نمود و نیز مازم سفر تجار شده زیارت حرمین
 مشرف گشت و لغت و معانی نظم و الیس آمد و بتدریس طالبان علوم دین و تلقین ارباب و کمال
 راه حق شنو گشت چنانکه شاه ولی الله محدث دهلوی علم و پند از حاجی محمد افضل
 نقلست که شیخ حجه الله نقشبند بار بار حق حاجی محمد افضل سفیر نمود که آنچه سینه
 ما از پیران کبار رسیده بود تمام و کمال در باطن توانا کردیم نقلست که آنچه از حاجی
 محمد افضل از واقعه و بطور هدایا بر سید کتب بر نرسد خرید کرده و وقف میکرد و کبار باز و بزرگان
 بپوشیده آمده بود همه را کتب علوم نام خرید کرده و وقف کرد و خواجگی اعظم که کشفی می نمود
 قوی داشت و بسیاری از مطلق بواسطه وی بقره سخانی رسیدند از خلفای وی است
وفات حاجی محمد افضل بسال کبیر و یکصد و پنجاهت در شش برجی است
 حاجی افضل که از ده گاه حق گوهر علم و فضیلت یافت منت عقل فطری اصل حق بر پیش
 آن کتاب عالی کتاب گفت **حافظ محمد حسن** مجدوی نقشبندی قدس سره
 از اولاد حق یاد شیخ محمد بن محمد شرف دهلوی و طلیعه شیخ محمد مصوم مجدوی است
 اوایل در علوم ظاهری رتبه عالی و صرحه والاد داشت که در دینی همتهای انصافی از انتم
 شهر سخنی نیز داشتی که بعد از آن یکشش هدایت ربانی بخدمت شیخ محمد مصوم حاضر شده
 از علوم باطنی نایده برداشت و در مشایخ طریقه عالم مجدویه کامل و مکمل شد و خود
 خلافت پرشید در دروغ و تقوی در هر دو یافتند پیکتهای روزگار شد و صاحب

کتاب زینبیر جانان میسر باید که شمع معنی از مخلصان شیخ محمد حسن فرموده که در
 زینبیرت در ایام انوار پیر خود حافظ محمد حسین نه مرا تیره نمودم و در رسالت بتو می مشاهد کردم
 که بدون شرفیت و کفن همه درست است الا در پوست کفت با و کفن خاک اثر کرد و پوست
 حضرت و آن قسا که در کبابت چیت کردی که تمام بدن و کفن از آن خاک محض است الا در پوست کفت و کفن چاک
 در دیگر پوست فرمود که شما را مظلوم خواهد بود که سنگ بیگانه بی ماذن وی بجای می زنند
 بودیم و اراده آن بود که در تینکه مالک آن حاضر خواهد شد حواله او خواهم کرد و یکبار قدم بگذار
 سنگ گذاشته بودم از شومی آن گل خاک در بای می سن اثر کرده است و وفات
 شیخ محمد حسن در سال که هزار و هفتاد و هفت هجریست از آن وقت رفت در زینت جو حسن جان
 یافت با جل خداوندی وصال و صل را حافظ محمد الحسن بود نیز حافظ محمد حسن اندر اسحال
آواب مکرم خان مجددی نقشبندی قدس سره از مغبولان بانی
 در عاشقان یزدانی و اهل علفای شیخ معصوم مجددی بود ظاهر شریعت آماست و این
 بطریقیت پیراسته و اول در زره امرای نامدار عالمگیری بجایه و شمت انفصال داشت
 بعد از آن جذب عنایت جاذب حقیقی در رسید و بخدمت شیخ محمد معصوم حاضر شد و در
 شد و توجیه موجود شیخ کرامت اعلی و در جات معلی فاخر گشت **تقلست** که در
 عالمگیری پادشاه در رسالت ترک شمت و جاه از نواب مکرم خان پرسید که عرضا چه پادشاه
 گفت چند سال با پادشاه تبسم شد گفت جای تبسم چیست هر که در که تبسمت فرستد پیر
 زینبیر خود را بر سر برده ام عمر اصلی همان بود تا قی و ایال آخرت است که در انجام خدمت
 تو بر سر بروم **تقلست** که در طعام نواب مکرم خان تکلفات بسیار بود و بعد از آن
 میر حیدر اما حضرت میرزا جانان جانان مجددی نقشبندی میفرمود که هر کسی که علم از خوا
 نواب مکرم خان بخورد و در باطن او انقیاد در ترزاید میشد که گو باد و گانه نقل کند آمده است
تقلست که وقتی نواب مکرم خان بخدمت پیر زینبیر فرمود نوشت که محبت شما
 بر چهرت خدا در سبیل خط غالب است از نیز جیسا روحی با فعل است در جواب محتر
 فرمود که هیچ منفی نیست محبت پیر صحن محبت خدا در سبیل است و سبب جذب کلمات

التی که در باطن پر شایسته است بیشتر تفلسف است که بعد وفات انتقال
 مکرم خان کلاه تبرک خاصه احرار نقش شده که بوی او پر روشن خیمه خود رسیده بود تبرک
 مبارک وی نه او نه نواب بعد در آن شدن در حد چشم بگشاد و گفت که کلاه تبرک چنین
 بیارید و بر سر من بنید که وسیله جمیله من بجناب اینوی ذات پر خود است پس مقام
 کلاه آوردند و بر سر نواب عالیجناب نهادند چون تاج کلاه بر سر یافت بدستور چشم
 پر پیشید و قاسم حضرت نواب مکرم خان در سال یک هزار و یکصد و چهل و شصت
 هجری است و عمری مدتی یافت که زیاده از یکصد و شصت بود از مولف است

دو ستاد حق مکرم خان ولی	شده چو از دنیا بخت جای گیر	سال وصال او بر و وفات
از ولی حق مکرم و سنگیر	ایضا مکرم از کرمهای الهی	زودینا بدو در زوروش علی
ولی نیر الکریم آمد و مانش	مکرم زبده الامیر انور ما	شیخ محمد فاضل قادری

و مجددی بیالومی قدس القدره از اهل علمای کبرای فضیله ای و علمای
 فخری خط جناب است و در شریعت و طریقت قدمی راسخ و استحکام حکم داشت
 و بیچگونگی از علمای همد و شایخ وقت بر قول و فعل وی مای اقتراض نبود و تمام عمر
 در تدریس و تعلیم طالبان علم و طالبان حق گذرانید و هزار با خلق خدا اذان مقتدا ای
 اولیا کمالات ظاهری و باطنی رسیدند و خلقی کثیر بخلقه ارادت در آید و سلسله نسبت
 پیران کبکسوی بچند واسطه در سیانی با امام ربانی شیخ حاج محمد الف تثنی و شاه
 اسکندر کیتلی قادری میرسد بدین طریق که شیخ محمد فاضل بیالوی مرید و خلیفه شیخ
 افضل کلانوری و مرید شیخ ابو محمد لاهوری و مرید شیخ محمد طاهر قادری
 و مجددی لاهوری و مرید و خلیفه حضرت شاه اسکندر کیتلی امام ربانی محمد الف
 ثانی شیخ احمد فاروقی سرسندی چونکه حضرت شیخ طاهر لاهوری اول ارادت و بیعت
 بخاندان قادریه داشت و بعد ازان از حضرت مجدد شرفیاب خلعت و خرقه مجددیه
 شده بود ازین سبب مریدان نامندان شیخ طاهر خود را قادریه و مجددیه میگویند
 که در کتاب تذکره آدمیه در وفات السلام و حضرات القدس مفصل شرح در

در

و ستایش در برین مومن هم مذکور شده است و حضرت شیخ ظاهر اگر چه اجازت تعلقین سلسل
 کاویزه و چشمه و نقش بندیه و سهر در دیده و غیره داشت اما رغبت خاطر وی از همه
 سلسل بسلسله عالیله قاهره زیاده تر بود و مشرقی است که خواججه محمد افضل
 در وقت تفسیر شیخ محمد فاضل در کلا نوز سکونت داشت و تمام عمر در کلا نور گذرانید و چنان
 مزار گوهر باری است و محمد فاضل بجز خورد و سالی نبودت وی حاضر شده است
 و تکمیل ظاهر بی زبان طبعی باحت و از کمالان وقت خویش گشت و حضرت خواججه را
 خیرت انکه نظر عشایب و همزبان بی جمال وی حضرت بود و جمال احدی از مریدان نبود
 و دیگر عام برای سساکین و فقرا و اشخاص خاص عام که حکیم خواججه محمد افضل در مثال
 جاری شده بود بنام محمد فاضل نامزد کرد و میفرمود که این انگار محمد فاضل است و در
 ما میگوید بدقتش حاضر آمدی و را بخدمت محمد فاضل فرستادی تا مشکک نشانی
 کند و اکثر مریدان نیز برای تکمیل خواله وی میگردیدند هر فتوی که رسیدی بر ما فرج انگار
 حواله محمد فاضل بفرمود و شهر است که وقتی در مثال امساک باران شد و حاکم مثال
 التماسی و ما بجا بکبر برای نزول باران بخدمت شیخ محمد فاضل کرد فرمود که اگر
 پائیند و چه برای خرج حلیج لنگر محمد فاضل برسی باران خواهد بارید و قبول کرد و
 رحمت نازل شد اما حاکم بوقایع غمناک و از شاست بدعهدی خود نزول شد
 من بعد هر چند تا میبشد و هنوز قاضی خواست قبول نیفتاد و بر توبت پیوسته
 که چون شیخ محمد فاضل توبت خانقاه واقع بیاله شروع کرد در نقد موجود بود و
 سهاران و خود در آن هر روز از خزانه غیب میداد و قیامت آن جامع الکلمات
 تا باغ چهارم تا در می آن کجاست یک هزار و یکصد و پنجاه و یک چوبست و در فلان
 سلف تا پنج ذوات پنجاب از جمله غم عام اند که دهاند و هزاره انوار در قصبه بیاله
 زیارتگاه خلق است و در عرض آن پنجاب هزار با خلق که توسل ارواح باطن این
 و در تیراهی زبانت حاضر میشوند و بعضی ظاهر و باطن هم حال از نور پاک آن اصل کمال
 با درستی است و بعد از این تعلیق و هماد تعدیافتت موروثی از شیخی باقی است و معلومست

<p>شیخ فاضل بن یوسف اهل فضل در زبان از فضل سب اهلین نیز مقبول است بنی فاضل بگو</p>	<p>میرزا شمس مصدق فضل نقین فاضل مقصود که تاریخ او مادری انقلاب فضل خرمین</p>	<p>زنده خزان جهان بی ثبات نیز فرمان فضل علم اهل دین سر در شناق حق کون کون</p>
<p>انتقال آتش روی زمین خواجها حافظ سعد الله محمدی قدس سره</p>		

از علمای خلفای دیگر ای اجای شیخ محمد صدیق بن شیخ محمد مصدوم
بن شیخ احمد مجدد اله ثانی است و تا سی سال التزام صحبت کیمیا غایت پی بردن خود
بقامت عالی دنیا یافت ملائجه احمد رسید و ملقب بقلب سید صوفیه شد و وی بذات
شانه خدمت پیرو ششمن خود داد نمود و سبهاستیکر که من تا سی سال آب خانقاہ پیرو
خود بر سر کشیده ام و موهای سر من سوخته شده اند و در ساه موی و کثرت بجا گوید
من شاکر گشت و نیز بدین سبب که باری حضرت پیرو سوگم را با احمد با دوستی کرد
بجاکه در فراق پیرو خود استم غایت گرمی آفتاب دیده های من بکاشد ندا با از
خدمت خانقاہ عالیجاہ حضرت پیرو کرده ام چندان خادمان بردین گرد آمدند که تو
خدمت بهر یک نرسید و دیده های دل من منور بوز الهی گشتند و صاحب
منظر محمدی سیف مایه که قبل از اراوت وی بخاندان مجددی شیشی حافظ سعد الله بن
دید که شهری عظیم بر از انوار در بر کات است و در محله اشش گرو بی زاو لیا الله
سکونت میدارند و در آن شهر شهرت است که جم غفیر از مقرران بارگاه حق آیند
و ساکنان شهر با استقبال ایشان بر آمده اند حافظ سعد الله پیرو سید که اینها کیستند
گفت کال الله تعالی در بنونت انما رکالات جدید فرموده است و در طوق ایشان
سر شایسته ایشان درین شهر که شهر ولایت است داخل میشوند با استقبال ایشان
و پیرو پس از ترویج این واقعه حافظ سعد الله را عتقا و عظیم طین سلسله عالی بنظر پیرو
و از صدق دل بندست شیخ محمد صدق رسید و در بندگی کلمات غامبی و با طبعی
نقاس است که نواب خان فیروز جنگ که مرید شیخ سعد الله بود روزی بندست
عوض کرد که شیخ حسن سول فاقه قدس سره هر که اینها استند از حضرت تفریح مطلق

۴۴۸

صلی الله علیه وسلم شرف میساختند و مشکه مرید شام هم امیدوار اصول این نعمت است
 فرمودند که ما هرگز امیدواریم و در مبارک شرف زیارت حضرت شاه رسالت شرف کبیر اگر کفر
 است اشبه با تخته خطامه دست خود بر روح بر فتوح رسول خدا صلی الله علیه وسلم شده
 خواب روید انشاء الله باین نعمت ممتاز خواهد شد خواب همچنان که در هاشمیه زیارت
 مشرف گشت چون بیدار شد پانصد روپیه به شکله این نعمت بر خود فریاد ساخت و فرمود
 که اگر ما بودیم شرف شوم پانصد روپیه دیگر هم به شکله از آن کم و جمله برادر روپیه علی
 بخد مت شایخ برم چون خواب زلفت باز زیارت نبوی سر فرزند گشت چون صبح شد خواب
 نه لایه روپیه پانصد روپیه بخت حافظه الله حاضر آورد و شکله از آن نمود فرمود که این
 نعمت شکله از زیارت اول است شکله زیارت ثانی هم اولیای نمود و خواب بفرشته
 فی الحال زرد شکله از آن نمود و از معتقدان کالیه گشت و تقاضاست که در خانه
 حافظه الله که پیوسته میبوده حاضر نمایند و شرف حضرت حافظه کمال کتبشکان
 بنیابت هم بیان بود که کتبشکان بوی میگردند و خادمان و اینه های غله در دستان بگن
 می نمایند و روی دستان خود و داشته بنشین دراز میشد تا کتبشکان همه در آنما از آنجا
 که بچیز بودند و قیامت حضرت حافظه تا بیخ یازدهم شمال سکه کتار و یکصد و پنجاه
 و دو چهره سیت و هزار نپانوار و شاه جهان آباد بیرون در از او بر سیت از مو لفت

حافظه قرآن چه سوره الله رفت	از جهان در ز نزل خلد برین	سال و سیل او سیر بر میان
حافظه پاکیزه دل هادی دین	ساکلستان سوره الله خوان	سال تر جایش لب صید و کوزه
سوره حافظه جیب عالم است	از حال آنکه روک زمین	شیخ محمد زبیر هاشمی

سوره نبویه و خلیفه حضرت نبوت الله تقی بنده فقر و اقوی نده دور و معنی مستحکم
 و قد می حکم داشت و از پیشگاه حضرت حق دولت دنیا و آخرت هر دو بخواجه زیر عطاش
 بود و پادشاه وقت و امرای نامدار عصر مرید معتقد وی بودند و در لایحه وی آن بود
 نام در در پیش پادشاهی تابستان خوانده پادشاه با هم نامت نفس در کتار و بعد از آن از منسوب ملکات
 او این خوانده ده هزار نفی اثبات میخواند پس از آن حلقه رطل میکرد و در این پیش

بنام محمد که فرشته مکان ملا و اعلی بودند و خلقای نامدار و درین ذوی القدر از حوا
نحوه زیاده صاحب کمال و اهل مل و قل زیاد از حد متنبه خاطر خواجده شاه و خواجه عبدالعزیز که از اولیا

روح پاک خواجه و الازمیر	کامل و کمل انداز خلقای ایشان انداز موهبت	رفت جوان خوشترین
سال قبل آن شه روی بود	بست شمس الانقیاط قلب بران	طرفه سر و گفت سال طرش
نیز شمس العباد نیل کامل در بهار	نقش بند پاک با نقش یقین	هست سلسل ارتحال او برین
و صل بگو گشت و تهنیتی ز غیر	ایضا رفت مفسد نوز برانصاف	سلسل میانش بچشم زول
خواجده شاه گلشن مجدد	گفت که مشتاق محمد صلابیر	

نقش بند می قدس سوره از خلقای نامدار خواجه عبدالاحد مجددی است
 جامع بود میان کمالات ظاهری و باطنی و علوم شریعت و طریقت و حقیقت و زهد
 و ورع و تقوی و تجربه و تدبیر باصفا شاکه کشیدری و بعد از سه روز طعام خوردن
 و تا شش سال عمر خود در یک گلیم گذرانید و طعام بعد از سه روز زیاد از حد نماند
 و اکثر طعام وی پوست خرپه و در بوز و دیگر پوست اشیای خوردنی موافق هر موسم که
 میبود از کوبه و با از شکر برداشته و پاک نموده بخورد و در سبب جامع دلی سبب داشت
 و چون تشنه میشد دو سه گف آب از حوض مسجد که بنامیت گرم میبود نوش میکرد و قطعت
 که روزی یک محوزت قاحش زبیر ظاهری آراست تراز و یکپه فانه لطیف باز از سبب نظاره
 میکرد حاضرین مجلس عرض کردند که بفرست این قاحش توجیه فرمائید که بره است آیا اول سال
 خود و بعد از آن سبب مبالغه باران متوجه شد بعد دو ساعت آن زن حاضر شد موسی سر
 ترا شنیده و گلیم در بر کرده می نالید و استغفار میکرد و صحبت نمود و یکی از عارفان حق شد
 کتاب دارالمراد شاه در وقت مجیدی میفرماید که روزی شخصی بخدمت حاضر آمدی
 بتغیض برخواست و فرمود که مرا از تو بوی پیر و شکر خود خواجه عبدالاحد می آید او را
 که کز من دیگر خبری نیست الا کتابی چون کتاب را بکشاند و بدیه که دردی مسطر
 چند بیت سطر حاضر خواجه عبدالاحد سطر را بنامت شاه گلشن بیست سال گذرانید
 زنده و بر حقیقت از موهبت گلشن حرفت شه جنبت رفت چون از جهان سبب عیان

مالیماه جدا شد قطعه تاریخی سیاده نشینی خواهد که درج کتاب تواریخ اعظمی است نیست
 قطعه شده از نوشته خواهد بود و در خانقاه چون گلشن ، با تلف از به مال ارشادش ،
 زور تم آفتاب حق روشن ، چون حضرت غیاث رونق افزای مسند ارشاد گشت
 طالبان حق فوج نور بر دروازه فیض اندازد و می هجوم آوردند و احدی از طالبان
 دنیا و دینی محروم نرفت و دعای وی گاهی از درگاه الهی رد نگشتی هر چه که خواستی بعمل
 انجام میدی و از نیک و بد هر چه که بر زبان حق برتعالی زانندی همانطور وقوع آمدی نظر
 فیض اثر وی برای محبت بیماران و شفای درمندان اکثر اعظم بود و اوست
 آن حضرت بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکصد و شصت و شش و وفات
 بتاریخ ششم شعبان المکرم سنه یکصد و یکصد و پنجاه و شش هجریت و مصلح بود و
 آفتاب اینج دل ، و جمله آفتاب را در کسوف ، در تاریخ وفات وی درج تواریخ
 مذکور است که در دو ماده تفاوت یکدیگر باقی است از ه و هفت

بودند بر زمین گداید و پش	جای آفتاب حسن موسی	بسال آغاز آن شد برین
رقم شد آفتاب خلد و الا	المیضا نورین آفتاب نورین	بدره منیر زینت ماه
آفتاب آفتاب حسن بگو	سال تولید آن شریا جان	شبه نور انفس نور
سرخ حیل او جبریت راه	حافظ محمد عابد قدس سره از خلفای نامدار شیخ	

عبد الاحد بود و عمل و عمل و روح و تقوی گوی سبقت از او بیای وقت بر او سعادت
 آگاهی بحضرت مهدیق اکبر منی الله عنه میر سید شب و روز در طاعت و جهاد شکر
 میماند و بهر شب در نماز تهنید شصت بار سوره یاسین میخواند و در وقت که شیخ را
 بیماری امساک بود هر شب سوره یاسین در سجده او پنج بار میخواند و دست نهار با ذکر
 کل طیب و نهار با زلفی و اثبات بحسب نفس تلاوت قرآن شریف و نهار با درود و
 روز روزه خدوی داشت و در حلقه روزانه وی از علماء و علماء قریب دو صد کس می نشستند
 و نهار در نهو سلطانان حق توجیهات بلبرکات وی بلغایات مقامات هم می نشستند
 سعیدند و بر بنده در خانقاه و الا جاه وی اجتمع کثیر میشد و هر که در فکر کیمیا اثر وی

می آمد دشمنان که رشید تقی است که روزی محمد خان عابد در مسجد شریف نشسته بود و دو هفتاد شخصی جمعی از مریدان خود داشتند و مردم را مرید میکردند و اما باطنش از نور نسبت مع الله عالی بود و شیخ خدای بر جلال وی رحم آمد و تا در میرتوجه عاشق گریه دریا بگریه و ملائمت قلبی رسانید و مجبور شود و دشمنان را که دید آن شخص برخواست و سر زاری وی آورد و مرید شد و بمقام عالی رسید تقی است که چون شیخ عابد در زمین انوار رسید در تمام راه بر سواری نه نشست و چندین مسافت دور و دراز با پیاده قطع نمود و در آنجا رسیده بثمرت سعادت در ایت مشرف گشت و میفرمود که وقت دل سوزن سینه من که از غایت در طلب حق رفتم بر فرزند تراید بود و همچنان که نمی شد بغایت جناب مصطفوی تسکین یافت و آنچه مقصود بود حاصل شد تقی است که شخصی درین منوره ریاضت و مجاهده و نوافل عبادت بسیار میکرد و از جناب سرور کائنات علیه السلام والصلوات مامور گردید که بخدمت شیخ محمد عابد حاضر گردد و چون حاضر شد شیخ شنید شیخ او را از ان مجاهدات منع فرمود و بتوسط عبادت امر کرد و چون بر ریاضت و عبادت کثیر عادت داشت بگفته شیخ عمل نکرد رسول مقبول صلی الله علیه و سلم باز او را نصیحت و التزام صحبت شیخ حکم فرمود پس بخدمت شیخ استفا ده نمود و بحسن تربیت وی مقامات عالی تر و قیامت شیخ محمد عابد بتاریخ نهم ماه رمضان المبارک سن یک هزار یکصد

رفت در خدمت شیخ عابد آن	سوی حق برداشت از دنیا فر
عهد دین پیر عابد محترم	نیز فضل علم عابد پاکباز
شیخ دین عابد مجرب تهری است	رحلت آن سرور ملک محم
رحمت حق با در پروردگرم	شیخ حاجی محمد سعید

و نسبت نادر حضرت گیلانی میفرمایند که حاجی محمد سعید خلافت قادر بر اید محمودین سعید علی حسینی مالک روی ساکن حدین منوره در مدینه یافت تا شیخ اثرش از او بر سلسله زاریه نبی ایشاه محمد فرستاد که الیاری میرسد و اجازت تقی بنده از خانه سعید

مخبر دومی حاصل نمود خود را نقش بندی میگویی یا بنید القلست که چون احمد شاه اید
 با و شاه در آبی باراده سخمی ملک بندوستان و لاهور رسید تمام مردمان سنکسای لاهور
 آتش ایست خود را برداشته بخوف نگرانی لشکر شاهی جابجا رفتند و محمد داران کلمی
 و عبداللہ واری که حضرت حاجی در آنجا سکونت میداشت نزد وی آمده امانت خواستند
 و عرض پرداز شدند که تمام سنکسای لاهور از خوف غنیمت فوج با و شاهی فرار میشوند این
 بامید امانت در اینجا مقیم ایم اگر حمایت ما ننظور خاطر اشراف باشد بهتر درینجا بیک پناه یابیم برین
 حضرت حاجی بجا جواب پرداخت که معلوم میشود که تمام سنه لاهور از دست تجارت لشکر احمد شاه
 با و شاه غارت گرداوالا زندان خواهیم که کلمی محله و عبداللہ واری از غارت لاهور و مصروف شده
 پس بمیان واقع شد که لشکر بان احمد شاه در همه شهر لاهور دست غارت و تاراج کشاوند
 و هر چه یافتند هر دند سواهی کلمی محله و عبداللہ واری که در حفظ امان ماند و سببش این شد
 که چون احمد شاه در لاهور رسید از مردمان ذکر کر است و خوارق حضرت حاجی شنیده معتقد
 گشت و بخدمت حاضر آمده و دید و امرای نامدار خود را هم بخدمت حاضر آورده مرید
 گردانید و حکم داد که کلمی محله و عبداللہ واری که حضرت حاجی در آنجا سکونت میداد از
 حماوت و تاراج در امان باشد و لشکر بان خود را برای حفاظت مامور کرد پس از آن حضرت
 حاجی پیر افغانان مشهور شد چنانچه تا حال بشمار دارد و قلست که بعد از آنکه احمد شاه
 ابدالی از سهند بیرون آمد و معاودت نمود روزی ششمی از سنکسای لاهور بخدمت حاجی
 عرض کرد که دخترکی داشتیم لشکر بان احمد شاه دختر او هم بفارت بردند چون فرزند می دیگر
 ندارم بفرارم اگر در بیابان توجه فرمائید از عنایات رسانید بعید نیست با ستاع موافق بسایل
 سر در راه فرزند و بعد از آنکه سر بر آورده بسایل ارشاد کرد که چشم من پرست با چشم
 پوشید چون او کرد و دختر خود را نزد خود لیستاده و بدو مالیکه آند روز و غنم و جواهرات
 نزد دختر موجود بودند بسایل از حصول مراد خود بجا برت خور شدند و از دختر محال را بخدمت
 دخی رسید گفت که چون لشکر بان با و شاه مرانزل شد بنگر فتنه هم راه خود بجا بل بردند
 از امرای شاهی و از کزین هم کرده و بجان خود فروخته و خود را بنگر فتنه میداشت بعد بخدمت بجا بل آورد

و صاحبخانه آنقدر روشن و جازنطوس حواله من کرد و گفت که از با لار و من خرید بهار
 چون در بازار رسیدیم همین شیخ که در پنجاه ساله بود و من ملاقاتی شده رفتم که چشم
 پریش حساب الحکم چشم پریشم بعد از آنکه از گویم رسید که چشم بکشت چون بکشتی
 خود را نزد تو یا تم سوا ای ازین خبری نذارم که آنگاه من بکدام طریق بفرستد که و مخفی
 بسیار که حاجی محمد سید در بار جبین اشرفین اشرف برود و شرف حج و زیارت روبرو
 مطهر و بنوی مشرف گشت و از بسیار مشایخ طریق فایده عام و نفع تام حاصل نمود
 بیعت وی در خاندان عالیله قادریه بگذشت شیخ سید محمود کوی بکه مطهر بود و حج آنکه سلسله
 بسلسله قادریه اعظمی بکنند و اسطر در بیانی محبوب سید عبدالقادر جیلانی بدین طریق رسید
 که وی مرید و علیف سید محمود وی مرید سید جلال الدین و مرید سید شهاب الدین و مرید
 سید جمال الدین و مرید سید شمس الدین ابوالفناوی مرید سید شهاب الدین احمد و
 مرید سید قاسم و مرید سید عبدالباسط و مرید سید بنما و الدین ابوالعباس و مرید
 سید عبدالدین حسن و مرید سید علما و الدین و مرید سید شرف الدین کجی تا ناکی
 و مرید سید ابوصالح نصر و مرید قطب الافاق سید الزقاق بن غوث الانجم کجی آمد
 ابو محمد عبدالقادر جیلانی قدس الله بیهیم العزیز و قات حضرت حاجی با قول سید
 در سال یکبار و یکصد و شصت هجری است و وی بطول یافت که زیاده از یکصد و ده سال
 بود و شیخ عبد الرحیم نواسه وی که از اکل خلقی او بود و بر وی فوت شد و سید
 فضل علی لاهوری که مرید علیف شیخ عبد الرحیم بود آنهم در جیات شیخ حاجی جبرئیل
 پرست و فرار پرتو حضرت حاجی در لاهور زیارتگاه خلق است از مولف

چون سید آن همه دوزبان	از رفت از دنیا و در جنت رسید	طلعتش گویم شیخ نور فضل بود
نیز که معرفت حاجی سید	خواججه عبدالسلام کشمیری مجدد	

قدس سره آن کار خدای حافظ عبدالغفور شادری است جامع عالم نظامی
 و باطنی بود و با وجود ولادت ظاهری که در اسطر و کالبدت شاهی در کثرت داشت و با کثرت
 در بود و با وجود خدای مانی ماند و خلقی کثیر از اهل حاجات دینی و دنیاوی هر روز در آنجا

بر روز عید صبحی برای سلام بر روند و است حضرت خواجه جعفر شرم چون خواجده در مجلس
 خود بود بمنوقت خادمه از او حلقه خود خواهم بی الطریق بر آن شریف آورد و جلالیکه در کتبه
 چندین تعلق و بیکه است پاره گوشت داشت بر دو جواله نقره نمود و مود که خوشنویس غریبی شکر
 انشا الله تعالی پس در چند ماه خوشنویس گشتم و نیز صاحب رونق السلام سیف و مایه که در
 خواجه برای ادای نماز ظهر در مسجد شریفین آورد و چند کس از حرمیان همراه بودند در هاجا و
 کس بیادگان از سرکار ناظم کشمیر یافته شده بسیار کردند و گفتند که برخیز و همراه ما برو
 خواجه برخاست و همراه ایشان روانه چون چند قدم بر رفت یک کس از آن بر روی پاد
 حالت بیجوری دست داد و بر زمین میفتاد و می غلطید و سر و گشت حاضرین او را مرقه
 پیدا نشنید پاد و دم آن کجا از کرد و روز و جمعه را خود رفته اظهار حال کرد و جمعه را خود با
 چند کس حاضر آمد و معذرتا میخواست التماس و معروض قبول درآمد و آن پاد به حال
 خود آمد و محمد صدیق کشمیری نقل کرد که زور حضرت خواجه حسب درخواست و التماس
 بنده در باغ شریفیت بر شخصی از نوکران ناظم کشمیر بم در باغ درآمد و بی اجازت بلا
 و زحمت توت بر آمده خوردن آغاز نمود در آن حال خواجه را نظر حلالیت اثر بر آن افتاد
 و پرسید که این شخص کیست عرض کردم که نمیدانم همین قسم در آن بطلب می آیند و بی
 بالاسی در خنهای رفته بیسوه هم میخورند و نقصان شناختی در خنان هم میکنند با شلی این
 سخن خواجه بنظر تیز در وی نگریست فی الحال آن شخص از زحمت بر زمین بقیاد و بر پیشش
 بجای نیکه میخ و قیقا زد و در شش باقی ماند چون چنین حال دیدم متضرع و زاری پیش آیدم
 و از خوف و بر اس حاکم کشمیر لرزه بر اندام من افتاد پس خواجه خود برخاست و چند قطره
 شربت نبات در دیان وی انداخت تا بهوش آمد و وصا حسب رونق السلام
 ز باقی شیخ نور الله کشمیری نقل می نماید که در عهد حکومت نواب افراسیاب که کشمیر سپه او
 علی رضا بیگ حاکم آنرا از مود روی سسی بهایت الله خالوی طایفه تبت ناچهره در حرمیان
 کرده میان انواع نواب و نواب ساخت آن عزیز آمد و بیبر جانگرفته از توبه حلال من نمود و
 آن روی وی توانستم که چهار دست و پا می بودم و همین نسبت او مسکن خود رویتش نمودم

در راه شرف زیارت خواجہ داماد عالی شد و بدست شرف گشتم و بعد در جامع حضرت
 که قلم حضرت معایت نه کرد و فرمود که جا بیکه قصد رفتن دارید در آنجا بقیع صلاح و بخت
 بخانه خود برید آری در یکی گفته روانه شدم و در اول این شهریم که همین بیت از خانه بر آیدم
 حال از رفتن چه معنی دارد و از راه که تعلق در خانه هدایت الله رسیدیم و بعد رسیدیم که قبول
 شهر در رسید و بار دیگر هدایت الله را با متعلقانش محبوس کرده بود و مرا هم یکی از شیفتگان
 تصوریدم مقید ساخت چون در محبس رسیدیم برینا امیدگی خود زلف سنا کردیم و پناه بحضرت
 خواجہ بروم بعد چند ساعت دیدم که همان نظام محبس از حفاظت من غافل اندر دست
 بوقت غیبت انگاشته از آنجا برآمدم و احدی برسان حال من نبود و توجع خواجہ از این
 بلائی ناگمانی خلاص یافتم و نیز محمد که خادم آنحضرت نقل کرد که اهلین فیکر که در مجلس آنجا
 میماند یکسای می پرورید روزی گریه بر یکسایان حمله کرد و ما کنی را مجبور ساخت ملک
 سینه ماکی تمام چاک شد و در دم بیرون افتادند بوقوع ایحال اهلین فیکر که یہ آغاز نمود
 و بتسلی تسلی نمی شد آخر حضرت خواجہ مالکی مجبور بچ لادست مبارک گرفت و متوجه
 بعد از ساعت دو دست برآورد و بعد از آن اول صحیح در سالم بود بطوریکه گاهی مجبور بود
 و منتهو نسبت که وقتی نواب ابوالبرکات خان ناظم کشمیر سخت بیمار شد اطباء از
 سعالی روی بجان آمدند آخر نواب رجوع بانجناب آورد و خواجہ دست حق پرست خود
 بر سرش فرود آورد فی الحال شفایافت تقاضاست که وقتی میر فقیر الله فرزند
 میراوند کشمیری بعبادت بیمار شد و بجالت تمام رسید پیشش نذر کرد که اگر سپیدان شکیبا
 شانی جیستی شفا حاصل گردد مبلغ یکتار در پیه بار و اح خواجگان نقشندید نیاز کنم
 و نیز آدم را بخدمت خواجہ برای طلب توفیق شفا زنتاد فرمود که توفیق شفا سپیدان فرزند
 همین است که او در دل قرار داده است لکن مشیت از حصول شفا او آنگاه بهتر است
 با استیجاب آنجناب میراوند جان فوقت هزار روپیه بقرآن تقسیم نمود و در سبزه زدن پیش
 شفا یافت و وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب رفته السلام تمام
 در روز چهارم شوال یوم یکشنبه سال کنیز یکصد و پنجاه و یک حوی است بمزار پادشاه

در هر شش هفتاد و پنجین صد با کس استمانه و دیوانه نمود و همه در هر شان آن در هر شش
 علامت کلمه چهار دست در بچوم عام بزبان می آوردند و علماء و صلحای کشمیر این خبر
 با درنگ زیب عالمگیر نوشتند با دشا و لاجاه شاه صادق را حکم گرفتاری ناند کرد
 رزم خود طلبید و باعث این همه سرگشتگی و دیوانگی پرسید بجواب کسی خواجہ چند
 اشعار ابدار فی البدیہہ بزبان آورد و سخنان مستانه بسیار گفت با دشا و
 که این را بگذارد که گرفتاری حالت دیوانگی و معذرت است پس خواجہ در سال کیندر کعبه
 و سفندہ از بندوستان حرا حجت کرد و بموضع لار که از مضافات کشمیر است سکونت
 پذیرفته از بخدربی و دیوانگی برآمد و قدم در احاطہ شیخت و سلوک نهاد و خانقاه بنا
 کرد و خلقی کثیر را بسلسلہ نقشبندیہ مستغنیض کرد و آخر در سال یکیندر یکصد و هفتاد

مربک در گذشت و بموجب لار در نون شازم لعل	حورفت از جهان در شبت علی
شده در جهان تنقی شیخ صادق	خود بر تارنج ز جیل یکیش
	بگشاکه باوری و شیخ سخاوت

شیخ محمد رضا الهامی نقشبندی قدس سره از کبرای مشایخ
 نقشبندی است و سلسلہ نسبت وی بچند واسطه زبیدۃ الابرار خواجہ عبداللہ طبر
 منقح میشود و وی صاحب ریاضت و مهارت و محبت و شوق و ذوق خوارق و کسوت بود
 چون در کشف آیتی از آیات ربانی بود بخطاب الهامی مخاطب شد و در سراسر آن بعض
 نسبت نقشبندیہ از روحانیت خواجہ بہا الدین شاذ نقشبندی نسبت تا در بار
 روحانیت غرضیہ اعلیہ نسبت مدتیہ از روحانیت اوی را تحقیق بود یک بعدین
 حاصل بود و تقلست از صاحب کتاب نقشبندیہ کہ روزی از حوض شیخ قرآن
 شریف مخلصی کہ سپیداروت شیخ داشت بدزدی رفت هر چند کہ فصح و تجسس بل
 آید رسوخنداشت چون این خبر بشیخ رسید فرمود کہ از کم شدگی قرآن چنان شد نظر
 و انگیزه حال نسبت ہدیہ قرآن از باگیہ و دیگر علیہ قرآن حاصل نمود ہجرت خود را مخلصی بود
 کہ با جلد و یک کاری ندادم اگر جان جلد از در طلبانند عنایت فرمائید بہتر است
 فرمود کہ کام در صبر کن فردا علی الصبح قرآن بخند وی رفتہ تو بتوجہ الکرہ خواہ شد

و وقت شب شیخ در می چند جواد نامی از خدام خود بود و ارشاد کرد که بر علان و کوان
 و علان با زار زنده علی العیال تا موش نشینی شخصی نزد تو خواهد رسید و قرآن شریف
 نزد تو آورده بتو خواهد داد و آنرا بگیری و این نقد با در بی و بیائی بود بجمع اصل آن شخص
 متوجه نشوی خام سب الا با سب آرد و جنبه قرآن شریف از آن شخص آرد
 گرفته بخودت مانده ساخت شیخ قرآن با الگ قرآن حواله فرمود و از غایت پرده پر
 نام سارق بر زبان نیار و بلکه قرآن با دای بدید باز از سارق خرید کرد و وفات
 آن جامع الکملات بقول صاحب نقشبندی در سال کنه اردیکه در نهاد و نه بجوی است
 و شیخ زین الدین تاریخ وفات آن جناب درج کتاب مذکور است از مولف

چونست از جهان هوشیار	محمد رضا ابرقانی خدا	بجستم ز دل سال ترحیل او
گفتا که مولی محمد رضا	خواججه محمد اعظم	و دومی کشمیری مجدد

قدس سره از اعظم علما و کبرای مشایخ عجم کشمیر است و در سلسله تقدیر خیر الزمان
 تام داشت مردمی بود عالم و فاضل و عارف کامل و در علوم ظاهر و باطن یکجا با وجود
 حکومت و دولت و ثروت و شرف و شرافت علم و کرامت حسب و نسب دل در نظر
 و بخودست شیخ محمد را در جودی حاضر شده کار باطن بیکسلی ساجد و ترقه خلافت یافت
 و چون در ایام غافل کشمیر گوی و تاریخ نویسی بسیار بود کتاب تاریخ اعظمی المصنف
 تواریخ دومی در سال کنه اردیکه و جل هشت در احوال بادشاهان و مغالغ
 و علمای و فضلا و شرای کشمیر نهایت فصاحت و بلاغت تا تمام رسانید و وفات کشمیر
 تاریخ تالیف درج کتاب مذکور ساخت و سواى آن دیگر کتابی الموسوعه فیض مراد
 تشریح حالات و مقامات پیر و شغفیه خود تالیف فرمود و نیز رساله مقامات فقر از
 تصانیف وی است و وفات آن جامع الکملات در سال کنه اردیکه و کعبه شتاب و شیخ

بجوی است از مولف	اصل غلظت اعظم شیخ	مطهر از جهان محمد عثمان
با صفا اعظم کبوتر تاریخ	او بار دیگر کامل اعظم	چو اجبال الدین

بن خواججه نور الدین آفتاب نقشبندی کشمیری قدس سره

کما لات ظاهری و باطنی معروف و باوصاف غمیرت و طریقت بر صورت بود و
 و قلهت خواجه نورالدین آفتاب در خانقاه خواجه خاوند محمود و بعد سجاده نشین
 مگردید و عالمی را بچین زنبور گشت آخرا از دست اهل رفض بشهادت سید و بعد
 شهادت آن بدین طریق و بدین تشریح درج کتاب نقشند است که در
 مشیخت و می شخصی داعیه نام منافق در کشمیر همانند بطا بر شی و بیاطن افغنی بود
 شام در خانه شخصی که امین نام داشت و کار تخم فروشی میکرد و رفته پوشیده از زین
 اهل سنت و عظم میگفت و مطلق را سبوی مذہب رفض میخواند بعد چند ماه راز
 بر ملاقات او اول شخصیکه از حالش مطلع شد خواجه کمال الدین بود و خواجه باطلاع
 اینحال و اعطی را نزد خود خواند و از او عظم گفتن مانعت کرد و او را نکار و اصرار جانبد
 و از او عظم باز نیامد بعد انت این تفسیر پیش ناظم کشمیر و دیگران شد و بشهادت
 شاه بدین معتبر که ایشان سبب اصحاب کبار از زبان آن نابکار بگوش خود شنیده
 بود و مذکوم قتل نسبت و اعطی صادر گردید و وی یقین سید از ظهور این امر شنید
 کشمیر و پاکستان و اعطی از دل و جان دشمن جان خواجه کمال الدین میشدند و
 با قرار آردای تر نزد کشمیر در باب قتل حضرت خواجه مسیحی حاجی کو تو ال بنی را بر قتل خود
 اماره کردند و وی کار قتل خواجه بنده خود گرفته ز رشوت از نفاذ وصول کرد
 بوقت نصف شب با شمشیر بر بنداز راه بدر و آب در خانقاه در آمد چون خواجه
 بعد از وقت برای آردای نماز تہجد از بستر استراحت برخاسته و بنوشته مشغول بود
 کو تو ال بدمال مانند شمر قاتل حسین پسر آن سید کونین سیده از طرفی پشت
 شمشیر بگلوی مبارک رود و آن جمال باغ صینی را از پنج برکنه و ما فزید
 پلید دست خود بخون آل نبی آلوده ساخت **۵** نماز تہجد کرد بعد از نماز
 یا غمیرت کرد و گار **۶** و بعد انجام اینکار از همان راهی که آمد بود باز نشست
 بود این واقعه تاریخ نیست و نیم ماه رجب المرجب سال یکم هزار و ششاد بود و در این
 جهت در تاریخ شهادت آنحضرت درج کتاب نقشند است **۷** با تمیز گفت

سال کشید با کمال شهادت از دنیا + و بعد شهادت آن جناب مولانا عظیم و کشمیر پادشاهی
 شیخ رشید بوقوع آمد و اهل سنت صد با شیعه را بروض شهادت خواجده قتل رسانیده
 خواجده سعد الدین فرزند ارجمند حاج کمال الدین را بجهنم رسانیدند و قائم کردند که بجز
 انبیا در عمر بن حنیف رحمت حق پیوست بعد وفاتش شمشیر عظیم در خاندان خواجده
 و جناب سجاد و شمشیر خانقاه بوقوع آمد یعنی خواجده یوسف بن عبدالعزیز بن خواجده
 آن جناب این عمده برای خود خواست و در میان آن خواجه عبدالخالق برادر خواجده
 سعد الدین بن کمال الدین را با ستاع خود سجاد شمشیر کردند ازین سبب خواجده یوسف
 بجان برنجید و با هم فرقه‌ین نزاع سخت بطور آمد و فوت بقتل و بعد از رسیدن سید
 بانار این خاندان سر و شد اما اولاد خواجده محمود مایل که کشمیر پادشاه گارزگان بود

از مولف جوید کمال از دنیا رفت باقی مکمل بتاریخ جیل شاه دین

بگویند کتاب الله کمال حضرت شاه شمس الدین حبیب الله
 میرزا اجا خانان قدس سره از اسادات عظام علموی است و نسبت بر
 نسبت و شهادت واسطه توسط محمد بن عیسی رضی الله عنیه علی القضا رضی الله
 عنه میرسد آباء اجدادی از امرای نامدار پادشاهی هند و ترک بسلاطین تیره و پشته
 امری عبدالسبحان که نواسکر پادشاه بود و جد امجد وی بود و توسل بچندان چشمتی مالک
 و قده شرفی و در اسدخان وزیر است که مثل شهر خود از اولیا وقت بود و بیخ
 جهاد بگوشش ظاهر می شنید و والد امجد وی از ارجان ترک دولت و منصب شاهمی
 نموده از خاندان عالیه قادریه میر پادشاه عبدالرحمان قادری شد و بزرگوار
 و توکل عمر خود کند را بید چون مرزا جان جانان در خاندان فیض کاشانی وی متولد شد
 در سایه ماطفحت وی تربیت و پرورش یافت و از هر فن و علوم ظاهری بهره کامل
 حاصل نمود چون بجز شایسته سالکی رسید پدربندگاری رحمت حق دوست دور
 طریقت اول توسل وی بسلسله عالییه نقشبندیه مجددیه رسید نور محمد بداینی مجددی
 بعد از آن بجهت حاجی محمد امشل و حافظ سعد الله و محمد مابده قدس الله سره هم

در این

مختصره الامام

بودند بر چهار حضرت ولاد در جات بکمال است ولایت و مراتب نهایت همه بر سر
تقلست که شخصی محمد قاسم مدینه میرزا همان خانان بطرف غلیم آباد رفته بود و
 بر او شش بخدمت وی حاضر شده بودند رسائید که شنیده میشود که محمد قاسم در غلیم آباد
 قید شده است توجیر برای غلیمی وی فرماید فرموده قید نشده است او را با دلالت
 اندکی پرفاش بود قوع آمده بود اما بجز گذشت و غلیمی هم نام شما نرستاده است فزاد
 نزد شما خواهد رسید پس همچنان بود قوع آمده که فرموده بود **تقلست** که زود بی
 که شخصی از امرای غنم بود ارادت بخدمت آنحضرت داشت و سبب پرورشش بی
 حاضر شدن نمی توانست و حد خانه خود غایب انداخته حضرت برای اندک ریالات متوجه
 و بر روز غلام خود را برای اطلاع متوجه یکی خویش بخدمت میفرستاد روزی غلام با او
 هر روز بی اذن آن مخفیانه بخدمت آمده عرض کرد که بی بی صاحبه منتظر استفاده در خانه
 خوشتر است باستماع آئینی اندکی سکوت فرموده فرمود که دروغ نگوی که بی بی هنوز
 متوجه نشده است و تو هم باذن وی نیامده آن شخص تقصیر خود معرفت گشت
 سینه غلام علی محمد وی میفرماید که روزی بخدمت حضرت میرزا حاضر بودم
 پیری بی ادب رو بر او آمده گستاخانه عرض کرد که آمده ام تا بنیم که تپه جان جانان
 رحمانی است یا شیطانی حضرت فرمود ایلام آن نافرطام متفرزند و تیز تیز و
 اگر سیت فی الحال بر زمین افتاد و مانند ماهی بی آب پلیدن گرفت و با او از گفت
 که توبه کردم برای خدا تقصیر من معاف فرمائید چون واسطه داخل جلاله در میان آمد
 برخاست و بدست مبارک دست وی گرفته ایستاده کرد فی الحال شفا یافت **تقلست**
 که شخصی بی لوب بیک شرفات فرزا اتکار داشت روزی حضرت فرزا در کوهستان گذشت
 و آن منکر هم بر او بود از راه استخوان بیک گور نشان داد و گفت که این گور تو است
 جلال دی در هانت فرماید فرمود و روح گوی این قبر یکی از زنان است فریاد تو نیست
 آن شخص فریاد خواست و گفت که محض برای استخوان کشتن شما حرکت بود قوع آید
تقلست که در روز ب مسکری خان که داخل طریقه عالی محمدیه بود و در روزی

و امرنج مبارک بگفت و عرض کرد که تا وقتیکه در باره دختر من بشارت تولد ندهی من
 را و او را من مبارک اندست نخواهم گذاشت قدری تامل نموده فرمود که خاطر خدا شگفتا
 بدو حق تو فرزند عطا خواهد کرد پس همچنان با وقوع آمد و در هفت شب قدری حامله شد
 و بعد از نه ماه پسر زائید نقل است که روزی حضرت مرزا در بیابان همراه ابران خود
 شیر نشت ناگاه با زانی شدید تامل شد و هوا سرد گردید و نفاذ کشیدند چون این
 دید دست بدعا برداشت و گفت که الهی سخنم که ابران بر ابران من بنامد و من
 با رفیقان خود بنزل برسم پس همچنان ترویج آمد که گرد برگردان ایشان بدان شد
 در ایشان یک قطره هم نمی افتاد و در ظاهر حاجانان تحریر است که حضرت میسر
 حاجانان بار بامین فرمود که بفضل الهی و عنایت ایزدی همه از دمای سوز سوزی
 و زنی و دنیاوی با حصول انجامیدند الا شهادت طاهری که در قرب الهی در جلیله
 باقیست او سبحانه تعالی سببی برانگیزد که این آرزو هم حصول انجامد چون ایام شهادت
 آنحضرت نزدیک رسیدند همه مخلصان خطوط مضمون الوداع تحریر فرمودند از جمله
 که حاشیه نشین آنجناب بودند و بود که حال او وقت وداع است و وقت انتقال
 نزدیک است آخر شب چهارشنبه مغرب ماه محرم سنه یک هزار و یکصد و دویست و هجده
 از شب گذشته بود که چند کس بر دروازه خانقاه و شبک زدند خادم عرض نمود که
 بعضی مردم برای زیارت حاضر آمده اند و بود که بیایند پس سکس اندرون آمدند که
 از ایشان مغل زابو چون ایشان ندرون رسیدند حضرت مرزا را با اخلاق کرمان از
 جایگاه جسته بود بر ایشان بایستاد مغل پرسید که مرزا حاجانان شما میسر فرمود
 و کس دیگر هم گفته که علی مرزا حاجانان همین است پس آن بی بخت گوید با پنج حضرت
 مرزا زد و گوید بر پهلوی چپ قریب پیل رسید و آنان صدقه سخت و نابت نهضت
 پیری بر زمین افتاد و تا آن فرزند نمودن چون مردم خبر شد حجاج حاضر آمدند
 و علی الصبح بخت خان نواب حجاج فرنگی فرستاد و فرمود که شفا متعلق حق است
 حاجت حجاج نیست و خصایطه ترکلب این مرشد اند من ایشان را همان کردم و قرآن خود

پس تا سنه روز بقید حیات بود روز سوم بر جمعه بعد نماز هر دو دست بر شانه تا دریا تو بر خا
 و بعد آن تمام فاقه الله الله گوید آن بوقت شام جان کن تسلیم نمود و آن شب شب
 و نگاه آن در جمعه محرم بود و او را دست با سوادت همه شب میزد جان جانان یا ندیم ما
 روز جمعه وقت صبح سینه کینزار و یکصد و یازده و ششاد است بر و توجیه نه محرم الحرام
 سال یکبار و یکصد و نود و پنج بحسبیت و صاحب نظر جانان تا این زمان وفات آن جناب
 عاشق حیدر مات شهید آن عزیز فرموده و تاریخ ولادت آن حضرت تولد صاحب شتر از تمام غیر

از مولودت جناب جانان شاه شمس الدین است که بدین نام بی و سی و سه و مر غزلبه
 بتولیدش سخن مقبول را بانی رستم کردم بواسطه یک او شاه شهادت قلب محمودی

از مولودت جانان شاه شمس الدین است که بدین نام بی و سی و سه و مر غزلبه
 بهر تولد سعید آن سعید گشت روشن از نوزده سال اول بنا به حق و شمس الدین سعید

مولوی احمد الله محبومی نقشبندی قدس سره نام بر نیر گواش
 شاه الله پانی می است نسب نیرگان آن بزرگوار بچند واسطه شیخ جلال الدین حسینی
 صابری میسد و وی بر مد حضرت میرزا جان جانان دناوری بود و درین نسبت کمال است
 و معلوم است که از پدر عالیقدر غلام مولوی شاه الله خاندان بود و فاضل وقت شده بود
 بست و یک سپاره تر آن مجید تاروت میکرد و سی و پنج نیر بار بانی و انبات و یک هزار
 بار در روز نه یا چهار اند و پنج تا پاست بر اقب می نشست چون پرش را بوی محبت
 کمال بود روزی بجناب حق دعا کرد و گفت الهی در دل منده محبت پسیر زیاده تر شده است
 و نمیخواهم که در هر روزی که محبت تو باشد محبت دیگر نیز باشد او را از میان بردار و دعا این
 اجابت رسید و مولوی احمد الله بموسی ساله رحمت حق پیوست و بر او دیگر مولوی احمد
 صیغته الله نام داشت چون گوشه خاطر مدد بجناب وی مایل گشت او نیز در آغاز شب
 ازین آواز بر طلال تقرب این دو شمال پیوست و فاست وی در سال کین از

و نود و شصت است این مولوی احمد آن مقبول الله است که فیض ابراهیم علیهم السلام
 از منتهای دنیا چو در نظر بر آن سال الله الله بر او شش محرم کن هم شش محرم احسان

از قدمای اصحاب و خطای خلفای حضرت میرزا جانان است و از اولاد شیخ مرتضی
 محدث دلموی است چون حافظ محمد حسن پیش بر جنت حق پرست در اوایل ایام جوانی
 از جهل و نادانی در عقیده وی اثراتی در نظر اهل طریق مستقیم انصافی پیدا شد روزی
 در رویا دید که حضرت میرزا جانان شیر در میان تناول فرموده بقیه آن کو عطا فرموده است
 پس آن روز بجزب جاذب صغیری بخدمت حضرت جانان حاضر شده تا ب شد در دین راه
 بکمال استقامت ثبات و رزید و ترقیات کثیره رسید و نهایت مقامات احمدیه مجیدیه نقشبندیه
 قایم گشت و در نسبت وی جذبی و شورشی قوی بود و از حرارت شوق در گرمی طبعش باطنی
 در موسم سرما جاجت لباس شین نداشت و از غایت محبت هر ماکه اسم الله گویش حق نمیش
 وی آنقدری به پیش گشتی و صاحب منظر جانان میفرماید که در یکبار سفر کردی
 احمد شاه درانی شیخ محمد احسان برادر و از ده کوچ خود بهمت تمام نشسته ماند بعضی آئی توجه
 آن روشنفکر ایدری از غار نگران در آن کوچ داخل نشد و اهل کوچ اندست غار نگران
 جان و مال بسلاست بر زدن تقاضاست که شخصی آید و بگوید داشت بخیرت وی آمد و
 نمود که فی سبیل الله بسلب این مرض بهت بر گمارید هینکه اسم مبارک الله گویش وی رسید
 نعره بنزد پیش بر زمین نهاد و در زائل شد و فوات آن جامع الکرامات و سیال کلید

درد و صد بخش مجری است از موهبت

رفتم از دنیا چو در غلدرین
 شیخ و الاجاه احسان متقی | رطقتش اهل ضمیر احسان گوی
 هم بگو احسان حضوری نبی

مولوی علیم الله گنگوہی قدس سرہ از قدمای اصحاب و اکابر اجابک خلفا
 با کمال شایستگی جمال حضرت میرزا جانان بود سلوک طایفه احمدیه تمام نموده بحالات طایفه
 علی رسید و در نسبت وی سکرمه پیشی غلبه تمام داشت سرشار محبت الهی محمود ذوق و آگاهی
 میماند ذکر اهل محبت در دم بزبان داشتی و حکایات عاشقان الهی اشک ریز خستیم گویی
 تقاضاست که یکبار حضرت عرف الاظم را بحجاب دید خواست که قدیمی نماید و نمود کار خبر
 آنچه حرکت است و فرمود که با این رسول الله سعادت ما غیر نیست از این لفظ اهل اساط
 نموده مملکت لب یا بچل و در فرمود شیخ خراب دید که اکابر سلسله علی شریفی مثل حضرت در این

بجای

کلیغ شکر و شیخ عبد القادر و سید محمد علی شریف آورده از طلب وی سلب نسبت
 نقش بند یک در دفتر اقا سلب نسبت نمایند خود فرموده شریف برود بعد از آن بلوچ
 بزرگان نقش بندیه مثل حضرت شیخ احمد مجد الدلت ثانی و غیره شریف فرماید نسبت پتیه
 از باطن دی کشیده و باز نسبت نقش بندیه در سینه بکینه و سکه معمور فرموده علی الصالح
 بخدمت حضرت میرزا جانجانان حاضر آمده اهل را بنواقمه نمود آنحضرت او را بخدمت پیر
 روغن صغیر خود برده هنوز لوبت با طهارت رسیده بود که حضرت شیخ فرمود که بزرگان چشمه کمال
 شما تصرفی نموده اقای کیفیات نسبت خود فرموده بودند لکن بزرگان نقش بندیه در سینه
 باز نسبت اصلی خود عطا فرمودند و مقاماتیکه ازین طریق مالیه حاصل کرده اید صحیح و بجایز و قضا

سید علی محمد سال کنیز او در و صد یازده هجری است از اول سید عالم علیه السلام
 چون ازین دنیا بخت شد مقیم راجه نائل مکرگن بیان هم رتبه آن شیخ عالمی عظیم

مولوی شاد الله مجد دی نقشبندی قدس سره اصل وی از پانی پت
 است اشرف و سابق خلفای مرزا جانجانان و بلوی است نسبت و بخدمت شیخ بلال ابن
 پانی تپی چشتی صابری بر و ازده و اسط میرسد و نسبت شیخ بلال الدین چشتی بچشمان ابن
 عثمان خلیفه ثانی رسول الثقلین منتهی میگردد و شیخ شاد الله زبده علماء ربانی و مقرب بارگاه
 سبحانی و در علوم عقلی و نقلی و کلمات ظاهری و باطنی از مختار آن وقت بود و در فقه و اصول
 بمرتبه اجتهاد رسیده و ثنائی بسوسط در علم فقه الموسوم بحال ابدیه بر آیات مذنبه در غیره و تفسیر
 لمذنبانی جامع اقوال قدما می مفسرین و تا آیات جدید ارقام نموده است و چند رسایل
 در تصوف و تحقیق معارف حضرت شیخ احمد مجد و بزرگداشت است و در اول مرتبه شیخ اشرف
 محمد عابد نقشبندی مجد دی شده توجهات وی بمرتبه ثنائی رسیده و از حسب احوال
 آنحضرت بخدمت مرزا جانجانان حاضر آمده به نهایت مقامات طریقه رسید و به احوال رسید
 و از نهایت سرعت سیر و شوق دینی تمام سلوک این طریقه در پیجاوه توجهات تمام رسانیدند
 سال بود که فرخ از تحصیل علم ظاهر و غایب طریقه یافته بشاعت علم و معنی باطن پرداخت
 و از تریبان حضرت مرزا خطاب علم الله مخاطب شد قبل نسبت که مولوی شاد الله در

ایام غرور و سالی شیخ جلال الدین بانی تپی بدخورد و خواب دید که بسیار اطاعت بحال بود
 بندگی فرموده پیشانی خود را بر پیشانی وی مالید و نیز به دران ایام حضرت غوث الاعظم
 محی الدین عبدالقادر حیلانی قدس سره را غریب را جواب دید حضرت غوث اعظم فرمود که
 عطا کرد چون بدید شد خراب بستر در دست حق پرست وی موجود بود و نیز یکبار زیارت
 سید ابراهیم علی الرضی کرم الله وجهه خواب مشرف شد گو علی الرضی کمال ابشاشت
 در حق وی فرمود که انت منی بمنزله مارون عن موسی علیهما السلام چون حضرت فرمود
 فلما اجواب بخدمت مرزا جان جانان پیر و شفیع خود کرد فرمود که صورت مثالی این غیر
 بصورت جدید کرد و ارفیق علی الرضی متمثل شده شمارا با این کلمات بشناسند و تعبیر
 اینست که بعد فقیر خلافت طریقه لقا بشما منتقل گردد و منفقو است
 که مرزا جانجانان بفرمود که اگر اوسبجان تعالی بر دوشتر و شتر از من خوابد رسید که در
 درگاه ما چه تحفه آوردی عرض کنم که مولوی ثناء الله بانی تپی آورده ام و منفقو است
 که مولوی فضل الله برادر سلکان مولوی ثناء الله که در علوم ظاهری و باطنی کامل در
 طریقه مجید پیر مرزا جانجانان بود چون وفات یافت از وفات وی سوگواری الله
 بسیار اندر گلین میماند شبی خواب دید که مولوی فضل الله میگویی که ای برادر بقیه
 عالم در باب مرگ من چه معنی دارد که دوستان خدا نمیند پس منم غم زده ام بلکه ایات
 دوام یافته ام و این مقامی است که شمارا هم در اینجا رسیدن است و وفات
 مولوی ثناء الله در سال کبزار دو صد و شانزده برسیست از مولانا

ثناء الله شاکوی خداوند	بخت یافت زین پیام درون باب	بخوان اهل نظر تاریخ سالی
گوتاریخ دیگر تاج انیس	شاه در گاهی مجددی قدس سره	صاحب

کرامت و خوارق و زهد و ورع و قوی بود و سلسله عالیه وی بدو اسطوره پیوسته بود
 میرسد و استخراق بجزی داشت که وقت نماز در میان با در بلند آگاهش میگردند
 و گرمی نسبت بجدی بود که اگر مکی وقت لبوی هزار کس متوجه میشد همه در جوشش
 می گشتند نقل است که روزی در نماز در پس امام ایستاده بود اما آیت بجز

کعب الله و الذین آمنوا شد اجانته بخوانند این آیت آتش محبت انزل است
 منزل وی بکشش آمد قدسی در جسم مبارک حرکت شد فی الحال اول امام بعد از آن
 تمام مقتدایان جماعت در وجود آمدند چون ندای نای و سوز مسجد برخواست این عمل
 جمع شدند و بغور داخل شدن مسجد تمام و کمال در خوشنودی مدغم گشتند هر صبح که در آن
 مسجد قدم می نهاد از فیضان محبت الهی که در آنجا مثل باران می بارید میست و در پیش
 میشتند بر زمین چون نای بی آب می نعلید و صاحب محزون مجزوم بود به نظر میاید
 که حضرت شاه در گاهی ولی ما در زاد بود و جذب محبت ما زبختی در ایام طفولیت
 در ایام جوانی خود کشید از وطن خود که مقام تحت هزاره پنجاب بود برگشته و در آنجا
 و بسبب بیوشی از خوردن و پوشیدن هیچ خبر نداشت و اگر کسی میشد بخوردن و
 در خان سوانی اکتفا کردی چون بسین تیز رسید قدسی اتفاقاً از پیشی باصل شد
 کلام الله بخواند و نماز صحیح کرد باز مغلوب الحال گردید آخر دعوی ای بود آن اتفاق
 پانزدهم شیخ حمید الدین صوفی آمده در طریقه قادریه اعظمیه مرید شیخ جمال الله قادری شد
 بعد از آن فیض کامل از روحانیت حضرت شیخ احمد مجتهد بودی رسید و از کاملان است
 شد تقلبست که شیخ در گاهی گاهی چیزی از کسی نگرفته ملاقات با غنیان و ثلث
 و اگر کسی بوقت بیوشی در همی یاد نیاری در چاه کوی است و بوسی نجاست دنیا در
 و باغ جان وی میرسد و بوشیار میگردد فی الحال از آنجا روانه شده پدر یا میر رسید
 و آن در هم یاد نیار را بریانی انداخت بطوریکه بلبل مست وی نباید تقلبست
 که شخصی از مخلصان آنجناب در دعوی رفت اتفاقاً شیر از پیشه پیدا شده بر آن شخص حلقه
 آمد و در آنوقت آن شخص شیخ در گاهی ایام داد خود یاد کرد و همانوقت در آنجا رسید
 و طایفه محبت بر روی شیر و شیر فی الحال گرفت و آن شخص از دست شیر اصل غلامی پنا
 تقلبست که در زنی شخصی اتفاق که مسایه شیخ بود بخدمت شیخ حاضر آمد و در
 وی آمد و فرمود که این حرکت از صبر کسیت گفت که امر و زبانت و حمایت شما جان
 بسلامت مردم در نه هلاک میشدم که امر فرمود و او را در راه مکان من از خود بیفتاد و بر
 بعد

که نه بر آن دیوار آمده هلاک شوم شما بذات بابر کات شریف آورده آن دیوار را
 بدست خود گرفتند و بجای دیگر انداختند ازین سبب سلامت ماندن نقلت است که در
 شیخ پشغنی از نعلسان خود فرمود که آنکشی از غیب در خانه تو از کمالی است باید که
 تمام متاع و اسباب خود از خانه خویش بدر کنی که سلامت ماند آن شخص خیال نیاورد
 و چون شب شد آتش زودا گشت خانه و اسباب خانه اش تمام و کمال بسخت و لاوت
 با سعادتش شیخ در گاهی در ملک پنجاب بمقام تخت هزاره در سل کینز رسیده و شصت
 و دو بود و آنکه که تاریخ ولادت آنجناب صاحب مخزن مجده معدن فیض حق در تمام
 فرموده و وفات آن جامع الکمال باقوال صحیح در سال کینز در مدد و بست
 و شش و هفتاد و دو بود و واقع شده که تاریخ وفات آنجناب مات قطب الوری

عن امر الله بیان فرموده اند از مولف

شیخ در گاه شاه و الیجاه
 سالک دین ز ماه تاما سه
 سال تاریخ ملتش فرما
 مقتدای دین شد هر دو جلال

ماشوق خاص کن تم سن در
 سال تولید او اگر خواست
 زاهد بنده شیخ در گاه سه
 است خیر الکریم تولید او
 رطقتش بیخ عشق آید بیان

مولانا صغی الدین المشهور بصغی القدر قدس سره نام پدر عالیقدر و
 عزیز القدر بن محمد عیسی بن سعید الدین بن عروه الوثقی شیخ محمد معصوم بن شیخ احمد محمد
 و لغت ثانی قدس سره است جامع بود میان کمالات ظاهری و باطنی و ادوات و صورت
 و معنوی و بر طایفه آبا می گرام خویش حکم قدم و ثابت دم بود و ترک دنیا و انقطاع کمال
 پیدا داشت بحدی که نواب نصر الدخان حاکم رام پور بجزرت وی التجا آورد که عمده بخشی گری
 فوج قبول فرمایند وی قبول فرمود و در ایام اشتغال و اوراد خود مشغول میبود و از بس
 شوق و ذوق بفرماندن حدیث و تفسیر داشت و از اهل نسق و بجزر نهایت محترم بود و وفات
 مولانا صغی الدین بر روز پنجشنبه بست و پنجم شعبان سال کینز در دو صد و سی و شش
 که بمقام لکنه واقع شده و حضرت سید احمد رومی همسایه که در پنجاب صلح هزاره
 او پشاز را دست اولام سکه شربت شکران و شکر خندان و شکر خندان و شکر خندان

بروز باشد روان شدند وقت شب بود در راه عیش یعنی چه کسی سوخته افتاده بود در
 آتش بود و اگر بسبب خاکستر که بر روی آتش بود معلوم نمیشد حال آن جنازه را که آتش
 گذر افتاد با وجودیکه چند قدم بر روی آتش رفته اند آتش با چوبی که در میان آن
 جنازه معلوم گشت چون ایشان از آنجا گذشتند دیگر مراهبان از موجودی آتش آگاه
 گشتند و از آنجا کنار گوش شدند از مولف

صافی الدین ولی مطالب موسوی
 محبت تاریخ توحیدش همان شد
 چنانچه در این موصوفت برین است

شاه عبدالعزیز المشهور بعلام علی و بلهوی قدس سره از افاضه خلفای
 و سجاد و دشمنان حضرت میرزا باغبانان است و نسب تشریف وی بخدمت اسد اللغات
 علی ابن ابیطالب میرسد و والد بزرگوار وی سید عبداللطیف دروی قرائض و اهل مجاهد بود که
 بجای طعنه با کل بقولات التفکری در صحیح ذکر خبر نمود و در سلسله قادریه عظیمه در بنام
 ناصر الدین قادری بود و قبل از ولادت شاه علام علی در وی حضرت علی الرضوی که در وقت
 سوزید که میفرمایند ای عبداللطیف حق تعالی تو را پیوسته عطا خواهد کرد و او را بنام ماموسوم
 کنی و والده ماجده حضرت شاه جهان ایام حضرت غوث الاعظم را بنجاب دید که میفرمود آنچه در
 بنام عبدالقادر که بسم مبارک ماست موسوم کنی پس بعد تولد والد ماجدش با بسم علی و والده
 شرفیاریش با بسم عبدالقادر و محمد بزرگوارش با بسم عبدالعزیز ماموسوم ساخت چون بعد از
 رسیدن ماه فرط او بفرزاد بنام علی مشهور گردید و مولد و نشانی وی قصه باله بنجاب است و سر
 کوش و آنجا سکونت داشت بعد از سه سالگی والد بزرگوار وی را از بنام درو علی طلبیدار کرد
 او را هم بنام حضرت سید محمد ظاهر کرده هر چند که چون علام علی درو علی رسید شاه ناصر الدین فوت
 کرد و نوبت بر بعیت رسید پس والد بزرگوارش فرمود که ما شما را برای بعیت شاه ناصر الدین
 طلبیدار بودیم اما تقدیر نبوده حال آنکه بوی معتقد پشیمانان شاه رسید بعیت کرد و در بنام
 اول بعیت شاه دنیا و الله و شاه عبدالعزیز خلیفای خواجگ محمد زبیر ما نرسید بعد از آن بعیت
 خواجگ میر در وقت فرزند شاه ناصر الدین و در زمان نور الدین قزلباشی در بلهوی و شاه
 در شاه علام ساخت شش بود که از هر یک شش خونی با هم شش خط میخوردند

مأموره بود چون بزبانهاش حضرت شاه شریف بر فرمود ای اکبر علی مگر تو بر این زن
 که برکات معلوم میشود عرض کرد که آری بگردن تو جوشده بودم و منقوشست که تویب
 خانقاه شرف شاه مکانی در ملکیت زنی بود که مذنب غیبه داشت آنحضرت بسبب تلبس کلان
 خانقاه و کثرت خدام از وی درخواست مکان بطور صیح نمود تا مشمول خانقاه کند آن
 زن کار نمود آخر یکبار حکیم شرف خان را که از اعزه دلی بود برای نمایش نزد وی فرستاد
 و آن زن گفت بگفته حکیم هم از آنکو و بیع مکان منظور داشت بلکه سخنان بد در حق آنجناب
 گفت حکیم شریف خان بخدمت آنحضرت آمد و سخنان آنزن بعینه نقل کرد با سماع آن
 روی بسوی آسمان کرده بر زبان آورد که یا حضرت شنیدید کلام آنزن الحال نخواهم گشت
 تا وقتیکه او خود آمده التماس کند پس زبان ایام بحسب تقدیر بیوت در خانه آن زن افتاد
 و از همه مردمان خانه بکین معنی وی و یک بچه خورد سال باند چون بچم هم بپارشد دست
 که از شومی نافرمانی ما است آخر آن بچه را بخدمت آنحضرت آورد و عیاز مندیها کرد و بعد از
 تیمت واجب مکان مطلوبه را آنحضرت نمود و از آن آفت خلاص یافت و با اعتقاد
 نیک در زهر و میدان آنجناب نسلک گشت و منقوشست که حکیم کرن الدین خان را
 بدعای آنحضرت و نصرت و قدرت بحضور بادشاه حاصل شد روزی آنحضرت سفارتی فرستاد
 که حق بجانب او بود حکیم مذکور کرد حکیم بدماغ و تکبر وزارت در آن تند بی فکر و از منیر حجب
 غبار ملال پر چهره آنحضرت از طرف حکیم کرن الدین خان بشتست و وی بعد چند روز از منیر
 وزارت معزول گشت و همچنین نظام الدین مویه دلی روزی در مجلس خود سخنان آنکار
 در باب آنجناب بر زبان آورد چون آنجناب بگوشش حق نمیشد حضرت شاه رسید فرمود
 که ما بدتر از حکیم که او میگویی پس در همان هفته معزول شد نقلست که ششم آن حکیم
 کامل هندوستان می آمد وقت عبور در بای شده اشتروسی مع کالاه در دریا غرق شد
 نزدیک بود که اگر شتر من زنده با اسباب از دریا سر بر آوردن آن روزی نزد حضرت شاه غلامی
 بیستم فی الحال شرفش با اسباب از دریا سر بر آورد و بلا سسی دیگری بکناره دیبا حویلی
 بحضور آمد حال این واقعه بر منکر فرمود که نان میان نادبی عرض کرد که دام نقلست

که شخصی احمد یار نامی در خدمت شاه بود و عمر او را بادشاه بمطالبه بیان نامه در پیش گرفت
 احمد یار بخدمت آمده و ضعیف نمود فرمود که شما دو کس جمع شده در قلعه قنای بیرون رود او را
 از محبس خلاص کرده بیارند انشا الله کسی فراموشمان نخواهد شد پس همچنان بوقوع آمد
 که کسی ایشان ندید و بادشاه هم با بزرگم حال محمداحمد یار نشد قفلست که سپهر
 فضل احمد امام همه مسجد دلی علیل بود شبی در خواب دید که شاه غلام علی تشریف آورده
 چیزی بر سپهر نوشتا نید چون صبح شد سپهر که شفایا منت فضل احمد براه صدق المکن چند
 سیاه بطور نیان آورده بخدمت آنحضرت گذرانید قسم فرموده گفت که این اجرت خدمت
 شبانه است عرض کرد که در این شکرانه نهایت شبانه خدمت قفلست که شخصی
 بخدمت آمده عرض کرد که لیسیم از دو ماه فقور و الخیر است نید نامم که گجا است توجه فرمائید
 که بیاید فرمود که سپهر تو در خانه قفلست با ستماح نمینی آن شخص متحیر شد فرمود که جای حیرت
 چیست در خانه و در بین آنشوخو چون در خانه رسید سپهر را موجود یافت قفلست
 که روزی پرزالی بخدمت حاضر آمده عرض کرد که سپهرم در سپاس بیان بادشاهی نوکر بود حالا
 ترک کار کرده و رنگوفی بسته از زمین شریعت برگشته است و بنگ مینوشد با ستماح نمینی
 ساعتی متوجه شد و هاتوقت سپهر بخدمت تمام بخدمت حاضر آمده تا بیگشت و مرید شد
 و همانم لطایف نمسوی ذاکر شد قفلست که وقتی چند کس از خلفای آنجناب از راه
 و در خدمت آمدند و در شاه راه گفتند که عمول حضرت شاه است که بوقت حاضر بیرون
 خود چیزی بطور تبرک عطا میفرمائید یک گفت که مرا ایفرجه خواستش مصلاهی خاص است
 دیگری گفت که من کلاه منیر اتم سیوم گفت که من پر این خاص آنجناب از زوارم که
 عنایت کنید همچنین هر کس در دل تصور چیزی نمود چون بخدمت حاضر آمدند هر کس را سب
 مرعای ری اشیا جدا جدا عطا فرموده فرمود که حالا بدعای خود را رسید و من قفلست
 که حضرت شاه از عنایت ترک دنیا باطل دنیا کاری نداشت و اگر امیری یا دولتمند بخدمت
 حاضر آمدی از او دستنی تفاوت رواند اشتی چنانچه وقتی نواب شمشیر بهادر رئیس آنک
 سیدل کتبه کلاه نهار ایشیده حاضر شد آنحضرت در پیش آمده او را این فرمود و

که اگر همین حساب است باز تخفیم آمد فرمودند شمار از خانه ما بیار و آن شخص منسوب
 شده برخواست و رفت چون بزرگتر شد و الا ان رسید کلاه خود را سر بر داشت و حوله را در دست
 و سر برهنه بگذشت ما فرامده تا بید شد و بخت نمود و منقو نسبت که حضرت شاه
 اکثر اوقات این شعر میزدان گوهر افشان خوی آورد سه خاک نشینی است سلیمانیم
 نیک بود آن سر سلطانیم است چهل سال گرمی پوشش که نه نشد طلعت عریانیم و نیز میفرمود
 سه هر چند پیروخت دل و ناتوان شدم به هرگاه یاد روی تو کردم جوان شدم و نیز میفرمود
 که در نقیری نافرمانه و قاف فصاحت و یا یاد الهی و سای زیانست است که کجا آرز
 تاهای فضل و قاف و قبل و یای یاری در سای رحمت یافت و فیه شذوا الی غایت
 و قاف تو و یای یاسن رای سوسا حاصل کرد و او ابو جری الدین و الا آخره گردید و نیز میفرمود
 طریقه نقشبندی عبارت از چار چیز است بی خطگی و دوام حضور و جذبات و در اوقات شکر
 که محبت سه قسم است یکی برای توشل بر پیران کبار و دوم بمراد توبه از معاصی سوم بر است
 کسب نسبت و میفرمود که مردمان چار قسم اند نامرو آنند و مرد آنند و جوانمرو آنند
 و فرد آنند طالب دنیا نام و طالب عقبی و طالب عقبی مصلی جو نبرد و طالب مصلی دروا و میفرمود
 که لایسا سه قسم اند از ناب کشف و از باب ادراک و از باب جمل و میفرمود که از افعال بعضی
 مردمان ملک الموت قبض میکند و بوقت قبض روح خامان الهی فرشته را نیز از علی است
 سه در کوی تو عاشقان جهان بدانند که کجا ملک الموت ننگد هرگز و میفرمود
 که معاش در دیشان همین باید که شخ این چنین کردی نظم کرده است

نان جوی خردم همین آید شود	سپاره کلام و در پیش همیست	هم نسوزد و عجز علی ز نافع دست
در دین نه لغوی علی در لای غرضی	تا یک کلام که بی روشنی آن	بپرده نستی زبرد و شمع کاه
با یکد و آشنا که نمیزد به نیم جو	در پیش چشم سمیت شان ملک بجز	این آن سعادست که شتر بران
جو یای تفت و مهر و ملک سکندر	و نیز بعضی اوقات این اشعار جالی سرور رای میخواند سه	
تنگلی ز بر و تنگلی با لا + +	فی عم دندونه علم کلاه	کزک بو ریاد و بو سستک
دینی پزند و دو سستک	از قدر بس بود جاسه را	عاشق زند لا و با سله را

و بعض اوقات میفرمود که طالع را باید که یک کلمه از یاد طلب غافل زبانش است
این شربت عاشقی است خسر و چون جگر خشید نتوان و همین فرمود حسب الدنیا با اس
کل خطیة یعنی دوستی دنیا سر بر گناه است یعنی چون دوستی دنیا در دل آید بر گناه که گناه
بوی است از بنده طاهر میگردد و اهل دنیا کافران مطلق اند و رزق بشود در حق و
رزق زق الله و بعض اوقات از حال خود خبر میداد که پیشتر در مسجد جامع شام همچنان آباد
بجور و نجواب میبودم و چون گرسنگی و تشنگی ظاهر میگردد آب حوض مسجد میخوردم و بر رزق بسیار
کلام محمد میخواندم و ده هزار بار ذکر یعنی و اوقات وظیفه بالود و بسبب باطن چنان توی بود
که تمام مسجد از نور پر نور میبود و همچنین که در هر کجای میگذشتم بر انوار میشد و بر فراز میروید
که میریتم لبش لبست میگشت لیکن با خود را پست میکردم و تو وضع دیگریم آن بزرگ بر خود
لازم میدانستم حالا ضعیف شده ایم و حال اینست که سه زن ناتوانی خود اینقدر خبر دارم
که از شش تو آنم که دیده بردارم و میفرمود که یکبار خوف آتش و فرخ بسیار غلبه کرد و چون
در گرت و زاری گذراندم سید عالم صلی الله علیه و سلم را بجزاب دیدم که فرمود تو محبت ما کردی
مراد دوست میدارد و آتش فرود فرمود که روزی بر در حضرت سلطان المشایخ
نظام الدین رفتم عرض توجیه نمودم فرمود که انتهای کمالات سلسله احمدیه ترا حاصل است
گنجایش و بگزینست عرض کردم که نسبت خود نیز عطا فرمایند متوجه شد پس بهم که چهره مبارک
سلطان المشایخ مثل شبنم و چهره من مثل ایشان نهایت مظلوظ شدم و من تو شدم
تو من شدی من تن شدم تو جان شدی؛ تا کس نگوید بعد ازین من دیگریم تو دیگر می
و فرمود که کلام ربانی که از صورت وطن مبراست بسیار شنیدم یکبار روزی در راه دود باز
مکان مسکون خود و فرمود که شبی گفتم با رسول الله صلی الله علیه و سلم که ای محمد الصالح
و شیخ محمد الغنی مجیدی در رساله خود بزرگوار حضرت میفرماید که اعظم کلمات در فضل
خرف عادات آن جامع الکملات تعرف در بوطن طالبان واقفای فیض بزرگات
حضرت سبحان بعد از ایشان بود و این امر از آن جناب چند ان بظهور رسیده که توجیه آن خبرها
باید بر ازان و علمای اراشدان را ذکر کرد و باید در صد بار بجزبات و ولادات الهیه میباید

و بسیار بوقوت آمده اکثر کارهای مردم بدعای آنجناب یا بقرام رسید و بسیار عده از مفتوحین است
 و بارها موافق فرموده بظهوری آمد کلام که است نظام آن عالم مقلام سر ایای ایام بود و بسیار
 کسان در تمام آنجناب را دیده اند و در طایفه خود نیز دیده و به جهت عالم نوم مشرفیاب حضورش در
 اکثر فساق و فجار از توجیه موجود آنحضرت تأثیر شده براه راست آمدند و بعضی کفار با کجاریان بیک
 اتفاقات آن مصلحت الهی بکلمات باسلام مشرف گشتند **تفلسفست** که روزی چند و بیچ
 بر همین اورد و در مجلس شریف آمد چون شکل محبوب و صورت در خوب داشت هر اهل عقل و روحی
 می آوردند حضرت شاه را هم نظر عنایت اثر بر روی افتادنی الحال نزار کفر از گردن نبودت
 بر آورده خلعت ایمان پوشید و قامت خود را از زلیله کلمه شادیت بیا داشت و حسن اخراج خود را از زلیله
 اسلام جلاد اوست **نیشین بگدایان در دست که بکس** و نیشست بایه طایفه شاه
 شد و بر خاست و **و منقو کسست** که چون ایام و نجات آن جامع الکلمات نزدیک
 رسیدند چند روز بر مرض بواسیر و فاشش بپا بر شد و بهمان بیماری تبارخ نسبت و در مصلحه صفر بعد
 اشراق سن بگذراند و در صد و چهل ازین دار بر پامال بقرب ایزد متعال سپیدست و وقت
 انتقال وصیت فرمود که پیش پیش جنازه مار با عی حضرت خواجه بهاول الدین شافعی شریف با اختیار
 عربی بخوانید **س** مفسلنا یم آمده در کوی تو **و شکیا الله از جلال روی تو** و دست گشتنا
 جانب زنبیل ما **و آفرین بردست و بر با روی تو** **س** وفدت علی المکر الخیر زاد
 من الحسنات و القلب السلیم **و نعل الزا و اربع کل شئ** **و اذواکان الو فود علی الکریم** **و**
 پس چون جنازه برداشته شد همین اشعار عربی و فارسی را بچون خوش بپا خواند و میخواندند
 و حضرت شاه ابو سعید که طایفه اعظم آنحضرت بود تاریخ وفات آنجناب **نور الله رفیع جمه**
 تحریر فرمود و حضرت شاه روف این رباعی در تاریخ وفات آنجناب تعریف کرده **س**
 چون جناب شاه عبداله قیوم زمان **و زینجان فرموده عدت سوی دجنات** که بر یکم **س** سل او
 با جلال او **حیتم جوامی را بنفت نعل** **و گفت تلذذ مع وریکان و دجنات انعمیم** **و پس لادوت**
 با سلامت آنحضرت با نوال صحیح در سال بگذرید و یکصد و پنجاه و هشتاد در تصبیه شایسته طاهر ملک

نیاج پرتو رخ آمد و ذات در سال یکینار و دو صد و هفتاد و هجری است از مولف

<p>شده دستید و بر سر دو جهان تباریح تو لیسد آن متقی ایضا مقتدای دین علی و ابی طالب سال تولدش بعد صدق و صفا گشت سرور سال تراشیر علیان</p>	<p>ایام و دعای علی و سلمی وصالش غلام علی مهدی است زینهای خلق شیخ اولیا نیز تولدش بقول اهل خبر زنده دل مرشد علی الهی</p>	<p>شده روشن از ظلمت نورش در آفتاب حرمت علی خواه کشف حجاب عبد الله گو هست مجد الله عاشق مقتدا مولانا خالد محمد و سلمی</p>
--	---	--

قدس سروره از علمای خلفا و کبرای اولیای خاندان مجددی است در علم طهارتی
هم بدینغایت کمال داشت که در ولایت گروستان دهم روز و رهن و دیگر احدی ثانی
او نبود و در حدیث پنجاه کتاب سند داشت و از علمای هندوستان البتة مدح حضرت
شاه عبدالغزیز بلوی میکرد و در اشعار عربی و فارسی گوی سبقت از ذر و سنی فرزدق
برده بود و حضرت شاه غلام علی قدس سروره در حق وی میفرمود که مولانا خالد جا وقت
و خسرو عباد است و وی بقیه تعلیم علوم ظاهری داعیه خدا طلبی در سر داشت از اتفاقات عزرا
رحیم الله که شیخ عظیم از خلفای شاه غلام علی بود در گروستان نزد وی رسید حضرت
خالد پیش مولانا رحیم الله شکایت از عدم وجدان مرشد اهل طریقت نمود پس بحسن طریقت
و زینهای عزرا رحیم الله از آنجا بدین آمده و در ماه بعد مدت حضرت شاه غلام علی حاضر ماند و
آبکشی خانقاه بنام خود گرفت و توجیه پرورش نغمه بجا راج اعلی رسید و بعد عطای خرقه
خلافت و کلاه اجازت بوطن خصمت یافت و حضرت شاه وقت خصمت او از خانقاه بنام
شیخ محمد عابد جمله او برای رواج او تشریف برد به اشارت تطبیق عظیم گروستان
فرمود و مولانا خالد در تعلیم خود رفتن ریاضت بائی بسیار کشید و در جمیع ممالک و دیار
گشت که گو با سلطنت آمد با ربوبی تعلق یافت است و بعد با خلفای وی در قایل دیگر
به ساریت و ارشاد و خلق سر و خاندان و خوارق و کرامت بسیار از وی بطریق کمال و در دنیا
دینار پیش وی قدری بود گویند که وقتی و الی بعد از در خانقاه وی بلا طاعت با او
آمد و غیب آمد و در ای آبرو که از خانقاه خود بر کرد و منقول است که هر که بی باطن

نام نای مولانا خالد بزرگان آمد وی به پیشش شده بزرگین می افتاد و شیخ عبد الوهاب
 خلیفه وی که صاحب کرامات و مرجع خلائق شده بود و بسوسه شیطانی گرا شده از وی
 تخلف و رزیدنی الحال نسبت باطنی وی باطل شده و در هم پیمان خود ذلیل گردید و تا آنکه
 مولانا شاه ابوسعید مجیدی خلیفه اعظم حضرت شاه بحرین الشریفین تشریف فرما شده
 او بهما محال بود پس حضرت حضرت شاه ابوسعید حاضر شده نیازمند بهار کرد آنجناب متوجه
 شده مدعا وی فرمود و شهر زور تعبیه ایست در ولایت گروستان که مولانا خالد را
 سکونت داشت آخر در طاعون بدیده شهادت رسید گویند که بوقت وفات خود نمک بر
 بر جای خود بخلافت و سندان نشینی نصب کرد و فرمود که بعد من فلان و بعد فلان طاعون
 سندان نشین گرد پس چاکس در همان طاعون تبعاً تقب یکدیگر وفات یافتند و شیخ
 عبد الکرم که بنام ایشان بود بر سندان غفلت فاکم ماند و قات مولانا خالد تقبول

صحیح در بیان کبیر از دو معد و چهل درود بحسبیت از مولف	سفر وزیر میا با لطف خداوند
چو خالد زینجهان در طرد اعلی	ز خالد خبثی محبوبی ۳۳۳ مولی
و کرد فرمود منظره ۳۳۲ آتیه	شاه ابوسعید مجیدی

قدس سروره از خلفای استین بسجاده نشین شاه غلام علی است نام پدر عالی قدر
 خان القدر ای القدر محمد عیسی بن سعید الدین بن خواجه محمد سعید و بن شیخ احمد محمد اعف ثانی
 جاسعی بود میان علوم ظاهری و باطنی و فقه و حدیث و تفسیر و در علوم ظاهری شاگرد
 مفتی شرف الدین و بلوی و مولانا رفیع الدین محارث فرزند شاه ولی الله محارث بود
 و نیز از مولانا عبد الغفر بن محمد و فقه و بلوی و حضرت سراج احمد بن شیخ محمد در سندان
 فقه و حدیث سندان داشت و در عین تکمیل علم اراده حق طلبی در دل حق منزلت و پیمای
 تشاؤل لادانت بخدمت والدها بدین غرضی القصد آید بعد از ان با جازت والدها چونچه
 شاه در گاهی زنده کسب سعادت نرزد خرقه خلافت یافت چون به طلب فدا بانی بود
 رام بود بهر بی آمد صان حکام شد ولی از اهل علوم و صلاح مکتوبه که زندان شام
 ولی با کتبه شاه عبید الغفر شاه نوح الدین و شاه عبید القادر و نیز تاضی شاد الله خرد پناه

بودند و شاه ابو سعید را قهر نمود نام قاضی شاهر القدر یابی بی دریا بسند طالعی خود بخیر فرمود
 در جواب خود نوشت که در بیرون است انشا الله غلام علی بهتر کسی نیست ازین سبب شاه ابو سعید
 بخیرت شاه غلام علی حاضر آمده بعیت کرد در کلمات نهایت مدارج طالعیه مجرب و مقرب شد
 رسید منقولست که شاه ابو سعید یکبار از رام پور بیرون منبعل تسلیم حقی بر روی
 عشا بر روی رسید کشتی و ملارج حاضر نمود چون مصواری آنجناب بر عراب بود صاحب عراب
 فرمود که عراب را در دریا بینداز و وی چند روزی بود قبول وی اعتنا نیکو و میگفت که در آن
 عراب بدیدار خوف غرق جان و مال منی است بگرد عراب بدیدار اندازم آخر بسبب خوف و دست
 آنحضرت بدیدار انداخت بجانیت انبی عراب بر روی آب چنان میرفت چنانچه در خشکی بود
 باز وی در یار سعید صاحب عراب تحیر ماند فرمود جای حیرت نیست این غایات حق است
 که در حق اهل اسلام تصرف است صاحب عراب فی الحال زبان مقید بق اسلام بکشاید
 در مدیگشت و منقولست که وقتی مرزا طاهر من قله شاہی دعوت فرمود شاه
 ابو سعید مهران مجلس شامل بود شاهزاده های چند که در آن مجلس بودند عنده تذکره گفتند
 که ما که است احدی از بزرگان ندیده ایم آنحضرت نعره زد و همه اهل مجلس از آن نعره
 بیخوش بر زمین افتادند بوقوع این کرامت همه حاضرین متحده گشتند نقلست
 که حکیم فرخ حسین دهلوی از منکران شیخ بود و کلمات ناملائیم در حق آنجناب میگفتند
 سخنان حکیم بگوش حق نبوش وی رسید فرمود که من برای آنمندی از خدا خواهد یافت و خارج از
 وطن خواهد شد پس چنان اظهار اندک به جمعیت متهم شده مدلفار زنداد و محمد اصبغر که تقوی
 از مریدان آنجناب بود گفت که گاهی گاهی بسبب غلبه خواب نماز تمام از من فوت شد
 یکبار بدست شریف عرض کردم فرمود که انشاء الله بوقت نماز تجرد من شما را نیز خواهیم کرد
 آینده گذاردن نماز با عقیدت شاه است پس هر شب بچنین بود که بوقت نماز تجرد از خود بیدار
 میشدم و خود را بر بستر نشسته میانم و منقولست که چون شاه غلام علی قدس سر
 بر حمت حق پیوست شاه ابو سعید هجده سال اسبابه پیر شو شیخ تاجیم دیده در ارض طالع
 حق معروف ماند آنروز سال یکصد و دو صد و چهل و نه فرزند و پنج فرزند ابو سعید بجای خود

۱۱۴

و آنقدر سیرت الیه شد و در پی رسید و جازگرا که گرفت بعد از آن فرمود که درین چهار ششتر
 مناسب معلوم نشود و زر گرایه و سپس گزوفه در جاز و دیگر ششست و آن چهار در یکم ماه بمنزل
 مقصود رسید و جازیکه اول کرکه و هفتا یکسال در وریا با تدر آفت گوناگون بر اهل جاز
 شدند بعد از حج کعبه بیاری تپ و اسسال نایب حال آنحضرت شد در میان کلمات سزانت در پیش
 زنده بشارت زیارت روضه عالیله نبوی مشرف گشت بعد از آن بزوجه بوطن کرده در جاز
 سوار شد و در عرض روز در ترقی بود آخر ماه رمضان داخل دارالسلام توگنگ شد با
 وزیر الدوله دالی توگنگ بنیاز مندی تمام پیش آمد در بر ز عید سعید کیم شوال سال یکبار
 دو و صد و پنجاه روز شنبه ازین دار پر طلال تقرب ایزد تعالی بهیست بعد غسل و جنبان شاه
 عبد الغنی فرزند آنجناب بخش مبارک را در صندوق نهاد و بعد چهل روز بدلی آورد و به پهلوی
 حضرت شاه غلام علی و حضرت وزیر اجا بخانان چون گنج بنک سیر و پس ولادت باسلام
 آنحضرت دوم ماه ذیقعد سال یکبار رکبید و نود و شش در رام بود و وفات بگذر
 عید سال یکبار و در صد و پنجاه به مقام توگنگ بود و آرد و عمرت رعیت پنجاه سال و بنور انبیا

تاریخ وفات آنجناب درج تذکره شاه غلام علی است ۱۰۵۰	بود سعیدان احمد در زمان
آنکه چشم در شل او ندید	شده عیاناً تالیف با کسر شایسته
رعیتش مخدوم گشت شایان	باری حق شیخ چیر آمد پدید
هم معلی شیخ و الا بو سعید	ایضا شاه جان در حق او بود
تولید او ولی نظر شایان بدل	سال بعد از دست خط با نظر لعل

برادر خاله زاده شاه ابو سعید قدس سره است اول با اتفاق حضرت شاه ابو سعید مرشد شاه
 شد و تکیه حضرت شاه ابو سعید جمیع بمقدور غلام علی شاه آورد و در سن پانجا و در همان وقت
 حضرت شاه غلام علی شد و کلمات رسیده و وی کتابی از طغریات حضرت شاه غلام علی هم کرده
 بدار انعامت موسوم ساخته و در باب کتوبات و مقامات آنجناب کتابی دیگر تحریر فرموده است
 در کتابهای دیگر نیز در زنده و در پیش و تفسیر بسیار ضعیف فرموده است و در بیان رونق نیز
 چنان شمار سندی و فارسی است از وی است و در شمار خود آنخلع از نقی یاد فرموده است

نسبت شاه روف بحضرت شیخ احمد محمد العتقانی بواسطه شیخ محمد علی فرزند خود از جانب
 میرسد و شاه روف بعد حصول خرقه خلافت از شاه غلام علی بجانب بده بسوی بلال آمد و در آنجا
 سیده قبول فطیم یافت و صد باکس در حلقه ارادت وی درآمد آخر بعد وفات حضرت شاه
 ابوسعید تا دو سال در زند و رستان مانده بعد زیارت حرمین الشریفین نمود و در این راه
 بر حجت حق بوست و وفات آن جامع الکملات در سال کبیر از دو صد و پنجاه و هفت
 از روف شاه روف بادشاه در جهان

ایات از دنیا و در حجت تبار	شاه عیسان رفت بعد از وفات
سال اول آتش را لا تبار	نیز رفت عاشق نامی جوان بلاد چو سالش نسیف شمسوار

شیخ محمد اصغر قدس سره از خاندان ندرتنگه اروغافریباشان لیل نهار شاه
 غلام علی محمدی است نسبت قلبی بسیار قوی داشت و از ضرر و عنایات حضرت شاه روف
 در نظم نسق کارخانجات خانقاه بوی تعلق داشت و در میان عتدی که بوج حضرت شاه
 می آوردند برای توجه و اجرای ذکر قلبی ایشان نزد شیخ محمد اصغر امام مومنین بود و در آن
 توجهات وی خط و افرمی برداشتن اول سفر حرمین الشریفین کرده باز پس روی آمد
 بعده باز همراه شاه ابوسعید عزم بیت الله کرد و در شریف زیارت حرمین الشریفین شرف
 شده و در بلی سید و در سال کبیر از دو صد و پنجاه و پنج بر حجت حق بوست از موهبت

رفت از دنیا و در آن سو برشت	چون محمد ز شیخ زمان	دال و دعالش در شرف شمسوار
محمدی منظور منظور جهان	شاه عبید الرحمن مجرومی جانند میری قدس	

جاسمی بود میان علوم عقلی و نقلی و فقه حدیث و تفسیر و مقامات و ولایت محمدیه و تفسیر
 مقامات عالیه و انوار جللیه داشت نسبت جدی وی بواسطه شیخ سیف الدین شیخ احمد
 العتقانی ملحق میشود و الله بزرگوار وی سیف الرحمن مرید حضرت مرزا جانان شهید بود
 و وی از خدمت شاه غلام علی کسب نسبت بکلمات رسانید و در جانب مریدان وی
 بسیار بودند و در راه جانند هزار شتمار تمام داشت اول یکبار بسفر حرمین الشریفین شرف
 بر وی حج زیارت شرف شد و باز پس بوطن آمد بعد چندی باز اشتیاق غالب شد و در
 سفر حرمین الشریفین بسته روانه سفر بیت الله شد و در آنجا سیده نوایه فطیم بر داشت و در

تختیاریان

بر اجمعت چون در ملک شده آمد رسال یکبار و در صد و پنجاه مشیت از بیخ امر تعلق
 زخت اقامت بلام جاودانی بر سبت از مولف جناب عبدالرحمان شاه و الاملا
 سفر چون کرد و زخبت زور در آن ایام رسال وصل آتش درین زمارت متقی مجرب در آن زمان
 مولوی کرم الله محمد رشید قدس سره پهلوی اول بزوره هندوان بود
 بعد از آن بر دست شاه عبدالعزیز توبه کرد و طلعت اسلام پوشید و وی در علوم نگاه کرد
 و باطنی در فقه و حدیث و تفسیر و قرآنی و قرآن یگانه وقت خود بود و حضرت شاه محمد الغفر
 و مولوی تفسیر عزیزی محض بیاسخ طوی تعین فرمود و مولانا کرم الله اول الادب
 بخدمت مولانا غفر الدین نخره جان در فاندان عالی خسته نیز نظر بر داشت
 من بعد بخدمت حضرت شاه غلام علی مجیدی مافرشده کسب ولایت فاندان احمدی
 و بعد تکمیل خرقه خلافت و کلاه اجازت یافت و اکثر اهل دلی در فن قرآنی و شانگرد
 بودند و وی اول تصدیق حرمین الشریفین کرده بنزل مقصود رسید و بولن باز آمد
 لیکن از باز آمدن خود پشیمان بود بنا بر آن باز مراده زیارت کرد و در راه رسال یکبار
 در دود و پنجاه و هشت وفات یافت رحمة الله علیه از اولت از دنیا می رود نشد بخدمت برین
 چون آن مولوی بیختم کرم الله تاریخ ترجمیل آتش درین کتب قطب و اشرف کرم کرم
 ملا عبدالغفور حیر جوئی قدس سره از عنفزان شهاب بخدمت شاه غلام
 حاضر شده و در عنایات و مهربانیهای پیرانش شفیه خود شد و در سلب او انش توجه
 وی نهایت آنکه بود حضرت شاه مرلیان لاجم دست وی میفرستاد و وی در یک
 توجه سلب مرض میگردد و وقتی حضرت شاه مریدی ملاکه تان زنده اهل بیت شمه بود
 نزد وی فرستاد و فرمود که برین شخص متوجه شوید تا لطایف خمسه وی جاری شوند
 ملا عبدالغفور در یک توجه بطایف خمسه وی جاری کرد باز پس خدمت آنحضرت توجیه
 شاه بیک نگاه معلوم فرمود که لطایف خمسه وی جاری اند و خود متوجه باو شده کارش تکمال
 رسانید حتی که سلطان الازکار جاری گردید و نقل است که مریدان حضرت ملامه صاحب
 کشف و کرامت بودند و عجایب و غرائب بیان میکردند و ملاقات با روح مودت و ملایک

و عالم جناب اولی اشفت ایشان بود و حضرت ملا فتحی داشتند که زبان حال سر کرده بزرگان
 بیان میکرد و میگفت که آنال در فلان جا و فلان خانه مونس و دوست و کثرت وی گاه
 خطای ایشاد و خلفای حضرت ملا در بلاد ترکستان شهرت تمام و در تدقیقات
 حضرت ملا بمقام خزانه تالیخ سلطه شاه شوال سال یک هزار دو صد و پنجاه و نه هجری بموقع
 که شیخ محمد غوث صاحب مخزن مجددیه تالیخ وفات وی شیخ زین العابدین قلم قرقر

<p>زود دست از مو افکند شیخ زین مولوی عبد غفور پیر شیخ فقیر حق محمد دوم</p>	<p>سال تالیخ طلش سردار گفت ملا فقیر حق محمد دوم مرزا رحیم المدی میک</p>	<p>المستور در ویش محمد عظیم آبادی قدس سره از غلامای خلفای شاه غلام علی مجدوی نقشبندی است در علوم ظاهری و باطنی طایف و لیکن آنان چه در سماجی عظیم بود اول از هندوستان بزایات مزار پیرانوا حضرت شاه نقشبند در بخارا کشته یث بر بعد از آنجا در بلاد اسلام مثل روم و شام و حجاز و عراق و دارالندیمه سیر کرد هندوستان را نیز نیز قدیم آورد و بصیبت بسیاری از شیخ بنوعظام رسید اما میگفت که شیخی کامل و مکمل مثل شاه غلام علی ندیمم در وقتیکه در بهارت رسید شانه را در گان غاشیه اخلاص وی بر دوش خود کشیدند اما شیخ که از ارام و معرفت غنی نداشت ملام ایشان را سخنان درشت گفتی پس از آنجا بر آید و اکثر بلاد ترکستان سیر کرد و فرزانگان را بر کسب مقام باخلاص پیش می آمدند لیکن شیخ بسبب بدعت های ایشان برنجیده شده در تالیخ جا بمقام نیکو د آخر در شهر سبزوار قرار گرفت و حاکم آنجا دهر کلان نذر آنحضرت نمود و چون حکومت خود از آن دهر برداشت و شیخ در آنجا خانقاهی بنا کرد و خدمت مسافرین و مساکین بخدمت خود گرفت و لیکن کلان انداخت و طعام کثرت می بخت و بصادر و طاری تقسیم نمینمود و ندهب شامعی اختیار فرمود لند از بخارا و غیره با اسم مزارش تالیخ اشتد یافت آخر بعضی حکام ترکستان که از والی شهر سبزوار او در شتند و بسبب دعا و اولاد حضرت مزار برود دست نمی یافتند پیشیده شیخ را بشهادت رسانیدند و کتخاب در سال یک هزار دو صد و شصت شربت شهادت چشید از موه</p>
--	---	--

محل

محمد بن حسین الله از لطف نعم کارزار یافت از دنیا برون رفت و در سال ۱۲۴۰ قمری منتهی درین شهر متوفی شد

محمد بن خلیل غریبی هم از بهل احوال سید مشهور شاه لاهوری سید گیلانی از اولاد
غوث الاعظم شیخ ارشاد و صاحب طریقت بود زهد و ورع و پرهیزگاری بجهت داشت
با دنیا و کار دنیا میل نمیدمود در خاندان عالی نفیقت بندید و سید و روحیه از پیران کامل فایده با
حاصل نمود اگر چه شجره نقشبندیه وی حاصل نگردیده لیکن شجره سهروردیه وی بدین طریق
از سید حسین شاه و شیخ باب دین مریدانش حاصل گشت کردنی در سلسله مذکور
پیر عالیقدر خود سید مبار و وی مرید سید عبدالرزاق پادشاه و وی مرید سید عبدالعظیم پیر
نور و وی مرید سید محمد الدین والد خود و وی مرید سید حمید و الد خود و وی مرید شاه
نصیب الدین غازی کشمیری و وی مرید شیخ داود خاکی و وی مرید خود حمزه کشمیری
و وی مرید سید جمال الدین بخاری که برادر سید عبدالوهاب بخاری دهلوی بود و
از غایت شوق و ذوق شب و روز در یاد خدا میبود و بریدن خود بر طریق سلسله
تلقین میفرمود و مرتبه کشف الطوب بروی چنان مکتوف بود که هر حاجتمندی و سیاهی بخت
حاضر آمدی نوبت با طهار حال وی نمی افتاد و مطابق سوال دلیل خود جواب می یافت
و وفات آن جامع الکمال در سال یک هزار و دویست و چارم هجری است
و فرزند مبارک در حریم مزار شیخ محمد طاهر لاهوریست و اذ اولاد وی سید احمد شاه پیر
که در علم و خلق یگانه روزگار است در لاهور موجود از مولدین

پرتو افکن چو شد منور شاه در جنان تجویه باه پاره نور گشت تاریخ طمش روشن
از منور ولی شگفتا ره نور مولوی خطیب احمد مجددی قدیم مرغه

فرزند و بلند شاه روت است و در طریقت هم مدینه و خلیفه پدید عالیقدر خود بود و در علوم
ملاهری هم شاگرد و والد بزرگوار خویش در عالم و فاضل باشوکت و با تحمل بود و زین
ولایت قلب تا نهایت مقامات و ولایت احمدیه مجبوریه استعداده همه بجز ساندید و در
سفر حج کعبه هم همراه والد ماجد تشریف داشت و بعد وفات والد در بیابان و الاکن
رواق افزای مجلس پدیدالقدر خود شد اگر رسالکاتب راه حق را بنیازی مقصود بر ساندید

آخر دو سال بگذرد و بعد از شصت و شش اذین در چتر آفت بر منت حق برسد
 و هو ابو المن المقربین تاریخ وفات آن جامع الکالات در کتاب مخزن مجدودیه
 و گویند که بعد فوت آنحضرت چون مردم گوشش بلهناهای وی می نهادند او از تسبیح
 و تهلیل شنیده میشد و چون در حد مبارک نهادند و مریدان بر او اصول دیدار پراوان افکند
 برده کفن اندوی وی برداشتنند چشم حق بین بکش او در لب تبسم شد و بهر جا رسو

نگاه کرده باز چشم بسته از غم	رفت جزین در ایدار السلام	احمد زبیا و سلسله مستقیم
گشت تبایح و معاش عیان	استرا بلبل و نطفه و	مولانا محمد جان ششم

خندس سوره از اعالم خلفای حضرت شاه غلام علی مجددی است جامع کمال ظاهر
 و باطنی و منظر انوار از روی عالم علوم دینی و دنیوی بود اول تحصیل علم برواغت
 بعد از آن بخدمت شاه غلام علی آمده مرید شد و ریاضت های شاقه کشیده بکالات
 و ولایت رسید وی تمام روز بخدمت پیر و شفیع حاضر میماند و وقت شب از شهر خارج
 انوار خواجه قطب الدین بختیار میرفت و تمام شب در روضه مقدسه خواب با عمت
 حق مشغول میماند و قلم است که فرزند شخصی جمالی بود چنانچه امید زندگانی بداشت
 آخر او سپهر محمد از خواجه قطب الدین برود وقت شب چون شیخ محمد جان انزلی
 رونق در مراقبه بود سپهر را بر او شیخ بنشانند و خود بیرون آمد شیخ چون سر از
 مراقبه برداشت و نظر بر روی مرعوض انداخت فی الحال شفا یافت و صاحب
 شد که شاه غلام علی میفرماید که شخصی دیگر نقل نمود که بحیث زنی گرفتار بودم و سر بعد
 که در زنا گرفتار شوم تا چار بخدمت مولانا محمد جان رفتم و استمداد خواهم نمود و کلام
 و لا قوه تا آخر تا سه روز بر روزه با بار بخوانید چون خواندم محبت آنزل از اول من
 برقت و فوت ششوی از وجود من تا دو سال برقت نقل است
 که چون مولانا محمد جان بعد عطا شد قره خلافت از پیر بود شفیع
 رخصت یافت بطرف حرمین الشرفین روانه شد و از آنجا
 بطرف روم مراجعت کرد و امرای بادشاه روم بجلقه ارادت پند

با همداخت حضرت شاه اسماعیل با قوال منتهی در سال مکه را رود و صد و پنجاه پیوست
که صاحب تذکره شاه غلام علی تاریخ ولادت آنحضرت منظر میدان تحریر کرده و قاف

در سنه مکه را رود و صد و پنجاه وقت بوضع آمد از موهبت	حضرت احمد سعید ان نور حق
پیرانند میرین شیخ سعید	خوان نعمت گشت تولیدت ایان
منظر اسلام کو تو صیقل او	هم بخوان شیخ حسین احمد سعید

بلند اقتدار شاه احمد سعید قدس سره فی زمانه که در پنجاب تشریف میدارند حضرت
مولوی محمد غوث مبردی است که در زهد و تقوی و شریعت و طریقت و طاعت
و عبادت و علم و علم و لطف و مهربانی ثانی ندارد شخصی است باوصاف حمیده آراسته
و با خلاق محمدی پیرانسته صاحب صورت و سیرت و اهل ظاهر و باطن حال و قال است
بسیار کن از خلق خدا که طالب خدا بودند بخدمت باریکت آنحضرت حاضر شده بود عارضه
و شخصی که بدست حق پرست آنجناب مرید گشت و امن خود پر از گوهر و ایدان و انجمن
در موهبت و خوبی که از مضامین تعبیر شد و اله است سکونت میدارند و گاه بعد
سال یا ماه آن موهبت گاه بوجودی خود خود شهر لاهور را هم مشرف و متبرک میفرمایند
و امی عالمی پر معاصی جامع این اوراق نیز بوسیله جمیله عارف حق آگاه سید حسین شاه
بنامی مجذوبی بزیارت آنحضرت مشرف شده شرفیاب دین و دنیا شده است
او شبیانه تعالی سلالت با کرامت و اراد سینه امام علی شاه الحسنی **الحسینی**
السامری النقیشبندی **الجمردی قدس القدره العترة**
از سادات عظام حسنی و عالم شایخ و کبرای شایخ اولیای اثنائین خاندان ائمه
نقیشبندی مجذوبی است و سلسله طریقت وی بشش و اسطر در میان ایشان احمد مجذوب
ابن ثانی میرسد بدین طریق که سید امام علی مرید میران شاه حسین وری مرید شیخ
حاجی احمد مجذوبی وری مرید خواج حاجی محمدان وری مرید خواج زکی وری مرید خواج
عبدالله وری مرید شیخ محمد معصوم وری مرید پیر عالیقدر خود شیخ احمد مجذوب و الفت
ثانی سرزندی است و سید امام علی از مرید طریقت و شهاب بر خاسته است که در اول

بجواب

خوشیها

علوم و طبایعی و باطنی سعی و از دیگر بزرگواران در علوم حدیث و تفسیر و اصولی فقه یکانه ز یاد کرده اند
 و توجیه پیر و دشمنان کلمات معصومی و معنوی رسید چون حضرت شاکر حسین فاضل یافت وی
 بر سیاحت شینت رونق افزاشده قهری عظیم یافت و خلق اکثر از برنا و پیر بخت آن پیر بزرگوار
 خدا حاضر گشت چنانچه هزار در هزار بلکه بی تعداد و بشمار طالبان حق بخت رسیدند و واقایم دور از
 از خلای آن جناب بحدیث خلق باور شدند و هر کسی که بخدمت بابرکت آنحضرت از طالبان وی باقی
 حاضر آمد خالی و محروم نرفت ذات بابرکات وی بر اشفا میسر ایجاب حاجت رودای حاجتمندان
 بر صحت در روندان اکثر عظیم بود و کانی فیض که درین زمانه اخیر که نام اهل بهادت را شاد و گنایم
 است احدی از ایشان عظام و خطه پنجاب انقدر حاجت رودای اهل حاجت نگردیده که بخواهد
 از دل و جان درین کاخ خیر صرف بود و در خانقاه عالیجاه آن شهنشاه ننگر عظیم حاجت
 که بر ارباب ساقرین و مساکین قوت دو وقت بی منت از لنگر آنحضرت حاصل میکنند و هم
 حاضرین خانقاه را با تکلف خورد و بزرگ و در لیس و غنی نان و دجه بساوی بهر دو وقت
 عطا میکرد و برای دفع سایه چون بود و پیری ننگر کیا اثر وی غنیمت است که بود چنانچه یکبار
 امیر خورشیدی نامی از لاهور و دختر سینه زده خود را بخدمت آن جناب بردی الحال دفع حین شد و دختر
 بهوش آمد بی آنکه بر وی دفع جن علی عمل آمده و دعای وی در حق کرم تقان فنی او
 مستجاب بود و خارق و کر است بسیار از آنحضرت بنظر آمده اند گلابی ننگر گنایم ایشان
 حضرت امجد لاهوری میفرماید که یکبار در خدمت آنحضرت فوجی از بی ما خود عدالت لاهور بود
 ولی توجیه آنجناب شدیم شب خواب بشرفین آورده قسطنطنیه بود و در چند روز آن آفت
 خلاص یافت و وقتی ننگر که اولاد وی نمی زانست و هر کسی را در منزل میشد و در خدمت
 یا شست ما و تلفت میشد اولاد لاهور بخدمت آنحضرت رفته حاضر شد و در محال خود نمود و چون
 و ارشاد نمود که چون منکوبه تو عالمه شود و در گلوی او بندگی و بعد از صلح در گلوی او بندگی
 ننگر که میان کرد و از آن ملایر پای یافت و بعد نماز عشا چون حاضر طالبان حق بگردیدند
 میگردیدند تا قلب ذکر میشدند از توجیه موجود آن پیر سنگی تر از طالبان لاهور که می کرده
 با بنام سلطان ملا محمد میرزا و اولاد است با سعادت آنحضرت با قول صحیح در آن کلام

دو صد و دوازده و وفات آن جامع الکلمات بتاریخ سیزدهم ماه شوال سال کهنه
 در هشاد و در بیست و ششم شریف وی به قتل رسید و از ابتدای عمر تحصیل عبادت و ریاضت
 در چاه نشینی و زهد ریاضت گذرانید بعد از آن تا سی سال سجاده پیروز خمیر قائم شده است
 خلق مصروف اند کیفیت وفات آن جناب بدین شرح تحریر است که آنحضرت بر روی سینه خود
 بیارشد و بتاریخ پنجم شوال هر همدان و طلقاً خود جمع نموده لفظ العوام بزرگان آورد و سید زین العابدین
 فرزند ارجمند خود را بجای خود قائم ساخت و بتاریخ سیزدهم شوال در پنجشنبه وقت شام از زمین فنا
 بدرالبقا شافت و بر روی جبهه نوشته هر ار بر پانزده آن جناب در موضع رتر چتر زانگاه اهل انبیا
 و شرای این عهد تاریخهای وفات آن جناب بسیار نوشته اند چنانچه سولانا بوسن نیز از آن کتب
 الا ان اولیا الله و کلیم و لایم بخیرون تاریخ وفات آنحضرت بر آورده از مولف

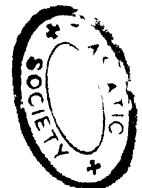


نقشبند دل باطله و دنیا	زاهدین شیدا و انعام	سال کهنه شریف بخاریان باز روگفت خورشید امام
نیخ اسالکین اهل جلال	هست توفیقین کلام	صلتش مظهر علی کن تمام بخوان در مطاوع امام
پس جلی غم گوید رخ آفر	ختم کن در موالش اسلام	القیاض شیخ دین امام علی مقتدا شد فرعون حوام
طرفه تر از آب عذرا فاشد	سال تولد از زول امام	اعظم الا اولیا امام علی است تاریخ صلوات تمام
با کمال طبع سرور	مسلطاً فضل الامام امام	نیز محمد علی اعظم با کمال شد تاریخ اول آن جناب

الکرمه و المنزه که بعد از اول این محدثانی تذکره الاولیاء در شهر اصفهان و مشاهیر اصفهانی در تاریخ نامی کرده اند
 شدت بیجا تحفه صاحب البوم به فرزند لکنو سی فرزند آن حضرت نمایان لاس الطباع نوشته شد

قطعه تاریخ طبع و شاعر زکین مهال کهنه خدیجه سهامی انهل خلعت جناب
 ساجد اهل امواج گلشن حرم و غفور شمس لکنو شاکر و نواب عالی شوی از آن

شد طبع جلوه اول این نسخه پسند	کز ذکر پاک و صاف بود کج اصف
تاریخ سال طبع شمال اینچنین شد	مطبع و در هر بیت کتابی از اولیست نسخه اصفهانی



فهرست مضامین طبع اول کتاب تخریفات

ردیف	مضمون	ردیف	مضمون	ردیف	مضمون	ردیف	مضمون
۲۱	محمد خدا و جانشان	۴۳	حال امام احمد نیشابوری	۱۰۱	حال شیخ احمد بن مبارک		
۲۲	مخزن اول طبع اول	۴۴	حال امام علی نقی ر.م	۱۰۲	حال شیخ احمد رفاعی		
۶	حال حضرت صدیق اکبر ر.م	۴۵	حال امام حسن عسکری ر.م	۱۰۳	حال سید شرف الدین میری		
۹	حال حضرت عمر ر.م	۴۶	حال محمد مهدی ر.م	۱۰۴	حال شیخ صدر ممد بن ممدادی		
۱۳	حال حضرت عثمان ر.م	۴۷	مخزن دوم ذکر شیخ نادیه	۱۰۵	حال ابو عمر سیفی		
۱۵	حال حضرت علی ر.م	۴۸	حال شیخ محمود کرمی ر.م	۱۰۶	حال شیخ محمد الادادی		
۲۴	حال امام حسن ر.م	۴۹	تخریفات شیخ سوری تقطی ر.م		حال شیخ ابوالسود شنبلی		
۲۰	حال امام حسین ر.م	۵۱	حال بنید بن ممدادی ر.م	۱۰۷	حال شیخ میا ت نیرانی		
۳۰	حال امام زین العابدین ر.م	۵۲	حال ابوبکر شنبلی ر.م	۱۰۸	حال شیخ ابوعبد الرحمن		
۳۵	حال امام محمد باقر ر.م	۵۹	حال عبدالواحد تیمی ر.م	۱۰۹	حال شیخ محمد بن عبد الله بنزیر		
۳۶	حال امام جعفر صادق ر.م	۶۰	حال ابوالفرح طوطی ر.م	۱۱۰	حال ابوبکر بن خربلی		
۳۳	حال امام ابو حنیفه کوفی	۶۱	حال ابوالحسن بیگانه ر.م	۱۱۱	حال شیخ تاج الدین بلذراقر		
۳۶	حال امام مالک ر.م	۶۲	حال ابوسید مغزومی ر.م	۱۱۲	حال سید ابوالفضل محمد		
۴۰	حال امام یوسف ر.م	۶۳	حال حماد و یاس ر.م	۱۱۳	حال سید ابوزکریا کجی		
۴۴	حال امام شیبانی ر.م	۶۴	حال شیخ بقار ر.م		حال سید عبدالوهاب		
۴۸	حال امام موسی کاظم ر.م	۶۵	حال شیخ علی بن ابی بکر ر.م		حال شیخ ابوالحسن		
۵۰	حال امام شافعی ر.م	۶۶	حال حضرت ابوالحسن ادریس کلازکی		حال شیخ نور محمد الدین		
۵۲	حال امام سلفی ر.م	۱۰۰	حال ابومحمد سید محمد		حال شیخ ابوالحسن طبرستانی		
۵۶	حال محمد بن علی نقی ر.م	۱۰۱	حال شیخ طوسی		حال صدر الدین طوسی		

مضمون	مضمون	مضمون	مضمون
۱۱۲	حال شیخ محمد الدین بکر	حال شاہ سرور مہر قصبہ	۱۵۴
۱۱۳	حال شیخ محمد جواد بکر	حال سید محمد نوری گیلانی	۱۶۰
۱۱۴	حال امام علی بن ابی طالب	حال شاہ رئیس گیلانی	۱۶۱
۱۱۵	حال شاہ نعمت اللہ	حال سید اسماعیل ابدال	۱۶۳
۱۱۶	حال بہار الدین بدیدی	حال سید اختر گیلانی	۱۶۴
۱۱۷	حال سید محمد فریاد علی	حال شیخ خضر سیستانی	۱۶۵
۱۱۸	حال سید شاہ فیروز	حال شاہ نور حضور	۱۶۵
۱۱۹	حال سید عبدالقادر تانی	حال سید زوسی پاک شہید	۱۶۶
۱۲۰	حال سید محمود لاہور	حال شیخ عبدالوہاب	۱۶۸
۱۲۱	حال سید عبدالغفور گیلانی	حال سید موسیٰ گیلانی	۱۶۹
۱۲۲	حال سید عبدالرزاق گیلانی	حال سید کمال شاہ لاہور	۱۷۱
۱۲۳	حال سید مبارک تھانی	حال شیخ حسین لاہور	۱۷۲
۱۲۴	حال سید محمد فریاد علی	حال شیخ حسین قادری	۱۷۲
۱۲۵	حال بہار الدین الشیرازی	حال شیخ نعمت اللہ سرزنب	۱۷۲
۱۲۶	حال مندوم جی قادری	حال شاہ بدر گیلانی	۱۷۳
۱۲۷	حال سید عبدالقادر تانی	حال شاہ شمس الدین لاہور	۱۷۵
۱۲۸	حال سید اسماعیل گیلانی	حال سید عبدالقادر گیلانی	۱۷۶
۱۲۹	حال سید حامد گیلانی	حال شاہ ابوالحسن لاہور	۱۷۹
۱۳۰	حال شیخ ذاکر کوٹلی	حال بیان تنہا لاہور	۱۷۸
۱۳۱	حال شیخ جلیل دریا	حال حاجی مصطفیٰ	۱۷۹
۱۳۲	حال شیخ ابوالساق قادری	حال شیخ عبدالقادر سیستانی	۱۸۰
۱۳۳	حال سید میر سید ان	حال ملا طاهر قادری	۱۸۳

مضمون	تذکره	تذکره	مضمون
حال صاحب خان تادرس	۲۱۱	۱۹۷	حال عبدالحمید گیلانی
حال شاه صدرالدین محمود	۲۱۲	۱۹۸	حال سید محمد فاضل گیلانی
حال سید عبدالعزیز محمود	۲۱۳	۱۹۹	حال نواب محمد فضل نوشاهی
حال جان محمد تادرس	۲۱۴	۲۰۰	حال شیخ رحیم دادقادر
حال عبدالعزیز شاه بلوچ	۲۱۵	۲۰۱	حال سید عمر گیلانی
حال شیخ محمود تادرس	۲۱۶	۲۰۲	حال سید حسین شاپوری
حال سید عادل شاه گیلانی	۲۱۷	۲۰۳	حال شاه رضا لاهوری
حال شیخ رشید تادرس	۲۱۸	۲۰۴	حال محمد صالح نوشاهی
حال شاه سردار تادرس	۲۱۹	۲۰۵	حال صدرالدین نوشاهی
حال سید علی شاه تادرس	۲۲۰	۲۰۶	حال شاه درگاہی لاهور
حال سردار علی شعیب	۲۲۱	۲۰۷	حال تاج محمود تادرس
حال شاه غلام حسن	۲۲۲	۲۰۸	حال عبدالحمید نوشاهی
حال قطب الدین امام	۲۲۳	۲۰۹	حال سید نور محمد گیلانی
حال شیخ مسلم خان تادرس	۲۲۴	۲۱۰	حال خوش محمود نوشاهی
محمد باقر دوزلاری نوشاهی	۲۲۵	۲۱۱	حال حافظ بنور محمد نوشاهی
حال حسن بیک	۲۲۶	۲۱۲	حال عبداللطیف منصوری
حال عبدالواحد بن زبیر	۲۲۷	۲۱۳	حال محمد تقی نوشاهی
حال نواب فضل میاض	۲۲۸	۲۱۴	حال باقر دوزلاری
حال سلطان برادر احمد	۲۲۹	۲۱۵	حال سید احمد شیخ گیلانی
حال خدایت اللہ مرعشی	۲۳۰	۲۱۶	حال سید بدر الدین گیلانی
حال نواب محمد باقر مرعشی	۲۳۱	۲۱۷	حال شاه شمس الدین لاهور
حال خواجه طلوع نور	۲۳۲	۲۱۸	حال حضرت اللہ نوشاهی

نمبر	مضمون	نمبر	مضمون	نمبر	مضمون
۲۳۹	حال ابراہیم صاحب	۳۲۸	حال شیخ عبدالرحمن	۳۲۳	حال حسام الدین
۲۴۱	حال ابوالحسن چشتی	۳۲۹	حال تھانی عبدالرحمن	۳۲۴	حال خواجہ غفر الدین
۲۴۲	حال ابومحمد چشتی	۳۳۰	حال محمد صالح چشتی	۳۲۵	حال عیسیٰ ملا علی بنوری
۲۴۶	حال ابویوسف چشتی	۳۳۱	حال شیخ داؤد پالے	۳۲۶	حال مولانا فیاض الدین
۲۴۸	حال مودود چشتی	۳۳۲	حال عبدالغنی ناگوری	۳۲۷	حال شیخ بریلان الدین
۲۵۱	حال خواجہ احمد چشتی	۳۳۳	حال سید امام علی ملاح	۳۲۸	حال شیخ حسام الدین
۲۵۲	حال شاہ محمود سنجان	۳۳۴	حال شیخ بریلان الدین	۳۲۹	حال عزیز الدین صوفی
۲۵۳	حال حاجی شریف	۳۳۵	حال خواجہ علاء الدین	۳۳۰	حال شیخ شمس الدین
۲۵۴	حال خواجہ عثمان بارو	۳۳۶	حال عبد الدین بنوری چشتی	۳۳۱	حال بلک زادہ احمد
۲۵۶	حال خواجہ حسین البرج	۳۳۷	حال خواجہ منتظر الدین	۳۳۲	حال شیخ دانیال چشتی
۲۶۰	حال قطب الدین بختیار	۳۳۸	حال سید محمد کرمانے	۳۳۳	حال مولانا غفر الدین
۲۶۶	حال شمس الدین	۳۳۹	حال شیخ نظام الدین	۳۳۴	حال فیاض الدین
۲۶۸	حال شیخ جلال الدین	۳۴۰	حال شیخ شمس الدین	۳۳۵	حال خیر الدین ناگوری
۲۸۳	حال محمد زک نازو	۳۴۱	حال قاضی محمد کاشانی	۳۳۶	حال شیخ کمال الدین
۲۸۴	حال غفر الدین چشتی	۳۴۲	حال خواجہ علاء الدین	۳۳۷	حال شیخ زبیر الدین
۲۸۵	حال خواجہ محمود مودود	۳۴۳	حال خواجہ شمس الدین	۳۳۸	حال انجی سراج الدین
۲۸۵	حال شیخ عبدالرحمن بنوری	۳۴۴	حال شیخ شرف الدین	۳۳۹	حال شیخ عبدالرحمن
۲۸۶	حال شیخ جمال کاسو	۳۴۵	حال خواجہ نظام الدین	۳۴۰	حال قطب الدین
۲۸۷	حال شیخ احمد نرڈ	۳۴۶	حال خواجہ امیر خسرو	۳۴۱	حال خواجہ حسین بن خرد
۲۸۷	حال شیخ زبیر الدین	۳۴۷	حال مولانا محمد الدین	۳۴۲	حال علاء الدین
۳۰۵	حال شیخ عبدالرحمن	۳۴۸	حال رحیم الدین	۳۴۳	حال سراج الدین
۳۰۶	حال شیخ نظام الدین	۳۴۹	حال خواجہ امام	۳۴۴	حال شیخ جلال الدین

مضمون	مضمون	مضمون	مضمون
۳۹۵	حال شیخ حمید قلندر	۳۹۵	حال قاضی شہاب الدین
۳۹۶	حال سید محمد بن مبارک	۳۹۶	حال میر سعید الدین چشتی
۳۹۷	حال یوسف چشتی	۳۹۷	حال شیخ نور الدین قطب عالم
۳۹۸	حال حاج الدین غمبار	۳۹۸	حال شیخ شبلی پانی پتی
۳۹۹	حال شیخ طبر القندر	۳۹۹	حال علاء الدین قریشی
۴۰۰	حال شیخ علاء الدین بلخی	۴۰۰	حال بہرام چشتی
۴۰۱	حال حسام الدین غمبار	۴۰۱	حال کبیر چشتی
۴۰۲	حال قاضی سادی	۴۰۲	حال ابوالفتح جرنپوری
۴۰۳	حال سید احمد گیسو دار	۴۰۳	حال شیخ عارف چشتی
۴۰۴	حال سید اشرف بہا گیسو دار	۴۰۴	حال شیخ عبد القادر گنگوہی
۴۰۵	حال اقتدار الدین عمر ایچی	۴۰۵	حال شیخ پسیارا
۴۰۶	حال مولانا خواجگی چشتی	۴۰۶	حال شیخ مینا چشتی
۴۰۷	حال شیخ احمد قاسمی	۴۰۷	حال شمس الدین طاہر
۴۰۸	حال شیخ فتح الدین ادوی	۴۰۸	حال جلال الدین گوانی
۴۰۹	حال سید الدین قتال	۴۰۹	حال شاہ کاکو لاکھوڑے
۴۱۰	حال سید محمد گیسو دراز	۴۱۰	حال حسام الدین ہانگوری
۴۱۱	حال محمد متوکل کنتوری	۴۱۱	حال سید الدین فیض آبادی
۴۱۲	حال شیخ یوسف برادرچی	۴۱۲	حال شاہہا سنج
۴۱۳	حال شیخ احمد علی گیسو دار	۴۱۳	حال سید محمد بن جبر کے
۴۱۴	حال شیخ شمس الدین چشتی	۴۱۴	حال شیخ مینا چشتی
۴۱۵	حال شیخ نور الدین چشتی	۴۱۵	حال سید محمد ملاوہ
۴۱۶	حال شیخ قاسم الدین چشتی	۴۱۶	حال سید محمد ہارے
۴۱۷	حال شیخ مبارک چشتی	۴۱۷	حال حسین گنگوہی

مصنف	مضمون	مصنف	مضمون
۲۲۷	حال میر سید عبدالاول چشتی	۲۲۸	حال عبداللہ انصاری
۲۲۸	حال قاضی خان گلزار آبادی	۲۲۹	حال اختیار الدین حیدر آبادی
۲۲۹	حال شیخ عبدالغفرین ظاہر	۲۳۰	حال عبداللہ الدین کاسمی
۲۳۰	حال شیخ علی شفق	۲۳۱	حال سید فضل چشتی
۲۳۱	حال شیخ ادب بن جوہر	۲۳۲	حال شیخ سید جبر
۲۳۲	حال شیخ اسلم چشتی	۲۳۳	حال شاہ نعمان چشتی
۲۳۳	حال شیخ حسن محمد	۲۳۴	حال حاجی اولیٰ نوری
۲۳۴	حال شیخ تقی حاکم	۲۳۵	حال فرید سید شوری
۲۳۵	حال شیخ طاہر گبراتی	۲۳۶	حال نظام الدین بانی پتی
۲۳۶	حال شیخ نظام الدین کھاری	۲۳۷	حال رحمت شوریانے
۲۳۷	حال شیخ پیر چشتی	۲۳۸	حال شیخ محمد سید فضل اللہ
۲۳۸	حال شیخ جلال الدین بانیسر	۲۳۹	حال شیخ احمد شوریانی
۲۳۹	حال شیخ نذوق اللہ	۲۴۰	حال محمد سلیم لاہوری
۲۴۰	حال شیخ اسحاق چشتی	۲۴۱	حال میر سید محمد کالیو
۲۴۱	حال عثمان زندہ پیر	۲۴۲	حال شیخ احمد علی بانی پتی
۲۴۲	حال شیخ دانیال چشتی	۲۴۳	حال ہانیہ بیگم زئی
۲۴۳	حال فتح اللہ سنہلی	۲۴۴	حال خواجہ نظام الدین بانی پتی
۲۴۴	حال شیخ نظام نازوئی	۲۴۵	حال شیخ جان اللہ لاہوری
۲۴۵	حال شیخ طاہر چشتی	۲۴۶	حال شیخ خواجہ غلام غفری
۲۴۶	حال شیخ سیدہ کارونی	۲۴۷	حال سید محمد سعید
۲۴۷	حال شیخ کبیر حیدر آبادی	۲۴۸	حال شیخ محمد اعظم
۲۴۸	حال شیخ ولی چشتی	۲۴۹	حال حاجی گل

مضمون	مضمون	مضمون
حال خواجہ ابوباکر	حال شاہ نیاز احمد چشتی	حال شیخ نور محمد چشتی
حال خواجہ زین العابدین	حال خواجہ محمد سلیمان چشتی	حال شیخ محمد درویش چشتی
حال خواجہ احمد صدیق	حال مولانا علامہ مصطفیٰ زکریا	حال حضرت شاہ ابوبہ عالی
حال خواجہ سلیمان	حال مولانا ہاشم علی چشتی	حال شیخ عبدالرشید بابر باری
حال خواجہ سعید آقا	حال شیخ حاجی عبدالغنی	حال شیخ سونندہ احمد چشتی
حال خواجہ غریب آقا	حال شیخ فیض بخش لہوری	حال سید مراد بیگ چشتی
حال خواجہ راجو گڑھی	حال خواجہ درویش محمد چشتی	حال سید عتیق اللہ چشتی
حال مولانا انیسو	حال حضرت سلمان فارسی	حال شیخ یحییٰ مدنی
حال میر حسن میر خور	حال امام قاسم	حال کلیم اللہ جہاں آبادی
حال خواجہ علی راقمی	حال شیخ یازید سلطانی	حال نظام الدین ادریس آبادی
حال سید محمد بابا ہاگ	حال شیخ ابوالحسن خرقانی	حال شیخ نور محمد چشتی لہوری
حال خواجہ میر سید کمال	حال شیخ ابوبعلی فارسی	حال شاہ بہلول برکی چشتی
حال خواجہ مبارک الدین	حال خواجہ کرم الدین ہمدانی	حال شاہ طغی اللہ چشتی
حال یادگار کون رانی	حال خواجہ حسین ہندوستانی	حال مولانا نور الدین دہلوی
حال خواجہ ملا والدین شہار	حال شیخ عبداللہ برہنہ	حال سید کلیم اللہ چشتی
حال خواجہ ملا زین بخاری	حال خواجہ احمد سیوی	حال شیخ نور محمد چشتی
حال خواجہ میر محمد	حال خواجہ عبدالخالق محمد دہلوی	حال سید علی شاہ چشتی
حال خواجہ شاہ امیر	حال خواجہ کلیم آقا	حال شیخ محمد سیرت پورہ
حال خواجہ عطار، یک کزانی	حال خواجہ عبدالملک	حال شیخ محمد سعید چشتی
حال میر برادران الدین	حال خواجہ منصور	حال محمد شاہ چشتی
حال خواجہ شیخ محمد	حال خواجہ تاج آقا	حال سید اعظم چشتی
حال میرزا شمس الدین شمسانی	حال خواجہ سعید آقا	حال مولانا موسیٰ چشتی

مضمون	رقم	مضمون	رقم	مضمون	رقم
حال خواجہ میر حمزہ	۲۰۶	حال سعد الدین کاشغری	۲۰۷	حال خواجہ ہندو کوٹلی	۲۰۸
حال جمال الدین ستانی	۲۰۹	حال خواجہ نظام ناموش	۲۱۰	حال مولانا محمد قراری	۲۱۱
حال خواجہ امیر کلاں اشقی	۲۱۲	حال خواجہ نور علی پارسا	۲۱۳	حال نامہ الدین تزاری	۲۱۴
حال شیخ عبدالکرم بناری	۲۱۵	حال مولانا شمس الدین احمد	۲۱۶	حال محمد زہرا اہر و شفی	۲۱۷
حال خواجہ حسام الدین شیخ	۲۱۸	حال خواجہ قاسم	۲۱۹	حال مولانا درویش محمد	۲۲۰
حال خواجہ محمد پارسا	۲۲۱	حال طائر الدین اہری	۲۲۲	حال عبدالمصطفیٰ شہید	۲۲۳
حال خواجہ شرف علی فرغانی	۲۲۴	حال بربانک الدین قزلباشی	۲۲۵	حال مولانا خواجہ جلی	۲۲۶
حال خواجہ عبدالکلامانی	۲۲۷	حال مولانا جعفر	۲۲۸	حال خواجہ محمد باقی	۲۲۹
حال خواجہ حسین قطار	۲۳۰	حال خواجہ محمد اکبر	۲۳۱	حال شیخ احمد مجدد العنقا	۲۳۲
حال سیف الدین نقشبندی	۲۳۳	حال خواجہ عبدالمتذذ دار	۲۳۴	حال شیخ محمد قطار لاہور	۲۳۵
حال مولانا ابوسید	۲۳۶	حال مولانا عبدالرحمن جامی	۲۳۷	حال خواجہ بربنگ	۲۳۸
حال مولانا گل الدین	۲۳۹	حال سید میر عبدالاول	۲۴۰	حال خواجہ بابا شرم و صالح	۲۴۱
حال خواجہ سافرواز زوی	۲۴۲	حال مولانا شمس الدین اہبی	۲۴۳	حال ملا حسین کشمیری	۲۴۴
حال مولانا محمد منادی	۲۴۵	حال خواجہ محمد سکیچے	۲۴۶	حال خواجہ قادریا نشان	۲۴۷
حال خواجہ لعل محمد بچھری	۲۴۸	حال مولانا اسماعیل فیرکنے	۲۴۹	حال خواجہ حاجی نضر	۲۵۰
حال خواجہ علا الدین بچھری	۲۵۱	حال خواجہ حسین	۲۵۲	حال سید آدم بنور	۲۵۳
حال خواجہ حسام الدین پارسا	۲۵۴	حال خواجہ احمد	۲۵۵	حال شیخ حامد لاہور	۲۵۶
حال خواجہ درویش محمد تری	۲۵۷	حال خواجہ خولجا	۲۵۸	حال نور محمد شادوی	۲۵۹
حال مولانا عمر ماتریدی	۲۶۰	حال مولانا محمد قاضی	۲۶۱	حال میر نعمان مجدد	۲۶۲
حال خواجہ احمد سک	۲۶۳	حال عبد الغفور لارے	۲۶۴	حال میر ابوالعلا مجدد	۲۶۵
حال خواجہ علی الدین بچھری	۲۶۷	حال مولانا علی شاہ کھنکی	۲۶۸	حال شیخ ابو الفتح	۲۶۹
حال خواجہ نظام الدین ناموش	۲۷۰	حال مولانا الدین شاہ کھنکی	۲۷۱	حال شیخ مجدد حاجی	۲۷۲

مضمون	مضمون	مضمون
۶۳۸ حال شیخ احمد سعید مجدد	۶۳۸ حال حاجی محمد افضل	۶۳۸ حال مولانا مسیح الدین مجدد
۶۳۹ حال شیخ محمد طابا پوری	۶۳۹ حال محمد حسن مجدد	۶۳۹ حال سید غلام علی شاہ دیپوری
۶۴۰ حال شیخ محمد معصوم	۶۴۰ حال ذاب کرم خان	۶۴۰ حال مولانا خالد مجدد
۶۴۱ حال سید علیہ علیہ اللہ	۶۴۱ حال شیخ محمد ناضل بٹالوی	۶۴۱ حال شاہ ابوسید مجدد
۶۴۲ حال شیخ محمد انیسے	۶۴۲ حال حافظ سعد اللہ مجدد	۶۴۲ حال شاہ دون مجدد
۶۴۳ حال محمد شریف شاہ آٹاری	۶۴۳ حال شیخ محمد زبیر	۶۴۳ حال شیخ محمد اسلم مجدد
۶۴۴ حال خواجه حسین الدین بٹالوی	۶۴۴ حال شاہ گلشن مجدد	۶۴۴ حال شاہ عبدالرحمن مجدد
۶۴۵ حال شیخ عبدالقاسم صفور	۶۴۵ حال عبدالرشید مجدد	۶۴۵ حال مولوی کریم اللہ مرٹ
۶۴۶ حال خواجہ داد بخش کوٹی	۶۴۶ حال نوالدین آغا کٹرے	۶۴۶ حال ملا مجید العنقری جرجی
۶۴۷ حال محمد امین کشمیر	۶۴۷ حال حافظ محمد عابد مجدد	۶۴۷ حال مرزا رحیم اللہ بیگ
۶۴۸ حال شیخ سیف الدین مجدد	۶۴۸ حال حاجی محمد سعید لاہوری	۶۴۸ حال سید منو شاہ کلاہر
۶۴۹ حال شیخ سمنی لاہور	۶۴۹ حال خواجہ عبدالسلام کشمیری	۶۴۹ حال مولوی خطیب احمد مجدد
۶۵۰ حال حاجی اسماعیل غوری	۶۵۰ حال محمد صادق کشمیری	۶۵۰ حال مولانا محمد جان
۶۵۱ حال عبدالغفور شاہ پورے	۶۵۱ حال محمد رضا الہامی	۶۵۱ حال شاہ احمد سعید دکنو
۶۵۲ حال حافظ احمد سیدی انشیدی	۶۵۲ حال خواجہ محمد اعظم دورے	۶۵۲ حال شیخ غلام علی شاہ مجدد
۶۵۳ حال شیخ محمد راکشید	۶۵۳ حال خواجہ کمال الدین کٹرے	۶۵۳ خانقاہ کتاب
۶۵۴ حال سید نور محمد بھاونے	۶۵۴ حال مرزا جانیانان	
۶۵۵ حال محمد بدیع مجدد	۶۵۵ حال مولوی محمد اللہ مجدد	
۶۵۶ حال خواجہ عبدالکد بلوچی	۶۵۶ حال شیخ محمد احسان	
۶۵۷ حال خواجہ عبدالکد بخاری	۶۵۷ حال مولوی علیہ اللہ گلگوری	
۶۵۸ حال شیخ عبدالاحد مجدد	۶۵۸ حال مولوی شاد اللہ مجددی	
۶۵۹ حال شیخ محمد فریح مجدد	۶۵۹ حال شاہ دہلوی مجدد	

